

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

۲

علامہ شیخ عبدالحسین امینی

الفکر

جلد ہفت

ترجمہ

اکبر ثبوت

ویرایش جدید

چھ عدا ری اموال

مرکز تحقیقات کامپیوٹری علوم اسلامی

ش-اموال: ۵۵۸۷۷

انتشارات بنیاد بعثت

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۳۴۹، ۱۲۸۱
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}
عنوان و پدیدآور: الغدیر / عبدالحسین امینی؛ ترجمه اکبر ثبوت زیر نظر علیرضا میرزامحمد.
وضعیت ویراست: {ویراست ۲}
مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶
مشخصات ظاهری: ۱۱ ج
شابک: (دوره): 964-309-366-2 " (ج. ۷): 4-964-309-754
یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجم جلد هفتم، اکبر ثبوت می‌باشد.
عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.
موضوع: علی بن ابی طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: غدیر خم

شناسه افزوده: ثبوت، اکبر، مترجم
شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار
شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر
رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف / ۵۴ / ۲۲۳ BP
رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۴۵۲
شماره کتابخانه ملی: ۱۹۶۷۲ - ۸۴ م



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد هفتم

مؤلف: علامه فقید آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجم: اکبر ثبوت

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۸۲۳۳۷۴ ص. پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

www.bonyadbesat.ir

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلد هفتم ۴ - ۷۵۴ - ۳۰۹ - ۹۶۴ - ISBN:964-309-754-4

شابک دوره یازده جلدی ۲ - ۳۶۶ - ۳۰۹ - ۹۶۴ - ISBN:964-309-366-2(11vol.set)

فهرست مطالب

۱ غدیریه سرایان سدهٔ نهم
۳ ابن عرندس حلّی
۱۳ پیرامون اشعار
۱۸ شاعر را بشناسیم
۳۵ ابن داغر حلّی
۴۰ شاعر را بشناسیم
۴۹ حافظ بررسی حلّی
۵۰ شاعر را بشناسیم
۵۶ نگاشته‌های ارزندهٔ وی
۵۶ سروده‌های پاکیزهٔ او
۱۰۳ مبالغه در فضایل و مناقب
۱۰۹ مبالغه دربارهٔ ابوبکر
۱۲۲ بیان ما دربارهٔ این خطبه
۱۳۱ ۱- برتری‌هایی که برای او شمرده‌اند
۱۴۱ ۲- منش‌ها و مایه‌های روانی‌اش

- ۱۵۳ خلیفه در روزگار مسلمانی
- ۱۵۵ کلاله (برادر و خواهر تنی یا پدری)
- ۱۶۱ رهبری خلیفه در دگرگونی سنت پیامبر
- ۱۷۰ برترین نمونه از کوشش پژوهشگران
- ۱۷۷ ۱- برداشت خلیفه درباره میراث مادر بزرگ
- ۱۷۸ ۲- برداشت وی درباره میراث مادر بزرگ پدری و مادری
- ۱۹۰ ۳- برداشت خلیفه درباره کیفر دزد
- ۱۹۰ ۴- برداشت خلیفه درباره میراث پدر بزرگ
- ۱۹۲ ۵- برداشت خلیفه در فرمانروایی بخشیدن به کوچکتران
- ۲۰۰ جانشینی پیامبر نزد اهل سنت
- ۲۰۰ گفتار باقلانی
- ۲۰۵ گفتار تفتازانی
- ۲۰۶ گفتار قاضی ایجی
- ۲۰۷ گفتار ابوالثناء
- ۲۰۸ پیمان امامت چگونه بسته می شود
- ۲۰۹ گفتار ماوردی
- ۲۱۰ گفتار جوینی
- ۲۱۱ گفتار قرطبی
- ۲۱۲ برداشت خلیفه دوم درباره جانشینی پیامبر
- ۲۱۴ نگاهی به جانشینی پیامبر از دیدگاه این گروه
- ۲۲۵ ۶- برداشت خلیفه درباره قضا و قدر
- ۲۲۸ ۷- جانشین پیامبر قربانی نمی کند
- ۲۲۹ ۸- مرتدان بنی سلیم
- ۲۳۰ ۹- جانشین پیامبر، فجأه را می سوزاند

۲۳۲	۱۰- دستور خلیفه در داستان مالک
۲۳۷	نگرشی در این رویداد
۲۴۴	چشم انداز دوم
۲۵۰	۱۱- سه چیز و سه چیز و سه چیز
۲۵۷	سه کار میانی
۲۵۹	سه چیز دیگر
۲۶۳	جلوگیری از آبروریزی
۲۶۴	۱۲- پرسش یک یهودی از ابوبکر
۲۶۵	۱۳- علمای یهود و سؤالاتشان
۲۶۸	غلو کننده کیست؟
۲۷۲	۱- نمونه‌های دانش خلیفه
۲۹۲	دست به دامن دروغ‌ها
۲۹۵	۲- دلیری ابوبکر
۳۰۴	استدلال به هودج
۳۰۶	سخن اسکافی در پاسخ جاحظ
۳۱۳	غریق به هر خرده چوبی چنگ می‌اندازد
۳۱۷	۳- پایداری خلیفه بر بنیاد عقیده‌اش
۳۲۱	۴- جان سپاری خلیفه در خداپرستی
۳۲۶	۵- ورزیدگی خلیفه در اخلاق
۳۳۳	پوزش خواهی خلیفه از زهراء <small>علیها السلام</small>
۳۳۸	نگاهی در یک سخن آزار دهنده
۳۴۵	احادیث غلو آمیز و یا قصه‌های خرافی
۳۴۶	۱- خورشید بر چرخ گردنده
۳۴۹	۲- توسل به ریش ابوبکر

- ۳- گواهی ابوبکر و جبرئیل ۳۵۵
- ۴- انگشتر پیامبر و نقش آن ۳۵۶
- ۵- پهنای بهشت ابوبکر ۳۵۹
- ۶- خدا از ابوبکر حیا می‌کند ۳۶۰
- ۷- کرامت دفن ابوبکر ۳۶۲
- ۸- جبرئیل از هیبت ابوبکر به خاک می‌افتد ۳۶۵
- ۹- داستانی مشتمل بر کرامتی از ابوبکر ۳۶۸
- ۱۰- ابوبکر پیرمردی سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس ۳۷۳
- نقش انصار در دو بیعت ۳۸۰
- ماجرای هجرت ۳۸۵
- ۱۱- ابوبکر سالخورده‌تر از پیامبر ۳۹۱
- ۱۲- مسلمان شدن ابوبکر پیش از تولد علی ۳۹۳
- ۱۳- ابوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر ۴۰۵
- ۱۴- ابوبکر در کفه ترازو ۴۱۲
- ۱۵- توسل خورشید به ابوبکر ۴۱۴
- ۱۶- ماده سگی مأمور از میان دیوان ۴۱۶
- ۱۷- ارمغان ابوبکر برای دوستدارانش ۴۱۸
- ۱۸- ابوبکر در قاب قوسین ۴۲۲
- ۱۹- دین، گوش و چشم آن ۴۲۴
- ۲۰- ابوبکر و پایگاه او نزد خدا ۴۲۶
- ۲۱- پیامبر از ابوبکر و عمر یاری می‌گیرد ۴۳۰
- ۲۲- اشباح پنجگانه از زادگان آدم ۴۳۱
- ۲۳- ابوبکر در همه آسمان‌ها و زمین بهترین کسان است ۴۳۹
- ۲۴- پاداش پیامبر ﷺ و ابوبکر ۴۴۱

۴۴۲	۲۵- دوستی و سپاسگزاری واجب بر امت مسلمان.....
۴۴۳	۲۶- ابوبکر در کفه ترازو.....
۴۴۶	۲۷- پدر هیچ کدام از مهاجران جز ابوبکر مسلمان نشد.....
۴۴۹	۲۸- مسلمان شدن پدر و مادر ابوبکر.....
۴۵۰	بخش نخست.....
۴۵۸	بخش دوم.....
۴۶۲	۲۹- مسلمانی مادر ابوبکر.....
۴۶۹	۳۰- ابوبکر و پدر و مادزش در قرآن.....
۴۷۱	۳۱- آیه‌ای دیگر درباره ابوبکر و پدرش.....
۴۷۳	هدف از بگو مگو.....
۴۷۷	بحثی پیرامون ایمان ابوطالب.....
۴۹۴	۱- کارهای نیکو و سخنان شایسته سپاسگزاری.....
۴۹۹	۲- باران خواستن ابوطالب از برکت پیامبر ﷺ.....
۵۰۱	۳- ابوطالب هنگام تولد امیر مؤمنان ۷.....
۵۰۲	۴- آغاز کار پیامبر با ابوطالب.....
۵۰۳	۵- ابوطالب پیامبر ﷺ را گم می‌کند.....
۵۰۸	۶- ابوطالب در آغاز دعوت پیامبر.....
۵۱۳	۷- گفتار ابوطالب به علی: با پسر عمویت همراهی کن.....
۵۱۵	۸- سخن ابوطالب: خود را به پهلوی عموزاده‌ات پیوند زن.....
۵۱۶	۹- ابوطالب و دلسوزی‌اش برای پیامبر.....
۵۱۸	۱۰- ابوطالب و ابن زبیری.....
۵۱۸	۱۱- سرور ما ابوطالب و قریش.....
۵۲۳	۱۲- سرور مکیان و نامه قریش.....
۵۲۸	۱۳- سفارش‌های ابوطالب در هنگام مرگ.....

- ۱۴ - سفارش‌های ابوطالب به زادگان پدرش ۵۳۰
- ۱۵ - حدیثی از ابوطالب ۵۳۱
- آنچه خاندان و کسانش از او گزارش کرده‌اند (از زیان عامه) ۵۳۲
- سخنانی پاکیزه ۵۴۴
- مرثیه امیر مؤمنان برای پدر بزرگوارش ۵۴۵
- سخن امام سجاده علیه السلام ۵۴۸
- سخن امام باقر علیه السلام ۵۴۸
- سخن امام صادق علیه السلام ۵۴۸
- سخن امام رضا علیه السلام ۵۴۹
- آخرین سخن درباره ابوطالب (از زیان اهل تسنن) ۵۴۹
- نسبت‌هایی که وابستگان او به وی داده‌اند ۵۵۴

غدیره سرايان سدهٔ نهم

ابن عرندس حلّی

— ماهی که گذشت در دل من شیرین و خوش بود، بامدادان بسان شاخهٔ شمشاد آراسته به زیورها خرامیدن گرفت.

— با یک نگاه و در یک چشم بر هم زدن دلها را بر بود، و به این گونه؛ جادوی ناروا، روا شناخته شد.

— چون بند از جامه گشود، ارادهٔ آهنینم را سست کرد.

— گونه‌اش که از سپیدی و خوشبویی به کافور می‌مانست، چون در کنار سبزهٔ خط جای گرفت، چه درخششی یافت!

— از زلفکان بناگوشش زنجیری ساخت که مرا با آن به بند افکند و گرفتار کرد.

— ماهی که تناسب اندامش چونان نيزه است و تیر نگاهش در کشتن دلدادگان کار شمشیر را می‌کند.

— چهرهٔ او گل جوری است و با چشمانی همچون زنان سیاه چشم بهشتی که آهوی سر مه گون چشم را بردهٔ خود می‌دارد.

— چشمان نیم خفته و بیمارگون او، چون به آرامی می‌نگرد، چه دوست دارم و بر پلک‌های بیمار و پرناز او که گویی در کنار ریسندگی است، دلبسته‌ام.

— ناراستی و ناسازگاری کرد و بر دلباختگان نبخشود با آنکه چه اندام راست بالا و خوش سازی هم دارد!

— زیباییهای او شاهانی را به بردگی کشید و چه بسیار پادشاه ارجمند که خوار و زبون او گردید.

— با دو چشم خویش به خسرو (پادشاه ایران) می ماند و با گونه اش به نعمان (فرمانروای یمن) و با خال سیاهش به نجاشی (شاه حبشه).

— خدای تعالی بر دو صفحه گونه او دو نون نگاشت که هر دو آن، تیزی خود را نمایش داد.

— و او با آنها - همراه با ناز چشمانش - مرا نشانه تیر گردانید تا تیرها گیجگاه مرا بهره خود گرفتند و با فرود آمدن در آنجا کار کشتنم را به پایان بردند.

— خوشا آن خال همچون عود و اسپندش که در کنار آن گونه های گل انداخته و آتش رنگ، نمی سوزد.

— با شراری از آتش عشق دلم را سوزاند تا گداخته گردید، ولی عشق او را از یاد نبرد.

— هر گاه نوید آورنده وصال با پیروزی سررسد، شب را با شادمانی و خوشبختی به روز خواهم رساند.

— همه دردهایم را فراموش کردم و در گرداب عشق به دست و پا زدن پرداختم تا اندوه این گرفتاری را چاره ای بسازم.

— باران اشک را چنان بر چهره فرو ریختم که گویی خون حسین است و بر زمین کربلا سرازیر می شود.

— همان مرد روزه و نماز و بخشنده و خوراک دهنده، و برترین سوارکارانی که بر بالای اسب جای گرفتند.

— و همان که نیای برگزیده او در گرمای کشنده، ابرهای پر بار را سایبانش می گردانید.

— و پدر او شیرینی است که با دانش ها و برتری خود قرآن را روشن کرد.

— و مادرش فاطمه علیها السلام است که افسر سرفرازی او با بزرگواری ها آراسته گردید.

– بستگی دودمانی او (حسین) همچون بامداد روشن است که گوهر خود وی همچون خورشید تابان و فروزان آن را می آراید.

– اوست سروری شایسته پشتگرمی، خوشبخت، به خاک افتنده در برابر خدا. سید الشهداء، که گرفتار است و -زیر شکنجه سخت - ستم‌ها بروی می‌رود.

– ماهی که دیده آسمان - اندوهگانه - در سوگ او گریست و دل روزگار برایش تپیدن گرفت.

– به خدا هرگز فراموش نمی‌کنم او را که تنها و تشنه لب بود با آنکه در پیش روی او چشمه لبریز از آب، گرگان بیابان را هم سیراب می‌کرد.

– و نیز حضرت عباس را که دشمنان جامه از پیکر او به در کرده، برهنه بر زمینش افکندند.

– و آن کودک را که خورشید زندگی اش گرفت و آفتاب آن برای همیشه راه با دختران سپرد.

– فرزندان امیه در پیکر یاران او نیزه‌هایی سخت را خرد کردند.

– (حسین و همراهان) نیزه‌ها را پیمانه‌ای شمرده و با آن، باده مرگ نوشیدند و با آمیختن آن با گرفتاری‌ها، خود را به پای آزمایش کشیدند.

– اندام‌هاشان از هم گسیخت و تن‌ها پاره پاره گردید تا سرها به پاها رسید و در کنار آنها جای گزید.

– پس از جان دادن، در روز رستاخیز، سرای پاینده و بر جای مانده را به ارث بردند،

– دخترزاده پیامبر درد دل‌هایی داشت و او را یآوری نبود، درد دل‌های خود را به آستان پروردگار آسمان‌های بلند پایه برد.

– در کرانه‌های پرآب فرات لب تشنه بود و چون می‌خواست آب بنوشد، می‌دید او را از لبه شمشیرهای آبداده سیراب می‌کنند.

– آن گروه در لشگری او را گرداگرد فروگرفته بودند که همچون دریا آغاز آن با انجامش همسان بود.

- دریایی پر آشوب و با شمشیرهایی گرسنه که گوشت و پوست شهسواران را خوراک آن گردانیدند.
- از شگفتیهاست که او از تشنگی بی تاب باشد، با اینکه پدرش در روز رستاخیز آب روان به کام مردم فرو می ریزد.
- در پیرامون او شاهینهایی برای شکار کبوتر به پرواز درآمدند و چون تشنه شدند، کشته کبوتر را با خون آهو بچه آغشته کردند.
- نیزه های گندمگون و کبودرنگ، سرخ فام گردید و رنگ خاکستری اسبها، سیاه و گرد آلود شد.
- چرا که آنها را در خمی از خون فرو بردند و اینها را در دریایی از گرد و غبار جدایی ناپذیر به شناوری واداشتند.
- سم های اسبانش که بر سه پای ایستاده بود، بر فراز سر سوارکاران چهره مرگ می نگاشت.
- تاریکی گرد و خاک و آشوب را به کام خود کشید و سیاهی گسترش یافت تا بامداد روشن به گونه شبی سخت تیره درآمد.
- وانگار که درخشش تیغها در دل آن، آذرخشی است که در میان ابرها روی می نماید و روشنایی را به ارمغان می آرد.
- سپاهی که دهان بیابان را پر کرد و چنان پای به دشت نهاد که سم ستورانش بر گونه آن تازبانه می نواخت.
- فرزندان آنان که جانشین پیامبر را نشناخته انگاشتند و پیامبر خدا را دروغگو شمردند.
- جانفشانیها کردند و -از سر نادانی- آیینهای راستین اسلام را دگرگون گردانیدند.
- آنچه را شایسته بود، ناسزا و روا خواندند و ناروا کارها را سزا انگاشتند.
- آگاهانه به کشتن جانشین پیامبر کمر بستند و آنچه را که محمد ﷺ در قرآن بر خوانده بود، دستخوش دگرگونی ساختند.
- دست به کشتن حسین زدند و چنان آتشی برافروختند که به جای بهره برداری از

گرمایش، هستی خویش را در کام آن افکنده و خاکستر گردانیدند.

– پس بر ایشان خشم گرفت و با تصمیمی واکنش نمود که شمشیر پولادین را سوراخ سوراخ می‌کند.

– از فراز اسبی نیکو، که گفتی در روی زمین به شناوری می‌پردازد و همچون آذر خشی که در جهش خود از باد شمال هم پیشی می‌جوید.

– همان اسب که پاهای آن در روز پیکار جز از سر جنگاوران دشمن نعلی نمی‌پذیرد.

– امروز با بامداد سپید و روشن آغاز شد و فردا پیراهنی سیاه از تاریکیها در خواهد پوشید.

– در دست او شمشیری سخت بر آن است که جوی خون را نیام خود می‌شناسد.

– بالیه تیغ تیزش در کاسه سرها و در گلو و گردن حق ناشناسان رخنه کرد و رگ و پی آنان را از هم درید.

– دوست من! او و شمشیر و اسبش^۱ - در دیده کسی که خواهد بیندیشد -.

– همچون خورشید بود - سواره بر سپهر گردون - که ماه به دست - در جستجوی آنجاها که ماه فرود می‌آید - می‌چرخید.

– یا بگو در پی کاسه‌های سر دشمنان و گلو و گردن ایشان لشکر پیرامون گوشه‌ای از آن همه زیبایی‌اش را گرفتند به گونه‌ای که دلهاشان در جوش و شور به دیگ می‌مانست.

– نواده پیامبر گروه‌ها را از هم می‌پاشد، سپاه را با همه زیر و بم آن در هم می‌کوبد و خرد می‌کند.

– با نون نیزه یکی را چنان می‌زند که چشمانش گشاد می‌شود؛ و به گونه‌ای با شین شمشیر بر تارک دیگری ضربه می‌زند که زخمی با لبهای فروهشته پدید می‌آورد.

– پس طعنه او از کله‌هایی که به نیزه بر زمین می‌افکند، نقطه می‌سازد و کینه دشمن را برمی‌انگیزاند، و ضرب دستش همراه با الف قامتهایی که فرو می‌افکند شادمانی دوستان

۱. استاد علاء الدین شفہینی این لایه زیبا و شگرف را - به گونه‌ای گسترده و رساتر - پیش از ابن عرندس در سخن خود گنجانده است. رک: الغدير (متن عربی ج ۲): ۳۶۲/۶.

- را فراهم می آورد.
- و اینها بود تا هنگام مرگ نواده پیامبر فرا رسید و بوم مرگ بر سرش سایه افکند.
- گروه سرکشان روسپی زادگرد او و فراخوانی بیابان را برگرفتند.
- و یکی از گردنکشان تیری بلند به سوی او افکند تا بر خاک افتاد.
- و شمر بدکاره جست و خیز کنان در رسید، که گفتی شاهین چشم بسته برای ربودن شکارش از فراز راه نشیب می سپرد.
- با دلی که از کینه و دشمنی حسین مالا مال بود، بر سینه او جست.
- آنگاه با تیغ تبهکارانه اش سری را برید که بارها پیامبر دندانهای آن را بوسیده بود.
- در هنگام کشته شدنش چهره خورشید به سیاهی گرایید و شهابهای آسمانی روی پنهان کردند.
- جبرئیل، میکائیل و اسرافیل؛ گزارش کشته شدنش را دادند، و عرش اعلی لرزیدن گرفت.
- مرغان بر شاخسارها نوحه سرایی سر دادند و درندگان به شیون پرداختند.
- اسب نیک بیامد و نیکمرد را بر بالای خود نیاورد، با دردمندی و لابه و هراس.
- و با شیهه ای بلند و چشمی گریان، اشک فرو می بارید.
- بانوان سراپرده حسین شیهه او را شنیدند و از لابه لای چادرها آشکار شدند.
- و از چشمان سیاه خود سرشک هایی را که با خون دل آمیخته و سرخ می نمود، پی در پی بر صفحه گردن روان کردند.
- تا حسین، کشته آمد و پس از او آموزشگاه ها بسته شد.
- آنجاها که فرودگاه فرمان خدا بود، سوگوار گردید و ویرانه های آن از یاران همدم و همنشین نهی گردید.
- بدکاره ها از سر نادانی بانوان را گرفتار ساختند و زشت رفتاری نمودند، زیرا هر کس بدکاره بود سزاوار نادانیهاست.
- سر پاک را آشکارا بر نیزه ای که برافراخته بودند، نهادند و میان خود را بر انجام گناهان،

سخت بر بستند.

— بانوان ماتم زده را از میانهٔ راه به گونه‌ای گذر دادند که نگاه‌های مردمان بر ایشان می‌افتاد.

— زین العابدین را که پیوسته در برابر خدا به خاک می‌افتاد و خود دانایی درستکار بود، در بند گرفتار کردند.

— و سکینه که روز را به شب رساند، دل آرام او به تپش افتاده بود و اندوه آن را آسوده نمی‌گذاشت.

— سین سرشک چشمش خا خا را در خود شناور ساخت تا گاف گیاه از دل آن رستن گرفت.

— کوی‌های آشنایی‌شان شوره‌زار شد و در آنجا که دوستان فرود می‌آمدند، کسی به جای نماند و تهی گردید.

— هنگامی که آنان را سوار بر ستوران کردند تا به راه اندازند شکیبایی از دل من رخت بریست.

— هنگامی که شتران شکافته دندان را از برای آنان افسار زدند، اشک‌های من از گونه‌ام سرازیر شد.

— گروهی از هواخواهان امویان برای آنکه پاداش سرشار بستانند، آنان را به سوی مردمی بدکنش روانه ساختند.

— از نادانی یزید را خرسند می‌دارند تا دستمزد بیشتری به ایشان دهد و آنچه را می‌خواهد، هر چه تندتر به آنان برساند.

— تا آنگاه که از برای راه بردن شتران نی می‌نوازند و سوارگان بر چارپایان می‌نشینند، فرزندان امیه را نفرین خواهم کرد.

— «زیاد» و یزید را به نفرین می‌سرایم و پرودگارم نیز کیفی‌های افزون‌تری بر آنان فرو خواهد فرستاد.

— رویشان سیاه باد! با خاندان محمد چنان رفتاری نمودند که گردنکشان پیشین نیز روا

نداشته بودند.

— با اشک‌های خونینی بر حسین خواهم گریست که خاک‌های خشک را تر سازد.

— ای کرانه فرات! بارانی از سرشک‌ها در پیرامون خاک تو گرد بر می‌گردد که - به یاری آن - ابرها به گردش درمی‌آید.

— ابرهایی دارد: نزدیک به زمین، سوار بر هم، به هم پیوسته با آذرخش‌هایی بلند که اشکی پیایی را روان می‌سازد.

— آنگاه که ترا با رگبار گوارای خود - که از خوشبویی به مشک می‌ماند - سیراب می‌سازد، دردهایت را درمان خواهد کرد.

— پس از اینها؛ درود - از جان درود - بر آن کس که در غدیر خم درفش‌های فرمانروایی برای او برپا گردید.

— بر دومی و از پی در آینده قرآن و گرمی‌ترین کس که آن را برخواند و بزرگ‌ترین کسی که از پی پیامبر راهنما و برگزیده برآمد.

— همسر زهرای بتول، برادر فرستاده خدا، رهاکننده گیتی که آن را به آتش جدایی خویش سوخت.

— مردی که پاکدامنی را پیراهن خود کرد و خوشا آن مرد که با جامه پاکدامنی، خوشتن را پوشیده داشت!

— در هنگام آتشی و سازش، او را بارانی بخشنده می‌بینی و در روز جنگ بسان شیری که بخواهد از بچه‌اش پاسبانی کند.

— با دستی گشاده که برای نیکوکاری از ستاره کیوان نیز فراتر می‌رود.

— و با معجزه‌هایی روشن و درخشان و تابناک که دیگران از انجام آن ناتوانند و دست آویز کسانی می‌شود که درباره او به تندروی و گزافه‌گویی افتاده‌اند.

— و یکی از آنها بازگشتن خورشید است پس از ناپدید شدن،^۱ همان داستانی که بینایها در برابر آن خود را به فراموشی می‌سپارند.

— با گردش خود بر فراز آن زیرانداز^۱ چنان برتری یافت که بازگوگری آن -سخنوران
 نغزگوی را زبان برمی‌بندند -
 — سخن گفتن او با خفتگان آن شکاف کوه، برجستگی گرانمایه و والایی است که از ستاره
 سماک نیز فراتر می‌رود.
 — از خویشاوندی و یاری او با پیامبر که بگذری، بر فراز دوش پیامبر رفتن او، برتری
 چشمگیری برای وی داست.
 — این است که آن دانش‌ها را در خود گرد آورد چه کوتاه شده و فشرده آنها و چه گسترده
 و پر ویال گرفته آنها.
 — این است که با نماز و بخشش‌های خود، راه گیتی و آیین را به انجامی شایسته رسانید.
 — این است که با شمشیر و نیزه خویش پیروزی دشوار را در خیر آسان گردانید.
 — در آن نبردگاه با چنان زخمی مرحب را نابود ساخت که باری بس گران بر دوش کافران
 نهاد.
 — و در رویداد خندق که گروه‌های بسیار به همدستی یکدیگر هر کدام سپاهی برای
 سرکوبی پیامبر فرستادند، او بود که پسر عبود را به کشته‌ای خونین در بالای ریگ‌ها
 دگرگون کرد.
 — در نبردگاه سخت تبوک نیز او پای به میان نهاد و آنان را به شمشیر اراده‌ای، که هرگز
 خراش بر نمی‌دارد، نابود ساخت.
 — آدم چون بلغزید، چنگ در دامان او زد تا پروردگار ما از وی بپذیرفت و او را برگزیده
 داشت.
 — و آنگاه که رگباری بس تند سراسر زمین را پر کرده بود، نوح به فرخندگی او خدا را
 خواند تا کشتی‌اش به راه افتاد.
 — و به خجستگی او بود که ابراهیم خدای را خواند تا آتش داغ و سوزان بر او سرد شد.

۱. گزارش آن را ثعلبی و دانشمندان مغزلی و قزوینی از ابن عباس و انس بن مالک آورده‌اند و اگر
 خدای تعالی بخواهد، در جای خود یاد خواهیم کرد.

- و به فرخندگی او بود که موسی خدای را خواند تا چوبدستی او مارهای جادوگران را که در آغاز ریسمانهایی چند بودند، در کام خود فرو برد.
- و به خجستگی او بود که عیسی مسیح؛ خدای را خوانده تا مرده به گور رفته سخن گفت و از میان آن گرفتاری به پای خاست.
- در غدیر خم، پیامبر - محمد ﷺ - براستی او را به برادری برگزید و دستور آن نیز در قرآن کریم آمده بود.
- در دوستی او دشمنان را سرزنش کرد و آنان نیز با سرسختی او را نکوهیدند، من نافرمانی آنان ورزیدم و در این راه از کسی برتر فرمان بردم.
- و به کوری چشم آنان - او را چنان ستودم - که پروردگارم - در پاداش آن - زنگ‌ها را از دلم زدود.
- تربت پای ابوتراب چون به آلودگی چشم من رسد، پاکیزه‌اش خواهد ساخت.
- تا آنگاه که روندگان پای در راه دارند و تا هنگامی که ابرها می‌بارند یا باران را در دل نهفته‌اند، هزاران درود بر او باد!
- ای امیر المؤمنین! چکامه‌هایی را گوش گیر که هر چه روزگار بر آن گذرد، زیورهای آن افزایش خواهد یافت.
- چکامه‌هایی به زبان عربی که در حلهٔ بابل پرورش یافته و فردا با شیوایی خود خطیئه - سخن سرای سترگ - را شرمنده خواهد ساخت.
- برجستگی یافت تا برای صالح عرندس کاخی از سرافرازی بر فراز سر اختران آسمان بنیاد نهد.
- دل‌های آنان بر من رشک می‌برد، و مهر زد بر «سبزهٔ خط در کنار گونه‌ها که مانند زنجیر به هم پیوسته است»^۱.
- و به ستایش تو - ای علی - بالا روی آغاز کرد که «دیگر بر سراهایی که از دوستان تهی

۱. از استاد علاء الدین حلی که در الغدير (متن عربی ج ۲): ۳۸۳/۶ از آن یاد شد.

مانده، نخواهم گریست».^۱

پیرامون اشعار

ابن عربدس در این چکامه شماری از برجستگیهای سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام را یاد کرده که پاره‌ای از آنها را در گذشته آوردیم و پیرامون پاره‌ای دیگر گفتاری وسیع در آینده خواهیم داشت و اینجا به روشننگری آنچه سر بسته در تک سروده زیر باز نموده است، بسنده می‌کنیم:

— از خویشاوندی و یاری او با پیامبر که بگذری، بر فراز دوش پیامبر رفتن او، فضیلت او است.

از علی علیه السلام آورده‌اند که گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا به سراغ بتها برد و گفت: بنشین! من کنار کعبه نشستم و رسول خدا بر شانه من بالا رفت و گفت: برخیز و مرا به نزدیک آن بت بر! چون برخاستم و او دید من نمی‌توانم بالای شانه‌ام نگاهش دارم، گفت: بنشین! نشستم و او از شانه‌ام به زیر آمد و آنگاه رسول خدا بنشست و گفت: علی! از شانه من بالا رو! چون بالا رفتم او به همان گونه برخاست و این هنگام چنان به گمانم آمد که اگر خواهم به افق آسمان نیز توانم رسید، پس بر فراز کعبه شدم و رسول خدا امر کرد و من بزرگ‌ترین بت قریش را به زمین افکندم، این بت مسین را به زور میخ‌هایی آهنین بر پای داشته بودند، رسول خدا گفت: از جای بکن! من به تکان دادن آن آغاز کردم و او به همین گونه می‌گفت: هان! هان! هان! تا سرانجام توانستم آن را بیفکنم، فرمود: بشکن! پس شکستم و خردش کردم و به زیر آمدم.

و با سخنانی دیگر: رسول خدا فرمود: بیندازش! که انداختمش و چنان که شیشه بشکند، در هم شکست و آنگاه فرود آمدم. و با سخنانی دیگر: از بالای کعبه به زیر

۱. از چکامه جمال الدین خلعی است که زندگی‌نامه او را در *الغدیر* (متن عربی ج ۲): ۳۸۳/۶ آوردیم و چکامه نیز درباره سید الشهداء است که به ۷۵ بیت می‌رسد چنانکه در *الغدیر* (متن عربی ج ۲): ۱۸/۶ گذشت.

جستم.

از جابر بن عبدالله گزارش شده که گفت: با پیامبر به مکه درآمدم، آن روزها نزدیک به ۳۶۰ بت در خانه خدا و پیرامون آن بود، رسول خدا فرمود تا همه آنها را سرنگون کردند. بتی دراز در خانه بود که هبل نام داشت. پیامبر به علی نگرست و گفت: علی! برای اینکه هبل را از پشت کعبه به زیر افکنیم تو بر دوش من سوار می شوی یا من بر دوش تو؟ (علی گفت: گفتم:) ای رسول خدا! تو سوار شو! ولی چون بر پشت من نشست، سنگینی پیام خداوندی راه نداد که بتوانم او را بردارم، گفتم: ای رسول خدا! من سوار می شوم، پس خندید و فرود آمد و پشتش را خم کرد تا بر آن جای گرفتم، سوگند به آن کس که دانه را شکافت و آفریدگان را پدید آورد، اگر می خواستم سپهر را به دست خویش گیرم می توانستم. پس هبل را از پشت کعبه بیفکندم و خدای تعالی این فراز را فرو فرستاد: بگو حق آمد و باطل از میان رفت و البته باطل از میان رفته است.^۱

از ابن عباس گزارش شده است که گفت: پیامبر به علی گفت: برخیز تا بتی را که بر فراز کعبه جای دارد، در هم بشکنیم، پس برخاستند و چون نزدیک آن رسیدند پیامبر ﷺ به او گفت: بر شانه من بایست تا ترا بردارم. علی جامه خویش به او داد و رسول خدا آن را بر شانه گذاشت، سپس او را برداشت تا بر روی خانه نهاد و علی آن بت را که از مس بود بگرفت و از بالای کعبه به زیر افکند که گفتی دو بال داشت.

این گزارش‌ها را گروهی از حافظان و پیشوایان حدیث و تاریخ آورده‌اند و مردانی هم که در سده‌های پس از آنان به نگارش پرداخته‌اند، آن را از ایشان گرفته و بی آنکه کوچک‌ترین جای تاریکی در سند آنها بیابند، آن را چون و چراناپذیر شمرده‌اند و این هم تنی چند از آنان:

۱- اسباط بن محمد قرشی (م ۲۰۰) که احمد در مسند از زبان وی آن را آورده است.

۲- حافظ ابوبکر صفایی (م ۲۱۱) که سیوطی آن را از وی بازگو کرده است.

۳- حافظ ابن شبیه (م ۲۳۵) از او سیوطی و زرقانی روایت کرده‌اند.

- ۴- پیشوای حنبلیان، احمد (م ۲۴۱) با سند صحیح و رجال موثق آورده است.^۱
- ۵- ابوعلی احمد مازنی (م ۲۶۳) از نسایی روایت کرده است.
- ۶- حافظ ابوبکر بزاز (م ۲۹۲) در ینابیع.
- ۷- حافظ ابن شعیب نسایی (م ۳۰۳)^۲
- ۸- حافظ ابویعلی موصلی (م ۳۰۷) در مسند خود.
- ۹- حافظ ابوجعفر طبری (م ۳۱۰) در جامع الجوامع.
- ۱۰- حافظ ابوالقاسم طبرانی (م ۳۶۰) در تاریخ الخمیس.
- ۱۱- حافظ حاکم نیشابوری (م ۴۰۵) صحیح دانسته است.^۳
- ۱۲- حافظ ابوبکر شیرازی (م ۴۱۰ یا ۴۰۷) در نزول القرآن از طریق جابر.
- ۱۳- ابو محمد، احمد بن محمد عاصمی در زین الفتی شرح سورة هل أتى.
- ۱۴- حافظ ابونعیم اصفهانی (م ۴۳۰)، خطیب از وی نقل کرده است.
- ۱۵- حافظ ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸)، خوارزمی از طریق وی بازگو می‌کند.
- ۱۶- خطیب بغدادی (م ۴۶۳) در تاریخ خود آورده است.^۴
- ۱۷- فقیه ابوالحسن، ابن مغزلی (م ۴۸۳) در مناقب از زبان ابوهریره حدیث را بازگو می‌کند.
- ۱۸- حافظ ابو عبدالله فراوی (م ۵۳۰) که گنجی در الکفایة حدیث را از راه وی آورده است.
- ۱۹- برترین سخنور خوارزم (م ۵۶۸) در مناقب از طریق بیهقی و حاکم آورده است.
- ۲۰- حافظ ابوالفرج ابن جوزی (م ۵۹۷) در صفة الصفوة آورده است.^۵
- ۲۱- حافظ رضی الدین ابوالخیر حاکمی در اربعین درباره فضائل علی علیه السلام آورده است.

۲. الخصائص ۳۱.

۱. مسند احمد: ۸۴/۱.

۴. تاریخ بغداد: ۳۰۲/۱۳.

۳. المستدرک: ۳۶۷/۲.

۵. صفة الصفوة: ۱۱۹/۱.

- ۲۲- حافظ ابو عبدالله، ابن النُّجار (م ۶۴۳) بر بنیاد آنچه در الكفاية آمده.
- ۲۳- ابوسالم ابن طلحة شافعی (م ۶۵۲) در مطالب السؤل یاد کرده است.^۱
- ۲۴- ابوالمظفر یوسف، دختر زاده ابن جوزی (م ۶۵۴) در التذكرة آورده است.^۲
- ۲۵- حافظ ابو عبدالله گنجی (م ۶۵۸) در الكفاية آورده و گفته است: حاکم و بیهقی آن را گزارش کرده اند و خود حدیثی نیکو است در میان راویان حدیث.^۳
- ۲۶- حافظ صالحانی به گفته تاریخ الخميس.
- ۲۷- حافظ محبّ الدین طبری (م ۶۹۴) در الریاض النضره از احمد و ابن جوزی و حاکم آورده است.^۴
- ۲۸- جمال الدین ابو عبدالله، ابن نقیب (م ۶۹۸) در تفسیر خود و العبر حدیث را یاد کرده است.
- ۲۹- شیخ الاسلام حموی (م ۷۲۲) در فرائد السمطين حدیث را بازگو کرده است.
- ۳۰- حافظ شمس الدین ذهبی (م ۷۴۸) در تلخیص المستدرک آن را آورده است و گفته: سند آن پاکیزه ولی مایه و زمينه اش نکوهیده و ناپسند است.
- این ناپسند بودن را هیچ کدام از حافظان حدیث در سده های گذشته در نیافتند تا روزگار، ذهبی را به ما ارزانی داشت! که با چشم خود، حدیث را نیش زد و آتش کینه خویش را با گفتن این سخن برافروخت، ولی انگار که ناپسند آمدن با خود وی به گور سپرده شده و هیچ کس از حدیث شناسان پس از وی دل به سخن او نداد.
- ۳۱- حافظ زرندی (م ۷۵۰) در نظم در السمطين حدیث را آورده است.
- ۳۲- حافظ جلال الدین سیوطی (م ۹۱۱) در الجامع الکبيرة آورده است. با گزارش از ابن ابی شیبیه و عبدالرزاق و احمد و ابن جریر و خطیب و حاکم و گفته است: حاکم آن را درست شمرده است.^۵ همچنین در الخصائص الکبری سیوطی، این حدیث آمده است.^۶

۲. التذكرة ۱۷.

۱. مطالب السؤل ۱۲.

۴. الریاض النضره: ۲/۲۰۰.

۳. الكفاية ۱۲۸.

۶. الخصائص الکبری: ۱/۲۶۴.

۵. الجامع الکبيرة: ۶/۴۰۷.

۳۳- حافظ ابوالعباس قسطلانی (م ۹۲۳) در *المواهب اللدنیة* از ابن نقیب آورده است.^۱

۳۴- قاضی دیار بکری مالکی (م ۹۸۲ یا ۹۶۶) در *تاریخ الخمیس* از زبان طبرانی و زرنندی و صالحانی و ابن نقیب مقدسی و محب طبری و نگارنده *شواهد النبوة* آورده و گفته است: آنگاه علی علیه السلام خواست که فرود آید. پس خویش را از آنجا که ناودان بود به زیر افکند تا مهربانی و ادب خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله بنماید (و دوباره پا بر دوش او نهد) و چون بر روی زمین جای گرفت، لبخند زد. پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: چرا لبخند زدی؟ گفت: زیرا که من خود را از این جایگاه بلند به زیر افکندم و آسیبی ندیدم. فرمود: چگونه گزندى به تو رسد با آنکه محمد ترا بالا برد و جبرئیل فرو آورد. سراینده‌ای گفته است:

— مرا گفتند: ستایشی از علی بگویی که یاد او آتش سوزان را فرو می‌نشاند.

— گفتم: من به ستایش مردی نخواهم پرداخت که شکوه وی چندان خردها را سرگردان کرد تا او را شایسته پرستش شمردند.

— پیامبر گزیده به ما گفت: در شب معراج چون به جهان برین رسیدم، خداوند دست (توانایی) خویش را بر پشت من نهاد تا دلم خنکی یافت.

— و علی گام‌هایش را در همان جا گذاشت که خداوند دست (توانای) خود را بر آن نهاده بود.^۲

۳۵- نورالدین حلبی شافعی (م ۱۰۴۴) در *السیرة الحلبیة*.^۳

۳۶- ابو عبدالله زرقانی مالکی (م ۱۱۲۲) در *شرح المواهب* از زبان ابن ابی شیبه و حاکم حدیث را بازگو کرده، آنگاه نوشته است که آن سخنور چه نیکو سروده:

— پروردگارا! ترا سوگند به گامی که آن را بر قاب قوسین - همان بزرگ‌ترین جایگاه‌ها - فرود آوردی.

— و ترا سوگند به گامی که شأنه پیام آور و یاور خویش را نردبان آن ساختی.

— که از سر بزرگواری، گام مرا در راه راست پایدار بداری و رهایی بخش و درودگوی من

۲. *تاریخ الخمیس*: ۹۵/۲.

۱. *المواهب اللدنیة*: ۲۰۴/۱.

۳. *السیرة الحلبیة*: ۹۷/۳.

باشی.

— و آن دو تن را اندوخته و پشتوانه من کنی که هر کس آن دو، پشتوانه وی باشند، هرگز هراسی از دوزخ نخواهد داشت.^۱

۳۷- سید احمد زینی دحلان مکی (م ۱۲۳۲) در السیرة النبویة، که در حاشیه السیرة الحلییة چاپ شده است حدیث را آورده است و سپس می نویسد: آن سخنور چه نیکو سروده است:

پروردگارا! ترا سوگند به گامی... تا پایان سروده هایی که یاد کردیم.^۲

۳۸- شهاب الدین آلوسی (م ۱۲۷۰)،^۳ گفتار وی را گذشت.^۴

۳۹- خواجه کلان قندوزی (م ۱۲۹۳) در ینابیع المودة از زبان بزّاز و ابویعلی موصلی بازگو کرده است.^۵

۴۰- استاد ابوبکر پسر محمد حنفی (م ۱۲۷۰) در قرّة العیون المبصرة آورده است.^۶

۴۱- سید محمود قراغولی حنفی در جوهرة الکلام آورده است.^۷

شاعر را بشناسیم

استاد صالح بن عبدالوهاب بن عرندس حلّی، مشهور به ابن عرندس، یکی از برجستگان شیعه است و از عالمان نویسنده در زمینه فقه و اصول، ستایش ها و سوگنامه هایی برای اهل بیت پیامبر ﷺ سروده است و جانسپاری خویش در راه دوستی آنان و ناسازگاری اش را با دشمنانشان باز نموده است. استاد و پیشوای ما طریحی در المنتخب پاره ای از آنها را آورده است و بخش هایی از آنها را نیز در جنگ ها و موسوعات می توان یافت. علامه سماوی در الطلیعة زندگی نامه ای برای او نگاشته است که در لا به

۲. السیرة النبویة، حاشیه السیرة الحلییة: ۲۹۳/۲.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۲/۶.

۶. قرّة العیون المبصرة: ۱۸۵/۱.

۱. شرح المواهب: ۳۳۶/۲.

۳. شرح العینة: ۷۵.

۵. ینابیع المودة: ۱۹۳.

۷. جوهرة الکلام: ۵۵ و ۵۹.

لای آن وی را به دانایی، پرهیزکاری، خداپرستی و دست داشتن در دانش‌ها ستوده. خطیب فاضل یعقوبی نیز در بابلیات این کار را دنبال کرده و ستایش‌هایی نیکو از وی نگاشته است. در الطلیعه آمده که وی پیرامون سال ۸۴۰ هـ در حله درگذشت و همان جا به خاک سپرده شد، که آرامگاهش زیارت می‌شود و از آن تبرک می‌جویند.

ابن عرندس، در سروده‌هایش، جناس‌های بسیار به کار می‌برد و در این راه از استاد علاء الدین شفہینی پیروی می‌کرد که زندگی نامه او گذشت.^۱ ولی در استواری و نیرومندی سخن از او برتر بود و چیره دستی‌اش در زبان و واژه‌های تازی را باز می‌نمود؛ و چنانچه می‌بینی دلباخته جناس‌ها نمی‌شد، البته سروده‌هایش از رسایی و دلربایی بیشتری برخوردار بود.

از سروده‌های شیخ صالح چکامه‌ای است با قافیۀ «راء» و میان یارانش مشهور شده که آن در هیچ انجمنی خوانده نشود مگر اینکه حضرت حجّت - عجل الله تعالی فرجه - در آن انجمن پای خواهد نهاد و همه آن در منتخب شیخ طریحی، آمده و چنین است:^۲

- در روزگار؛ رازهای سروده‌هایم آشکار می‌شود گروهی آن را از بوی خوش یاد شما خوشبوی می‌دارند.

- چکامه‌هایی است که خواسته‌ها از آن برنیآورده نیست. درون آن ستایشگری است و برونش سپاسگزاری.

- سرآغاز آنها اختران رخ نموده را به یاد می‌آورد، سرشت آنها از مایه شکوفه‌ها است و پرتو آنها فروغی تابناک.

- دلبرانی که چون دل ما بدرخشند، پرده از رخ برمی‌گیرند. افسرانی زرین بر سر دارند که فراز آنها را مرواریدها آرایش می‌دهد.

- خویریانی که حسان حسن آنان را گواهی می‌کند. و بر رخساره‌هایشان زرهایی است که زره‌های دیگر را می‌آراید.

- همچون گوهران آنها را در رشته می‌کشم، شبها را به بیداری سر می‌کنم تا یاد آنها را

۲. منتخب: ۷۵/۲.

۱. رک: الغدیر (متن عربی ج ۲): ۳۵۶/۶.

برای خویش زنده بدارم.

- ای آنان که در کرانه‌های فرات آر미ده‌اید! دوستداری بر شما درود می‌فرستد که شکیبایی اش نمانده است.

- پس از آن ستایشنامه‌ها را در هم پیچیده باز آنها را گشودم که در هر نامه‌ای از ستایش‌های من فرازی درباره‌ شما هست.

- هنگام سخن گفتن از شما، نظم من با اشک چشمانم از یک سرچشمه آب می‌خورد زیرا قطرات سر شکم را در رشته می‌کشم و سرود می‌سازم و خونی را که از دیده‌ام روان است، در چهره‌ نثری و سرخ گلگون همه جا می‌پراکنم.

- میندازید که داغ دلم آرامش یافته. که به خودتان سوگند سوز جگرم جز در روز رستاخیز کاهش نمی‌یابد.

- خواری در راه شما برای من ارجمندی است و تنگدستی، توانگری و دشواری، آسانی و شکست، پیوند خوردن است.

- آذرخش‌های همراه با ابر - که از کوی شما برخاست - باران سرشک را از دیدگان من روان کرد.

- و دو دیده‌ من - همچون خنساء^۱ - اشک‌هایش سرازیر است و دلم - در دوستی شما - به استواری صخر می‌ماند.

- در کناره‌های سرایی که شما در آن می‌زیستید، ایستادم که جای تهی مانده شما پس از رفتن مستمند است.

- نشانه‌ خانه‌هایی مندرس گردیده که درس‌هایی از دانش خداوندی و یاد او در آن برگزار می‌شد.

- و ابرهایی از سرشک‌هایم چندان بر آن فرو بارید تا درختهای «بان» و «کنار» را آبیاری کرد.

۱. خنساء: دختر عمرو بن حارث، بانویی نامور و سخنسرا است که پیامبر را دریافت و در سوگ برادر پدری اش (صخر) که به دست اسدی‌ها کشته شده بود، سروده‌های بسیاری بر جای نهاد.

— با دوری از شما جدایی روانم از تن گوارا می نمود و اندیشه در دلم بر فراز ویرانه‌هایی از کوی آشنایی در گردش بود.

— ابر— از فراز آن— کنار گرفت و پس از حسین علیه السلام— آن چنانکه باید— از باریدن و نیکی کردن دریغ داشت.

— پس از همان پیشوای راستین و دخترزاده پیامبر، پدر راهبران، که باز داشتن مردمان از بدی‌ها با او بود، و خود سرپرستی است که کار فرمانروایی را به گردن دارد.

— پیشوایی که پدرش— مرتضی علیه السلام— درفش راهنمایی است؛ و جانشین و برادر و داماد رسول خدا است.

— رهبری که آدیان، پریان، درندگان بیابان، پرندگان خشکی و دریا در ماتم او گریسته‌اند.
— گنبدی سپید در کربلا دارد^۱ که فرشتگان هماره، به دلخواه خویش، گرداگرد آن می چرخند.

— پیامبر درباره او سخنی درست و آشکار فرمود که جایی برای نپذیرفتن نگذاشته:
— پس از من سه ویژگی ام تنها به او می رسد— که هیچ یک از بستگانم— همانند آن را نیابند،
و چه جای آنکه از زید و عمرو سخن رود؟

— آرامگاهی دارد که خاکش داری دردمندان است. بارگاهی که هر کس را آسیب رسد پاسخ نیاز خود را از آن تواند گرفت.

— زادگانی با چهره‌های بس درخشان که نه تن از آنان— نه کمتر و نه بیشتر— پیشوایان راستین‌اند.

— چگونه است که حسین در کربلا تشنه کشته می شود با آنکه در هر سر انگشت او دریاهایی از سرافرازی توان یافت؟

— و با آنکه پدرش علی در فدای رستاخیز، مردم را از آبی گوارا سیراب می کند و آبِ

۱. گنبد پاک مزار آن حضرت در آن سده‌ها سپید بود و امروز لایه‌ای از زر و سیم بر آن پوشانده‌اند تا زردفام شود و رنگ آن بینندگان را شادمان دارد، چنانچه درون آن نیز ساختمانی شکوهمند و پر از آیینه کاری است.

روان؛ کابین مادرش «فاطمه» است؟

— جانم بر حسین دریغ می خورد! که در آن روز - در جنگ کربلا - شمر چه تبهکاری‌ها درباره او روا نداشت!

— سپاهی، چونان شبی تاریک، در برابر وی برانگیخت که ستاره‌های درخشان روی نهفته و چهره ماه به تیرگی گراییده است.

— درفش‌هایی را افراشته و تیغ را تیز کرده‌اند. گرد و خاک برمی‌خیزد و نیزه‌ها بلند و کشیده می‌شود.

— گروهی از گردنکشان «اموی» در آن گرد آمده‌اند که هستی‌شان سراسر نیرنگ است و هیچ دستاویزی از برای سامان دادن کار خویش ندارند.

— «یزید» گردنکش آنان را گسیل داشته است تا سراسر عراق را نیز به زیر فرمان خود درآورد، چرا که فرمانروایی بر «شام» و «مصر» او را بی‌نیاز نساخته است.

— فرزند زیاد برای خاستن به این کار کمر بسته و - بدین گونه - گام خود و همراهانش را در راه گناه استوار کرده است.

— پس سعد نحس را به فرماندهی آنان برگماشته، و البته آن نفرین زده؛ زندگی‌اش چندان نخواهد پایید که به آرزوی خود - فرمانداری ری - بتواند رسید.

— و چون آن دو گروه؛ در سرزمین کربلا به یکدیگر برخوردند، نیکوکاری دور و بدکنشی نزدیک شد.

— در دهه نخست از ماه محرم گرد او را گرفتند و شمشیرهای آبداده را در دست خویش به تکان درآوردند.

— چون نیزه‌ها با یکدیگر درگیر آمد، آن جوانمرد برخاست و با آنکه دل او از سوز گرما در تب و تاب بود، به تاختن پرداخت.

— در نبردگاه؛ چنان خویشتن را بنمود که گفتی سپیده بامدادی از دل شب برآمده است.

— او را سرای‌هایی است فرود آمدنگاه چیرگی و توانایی، برآستی که برازنده او تاختن است نه گریختن.

— شیرازۀ سپاه را چنان از هم گسیخت که گفتی شاهین به میان مرغکان کندرو افتاده و آنها را پراکنده می‌سازد.

— به یاد لیلۀ الهریر^۱ انداختشان تا همهٔ سگان پیرامون شیر ژبان را گرفته و به زوزه کردن پرداختند.

— در آنجا شایسته مردان در راه او به جانفشانیهایی برخاستند که در روز شمار پادشاهی هر چه افزون‌تر خواهند گرفت.

— به دلخواه خویش برای یاری او با بدکیشان به پیکار برخاستند و آن آزاد مرد^۲ از خوشبختی که یافت تا پای جان در راه او، زد و خورد کرد.

— نیزه‌هایی سخت را دراز کردند تا زندگی دخترزادهٔ پیامبر را درازتر سازند و اینجا بود که جزر و مد یکی شد.

— در همین پیکار با بدکیشان یکی‌شان تیری به سوی او افکند که برگردن دخترزادهٔ پیامبر نشست.

— کشتهٔ نیکمرد از اسب نیکویش جدا شد و جانور زبان‌بسته در پیرامون او به شیبه کشیدن پرداخت.

— سنان «سنان»^۳ پیکر او را درید و شمشیر «شمر» از رگ گردنش گذشت.

— تندبادها دامن خود را بر او افکندند و اسبهایی که بر اندام او راندند با تار و پود دست و پاشان پیراهنی کهنه بر آن دوختند.

— هفت گنبد گردون به تکان آمد، کوه‌های بلند و استوار لرزیدن گرفت و آشوب بر دریاها چیره شد.

— هان! ای جانباخته‌ای که آسمان بر او خون گریست! و چهرهٔ خاک‌آلود زمین با خونش

۱. لیلۀ الهریر یکی از شبهای جنگ صفین را می‌گویند که نزدیک ۷۰۰۰۰ کشته بر جای نهاد و سرور ما، امیرالمؤمنین و یاران او در آن شب دلاوری‌هایی نمودند که برای همیشه در یادها خواهد ماند.

۲. حرّ بن یزید ریاحی تمیمی یرعوبی چه در روزگار اسلام و چه پیش آن - به گفتهٔ ابن اثیر - بزرگ قبیله

۳. از کشندگان حسین علیه السلام.

خود بود.

سرخ فام گردید!

— جامه‌های رزم او از خون سرخ شد، ولی در فردای رستاخیز از ابریشم سبز خواهد بود.
 — بر زین العابدین دریغ می‌خورم که او را گرفتار کردند و همچنان در بند نگاهش داشتند.
 — بانوان خاندان پیامبر دستگیر شدند و پرده و پوشش را از ایشان برگرفتند.
 — بندیانی ماتمزه که سوار بر ستوران شدند و مردم آنان را می‌دیدند.
 — رمله^۱ در سایه کاخ‌ها آرمیده بود و گوهر و زر بر گوشواره‌های او آویخته.
 — وای بر یزید از کیفر دوزخ! و از آن هنگام که فاطمه پای در رستاخیز نهاد.
 — به گونه‌ای که برخی از جامه‌هایش از زهر [ی که به حسن علیه السلام خوراندند] سبز است و آنچه می‌ماند نیز از خون دومین دخترزاده پیامبر سرخ.
 — آواز در می‌دهد و دیدگان مردم نگران است و همه دلها از فرّ و شکوه او لرزان.
 — گروه خویشان را به آستان خدای بزرگ می‌برد با بانگی بلند و با پشتیبانی سرور ما «علی».

— «یزید» گردنکش از تبهکاری خویش سخنی بر زبان نمی‌آورد؛ مگر او را که کارش نیرنگ و غدر است عذری هم تواند بود؟
 — او را به سزای بدی‌هایش می‌رسانند، از نیکیهایی بهره می‌گردانند و کوحی را برایش در دوزخ تهی می‌نمایند.
 — چگونه سرود خوانان با خوانندگی‌شان او را شادمان می‌داشتند و در پیمان‌های سیمین و زرین برایش باده می‌ریختند؟
 — آن غنا در روز برانگیخته شدن عنا می‌شود و این خمر نیز جمر که در دل او برمی‌افروزند.

۱. «رملة» دختر معاویه پسر ابوسفیان است که عبدالرحمن بن حسان دلدادگی خود را با سروده‌هایی به او باز نمود:

«رملة! آیا روز عشق‌بازی را به یاد می‌آوری؟! همان هنگام را که راه خویش با هوس و خواهندگی می‌پیمودیم...» این سروده‌ها نماینده دلدادگی داستانی دارد که در تراجم می‌توان یافت.

- آيا دندان دخترزاده پيامبر را از سر ناداني مي‌كوبند؟ مگر اين دندان كسي نيست كه خود پشتيبان مرز دين به شمار مي‌رود؟
- براي خونخواهي او جانشيني بايد تا شكستهايي را كه به كيش ما روي نموده، با دادگري اش جبران كند.
- فرشتگان از هر سوي پيرامون او را فراگيرند و خوشبختي و پيروزي و شوكت پيشاپيش او روان باشند.
- سر نيزه اش از زره ها مي‌گذرد، دربان او «عيسي» است و نگاهبانش «خضر».
- برآستي دستار نيای وی سرش را می‌پوشاند، چنانکه پادشاهان شكارگر نيز در سايه بخت بلند و سرنوشت نيكو مي‌آسايند.
- سينه او پيرامون دانش پيامبر را فرا گرفته و خوشا دانشي كه با آن سينه پيوند بخورد.
- او «محمد» فرزند امام عسكري پرهيزكار، پاك و پاك نهاد و دانای برجسته است.
- و نواده «امام هادي» و بازمانده «محمد الجواد» و آن آرميده در طوس است.
- كه «رضا» است و پسر «موسي» كه با گام نهادن در بغداد بوي خوش را در آنجا پيراكند.
- راست است وعده اش از زادگان امام «صادق» كه فاخران در دانش به او مي‌نازند.
- شادي دل سررو ما امام محمد، همان پيشوايي كه دانش پيامبران را همچون زميني بشكافت و زير و رو كرد.
- نبیره زين العابدین چندان بگريست تا از سرشك ديدگانش، گياهان خشك سيراب شد.
- و نواده «حسين» فاطمي و شير خدا - جانشنين پيامبر - آري، اين پاك جان از ميان آن پاكان برخاسته است.
- «حسن» را كه زهر دادند، عموي او است و خنك آن رهبري كه عموم آفريدگان را بخشش او فرا گيرد.
- همنام رسول خدا و وارث دانش او و رهبري كه قرآن بر نياكانش فرود آمده است.
- آنان نورند نور خداوند بزرگ مرتبه، آنانند «تين و زيتون» و «شفع و وتر».
- محل نزول فرمان خداوندند و گنجينه هاي دانش او، فرخنده مردمی كه قرآن در سراي

ایشان فرود آمد.

– پیش از آنکه ذرات گیتی آفریده شود، نامهای آنان در بالای عرش برین نگاشته و گنجانده شد.

– اگر آنان نبودند خداوند «آدم» را نمی آفرید و از این همه مردم که می بینیم هیچ کس جامه هستی نمی پوشید.

– نه زمین هموار می گشت، نه آسمان برافراشته می شد، نه آفتاب رخ می نمود و نه ماه در شب چهاردهم به پرتوافشانی بر می خاست.

– به یاری ایشان بود که «نوح» چون خدای را خواند، رهایی یافت، کارش گذشت و طوفانش باز ایستاد.

– اگر آنان نبودند، آتش «ابراهیم» خنک و تندرست نمی گردید و آن شراره ها خاموش نمی شد.

– اگر آنان نبودند، اندوه «یعقوب» به پایان نمی آمد و رنج های «ایوب» دنباله دار می شد.

– راز آنان بود که آهن را بر دست «داود» نرم کرد تا پاره های آن را به گونه ای در رشته کشید که اندیشه را سرگردان می دارد.

– و چون آن زیرانداز؛ «سلیمان» را به پرواز درآورد، دیده اش چندان گریست تا زمین را ترک کرد.

– به دستور آنان بر باد نرم چیره گردید تا رفت و آمد خود را - هر کدام در یک ماه - به انجام رساند.

– آنان بودند راز «موسی» و چویدست او هنگامی که «فرعون» از فرمانهای وی سرپیچیده و جادوگران را فراهم آورد.

– اگر آنان نبودند «عیسی» پسر «مریم» نمی توانست «عازر» را از میان خشتهای گور برپای خیزاند.

– برتری و راز آنان در میان پدیده های جهان به گردش افتاد و واگیر شد و در هر پیامبر رازی از رازهاشان جای گرفت.

— من با وصی ایشان به پایگاهی بلند رسیدم تا سرفرازی ام در آستانشان بسیار شد، اگر نبودند من نیز — در میان مردم — نامی نداشتم.

— ای خاندان «طه» ای آنان که در هنگام دشواری ها پشتیبان منید! چون دهه محرم روی نماید از سر اندوه بر شما می‌گیرم و زاری می‌کنم.

— تا آنگاه که خود زنده‌ام بر شما گریه خواهم کرد و پس از مرگم نیز سروده‌ها و سوگنامه‌هایم بر شما خواهند گریست.

— ای خاندان «طه» عروسانی که از پرده اندیشه صالح بن عرندس روی نمود، با پذیرفته شدن در پیشگاه شما کابین خود را گرفته‌اند.

— گویندگان چگونه توانند منش و ستایش شما را بنمایند، که ستایشگر نام شما فرازهای قرآن است.

— زادگاه شما مکه است و صفا و زمزم و خانه ارجمند خداوند و حجر الاسود.

— برای بازگشت پس از مرگ شما را دست‌افزار رستگاری گردانیدم و خنکا کسی را که شما اندوخته و پشتوانه او باشید.

— هر تازه‌ای که بماند کهنه می‌شود و مهر شما در دل من تازگی است که روزگار کهنه‌اش نتواند کرد.

— تا آنگاه که آذرخشی می‌درخشد و گره‌های ابر باز می‌شود و دانه‌های باران را می‌پراکند، درود خدا بر شما باد!

و باز او را چکامه‌ای است در سوگ حسین علیه السلام که از آن است:

— آنکه مرا در کار دلداگی ام سرزنش می‌کرد، خود دل به او باخت، شب را بیدار ماند و از آن پس بر شیفتگی من خرده نگرفت.

— آن چهره را که همراه با زنجیر زلف دید، در زندان عشق پایبند کرد.

— و چنین است که سرزنشگر من پوزش مرا پذیرفته و خواب آرام از دیدگانش رخت بر بسته است.

— آهویی سپید بود که دلم را با تیر نگاهش نشانه رفت، ابرو را کمان کرد و تیر را یکسر در

میان نشانه جای داد.

– ماهی که هلال خورشید را بر فراز پیشانی دارد و چون رخ می‌نماید آفتاب از شرمندگی روی می‌پوشاند.

– بالهای او به شاخه تازه می‌ماند که از وزیدن باد خم می‌شود، کبوتر زنده دل است که با آواز خود از او دل می‌ریاید.

– چون آهنگ ستیزه کند همان بازوی نرم و نازک را نیزه گردانیده، تیر مژگان را برهنه می‌نماید،

– او را بسان شمشیری بران و لرزان می‌بینی یا همچون آهویی با چشم‌های نگران و گردنی به نرمی برگشته.

– زلف تاریک و چهره درخشانش دو پدیده ناساز را یکجا نشان می‌دهند که یکی گمراه می‌کند و دیگری راه می‌نماید.

– یکی شب است و دیگری بامداد، یا سیاهی در دل سپیدی، این دلدادگان را راهنمون گردید و آن سرگردانشان ساخت.

– مپندارید که گره‌های گیسویش را «داود» همچون زنجیری به هم بافته و به گردنش افکنده است.

– بلکه دو بیجاده گونه‌اش رخسار او را آراسته و آن را زبرجدی گردانیده است.

– ای کشنده دلباختگان! و یا آنکه با نگاهت تیرهای نابودی را به سوی ما می‌افکنی!

– به دندان پیشینت سوگند، چه دندان! مرواریدهای به رشته کشیده شده را می‌ماند!

– و به آن تری دلپذیر لبانت که همچون باده است، از انگبین سرشته شده، زنگ دل را می‌زداید و درخشانش می‌سازد.

– سوگند که من در کوی دلدادگی بنده توأم و در گزارش عشق خویش سرور آمده‌ام.

– با رهی خویش دادگری کن، ستم روا مدار، ببخشای و با آن همه وفا که داری از نزدیک داشتن او به کویت دریغ مورز.

– وفاداری کن، بیداد را فروگذار، که من دلباخته‌ای جگر سوخته‌ام.

- رنج جدایی چنان جان مرا گذاخت که امویان با کشتن «حسین» دل «محمد» را.
- همان دخترزاده پیامبر برگزیده، مردم را از گمراهی به درآورد و رهنمون گردید.
- و همان فرزند سرور ما «علی مرتضی» دریای بخشندگی، سیراب کننده تشنه لبان و نابود سازنده بدکنشان.
- و همان که دودمانش از همگان برتر است و پدرش از همه بزرگوارتر و گوهرش از همه ارجمندتر و بنیادش از همه گرامی تر.
- دریایی لبالب، شیری خشمگین، بارانی تند، بامدادی روشن، اختری راهنما و ماهی نمایشگر با چهره رسا.
- سروری شایسته پشتگرمی؛ «حسین» که از همه مردم - در خاور و باختر - بخشنده تر و گشاده دست تر است.
- فراموش نمی‌کنم که در کربلا سخت تشنه بود و - با آن همه گرفتاری - راهی به سوی آب نداشت.
- گروهی از سپاه یغماگر اموی پیرامون سراپرده‌هایش که براستی از آن پیامبر بود. با هیاهوی نیزه‌ها بیابان را پر کرده بودند.
- گروهی تبهکار با سپاه خویش، دل کهکشان را انباشته و آنچه را از فرزندان احمد و جانشین اوست، ربوده بودند.
- لشکریان آن انبوه شده و گرد و خاکی سخت برانگیخته که به دریایی سیاه و کف بر لب آورده می‌مانست.
- ناصیبان و دشمنان تبار پیامبر درفش‌های آشوبگری را برافراشتند تا جز ما آنان را از یادها ببرند و دیگر کسی حرف ندا بر سر نامهایشان نهد و ایشان را آواز ندهد.
- اسبان او - با زبان بسته و تشنه - روزه‌داری کردند و شمشیر سپیدش با بلند شدن در روی دشمن به نماز برخاست تا - با افکندن سرهایشان بر زمین - آنان را به سجده درآرد.
- گرد و خاک‌ها بر تن شیر مردان زره‌هایی پوشانید تا خونهایی که از اینجا و آنجا می‌ریخت، رنگ زرد و زعفرانی گرفت.

- لشکر چنان روی ترش کردند انگار شاهینها پیکر ما را از هم می‌درند.
- تا پهلوی شمشیرش به درخشیدن افتاد و از تندرهای غرّانی که برخاست بُزدلان بر خویشتن بلرزیدند.
- «حسین»، بی آنکه از در کشیدن باده مرگ بیمی به خود راه دهد، با ازاده خویش بر گردنکشان تاختن برد.
- با گشاده دستی نوک نیزه را بر سر این می‌کوبد و به سادگی نیش شمشیر را بر تارک آن می‌نوازد.
- از بسیاری زخم‌هایی که می‌زند، تیغ وی خراش‌های فراوان برمی‌دارد و دندان‌های نیزه‌اش می‌شکند و فرو می‌ریزد.
- دست او که بالا می‌رود در میان سپاه آنان فرود می‌آید، یاد شیر خدا را زنده می‌کند. آن شاهکارهایش در برابر ستیزه‌گران در جنگ احد..
- سپاهی است که خواستار خرسندی یزید است و گروهی که به ربودن حقّ دیگران برخاسته و خدا تعالی و احمد را بر سر خشم آورده است.
- سخن پیامبر و خدا تعالی را پذیرا نشده و با جانشین راهنمایش ناسازگاری کردند و از روز بازپسین نهراسیدند.
- اهریمن؛ آنان را بفریفت و به دلخواه خویش گمراهشان کرد تا هیچ سرپرست و راهنمایی نتوانستند یافت.
- از شگفتیها است که در یک سوی آب گوارای فرات روان باشد و کسی آن را دریند نتواند کرد.
- و در کرانه‌های آن، دخترزادهٔ پیامبر - که پدرش فردا مردم را سیراب می‌کند - دلش از تشنگی بسوزد.
- او و سپاه و شمشیر برّان و نیزه‌هایی که در تیرگیهای گرد و خاک آشکار شد همچون آفتاب بود بر پهنهٔ سپهر که در دست راستش ماه است که در تاریکیها با اختران

آسمان رو در رو می ایستد.^۱

– حضرت «عبّاس» را دشمنان جامه از تن به در کردند و برهنه گردانیدند.
 – فرزند «حسین» - دخترزاده پیامبر - دلش از تشنگی بی تاب است آن هم در جایی که
 گرگان، خنکی آب را هر چه بیشتر می چشند و می یابند.
 – سر او همچون ماه در شب چهارده از رگ گردن بریده شده و خونس بر خاک زمین
 ریخته است.

– سروران شهدا در بیابان افتادند و شن و ریگ های دشت را بستر خود گردانیدند.
 – آنانند که از سوی پروردگارشان راه یافتند و هر که از پی ایشان درآمد در راه راست گام
 نهاد.

– دخترزاده پیامبر از آسیبهایی که به آنان رسید جگرش سوخت و سرگردان گردید که
 یاوری خوشبخت نمی یافت.

– تا آنگاه که دورتران نابودکننده شدند و چیزی نماند که زندگی از او دوری گزیند.
 – درازگوشان اموی و همه کسانی که با کژی و کاستیه اشان بر سرکشی می افزودند،
 پیرامون او را گرفتند.

– و بی آنکه درازدستی و بزهی از وی سر زده باشد، از دل کمانی سرسخت نشانه تیرش
 گردانیدند.

– نیکمرد از فراز اسب خویش به زیر افتاد و هفت آسمان سخت به لرزه درآمد، روزی
 نافرخته و دشوار بود.

– شمر؛ سری را جدا کرد که بسا هنگام دامان پیامبر بالش آن بود.
 – «فرشتگان» آسمان های بلند پایه بر او گریستند و روزگار؛ گریبان خویش را - در
 ماتمش - چاک زد.

– دست بخشش به پس برگشت و دیده دانش با دردی که کشید، به اشک نشست.

۱. این سخن چنانچه گذشت از علاء الدّین شفہینی گرفته شده رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۶۲/۶؛ و
 مانند آن از خود این عرندس نیز در همین جلد گذشت.

- درندگان با اندوہی کہ برایشان چیرہ شد، بہ فریاد آمدند و پرنندگان در ماتم او بہ سوگنامہ سرایی و باز گفتن منش‌ها و برتری‌هایش پرداختند.
- زین العابدین، همان مرد ناشاد را، کہ کارش بہ خاک افتادن در برابر خدا بود، گریان در بند کردند.
- اندوہ در دل «سکینہ» جایگزین شد تا پیکر نزار او را بہ گونهٔ زمینگیران گردانید.
- کشتار کربلا اشک «زینب» را روان ساخت تا لرزان میانۂ گونه‌هایش فرو غلطید.
- کبوتری ترانہ سرا را بر فراز درختی انبوہ شاخہ دیدم کہ سوگنامہ می‌سرود و ہر سخنور نغزگویی را زبان برمی‌بست.
- همچون چہرۂ بامداد سپید بود با دستانی سرخ، کہ بسان گل‌بند بر گردن تاریکی‌ها و سیاهی‌ها آویختہ باشند.
- سوگند دادمش کہ: ای کبوتر! برگو این گریہ چیست؟ پاسخ دہ کہ دل مرا سخت بہ درد آوردی.
- آن طوق بالای سپیدی گردنت سیاہ است و دستہای گلگونت مرا بہ یاد بی‌جادہ‌ها می‌اندازد.
- شیفستگی و پرسش مرا کہ نگرست و شرار دلم را، با فریاد خود، برای ہمیشہ رشتۂ سوگنامہ سرایی همگان را گسیخت:
- حسین در کربلا کشتہ شد و ای کاش من می‌توانستم۔ با دادن جان خویش۔ زندگی او را برہانم.
- اگر گردنبندی آویختہ دارم همان خون سرخی است کہ دستہایم را با آن گلگون ساختم.
- بالای سپیدی گردنم نیز از اندوہ، طوقی سیاہ از سین سیاهی دلم نہادم.
- و اکنون ای آنکہ می‌پرسی، این داستان من است و با سرشک روانم کہ خشک نمی‌شود.
- از سوز جگر و با دلی ریش با من زاری کن و در گریستن ہمراہ و یاور من باش.

— تا آنگاه که برای راندن شتر نی می نوازند و تا آنگاه که دیدار کنندگان از خانه خدا گام در دل راه می نهند، فرزندان «امیه» را نفرین خواهم فرستاد.

— «یزید» و «زیاد» شان را نفرین می فرستم و پروردگارم نیز کیفر همیشگی شان را زیاد خواهد کرد.

— ای فرزند محمد! تا آنگاه که بر بالین خاک بخسبم، بر تو خواهم گریست و از گوهرهای سخنانم، ستایش‌هایی زیبا را به یاد بزرگیهای تو آرایش خواهم داد.

— که بس دل‌انگیز و رسا باشد و در شیوایی از سخنرانی «قس»^۱ نیز بیشتر رفته، «لبید»^۲ را ناتوان گرداند.

— آن را با گردنبندهایی از بخشش شما آراستم تا توانست پیرایه‌ای فریبا برگردن روزگار به شمار آید.

— به این گونه صالح بن عرندس امید می دارد در کنار سیه چشمان، در بهشت جاودان، خوشبختی پایدار بیابد.

— کرانه‌های فرات با رگبارهایی تند از سرشک ابرها سیراب باد!

— و سپس — تا آنگاه که یک پرنده بر فراز شاخساران سوگنامه می خواند درود بر تو باد ای فرزند مرتضی!

چکامه دیگری حدود ۵۶ بیت نیز در سوگ سید الشهداء امام حسین علیه السلام دارد که در

المنتخب^۳ شیخ طریحی چاپ بمبئی، توان یافت، و با این سرآغاز:

— ای پیروان سرور ما «علی»! سوگنامه «حسین» را بخوانید که از سرای و میهن خویش به سرزمین بیگانگان در افتاده است.

۱. قس بن ساعده ایادی که در میان همه تازیان به سخنوری نامور گردیده و در نغزگویی زبانزد آنان است.

۲. لبید بن ربیع عامری (از سخنسرایان بزرگ تازی که پیامبر نیز سروده او را ستود) و خود در ۱۵۷ سالگی در آغاز پادشاهی معاویه درگذشت.

۳. المنتخب: ۱۹/۲.

ابن داغر حلّی

— درود خدا بر گروهی باد که در برابر خواسته‌های آن فراز و نشیب بیابان در هم نوردیده می‌شود.

— آهنگ دیدار از امیر مؤمنان را در بارگاهی دارند که ستونهای آن را بر پیشانی اختران سپهر نهاده‌اند.

— بر بهترین مردم و در آستانی گام می‌نهند که روی آرنندگان به آنجا در نزد خداوند گرامی‌اند.

— در آنجا است جوانمرد جوانمردزاده و برادر جوانمرد دیگر و شایسته جوانمردی و خداوندگار و پیشوای آن.

— هر سرافرازی از گذشته و آینده ویژه اوست. و همه برتری‌ها پیشین و پسین در نامه او نگاشته می‌شود.

— پس از آنکه پیامبر خود را از دست دادند، سرور و رهبر و بخشنده آنان اوست.

— آنگاه که شیران، در نبردگاه، با یکدیگر رویارو می‌شوند و سپاهیان، با تکان دادن نیزه‌ها، از تار و پودگرد و خاک رشته‌ای سیاه به هم می‌بافند.

— آنگاه که می‌بینی گروه‌های مردم در برخوردارگاه تیغ‌ها گرد آمده‌اند، و هر گروهی تک

- تک از وابسته‌هایش را دستور به پرهیز می‌دهد.
- آنگاه که رزمندگان سختکوش در نبردگاه سرگرم تاختند، آن هم سوار بر اسبانی نیکو که در دویدن به سوی پیکار پیشگام و پیشاهنگ‌اند.
- و آنگاه که گویی مردمی که در پهن‌دشت جنگ پراکنده‌اند، گردباد آشوب‌اند که وزیدن آن همه جا را تیره و تار می‌کند.
- و آنگاه که نیزه‌های آنان، چوب‌هایش از هم پاشیده و نیام شمشیرها در هم بشکند.
- و آهن سرنیزه‌ها میان کله‌ها را نیام خودگیرد و پیکان تیرها در دل مردم بنشیند.
- آنگاه برادر «محمد» پیامبر را می‌نگری که زخم‌های شمشیر بر پیکر وی،
- همچون نشانه‌هایی از تلاش و آزمایش، نمودار است. تیغ خود را، هنگام دیدار دشمن، زیر و بالا می‌کند و دلیران را به دام می‌افکند.
- همچون بازوی پیامبر هاشمی با شمشیر خویش چندان از وی پاسداری کرد که بازوهای خودش زخم بسیار برداشت.
- او بود برادرش، نه دیگران و او تنها کسی بود که پیامبر همان گشاینده و بربنده درها، در خانه او را به مسجد باز گذاشت.
- و در بازپسین دیدار خود از خانه خدا در روز غدیر، کار سرپرستی را به او وا گذاشت و همه نیز گواه بودند.
- و چنین شد که روز غدیر از خجستگی او برجستگی یافت که فرخندگی‌های آن از شمار بیرون است.
- چنین وانمود کردند که سفارش پیامبر ستوده را پذیرفته‌اند ولی در دل خویش کینه خاندان محمد را نهان می‌داشتند.
- چون پیامبر درگذشت، کینه‌های خود را در ستم به دست سپاهیان نشان آشکار کردند.
- جانشینی پروردگار و سرپرست خویش را با بینش‌های تاریک و گم کرده از او باز داشتند.
- فراسوی هم آمدند تا «فاطمه» را از رسیدن به حقیقت جلوگیری کنند و به این گونه؛

زندگی او را با دلگیری‌ها در آمیختند.

– تا از آندوه جان سپرد و پس از مرگ، فرزندانش را سر بردند و «حسین» را کشتند.
– و فردا در میان امتی گمراه که تباهی در میانشان راهی دراز پیموده بود، شوهر او را به ناسزا یاد کردند.

– برآستی در میان گفته‌های پیشینیان به سخنی برخوردارم که خوش دارم آن را بیاورم:
– «آیا بر فراز منبرها، آشکارا به دشنام او می‌پردازید که چوبهای آن را نیروی شمشیر او بر پای داشته و به هم پیوسته؟!»^۱

– ای خاندان محمد و ای سرورانی که در برتری بر همه آفریدگان پیشی گرفته‌اید!
– شما چراغ‌های تاریکیها هستید و شما بهترین مردم و مایه سرافرازی آنانید.
– و برجستگان آنان و بردباران و دانشوران و فرزنانگان و پارسایان و پرهیزکاران.
– بندگان را سرورید و در پیکارها به شیران می‌مانید.
– آن تلاش‌ها بود که راه راست را بر آفریدگان روشن ساخت و خداپرستان را در آن به گام زدن وا داشت.

– و اینک از سروده‌های «مغامس» مایه‌های دست نخورده‌ای را می‌نگرید که از اندیشه‌ای بسان دلبران گریز پای سرچشمه می‌گیرد.
– و همچشمی کنندگان و رشک برندگان با او نیز برتری آنها را می‌پذیرند.
– بویی از کمال شخصیت شما به آنها رسیده و نمایی از زیبایی شما آنها را آراسته گردانیده و دل‌انگیزش ساخته است.

– بر آنها بانگ زده و آوای خویش را به آنها رسانیدم تا به پاسخ من شتافتند.
– بسان سنگی که چون چخماق آتش‌زنه به آن رسد، اخگر خود را دریغ نمی‌دارد.
– بازاری داغ یافته و چون در ستایش شماست بیم نمی‌رود که گرمی بازارش را از دست بدهد.

۱. این بیت از چکامه‌ای برگرفته شده که ابو محمد عبدالله بن محمد بن سنان خفاجی حلبی رحمته الله (م ۴۶۶) آن را ساخته است.

— خدا بیامرزد هر که را با خامهٔ خویش به آن یاری دهد و امید است از کمک آن بی بهره نگردد.

— برای گناهان بزرگ که با انجام آنها آسایش از دلم رخت بریست و جانم ناآرام شد، میانجی من باشید.

— و برای همان لغزش‌ها که اگر بر کوه‌ها بار کنند پاره پاره می‌شود و سنگ‌هایش می‌گدازد.

— بسی دور است روانی از شفاعت نیای شما بی بهره بماند که مهر علی را توشهٔ خویش گرفته.

— تا آنگاه که ابری همراه با تندر غرّان در کار بارش است درود خدا بر شما باد!

و هم از گفته‌های او چکامه‌ای است حدود ۹۲ بیت و از آن میان:

— با اینکه ناگواری‌ها یکی بر جای دیگری می‌نشینند و گرفتاری‌های جهان فریبنده بر سر ما می‌ریزد، چگونه با تندرستی می‌توان زیست؟

— پایداری بر چندگانگی سرشته‌ها و امید به رهایی برای مرد دشوار می‌نماید.

— ساده‌ترین زندگی و آنچه اکنون هست جای چون و چرا ندارد و آنچه می‌رسد نیز دور نیست.

— روزگار، دگرگونیهایی را در خود نهفته و اگر بیندیشند در هیچ کدام از رنگ‌ها برای دلدادگانش بهره‌مندی به بار نمی‌آورد.

— آن کس که فریب زندگی را بخورد خردمند نیست، خردمند کسی است که در کارها بیندیشد.

— ای ناآگاه! مرگ ناآگاهی نیست هر چه خواهی زندگی کن که ترا می‌جوید.

— بازیگری‌ات را آشکار کردی چرا که روزگار تو با خوشبختی و درخشندگی همراه و نهال جوانی بس خرم و شاداب است.

— چون پیشآمدهای ناگوار فرا رسد و اهریمن پیری بر فرشتهٔ جوانی چیرگی یابد، کجا یآوری توانی یافت؟

— گزندهایی که تا هنگام مرگ چشم به راه جوانمرد است از دیدهٔ دانش او پوشیده و اندازهٔ زندگی اش در نامهٔ سرنوشت نگاشته آمد.

— روزی او از میان همهٔ پدیده‌ها اندازه‌گیری و شمرده شده و با این همه می‌بینی که برای گذران زندگی سخت تلاش می‌کند.

— روزگار همیشه در کوشش است و آبستن پیشآمدها و ناگواری‌هایی برای آفریدگان.

— آن کس که از روی آوردن آن دلشاد شود از پشت کردن آن دلگیر خواهد شد.

— بهترین آفریدگان خاندان محمد را بنگر که چگونه گردبادی، پر از خاک تیره‌بختی، پیرامون آنان را فرو پوشاند.

— از خود پیامبر بگیر که - کسانی از گروه یارانش - منش درستکاری را دربارهٔ نزدیکانش روا نداشتند.

— پس از آنکه از پذیرفتن سفارش او سر باز زدند، گویی سخنش را دروغ می‌شمردند.

— حقگزاری او را دربارهٔ شیر خدا، که در غدیر خم دستیار و یاور او بود، فراموش کردند.

— تا روزی چند در میان ایشان زیست و با دلگیری - و به گونه‌ای که ایشان نیز بر او خشمناک بودند - درگذشت...

تا به اینجا که سوگنامهٔ سید الشهداء را بیان می‌کند:

— پدرم فدای آن رهبری که در کربلا، زیر شکنجهٔ سخت، ستم می‌دید، مردم را به راه

راست می‌خواند و کسی او را پاسخ شایسته نمی‌گفت.

— پدرم فدای آن تن تنها که هیچ کس را دل بر او نسوخت. از تشنگی گله می‌کرد و آب در کنار او بود.

— پدرم فدای آنکه دوست پیامبر - محمد - بود و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز دوست خدا.

— کربلا! آیا دخترزادهٔ پاک پیامبر آشکارا در خاک تو کشته می‌شود؟ چه شگفتیها از این باید داشت.

— ترا جز کرب و بلا نتوان نامید، که همهٔ مردم از هراسش آزرده دل‌اند.

— بر او اندوه می‌برم که با آن تشنگی توان فرسای سرنگون شد و بر خاک خفت.

- بر او اندوه می‌برم که در کرانه‌های فرات افتاده و باد شمال - از این سوی و آن سوی -
خس و خاشاک را بر پیکر او می‌پاشد.
- بر او اندوه می‌برم که ستوران استخوانهای او را در هم کوفتند و پیرامون او پای به زمین
کوبیدند و به تاخت پرداختند.
- بر او اندوه می‌برم که سرش را جدا کردند و مویش را از خون پاکش رنگین ساختند.
- بر او اندوه می‌برم که زره را از تن او به در کرده و سراپرده‌هایش را به یغما بردند.
- بر پردگیان حسینی اندوه می‌برم که چنان ماتمزده و پراکنده شدند که دلها برای آنها به
هراس افتاد.
- ولی تا آنگاه که سر از پیکر او با تیغ بریدند هیچ‌گونه بیمی او را از راه خود باز نگردانید.
- خدا را، که چه بسیار چهره‌ها از سرب‌تابی در برابرش سیلی خورد و گریبانها چاک زده
شد.
- هر چه فراموش کنم، زینب پاک را از یاد نمی‌برم که می‌گریست، روسری او را ربوده
بودند و خدای را می‌خواند و زاری می‌کرد.
- و ناگواری‌ها در کرانه‌های فرات او را اندوهگین ساخته، سرشک وی روان بود.
- برادرکم! پس از تو زندگی خوشی نخواهم داشت و مرگی زودرس، به ناگهان، مرا
در خواهد یافت.
- برادرکم! پس از تو کیست که این نادانان را از سر من دور سازد؟ آواز مرا بشنود و پاسخ
بگوید؟
- اندوه من کوه‌ها را می‌گدازد و یاد یوسف را از دل یعقوب به در می‌برد.

شاعر را بشناسیم

استاد مگامس بن داغر حلّی است. شماری چند از زندگی نامه‌هایی که در روزگار ما
نگارش یافته با یاد مگامس از مهر آل الله سرشار شده است همچون *الحصون المنیعة* از
علامه شیخ علی آل کاشف الغطا و *الطلیعة* از علامه سماوی و *بابلیات* از خطیب یعقوبی.

چنان که پیشوای ما فخرالدین طریحی در *المنتخب* و ادیب اصفهانی در *التحفة النَّاصریة* بخشی از سروده‌های او را آورده‌اند و شماری چند از جُنگ‌ها نیز سروده‌های او را در خود گنجانیده‌اند که لبالب است از ستایش و سوگنامه‌خاندان وحی و پیشوایان راستین تا جایی که استاد «سماوی» با گردآوری آنها دیوانی به نام وی فراهم کرده است که به ۱۳۵۰ بیت می‌رسد و شاید آنچه از سروده‌های وی از میان رفته، بسی بیش از اینها باشد.

او از کسانی است که با دل‌باختگی خویش در راه دوستی خاندان پیامبر سروده‌های بسیاری دربارهٔ آنان دارد، جز اینکه روزگار یاد جاودانهٔ او را به دست فراموشی سپرده و شاید همین که او، تنها روی به ایشان آورده و پیوند از دیگران بریده، خود انگیزه شده تا در پاره‌ای از زندگی‌نامه‌ها یا موسوعات به خامهٔ نویسندگانی که مهر آنان را در دل ندارند، نامی از وی به میان نیاید؛ که دربارهٔ بسیاری دیگر مثل او همین رفتار را پیش گرفتند که یا هیچ نامی از آنان نبردند، یا به گونه‌ای کوچک و ناچیز شناساندند و آنگاه در بزرگ ساختن مردمی داد سخن دادند که از دیدگاه فرهنگ و برتری، در پایگاهی فروتر جای داشتند که راستی تاریخ، با پست و بلند نمودنهای نابجا و زیر و رو بردنهای ناسزا، چه بشمار تبهکاری‌ها کرده است.

استاد مغامس وابسته به یکی از تیره‌های تازیان است که پیرامون حلهٔ به سر می‌بردند و او خود برای فرا گرفتن آموزش‌ها به حلهٔ رفت و آنجا را بدرود نکرد تا زندگی‌اش به گونه‌ای به سر آمد که سراینده‌ای سخنور بود در میانه‌های سدهٔ نهم، و سروده‌هایش نشان می‌دهد که گذشته از چیره‌دستی در همهٔ زمینه‌ها سرایندگی در پهن‌دشت سخنوری نیز راهی دراز پیموده، می‌گوید:

— گاهی ستایشگرانه به سخن سرایی می‌پردازم و یک چند نیز در سخنرانیها به پراکندن گفته‌ها سرگرم می‌شوم.

پدرش داغر نیز از سراینندگان و دوستداران خاندان بود و فرزند خویش را سخنسرایی آموخت و بر دوستی تبار پیامبر صلی الله علیه و آله پرورش داد، چنانکه در هنگام یاد از این

گفتارش بیاید:

— اندیشه‌ام را در ستایشگری شما به کار گرفتم تا در این کار آموزگار من شوید و پدرم نیز در این باره سفارش‌ها کرد.

درود خدا بر پدر و پسر باد! و اینک سرآغاز چکامه‌های او را که در جُنگ‌های ادبی یافته‌ایم، با یادی از شمارهٔ بیت‌های آن، می‌آوریم:

محب اللیالی فی مساعیه متعب	یساق الیه حتفه و هو یدأب (بیت ۹۳)
تذکر ما أخصی الکتاب فتابا	وحاذر من مس العذاب عقابا (بیت ۹۲)
أصبحت للتقوی بجهلك تدعی	دعواک باطله إذا لم تقلع (بیت ۸۱)
هل حین عممه المشیب وقتنا	أتره یصنع فی الهدایة مصنعا (بیت ۹۰)
أتطلب دنیا بعد شیب قذال؟	وتذکر آیاماً مضت ولیالی ^۱ (بیت ۹۲)
فصلت صروف الحادئات مفاصلی	وأصاب سهم النائبات مقاتلی
قطع الزمان عری قوای وکلما	قطع الزمان فما له من واصل ^۲ (بیت ۷۷)
لغیرک یا دنیا ثنیت عنانی	وذاک لأمر عن غناک عنانی ^۳ (بیت ۹۹)
لبنی الهادی مناحی	فسی غدوی ورواحی
صاح ما قلبی بصاح	ما لحزنی من براح (بیت ۱۰۵)
هجر الغصن و سادی	وکوی الحزن فوادی
فحاتی فی نکادی	لقیتیل ابن زیاد (بیت ۶۲)
لیتنتی کنت فداءً للحسین	وهو بالطّف قطع الودجین
ینظر الشمر بعین و بعین	ینظر النسوة بین العسکرین (بیت ۱۰۶)
بکویت و ما لریعان الشباب	ولا لدروس منزلت خراب
ولا لفوات عیش مستطاب	ولا لفرق زینب والرباب (بیت ۸۰)
صحبتک لا أنسی بودک مغرم	فبینی فغیری فی هواک المتیم (بیت ۸۸)

۱. گزیده‌ای از این چکامه را در المنتخب: ۴۵/۲، چاپ بمبئی توان یافت.

۲. رک: المنتخب: ۵۸/۲.

۳. رک: المنتخب: ۳۶/۲.

رحل الشباب وانه لکريم و فراغه عند النفوس عظيم (۸۱ بیت)
 ازال الشباب الغصّ عنک مزیل فهل انت للبيض الحسان خلیل؟ (۷۵ بیت)
 در این سخنان نیز بزرگ‌ترین پیامبران را می‌ستاید:

– ای ساربان! بر آستان پیامبر برگزیده بایست. بر آستان کسی بایست که بهترین برانگیختگان و پیامبران است.

– بر آستان کسی بایست که میان تیره مضر برانگیخته شده است. بر آستان کسی بایست که راستگوی است و منش او درکتب پیشین آمده.

– بر آستان کسی بایست که ارمغانی از نیکی و مهربانی پروردگار است. بر آستان کسی بایست که پیامبری پاک نژاد و برگزیده از سرزمین بطحا است.

– آدم او را به گونه فروغی در میان چارتن دیگر دید که عرش خدا همچون مرواریدها می‌درخشیدند.

– پس گفت: پروردگارا! این کیست؟ و پاسخی از سر مهربانی شنید که هیچ چون و چرایی در آن نبود:

– اینان دوستان من‌اند و زادگان شما، دیده را به آنان روشن دار و دل را خرسند.

– سوگند به آنان؛ که اگر جایگاه ایشان چنانچه من می‌نگرم نبود، البته گنبدهای گردون به گردش در نمی‌آمد.

– هرگز! خورشید نبود و ماه و اختران فروزان، و آسمان و پرتوهای آفتاب هم،

– و سپهر و زمین هم، نه ابرها برای مردم، بر سر درختان، باران می‌فرستادند،

– نه بهشت و دوزخ در کار بود، تا دشمنان آنان را هیزمش گردانم.

– خداوند به آنان که در جهان برین‌اند، گفت: آیا کسی هست تا براستی و نه دروغ-

نامه‌های آنان را به من گزارش دهد؟

– پاسخ نگفتند. و آدم، با همان دانش که از خدای توانا گرفته بود، نامها را گفت.

– پس خداوند به آنان که در جهان برین‌اند، گفت: همه در برابر آدم به خاک افتید، فرمان

برید و از خشم من پرهیزید.

- خداوند - بر بنیاد همان نویدی که چشم می داشتیم - آن فروغ را در روی وی به درخشش واداشت.
- نوح به هراس افتاد و با پروردگارش به راز و نیاز برخاست تا به فرخندگی ایشان، بر روی تخته‌هایی که با زور ریسمان به هم می پیوست، از آب رهایی یافت.
- ابراهیم نیز در آن آتش دوزخی، خدای را به خجستگی ایشان خواند تا زیانه‌های آتش پیرامونش فرو نشست.
- و موسی آنگاه که صاعقه فرود آمد، خدا را به شکوه آنان سوگند داد تا از سرسختی رنج‌ها رهایی یافت.
- آن فروغ همچنان از پشتی به پشت دیگر رفت و در این جابه‌جا شدن‌ها خدا از دستبرد پیشآمدها بر کنارش داشت.
- تا به عبدالمطلب رسید و به دو نیمه شد نیمی در عبدالله، جای گرفت و نیمی در ابوطالب.
- نخست را خداوند به درون آمنه کوچ داد تا چندی بگذرد و هنگام زادن فرارسد.
- و چون آن هنگام فرارسید، بنیاد گمراهی، بی تابانه، فرو ریخت و آگهی پیکار با دوگانه پرستی خوانده شد.
- طاق کسری شکافت و آتش آنان به خاموشی گرایید، دینهای ناراست شکست خود را بر زبان آوردند.
- اختران پادشاهان سرنگون گشت و بتها به آتش سوخت.
- تا محمد به چهل سالگی رسید و پروردگارش او را در زبان وحی با کتبی بخواند.
- و او گفت: هان! از سوی خدای یکتا، ترا پاسخ می گویم. آنگاه او را بر همه آفریدگان، عرب و عجم، برانگیخت
- تا با معجزات، نمایش‌هایی آشکار داد که از انجام مانده‌هایش ناتوان بودند.
- نه پروایی داشت و نه هراسی به او راه یافت بزرگ‌ترین نمونه‌ها را به ایشان نمود؛ و شگفتا! چرا ناسازگاری کردند؟

– عموزادگانش خواستند سپیده دم به خانه‌اش شییخون زنند و فرستاده خدا با گریختن به مدینه از دستشان جان به در برد.

– و بهترین آفریدگان - شیر خدا - جانفشانی کرده تیغ به دست در بستر او، به جایش آرمید.^۱

– چون دیدند که آنچه می‌جستند، نیافتند، برگشتند. و در پی فرستاده خدا - هر چه سخت‌تر - به گردش پرداختند.

– عنکبوتی سر رسید و بر آستانه غار تنیدن آغاز کرد، تار و پود آن را با زهر بیالود، تا خداوند آنان را از او دور گردانید. و آن گروه، سوار بر شترانی تازان، روی به بازگشت نهادند.

– و او گام به خانه مردانی گذاشت که در برابر دشمنانش به بهای جان خویش دست فرمانبری به وی دادند.

– هر روز میان سرور آفریدگان و بت پرستان گیر و داری در گرفت.

– با یاد خداوند، چنان به پیکار ایشان می‌شتافت که گفتی ماده شیر است در بیشه

– آن هم در میان جوانمردانی همچون شیر که پنجه‌هاشان تیز بود.

– همه پناهگاه‌ها را برای رسیدن به تیغ‌های نیکوگرد برگشتند و برای خود پناهگاهی به جز زره و سپر و شمشیر نخواستند.

– درستی، شادمان است و کیش راستین، خرامان و دوگانه پرستی، اندوهگین و حق‌پوشی، در رنج.

– تا خداوند پیامبرش را، با نابودی آنان، آسوده کرد، که آسایش خودشان نیز در همین بازپسین گزند بود.

– ای آنان که قرآن را با نام او به پایان بردند و پس از وی پیامبری به جهان نیامد،

– اگر تو بازپسین کسی هستی که وحی خداوندی را گرفت، ولی، از دیدگاه برتری، در آغاز همگان جای داری.

- پیامبران خدا در گذشته مؤده آمدنت را دادند و تو برای آنان نا آشنا نبودی.
- گواهی می‌دهم که تو، پیام خدا را، نیکو رساندی و یک روز هم آیینهای بیهوده، ترا به سوی خویش نکشید.
- تا آنگاه که خدای من ترا خواند و تو نیز از مهری که با او داشتی پذیرفتی.
- که هر کس را دلدار بخواند سرباز نمی‌زند برای مردم، در کیش ایشان، جانشینی برگماشتی.
- که پس از تو، بهترین گماشتگان بود. ولی با او ناسازگاری نمودند، دیگری را بر جایش نشاندند و ندانستند،
- آبی که از چشمه می‌جوشد همچون آبی نیست که میان چاه از دلو می‌چکد.
- و باز در همین زمینه می‌گوید:
- ای آنکه، سوار بر شتری تیزپا، میان را بر بسته، به دیدار آرامگاه بهترین مردمان - از تازیان و جز آنان - رهسپاری!
- در دیدار از خانه خدا همه کارهای بایسته را که به انجام رساندی و به آرزوهایی که داشتی، دست یافتی؛
- و آرامگاه سرور ما، رسول خدا و سرور آفریدگان، را که دیدار کردی،
- بایست و او را از زبان من هم درود بگویی، چنانکه گویی من خود در آنجایم.
- بر آنان که در گورستان بقیع به خاک رفته‌اند درود برسان که من شیفته کسانی از میان آنانم.
- دلدادگی مرا در پهنه روزگار به آنان باز نمای. و همراه با سرشکی که از روی دو گونه سرازیر است، بگویی:
- ای آنان که در دانش و کردار، راهبر آفریدگانید و در نژاد و بنیاد، پاکیزه‌ترین آنان!
- رشته امید خویش را به شما بسته و از میان همه به شما پیوسته‌ام.
- در دوستی و پیروی از کیش راستین به شما نزدیک شده‌ام که اگر این پیوند مهر نبود، نشانی از سرافرازی‌های شما را در خویش نمی‌توانستم جست.

– تا آنگاه که زنده باشم ستایشگری شما پیشه من، و دیانت همان راهی است که برای تلاش برگزیده‌ام، گمان خود را به نیکوکاری شما بسته‌ام.

– اگر روزگار مرا از دیدار آرامگاه شما باز داشت، براستی دل من از کوی شما بازگشتنی نیست.

– گوشت و استخوان من با دوستی شما آمیخته و مهر شما در قلب من روان شده است.

– از دشمنان شما دوری گزیده و کینه‌ام را ویژه آنان می‌گردانم، و دوستی خویش را برای شما گذاشته و شادمانی‌ام را در ستایشگری شما می‌شناسم.

– گاهی ستایشگرانه به سخنسرایی می‌پردازم و یک چند نیز در سخنرانیها به پراکندن گفته‌ها سرگرم می‌شوم.

– تا در برابر سروده‌هایی زرین که درباره شما آورده‌ام، سخنان ناساز با آن را همچون خر مهره‌ای بنمایم.

– اندیشه‌ام را در ستایشگری شما به کار انداختم تا در این کار – آموزگار من شوید و پدرم نیز در این باره سفارش‌ها کرد.

– اکنون آیا در برابر کارهایی که دیگر جاها کرده‌ام، می‌توانم با شفاعت شما به رستگاری برسم؟

– ای مغامس! این سروده‌های ستایشگرانه‌ات از آنان را نگاه دار و در برابر از خدا پاداش بخواه.

حافظ بررسی حلی

- آن آفتاب است یا فروغ آن آرامگاه که می‌درخشد؟ آن مشک است یا بوی خوش
جانشین پیامبر که به ما می‌رسد؟
- آن دریای بخشش است یا گلزاری که نمونه راهبری را در خویش گنجانده؟ و «آدم»
است یا «نوح» که راز خداوند نگاهبان همه و توانا بود؟
- «داود» است یا پیامبر پس از او «سلیمان»؟ هارون است؟ یا «موسی» با چوبدستیش یا
«مسیح»؟
- آیا این برگزیده «احمد» است یا جانشین او «علی»؟ که در دودمان «هاشم» و
«اسماعیل» پرورش یافته؟
- سپهر سرفرازی را گرد برگرفته و در تاریکی همچون ماه دو هفته می‌درخشد و در میان
مردم به آفتاب و به سپهری از زیبایی می‌ماند.
- دوستِ دوستِ خدا یا بگو رازِ رازِ او و پیکر پدیده‌ای که روان آفریدگان است.
– روز غدیر؛ گواه برگزیدن او بود و ستایش خداوند از او در قرآن هویدا است.
- پیشوایی که اگر آدمی مهر او را در دل پرورد و در بازگشت پس از مرگ بیارد، کفّه
نیکباهش خواهد چربید.

— او را پیروانی است که همچون اختران می درخشند و میان همه جهانیان هویدایند.
 — چون به گفتگو نشینند؛ سخن راست را در گفته هایشان باید جست که از دهان آنان برمی آید. به یاری آن، روشنایی، آشکار و زیان شیوا، گویا می گردد.
 — اگر در آیین خویش به کشمکش و زد و خورد برخاستند، دشمن رانده شده که چابک و چالاک هم هست، روی برمی گرداند.
 — ای علم هدایت! درودی از دل درست بر تو باد! که همچنان درآیند و روند باشد.
 چکامه ای نیز از او بیاید که در آن می گوید:
 — سرپرستی است که مردم در غدیر خم دست فرمانبری به او داده و بر سر این کار گردنهای بالا داشته خویش را فرود آوردند.

شاعر را بشناسیم

استاد حافظ رضی الدین رجب، پسر محمد، پسر رجب بررسی حلی از دانشوران عارف مشرب امامی و از فقهای که در دانش‌هایی چند دست داشته، با آن برتری آشکارش در هنر حدیث و پیشروی در ادبیات و سخنسرایهای نیکو و چیرگی در علم «حروف» و رازهای آن و بیرون کشیدن سودهایش، از این رو می بینی که نوشته هایش سرشار است از پژوهش و موشکافیها. در عرفان و حروف روش‌های ویژه‌های برگزیده و هم در دوستی پیشوایان کیش ما برداشتها و نگرش‌هایی دارد که برخی نمی‌پسندند و او را تندرو و گزافه‌گوی می‌شمارند، ولی جایگاه‌هایی را که وی برای آنان شناخته است، در همه جا به تندروی نمی‌انجامد و پایگاه پیام‌آوری هم نیست چنانچه از سرور ما، امیرالمؤمنین علیه السلام گزارش کرده‌اند که گفت: از گزاف‌گویی درباره ما پرهیزید، بگوئید ما بندگانی هستیم که پروردگار داریم و در برتری ما هرگونه که خواهید سخن پردازید.^۱ و امام صادق علیه السلام گفت: برای ما پروردگاری بشناسید که به سوی او باز می‌گردیم و درباره ما هرگونه خواهید - سخن پردازید. و هم وی علیه السلام گفت: ما را از آفریدگان بشمارید و هر

گونه خواهید دربارهٔ ما سخن گوید که به آنجا که باید نخواستید رسید.^۱

کجا می‌توانیم مرز برتری‌ها و سرفرازی‌هایی را بنگریم که پروردگار پاک به ایشان بخشیده است؟ و کی می‌توانیم از همگی سربلندی‌هایی آگاه شویم که خداوند ویژه آنان گردانیده؟ از آن منش‌های برجسته؟ و جانی با مایه‌های پراچ؟ و روانی با نمایش‌های آسمانی؟ و خوی‌های بزرگوارانه؟ و جوانمردی‌ها و ستودگیها؟ «و کیست که به شناسایی امام رسد؟ یا او را برگزیند؟ نه! نه! خردها گمراه می‌شود و بردباری‌ها سرگردان و مغزها پریشان و دیده‌ها نابینا، بزرگان خرد می‌شوند و فرزنانگان در می‌مانند و بردباران گام واپس می‌کشند، زبان سراینندگان بند می‌آید، سخنوران؛ ناتوان می‌شوند و نغز سخنان به ستوه می‌آیند از اینکه یکی از جایگاه‌های او را بنمایند یا یکی از برتری‌هایش را، همگان ناتوانی و کوتاهی خود را بر زبان می‌آورند. چگونه می‌توان همهٔ منش‌هایش را دریافت، یا ژرفای هستی او را باز نمود، یا چیزی از کار او پی برد، یا کسی را جست که بر جایش بنشیند و همچون او بی‌نیازی ببخشد؟ نه! چگونه و کجا؟ او همچون اختری است که کسانی خواهند در دست گیرند و چگونگی او را بازگو کنند. در اینجا گزینش را چکار و کجا می‌توان مانند این را یافت».^۲

از همین روی می‌بینی بسیاری از علمای ما که در شناخت رازها پژوهشگر بوده‌اند این جایگاه‌ها - و جز آن از جایگاه‌هایی - را سزاوار پیشوایان راستین علیهم‌السلام می‌دانند که دیگران آن برداشتها را بر خویش هموار نمی‌کنند، در میان دانشمندان قم کسانی بوده‌اند که هر که را چیزی از این رازها باز می‌گفته‌اند، از تندروان می‌شناخته‌اند؛ تا جایی که گویندهٔ ایشان گفته است: نخستین گام از گزاف‌گویی آن است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم را از فراموشکاری برکنار بشماریم تا پژوهشگران پس از ایشان با شناخت حقیقت بسی از سخنان ناچیزکننده را کنار نهادند و این دردسری است که بسیاری از اهل حقایق همچون

۱. بصائر الدرجات صفار.

۲. از آنجا که گفته‌ایم «و کیست که به شناسایی امام...» تا به اینجا را از حدیثی گرفته‌ایم که استاد و بزرگ ما شیخ الاسلام، کلینی در اصول کافی ۹۹، از امام رضا علیه‌السلام گزارش کرده است.

برسی دچار آن بودند و همیشه هر دو گروه در دو سوی ناساز با یکدیگر می‌زیسته‌اند و نبرد به سخت‌ترین گونه، میانشان دنباله داشته، که آشتی بهتر است.

جان سخن آنکه روانها در روبرو شدن با حقیقتهای استوار بر بنیادهای سرشت و آماذگیهای خود جداییهایی با یکدیگر دارند، رازهای پیچیده بر برخی از آنها گران می‌آید و برخی دیگر نیز - برای گنجاندن آن در خویش - کشش و گسترش فراوانی می‌نماید و خیلی ساده است که گروه نخستین به آنچه نمی‌داند تن در ندهد و دسته دوم نیز بر بنیاد دانش خود نتواند آنچه را به استواری شناخته، نادرست انگارد و اینجا، پای ناسازگاری‌ها به میان می‌آید و بازار کین‌توزی داغ می‌شود؛ ما کوشش‌هایی را که هر یک از دو گروه به کار انداخته‌اند، بزرگ می‌داریم؛ زیرا می‌دانیم آرمانهایی نیکو داشته و در جستجوی راستی در کناره‌های راه گام می‌زده‌اند و می‌گوییم:

- بر آدمی است که به اندازهٔ توان خود بکوشد ولی پیروزی او بر خودش نیست.

هان! راستی را که مردمان معادنی هستند همچون معدن زر و سیم^۱ و این سخن دیگر را نیز چندان از پیشوایان خاندان پیامبر ﷺ گزارش کرده‌اند که نمی‌توان گفتار آنان ندانست: «براستی کار ما یا سخن ما دشوار و پیچیده است که هیچ کس بر خویشتن هموار نخواهد کرد، مگر پیامبری برانگیخته، یا فرشته مقرب، یا کسی که ایمان آورده و خداوند دل او را در باور داشتن و گرویدن بیازموده»^۲ پس به بدگویی از دانشمندان کیش خود نمی‌پردازیم و گستاخی به پیشگاه علمای دین را روا نمی‌داریم و هیچ کس را نکوهش نمی‌کنیم که چرا به پایگاه کسی که از او برتر است، راه نیافته؛ زیرا «خداوند هیچ کس را جز به اندازهٔ توانایی اش تکلیف نمی‌کند»^۳ سرور ما امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: «اگر بنشینیم و آنچه را از دهان محمد صلی الله علیه و آله شنوده‌ام، برای شما بازگو کنم از نزد من بیرون می‌شوید و می‌گویید: براستی علی دروغگوترین دروغگویان است»^۴

۱. حدیثی است که میان هر دو گروه - شیعه و سنی - در درستی آن چون و چرا نیست.

۲. بصائر الدرجات صفار ۶؛ اصول کافی ۲۱۶.

۳. منحة المنة شعرانی ۱۴.

۴. بقره ۲۸۶/۲.

و پیشوای ما امام سجاد علیه السلام گفت: «اگر ابوذر آنچه را در دل سلمان بود، می دانست، او را می کشت، با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله میان آن دو تن برادری انداخت و بر این بنیاد چه گمانی به آفریدگان دیگر دارید؟»^۱ همه را خداوند نوید نیکو داده و آنان را که [در راه او] به کوشش و پیکار برخاستند، بر خانه نشینان - با پاداشی بزرگ - برتری نهاده است.^۲

و همین زمینه است که سرور ما، سید الساجدین حضرت زین العابدین علیه السلام با سخن سربسته اش باز می نماید:

- من گوهرهای دانش خویش را پوشیده می دارم تا نادانان - با دیدن حقیقت - فریفته نشوند.

- علی پیشاهنگ من بود و به حسین و پیش از او حسن همین را سفارش کرد.

- بسا از گوهرهای دانش را اگر آشکار سازم، به من می گویند تو از بت پرستانی

- و مردانی مسلمان ریختن خون مرا روا می دارند و بدین سان زشت ترین کاری را که انجام می دهند، زیبا می انگارند».^۳

سرور ما امین در زندگی نامه این مرد - بررسی - سخنانی دارد^۴ که از مرز آنچه گفتیم فراتر نمی رود و از انگیزه هایی که وی را برای آن نکوهیده «پشتگرمی او است به حروف و شماره ها که با دستیاری آن نه می توان کار روشنگری را به انجام رساند و نه راهنمایی می شود خواست» و ما هر چند در این باره با امین همداستانیم، ولی این هم هست که بررسی - و کسانی از دانشمندان همچون ابن شهر آشوب و پس از او را که به راه وی رفته اند - در گام نهادن در این زمینه ها نباید گناهکار شمرد چون کارشان برای پاسخ دادن به کسانی که از حروف شناسان سنی بوده که از این شیوه در زمینه های همانند به زیان ما سود می جستند. و او با درآمدن از راه خودشان خواسته است راه را بر آنان ببندد، چنان چه عیبدی مالکی می نویسد: «برخی از حروف شناسان گفته اند: آیین خاندان ابوبکر تا

۱. بصائر الدرجات صفار: ۷، پایان باب یازدهم از بخش نخست؛ اصول کافی کلینی: ۲۱۶.

۲. نساء ۴/۹۵.

۳. تفسیر آلوسی: ۱۹۰/۶.

۴. اعیان الشیعة: ۱۹۳-۲۰۵/۳۱.

پایان گیتی با ارجمندی پایدار خواهد ماند و این را از راز گفتار خدای تعالی، باید دریافت که (فی ذریتی^۱ = در میان فرزندان من) چرا که شماره آن بر بنیاد جمل کبیر می شود (۱۴۱۰) که گمان می رود پس از آن گیتی نابود شود - چنان که برخی گفته اند - پس پیوسته و تا جهان برپا است آنان با ارجمندی و سروری خواهند زیست،^۲ مصطفیٰ لطف الله که در دفتر دیوان مصر سمت روزنامه چی داشت - و پیشرو کاوشگران می بود - از گفتار خداوندی: لا یلبثون خلافاً الاً قليلاً (پس از تو، به جز اندکی درنگ نمی کنند)^۳ این مدّت را بیرون کشیده و می گوید: اگر - از حروف این فراز - مکررات را ندیده بگیریم می ماند (لای بٹون خف کق) و این یازده حرف بر بنیاد جمل الکبیر می شود: ۱۳۹۹، پس شماره خود حروف را که ۱۱ بود، به آن می افزاییم، آنچه به دست می آید ۱۴۱۰ است و برابر با شماره این فراز از گفتار خداوندی: «ذَرِيتِي» (زادگان من) - از بازپسین جای مانده برجستگان؛ استاد ما استاد یوسف فیشی - خداهش بیامرزد - شنیدم که می گفت: محمد بکری بزرگ گفت: کسی از صلب ما به دنیا می آید که با عیسی پسر مریم بر یک جا نماز می نشیند و این نیز ما را یاری می دهد تا درستی آن برداشت را بهتر دریابیم».

نمی دانم سرور ما امین چه می خواسته بگوید که نوشته: «در سرشت او - برسی - چیزهایی ناسنجیده هست و در نگارش های وی آشفتگیها و رنگی از تندروی می یابیم که هیچ انگیزه و شالوده درستی ندارد و هر چند می توان سخنانش را به گونه ای نیکو وانمود و بازگو کرد، باز هم تهی از زیان نیست». ای کاش سید، چیزی از آن نمودارهای ناسنجیده را که در سرشت سراینده برجسته ما یافته است سر بسته باز می نمود تا سخن وی بی دلیل نماند، و پس از اینکه با زبان خود می گوید: «می توان سخنان وی را به گونه ای درست، بازگو و وانمود کرد» چه انگیزه ای بوده که آن را از آشفته و پریشان گویی وی شمرده؟ و این حدیث را فراموش کرده است که «کار برادرت را بر بهترین گونه آن پندار».

۲. عمدة التحقیق ۱۵۵.

۱. احقاف ۱۵/۴۶.

۳. اسراء ۱۷/۷۶.

چه زیبایی داشت که آن را به همان سان بازگو می‌کرد؟ با این که ما چندی از نگاهشده‌های بررسی را زیر و رو کردیم و گواهی بر گفته‌ی امین نیافتیم و بخشی سودمند از سروده‌های پاکیزه‌ی او در ستایش و سوگ خاندان پیامبر ﷺ را نیز که پس از این خواهی دید، چیزی ندارد جز بازنمایی برتری‌هایشان که میان هر دو گروه - شیعه و سنی - جای چون و چرا نیست و یا ستایش‌های نیکویی از آنان که از پایگاه برترشان فروتر است، پس تندروی‌هایی که برخی می‌گویند داشته است، چگونه توان یافت؟ و آن گزاف‌گویی‌هایی که سید در وی سراغ کرده است، کجا بوده؟ بررسی در نوشته‌هایش نیز به همان راهی می‌رود که در سروده‌های پذیرفتنی‌اش. پس پریشان‌گویی و تندروی و گفتار زیانباری که سید الاعیان پنداشته، چه کسی بر وی بسته است؟

ولی اینکه او را برای درست کردن درودنامه‌ها و زیارتنامه‌ها نکوهیده و گفته است: «از دیگر کارهای ناپسندش درست کردن درودنامه‌ها و زیارتنامه‌ها است برای آنان، که اگر هم گیریم - به گونه‌ای که نگارنده‌ی ریاض گوید - در شیوایی دست بالا ندارد، باز هم نیازی به آن نبود؛ زیرا آنچه از خودشان رسیده است، ما را از ساخته‌های دیگران بی‌نیاز می‌دارد» این خرده‌گیری‌ها هنگامی پذیرفتنی است که سازنده‌ی درودنامه‌ها و زیارتنامه‌ها مردم را به گمان بیفکنند که آنها از خود امامان رسیده و دستور ویژه‌ای درباره‌ی آنها آمده و گر نه چه ما را باز می‌دارد که بگوییم هر کس درودهایی را که خدای تعالی بر زبان او روان گردانیده، آشکار سازد؟ بی‌اینکه آن را به امامان ببندد، یا خواندن آن را همچون کارهایی بشمارد که در خود آیین بوده است؟ که بسیاری از مهین دانشوران از هر دو گروه - پیش از بررسی و پس از وی - همین شیوه را داشته‌اند و گوش جهان نشنید که هیچ کس از علمای امت آنان را در خور سرزنش شمارد.

ولو اینکه سرور ما می‌گوید: «براستی در نوشته‌های او سود فراوان نیست و پاره‌ای از آنها نیز زیانمند است، خداوند را در میان آفریدگانش کارها است و خدای از ما و او بگذرد» این نیز سخنی است که نه به دلخواه وی از خامه‌اش تراویده - خدا از ما و او بگذرد! -

نگاشته‌های ارزنده‌ی وی

- (۱) مشارق انوار الیقین فی حقایق اسرار امیر المؤمنین.
- (۲) مشارق الأمان و لباب حقایق الايمان، به سال ۸۱۳ نگارش یافته است.
- (۳) رسالة فی الصلوات علی النبی و آله المعصومین.
- (۴) رسالة فی زیارة امیر المؤمنین که به گفته‌ی استاد و بزرگ ما نگارنده ریاض در زیبایی و روانی و نرمی و شیوایی نامور است و برتر از آن نمی‌توان یافت.
- (۵) رسالة اللعة من اسرار الاسماء والصفات والحروف والآیات والدعوات که سودها در آن است و چنانچه نگارنده ریاض گفته است، از سخنان ناآشنا تهی نیست.
- (۶) الدر الثمین فی خمس مائة آية نزلت فی مولانا امیر المؤمنین باتفاق اکثر المفسرین من أهل الدین که ملاً محمدتقی زنجانی در طریق النجاة از آن گزارش آورده است.
- (۷) اسرار النبی و فاطمة و الائمة علیهم‌السلام.
- (۸) لوامع انوار التمجید و جوامع اسرار التوحید فی اصول العقاید.
- (۹) تفسیر سورة الإخلاص.
- (۱۰) رسالة مختصره فی التوحید و الصلوات علی النبی و آله.
- (۱۱) کتاب فی مولد النبی و علی و فاطمة و فضائلهم.
- (۱۲) کتاب فی فضائل امیر المؤمنین.
- (۱۳) کتاب الالفین فی وصف سادة الكونین.

سروده‌های پاکیزه‌ او

حافظ بررسی سروده‌های پاکیزه‌ای دارد که بیشتر و شاید همه آنها در ستایش پیامبر و دودمان پاکیزه او علیهم‌السلام است. واژه حافظ را نام شعری خود گردانیده و از میان سروده‌هایش که بزرگ‌ترین پیامبران را می‌ستاید جایی است که گوید:

— چشم انداز خاوران را تو فروغ بخشیدی و دانش منطوق در گرو نطق و گفتار تو است.
— تو بودی و آدم در کار نبود زیرا تو پیش از او پدید آمدی.

که در این بیت به گونه‌ای سر بسته به سخنی از پیامبر ﷺ اشاره دارد: «من از همه مردمان زودتر آفریده و دیرتر برانگیخته شدم».^۱

در داستان معراج نیز آمده است [که خدا به پیامبر گفت]: «تو بنده و رسول منی که از همه پیامبران زودتر بیافریدیمت و دیرتر برانگیختیم»^۲ و هم از او رسیده است که گفت: «نخستین چیزی که خدا بیافرید فروغ من بود».^۳

این سخن دیگر را نیز چندان با سند درست از زبان پیامبر آورده‌اند که نمی‌توان گفتار او ﷺ ندانست: «من آنگاه پیامبر بودم که هنوز آدم میان آب و گل بود» یا «میان روان و کالبد» یا «میان آفرینش و دمیده شدن جان در وی».

— اگر تو نبودی نه پدیده‌ها آفریده می‌شدند و نه خاور و باختر هویدا می‌گشت.

و اینجا نیز سخنی سر بسته را باز می‌نماید که گروهی از طریق ابن عباس آورده‌اند همچون حاکم^۴ و بیهقی و طبرانی و سبکی و قسطلانی و عزامی و بلقینی و زرقانی و جز آنان که گفت: خداوند به عیسی ﷺ الهام کرد که ای عیسی! به محمد بگرو و کسانی از پیروانت را که او را دریابند، بفرمای تا به او بگروند که اگر محمد نبود، آدم را نمی‌آفریدم و اگر محمد نبود بهشت و دوزخ را نمی‌آفریدم.

از زبان عمر بن خطاب نیز گزارش شده است که گفت: فرستاده خدا ﷺ گفت: چون آدم آن لغزش را کرد، گفت: پروردگارا! ترا به محمد سوگند که مرا بیمارز، خدا گفت: ای آدم! محمد را چگونه شناختی با اینکه او را نیافریده‌ام. گفت: پروردگارا! از این روی که چون مرا با دست توانای خویش آفریدی و از روان خود در من دمیدی، سر برداشتم و عرش نگرستم که بر پایه‌های آن نوشته بود: خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد رسول خدا است. پس دانستم تو تنها نام کسی را بر نام خویش می‌افزایی که از همه

۱. رک: ابن سعد در طبقات؛ طبری در تفسیر خود: ۷۹/۲۱؛ ابونعیم در الدلائل: ۶/۱؛ ابن کثیر در تاریخ خود: ۳۰۷/۲؛ غزالی در المصنوع الصغیر که در حاشیه الانسان الکامل چاپ شده: ۹۷/۲؛ سیوطی در

الخصائص الکبری: ۳/۱؛ زرقانی در شرح المواهب: ۱۶۴/۳.

۳. السیرة الحلبیة: ۱۵۹/۱.

۲. مجمع الزوائد: ۷۱/۱.

۴. المستدرک: ۶۱۵/۲.

آفریدگانت دوست تر داری. خدا گفت: ای آدم! راست گفתי براستی او دوست ترین آفریدگان است نزد من، مرا به حق او بخوان که آمرزیدمت و اگر محمد نبود ترا نمی آفریدم.

- میم تو مفتاح سراسر هستی است. و میم تو به منتهی وابستگی دارد.

- ای خاتم پیامبران تا چنان مرزی از برتری پرتو افشاندی که هیچ کس به آن نرسد.

- تو برای ما اول و آخر هستی و نهان و آشکارا پیشینه دار تر است.

- که در این سروده ها اشاره کوتاهی به نامهای بزرگوار او دارد: فاتح، خاتم، اول، آخر، ظاهر، باطن.^۱

- از هر چه ستایشگران منش ترا گویند برتری هر چند که آنان سخن دراز کنند.

- سرمایه درونی تو درباره آفریدگان سرایی است که اسرار آنان را در بر می گیرد.

- روان تو ملکوتی است، هر چه آفریده می شود با فرمان پروردگار فرود می آورد.

- بوی خوش تو در میان پدیده ها پیچیده و هر کس به اندازه خویش از آن بهره می گیرد.

- دلهای همه مهر ترا دارد و گردن هر کس رشته دوستی تو بر آن افکنده شده است.

- سرچشمه دستان بخشنده ات در دو جهان جوی های اسرار را به جوشش می اندازد.

- بازمانده نشانه های روشنت بر پیشانی آفرینش می درخشد.

- موسی کلیم الله و تورات او چون به گفتار آیند مردم را به تو راه می نمایند.

- و عیسی و انجیل نوید دادند که تو - احمد - ستوده ترین آفریدگانی.

- ای رحمت خدا برای جهانیان! و ای آنکه اگر نبود دیگران آفریده نمی شدند!

- تو چهره درخشان بزرگیها هستی - و رخسار تابناک زیباییها -

- تو درستکاری و پناه ده و تویی که گره ها را می گشایی

- رجب با کوله باری از گناه به سوی تو آمده، آیا رهایی اش می بخشی؟

و هم اوست که امیر المؤمنین علیه السلام را می ستاید و می گوید:

- خرد فروغ است و تو مایه اش. هستی رازی است و تو آغازش.

- همه آفریدگان که فراهم آیند، همه بنده‌اند و تو سرورشان.
 - تو آن سرپرست هستی که برتری‌های او را در میان آفریدگان همانندی نیست.
 - ای نشانه توانایی خداوند در میان بندگان! و ای راز آنکه خدایی به جز او نیست!
 - جهانیان درباره تو به ناسازگاری افتادند و با سرگردانی از راه راست به در شدند.
 - گروهی گفتند: البته او هم بشری است. و دسته‌ای گفتند: راستی که او خدا است.
 - ای صاحب حشر و معاد و ای آنکه خداوند فرمانروایی بندگان را به او سپرده است!
 - ای تقسیم کننده بهشت و دوزخ! تو پناهگاه و مایه رستگاری امیدواران هستی.
 - بررسی چه هراسی از سوزش آتش دارد با اینکه در روز شمار تو فریادرس اویی.
 - بنده شیر خدا ترس از آتش ندارد زیرا دوست دار او در آتش نخواهد بود.
 و این هم از گفته‌های اوست در ستایش سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام:
 - ای سرزنشگر مرا واگذار! و آنچه در دل دارم بشنو!
 - هرگاه بر ستایشگری خود از او می‌افزایم، گویند: تندروی را کنار بگذار!
 - من اگر در راه راست چشم را گشوده و چیزی را باور داشته باشم، پروایی ندارم.
 - نشانه توانایی خداوند که سخن گویی از منش او است برای من رواست.
 - ای سرزنشگر چه اندازه بگو مگو با مرا دامن می‌زنی؟!
 - ای که مرا در دلدادگی ام نکوهش می‌کنی! مرا به خویش گذار!
 - تو و کوی رهایی! مرا با گمراهی ام واگذار!
 - دوستی وصی مصطفی برای من عین کمال است.^۱
 - پس از مرگ که زنده شوم توشه من است و - هنگام بازگشت به جهان - پناهگاهم.
 - پیروی ام از او کمال دین من است و سختم را با یاد او به انجام می‌رسانم.
 و از سروده‌های او در ستایش امیر المؤمنین علیه السلام است:
 - با نامهای نیکوی تو دل را خوشبوی می‌گردانم، همان‌گاه که نسیم آنها از آستان پاک
 بزرگیها وزیدن گیرد.

۱. در نسخه‌ای دیگر: براستی مهرورزی من با علی مرتضی عین کمال من است.

— اگر جانم دردمند شود، تو پزشک را آئی. و اگر بهره‌های دلپسند را از دست بدهد، تو به آن نیکی می‌کنی.

— خرسندم روز رستاخیز را هراسان و به گونه‌ای دیدار کنم که خون پیکارکنندگان با تو بر گردن من باشد.

— (ای پدر حسن! اگر مهر تو مرا به دوزخ ببرد باز هم آن دروخ نزد من رستگاری است. — با این همه آنکه باور دارد تو سرپرست اویی و بخش‌کننده بهشت و دوزخ چه باکی از آتش دارد؟)^۱

— شگفتا از گروهی که امیدوارند خداوند آنان را بیامرزد و آنگاه ترا دشمن گرفته‌اند!
— و شگفتا که ترا بی هیچ گناهی واپس زدند و دیگری را در پیش انداختند با آنکه تو پیشوای آنان بودی!

و باز در ستایش پیامبر ﷺ گفته است:

— علی بر آسمان جلال برآمد و در بازگشت با هر دو مشت گوه‌رانی یگانه آورده بود.
— به دریای برتری‌ها که گام نهاد، ناچیزی آن را باز نمود و همه زمین‌ها و مرزهای آن بر وی تنگ آمد.

— فرخنده باد آن پایگاه و مقام! و خجسته آنکه پای به آنجا گذاشت! او را در همه دلها صله و عائدی هست.

— از بزرگی مقامش آنان که بر وی رشک می‌بردند، برجستگیهای آن را گزارش کردند؛ و

۱. این دو بیت را که میان () نهادم از بررسی نیست، زیرا - به گفته محسن امین و قاضی شهید - ابوالفتح رازی که چندین سده پیش از بررسی می‌زیسته در نوشته‌های خود آن را آورده و از صاحب پسر عبّاد دسترو نامی بویه‌بان دانسته است. (نیز رک: *هدایة العباد*، شیخ عبّاس‌علی ادیب ۵۹). البته نمی‌توان گفت که شاید بررسی صاحب را در میان سروده‌هایش گنجانده - و به گفته سخنوران - هنر تضمین را به کار برده باشد - زیرا هم به گزارش امین و قاضی - بیت پیش از آن را نیز علی اربلی (متوفای سده هفتم) در نگارش خود یاد کرده و آن را از متنبی سخنور بزرگ تازی، دانسته است؛ چنان‌چه عبدالجلیل رازی نیز در سده ششم دو بیت را آورده و از متنبی دانسته و بر این بنیاد به هیچ روی از بررسی (متوفای سده نهم) نتواند بود.

چه برجستگیهای درخشانی که رشکبران نیز آنها را بازگو کنند!

— دستدارانش از بیم و هراس، برتری‌های او را پوشیده داشتند و رشکبران و کین‌توزان نیز از دشمنی،

— باز در میان این دو گروه چندان از منش‌های برجسته او پراکنده شد که از شمردن آن ناتوانیم.

— پیشوایی که در پیشانی سپهر سرفرازی اخترانی دارد که چندان بالا رفتند تا نگاه هیچ کس به آنها نتوانست رسید.

— شاخک‌های ستاره سماک را پایگاهی برای آواز دادن شناختند و همچون قلاده به گردن جوزاء آویختند،

— برتری‌هایی که چون بدرخشید هر دردی را درمان خواهد کرد پاکیزه می‌شود و با بوی خوشش همه دیدگاه‌ها را پاکیزه می‌کند.

— رهبری که هنگام سخن از او اندیشه به سرگردانی می‌افتد. تا او را پرستیدن گیرد و مهر او را بر زبان آورده، در این راه تلاش کند.

— پیشوایی بزرگ که گوهرش همه جوانمردی‌ها را در بر می‌گیرد و قرآن، که یاد خدا در آن است، ستودگی او را گواهی می‌کند.

— درود خدا بر او باد! تا آنگاه که کسی از دستداران، نام او را بر زبان می‌راند که این ویژگی در بررسی جاودانه است.

و هم او است درباره سرور خاندان پیامبر، امیر المؤمنین علیه السلام:

— ای ماه ناآشنای رجب و ای با شکوه ماه رجب!

— چنانکه گفته‌اند رازی پوشیده را هویدا ساختی و اسراری را آشکار کردی که از دیده بد کنشان پنهان است.

— همان بود که چون در میان آفریدگان جای گرفت ناگاه نموده شد که درون آنها از سرب است و برون از سیم^۱

۱. گندم نمای جو فروش را مشت باز کرد.

- مگر اندکی از مردان که بنیاد ایشان پاکیزه و پیراسته بود.
- سخنی نوشتی که بهری از آن را هم شاید با خامه‌ای از روشنایی بر گونه‌ی زنان سیاه چشم بهشتی نگاشت.
- از آن روی بود که مردم، دیگر گونه‌ای از نیروی نادانیهای آمیخته به هم گردیدند.
- یکی دوستدار است و دیگری دشمن کین‌توز و اینجا گروه وابسته به خداوند چیره‌تر خواهد بود.^۱
- بینی گنده‌ای هست که چون مرا در برابر خویش دید روی ترش کرد و برگشت
- بی‌چون و چرا در پاکدامنی مادرش سخن است و اگر او راستکار می‌بود، فرزند وی نیز پاک نژاد می‌گردید.
- اگر داستانی درباره‌ی فرمانروای بزرگ ما بشنود، برمی‌گردد،
- و اگر باز یادی از شیر تازان خداوند بکنی بر سر خشم می‌آید.
- و نیز چکامه‌ی شیوا و آهنگینی با قافیه‌ی راء دارد که امیرالمؤمنین علیه السلام را در آن می‌ستاید و ابن سبعی^۲ آن را تخمیس کرده است:
- منش‌های تو خداوند اندیشه و تیزنگری را درمانده ساخت و آنان را در گردابهای ناتوانی و سهمناکی سرنگون افکند.
- تویی آن کس که نگرستن در سرمایه‌ی درونی‌اش دیده‌ای موشکاف می‌خواهد. ای نشانه‌ی توانایی خداوند و ای افزار آزمایش بشر!
- و ای روشنگر آیین خدا و ای برترین شاهکار سرنوشت!
- اندیشمندان باریک بین در نمودن لایه‌ی نهانی‌اش از پای می‌افتند و خداوندان خرد و برتری هنگام سخن از تو فریفته می‌شوند.
- ای فروغ خداوندی! زیرکان کجا می‌توانند مرزهای ترا دریابند؟ ای آنکه گفتار سر بسته

۱. رک: سورة مائده ۶۱/۵.

۲. علامه شیخ فخر الدین بن محمد احسائی، در هند زیست و همانجا درگذشت. بر این متوج شاگردی کرده و از همگان ابن فهد حلّی (م ۸۴۱) بوده است.

خردها به سوی او باز می‌گردد!

– و خردمندان در پیشگاه او سنگینی ناتوانی و سهمناکی را در خود می‌نگرند!
– در پیدایش تو گروهی از مهرورزان به گمراهی افتادند و چون از تو نمایشی دیدند که
مانند آن نتوان نمود، کارشان به تندروی انجامید.

– ای خداوند برتری‌ها! مغزهای آنان را سرگردان ساختی تا گام بالا نهند. اندیشه‌های
اندیشمندان را حیران گردانیدی،
– همان‌گاه که نشانه‌های جایگاهت را در روزگاری بدیدند.

– فرمانهایی را که دگرگونی یافته بود، بر مردم آشکار کردی و سخنان پیامبر را که دست
خورده بود، باز نمودی.

– تویی که گذشتگان از همگان پیشروتر بودند. ای آنکه در روشنایی و بینش آغاز و
انجام همه هستی!

– و ای آنکه در دیده و در نشان آشکار و پنهان می‌نمایی!

– ای آنکه خواهنده گرفتار را نان خوراندی و با آنکه از روی بزرگواری روز را با روزه به
شب رسانیدی، خود مزه خوراک را نچشیدی!

– و ای آنکه چون دریای تاریکی همه جا را فراگرفت، خورشید را بازگردانیدی! تو
گفتارهایی شیوا را در سخن آوردی،

– چنان که در آیه‌ها و سوره‌های نامه خدا نیز سخنانی سر بسته برای تو هست.

– فروغ برتری‌های تو برای آنان خاموش نمی‌شود و از لابه‌لای آنچه گمراهان پنهان
داشته‌اند، روی می‌نماید،

– پیوسته اندیشه‌های مردم پیرامون تو با هم ناساز بوده. چه بسیار از مردمان که درباره تو
تا ژرفای دریای بررسیها فرو رفتند

– ولی سرمایه درونی تو بر آنان و بر هر توانا پوشیده ماند.

– اگر تو نبود، امت استواری نمی‌یافت، هرگز! و راه روشن نیز بر مردم هویدا نمی‌شد.

– و چون و چراها از دل‌کسانی که گرفتار آند، بیرون نمی‌رفت. آن‌کس را که دیده بینشش

- در لابه لای دامهایی از سخنان و نگرش‌ها سرگردان شده است، تو راه می‌نمایی.
- به پایگاهی برآمدی که شک به آن نتواند رسید. در کام‌نبردهایی مرگبار فرو رفتی.
- سرور من! ای دارنده و رهاکننده گیتی! تو همان کشتیی هستی که هر کس راستی خود را بدان آویخت، رستگاری یافت
- و هر که از آن بگشت در گرداب بدی‌ها فرو افتاد.
- اندیشمندان از فروغ برتری تو برمی‌گیرند و از نشانه‌های خدایگان دانش می‌ربایند.
- اگر روشنگری تو نبود، کارها همه به گونه‌ای سر در گم‌کننده به هم می‌آمیخت. نه پیش از تو برای اندیشه‌ها خواهشی هست
- و نه پس از تو برای نگرندگان پژوهشی است.
- فرازا و نامه‌های آسمانی دستور فرمانروایی ترا آوردند، برخی به آن گرویدند و برخی از باور داشتن باز ایستادند،
- و اگر تو نبود، هیچ روزی نه آن هماهنگی بود و نه این ناسازگاری. زیرا مردم در همه هنگام پراکنده‌اند جز به گاه سخن از تو که همداستان می‌شوند.
- تا برخی در بهشت جای گرفتند و برخی در دوزخ.
- بهترین آفریدگان گروهی‌اند که راه ترا پیش گرفتند و بدترینشان آنان که در کاستن از جایگاه تو همداستان شدند.
- گروهی نیز - از نادانی - آنچه را شنیدند به گونه‌ای نادرست باز گردانیدند. پس مردم درباره‌ تو سه دسته‌اند: یکی آنان که به جایگاهی والا رسیدند،
- و دیگر آنان که به نادانی و ناپاکی آلوده شدند.
- وای بر آن گروه! چه انگیزه‌ای از راه راست باز می‌داردشان؟! اگر پیروی ترا کنند، چه بسیار سود می‌برند.
- ای آن گروهی که جایگاه وی به نافرختگی گمراهش کرده! و گروهی که چندان سرنگون شد تا نه روشنایی آن را برخواهد داشت،
- و نه دیدگان آن می‌تواند ژرفای راستی را بکاود!

- همهٔ صحف آسمانی، بزرگی جایگاهت را به زبان می‌آورند و خداوندان دانش از دانش‌های تو برمی‌گیرند.
- اگر تو نبودی، اختلافی نبود، مردم سازشکار بودند مگر درباره تو که اختلاف دارند – پس اندیشه دربارهٔ تو است که کار را به جایی سهمناک می‌کشانند.
- برای بزرگ داشت تو آیه‌ها و سوره‌ها آمد. تا برخی به آن گرویدند و برخی حقّ پوشی کردند.
- برخی از نادانی در همان جا که بودند ایستادند و به آزمایش نپرداختند. چه اندازه سربسته سخن گفتند؟ و تا چه مرزی را هویدا ساختند؟ و تا کجا پنهان‌کاری نمودند؟ – حقیقت از میان آشکار و نهان روی می‌نماید.
- سوگندی سخت به آن خدای که ما را بیافرید! که اگر تو نبودی، خدای والا آسمان را به استواری نمی‌پرداخت.
- ای آنکه در بالاترین جای عرش نامی به اندازهٔ سپهرداری! نامهای درخشان تو، مانند ستارگان تابان است،
- و منش‌های هفتگانه‌ات به گردنه‌های گوی مانند جهان می‌ماند.
- آنگاه که خداوندان دانش‌ها نادان شوند، تو دانایی، زیرا دانشی که میان مردم پراکنده شده از سوی تو بوده است.
- تو اختر راهنما هستی که هر گمراه را راه می‌نمایی. فرزندان فروزانت همچون برج‌هایی هستند در سپهر معنی
- و تو به خورشید و ماه می‌مانی!
- پیشوایانی که سوره‌های قرآن، زبان به برتری ایشان گشوده، و راه راست به دستیاری‌شان هموار گردیده،
- خنک کسی که به آنان و نه دیگران، پیوندد، که آنان گروهی اند که دودمان پیامبر، یا بگو، تبار خداوندند،
- و هر که با هر دو دست در آنان آویخت از لغزش سهمناک رهایی یافت.

- فراهای استوار قرآن بر آنان فرود آمده، و با همه گستردگی خلاصه‌ای از لایه‌های برتری آنان را در بردارد
- راهنما آناند، کسی را به جایشان برمگزین! در کرانه دستکاری‌اند و نردبان رستگاری و رسیدن به بالاترین پایگاه دانش.
- آیا در این کرانه دیگران را هم توانی جست؟
- با دستیاری راز تو بود که موسی، دل سنگ را شکافت، و با خضر که همراه گردید برآستی تو یار او بودی.
- به فرخندگی تو بود که نوح رهایی یافت و کشتی وی روان شد.
- ای راز همه پیامبران از نامور و ناشناس!
- نادان بی‌خرد؛ مرا در مهر تو سرزنش می‌کند. آن را که در راه راست باشد، گفتار کسانی که درستی را با دروغ درمی‌آمیزند، زیانی نمی‌رساند.
- ای آنکه از داشتن همتا و همانند برکناری! و منش تو برتر از مرزبندی‌های کسانی است که راه‌ها را، چنان که باید، نمی‌شناسند!
- تو در دیدگان ما چونان چشم هستی در چهره مردمان.
- این گفتار او نیز در ستایش از امیرالمؤمنین علیه السلام است:
- ای سرچشمه رازها و ای راز خدای نگاهبان در همه سرزمینها!
- ای محور آسیاب وجود! ای سرچشمه آبشخور هستی!
- ای گوهر و رازی که فرشتگان از او آموزش‌ها فرا گرفتند!
- در هیچ تاریخ سربایی بامداد آشکار نشد؛ مگر پرده از رخسار زیبای تو برگرفت!
- ای زاده مردان پاک و پاک نهاد و نیک‌زنان پسندیده و بزرگواری و بازدارنده از گناه.
- تو از نابودی زهار می‌دهی و از پرتگاه‌ها رهایی می‌بخشی.
- تو راه راست هستی و بهشتهایی را که بالش‌های باشکوه دارد، بخش می‌کنی.
- از آتش به تو پناه باید برد که کار دار دارنده‌اش تویی.

- ای آنکه چون با زیباییات پرتو افشاندی پیراهن همه تاریکیها را گریبان دریدی!
 - درود خداوند بر تو از سوی آنکه به بهترین راهها راه می نماید.
 - آنجا که تو در کنار «حافظ برسی» باشی از چیزی پروایش نیست.
 درباره خاندان پیامبر: نیز سروده هایی دارد که سخنسرای ورزیده؛ استاد احمد بن حسن نحوی آن را مخمس نموده است:
 - به خاندان پیامبر برگزیده و فرزندانشان مهر می ورزم و به بستگان و دودمانشان که پاک ترین آفریدگانند.
 - از پدر و نیای خویش نشان دارند و گروهی اند که در چهره آنان فروغ پیامبری، می درخشد و نشانه های پیشوایی پرتو می افشاند.
 - اختران سپهر سرفرازی اند و ماه دو هفته، نشانیهای کیش خداوندند و کوه های بردباری او،
 - مهبط ذکر خداوندند و حاکمان اجرای دستور او. گنجوران دانش وی اند که سخن خدا را به گونه ای ناشناخته فرا می گیرند.
 - خداوندی که نگاهبان همه است، راز خویش را به نزد آنان نهاده.
 - ستایش آنان در قرآن کریم به استواری آمده است و آنچه را آدم فرا گرفت نزد آنان است.
 - فرمان دیگر مردمان را رها کن که از روشنگری تهی است. آنگاه که امامان به داوری نشینند، دیگران همه لال می شوند،
 - و آنگاه که لب به سخن گشایند، روزگار سراپا گوش می گردد.
 - فرمانبری های ما از خدا با دوستی آنان پذیرفته می شود و قرآن کریم درباره برتری های ایشان است.
 - جایگاه بلندشان از همه زمین برتر می رود و همه جا را زیربال می گیرد. یادشان همه جهان پیدایش را خوشبو می سازد
 - بویی خوش دارند که از مشک آنان خود می نماید.

- موسی خدا را به فرخندگی آنان خواند تا از رنج رهایی یافت و پروردگارش از سوی آن کوه با او سخن گفت.
- چون چیزی را بخواهند، دشواری هایش آسان شود، و آنگاه که آشکار شوند، دل روزگار از شکوهشان می لرزد.
- و شیران در بیشه به هراس می افتند.
- اگر آنان نبودند، نه هیچ کشتی روان می گردید و نه خداوند مردمان را می آفرید.
- بزرگ منشانی که چون به دیدارشان روی، به میزبانی می شتابند و اگر یاد از نیکی و بخشش در میان آفریدگان شود،
- دریای بخشش ایشان سرشار است و پر ریزش.
- پدر آنان برادر پیامبر برگزیده طه و جان اوست و خود نیز شاخه ای از آن درخت هستند که در سرزمین بزرگواری ها کاشته شده،
- و مادر آنان بانوی او فاطمه زهراست. پدر سپهر سرفرازی است و مادر، آفتاب.
- و خود اخترانی اند که برج بزرگواری، جایگاه رخ نمودنشان است.
- نژادی تابناک دارند که با احمد همچون درختی ریشه دار به همه جای زمین کشیده شده و از او تا دورترین جایگاه ها بررفته است.
- از پرتوافشانی ذات الهی، پرتوافشانی شان فزون شود، ای آن نژادی که همچون آفتاب سپید و درخشان است!
- و ای آن بزرگانی که شرفتان از فراز اختران برتر می رود!
- بزرگ منشانی که پرورش ایشان با پاکی و پاکیزگی بوده و از احمد گوهری در آنان به جای مانده است.
- مادرشان فاطمه زهرا است و پدر شیر خدا. اگر سرفرازی های مردم را بشماریم، چه کسی مانند آنان خواهد بود؟
- دوست من! اگر می شنوی یک بار دیگر در اینها بنگر!
- علی امیرالمؤمنین فرمانروای آنان است و حسن و حسین شالوده پرهیزگاری اند.

— زیرکانی روزه دار که بوی خوش آنان پراکنده است. فرخندگان نمازگزار که، مانندشان را کم توان یافت.

— راهنمایانی سرپرست که سرچشمه‌های پیامگزاریند.

— با زادگانی پاک که سایه‌های خدا در زمین سایه‌های آنان است. ایشان کان دانش و برتری‌اند.

— بزرگواری و بخشندگی آنان بوده است که آفریدگان را زندگی بخشوده. اگر خواهی از برتری‌ها سخن برانی، بایستی تنها آنان را به یادآوری.

— و دانش را در میان دانش‌های والایشان پی‌گیری.

— گناهکاران با بزه‌های خویش به سوی آنان می‌گریزند تا آنان در پیشگاه پروردگار بزهکاران را میانجی‌گری کنند.

— فرمانبری از خدا جز از دوستان آنان پذیرفته نیست و فردا آنگاه که در رستخیز آفریدگان راگرد آرند،

— به جز مهر آنان دستاویزی بر رستگاری نتوان یافت.

— سوگند به آنکه پای به مکه نهاد که هر کس برتری تبار پیامبر را نپذیرفت، زیان کار است،

— گرچه در همه زندگی پیشانی‌اش را در برابر خدا بر خاک بساید. اگر بنده‌ای دوستدار دودمان پیامبر نبود،

— خداپرستیهایش سودی از برای او ندارد.

— ای فرزندان احمد! آنگاه که فردا بسته در زنجیر گناهان بیایم، جز شما کسی را ندارم.

— شما ای بهترین کسانی که آنان را آواز دهند! آوا می‌دهم ای خاندان پیامبر برگزیده و ای درفشان راهنمایی!

— فردا در آنجا که می‌ایستم به سوی شما می‌نگرم.

— به خدا سوگند! فردا هراسی از آتش ندارم، زیرا شما، ای دودمان احمد! سرپرست کارید،

– و اکنون، دست برداشته، شما را می‌خوانم که: ای تبار محمد! دست مرا بگیرید و جز شما کیست

– که در روز رستاخیز به میانجی‌گری گنهکاران برخیزد؟

این قصیده را شیخ هادی (م ۱۲۳۵) تخمیس نموده است، پسر شیخ احمد نحوی نیز این قصیده را تخمیس نموده است و اول آن این است:

– هر کس فرزندان ستوده‌ترین پیامبران - احمد - را خشنود بدارد، رستگار است.

– همان پیشوایان راستینی را که از برای رهایی به آنان خرسندی داده‌ایم -

– خنک آنکه در راهنمایی خویش از آنان وام بخواهد.

– آنانند گروهی که در چهره‌ایشان فروغ پیام‌گزاری می‌درخشد و نشانه‌های پیشوایی پرتوافشانی می‌کند.

و هم بررسی است که درباره‌ی خاندان پاک پیامبر ﷺ گوید:

– بایسته‌ها و شایسته‌ها و داستان من شمائید و همه‌ی هر چه دارم از شما است.

– آنگاه که نماز می‌گزارم، رو به سوی شما دارم و چون بر آستان شما می‌ایستم، پیشوایی می‌یابم.

– خیال شما همواره در برابر دیده‌ی من است و مهر شما سرشته در دلم.

– ای سروران و پیشروان من! با مزگان چشمم خاک آستان شما را می‌رویم و می‌بوسم.

– زندگی خود را ویژه‌ی ستایشگری و بازگوگری داستان شما گردانیدم. بپذیرید و مهربانی کنید!

– از برتری خویش بر «حافظ» ببخشایید! وی را نیکوی کنید و فردا رهایی را ارزانی اش دارید!

و هم از او است که درباره‌ی خاندان پاک پیامبر ﷺ گوید:

– ای خاندان طه! شما امید من و - در روز رستاخیز - پشتوانه‌ی منید.

– اگر گناه زمینه را بر من تنگ گرفته است، دوستی شما - در روز شمار - آن را فراخی می‌بخشد.

– با مهر شما و با ستایشگری خوشبوی شما، امیدوارم خدا از من خشنود شود و از لغزش‌هایم درگذرد.

– رجب حدیث خوان - حافظ برسی - پیوسته بنده بنده شما است

– در روز رستاخیز، از داغی آتش نمی‌هراسد، زیرا محمد و علی دو سرور اویند.

– در ترازوی او بر سنگینی کارهای نیکویش خواهند افزود و نامه‌کردار او را سپید می‌گردانند.

– راه جدایی نرفته است تا از گمراهیهای رگه رگه توده برکنار بماند.

و هم یک مسمط درباره آنان علیهم‌السلام دارد و گوید:

– اندیشه به راز شما دست نمی‌یابد، کار شما در میان آفریدگان سهمناک است،

– پیچیده می‌نماید و گشودن راز آن سهمگین. هیچ کس تاب بازنمایی منش‌هاتان را ندارد.

– سوره‌های قرآن با ستایشگری شما آرایش یافته است.

– هستی شما پدید آورنده هستی است و فروغ شما نشانه آشکار شدن‌ها.

– هستی روی نیایش به سوی شما دارد و مهر شما کعبه‌دوستانان است.

– که در پیرامون آن به طواف و سعی و عمره می‌پردازند.

– اگر شما نبودید ستارگان گوی مانند نمی‌گردید و آفتاب و ماه پرتو نمی‌پاشید

– و هیچ شاخه و میوه‌ای از فراز به نشیب نمی‌خرامید و برگ و سبزه از آب بر نمی‌خورد

– و آذرخش و باران به گردش در نمی‌آمد.

– هنگام آمدن، نزد شما فراهم می‌آییم و در روز شمار به پناه شما می‌شتاییم.

– بر پل صراط به گفتار شما باز می‌گردیم و هنگام پراکنده شدن مهر شما به ما بهره

می‌بخشد و گناهان دوستانان را می‌آمرزد.

– ای سرورانی که فرهنگ ایشان پاکیزه است. و بنیادشان پاک و شناسای آنان سرور!

– هر که با ایشان ناسازگاری کرد، هنگام برانگیخته شدن در بیم خواهد بود آنگاه که

ارزیاب‌بان بخواهند آفریدگان را بیازمایند،

- بنیاد آنان را با دوستی شما به آزمایش می نهند.

- شما آرزوی منید و مهرتان امید من و هنگام بازگشت پس از مرگ پشتوانه‌ام
- یک دوستدار؛ چگونه از داغی آتش به هراس افتد؟ با اینکه میانجی او علی است و
محمد؟

- آیا او را هیچ گزندی فرو تواند گرفت؟

- بنده شما «حافظ» مستمند، بر آستان شما به خواهندگی آمده است،
- ای سروران من! امیدش را بر باد مدهید و -روز بازگشت به جهان -
-وی را در سایه‌ای پر شاخسار -که بادش بوی مشک می پراکند - جای دهید.
- پروردگار آسمان بر شما درود فرستد - همچنان که شما را پاکیزه گردانید و از سر
بزرگواری، شما را برگزیده داشت -

- و نیکی خود را بر بنده دوستدار شما بیافزاید، تا آنگاه که پرنده‌ای هنوز بر فراز
شاخساران ترانه می خواند،

- و کبوتران به سرودن سوگنامه شما سرگرمند، و درختان به برگ آوردن.

و هم از گفته‌های او است درباره خاندان پیامبر و سرور آنان ﷺ

- اگر خواهی، در روز رستاخیز، از آتش‌رهایی یابی و کس تو و کارهای تو بایسته و
شایسته‌ات پذیرفته آید،

- باید علی و پیشوایان پس از او را -که اختران راهنمایند - دوست بداری؛ تا از تنگی و
گرفتاری برهی.

- آنان دودمانی‌اند که خدا کار (آئینش) را به دست آنان سپرده و بدین سان، نیکیهای
ویژه‌ای درباره آنان روا داشته است.

- رهبران راستین‌اند که خداوند، حق آنان را برگردن ما بایسته گردانیده است.

- باید از آنان فرمان برد و -به این سان - آزمایش پس داد.

- ترا اندرز می دهم که مبادا درباره آنان دو دل شوی و به سوی دیگر بازگردی. دیگری
کیست؟ هان؟!

– مهر علی توشه‌ای است برای دوستدارانش که هنگام درگذشتن و به گور رفتن و جامهٔ مرگ پوشیدن خواه‌میش یافت

– و به این گونه - در روز رستاخیز هیچ کس گام پیش نمی‌نهد که از آتش برهد، مگر مهر علی را دل پی‌برد.

و هم از گفته‌ای اوست در سوگ سید الشهداء، امام حسین علیه السلام

– ای سرود خوان کاروان! سوگند می‌خورم که اگر راه روشن پدیدار شود، رنجور دردمند نیز دلیر و زورآور می‌گردد.

– بایست و درنگ کن که چه بسا دلسوختگان بهبود یابند دل‌باختگی دلدادگان؛ مایهٔ درونی‌اش چونان اخگر سوزان است.

– مرا به راهی بر که گله‌های آهو بچگان از آنجا می‌گذرد.

– مرا به آنجا بر که از تلاش بارانها، در آغاز بهار، نشانه‌ای در آن مانده باشد.

– مرا به سراغ آن شب بیر تا در میان پهنگاهش باد سرد و نمناک آن را ببویم.

– و خاکی را سیراب کنم که بوی خوش؛ همزاد آن است.

– هان! ای نیک‌بخت! بایست و درنگ کن. تا من در بیشه‌زاری از درختان در هم پیچیده آواز سردهم، شاید یار را ببینم.

– در آن سراها از روزگار جیرون^۱ همسایگانی دارم.

– که اگر کسی از ستم روزگار به دامن آن گریزد، پناهش می‌دهند.

– وابستگان به آنجایند و در دیدهٔ من با ماه نو می‌مانند.

– آنان را می‌جویم و بندگی‌شان می‌کنم، -ارجمندانی که بهار زندگی‌ام در سرای ارجمندی‌شان سپری شد -

– نه از چیزی باک داشتم و نه تکاپویی ورزیدم.

– خانه‌ام سر سبز بود و زندگی‌ام شاداب، چهره‌ام سپید و موهای سرم سیاه،

– بستگان من همداستان و جامهٔ جوانی‌ام نو و پاکیزه. از خنکای دلپذیر زندگی چیزی کم

۱. نام یکی از دروازه‌های دمشق که از نام بنیادندهٔ آن برگرفته شده است.

نداشتم.

— نشانه‌هایی که درفش‌های برافراشته را به یاد می‌آرند، جوهای آن روان و پرندگانش سرودخوان،

— و اکنون پیشامدهای روزگار، نامه‌ زیبایی‌اش را در هم نوردیده است،

— همان‌گونه که باد شمال - چون می‌وزد - جای پایش را بر آن می‌نهد.

— به روزی افتاده که رویدادها دامن خود را بر سر آن می‌کشند،

— و آنجا نه سراخی از چلچاسه توان گرفت، نه از گله‌ صد شتر و افزون‌تر.

— پس شگفت نیست که ستم کند و گردش آن چون لرزش آب دریا بنماید.

— به یغما ببرد، آزمند گرداند، دشمنی اندازد، به نادرستی گراید و شب را، سرودخوانان

به روز برسانند؛

— چرا که بسیار پیش از آن با خاندان محمد نیرنگ باخت. و با سپاه خود گرداگرد آنان را

فرو گرفت.

— لشکری بسیار و تیز تک و برخوردار از سازمانی رسا را پیرامونشان به جوشش واداشت

— که شیران در پیرامون یحموم آن می‌چرخیدند.

— و همگان از بد کنشانی که چشمشان از دیدن راه راست ناتوان بود

— آیا کران می‌توانند آوای کسی را بشنوند؟

— ای آن گروه که چون روی می‌آرد، پشت به رستگاری می‌کند! نافرختگیها با آن

هماهنگ است و خجستگیها ناسازگار!

— چون بیامد - از پذیرفتن راستی سر باز زد و دور شد و مردم را از زندگی خردمندانه باز

داشت.

— و چون بخت به او روی آورد، او پشت نمود و راه خود را کج کرد با گردنکشی به گردش

پرداخت تا فرماندهٔ تبهکارش را شادمان کرد.

— همان تبهکار چون با آیین راستی در افتاد، آنان را به سوی خویش خواند -

— گروهی که چون به کوشش افتد در پهنشدت لغزش‌ها در به در می‌شود و سرودگویی

تیره بختیها او را چونان شتری به پیش می‌راند،
 - برشورانندند و در برابر ماه دو هفته به خونخواهی برخاستند و به نبرد با ماه‌هایی کمر بستند که از پرتو آنها راه راست را توان یافت
 - آگاهانه و خودکامانه به تبهکاری برخاستند و با سالار خویش در نبرد شدند. آری سینه این گردنکشان از کینه او مالا مال بود
 - آیین دشمنی را با روش خویش بنیاد نهادند، بازگشت پس از مرگ را از یاد بردند،
 - و راستی آنان را هنگام سرشماری باید از گروه عاد دانست ای اساس دین ما،
 - در روزی که روی آوردند تا نماینده آرزوهای ما را بکشند، ستون هدایت را در هم شکستند و بالای سرافرازی را ویران کردند.
 - کمر به هوسرانی بستند و راه را بر پرهیزکاری گرفتند.
 - گویا سرورم حسین - و گروه او - را می‌نگرم که سرگردانند، نه یآوری دارند و نه کسی دست و بازویش را به پشتیبانی‌شان می‌گشاید.
 - با رنج گرفتاری در کربلا دچار کین‌توزی‌ها شده‌اند و بر خانه‌شان که در میان سپاه افتاد، دست درازی می‌شود.
 - آنگاه که گروه بی‌شمار - از دشمنان سرکش - پیرامون آنان را گرفتند، گفتی که مرگ و نابودی دیده خود را بر آنان دوخته است.
 - چون بر ایشان درآمدند، هر ستمی را روا شناختند، چرا که هیچ‌گونه آیین و پیمانی را پیش چشم نمی‌داشتند.
 - او که آواز برداشت، یکی هم به سهمناکی بانگ مرگ در داد.
 - مرغ نیستی ترانه می‌ساخت و سرودگوی نابودی به خوانندگی پرداخت.
 - با سرشک دیدگانش که بر گونه سرازیر بود، از آنان پرسید: مرا می‌شناسید؟
 - گفتند: آری تو حسین بن فاطمه‌ای و نیای ترا بهترین فرستادگان خدا باید شمرد.
 - تو - در خردسالی و سالخوردگی - زاده گردنفرازی‌ها و آنگاه که سربلندی‌ها را به شمار آرند، تو در برترین جایگاه آنی.

- ایشان را گفت: اگر اینها را می‌دانید چه انگیزه‌ای شما را ناگزیر به کشتن من داشته است؟
- گفتند: اگر خواهی از مرگ برهی باید - چنانچه می‌خواهیم - دست فرمانبری به یزید دهی،
- وگرنه اینک دریای مرگ پر آشوب شده و تو باید بالب تشنه در آن فرو روی و دست و پا بزنی.
- پس گفت: ننگ باد بر آنچه شما آورده‌اید که بوسه بر لب شمشیر آبدار و بر سر نیزه کوبنده را بر آن پیش باید افکند.
- پس زخم‌هایی که استخوان سرها را می‌شکند، پی در پی فرود می‌آید، با گروهی که می‌زند و می‌گشاید و با گشودن خود بر هم می‌بندد.
- آیا آن سروری که دودمان او، کاخ سرفرازی را ساخته‌اند، از بیم مرگ برای برده‌ای که بنده او است، خود را زیون می‌دارد؟
- اگر شیرمردان از هراس مرگ بر خود بلرزند، چه پاسخی برای خرده‌گیران خواهند داشت؟
- اگر - یک روز - روزگار پیشنهاد کرد، خوار شویم بسی دور است که پروردگار ستوده چنین منشی را از ما بپذیرد.
- و بدین سان - جانهای پاک و آن سرورانی که سرهای دلیران نیام شمشیرشان است، از پذیرفتاری سرباز می‌زنند.
- در نبرد با دشمنان - خون همچون آبی شادی‌فزای است که در آن شنا می‌کنند، روانها را شکار خویش می‌شمارند،
- پیشتازی به سوی جانبازی را سرفرازی می‌دانند و جانها را سپاه خود.
- شیران پیکارگاه که سایه شمشیرها را جای آرامش یافتن می‌شناسند و تا زندگانی که مزه مرگ را با انگبین برابر می‌خوانند.
- پنداری که در روزی ناگوار شیربچگان خود را پاس می‌دارند.

- ماه‌های درخشان تاریکیها که در خردسالی بر سالخوردگان سروری یافته‌اند، چون بر خویشتن بیالند، در میان مردم کمتر کسی را، همانندشان توان یافت. شاهانی‌اند که سرافرازی‌ها بر آستان آنان سر بر خاک می‌نهد.
- نه دست‌هاشان را، هنگام بخشندگی، می‌توان با ابر برابر نهاد و نه می‌توان شکوه و برتری‌های آنان را نپذیرفت.
- مهمان را خوراک می‌خورانند و هماوردان رزمجوی را با نیزه پاسخ می‌گویند. چون به سخن درآیند، فرمان روایند و روشنگری‌هایی کوبنده دارند.
- خواننده [راه راست] را کلید [رستگاری]‌اند و چراغ‌های راهنما.
- رهروان را نشانه‌های رهنمون‌نگرند که راهبران ورزیده را هم به کار می‌آیند.
- مهمانانشان همچون کبوتر حرم از دست درازی دیگران برکنار است و آنکه در رزمگاه فرا رویشان درآید، خود را در پرتگاه افکنده،
- سرای‌هایشان جای زینهار خواستن است و به دستیاری آنان می‌توان به خواسته‌ها رسید.
- برتری‌هاشان شکوه‌مند است و برجستگی‌هاشان تابناک.
- ستایش‌هاشان به شیرینی انگبین است و بخشش‌هاشان مشک آلود،
- مرغزارهاشان سیرای می‌شود و سراهای بهاری‌شان جای دیدار است.
- هر که آنان را از چگونگی روزگارش آگاه کند، وی را در می‌یابند و ستاره بختشان بس روشن است.
- با میهمان و روزی خواهنده‌ای، که هر چه داشته است از دست داده، جوانمردی کنند.
- هر که آرزویی از آنان خواست، به نیکو جایی امید بسته است، و چو به انجمن آنان پا نهاد، کمک و یاری دلخواه را می‌یابد.
- در میان همه آفریدگان پدر و مادر و نیای پاک و پاکیزه‌ای دارند و خود نیز بدین گونه‌اند.
- به فرخندگی نام ایشان خرسندی و نیکی می‌خواهیم و با یاد آنان رنج و زیان را از خود دور می‌داریم.

— به سوی جوانان و مردانش برگشت و گفت: هان! مرگ بر ما آسان شده! سخت بکوشید!

— پس همچون سنگ و آهنی که به یکدیگر رسد، آتش جنگ از میانه جستن کرد و هر جوان چالاک به خونخواهی رهسپار گردید

— و بدین سان دلیر مردان خوشخوی — که همه برتری‌ها در خود گرد آورده‌اند، — و جای برکاستی و کزی نگذاشته و هیچ چیز، آنان را از راهی که پیش گرفته بودند، نمی‌توانست برگرداند،

— کوس جنگ که زده شود، دشمن را گرفتار می‌کنند و گاه بخشنده‌گی مهار نوید را رام می‌دارند.

— شیران روز رزم و بارانهای فرو ریزنده، رهروانی همچون شیران بیشه — چون از آنان چیزی بخواهند، می‌پذیرند و چون خود خواستی دارند آهنگ آن می‌کنند. — اگر تیغی به سویشان بلند شود، در هم می‌شکنند، و چون زخمی بزنند از بن برمی‌اندازند.

— شهبسوارانی که شیران بیشه را شکار خود می‌شمارند و جوانمردانی راسترو که کارشان نبرد با جنگاوران است،

— با چهره‌هایی سپید و درخشان چمنزارانی سرسبز و خرّم — که چون گرد و خاک در نبردگاه همه جا را تیره کند، شمشیرهای سپیدشان از خون کین‌توزان سرخ می‌نماید.

— اگر روزی برای درافتادن با پیشامدی دشوار نامزد شوند، مرگ و سرنوشت؛ دلخواهانه رشته بندگی‌شان را به گردن می‌گیرد.

— در آنجا است که هر تازنده به سوی برتری‌ها، تکاپوی اسبش از به هم خوردن پلک‌ها نیز تیزتر می‌نماید،

— نیک مرد را می‌بینی که شتابان بر پشت اسب نیکش می‌جهد. بر فراز زینها به نهالان برآمده از زمین می‌مانند

- که - به جای کمر بند - میان را با دوراندیشی و استوارکاری، سخت بسته‌اند.
- این سرداران را که در استواری به کوه می‌مانند، اسبانی تیز تک برمی‌دارد و چون آشکار شوند، می‌بینی جامه‌هاشان از آهن بافته شده.
- آنگاه که دل‌های خود را بالاپوش زره‌ها گردانند و بتازند، گرمای تاخت و تاز چونان خنکای دلپذیری در کام ایشان است.
- با لب تشنه در دریای پر آشوب مرگ فرو می‌روند، زیرا آب این دریا را با مرگ می‌توان افزود و به فراز آمدن واداشت.
- رسیدن به مرگ را برترین آرزوها می‌شناسند و تلخی نیستی را با شیرینی انگبین برابر می‌گیرند.
- اگر در رویدادی ناگوار تیغ‌هاشان آسیبی بیند و کند شود، فردا با کوبیدن آن بر سر خود به سران، تیزش می‌کنند.
- و اینک سپیدرویی را بنگر که با شمشیر سپید و درخشانش با دشمن روبه‌رو می‌شود.
- و گندم‌گونی که نیزه‌ای سخت را در مشت می‌فشرد از دخترزاده پیامبر - محمد - پشتیبانی می‌کند،
- گرد و خاک برخاسته و آتش پیکار، هیاهویی سخت به راه انداخته است.
- درخشش شمشیرها آذرخشی را می‌ماند که بارانی تند از خون دلیران را همراه دارد و فریاد آنان نیز در آن است.
- تا زندگی به سر می‌رسد و مرگ نزدیک می‌شود، چرا که روزگار، همواره به یکسان کار نمی‌کند،
- روانهایی را برای نیستی آماده کردند، به ناسزا از مرز خویش پای فراتر نهند.
- خنک ایشان که با آنچه به جای آوردند، به جاودانگی پیوستند.
- پیکر خود را برای زخم شمشیرها روا شناختند، گویا جامه دیدار از خانه خدا را پوشیدند
- و بدین سان پای در بهشت جاودان نهند که جاودانه بمانند.

- در پیشگاه پیشوای ما جانفشانی کردند، روان خود را بخشیدند و در یاری او کوشیدند.
 - کالایی بس گران خریدند و جان خویش به بهای آن پرداختند،
 - زیرا با جدایی از جان به جانان می پیوندند و در این راه بها را که دادند، بی درنگ به
 خواسته خود خواهند رسید -

- چون حق حسین بگزارند، درگذشتند، روی از جهان برداشتند و پراکندگی نینداختند.
 - چرا که - ای نیکبختان! - آنان با خوشبختی هماهنگ شدند.
 - حسین علیه السلام، چون دید: مردان و جوانان وابسته اش کشته آمدند و سرودگویی مرگ
 سرگرم خوانندگی است
 - به سان شیری خشمگین با سخت سری جویای مرگ شد.
 - که اگر هفتاد هزار تن نیز در کشتن او همداستان می شدند، یک تنه به میان آنان تاخت
 می برد.

- چون می تازد، همه می گریزند، برخی زخمی می شوند و دیگران می افتند،
 - یکی را گلو می درد و دومی را در هم می شکنند، بی آنکه راه گریزی بگذارد.
 - آواز می دهد: ای گروهی که راهبران را نافرمانی کردید و هیچ پیمان و آیینی را پاس
 نداشتید!

- ای پیروان نیرنگ دور باشید از مهربانی خدا! با کیش راستین ناسازگاری کردید و در دل
 شما هیچ گونه نرمی و دوستی راه نیافت،
 - پذیرفتن فرمان ما لازم است نافرمانی از ما، به در شدن از کیش است و فرمانبری از ما،
 بودن در راه است.

- آیا کسی هست که از زبانه کشیدن آتش دوزخ بهراسد و ما را به امید رستگاری یاری
 دهد و از خدا پروا کند؟
 - آرام به آنها می نگرد با امیدی که خود را بدان برساند، ولی چون به راه می افتد، وی را
 جلو می گیرند.

- چونان علی در میانشان به تاخت می پردازد گویا بر آن است که با نیزه اش سر و سینه

دشمنان را یکباره در هم بکوبید.

— همچون رفتار پدرش - شیرمرد خبیر و بدر و احد - شمشیر برنده‌اش که میان سینه شیران فرو می‌رود.

— از سرهای بریده - دریای خون فراهم می‌دارد و از جزر آنان آب این دریا را می‌افزاید و مد پدید می‌آرد.

— به سوی کودکان و خانواده‌اش برمی‌گردد، ولی افسوس که تیغ آهن شکافت مرگ، لبه‌اش کند نمی‌شود و خراش بر نمی‌دارد.

— می‌گوید: درود بر شما که از برای بدرود آمده‌ام اینک زندگی به پایان آمده و نوید پیوستن به آستان خداوند نزدیک شده است.

— خواهرم! بشنو که اگر مرگ مرا دریافت سیلی بر چهره مزن و گونه را مخراش.

— اگر کشته شدن من بار رویدادی سهمناک را بر دلت نهاد، و اندوه و داغ از دست دادن من بسی گرانی نمود،

— بر آنچه خدای تو به آن خشنود است، خرسندی ده و شکیبایی کن که پاداش و نوید شکیبایان از میان نخواهد رفت.

— ترا سفارش می‌کنم که سجّاد را نیکو پرستاری کنی که پس از من رهبر راه راست است و پیمان فرمانبری را با او باید بست.

— خاندان پیامبر شیون برآوردند، به دامنش آویختند و خانواده و فرزندان وی با ناله‌های خویش در جستجوی پناهی برآمدند.

— رنج‌های گران و بر هم انباشته مرگ بالا می‌گرفت و تشنگی سخت تاب و توان او را می‌ربود که گفت:

— هنگام کوچ است از جهان و اینک خدا شما را بسنده است. که بهترین شمارشگر کارها برای آفریدگان همان یگانه بی‌نیاز است.

— به پیکر گردنکشان بازگشت و به تلاش پرداخت؛ نیزه‌ها و شمشیرها، اندام او را از بین برافکنند

- تا به رو و برهنه بر زمین افتاد و گونه‌اش به خاک سوده شد.

- شمر کمر بست تا سرش را از تن ببرد - که بریده باد بند دست و انگشتانش! -

- اندوه دلم بر آن بزرگوار که سرش بر سنان سنان جای گرفت و اندامش پامال ستوران تیزتک شد.

- هفت آسمان که یکی بر فراز دیگری بود، با از دست رفتن او به لرزه درآمد و بسی نماند که بالاترین گردنه‌های کوه‌ها فرو ریزد.

- عرش خداوند از بیم، لرزیدن گرفت، فرشتگان برای او به شیون درآمدند و جایگاه‌های سرسخت درهم شکافت.

- پرندگان و وحشیان از وحشت به سوگنامه خوانی پرداختند و جهان که با پرده‌ای تاریک پوشیده شد، پریان از خود بیخود شدند.

- خورشید بامداد خود را به شب رساند و چهره‌اش زردفام می‌نمود.

- ای آن کشته که آسمان برای او خون گریست! و با مرگ او عرش الهی ارج خود را از دست داد و پایگاه سرافرازی‌ها ویران شد!

- ای جانباخته دور از زادگاه که چشمه‌خانه‌اش به مردم آب می‌نوشانید.

- و با تشنه‌کامی سرش را بردند و از خونش گل‌های سرخ به دست دادند!

- جانم فدای آن کشته‌ای که او را با خون شستند برهنه بود و بادهای وزنده جامه‌اش پوشاندند.

- سپاه شرک - با کینه‌ورزی - ستوران خود را بر اندام او رانده و سینه‌اش را در هم کوفتند - و با سم اسبها و تاخت بردنهاشان کالبدش را در هم شکستند اسب او نیز به سوی خانواده‌اش بازگشت،

- و چون با پشت تهی از سوار می‌دوید، زمین را با گونه‌اش می‌شکافت.

- زنان با ناله و سرگردانی از سراپرده به در آمدند - و با دلی که هیچ نمانده از بسیاری اندوه آتش بگیرد -.

- زنی اندوهگین است که چهره خود را با آستین می‌پوشاند، آتش، روسری او است و

سرشک، بخشش وی

— دیگری آن است که سختی رویدادها همه چیز را از یادش برده، نمی‌داند آنکه به او
ارجمندی می‌بخشید، کجا رفته،

— همه راه‌ها بر او بسته و پهنه زمین بر او تنگ می‌نماید.

— زینب ماتمزه شیون می‌کند و اندوه چنانش نزار کرده که نتوان گفت.

— آوا برمی‌دارد که برادرم! و ای یگانه کس و اندوخته روانم! و ای یاور و پناه و امید و
خواسته‌ام!

— ای که برای پدر مردگان چونان باران بهاری پر از بخشش بودی، ای حسین!

— و ای سرپرست بیوه زنان! پس از دوری شما ما را به جایی دور افکندند.

— برادرم! پس از آن پوشیدگیها و پرده‌نشینیها و ارجمندی‌ها درازگوشانی به جنگ ما
آمدند و فرومایگان جامه‌های ما را به یغما می‌برند.

— ای زاده طاهای پاک! دخترانت ماتمزه‌اند. بار و بنه تو به تاراج می‌رود و سپاهیان آن را
میان خود بخش می‌کنند.

— امید و آرزو بر باد رفت، و با مرگ تو دانش و پارسایی و دین نیز نابود شد.

— بی‌دینی شادمانه لب به خنده گشود و دیده سرفرازی چندان گریست تا گونه‌ها را
بشکافت.

— چمنزار برتری‌ها پس از سرسبزی و شادابی خشک شد و ماه دو هفته چهره در گور
نهفت.

— برای ربودن چادرهایی که به جا مانده، دست دشمنان به کشمکش با ما سرگرم است.
انگار که بهترین آفریدگان نیای ما نبوده است.

— کجا شد آن باروهای من با شیر مردان نخستین که آنجا بودند؟ که چون به دیدن
درمی‌آمدند، بر پیشامدهای روزگار تاخت می‌بردند؟

— ای زادگان پیامبر! شما ماه‌های دو هفته که روی نهفتید، دیگر نه خورشید رخ نمود و نه
باگونه‌های نیک در گردش آمد،

— نه ابرها دامن خود را بر فراز و نشیب زمین گسترده، نه شکوفه‌های سپید لب به خنده
گشود و نه همراه با غرش تندرهای رگبار فرو ریخت.

— خانواده و تبار پیامبر برگزیده را به راه انداختند. — آن هم با سرگردانی. — و بی آنکه از جزا
و کیفر خداوند پروا دارند.

— با ستوران سرزمینها را در هم می‌نوردند، آن هم با شتابی که شتر مرغ‌ها بیابان دور و
دراز را با گام‌های تند پشت سر می‌گذارند.

— آهنگ پیشوای خود. — یزید، زاده هند. — را دارند. که نفرین بر هند باد و بر زادگان هند!

— ای تلخکامی بزرگی که اندوهش دل را می‌شکافد و گونه را می‌لرزاند!

— آیا حسین در کربلا با لب تشنه کشته شود؟ و شمشیرهای سپید و آبداده با خون او
سیراب گردد؟

— بانوان ارجمند حسین ماتمزه گردند؟ و هر برده و آزاد به هنگام راه رفتن بر آنها چشم
بدوزد؟

— برای خونخواهی او هیچ کس نیست جز یک جانشین که امید می‌داریم پس از او بیاید و
نمونه‌ای همچون درفش یگانه باشد.

— اوست قائم و مهدی و سروری که چون به راه افتد فرشتگان آسمان سپاه اویند.

— چون آشکار شود ستون کیش ما را هر چه برتر خواهد افراشت و ستون شرک را در هم
خواهد کوفت.

— آنگاه شاخسار درخت راهنمایی پر برگ خواهد شد و نهال آن زیبا می‌گردد.

— و در برابر کسی که مردم را به راه راست می‌خواند، هیچ آوایی به ناسازگاری
بر نمی‌خیزد.

— شاید دیدگان رنجور، از نگرستن به او بهره‌ای ببرند. و چشم‌های بیمار روشن شوند و
بهبود یابند.

— همه پیامبران رازشان در تو انجام می‌پذیرد، و آنگاه که جانشینان اینان را بر شمرند، تو
در پایان همه جای داری

— ای فرزندان وی! ای بنیاد قرآن! ای آنان که هر چه در شمردن برتری هاشان پیش رویم، به سرانجام آن نمی‌رسیم.

— سروده‌هایم را همچون دلبری آراسته‌ام که اندوه و داغ دلم آنها را روان گردانیده است، و چون دلباخته‌ای اندوهناک، آنها را برخواند و به سوگنامه سرایی می‌پردازد.

— در دهه عاشورا سرشک خود را فرو می‌فرستند، همان‌گاه که سرودگوی اشک‌ها آنها را به پیش می‌رانند.

— رجب امیدوار است که فردا به فرخندگی آنها در فراخنای بهشت جای گیرد.

— همان‌گاه که بیاید و جای برانگیخته شدن مردم را بنگرد که بر همگان تنگ آمده است.

— در ستایش شما هر چه در توان داشتم به کار گرفتم، ولی ستایشگری مرا چه ارج و ارزش، ستایش؛ شما را می‌ستاید.

— در پیرامون شما، سروده‌ها و سخنانی دارم که اگر نیکی آن به جایی بی‌نیازکننده نیز برسد، باز ناچیز می‌نماید.

— و این خود تلاش کسی است که به تکاپو نتواند برخاست، تلخکامی و سرشک من برای شما همی نو و تازه می‌شود

— و شکیبایی‌ام که دارویی برای آرامش یافتن اندوه من است، به یاری رنج‌ها جامه‌ای کهنه بر خویشتن می‌پوشد.

— پسر پیامبر! فردا مرا به یاد آر! که فردا هر بنده به پناه سرور خویش می‌شتابد.

شما بهره‌ای برای ستایشگرانید، و من شما را ستودم و فرداست که نویدهای رسیده درباره شما انجام پذیرد،

— آنگاه که امیدواران در سراهی شما فرود آیند، خواسته‌های خویش را می‌یابند.

— ای زادگان برتری‌ها! هر که از شما بگشت، دچار کسی می‌شود که به پیرایه دل و خرد آراسته نیست.

— ای آنان که - در روز رستاخیز و هنگام سختیها - توشه منید!

— و آتشی که درد و بیماری به جانم افکنده با دست شما فرو می‌نشیند!

— «برسی» بندۂ ناچیز شما است و بردۂ سرافرازی هاتان و این سربلندی او را بس که بندۂ شما باشد.

— درود خدا بر شما باد! تا آنگاه که دیدگان ابر، باران سرشک را بر رخسار گلزارها فرو می‌ریزد و بوی خوش آن را می‌پراکند.

و هم از اوست در سوگ حضرت امام حسین علیه السلام که می‌گوید:

— یاری که تاکنون در برم بوده آهنگ سفر دارد و مرا در اشکی خونین شناور ساخته است.

— اگر چشم به اشک نشیند همچون زمینی که از هم بشکافد، چشمه‌هایی بخشنده را روان می‌سازد.

— اندوه‌های نهفته را آشکار گردانیدی که هر گاه شتر زورمند، بیابان را پیمود، چارپای رام نشده و سرکش ناله خود را بلند می‌کند

— افسوس من دم به دم تازه می‌شود و فراخنای ماتمسرایم هر روز پهناورتر می‌نماید.

— گواهان خواری من همراه با بستانکار دلدادگی‌ام، شیفتگی‌ام و آن بیماری که دلم را پاره کرده است، به نگارش درآوردند.

— پلک‌هایم همچون ابر بارنده، و فرو رفته و شناور در دریای اشک است و دلم تفتیده از آتشی سوزان که زبانه می‌کشد،

— سرشک گرمی که فرو می‌چکد، گونه‌ام را چاک زده، آن شوخی کننده جدّ پیشه، بیخودی را نو کرده است.

— به روزی افتاده‌ام که بالا گرفتن اندوه، شادابی‌ام را کاسته؛ تن، دردمند است و نمونه‌ای آشکار

— جامه‌هایی از نزاری بر آن پوشانیده و پیراهن آن پیراهن پژمردگی است که شمشیرهایی پهناور در آن جای گرفته است.

— سخنگوی بی‌خودی من بر منبر هراسم از جدایی آنان با شیوایی و رسایی به گفتار می‌پردازد.

- اندوهم محرم است و رنجم شوال، جشن من سراسر دلسوختگی و سوگنامه سرايي است.
- شكيبایي گسترده من در اندیشه پهنورم سرودگوي است و سرشکم نیز فراوان و شتابان.
- رفتند و نشان سراي هاشان که در آن زیسته و سپس کوچ کرده بودند، ناپدید گردید.
- و امروز تنها فریاد سوگنامه سرايان را از آنجا می توان شنید.
- مرگ و پیشامدهای تازه، سرزمین آن را کهنه نمود، تا رنگی نا آشنا بدان زد، و برای رویدادی سهمناک نگاه خود را برداشت و خیره بدان نگریست.
- آری زیبایی بخش آن، جامه پوسیدگی اش را نیز در هم بافت.
- و گرد و خاک پیامد و همه نشانه ها را زیر خود گرفت و از میان برد.
- در گرو دلدادگی رازی آغاز کردم که نه یاری بود و نه اندرزگویی دلسوز
- آتش آه های سوزان در میان سینه ام زبانه می کشید و می گفتم :
- شگفتا! روزگار با مردم نیرنگ ببازد؟ ستم کند، به گمراهی افتد، و با چشم بر هم زدن خود نادرستی نماید؟
- در بیدادگری بر خاندان محمد گمراهی اش آشکار شد.
- سگان پارس کننده را بر سر راهشان فرستاد، زاغ سیاه را به ستم بر مرغان شکاری واداشت.
- و زنگی هر دم یک رنگ را بر شیربچگان چیره گردانید، سگ گزنده به دست درازی های بیدادگرانه پرداخت.
- و به سوی شیر شکارشکن تاختن آورد و شگفتا از گرانی این رویداد!
- گفتارهای لنگ به گونه ای هراس انگیز جستن کردند و شیر برای شیران به نبرد و برابری برخاست.
- تبار پیامبر و فرزندان جانشین او و سرچشمه بزرگواری ها و کلیدهای دانش،
- گنجوران دانش خداوند که وحی او بر ایشان فرود می آید،

- و دریا‌های دانش که مردم در برابر آن به یک چاله آب کم ژرفا می‌مانند.
- بازگشتگان به سوی خدا، و پرستندگان و ستاینندگان او یادآرندگان وی، همان گاه که پرده شب همه جا را می‌پوشاند..
- مردان روزه و نماز که گرسنگان را خوراک می‌دهند.
- نیاز دیگر را از خود بایسته‌تر می‌شمارند و دست بخشندگی‌شان باز است.
- هنگام بخشش ابر بارنده و گاه رهبری، راه روشن و در روز نبرد سرورانی که به سوی برتری‌ها می‌شتابند.
- راه‌های رهبری و کشتیهای رستگاری که دوستدار ایشان در روز رستاخیز با ترازویی پر از کار نیک به پای می‌ایستد.
- سراینندگان نتوانند، چنان که باید، در ستایش ایشان داد سخن دهند، چرا که ستایشگر آنان خداست در قرآن.
- نژادی همچون بامداد تابان دارند و پرورشگاهی پاکیزه که ستاره سماک در برابر آن سر فرود می‌آرد.
- نیای آنان بهترین فرستادگان خدا، محمد، همان راهنمای درستکار و پیروز است که نامه پیام‌آوری به نام او سرانجام یافته.
- او است خاتم پیامبران و فاتح و فرمانروا و نیز میانجی و گواهی که از لغزش‌ها چشم می‌پوشد.
- او نخستین فروغ‌ها است، برگزیده خدای تواناست و همان بوی خوشی است که پراکنده می‌شود.
- سرور دو جهان است و براستی برترین نمونه از دو ثقل.
- و همان اندرزگوی و بیم‌دهنده مردم از کیفر بدکاری‌ها اگر نبود، نه روزگار آفریده می‌شد
- و نه برای جهانیان، پرستشگاه‌ها و چراغ‌ها آشکار می‌شد.
- مادر اینان فاطمه بتول است - جگرگوشه پیامبر که خداوند نگاهبان همه بر او

بیخشوده -

- با آنکه از میان آدمیان برخاسته، به سیه چشم زنان بهستی می ماند. و قرآن گزارشگر شکوه و زیبایی او است.

- پدر پاکشان جانشین پیامبر است. همان علم هدایت و مشعل آشکار و همان سرور که بناء عظیم از آن اوست.

- و دوستی وی برنامه‌ای استوار است که سوداگر راستیها از آن بهره‌ها تواند برد.

- سرپرستی است که مردم در غدیر خم دست فرمانبری به او داده و گردنهای برافراشته خویش را فرود آوردند.

- او همان شیر دلاور است که - در روز پیکار - سر از تن یاغیان جدا می کند. پیکرشان را در هم می شکند و خونشان را می ریزد.

- شیر خدا و شمشیر او و دوستداری و برادر ستوده‌ترین پیامبران، احمد، و جانشین دلسوز اوست.

- براستی به زور بازو و تیغ بران و خواست او بود که بدکیشان به سوگنامه خوانی نشستند.

- ای یاور اسلام و ای دروازه هدایت! ای شکننده‌بتهایی با گردنهای برافراشته!

- ای کاش دیده بر حسین می گشودی که در کربلا میان گردنکشان از سراپرده‌هایش پاسداری می کند.

- اسبهای دونده شیهه می کشند و خودنمایی می کنند و همراه با جنگیان سختکوش شتابان در دریایی از خون فرو می روند.

- تیغ و نیزه‌ها چونان آذرخش‌ها نمایان می شوند، برق می زنند و بر کله گردان کوبیده می شوند.

- دریای بخشش، مرگ را میان کینه توزان در می افکند تا خود بر روی می افتد و هیچ پاسداری نمی ماند.

- جانم فدای او که رگ گردنش بریده شده، خونین افتاده و خاک بر او نشسته است.

- رود از آب لبریز است و او لب تشنه در کناری افتاده.
- تنها، دور از میهن و به دور از خانواده که در زیر شکنجه‌ای سخت ستم می‌بیند.
- بانوان پاکدامن - ماتمزده و داغ‌دیده - میان دشمنان به زاری و سوگنامه سرایی می‌پردازند.
- در کربلا با افسردگی دامن بر زمین می‌کشند و روزگار، نیزه و تیر نیرنگ خود را به سوی آنان می‌افکنند.
- فروغ زیبایی‌هایشان را با گوشه‌آستین می‌پوشانند. تا خود را از نگاه خیره دشمنان برکنار دارند.
- بر زینب دریغ می‌خورم که زاری می‌کند و باران اشک بر چهره او سرازیر است.
- آواز می‌دهد: «بردارم! ای تنها کس و امید من! اگر روزگار ترش‌رویی‌اش را به من بنماید، چه کسی را دارم؟»
- کیست بر پدر مردگان دل بسوزاند و بیوه‌زنان را سرپرستی کند و یتیم‌ها را اندرز بدهد؟»
- بر فاطمه اندوه می‌برم که از سختی رفتاری بر دو گونه خود سیلی می‌زند و سخت رنجور و اندوهگین است
- پلک‌هایش زخم شده و اشک‌هایش خونین است و شکیبایی از دلش رخت بر بسته.
- خواهد تا کشته را ببوسد و در بر کشد و با باریکه‌ای از روسری‌اش آن همه خون را پاک کند.
- بر آن گلوی گلگون خم می‌شود و با دلی سوزان بوسه بر آن لب و دندان خاک آلود می‌زند.
- بر پردگیان پیامبر افسوس می‌خورم که آنها را می‌رانند و با نكوهش به راه‌پیمایی وا می‌دارند
- و ایشان نیز بر آن ماه دو هفته زاری می‌کنند که در سپهر خاک روی نهفت و بر آن شیر بیشه‌ها که در میان گور نهان گردید.

- یکی پدر را می خواند و دیگری برادر را. درد دلها دارند و هیچ دوستدار و دلسوزی نیست.
- رنج مرگ نیز چنان پاکمرد را بی خویشتن نموده که به پاسخگویی نمی پردازد زیرا مرگ را چنگالی دراز است که پوست را هم می کند.
- فاطمه کوچک نیز گریه ای دلخراش دارد که سینه را زخم می زند و به آتش می سوزاند.
- جانوری به کشمکش با او برخاسته تا زیورانش را برآید. و او پاکدامنه می کوشد که ایستادگی کند و از وی دور شود.
- چهره را با گوشه آستین می پوشاند، و آن نفرین شده را از یغمای جامه اش باز می دارد و با او می جنگد.
- نیای خود، امیر المؤمنین را، به فریادرسی می خواند؛ و پس از آن شادمانی گذشته یک باره دلش از جای کنده می شود.
- «ای نیای ما! دشمنان به آرزوی خود رسیدند و آنان که دشمنی ما را پنهان می داشتند، اکنون زبان به سرزنش گشوده اند.
- ای نیای ما! سرپرست و پشتیبان ما رفت و یار و نگهدار و دلسوز ما نماند.
- مردم! شما ما را از میان بردید، سفارش هایی را که درباره ما شده بود، تباہ کردید و اینک تیر مرگ روان و نشانه گیر است.
- ای فاطمه زهرا! برخیز و چهره حسین را بنگر که بر زمین می ساید.
- جامه مرگ او تار و پودش از گرد و خاک است، با خون رگ گردن، شستشویش داده اند و کسی هم در سوگ او زاری نمی کند.
- شیر بچگان او را شمشیرها به یغما برده اند و در کرانه های فرات، سگان شکاری به دیدار آنان شتافته اند.
- سر والای او را بر ستان ستان جای داده اند. و ستوران دشمن، پیکر و سینه او را لگدکوب کرده اند».
- وحشیان بیابان از وحشت جدایی اش زاری می کنند. و پرده تاریکی که همه جا را

- پوشانند، پریان به سوگنامه خوانی می پردازند.
- زمین به لرزه درمی آید و آسمان بر او می گرید، و مرغان در هر شامگاه و بامداد در رفت و آمدند.
- روزگار بر او افسوس می خورد و از سرسختی گرفتاری اش گریبان چاک می دهد، و پلک های خشک ناشدنی اش اشک می بارد.
- هان مردان! در این ستم که بر تبار محمد رفت فریادرسی کنید! کجا است آنکه از برای خونخواهی آنان به کوشش و تلاش برخیزد؟
- حسین - با پیکری خونین - برهنه در کربلا افتاده و خاک آن ریگزار همچون جامه ای پیکر او را پوشانده است.
- خانواده او سرگردان و ماتمزه با چهره هایی افسرده و نمایان گرفتار آمده اند و دشمنان کینه توز -
- آنان را بر فراز پالان شتران به سوی بدترین آفریدگان رهسپار گردانیده اند.
- زین العابدین را در بند و زنجیر کشیده و هیچ کس را دل بر او نمی سوزد.
- این اندوه را هیچ چیز از دل ما به در نخواهد برد مگر بویی خوش که همچون بادی آرام بوزد و مردگان را زندگی بخشد،
- نشانه ای از پیامبر و علی و مهدی داشته باشد و بیماران گرفتار را درمان کند،
- جارچی او بانگ بردارد که کجایند کشندگان حسین؟ آنگاه روزی شادی بخش فرارسد
- و پریان و فرشتگان پیرامون درفشش را بگیرند. و مرگ رو در رو، آن دو نفر را بر دو تنه درخت می آویزند
- تا پستی شان نمودار شود و این برپا کردن را، سرافرازی و گشایشی خواهد بود.
- و آن دو و گناه و کین توزی در خواری و زبونی سخت کوشایند.
- برای گناهایی که کردند، بر آنان نفرین می فرستیم و آتش همه لغزش ها از گور آنان بر می خیزد.
- ای زاده پیامبر! شیفستگی پر درد من پایان پذیر نیست و اندوه در همه پیکرم جایگیر شده

است.

— با چنان سرشکی بر شما می‌گیریم که اگر ابرهای آسمان از باریدن دریغ کنند، جای آنها تهی نماند.

— از رهی خویش بزرگ بدار و بپذیر که اگر تو نبودی ذوق او بدین نیکویی نمی‌گردید.

— سروده‌هایی از بررسی حلی است که گره‌های رشته آن خوش و رسا می‌نماید و همچو گردنبند آراسته به گوهر، زیبا است.

— دستی به آستانت دراز کرده که تو — ای فرزند پیامبر! — بخشنده‌ای و از لغزش او چشم می‌پوشی.

— «رجب» امید دارد که چون بیاید به دستگیری آنها در پیشگاهت پذیرفته آید که ستایشگر تو است و پشتگر می‌به تو دارد.

— پس از مرگ که باز گردد، تو پناهگاهی و آنگاه که پهنه زمین بر او تنگ شود، تو او را به فراخنای آسایش می‌رسانی.

— درود خدا بر تو باد! تا آنگاه که ابر، باران سرشک را فرو می‌ریزد. و نرم باها می‌وزد و بوی خوش را می‌پراکند.

و هم از اوست در سوگ پیشوای ما، دختر زاده پیامبر ﷺ که می‌گوید:

— نه یاد سرایی پرنهال و نشانه‌ها مرا بر سر شور می‌آرد و نه درود بر آن دلبر — سلمی — که در قبیله ذی سلم است.

— نه برای دلداده‌ای که سرشک وی — بسان رگبارهای جدا نشدنی از تندر — سرازیر است شیفتگی می‌نمایم.

— نه بر ویرانه‌هایی که یک روز در آنجا درنگی دراز داشتیم و با چادر نشینان آن به گفتگو پرداختیم —.

— نه به دامان سرودگوی کاروان می‌آویزم و می‌گویم: «اگر به آن شکاف کوه رسیدی از همسایگان پرس و جویی کن».^۱

۱. سرآغاز چکامه بدیعیه است از صفی الدین حلی. رک الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۴۴/۶.

— شاید که سرور حسین را به یاد آورم که در کربلا با کرب و بلا تشنه افتاده است.
 — شکیبایی ام نماند، سرشکم روان گردید، خواب از دیدگانم برفت و بیداری با بیماری در آمیخت.
 — کار دل به سرگردانی کشید و اشک‌ها سرازیر شد، و نتوانستم از ریختن و آمیختن خون خود با آنها جلوگیری کنم.
 — او را فراموش نمی‌کنم که سپاهیان بدکیش چونان دریایی پر آشوب پیرامونش را گرفتند، لشکر به امید پیروزی بودند و کیش ما دردمند.
 — سوارکاران گمراه گرداگرد او در کربلا چرخ می‌خوردند، خداوند می‌شنید و گوش‌های آنان کر شده بود.
 — مرگ شتابان به سوی شهسواران آرزوها می‌تاخت و نیستی با زانویی بی‌گام به سوشان می‌شتافت.
 — او — آنچه را میان قرآن بود، می‌دانست — با چشمی گریان پرسید: ای مردم! این خاک را چه نام است؟
 — و آنان در پاسخ پیشی گرفته و سخن را به سخن پیوند زدند: اینجا را کربلا می‌خوانند، گفت: هان!
 — مرگ ما نیز در میان این سرزمینهای پست و پشته‌های بلند روی خواهد داد، بارها را فرود آرید که مرگ با ما دست به گریبان شده است.
 — جاودانگی چشم به راه ما نیست و جز خدا هیچ چیز پایدار نخواهد ماند.
 — ای مردان! در رویدادی سهمناک به فریاد برسید که مرگ‌های ناگهانی را ستمکارانه به ارمغان آورد — آن هم در ماهی که پیکار در آن ناروا بود —
 — اینجا است که جگرها از تشنگی می‌گدازد و پیکرها با روان شدن خون سیراب می‌گردد.
 — اینجا است که ماه‌های درخشان روی نهان می‌کنند، خورشید می‌گیرد و ماه دو هفته به تاریکی می‌گراید.

– اینجا است که بردگان ستمکارانه سروران خویش را در بند می‌افکنند و سران در دست پرستاران گرفتار می‌آیند.

– اینجا است که پیکرها بر خاک سرنگون می‌شود و خوراک جغد و کرمس می‌گردد.
– و اینجا است خانه‌ای که ما را در آن به خاک می‌سپارند، و هنگامی که نوید داده شده با دشمن یگانه داور می‌ایستیم.

– سپس بانگ برداشت که: یاران! اینک مرگ! پس شیران شیر شکار گام پیش نهادند.
– هر جوانمرد سپیدروی - با پیشانی درخشان - در کام آتش جنگ فرو رفت و از شرار آن نهراسید

– چه آنان که خدا را پاسخ داده و جانبازی‌هایشان را از برای خدا می‌شمردند و چه برگزیدگانی که چنگ در آیین خداوند زدند.

– آنان که بنیاد یلان را برکنند، خود با پنجه مرگ ریشه‌کن شدند، و کسانی که بر آوردن آرزوها را از ایشان می‌خواستند، خود به دستبوس نیستی شتافتند،
– و سپس نیک اسب دخترزاده پیامبر بر او زاری کرد و با شیوه‌ای بلند و با پشتی تهی از سوار به سوی چادرها برگشت.

– و چون بانوان پاکنهاد، آن را دیدند سرو چهره‌اش را بر خاک مالیدن گرفت،
– آنان زاری کنان و داغدار و ماتمزه نمایان شدند با دلی دردمند و دیده‌ای که اشک آن سرازیر بود،

– آمدند و دخترزاده پیامبر را بر بستری از نیزه‌ها و پیکانهای شکسته خفته دیدند.
– از آن دستش که بر سنگ خانه خدا نهاد و از آن لبش که بوسه بر آن داد - شمر سراز پیکر وی جدا می‌کرد،

– زمین از هراس کردارشان بر خویش لرزید، خواهر و بانوی خردمندش چهره را با آستین می‌پوشانید و با دلی ریش و سرگشته پیایی خم می‌شد.
– برادر ستم‌دیده و دور از میهنش را می‌خواند: برادر! ای کاش مرگ دیده بر تو نمی‌گشود.

- بانوان را به پشتگرمی چه کس رها کرده‌ای؟ ما را به که سپرده‌ای؟ کیست که بر پردگیانت دل بسوزاند؟

- این سکینه است که سکینه خود را از کف داده و این فاطمه است که با دیده خونین بر تو می‌گرید.

- خواهد که با اشک روان بر او بوسه زند - و دخترزاده پیامبر از رنج مرگ به او نمی‌پردازد -

- جلوی خون را می‌گیرد و خواهد ناوک تیری را که در پیکر او شکسته شده، بیرون کشد و نمی‌تواند.

- از شوریدگی، او را به خویشتن می‌چسباند، می‌بوسد و گلوی خونین وی سینه‌اش را رنگین می‌سازد.

- سهمناکی گرفتاری و سوخته دلی‌اش - با آن اندوه جدایی ناپذیر و سپری نشدنی - بر آن می‌داردش که بگوید:

- برادرم! تو فروغی بودی که از آن پرتو می‌گرفتم. چه شد که فروغ هدایت ما در تاریکی روی نهفت؟

- برادرم! تو پناهگاهی برای بیوه زنان بودی ای پناهگاه پدر مردگان و دریای بخشندگی و بزرگواری!

- ای سرپرست من! آیا می‌بینی که پس از تو پدر مردگان گرفتار درد و نزاری و بیماری‌اند؟

- ای یگانه کس من! ای فرزند مادرم! ای حسین! دشمنان به خواسته‌ها و آرزوهایشان رسیدند،

- دلهاشان که از کینه می‌جوشید، خنک شد، و آنچه را در درون پنهان می‌داشتند آشکار کردند،

- دلسوز ما کجا است؟ برادر که از ما جدایی گزید، همراهان بیدادگری می‌نمایند و روزگار در پریشان کردن ما به یکدندگی افتاده است.

- سرپرست ما درگذشت و شیر مرد روی نهان داشت و گفتارها پیش افتاده‌اند و با گرسنگی بر سر شیربیچگان می‌تازند.
- فریاد برمی‌دارد و از رسول خدا پناه می‌خواهد: «ای نیای ما! کجا رفت آن سفارش‌ها که دربارهٔ نزدیکانت کردی؟»
- ای نیای ما! چه شود که اندوهناکانه دیده بگشایی و خاندان تابناکت را بنگری که پس از آن ارجمندی و آبروداری
- از میهن خویش دریده شده‌اند، به آنان زور می‌گویند و همه داغدار و گرفتار و سرگردان و خون‌آلود،
- پس از آن همه شکوه، برده وار بر بالای اشتران سوارشان کرده‌اند که گویی پرستاران یا بندیان رومی‌اند.
- این بازماندهٔ خاندان خداوند و سرور مردمان زمین و زیور همهٔ خداپرستان است.
- فرزندی است که از حسین مانده و وارث اوست و سروری است که پرستش خدا را در تاریکیها کار خویش شناخته است.
- وی را به بند کشیده و میان دشمنانی گریان و خندان بیدادگرانه به سوی شام گسیلش داشته‌اند.
- پیامبر کجا است تا دندانهای دخترزاده‌اش را بنگرد که یزید از سرکین‌توزی بر آن چوب می‌زند؟
- آیا این پلید، همان دندانهایی را با چوب می‌کوبد که بهترین کس از سر مهر بوسیده بود؟
- و سپس بی‌خردانه لاف مسلمانی می‌زند؟ او که از عاد و ارم هم بدکیش‌تر است!
- وای بر او از آنگاه که فاطمه بیاید و آنجا که توده‌های مردم در روز شمار می‌ایستند، آوا به دادخواهی بلند کند.
- بیاید و همهٔ کسانی که گرد آمده‌اند از شرمندگی سر به زیر افکنند و چهرهٔ زمین از گرد و خاک سیاه‌رنگ شود.

– او در سمت راست عرش بایستد، فریاد به گله بردارد و از خدای توانایی که خون
 ستمدیدگان را باز می‌جوید، داد خویش بخواهد.

– آنجا فرمان خداوند در پیش روی مردم آشکار می‌شود که چونان مار گزیدند و
 نادرستی کردند، کردارشان دور از آموزش باد!

– پیراهن حسین را که سر تا پای آن خون‌آلود است، به دو دست گرفته

– ای زادگان وحی و ذکر قرآن خداوند! و ای آنکه مهرش امید من و مایهٔ بهبودی‌ام از
 دردها است!

– اندوه من بر شما جاودانه است و رنج آن سپری نمی‌شود. تا بمیرم و سپس جان به
 استخوانهای پوسیده‌ام بازگردد،

– مگر دولت شما که نویدش را داده‌اند، فرارسد و سراسر گیتی را از نیکوییها پر کند.

– کیش ما هیچ‌گونه یاور و پاسداری ندارد جز آن پیشوای جوانمرد که بیدادگری را ریشه
 کن می‌سازد.

– همان قائم و مهدی و جانشین نیکوی، سرور پاکیزه و برجستهٔ ما و زادهٔ پاک نهادی
 برجسته

– در دل تاریکیهای شب، ماه دو هفته است، در بخشندگی به موج دریاها پر آشوب
 می‌ماند،

– سپاهیان از همه سویاری می‌شوند و او خود پاسدار بیرون و درون خانهٔ خداست.

– ای فرزند عسکری! -پیشوای پاک - و ای جوان هادی التقی پاکیزهٔ خوشبوی!

– ای زادهٔ جواد و ای نوادهٔ رضا! و ای نبیرهٔ کاظم - سرچشمهٔ بزرگواری‌ها -!

– و جانشین صادق - همان سروری که با هویدا ساختن دانش‌هایش دل سیاه تاریکیها را
 روشن ساخت -!

– و جانشین سرور ما باقر، جانشین زین العابدین، نامش علی و سراپرده‌اش پاکیزه بود،

– همان زادهٔ حسین شهید کربلا خوشا این سرفرازی‌های براینده بر بالای همهٔ مردمان!

– و فرزند حسین - پسر فاطمه و پور علی - جانشین پیامبر و شکنندهٔ بتها

— ای نبيره پيامبر و ای فرزند درون و برون خانه خدا!
 — سرفرازی تویی، تو مایه آبروی آنی تو نقطه دستور و دست خط فرزانهگيهايی.
 — روزگار سپید و درخشانت شاداب و سرسبز است، گیتی با آن به انجام می رسد و فرجام
 خوشبختی دین در آن است.
 — آنگاه که ترا بینیم نه ظلمت در کار خواهد بود، نه ظلم.
 — روز خوش دین فرا می رسد و سختی به بدکیشان روی می نماید.
 — روی بنما که راه های دین و راهبری ناپدید شده و
 — به دشواری و بدی افتاده و درستی نابود گردیده.
 — ای خاندان طاها و ای کسانی که مهرورزی به ایشان آبروی من است و آن را از
 بزرگ ترین نیکیها می شمارم.
 — اکنون ستایش های فرخنده را به آستان شما آورده ام که از گوهر واژگان بنیاد نهاده ام،
 — باگسترده گی اش مشک اندود است و چون خوانده شود با ستایش از شما بوی خوش را
 می پراکند و به زمینه گلزار می ماند.
 — دلبری دوشیزه ولی داغدار است که دست اندوه؛ آن را بیاراسته و گسیل داشته. — آن هم
 از سر پلکانهایی که جز اشک نامی ندارد.
 — «رجب» امیدوار است که به دستياری آن، فردا به فراخنای بهشت رود و پس از این
 رنج ها به گنج هایی پایان ناپذیر دست یابد.
 — ای سروران راستین! مرا جز شما به کسی امید نیست.
 — مهر شما توشه من است و ستایشگری از شما دست آویز رستگاری ام.
 — ستایش های مرا چه راج و ارزش؟ خدای بخشایشگر؛ ستایشگر شما است و کجا؟ در
 سوره «هل أتی»^۱ و «نون و القلم»^۲.
 — دور است که امیدواران از جوانمردی های شما بی بهره مانند و پناه خواهان،
 نارجمندان از آستان شما باز گردند.

— آیا «برسی» از لغزش هایش بهراسد؟ یا اینکه دوستی شما را برتر از نزدیکان و خویشان خود می‌شمارد؟

— ارمغانی از درودها به سوی شما پیوسته باد! که به یاری شما و از دست شما از گرفتاری‌ها رهایی می‌یابم.

درود خدا بر شما باد! و تا کی؟ تا یک جاندار می‌جنبد و نرم بادهای بامداد در وزیدن است.

و هم از اوست که گوید:

— سوگند به آن کس که ریختن خونم را روا شناخت و گرفتاری را ویژه دوستداران گردانید که اگر در راه او باده مرگ بنوشم دل من هرگز به پیاله گردانش «نه» نخواهد گفت.

— آنجا مرگ برای من زندگی است. و در راه دوستی‌اش رسوایی‌ام میان مردم، گوارا می‌نماید.

— کیست که او را از یاد ببرد؟ از دل خواهند او را فراموش کنند، هرگز آن نیز به آرزوشان نمی‌رسند.

— این آیینی است که خداوند میان آفریدگانش نهاده، دوستدار باید گرفتار باشد!

و هم از اوست که گوید:

— ای «حافظ» رازی نهفته را آشکار گردانیدی و فروغی پوشیده و در هم پیچیده را هویدا کردی

— به دستیاری آن به پایگاهی بلند دست یافتی. پذیرفته و نیکبخت آمدی، از تو خرسندند و دیگران به تو رشک می‌برند.

— دل خوش دار و تنها زندگی کن، مرغی آسمانی باش، که از آشیان به دور افتاده، با تنهای خو می‌کند و به هیچ کس نزدیک نمی‌شود.

— با گوشه‌نشینی و تنهایی چنان کن که از یاد مردم بروی.

— اگر به روزی افتاده‌ای که ترا می‌رانند و نشانه تیر کینه‌ات می‌کنند،

— هیچ کس با تو دشمنی نمی‌ورزد مگر پدرش از زنگیان بصره باشد. و از مردم عمان و

مرادی و گبر و جهود.

و این است که با سرشت خویش، هم وابستگان به کوفه را دشمن می‌دارد و هم آنان را که زادگاه و بنیادشان از برس و حلّه باشد.

این سروده‌های نمایشگر دلدادگی هم از اوست که گوید:

دلباختگی من به دلدار - لیلی - زبازد مردم شده و اینکه با آزمندی فریفته او شده و از شیفتگی اشک می‌ریزم.

میان تیره او مرا سرور می‌نامند همچنان که در میان ایشان بنده او به شمار می‌آیم.

مردم را که دیدار می‌کنم، دوستی او را ناپسند می‌انگارند.

یکی بر آن است تا مرا از وی رویگردان سازد و یکی نیز خودخواهانه از زیر چشم مرا می‌نگرد و دهانش را کج می‌کند.

دیگری هم چهره او را بر من ترش می‌نماید که پنداری فرزندش را کشته‌ام.

مرا چه گناه که از آنان دوری گزیده‌ام و به پریشان‌گویی افتاده‌اند؟ جز اینکه مهرورزی به او یگانه هستم؟

اگر آنچه من می‌دانم، می‌دانستند و به همان جایگاهی که روی به سوی آن دارم، روی می‌آوردند، البته این مرز را برای ستایشگری می‌پذیرفتند.

پنداشته‌اند - و برخی از پندارها گناه است - و مرا نکوهش می‌کنند که ستایشگری‌هایم از مرز و اندازه شایسته گذشته است.

به خدا سوگند گزارش‌هایی که از منش دلدار داده‌ام، از مرز خود نگذشته ولی زیبایی آنها پای از اندازه و مرز بیرون نهاده است.

این بخشی از سروده‌های استاد ما حافظ برسی بود که بر آن دست یافتیم که بر روی هم به ۵۴۰ بیت می‌رسد و چنان که می‌بینی از تندروی‌ها و گزاف‌گویی‌هایی که به او بسته‌اند، نشانی در آن نیست، بلکه به گفته خودش:

«پنداشته‌اند - و برخی از پندارها گناه است - و مرا نکوهش می‌کنند که ستایشگری‌هایم از مرز و اندازه شایسته گذشته است.

– به خدا سوگند گزارش‌هایی که از منش دلدار داده‌ام، از مرز خود نگذشته ولی زیبایی آنها پای از اندازه و مرز بیرون نهاده است».

زندگی نامه او را در این نگاه‌ها می‌توان جست: *امل الامل، ریاض العلماء، الروضة الزابغة از ریاض الجنة، روضات الجنات، تتمیم الامل از سید بن ابی شبانه، الکنی والألقاب و اعیان الشیعة و الطلیعة و البابیات.*

سال زادن و در گذشتن این سراینده -حافظ- را ندانستیم مگر اینکه سال نگارش یکی از نگاه‌هایش را چنین آورده است: «میان زادن مهدی علیه السلام و میان گردآوری این نگاه‌ها ۵۱۸ سال می‌گذرد» که خود سال ۷۷۳ می‌شود.

زیرا زادن پیشوای ما علیه السلام را در سال ۲۵۵ می‌دانیم، در هنگام یاد از نگارش‌هایش نیز دیدیم که یکی از آنها را در ۸۱۳ نگاه‌ها و شاید همان نزدیکیها درگذشته باشد، که خدا دانا است.

مبالغه در فضایل و مناقب

چون برخی از غدیریّه سرایان - همچون برسی - دچار خرده گیری و نکوهش ها شده و آنان را از تندروان و غلوکنندگان به شمار آورده اند و برخی از نگارندگان^۱ با دروغ زنیها و دشنام سراییها ناسزا تاخت و تازی همه سویه برایشان آورده اند، خواستیم پژوهشگران را در این زمینه آگاهیایی بدهیم تا فریادهای تبهکاران، پرده بر خرد آنان نبوشاند و به هیا بانگ هایی که یاوه گوییها و دسته بندی ها کین توزانه پدید می آرد، گوش فرا ندهند. پس می گوئیم:

بر بنیاد آنچه پیشوایان واژه شناسی همچون جوهری و فیومی و راغب و جز آنان گفته اند گزاف گوئی آن است که پای از مرز فراتر برود؛ چنان که گوئیم: «غلا السعمر یغلو» غلو کرد و گران شد نرخ، گران می شود؛ گران شدنی و «غلا الرجل غلوا» غلو کرد و گران گردید مرد؛ گران شدنی و «غلا بالجارّیة لحمها و عظمها» گوشت و استخوان زن غلو کرد و گزاف شد یعنی: شتابان به روزگار جوانی رسید و از همگنان خویش درگذشت». حارث بن خالد مخزومی گفته است:

- نگاری کمر باریک که از بس تنگ میان است، حمایلش در هنگام راه رفتن می لرزد و

۱. رک: همچنین به ابن تیمیه، ابن کثیر، قصبی، موسی جار الله و کسانی که به راه آنان رفته اند.

جوانی زودرس، استخوان او را گران ساخته.

و همین است که رسول خدا ﷺ گفته: درباره زنان غلو نکنید، آنان آبشخوری هستند که خداوند ارزانی شما داشته است.^۱ و عمر گفت: در کابین زنان غلو نکنید.^۲
 غلو و تندروی هر کجا و هر گونه و در هر باره که باشد نارواست؛ به ویژه اگر با دین برخوردی بیابد که خدای تعالی نیز در دو جا در قرآن کریم پیرامون آن به سخن پرداخته است.^۳: «ای کسانی که قرآن به شما داده شده، درباره کیش خود غلو و تندروی نکنید». که بر بنیاد گفته علما^۴ روی سخن در اینجا با دو دسته است:

۱- جهودان که در دشمنی با عیسی غلو کردند تا آنجا که به مریم دروغی زشت بستند.
 ۲- ترسایان که در دوستی او به راه غلو رفتند تا او را پروردگار خویش شناختند.
 که تندروی و کندروی هر دو نارواست و نیکوکاری را - به گفته مطرف بن عبدالله - در میانه این دو باید جست؛ آن سراینده نیز گفته است:
 - پیمانۀ دیگران را پر بده ولی از آن خود را لبریز مگیر گذشت بنمای و دست برادری ده که هیچ جوانمرد پیمانۀ خود را لبریز نگرفته است.
 - درباره هیچ کار و چیزی غلو مکن و میانه رو باش که از میانه روی در کارها به هر یک از دو سوی دیگری بلغزی ناپسندیده است.
 دیگری هم گفته است:

- بر تو باد به میانه روی در کارها که رستگاری در آن است.
 - نه بر چاربای بسیار نرم سوار شو و نه بر آنکه چمش است.
 سرور ما، امیر المؤمنین علیه السلام، گفت: دین خداوند، گام زدن در راهی است میان دو گروه: کندرو و تندور، بر شما باد به میانه روی که باید کندرو خود را به آن برساند و تندرو به سوی آن واپس نشیند.^۵

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۹۶/۶.

۴. رک: تفسر قرطبی: ۲۱/۶.

۱. رک: -البیان والتبیین: ۲۱/۲.

۳. نساء ۱۷۱/۴؛ مائده ۷۷/۵.

۵. رک: ربیع الابرار، زمخشری.

در حقیقت باید مرزی را که دین ما راه نمی دهد تا کسی پای از آن فراتر نهد، بشناسیم؛ زیرا البته گاه پیش می آید که تندروهای ناراست؛ پای به میان می نهند، یا می خواهند کسی را به ماندن در نادانیها آزمند گردانند و حقوق بایسته یکی را از وی دریغ دارند، ولی گروهی نیز آموخته شده اند که سخن هر کس را نپسندیدند، بی درنگ به غلو و تندروی بر آن نسبت دهند و سخت سری کورکورانه بر آن می دارندشان که بر هر چه در کام خویش خوش و سازگار نیافتند، بتازند. بیشتر تندروی هایی که به ناراست بر شیعیان امامی بسته اند، از همین دست است که چرا فضیلت پیشوایانی از خاندان پیامبر ﷺ را بازگو کرده یا باور داشته اند، با آنکه روایات مستند خودشان انباشته از همانها است و در نگاشته ها و گرد آمده هاشان به بازگوگری آنها پرداخته اند. ولی کسی دامن به کمر نزده است تا ایشان را با جایگاهی که در خور این پیشوایان راستین است، آشنا سازد و از پایگاه برترشان آگاه گرداند؛ همان پایگاه بلندی که می توان هم از قرآن کریم و هم از آنچه از پیامبر مانده، آن را دریافت و هم از نگرش های درست و رویدادهای آشکار و راستینی که توده مسلمانان در پیرامون آن همداستانند - مگر کسانی پیدا شوند که چشم را از دیدن و گوش را از شنیدن باز دارند و خود را به کری و کوری بزنند، یا مایه دانششان کمتر از آن باشد که به ارزیابی یک فلسفه درست بپردازند، یا از اینکه پدیده های تاریخ را در مغز خود گرد آرند، ناتوان بمانند، چه رسد به آنان که بردگی هوس ها را پذیرفته اند و از سر نادانی به پرتگاه سرگردانی و گمراهی سرنگون شده اند و هر کس بگوید که پیشوایان کیش ما از غیب آگاهند، او را از تندروان گزافه گوی می شمرند و به همین گونه اگر کسی بر آن برود که آنان از آنچه در دل مردم می گذرد، خبر می دهند، یا مردگان با ایشان سخن می گویند، یا زبان مرغان و جانوران را می دانند، یا خداوند به درخواستشان مرده ها را زنده می کند، یا درخواست آنان در بهبود یافتن کور و پیس - و هر بیمار دیگر - پذیرفته است، یا به همین جهان باز می گردند، یا کارهایی مانند آن را که دیگران نمی توانند انجام دهند، از ایشان سر زده - نیز رهسپار شدن برای دیدار از آرامگاه های آنان و چنگ زدن در دامان شان و افزونی و تبرک خواستن از خاکشان، و

نیایش و نماز در کنار آرامگاه‌هاشان، یا دریغ و افسوس خوردن بر گرفتاری‌هایی که دچار آن بوده‌اند - و بسیاری از این گونه باورها که شیعیان با پشتوانه‌های درست و روشنگری‌های نیرومند درباره‌ی خاندان پیامبر دارند و از برتری‌های استوار ایشان می‌شمرند. ولی ابن حزم و ابن جوزی و ابن تیمیه و ابن قیم و ابن کثیر و کسانی که در پی آنها افتاده و در راهشان گام برمی‌دارند، از پذیرش آن سر باز می‌زنند.

و شاید دستاویزشان نیز این باشد که جانشین پیامبر یگانه هنرش آن است که دست دزدان را ببرد و آدمکشان را به کیفر برساند، مرزهای کشور را پاسداری کند، و جلوی آشفتگیها را در اجتماع بگیرد، حقوق این و آن را از اینجا و آنجا فراهم آورد و میان ایشان بخش کند و از این گونه کارهایی که پادشاهان و فرمانروایان نیز در میان توده‌ها و گروه‌ها به انجام می‌رسانند؛ و نمایشگر این برداشت از واژه‌ی خلافت، خطبه‌های ابوبکر و عمر است در هنگام دست یافتن به خلافت،^۱ چنانچه خلافت یافتن عثمان و معاویه و فرزند گردنکش او نیز نمونه‌ای دیگر است و به همین گونه داستان عبدالله بن عمر و حمید بن عبدالرحمن که اخبار آن خواهد آمد.

اینان نمی‌گویند که خلیفه بایستی در دوران خود نیرویی - از سرچشمه‌ی پاکسی و پاکدامنی و عصمت داشته باشد که به یاری آن بتواند - چنانچه شایسته است - در پدیده‌های جهان دست ببرد و با دیده‌ی بینش خود نهفته‌ها را بنگرد، یا با فروغ دیدگانش که ناچیزتر از پرتو روتنگن نیست که به دستگیری آن می‌توان اندام‌های درونی تن را از پشت پوستی زفت دید و آنچه را در مشت کسی جا دارد از پشت دست شناخت و به نیروی آن تا به جایی رسید که تصویر منظومه‌ی شمسی را از درون جعبه‌ای آهنین گرفت. آنکه می‌گوید در نیروهای روانی، رازهایی نهفته و با نیروی روان برنامه‌هایی شگفت، پیاده شدنی است (همچون: خواب مغناطیسی و مصنوعی، حاضر ساختن روانها و به کار گرفتن آنها برای پاسخ به هر پرسش که کسی در زمینه‌های بیرون از این جهان دارد) با این باورها چگونه نمی‌پذیرد که روانها به کالبد خود باز گردند؟ آن هم با دستوری از

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۹۱/۶.

پروردگارشان و به درخواست دوست او یا با نیروی مردی راستین که از پدید آرنده آنها گرفته است؟ بر خدا دشوار نیست^۱، «اوست که زنده می‌کند و می‌میراند و چون پدیده‌ای را خواست، تنها به این گونه خواهد بود که به آن می‌گوید باش! پس جامه هستی می‌پوشد»^۲.

به همین گونه، کسی که می‌بیند هواپیماها در زمانی کوتاه صدها فرسنگ را می‌پیمایند و در گذشته برای پیمودن چنان راهی نیازمند چندین ماه بر پشت چارپایان به سر بردن بودیم. با نگاه به این پیشرفت‌ها چگونه خردمند می‌تواند این را که زمین هر چند تندتر در هم نور دیده شود، دور بداند؟ آن هم برای کسی که در روان خود نیروهایی نهفته دارد که بنیاد گزار پاک و راستین هستی به او بخشیده است؟ «کوه‌ها را که می‌بینی پنداری ایستاده‌اند، ولی همچون ابر درگذرند»^۳.

یک نمونه نیز کسی است که می‌بیند رادیو از دورترین جاها هر آوایی را به گوش می‌رساند، که گویی کسی در کنار او قرآن کریم را می‌خواند، یا سخنرانی می‌کند، یا گزارش‌ها را یکی پس از دیگری باز می‌گوید، یا به بخش ترانه‌ها و آهنگ‌ها می‌پردازد، آنکه اینها را می‌بیند، نمی‌تواند نمایش‌های همانند آنها را از پیشوایی راستین که خدا یاری‌اش می‌کند، دور بداند. «خداوند هر که را خواهد می‌شنوید و تو آن کس را که در گور است، نتوانی شنواگردانی»^۴.

نمونه دیگر گوینده‌ای است که چهره مخاطبش - با نیروی رساننده - برای وی نمودار شود و از راهی بس دور به یاری تلفن چنان با وی سخن می‌گوید که گویا هم اکنون در کنار وی نشسته و از نزدیک می‌بیندش «و بدان گونه نهفته‌های آسمان و زمین را به ابراهیم می‌نمایانیم»^۵.

و مانده‌های این پرده‌هایی که به تازگی از ویژگی‌های برق - و جز آن - برداشته شده و

۲. غافر ۴۰/۶۸.

۴. فاطر ۳۵/۲۲.

۱. ابراهیم ۱۴/۲۰.

۳. نمل ۲۷/۸۸.

۵. انعام ۶/۷۵.

در بسیاری از جاها دشواری‌هایی را آسان ساخته که دیروز خرده‌های ساده از دریافت آن ناتوان بود و شاید در آینده که پرده‌های بیشتری بالا رود با پدیده‌های بزرگ‌تر و بزرگ‌تر از همه اینها نیز برخورد کنیم؛ زیرا دانش در هیچ مرزی نمی‌ایستد و دلیلی نداریم که پس از پرده‌های بالا رفته دیگر چیزی نباشد، و چنان که در سده‌های نزدیک به ما هر روز گامی تازه به جلو برداشته می‌شود - که توانایی آفریدگار شکوهمند است - پس از این نیز پیشرفته‌ها، پله به پله می‌تواند دنبال شود.

من نمی‌گویم کارهای بزرگوارانه‌ای که دوستان خدا کردند و دیگران از انجام شبیه آن درمانده‌اند، همچون کارهایی است که یاد کردم و گفتم از راه آینه‌های طبیعی می‌توان به آن دست زد، هر چند که اگر هم آنها را از راه یاد شده بتوان باز نمود، باز از معجزه بودن آن نمی‌کاهد. زیرا در روزگاری که پدید آمده پرده از روی این نشانه‌های دانش، بالا نرفته بود و هیچ کس از مردم آنها را نمی‌شناخت، تا جایی که اگر کسی نام آنها را هم بر زبان می‌آورد، دیگران جز برای ریشخند کردن و دست انداختن، در انجمن‌هاشان، یادی از آن نمی‌کردند و از ته دل باور داشتند که او از چیزی ناشدنی سخن می‌راند، در این هنگام و میان مردمی با این گونه اندیشه اگر کسی - بی آنکه به دانشکده‌ای رفته و در برابر استادی زانو بزند - چنان نمایش‌هایی بدهد، جز معجزه نامی به آن نمی‌توان داد. ولی ما بر آنیم که چون آن پیشوایان برخاستند تا توده را در راهی شایسته بیندازند و این هم نمی‌شد مگر با سر فرود آوردن مردم در برابر ایشان. و چون نیرومندترین دست‌افزار ورای رام کردن سرکشان - و وا داشتن آنان به سر فرود آوردن - نشان دادن معجزات و کارهایی بیرون از آیین و بنیادهای گیتی است که می‌تواند پیوندی استوار را با خداوند پاک‌تر از هر چیز بنماید و وابستگی با جهان برین را برساند و این گونه مهربانی بر خداوند پاک بایسته است که با نمایشی چنان، دور را نزدیک بنماید، چنان که ما برای نزدیک ساختن سخن به دریافت مغزها و تیز کردن هوش‌ها و آگاه گردانیدن دادگران بر حقیقتها، سخن را به پرده برداری‌های دانش نوکشانیدیم و نیز درباره پاره‌ای از این زمینه‌ها به گسترده‌گی

سخن رانندیم^۱.

اینک با من به سراغ مردمی برویم که شیعیان را برای باور داشتن آن پایگاه‌ها برای پیشوایانشان نکوهش می‌کنند و برچسب تندروی و بدکیشی و چندگانه پرستی بر آنان می‌زنند، با آنکه بسی از سرپرستان کیش خود را دارای همان پایگاه‌ها می‌شناسند و برتری‌هایی را - آن هم در زندگی نامه‌های مردان عادی شان گنجانده‌اند، که چون در نزد شیعیان - چندین برابر کمتر از آن را نیز - بیابند، آنان را به تند روان می‌بندند، ولی خودشان آن همه گزافه‌ها را میان مردم می‌پراکنند و تاریخ درست می‌شمارند، بی آنکه در سلسله روایان آنها جای سخن و خرده‌گیری بیابند، یا در زمینه آنها نگاه درستی بیندازند و به گفتگو پردازند، و اینها همه برای دوست داشتن و ارج نهادن به آن بزرگانمان است - که دوستی یک چیز، آدمی را کور و کر می‌سازد - و این شیوه را از همان سده‌های نخستین تاکنون همواره به کار می‌بسته‌اند و هیچ پژوهشگری را نیز نرسد که آن نگارندگان و پاسداران آیین را از تندروان و گمراهان و چندگانه‌پرستان بخواند و واکنش را که خودشان درباره شیعه نموده‌اند، در برابر آنان روا شناخته و بگوید که از چار دیوار توده مسلمان به در رفته‌اند با اینکه کاوشگران می‌توانند در میان فرآورده‌هایی که به دست دروغگویان ساخته شده است و در لابلای گزافه‌هایی که این بافندگان در برتری پیشوایانشان پراکنده‌اند، چیزهایی بس شگفت و دور از خرد بیابد که باید آنها را یاوه‌سرایی و بیهوده‌گویی بنامیم که اگر هم از سازگاری یا ناسازگاری آن با دین چشم‌پوشیم تازه خرد درست زیر بار آن نمی‌رود و اکنون به روشنگری گفتار خود می‌پردازیم:

مبالغه درباره ابوبکر

کاری بس دشوار نیست که مرز برتری‌های هر یک از یاران پیامبر را که بخواهیم، بشناسیم، زیرا تاریخ‌ها با همه پریشان‌گویی و آشفتگی‌هایی که به خود دیده‌اند، و با همه بافته‌هایی که دستهای گنهکاران و بزه‌پیشگان در آن جای داده‌اند و با اینکه رویدادهای

درستش در روزگاران و سده‌های گذشته با آشوبهای تیره و تاریک، ناپدید شده و با اینکه هوس‌های گمراه‌کننده با دست‌کاری و ساخت و پاختهای خود-درزمینه آن-بازیگری‌ها نموده‌اند و با اینکه دزدان زبردست، که کارشان رنگ درآوردن و دروغ‌زنی است، نیرنگ‌های خود را در لابه‌لای آن نهفته‌اند و با اینکه برگ‌های آن سیاه شد، و از برداشتهای بیخردانه و نگرش‌هایی پر از نادانی، و از شالوده‌هایی تباه و هیا بانگ‌های دسته‌بندی‌ها و ناراستیها و تبهکاری‌هایی که جز گروه به گروه شدن و توده توده گردیدن مردم انگیزه‌ای نداشته است، با همه اینها می‌توان نشانه‌ای از درستتیا را در آن باز جست؛ زیرا کسی که با بینایی به ارزیابی در آن پردازد، آب گوارا را از کف روی آن باز می‌شناسد و درست و نادرست را به هم نمی‌آمیزد و می‌تواند آنچه را ناب و سره است، از میان آمیختگیها در آورد که با دستیاری آنها به یافتن و جستن حقایق برخیزد و مرز هر یک از مردان را بشناسد و چنان که ترازویی برای اندازه‌گیری به کف گرفته باشد، با گذشتگان و مردم بازمانده موشکافانه آشنا شود.

از میان کارهایی که بی‌هیچ‌چون و چرا باید انجام داد، یکی هم نگرشی است در زندگی نامه مردان برجسته اسلام-چه گذشتگان و چه جانشینانشان- آن هم با دیده بزرگداشت و نه با چشم بدبینی- بویژه در پیرامون کسانی که در میان دینداران به جانشینی راستین پیامبر شناخته شده‌اند- هر چند با گزینشی که اگر بنگریم و دادگرانه بسنجیم هیچ ارج و ارزشی ندارد. پروردگار تو است که هر چه را خواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و کار برگزیدن با آنان نیست^۱. و هیچ یک از مردان و زنانی که به این کیش گرویده‌اند، نمی‌توانند در برابر فرمان و دستور خدا و رسول او در کار خود به گزینش پردازند و خواست جداگانه‌ای داشته باشند^۲؛ که همه کارها-پیش از این و پس از آن- از خداست^۳ و آنچه را ایشان انجام می‌دهند خداوند سرپرستشان است^۴، دروغ شمردند و از هوس‌هاشان پیروی کردند و هر کاری سرانجام در جایی آرامش و استواری خواهد

۲. احزاب ۳۳/۳۶.

۴. انعام ۱۲۷/۶.

۱. قصص ۲۸/۶۸.

۳. روم ۳۰/۴.

یافت^۱.

یار غار پیامبر و اوّل کس از نخستین گروه پیشگامان که در کوچیدن به مدینه همراه او رفته است، باید وی را بزرگ و ارجمند بدانیم و تبهکاری آشکاری است که آنچه را براستی از وی است، از او دریغ ورزیم و در مرزبندی سرمایه روانی اش کوتاهی کرده، داوری دادگرانه‌ای نکنیم و فرمانبردارگرایش‌های خویش شویم.

ما نمی‌خواهیم پیرامون جانشینی پیامبر به سخن پردازیم و در زمینه اینکه چگونه به انجام رسید؟ چگونه گردید؟ چگونه بر پا شد؟ و چگونه راه خود را دنبال کرد؟ و آیا رأی‌گیری آزادانه‌ای در کار بود؟ و آیا سفارش‌های بزرگترین آیین‌گذاران به کار بسته شد؟ یا خواسته‌ها و هوس‌ها بود که در آن روز با زورگویی فرمان می‌راند، می‌گرفت و می‌تاخت، به فراز و نشیب می‌برد، می‌گشود و گره می‌زد، می‌شکست و استواری می‌بخشید و می‌بست و باز می‌کرد؟

ما نمی‌خواهیم در پیرامون همه اینها به گفتگو پردازیم، آن هم پس از آنکه جهانیان داستان سقیفه را که مردمی از جاهای پراکنده در آنجا گرد آمده بودند، شنیده‌اند، و گزارش آن رستاخیز سترگ را آویزه گوش کرده‌اند، همان کشمکش بزرگ میان مهاجران و انصار را که سخن قرآن - درباره آن - راست درآمد: «هنگامی که آن پیش آمد رخ داد - که در روی دادن آن دروغی نیست و بالا برنده و به زیر کشنده است...»^۲

چه می‌توانم گفت؟ پژوهشگران؛ تاریخ را در برابر خود نهند و بررسی کنند که چگونه هر کسی از توده مردم در آن روز؛ رهایی و رستگاری را در آن می‌دید که با هیچ کدام از دسته‌های گوناگون همدست نشود و از اینکه به ناگهان در آشوبهای سوزان درآید، خودداری کند؛ آنچه در دل او می‌گذشت بی‌مناکش می‌ساخت که اگر راه کشمکش برود و در برابر گروهی با گروه دیگر همدستان گردد، سرش بر باد خواهد رفت؛ به ویژه پس از آنکه - با دو چشم خود - شمشیری آخته را دیده و - با دو گوشش - فریاد مردی درشت گفتار را شنیده بود که هر کس می‌گفت رسول خدا در گذشته است، وی را از کشته شدن

می هراسانید و می گفت: از هیچ کس نشنوم که بگوید رسول خدا را مرگ دریافته و گرنه او را به تیغ می زنم. یا می گفت: هر که بگوید او مرده، سرش را با شمشیر برخواهم داشت، جز این نیست که او به آسمان بالا رفته است.^۱

– «بانگ می زند هر کس بگوید پیامبر خدا جان داده سر او را با شمشیر برخواهم داشت»^۲.

و پس از آنکه هر یک از مردم با گوشه چشم، دیگری را نگر بستند، بگو مگوها و زد و خوردها کردند و آن دو پیر مرد برخاسته و پیش از آنکه اندیشه هیچ کس دیگر را بپرسند، هر کدام جانشینی پیامبر را به آغوش آن یکی می افکند؛ که گفتی کار را - از آغاز تا پایان - نهانی سرانجام داده اند، این به دوستش می گوید: «دست را بگشای تا به نشان جانشینی پیامبر، دست فرمانبری به تو دهم» او هم می گوید «نه! بلکه تو باید چنین کنی» و هر یک از آن دو خواهد دست همراهش را بگشاید و او را سرپرست مردم بشناساند؛ ابو عبیده جراح^۳ نیز با آنان است و جارچی شان شده^۴ و آن پاک ترین مرد، که پیامبر سفارش هایش را با او کرده، همراه با خاندان هدایت و دودمان هاشمی سرگرم تکفین بزرگترین پیامبران است که کالبد بیجان او را با جامه مرگ در برابر خویش می بینند، خانواده او در خانه را بروی بسته اند^۵ و یاران او عليه السلام وی را با خانواده اش تنها گذاشته و از به خاک سپردنش روی گردانیده اند^۶ تا سه روز پیکر او بر زمین ماند^۷ یا از روز دوشنبه تا روز چهارشنبه یا

۱. تاریخ طبری: ۱۹۸/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۲۸/۱؛ تاریخ ابن کثیر ۲۴۲/۵؛ تاریخ ابوالفدا: ۱۵۶/۱؛ المواهب اللدنیة، قسطلانی؛ روضة المناظر، ابن شحنة که در حاشیه الکامل چاپ شده: ۱۶۴/۷؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۸۰/۸؛ السیرة النبویة، زینی دحلان که در حاشیه السیرة الحلبیة چاپ شده: ۳۷۱/۳-۳۷۴؛ ذکری حافظ، دمیاطی ۳۶، به نقل از غزالی.

۲. رک: چکامه‌ای که سخن سرای نیل - حافظ ابراهیم - در ستایش عمر گفته است.

۳. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۳۱۵، ۳۱۴/۵.

۴. رک: تاریخ طبری: ۱۹۹/۳.

۵. رک: سیرة ابن هشام: ۳۳۶/۴؛ الریاض النضره: ۱۶۳/۱.

۶. رک: طبقات ابن سعد ۸۲۱، چاپ لیدن: ۷۶/۲.

۷. رک: تاریخ ابن کثیر: ۲۷۱/۵؛ تاریخ ابوالفدا: ۱۵۲/۱.

شب آنکه خانواده‌اش او را به خاک سپردند و جز نزدیکان وی هیچ کس نبود^۱ شبانه یا در پایان شب او را به خاک سپردند^۲ و مردم آگاهی نیافتند تا نیمه شب که در خانه‌هایشان بودند، آواز بیل‌هایی را شنیدند که آرامگاه پیامبر را با آن هموار می‌نمودند.^۳ و آن دو پیرمرد نیز در به خاک سپردن او ﷺ نبودند.^۴

و پس از آنکه این کس، چشمش به عمر بن خطاب می‌افتد که ابوبکر را برگزیده و نشان کرده و پیش روی او شتابان می‌رود و چندان داد کشیده که دهانش کف کرده است.^۵

و پس از آنکه بانگ حباب بن منذر - همان یار پیامبر و بزرگ رزمنده بدر - را می‌شنود که تیغ در روی ابوبکر کشیده و می‌گوید: هر کس در آنچه می‌گویم ناسازگاری نماید، بینی‌اش را با شمشیر در هم خواهم شکست، منم آن بنیاد بزرگ که پشتوانه تواند بود و اندیشه او چاره‌ساز کارها است، منم پدر آن شیر بچه در بیشه شیران که به شیران بستگی دارد و پاسخ می‌شنود: اگر چنان کنی خدا ترا خواهد کشت. و او می‌گوید: بلکه ترا خواهد کشت یا بلکه چنان می‌بینم که تو کشته شوی.^۶ پس می‌گیرندش و لگد بر شکمش زده و خاک در دهانش می‌کنند.^۷

و پس از آنکه سومی را می‌بیند که از فرمانبری ابوبکر سرباز می‌زند و آوا برمی‌دارد:

۱. رک: طبقات ابن سعد ۸۲۴، چاپ لیدن: ۷۸/۲.

۲. رک: سنن ابن ماجه: ۴۹۹/۱؛ مسند احمد: ۲۷۴/۶.

۳. رک: طبقات ابن سعد ۸۲۴، چاپ لیدن: ۷۸/۲؛ مسند احمد: ۲۷۴/۶؛ سیره ابن هشام ۳۴۴/۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۷۰/۵.

۴. رک: بر بنیاد آنچه در کنز العمال: ۱۴۰/۳ آمده است، این فراز را از ابن ابی شیبه گزارش کرده.

۵. رک: طبقات ابن سعد: ۷۸۷، چاپ لیدن: ۵۳/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۳/۱.

۶. صحیح بخاری: ۴۵/۱۰؛ مسند احمد: ۵۶/۱؛ البیان و التبيين: ۱۸۱/۳؛ سیره ابن هشام: ۳۳۹/۴؛

العقد الفرید: ۲۴۸/۲؛ الامامة و السياسة: ۹/۱؛ تاریخ طبری: ۲۱۰/۳ و ۲۰۹؛ تاریخ ابن اثیر:

۲/۱۳۶ و ۱۳۷؛ الرياض النضرة: ۱۶۲/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۴۶/۵ و ۱۴۲/۷؛ الصفوة: ۹۷/۱؛ تیسیر

الوصول: ۴۵/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۲۸/۱ و ۴/۲؛ السيرة الحلبیة ۳/۳۸۷؛ ابوبکر الصدیق از استاد

محمد رضا مصری ۲۵. ۷. شرح ابن ابی الحدید: ۱۶/۲.

هان! به خدا سوگند هر تیری در تیردانم دارم به سوی شما می افکنم و نیزه و سنانم را از خونتان رنگین می سازم و با شمشیری که در دست دارم، شما را می زنم و با کسانی از خاندان و تبارم که با من همراهی نمایند، با شما پیکار می کنم.^۱

و پس از آنکه چهارمی را می بیند که بیعتی به این گونه را نکوهش می کند و آتش جنگ را برمی افروزد و گوید: براستی گرد و غبار و دودی می بینم که جز با خونریزی فرو نمی نشیند.^۲

و پس از آنکه کسی همچون سعد بن عباده - سرکرده خزرجیان - را می بیند که در گرداب خواری افتاده، بر سر او می جهند و با خشم فریاد می کشند: سعد را بکشید! خدا بکشدش که از دورویان است - یا آشویگر است - و گوینده بر سرش ایستاده و می گوید: براستی بر سر آن شدم که ترا لگدکوب کنم تا استخوان پیکرت از جای به در رود - یا چشمانت از جای خود به در شود -.^۳

و پس از آنکه قیس بن سعد را می بیند که ریش عمر را گرفته و گوید: به خدا سوگند اگر مویی از سر او کم شود، تا یک دندان درست در دهان تو هست، بر نمی گردم - یا اگر مویی از او بخواهد و فرو نشیند - بر نمی گردم تا همه اندام هایت را از هم بپاشم.^۴

و پس از آنکه زبیر را می بیند، با شمشیر کشیده گوید: تیغ را در نیام نخواهم کرد تا برای علی از همه دست فرمانبری بگیرم و عمر می گوید: «بگیرید این سگ را!» پس شمشیر را از دست وی گرفته و بر سنگ می زنند و می شکنند.^۵

و پس از آنکه مقداد - یار بزرگوار پیامبر - را می بیند که به سینه اش می کوبند؛ و حباب پسر منذر را می بیند که بینی اش می شکنند و دستش کوفته می گردد؛ و می بیند پناهندگان

۱. الامامة والسياسة: ۱/۱؛ تاريخ طبري: ۲۱۰/۳؛ تاريخ ابن اثير: ۱۳۷/۲؛ شرح ابن ابی الحديد: ۱/۱۲۸؛

السيرة الحلبية: ۳۸۷/۳. ۲. رک: الغدير (متن عربي / اچ): ۲/۷: ۲۵۳.

۳. مستند احمد: ۵۶/۱؛ العقد الفريد: ۲۴۹/۲؛ تاريخ طبري: ۲۱۰/۳؛ الرياض النضرة: ۱/۱۶۲؛ سيرة ابن

هشام: ۳۳۹/۴؛ السيرة الحلبية: ۳۸۷/۳. ۴. تاريخ طبري: ۲۱۰/۳؛ السيرة الحلبية: ۳۸۷/۳.

۵. الامامة والسياسة: ۱/۱؛ تاريخ طبري: ۱۹۹/۳؛ الرياض النضرة: ۱/۱۶۷؛ شرح ابن ابی الحديد:

به سرای پیامبر را بیم می دهند و به هراس می افکنند^۱ و ابوبکر، عمر بن خطاب را به سوی ایشان فرستاده و گوید: اگر از پذیرفتن ما سر باز زدند، با ایشان نبرد کن و عمر آتش می آورد تا خانه را بر آنان بسوزاند. فاطمه وی را دیده و می گوید: این خطاب! آمده ای خانه ما را بسوزانی؟ پاسخ می دهد: آری، مگر در راهی که مردم افتاده اند شما نیز بیفتید.^۲

و پس از آنکه می بیند وابستگان یک دسته سیاسی؛ به سرای خاندان وحی تاخته و به خانه فاطمه ریخته اند^۳ و جلودار ایشان نیز پس از آنکه هیزم خواسته فریادهای بلندی برداشته است که: به خدا سوگند خانه را بر شما خواهم سوزاند مگر بیرون بیایید و دست فرمانبری بدهید یا باید بیرون بیاید و دست فرمانبری بدهید و گر نه خانه را با هر که در آن است، می سوزانم. به او می گویند فاطمه در آن است! پاسخ می دهد: باشد!^۴ و پس از آنکه می بیند - به گفته ابن شحنه - عمر به سوی خانه علی آمده تا آن را با هر که در آن است، بسوزاند و فاطمه او را می بیند که گوید: در راهی که مردم افتاده اند شما نیز درآید!^۵

و پس از آنکه ناله و شیون بانویی اندوهگین و دلخسته یا همان جگرگوشه پیامبر برگزیده را می شنود که از پرده به درآمده، می گیرد و با بلندترین آواز خویش آوا درمی دهد: پدر! ای رسول خدا! پس از تو از دست ابن خطاب و ابن ابی قحافه، چهها کشیدیم.^۶

و پس از آنکه هم او را می بیند که فریاد می کشد و شیون می کند و همراه با زنان

۱. تاریخ طبری: ۲۱۰/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵۸/۱.

۲. رک: العقد الفرید: ۲۵۰/۲؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۶/۱؛ اعلام النساء: ۱۲۰۷/۳.

۳. رک: الاموال، ابو عبید ۱۳۱؛ الامامة و السیاسة، ابن قتیبه: ۱۸/۱؛ تاریخ طبری: ۵۲/۴؛ مروج الذهب: ۴۱۴/۱؛ العقد الفرید: ۲۵۴/۲؛ تاریخ الیعقوبی: ۱۰۵/۲.

۴. تاریخ طبری: ۱۹۸/۳؛ الامامة و السیاسة: ۱۳/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۴/۱ و ۱۹۲/۲؛ اعلام النساء:

۵. تاریخ ابن شحنه حاشیه الکامل: ۱۶۴/۷. ۱۲۰۵/۳

۶. الامامة و السیاسة: ۱۳/۱؛ اعلام النساء: ۱۲۰۶/۳؛ الامام علی، عبدالفتاح عبدالمقصود: ۲۲۵/۱.

هاشمی آوا درمی دهد: ابوبکر! چه زود بر خاندان پیامبر تاخت بردید و به تاراجشان پرداختید! به خدا سوگند با عمر سخن نخواهم گفت تا خدای را دیدار کنم.^۱ و پس از آنکه می بیند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را دستگیر و همچون شتری که چوب در بینی اش کرده اند، تا مهار شود، به سوی خود می کشند^۲، می برند و با درشتی می رانند و مردم گرد آمده اند و می نگرند، به او می گویند دست فرمانبری ده! و می گوید: اگر ندهم چه؟ پاسخ می شنود: به همان خدای که جز او خدایی نیست، گردنت را می زنیم، می گوید: بر این بنیاد بنده خدا و برادر رسولش را خواهید کشت.^۳

و پس از آنکه می بیند برادر پیامبر خدا به آرامگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله پناه برده، می گیرد و فریاد می کند: برادر! این گروه مرا ناتوان شمرده اند و نزدیک است خونم را بریزند.^۴ و پس از آنکه می بیند علی علیه السلام را می رانند تا دست فرمانبرداری دهد و همان هنگام ابوعبیده جراح آوا در می دهد: «پسر عمو! تو خردسالی! و اینان سالخوردهگان گروهت هستند، تو تجربه اینان را نداری و چنان می بینم که ابوبکر در این کار از تو نیرومندتر است و سخت تر می تواند دشواری ها را بر خود هموار کرده، از پایگاه خود همه جا را آگاهانه بنگرد. اکنون این کار را به ابوبکر گذار که تو اگر زنده بمانی و روزگارت بپاید برای این کار شایسته و سزاواری - از دیدگاه برتری ات و دینداری ات و دانشت و برداشت و پیشینه ات و تبارت و دامادی پیامبر که داری -»^۵.

و پس از آنکه می بیند انصار در آن سخت روز فریاد برداشته و می گویند: جز با علی به هیچ کس دست فرمانبرداری نخواهیم داد. و آن یکی شان - که رزمنده نبردگاه بدر نیز هست - فریاد می زند: «یک فرمانروا از شما و یکی هم از ما» و عمر هم به او می گوید: اگر

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۴/۱ و ۱۹/۱.

۲. العقد الفرید: ۲۸۵/۲؛ صبح الاعشی: ۱/۲۲۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۴۰۷.

۳. الامامة والسياسة: ۱/۱۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۱۹ و ۸/اعلام النساء: ۳/۱۲۰۶.

۴. الامامة والسياسة: ۱/۱۲.

۵. الامامة والسياسة: ۱/۱۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۵.

خواستہات چنین است می توانی بمیری.^۱

و پس از آنکه می بیند ابوبکر به انصار می گوید: «ما فرمانروایانیم و شما دستیاران و این کار در میان ما و شما به دو نیم می شود، چنان که یک باقلا یا برگ خرما را به دو نیم کنند».^۲

– تیره اوس، دستی دراز کرد تا جانشینی پیامبر را به چنگ آرد؛ تیره خزرج نیز دستهای خود را گشود تا به نبرد و برابری با آنان پردازد.

– هر یک از دو گروه چنان پنداشت که هماوردهش سزاوارتر از اوست و اینجا بود که دشمنی و کینه پای به میان نهاد.^۳

و پس از آنکه می بیند مادر مسطح بن اثانه نزدیک آرامگاه پیامبر ﷺ ایستاده و آواز می دهد: ای رسول خدا!

– پس از تو پیشامدهایی سخت و بگومگوهای درگرفت که اگر تو می بودی رویدادهای سهمگین، افزون نمی گردید.

– با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره یارانش را از دست داده گروه تو به پریشانی افتاده اند، آنان را بنگر و دیده فرو مگذار.^۴

همه این گونه رویدادها و گفتگوها بود و توده را به هراس افکنده انبوه مردم را بیمناک می ساخت و هیچ کس امید نداشت بتواند کار آن گروه را به شایستگی سرانجام دهد و پس از گیر و دارهایی که در آن روز به چشم خود دیدند، یک تن از میان ملت نیز چنان

۱. صحیح بخاری: ۴۵/۱۰؛ طبقات ابن سعد: ۵۵/۲ و ۱۲۹/۳؛ البیان والتبیین، حاحظ: ۱۸۱/۳؛ سیره ابن هشام: ۳۳۹/۴؛ التمهید، باقلانی ۱۹۷؛ تاریخ طبری: ۲۰۹/۳ و ۲۰۶؛ مستدرک حاکم: ۶۷/۳؛ الریاض النضرة: ۱۶۴-۱۶۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۴۶/۵؛ تیسیر الوصول: ۴۵/۲ و ۴۱.

۲. صحیح بخاری؛ البیان والتبیین: ۱۸۱/۱؛ عیون الاخبار، ابن قتیبہ: ۲۳۴/۲؛ طبقات ابن سعد: ۵۵/۲ و ۱۲۹/۳؛ العقد الفرید: ۱۵۸/۲؛ تیسیر الوصول: ۴۵۲/۲؛ السیره الحلبیہ: ۳۸۶/۳؛ النہایہ ابن اثیر: ۱۳/۱ که می نویسد: «... به دو نیم می شود چنان که یک باقلا یا برگ خرما...»؛ تاج العروس: ۲۰۵/۸.

۳. از چکامه ای که سخنسرای نیل - حافظ ابراهیم - در ستایش عمر پرداخته است.

۴. طبقات ابن سعد ۸۵۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۷/۲ و ۱۳۲/۱ که در آنجا این دو بیت را همراه با بیتهای دیگر از زبان فاطمه رضی اللہ عنہا نقل کرده است.

ارج و ارزشی برای خود نمی‌شناخت تا به یاری آن در برابر آن آشوب سهمگین بایستد. آنجا ملتی را می‌دید که از تنگنای خاستگاهش به مستان می‌نماید - و مست نبود -^۱ و آنچه در دلش می‌گذشت نهانی با وی می‌گفت که یک چند درنگ کند و چشم به راه بماند تا از سنگینی آشوبها کاسته شود و سرانجام کاری که نهانی بنیاد آن را ریخته‌اند، آشکار گردد، گم‌رهان از ره‌یافتگان شناخته آیند، که آنچه اکنون در دلها می‌گذرد، دسته‌ای را به روز ماده شتری نشانیده که زاری می‌کند و هراسان از زمینی دیگر می‌شتابد و در ماتم جدایی از بچ‌اش می‌نالد و از پشیمانی، لب به دندان می‌گردد و چه بسا ناله‌ای که ناله‌کننده را بی‌نیاز نمی‌دارد!^۲

در پیرامون آن‌گونه جانشینی از پیامبر چه می‌توانم گفت؟
آن هم پس از آنکه ابوبکر و عمر بن خطاب، آن را کار و رویدادی ناگهانی و بی‌اندیشه شمردند، همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می‌کردند که خدا مردم را از بدی نگاه داشت.

و پس از آنکه عمر دستور داد تا هر کس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری گیرد بکشندش.^۳

و پس از آنکه خودش در روز سقیفه گفت: هر کس بی آنکه با مسلمانان مشورت کند کسی را به فرمانروایی بشناسد، این فرمانبرداری و فرمانرانی به هیچ روی پذیرفته نیست، مبادا که کشته شوند.^۴

و پس از آنکه به ابن عباس گفت: علی در میان شما برآستی سزوارتر از من و ابوبکر

۱. حج ۲/۲۲.

۲. التمهید باقلانی ۱۹۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۹/۲؛ رک: الغدير (متن عربی) ۲/۵/۳۷۰.

۳. التمهید ۱۹۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۲۳/۱؛ الصواعق ابن حجر ۲۱.

۴. صحیح بخاری: ۴۴/۱۰ باب سنگسار کردن روسی باردار؛ مسند احمد: ۵۶/۱؛ سیرة ابن هشام:

۳۳۸/۴؛ النهایة ابن اثیر: ۱۷۵/۳؛ تیسیر الوصول: ۴۵/۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۲۸/۱؛ تاریخ ابن کثیر:

بود.^۱

و پس از آنکه گفت: به خدا آنچه ما با او کردیم نه از سر دشمنی بلکه از این روی بود که دیدیم جوان است و گمان بردیم تازیان و قرشیان برای سختیهایی که از او دیده‌اند از پیرامونش می‌پراکنند.

و پس از آنکه ابن عباس به وی پاسخ داد: رسول خدا او را می‌فرستاد که با یلان ایشان دست و پنجه نرم کند و برای جوانی‌اش وی را از کار باز نمی‌داشت، اکنون تو و دوستت خرده می‌گیری که سالش کم است.^۲

و پس از آنکه عمر به ابن عباس گفت: به گمانم بر دوستت - علی - ستم رفته و ابن عباس به او گفت: به خدا سوگند که خداوند او را برای گرفتن سوره براءت از ابوبکر کم سال نشمرد و دستور آن را به وی داد.^۳

و پس از آنکه علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام گفت: من بنده خدا و برادر رسول خدایم، و برای این کار سزاوارتر از شمایم، دست فرمانبری به شما نمی‌دهم که شما به فرمانبرداری از من سزاوارترید و عمر گفت: ترا رها نمی‌کنیم تا دست فرمانبری دهی، و علی می‌گوید: عمر! شیری را بدوش که یک نیمه‌اش هم بهره خودت گردد!^۴

و پس از آنکه او علیه السلام گفت: ای گروه مهاجران! خدا را خدا را که فرمانروایی محمّد در میان عرب را از خانه‌اش و از ژرفای سرایش به سوی خانه‌ها تا به در نبرید و خاندان او را از پایگاه وی در میان مردم و از آنچه بایسته آن بود، دور نسازید! ای گروه مهاجر! به خدا سوگند ما سزاوارترین مردمانیم به آن، زیرا ما از خاندان اویسیم و برای این کار، شایسته‌تر از شمایم؟ تا هنگامی که در میان ما قاری قرآن و دانا به آیینهای او هست که از

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱/۱۳۴ و ۲/۲۰؛ رک: الغدیر (متن عربی /ج ۲): ۱/۳۸۹.

۲. کنز العمال: ۶/۳۹۱؛ رک: الغدیر (متن عربی /ج ۲): ۱/۳۸۹.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۲/۱۸ گوشه چشم به داستانی دارد که بر بنیاد آن یک بار پیامبر فزازهایی از سوره براءت را به ابوبکر سپرد تا به مگه رفته و بر مردم بخواند ولی سپس علی را در پی او فرستاد تا برکناری‌اش را از این سمت به وی آگهی کرده، خود، آن کار را به انجام برساند.

۴. الامامة والسياسة: ۱/۱۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲/۵.

کار توده آگاهی داشته، پیوسته آن را در پیش دیده دارد و کارهای ناپسند را از آنان دور می‌کند و آنچه را که شایستهٔ آنند با برابری میانشان بخش می‌نماید؛ به خدا سوگند چنین کسی در میان ما است. از هوس‌ها پیروی نکنید و از راه خدا گمراه نشوید که بیش از این از درستی دور گردید.^۱

و پس از آنکه او علیه السلام گفت: چون پیامبر خدا به راه خویش رفت، پس از او مسلمانان در کار با یکدیگر به کشمکش برخاستند؛ به خدا سوگند این اندیشه به دلم نیز راه نیافته و از مغزم هم نمی‌گذشت که تازیان این کار را پس از محمد از خاندان او بگردانند و پس از او آن را از من بازدارند، هیچ چیز مرا به شگفت نیآورد ورنجیده نساخت مگر شتافتن مردم به سوی ابوبکر و دویدنشان برای اینکه دست فرمانبری به او دهند. من دست خویش نگاه داشتم و دیدم از کسانی که پس از او به سرپرستی برخاستند، من به نشستن در جانشینی محمد شایسته‌ترین مردمم.^۲

و پس از آنکه علی شبانه بیرون شده، فاطمه دختر رسول خدا را سوار ستور کرده، به خانه‌های انصار می‌برد و از آنان یاری می‌خواست و ایشان می‌گفتند: ای دختر رسول خدا! کار گذشته و ما به این مرد دست فرمانبری داده‌ایم، اگر عموزاده و شوهر تو بر ابوبکر پیشدستی می‌کرد و جلوتر از او به سراغ ما می‌آمد، با کسی دیگر دست بیعت نمی‌دادیم و علی علیه السلام می‌گوید: آیا من رسول خدا را به خاک نسپرده، در خانه‌اش رهاکنم و برای کشمکش بر سر فرمانروایی بیرون شوم؟ و فاطمه گفت: علی جز آنچه سزاوار او بود نکرد و آنان کاری کردند که بازخواست و شمار آن با خدا است.^۳

و پس از آنکه او علیه السلام گفت: هان! به خدا سوگند ابوبکر جامهٔ فرمانروایی را در بر کرد، با آنکه می‌دانست من در محور آسیاب همچون ستون آهنینی هستم که همه جا را می‌گردانند؛ و رگباری بس تند از دانش و نیکویی از سوی من سرازیر است و بال هیچ

۱. الامامة والسياسة: ۱۲/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۵/۲.

۲. الامامة والسياسة: ۱۲/۱.

۳. الامامة والسياسة: ۱۲/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۱/۱ و ۵/۲.

پرنده‌ای آن را در رسیدن به پایگاه بلندم یاری ندهد؛ پس من آن جامه را رها کردم و پیراهنی دیگر درپوشیده، چشم از فرمانروایی بستم و در کار خود اندیشیدم که آیا با دست تنها برخیزم و بر او تاختن برم یا بر تاریکی کورکننده‌ای شکیبایی ورزم که بزرگسالان را فرسوده و خردسالان را پیر و پژمرده می‌سازد و گروندگان به کیش راستین در زمینه آن چندان رنج می‌برند تا به دیدار پروردگارشان شتابند؛ دیدم شکیبایی به آیین خرد نزدیک‌تر است؛ پس شکیبایی کردم، آن هم به گونه‌ای که خار در چشمم بود و استخوان در گلویم؛ چراکه میراث خویش را می‌نگریستم که به تاراج می‌رود، تا نخستین کس از آنان به راه خود رفت و گوی فرمانروایی پس از خویش را به سوی ابن خطّاب افکند.

در این هنگام علی، سروده‌ی اعشی را بر زبان راند:

– چه جداییها است میان روز من که با رنج سواری بر پشت شتر می‌گذرد با روز حیّان برادر جابر که با آسودگی سپری می‌شود.

شگفتا! با آنکه خود در هنگام زندگی، از مردم می‌خواست پیمان‌شان را در فرمانبری از وی ندیده بگیرند؛ برای پس از مرگش نیز پای همان بند و بستها را به سود یکی دیگر در میان کشید تا این دو تاراجگر، فرمانروایی را، همچون دو پستان شیر میان خود بخش کردند؛ آری، کار را به کسی بس درشتخو وا گذاشت که سخنی تند و ناهموار داشت و دیداری رنج‌افزا، بسیار می‌لغزید و به پوزش خواهی می‌پرداخت، همراهان او چونان کسی بودند که بر شتر سرکش سوار شود که اگر مهار را سخت نگه دارد، بینی شتر پاره می‌شود و اگر رها کند، در پرتگاه سرنگون شود. پس به حیات خداوندی سوگند که مردم در روزگار او گرفتار بیراهه‌روی و چند رنگی و ناآرامی شدند و من نیز در آن روزگار دراز شکیبایی ورزیدم تا او هم به راه خود رفت و گزینش فرمانروا را به گروهی سپرد که به گمان او من نیز یکی از ایشانم. خدا را که چه شورایی! کجا در برتری من چون و چراپی بود تا در کنار این گونه همگنان جای بگیرم؟ ولی باز هم در فراز و نشیبهایی که رفتند،

همراهی شان کردم تا یکی از آنان کینه‌ای به من داشت، رو به دیگر سوی گردانید^۱ و آن دیگری هم به برادر زن خود گرایش یافت،^۲ و انگیزه‌های ناپسند دیگر، که سوم کس از این دسته برخاسته میان خوردنگاه و جای بیرون دادنش خودپسندانه به خرامیدن پرداخت و فرزندان نیاکانش نیز با او به پاخاسته دارایی خدا را چنان می‌خورند که شتران گیاه بهاری را، تا رشته‌هایش پنبه شد و آنچه کرد زمینه مرگ او را فراهم داشت و پر خوری‌اش وی را سرنگون کرد. (تا پایان داستان).

بیان ما درباره این خطبه

این سخنرانی را شقشقیه^۳ نامید و درباره آن سخن بسیار گفته‌اند و کسانی که در هنر گزارشگری اوستادند - از شیعه و سنی - آن را آورده و از خطبه‌های امیر المؤمنین علیه السلام، شمرده‌اند که بودن آن از وی روشن است و هیچ چون و چرا بر نمی‌دارد. پس سخن آن نادان را نباید شنید که می‌گوید: اینها را شریف رضی به هم بافته است زیرا در همان سده‌های نخستین و پیش از آنکه نطفه رضی بسته شود، بسیار کسان آن را نقل کرده‌اند و کسانی هم که با وی در یک روزگار می‌زیسته‌اند یا پس از او آمده‌اند، با اسنادی دیگر که به راه او نمی‌انجامد آن را آورده‌اند و اینک گروهی از آنان:

۱- حافظ یحیی بن عبدالحمید حمانی (م ۲۲۸) چنان که در سلسله راویان جلّودی در *العلل و المعانی* آمده است.

۲- ابوجعفر دعبل خزاعی (م ۲۴۶) که به گفته شیخ طوسی^۴، آن را با سند خود از ابن عباس نقل کرده و برادرش ابوالحسن علی نیز آن را از زبان وی بازگو نموده است.

۳- ابوجعفر احمد بن محمد برقی (م ۲۷۴ یا ۲۸۰) که به گفته *علل الشرائع* از ناقلان این

۱. سعد بن ابی وقاص. ۲. عبدالرحمن بن عوف و شوهر خواهر عثمان.

۳. شقشقه واژه‌ای تازی و خود چیزی است در شتر - مانند شش در گوسفند - که چون به هیجان آید آن را از دهان بیرون می‌آرد و در زیر گلو آواز می‌دهد، در نگاه نخست؛ آن را زبان جانور می‌پندارند و چون پیشوای مابین سخنان را از سر هیجان ناگهانی بر زبان رانده، خود آن را به شقشقه همانند کرده است.

۴. رک: *امالی طوسی* ۳۳۷.

خطبه است.

۴- ابوعلی جبایی پیشوای معتزلیان، (م ۳۰۳) چنان که در *الفرقة الناجية* از استاد ابراهیم قطفی و *بحار الأنوار* مجلسی^۱ از همین ناقلان است.

۵- ابن میثم در شرح خود می‌نویسد: این خطبه را در دستنوشته‌ای کهن یافتیم که ابوالحسن علی بن فرات - نخست وزیر عباسیان (م ۳۱۲) - چیزی بر آن نوشته بود.

۶- ابوالقاسم بلخی یکی از علمای معتزله (م ۳۱۷)، به گفته ابن ابی الحدید در شرح نهج از بازگوگران این خطبه است.^۲

۷- ابو احمد عبدالعزیز جلودی بصری (م ۳۳۲) نیز چنان که در *معانی الاخبار* آمده، از همین راویان است.

۸- ابو جعفر ابن قبه، شاگرد ابوالقاسم بلخی، که نامش را بردیم، در *الانصاف* این خطبه آورده است، چنان که ابن ابی الحدید در شرح نهج و نیز ابن میثم در شرح خود، او را از راویان شمرده‌اند.^۳

۹- حافظ سلیمان بن احمد طبرانی (م ۳۶۰) نیز بر بنیاد آنچه در *سلسله قطب راوندی* در نقل او بر *نهج البلاغه* آمده، از همین راویان است.

۱۰- ابوجعفر ابن بابویه قمی (م ۳۸۱) در دو نگارش خود *علل الشرائع* و *معانی الاخبار* این خطبه را آورده است.

۱۱- ابو احمد حسن بن عبدالله عسکری (م ۳۸۲) که شیخ صدوق در دو نگارش بالا این سخنرانی را به یاری گفته‌های وی نقل کرده است.

نگاهی به دیگر سوی

علامه شهرستانی^۴، این مرد را از راویان خطبه شقشقیه برشمرده و درگذشت او را در سال ۳۹۵ دانسته و در صفحه ۲۳ که او را یاد کرده، وی را از مردم سده سوم شناخته که نه نخستینش رسا و نه این یکی درست است؛ زیرا که از دیده وی پوشیده مانده که

۱. رک: *بحار الأنوار* ۱۶۱/۸.

۲. رک: شرح *نهج البلاغه*: ۶۹/۱.

۳. رک: ما هو *نهج البلاغه* ۲۲.

۳. همان.

حسین بن عبدالله عسکری - راوی خطبه شقشقیّه - همان ابواحمد نگارنده الزّواجر است که در سال ۳۸۲ درگذشته و در ۲۹۳ زاده شده، ولی شهرستانی پنداشته که وی ابو هلال حسن بن عبدالله عسکری نگارنده الاوائل و شاگرد ابواحمد عسکری است و سالی هم که یاد کرده - نه سال مرگ او - بلکه سالی است که نگارش الاوائل را به پایان برده است و زندگینامه هر دو حسن عسکری را در معجم الادباء و بغية الوعاة می توان یافت.^۱

۱۲- ابو عبدالله مفید (م ۴۱۲) استاد شریف رضی^۲.

۱۳- قاضی عبدالجبار معتزلی (م ۴۱۵) در المغنی، به گونه ای دلخواه خویش به روشنگری پاره ای از فرازهای این سخنرانی برخاسته و رنگ بیرونی آن را ندیده گرفته و نمی پذیرد که در لابه لای آن نکوهش کسانی باشد که پیش از امیر مؤمنان بر جای پیامبر نشستند و با این همه هیچ گونه چون و چرایی را در اینکه سخنرانی از علی علیه السلام است، به میان نمی کشد.

۱۴- حافظ ابوبکر بن مردویه (م ۴۱۶) بر بنیاد آنچه در سلسله راوندی در شرح التّهیج آمده، از همین راویان است.

۱۵- وزیر، ابوسعید آبی (م ۴۲۲) در نگارش خود نثر الدرر و نزهة الادب آن را آورده است.

۱۶- شریف مرتضی برادر بزرگتر شریف رضی (م ۴۳۶)، پاره ای از آن را در الشّافی آورده، گوید: آوازه ای بلند دارد^۳ و نیز آغاز آن را یاد کرده، می نویسد: گفتاری به نام است.

۱۷- شیخ طوسی (م ۴۶۰) آن را در تلخیص الشّافی آورده است؛ نیز در امالی از طریق خزاعی و از زبان سید ابوالفتوح هلال بن محمد بن جعفر حفّار^۴، که زندگینامه اش در مستدرک به خامه علامه نوری یاد شده است^۵.

۱. رک: معجم الادبا: ۲۳۳/۸-۲۶۸؛ بغية الوعاة ۲۲۱.

۲. رک: الارشاد ۱۳۵.

۳. رک: الشّافی ۲۰۳.

۴. رک: امالی طوسی ۲۲۷.

۵. رک: مستدرک البحار: ۵۰۹/۳.

۱۸- ابوالفضل میدانی (۵۱۸م) می‌نویسد: و امیر المؤمنین علی عليه السلام خطبه‌ای دارد که شششقیه نامیده شده؛ زیرا ابن عباس چون علی سخنش را برید به وی گفت: ای امیر المؤمنین! چه شود دنبال سخن را از همان جا که رساندی، بگیری. گفت: ابن عباس! چنین کاری دور است، شششقیه‌ای بود که بانگی چند کرد و به جای خویش برگشته، آرام گرفت.^۱

۱۹- ابو محمد عبدالله بن احمد بغدادی، مشهور به ابن خشاب (۵۶۷م)، و ابوالخیر مصدق واسطی نحوی این خطبه را بر وی خوانده و پس از این، گفتار او را در این باره می‌آوریم.

۲۰- ابوالحسن قطب الدین راوندی (۵۷۳م) در شرح نهج البلاغه این سخنرانی را از طریق ابن مردویه و طبرانی آورده و می‌نویسد: می‌گویم: این سخنرانی را در دو جا نوشته یافتیم که روزگاری چند پیش از زاده شدن رضی نگارش داده بودند، یکی در پیوسته‌های کتاب الانصاف از ابو جعفر ابن قبه شاگرد ابوالقاسم کعبی از علمای معتزله که پیش از زاده شدن رضی در گذشته و دیگری در دستنوشته‌ای که ابوالحسن علی بن محمد بن فرات وزیر المقتدر بالله عباسی، شصت و اند سال پیش از زاده شدن رضی، چیزی بر آن نگاشته بود و گمانی نیرومند دارم که آن دستنوشته، روزگاری چند پیش از آنکه ابن فرات پای به جهان نهد، نگارش یافته بود.

۲۱- ابو منصور طبرسی یکی از استادان ابن شهر آشوب، (۵۸۸م)، در الاحتجاج، آن را آورده و می‌نویسد: گروهی از راویان از طریق گوناگون از ابن عباس آورده‌اند که...^۲

۲۲- ابوالخیر مصدق بن شیبب صلحی نحوی (۶۰۵م)، این خطبه را بر ابو محمد ابن خشاب خوانده و گوید: چون آن را بر استادم ابو محمد ابن خشاب خواندم و رسیدم به آنجا که ابن عباس گفته: هرگز بر هیچ چیز چنان افسوس نخوردم که بر بریدن و دنبال نکردن علی سخن خود را، ابن خشاب گفت: اگر من آنجا بودم به ابن عباس می‌گفتم: مگر چیزی هم ماند که عموزاده‌ات در دل نگاه داشته و در این سخنرانی نیاورده باشد!؟

او که براستی نه برای پسینیان و نه برای پیشینیان چیزی به جا نگذارد! مصدق گفت: وی شوخ بود و من به او گفتم: سرور من! شاید که این خطبه ساختگی بوده و آن را به دروغ بر علی بسته باشند! گفت: نه به خدا سوگند، من می دانم این گفتار از اوست، چنان که می دانم تو مصدقی. گفت: گفتم: مردم آن را به شریف رضی چسبانده اند. گفت: نه به خدا، رضی کجا و این شیوه و این گفتار کجا؟! ما سروده ها و نوشته های او را دیده ایم و به این سخنرانی نزدیک نیست و در رشته آن سازمان نیافته. سپس گفت: به خدا من این سخنرانی را در نگاهته هایی دیدم که دویست سال پیش از پدید آمدن رضی نگارش یافته بود و هم دستنویس هایی را دیدم که همه آنها را می شناسم و می دانم به خامه کدام یک از دانشمندان و سخن پردازانی است که پیش از زاده شدن ابو احمد نقیب - پدر رضی - می زیسته اند.^۱

۲۳- مجد الدین ابوالسعادات ابن اثیر جزری (م ۶۰۶)، در واژه شقشقی با سخنی کوتاه از آن یاد کرده، می نویسد: از همین ریشه است گفتار علی در خطبه وی، آن شقشقه ای بود که بانگی چند کرد، سپس به جای خویش برگشت و آرام گرفت.^۲

۲۴- ابوالمظفر دخترزاده ابن جوزی (م ۶۵۴) در تذکره این سخنرانی را از طریق استادش ابوالقاسم نفیس انباری با سلسله وی از ابن عباس بازگو کرده و می نویسد: آن را به نام شقشقیه می شناسند و پاره ای از آن را گردآورنده نهج البلاغه آورده و پاره ای دیگر را انداخته و من همه آن را می آورم، سپس با جداییهایی در واژه ها به یادآوری آن می پردازد.^۳

۲۵- عزالدین ابن ابی الحدید معتزلی (م ۶۵۵) گوید: بسیاری از فرازهای این سخنرانی را در نگاهته های شیخ ابوالقاسم بلخی دیدم و به روزگاری دراز پیش از آنکه رضی جامه هستی بپوشد، در فرمانروایی المقتدر می زیست^۴ و هم بسیاری از آن را در

۱. رک: شرح ابن هشام؛ شرح ابن ابی الحدید: ۶۹/۱.

۲. رک: النهاية: ۲۹۴/۲.

۳. رک: تذکره: ۷۳.

۴. رک: شرح النهج: ۶۹/۱.

نگارش ابوجعفر ابن قبه دیدم که خود یکی از عقیدت‌شناسان امامی بود و نگاشته‌وی کتاب الانصاف نام دارد، ابوجعفر، در محضر استاد ابوالقاسم بلخی شاگردی کرد و در همان روزگار و پیش از آنکه رضی پای به جهان هستی نهد، درگذشت.

۲۶- کمال الدین ابن میثم بحرانی (م ۶۷۹) این خطبه را از روی نوشته‌ای کهن آورده است که علی بن فرات وزیر عباسیان (م ۳۱۲) چیزی بر آن نگاشته بوده، نیز ابن میثم آن را از الانصاف به خامه ابن قبه آورده و سخن ابن خشاب را درباره آن، که ما هم نوشتیم - و هم این را که ابوالخیر آن را بر وی خوانده - یاد کرده است.

۲۷- ابوالفضل جمال الدین ابن منظور آفریقایی مصری (م ۷۱۱)، زیر واژه شششق می‌نویسد: «در گفتار علی علیه السلام در لابه‌لای یک خطبه از او آمده است: «آن شششقه‌ای بود که بانگی چند کرد، سپس به جای خویش برگشت و آرام گرفت»^۱.

۲۸- مجدالدین فیروزآبادی (م ۸۱۷ یا ۸۱۶) در سخنی کوتاه از آن یاد کرده و می‌نویسد: آن سخنرانی علی را از این روی شششقیه خوانده‌اند که چون ابن عباس به وی گفت: چه شود اگر دنباله سخن را همان جا که رساندی، بگیری، پاسخ داد: ابن عباس! چنین کاری دور است، شششقه‌ای بود که بانگی چند کرد، سپس به جای خویش برگشت و آرام گرفت.^۲

۱. رک: لسان العرب: ۵۳/۱۲.

۲. رک: القاموس: ۲۵/۳.

و این نیز کسان دیگری، که هر چند میان شیعه برنخاسته‌اند، باز هم سخنرانی شششقیه را از علی دانسته یا فرازهایی از آن را از زبان وی بازگو کرده‌اند:

(۱) پیرو روزبهان شیرازی (م ۶۰۶) در شرح شطحیات بر یکی از فرازهای این سخنرانی انگشت نهاده و آن را دست‌افزاری گردانیده است برای آنکه پاره‌ای از سخنان عارفان را روا بشمارد.

(۲) محمد خضری بک استاد دانشگاه مصر (م ۱۳۴۵) که از سرسخت‌ترین سرسپردگان و پشتیبانان یزید و معاویه است، در محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه ۱۲۷؛ و نیز احمد زکی صفوت مصری در کتاب علی ۱۳۵، بودن شششقیه را از علی راست می‌شمارند.

(۴) سعید خوری شرتوتی لبنانی (م ۱۳۳۰) در اقرب الموارد: ۶۰۴/۱ گوید: سخنرانی شششقیه بک سخنرانی

و از همهٔ اینها نیز که چشم پوشیم باز چه توانم گفت؟ آن هم پس از آنکه سرایندهٔ امروز نیل^۱ با عربده‌های خود، آتش‌های رو به خاموشی را دامن می‌زند و آن تبهکاری‌های فراموش شده را در برابر دیدگان می‌آورد و آن را ستایشی برای پیشینیان پنداشته و پس از گذشتن سده‌هایی دراز بر آن بزهکاری‌ها بانگ خود را بلند ساخته، با سرافرازی و شادمانی در چکامه‌ای که دربارهٔ عمر سروده است، زیرنشانی «عمر و علی» گوید:

→ از پیشوا علی است که در زیبایی و نیکویی بی‌مانند و برتر از آن نمی‌توان انگاشت و لایه‌هایی از شیواگرایی و فزاهایی نمایشگر فرزاندگی در بر دارد و این نام را از آن روی بر آن نهاده‌اند که چون ابن عباس به وی گفت: چه شود اگر دنبالهٔ سخن را از همان جا که رساندی، بگیری، پاسخ داد: «ابن عباس! چنین کاری دور است، ششقه‌ای بود که بانگی چند کرد، سپس به جای خویش برگشت و آرام گرفت؛ در صفحهٔ ۱۰۱ نیز یک فراز از این سخنرانی را با گواهی به بودن آن از علی، آورده است.

(۵) عبدالفتاح عبدالمقصود در نگارش خود امام علی بن ابی‌طالب ۱۵۱ و ۹۳ از جلد دوم برگردان فارسی.

(۶) و سلیمان قندوزی حنفی در *ینایع الموده* بخش ۵۱،

(۷) و عمر ابوالنصر در *زندگانی علی بن ابی‌طالب* ۲۱۶ از برگردان پارسی،

(۸) توفیق ابو علم در *اهل البيت* ۲۴۵،

(۹) و عبدالله علائی در *الامام الحسين* ۲۹۹.

(۱۰) و سلیمان کتانی لبنانی در *مشعلی و دژی* ۱۴۵ و ۹۰ از برگردان فارسی.

(۱۱) و جرج جرداق در *الامام علی* ۸۶۷ و ۴۸۶.

همگان فزاهایی از این سخنرانی را از زبان علی علیه السلام باز گفته‌اند - گذشته از بسیاری که چون همراه با کنار خود در روشنگری *نهج البلاغه* به گزارش این سخنرانی نیز پرداخته‌اند، می‌توانند از بازگوگران آن به شمار آیند همچون:

(۱) محی الدین خیاط (م ۱۳۳۲).

(۲) محمد محی الدین عبدالحمید استاد دانشگاه ازهر.

(۳) عبدالعزیز سید الاهل لبنانی.

(۴) محمد حسن نائل مرصفی استاد دانشگاه قاهره (م ۱۳۵۳).

(۵) استاد پیشوا محمد عبده که سالیانی چند مفتی مصریان بود (م ۱۳۲۳).

(رک: *شرح نهج* او: ۳۰-۳۸/۱ که سخن نگارندهٔ قاموس را نیز دربارهٔ اینکه ششقیه از علی علیه السلام است، سر بسته آورده).

(۶) دکتر صبحی صالح استاد دانشگاه لبنان (نک. *شرح النهج* ۴۸-۵۰).

۱. رک: محمد حافظ ابراهیم (م ۱۹۳۳ میلادی = ۱۳۵۱ ق).

- و سخنی هست که عمر به علی گفته: چه ارجمند شنونده‌ای و چه بزرگ گوینده‌ای!
 - که اگر دست فرمانبری ندهی، خانه‌ات را می‌سوزانم و نمی‌گذارم در آن زنده بمانی،
 هر چند دختر پیامبر برگزیده در آن باشد.
 - هیچ کس جز عمر چنین سخنی را بر زبان نمی‌آورد، آن هم در برابر شهسوار دودمان
 عدنان^۱ و پشتیبان او.

و چه بگویم پس از آنکه مردم مصر در آغاز سال ۱۹۱۸ م بزمی برپا ساختند تا در
 انجمنی که فراهم آمده‌اند، این چکامه ستایش نامه عمر را که سروده‌های یاد شده در
 میان آنها است، بخوانند؟ و نامه‌های روزانه و ماهانه‌شان آن را در کرانه‌های جهان
 پراکنند و مردان بزرگ مصر - همچون احمد امین و احمد زین و ابراهیم ایبیری^۲ و علی
 جارم و علی امین^۳ و خلیل مطران^۴ و مصطفی دمیاطی بک^۵ و جز آنان^۶ می‌آیند و
 می‌پردازند به پراکندن دیوانی که سروده‌اش این است و به آفرین گفتن به سخنسرای که
 خرد وی در این پایه است، و به این گونه در تنگنای گرفتاری‌ها و در روزگار سختی که به
 آن دچاریم، نمک بر زخم دل می‌پاشند و با این هیاهوها که جز دسته بندی‌های ناپسند
 انگیزه‌ای ندارند، سرچشمه پاک آشتی و سازش را در جهان اسلام گل آلود می‌سازند،
 سنگر یکپارچه مسلمانان را دستخوش پراکندگی می‌کنند و می‌پندارند کار نیکویی انجام

۱. از نیاکان خیلی دور علی علیه السلام.

۲. رک: در چاپ دیوان که در دو جلد و به سال ۱۹۳۷ م. در دار الکتب به انجام رسیده است این سه تن به
 کار گردآوری و روشنگری آن و درست کردن لغزش‌ها می‌پرداخته‌اند و سروده‌هایی را که یاد شد، در
 صفحه ۸۲ از نخستین جلد آن می‌توان جست.

۳. رک: این دو - با یک تن دیگر - درست کردن لغزش‌های دیوان را در چاپی دیگر به گردن داشته‌اند.

۴. رک: وی پیشگفتاری بر دیوان حافظ نگاشته که همراه با خود آن در سال ۱۹۳۵ م. و ۱۳۵۳ هـ در مکتبه
 الهلال به چاپ رسیده و سروده‌های یاد شده در صفحه ۱۸۴ آن آمده است جز آنکه نیمه نخست از بیت
 دوم آن به جای «اگر دست فرمانبری ندهی» به این گونه دستخوردگی دارد: «اگر گزاره روی نکنی».

۵. رک: و بر همین چکامه که درباره عمر سروده شده است، گزارشی نوشته که در مصر مطبوعه السعادة در
 ۹۰ صفحه به چاپ رسیده و سروده‌های یاد شده را همراه با گزارش آنها در صفحه ۳۸ می‌توان یافت.

۶. در چند چاپ دیگر.

می دهند.^۱

و می بینیم دیوان این سخنسرا را - به ویژه چکامه اش دربارهٔ عمر - را پی در پی از نو چاپ می کنند و روشنگر آن دمیاطی نیز زیرنویسی برای دومین بیتش به این گونه انگاشته است:

«می خواهد بگوید: اینکه دختر پیامبر برگزیده در این خانه جای دارد، علی را از گزند عمر برکنار نمی دارد».

و در صفحه ۳۹ از روشنگری خود گوید: در سخنی که ابن جریر طبری نوشته است، گوید: «جریر از مغیره از زیاد بن کلب آورده که عمر بن خطاب به خانهٔ علی آمد، طلحه و زبیر و نیز مردانی از آن کسان که همراه با پیامبر به مدینه کوچیدند در آنجا بودند. پس گفت: به خدا سوگند خانه را بر شما می سوزانم مگر اینکه به در آید و دست فرمانبری بدهید، زبیر با شمشیر کشیده به سوی او بیرون شد، ولی تیغ از دست وی یفتاد و به سویس جسته، باید سخن او را پشتوانه گرفت و چنانچه برمی آید، حافظ همین نقل را در پیش چشم داشته است که چنان گفته است.

و می بینیم در ستایش این سراینده و چکامهٔ وی چنان تند می روند که گویا برای توده، انبوهی از دانش یا برداشتی تازه و شایسته به ارمغان آورده است، یا چنان برتری چشمگیری در عمر سراغ کرده که توده و پیامبر پاکشان از آن شادمانه می شوند، پس مژده و بلکه هزاران مژده باد به بزرگترین پیامبران! که جگرگوشهٔ راسترو او در نزد کسی که آزمندانه آن سخن را بر زبان می راند، کوچک ترین ارج و ارزشی نداشته و بودن او در خانه ای که خدا، خداوندان آن را از هر گونه لغزشی برکنار شناخته است، نمی توانسته آنان را از گزند وی به دور نگه دارد که خانه را بر ایشان نسوزاند! پس آفرین و باز هم آفرین بر گزینشی که این سان باشد و به به از فرمانروایی که با این بیم و هراس هاگردن به آن نهند و سرانجامش دهند و به این بی پایگیها پایان پذیرد!

که به همهٔ اینها نمی خواهیم بیردازیم، زیرا که با بررسی زندگی نخستین خلیفه

دیده‌ایم که او -پیش از اسلام آوردن و پس از آن- سرمایه روانی‌اش با دیگر مردم عادی یکسان بوده و تنها برگزیده شدنش به جانشینی پیامبر او را بزرگ کرده و بس و اکنون می‌خواهیم که تنها در دو زمینه به پژوهش پردازیم:

(۱) برتری‌هایی که برای او بر شمرده‌اند.

(۲) منش‌های روانی‌اش

۱- برتری‌هایی که برای او شمرده‌اند

آیا از بزرگ‌ترین پیامبران، براستی سخنی که نمایشگر برتری او باشد، رسیده است؟ و آیا آن همه روایاتی که در ستایش او آورده‌اند، درست است؟ ما در اینجا اندیشه را به ژرف‌نگری وامی‌داریم و مانند همه کسان که در جستجوی برداشتی درست هستند، داوری خود را بر پایه هیچ سخنی استوار نمی‌داریم، مگر آنچه از علمای حدیث که میان درست و نادرست آن جدایی می‌نهند، می‌آوریم. سپس آن را با ارزیابی و نگرشی که یاری‌اش دهد، دنبال می‌کنیم.

فیروزآبادی در پایان نگارش چاپ شده‌اش *سفر السعادة* می‌گوید: در پایان نگارش، هم زمینه‌هایی را که حدیث‌هایی درباره آنها آمده و چیزی از آنها درست نیست، سر بسته یاد می‌کنیم و هم آنچه را که نزد دانایان حدیث‌شناس، چیزی از آنها به روشنی شناخته نشده است. سپس چند زمینه را برمی‌شمرد تا جایی که می‌نویسد:

زمینه برتری‌های ابوبکر صدیق از میان همه آنچه در این باره ساخته‌اند، بلند آوازه‌تر، این حدیث است: خداوند برای مردم به گونه‌ای هماهنگی روی می‌نماید و برای ابوبکر به گونه‌ای ویژه؛ و نیز اینکه: خداوند هیچ چیز در دل و سینه من نریخت مگر در سینه ابوبکر هم ریخت. و نیز اینکه: پیامبر ﷺ چون کشش و گرایش به بهشت بر او چیرگی می‌یافت، ریش ابوبکر را می‌بوسید. و نیز اینکه: من و ابوبکر همچون دو اسبی هستیم که مردم بر سر برنده شدن یکی از آنها گرو بندی کنند. و نیز اینکه: چون خداوند، روانها را برگزید روان ابوبکر را برگزید. و مانند این بافته‌ها و دروغ‌ها که خرد هر کس -بی هیچ

روشنگری - نادرست بودن آنها را می‌شناسد.^۱

و نیز عجلونی در کتاب خود صد زمینه از زمینه‌های فقه و جز آن را شمرده و می‌نویسد: در این باره هیچ حدیثی به پایگاه درستی نرسیده یا در این باره هیچ حدیث درستی نیست یا سخنانی نزدیک به این دو فراز.^۲ و همو می‌نویسد: برتری‌های ابوبکر صدیق از میان همه آنچه در این زمینه ساخته‌اند، بلند آوازه‌تر این حدیث است: خداوند برای مردم به گونه‌ای همگانی روی می‌نماید و برای ابوبکر به گونه‌ای ویژه تا پایان سخن فیروزآبادی که آوردیم.^۳

و سیوطی^۴ حدیث از بلند آوازه‌ترین آنچه در برتری‌های ابوبکر رسیده، آورده و آن را ساختگی و همچون درم‌های ناسره و ناروا شناخته و برداشت علمای حدیث را درباره آنها یاد کرده است. با اینکه در سده‌های نزدیک به ما، نگارندگان، همانها را از حدیث‌هایی پنداشته‌اند که در درست‌انگاری آنها هیچ کس سر ناسازگاری ندارد و بی‌پروا و بی‌یادی از اسناد چنان آن را نقل کرده‌اند که گویا همگان راستی آن را پذیرفته‌اند.^۵

البته بر سیوطی نیز که نرم و نیکو در پی این گروه راه می‌سپرده است گران و دشوار می‌آمده که از میان این سی حدیث یکی را هم درست بشمارد! و هم او این سخن را که به پیامبر بسته‌اند، گزارش کرده: مرا که به آسمان‌ها بالا بردند بر هیچ آسمانی نگذشتم مگر یافتم که در آن نوشته بودند محمد پیامبر است و ابوبکر جانشین من. سپس به داوری نشست و آن را ساختگی می‌شمارد، چرا که در «سلسله نقل آن عبدالله حدیث ساز پسر ابراهیم غفاری^۶ هست که استاد وی عبدالرحمن بن زید را نیز همگان نکوهیده‌اند.^۷ با همه اینها سرانجام می‌نویسد:

۱. این فیروزآبادی - که دیدید گزارش‌های دیگر را در برتری ابوبکر نمی‌پذیرد - گذشته از سنّی و شافعی بودن، خود را از نبیره‌های ابوبکر می‌شمرده و صدیقی می‌خوانده. (نک. به الکافی واللقاب: ۳۰/۳ و به پیشگفتار نصر هوریتی بر القاموس: ۶/۱).
 ۲. کشف الخفاء: ۴۲۴-۴۱۹.
 ۳. کشف الخفاء: ۴۱۹.
 ۴. اللئالی المصنوعة: ۱/۳۰۲-۱۸۶.
 ۵. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۰۳/۵.
 ۶. اللئالی المصنوعة: ۱/۲۹۶.

می‌گوییم: برای داوری دربارهٔ این حدیث، استخاره کرده و از خداوند نیکویی خواستم تا دریافتم که نه ساختگی است و نه از آن‌گونه که نتوان شالوده‌نگرش گردانید. بلکه حدیثی خوش و حسن است چون گواه بسیار دارد. سپس گواه‌های خود را با سلسلهٔ اسناد یاد می‌کند که هیچ‌یک از آنها درست نیست و در هر کدام، یک حدیث ساز یا دروغگو می‌توان یافت یا کسی که همه او را نکوهیده‌اند یا ناآشنایی که شناخته نشده و از ناشناسی همچون خود گزارش می‌کند، سیوطی این اندازه ندانسته که استخاره و نیکویی خواستن از خداوند، بدی را نیک نمی‌گرداند و گزند رسیده را درست نمی‌کند و شایسته و نشناخته را به گونه‌ای پسندیده و آشنا بر نمی‌گرداند.

– در جستجوی شادابی جوانی به سراغ گلاب فروشان رفته و مگر آنچه را که گذشت، روزگار تباه کرده، گلاب فروش می‌تواند چاره‌ای بیندیشد؟

خداوند پاک در بیهوده نمودن راه نیکویی که نشان داده، به گزافه نمی‌رود و گواه‌های دروغین، بی‌پایگی یک خبر را از میان نمی‌برد، آن هم پس از آنکه علمای حدیث آشکارا می‌نویسند، هر یک از میانجیهای خبر یا حدیث سازند یا نکوهیده و این هم سندهای آن گواه‌ها:

۱- اسناد خطیب بغدادی^۱.

۲- اسناد بزّاز در مسند خویش که عبدالله حدیث‌ساز پسر ابراهیم غفاری از راویان آن است و استاد وی عبدالرحمن بن زید که همه او را نکوهش کرده‌اند.^۲

۳- اسناد ابن شاهین در السنّة که همان راه خطیب بغدادی و هم داستان او است و چنانچه در جلد پنجم گذشت - بر بنیاد داوری ذهبی و ابن حجر - درست نیست.

۴- طریق دارقطنی در الافراد که سیوطی پس از یادآوری آن می‌نویسد: دارقطنی گفته است: این را تنها محمد بن فضیل از زبان ابن جریر گزارش کرده و جز این دو هیچ‌کس را نمی‌شناسم که آن را باز گفته باشد و نگارنده از راه سری آن را از سخنان بی‌پایه شمرده و

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۳): ۳۲۵/۵ و ۳۰۳.

۲. تهذيب التهذيب: ۱۷۸/۶؛ اللّٰثالی المصنوعة: ۲۹۶/۱.

گفته: درست نیست و ابن حبان نیز گفته است: با سخن سری پسر عاصم نشاید به گفتگو پرداخت.^۱

سری، پسر عاصم، نقل کننده این حدیث یکی از دروغگویان است که سرگذشت وی گذشت.^۲ و دارقطنی سند دیگری هم دارد که عمر بن اسماعیل بن مجالد - یکی از دروغگویان^۳ - از میانجیهای آن است و سیوطی این سند را یاد کرده است: درست نیست و گزند آن زیر سر این عمر دروغگو است.^۴

۵- اسناد دیلمی در مسند الفردوس که گذشته از مردان ناشناخته‌ای که در آنند، یکی از میانجیان آن ابوالخیر عبدالمنعم بن بشیر و همان دروغپرداز حدیث‌ساز است که دوست حدیث دروغ‌گزارش کرده است^۵ و دیگری عبدالرحمن بن زید اسلم که چنانچه گذشت، هیچ کس را در نکوهیدگی وی جای چون و چرا نیست.

۶- اسناد ختلی در دیباج، از نصر بن حریش^۶، از ابوسهل مسلم خراسانی، از عبدالله بن اسماعیل، از حسن بصری آورده است که گفت: رسول خدا ﷺ گفت: بر طرف عرش جهان نگاشته شده که خدایی جز خدای یکتا نیست، انباز ندارد، محمد فرستاده خدا است و ابوبکر صدیق و عمر که میان نیک و بد جدایی می‌نهد، هر دو دستور اویند. چنانچه در تاریخ بغداد آمده است، دارقطنی می‌گوید: این سلسله سند سست است و درستی آن را روشن نمی‌کند، زیرا ابوسهل و نصر بن حریش نکوهیده‌اند^۷ همچنین لسان‌المیزان حدیث‌های عبدالله بن اسماعیل را ناشایست شمرده و چیزی از حدیث وی را پیروی نکرده‌اند و تازه پس از اینها یکی از میانجیهای گزارش حدیث یاد نشده است، زیرا که حسن بصری خود نمی‌تواند چیزی از رسول خدا شنیده و گزارش کرده باشد، چون او را ندیده است^۸، خطیب بغدادی نیز سندی برای همین گزارش دارد که واژه‌های

۱. اللثالی المصنوعة: ۲۹۷/۱. ۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۴۱/۵.

۳. همان: ۲۴۶/۵. ۴. اللثالی المصنوعة: ۳۰۹/۱.

۵. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۴۱/۵.

۶. در اللثالی جریش آمده و درست همان است که ما نوشتیم.

۷. تاریخ بغداد: ۲۸۶/۳. ۸. لسان‌المیزان: ۲۶۰/۳.

«بازو، دو دستور اویند» در آن نیست و یکی از میانجیان آن احمد بن رجاء بن عبیده است که بغدادی می‌نویسد: نشناخته مانده و نمی‌دانیم کیست.^۱

۷- سند ابن عساکر که عبدالعزیز کتانی از میانجیهای آن است و بر بنیاد آنچه در لسان المیزان آمده است، ذهبی وی را نکوهیده^۲ و یکی دیگر هم حارث ابن زیاد محاربی است که ذهبی و جز او می‌گویند ناشناس است و گزارش وی را شالوده‌روشنگری نمی‌توان گرفت.^۳ برخی از دیگر میانجیان آن نیز ناشناسند و سرگذشت آنان را در فرهنگ نامه‌ها نمی‌یابیم.

ابن عساکر اسناد دیگری هم دارد که محمد بن عبد بن عامر از میانجیهای آن است و او در حدیث سازی آوازه‌ای بلند دارد.^۴ و تازه آن را از زبان عصام بن یوسف بازگو می‌کند که در لسان‌المیزان به نقل گفته ابن سعد آمده است: نکوهیده و به داوری ابن حبان لغزش کار است و به گفته ابن عدی، حدیث‌های وی را در خور پیروی نیافته‌اند.^۵

برای آنکه دریابید سخن فیروزآبادی و عجلونی درست است^۶ روشن کردیم و با داوری پیشوایان و پاسداران حدیث پنبه صد برتری دروغینی را زدیم که برای ابوبکر و دار و دسته او ساخته و بر رسول خدا ﷺ بسته‌اند. و به همین گونه ناروا بودن چهل و پنج خبر ساختگی را درباره جانشینی پیامبر باز نمودیم و همه اینها را نیز با داوری مردان این هنر به انجام رساندیم، همانند ابن عدی، ابن حبان، نسایی، حاکم، دارقطنی، عقیلی، ابن مداینی، جوزقانی، محب طبری، خطیب بغدادی، ابن جوزی، ابوزرع، ابن عساکر، فیروزآبادی، اسحاق حنظلی، ابن کثیر، ابن قیم، ذهبی، ابن تیمیه، ابن ابی الحدید، ابن حجر هیثمی، ابن حجر عسقلانی، حافظ مقدسی، سیوطی، صغانی، ملا علی قاری، عجلونی، ابن دوریش الحوت و جز آنان.^۷

- | | |
|-------------------------|--|
| ۱. تاریخ بغداد: ۱۵۸/۴. | ۲. لسان المیزان: ۳۳/۴. |
| ۳. همان: ۱۴۹/۲. | ۴. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۲۵۹/۵. |
| ۵. لسان المیزان: ۱۶۸/۴. | ۶. رک: الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۳۳۲-۲۹۷/۵. |
| ۷. رک: همان: ۳۵۶-۳۳۳/۵. | |

و گواه بر نادرستی انبوه این گزارش‌ها در برتری خلیفه نخست، نبودن آنها است در کتابهای شش‌گانه «صحيح» و «سنن» و در «مسند»‌های کهن که اگر گردآرندگانش کمترین نشانه‌ای از درستی در آنها می‌یافتند و - بلکه اگر چیزی از آنها به گوششان خورده بود - همگان در رها کردن و نیاوردن همه آنها با یکدیگر همداستان نمی‌شدند و کسانی که در جستجوی گزارش‌ها به هر گوشه سر می‌کشیدند و آنچه را هم که در دل خاک پوسیده بود، بیرون می‌آوردند، البته گزارش‌های یاد شده را هم از پشت ابرهای فراموشی به در می‌کردند و گردهایی را که بر روی آنها نشسته و همه را از دیده و یاد مردم برده بود، می‌ستردند تا آشکار شود؛ و این می‌رساند که تاریخ زاده شدن این گزارش‌ها هم پس از روزگاری بوده که نگارندگان شش «صحيح» و «سنن» می‌زیسته‌اند و برای پستی و خواری آن همین اندازه بس. هر چند در آن شش نگاهشته نیز سخنانی که پس از روزگار بزرگترین پیامبران ساخته و زاییده شده، اندک نیست.

و تازه اگر خود خلیفه، آگاهی و باور داشت که چیزی - هر چند هم کم - از آن سخنان در برتری وی بر زبان پیامبر ﷺ گذشته، البته کسی مانند ابو عبیده جراح را که یک گورکن بیشتر نبود - برای جانشینی پیامبر - شایسته‌تر از خویش نمی‌انگاشت و او را بر خود پیش نمی‌انداخت و هنگامی که بیش از همیشه نیاز به رو کردن آنها داشت از این کار باز نمی‌ایستاد، چرا که گفت و شنید بر سر جانشینی در آن روز به جایی سهمناک رسیده و هر کس که دارای برتری‌هایی بود، آنها را شالوده بگو مگو به سود خویش گردانید تا بازار کشمکش چنان داغ شد که چیزی نماند کار به زد و خورد کشد و گرمای گیر و دار همه را به سرسختی دچار ساخته بود، ولی این مرد و پاسدار درشت خویشی هیچ سخنی به سود وی نداشتند جز اینکه بگویند یار غار پیامبر ﷺ خداست و یکی از دو تن که در آنجا بوده،^۱ و سالمندترین مردان گروه - با اینکه خواه ناخواه پدرش سالخورده‌تر از او

۱. در سوره توبه ۴۰/۹ آمده است: «اگر شما پیامبر را کمک نکنید، البته - هنگامی که بدکیشان؛ وی را از شهر خود به در کردند - خداوند یاریش داد، همان‌گاه که یکی از آن دو تن که در شکاف کوه بودند، به

باید باشد - و دسته‌ای که او را برگزیدند و پس از آن کوفتن و شکستن و آن گیر و دار برای او دست فرمانبری از مردم گرفتند، پشتوانه‌هاشان مانند همین چیزهایی بود که نه دست‌افزاری استوار می‌تواند باشد و نه هیچ خردمندی در برابر آن سر فرود می‌آورد و نه کار توده با آن به راهی شایسته می‌افتد و نه پراکندگی به همداستانی می‌انجامد و نه کاری با آن به پایان درست خود نزدیک می‌شود.

آری گزارش کرده‌اند که ابوبکر در هنگام بگو مگو به سود خویش سخنانی به یادها آورده است که راویان همه را رها کرده‌اند و از آن میان تنها این را یادداشت کرده‌اند که او نخستین مسلمان است و نخستین نمازگزار. از ابوسعید خدری آورده‌اند که ابوبکر گفت: آیا من سزاوارترین مردم به فرمانروایی نیستم؟ آیا من نخستین کسی نیستم که اسلام آورده؟ آیا من دارنده چنان برتری نیستم؟ آیا من دارنده چنین برتری نیستم؟^۱ و از ابونضره آورده‌اند که چون مردم در گردن نهادن به فرمانروایی ابوبکر کندی نمودند، گفت: کیست که برای این کار سزاوارتر از من باشد؟ آیا من نخستین کسی نیستم که نماز گزارم؟ آیا نیستم؟ آیا نیستم؟ و کارهایی که همراه با پیامبر ﷺ به انجام رسانده بود، یادآوری کرد.^۲

ما از برتری‌های پنداری وی یا آنچه را بر او بسته و خود در اینجا انداخته‌اند، چیزی

→ دوست همراهش گفت: اندوه مخور، خدا با ما است...» که چون در این فراز - قرآن - از ابوبکر با نشانی «دوست و همراه پیامبر = صحابه» و نیز «یکی از آن دو تن» یاد شده، همچنین سخن پیامبر خدا به وی که «اندوه مخور...» این را دست‌افزاری قرار داده‌اند برای سربلندی ابوبکر، که - در پاسخ آن - گفتاری دراز بایسته است و اکنون همین اندازه بس است که بگوییم در بسیاری از جاهای قرآن مردم بت‌پرست و بدکنش، دوست و همراه پیامبران و گروندگان خوانده شده‌اند و آیا این به تنهایی می‌تواند نشانه گردنفرازی شما باشد؟ (نک. سوره کهف ۱۲/۴۱ و ۳۹؛ کهف ۱۸/۳۷ و ۳۴؛ اعراف ۷/۱۸۴؛ سبأ ۳۴/۴۶).

۱. رک: چنانچه در *کنز العمال*: ۱۲۵/۳ آمده است، این خبر را هم ترمذی آورده است و هم بزاز و ابن حبان و ابونعیم در *المعرفة* و ابن مندة در *غرائب شعبه* و سعید بن منصور، همچنین ابن اثیر در *اسد الغابة*: ۲۰۹/۳، و ابن کثیر در *تاریخ خود*: ۲۷/۳ آن را یاد کرده‌اند.

۲. رک: این خبر را ابن سعد در *الطبقات الکبری* (چاپ لیدن): ۱۲۹/۳ آورده است و چنانچه در *کنز العمال*: ۱۲۶/۳ آمده است، خیمه طرابلسی نیز در *فضائل الصحابه* آن را بازگو کرده است.

نمی‌دانیم؟ زیرا می‌شود - و چنین هم شده - که او چیزی نگفته باشد و آنان گزارش را به این رنگ درآورده‌اند تا دیگران را به پندار افکنند که وی در آن روز برتری‌هایی داشته که جای هیچ‌چون و چرا نبوده است، ولی اکنون نگاهی می‌اندازیم به تنها برتری‌ای که خود در آنجا یاد کرده و آن این است که خلیفه نخستین کسی است که اسلام را پذیرفته یا نخستین کسی که نماز گزارده؛ با اینکه چنین نبوده و این سخن؛ با داوری بزرگ‌ترین پیامبران و گفتار روشن یارانش ناسازگار است و ما به گستردگی در این باره سخن راندیم و صد گفتار آشکار آوردیم، چه از پاک‌ترین پیامبران و چه از امیرالمؤمنین و چه از نخستین یاران پیامبر و چه از شاگردان نیکوکار ایشان و همه در این باره که نخستین کسی از مردان که اسلام آورد و نماز گزارد، سرور ما امیرالمؤمنین علیه السلام است و آنجا روشن کردیم که ابوبکر نخستین کسی که اسلام آورد یا نماز گزارد نیست و چنانچه در خبر صحیح طبری آمده، وی پس از بیش از پنجاه مرد دیگر اسلام آورده است.^۱

و اگر یاران پیشین پیامبر چیزی از آن همه گزارش‌های ساختگی در برتری وی را می‌دانستند، البته در آن روز که مردم را به فرمانبری از او می‌خواندند، به جای آنکه برای رام شدن و سر فرود آوردن آنان از ترساندن و بیم و هراس دادن کمک بگیرند، با گفتگو در پیرامون همانها خیلی هم آسان‌تر کار را از پیش می‌بردند و آنگاه عمر بن خطاب نیز در برتری‌هایی که در روز سقیفه برای او برشمرد، به این اندازه بسنده نمی‌کرد که بگوید:

کیست که مانند این سه برتری را داشته باشد: «یکی از آن دو تن که در غار بود»، «هنگامی که به دوست همراهش گفت اندوه مخور» «براستی خداوند با ما است».

و بگوید: سزاوارترین مردم به کار پیامبر خدا، دومین از آن دو تن است که در غار بودند که ابوبکر همان پیشاهنگ سالخورده باشد.

و در روزی که توده برایش دست فرمانبری می‌گیرد، بگوید: براستی ابوبکر یار رسول خداست و دومین از آن دو تن که در آن شکاف کوه بودند.^۲

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲/۳-۲۱۹-۲۴۳.

۲. رک: سيرة ابن هشام ۴/۳۴۰؛ الرياض النضرة: ۱/۱۶۶-۱۶۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۵/۲۴۸ و ۲۴۷؛ شرح ابن ابی

و همچنین سلمان به یاران پیامبر نمی‌گفت: آن را که سالمندان بود برگرفتید و خاندان پیامبرتان را فرو گذاشتید.^۱

و همچنین عثمان - پسر عفان - در خواندن مردم به فرمانبری از ابوبکر به این بسنده نمی‌کرد که بگوید: براستی ابوبکر صدیق سزاوارترین مردم است به آن، او صدیق است و دومین از آن دو تن و یار همراه رسول خدا ﷺ.^۲

و همچنین مغیره بن شعبه این سخن را رو در روی ابوبکر و عمر بر زبان نمی‌آورد: عباس را ببینید و برای او بهره‌ای در این کار بگذارید تا خود و آیندگانش بماند و به این گونه او را از علی جدا کنید زیرا اگر عباس به شما روی آورد، برابر علی در پیش مردم دستاویزی نیکو خواهید داشت.

و همچنین ابوبکر و عمر و ابو عبیده و مغیره شبانه بر عباس در نمی‌آمدند و ابوبکر به وی نمی‌گفت: ما به سراغ تو آمدیم و می‌خواهیم برای تو در این کار بهره‌ای بگذاریم تا برای تو و آیندگانت بماند، زیرا تو عموی رسول خدا هستی.^۳

و همچنین کار ابوبکر به این گونه به انجام نمی‌آمد که تنها دو کس - عمر و ابو عبیده - دست فرمانبری به وی دهند یا چهار تن - آن دو با اسید و بشیر - و یا پنج کس - که اینان همراه با سالم برده ابو حذیفه - چنان که به گستردگی بیاید.

همچنین سران مهاجر و انصار از اینکه دست فرمانبری به او دهند، خودداری نمی‌کردند، مانند: علی و دو پسرش - دو دخترزاده پیامبر - و عباس و فرزندان از میان هاشمیان و سعد بن عباد و فرزندان و تیره او و حباب بن منذر و پیروانش، و زبیر و طلحه و سلمان و ابوذر و مقداد و خالد بن سعید و سعد بن ابی وقاص و عتبه بن ابولهب و براء پسر عازب و ابی بن کعب و ابوسفیان بن حرب و جز آنان.^۴

۱. الحدید: ۱۶/۲؛ السیرة الحلبیة: ۳۸۸/۳. ۲. شرح ابن ابی الحدید: ۱۷/۲ و ۱۳۱/۱.

۲. رک: کنز العمال: ۱۴۰/۳، آمده است، این خبر را طرابلسی در فضائل الصحابه آورده است.

۳. رک: الامامة و السياسة: ۱۵/۱؛ تاریخ یعقوبی: ۱۰۴/۲ و ۱۰۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۲/۱.

۴. رک: تاریخ یعقوبی: ۱۰۳/۲؛ الرياض النضرة: ۱۶۷/۱؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۶/۱؛ روضة المناظر از ابن

شحنه که در حاشیة الکامل چاپ شده: ۱۶۴/۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۴/۱.

و همچنین جایی برای آن نبود که محمد بن اسحاق بگوید: توده مهاجران و بیشتر انصار چون و چرایی نداشتند که پس از رسول خدا ﷺ علی به کار برمی‌خیزد.^۱ و همچنین عتبه بن ابولهب را در آن روز در برابر کسی که لاف آن برتری‌ها را برایش می‌زنند، نمی‌گفت:

– نمی‌پنداشتم که این کار از دودمان هاشم و سپس از علی روی بگرداند
– از همان کس که در گرویدن به پیامبر و پیشینه نیک از همه جلو بود و دانش او به قرآن و سنت پیامبر از همگان بیشتر؛
– و کسی که دیرتر از همه از پیامبر جدا شد؛ و کسی که در شستن و کفن کردن پیامبر جبرئیل کمک‌کارش بود؛
– و کسی که هر برتری در آنان است، در او هم هست و آنان به او نرسند زیرا نیکوییها که در او بود، در آن گروه یافت نمی‌شد.

– چه چیز شما را از سوی او بازگرداند؟ بدانیم هان، این گونه دست فرمانبری دادن، آغاز آشوب است.^۲

همچنین قصی در آن روز نمی‌گفت:

– ای دودمان هاشم! نگذارید مردم چشم بدوزند که شما را زیر دست کنند. به ویژه تیره تیم بن مره - نیای ابوبکر - و تیره عدی - نیای عمر -
– کار سرپرستی جز در میان شما و به سوی شما نخواهد بود. و جز ابوالحسن علی کسی شایسته آن نیست.
– ای ابوالحسن! برای رسیدن به آن با دوراندیشی میان را ببند، زیرا براستی تو سزاوار هستی.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۸/۲.

۲. رک: تاریخ یعقوبی: ۱۰۳/۲؛ رسائل الجاحظ ۲۲؛ اسد الغابة ۴/۴۰؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۴/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۵۹/۳؛ الغدير: ۲۳۲/۳. سروده‌های بالا را از زبان سرایندگانی چند بازگو کرده‌اند که باید به نگاشته‌های نامبرده نگاه کرد.

و البته کسی که قصی را پشتیبان خود دارد، کسی را یارای دست درازی به پایگاه او نیست و زادگان غالب^۱ نیز از آن به دورند.^۲

۲ - منش ها و مایه های روانی اش

می پردازیم به نگرستن در منش های خلیفه و آنچه در لایه های هستی اش ریشه دواینده است، چه از دانش ها، چه از مایه های روانی، تا ببینیم آیا آنها میان او و برتری ها پیوندی پدید می آروند؟ و آیا پایگاه او را به جایی می رسانند که شایسته آن خیرها باشد؟ یا مرزی برای او می نمایند که اگر اندیشه ای آن را نپذیرفت، بر وی ستم کرده و آنچه را از آن اوست از وی دریغ ورزیده و پایگاه راستینش را در هم کوبیده باشد؟ یا اگر پای را از آن فراتر نهادیم، به تندروی افتاده باشیم؟

درباره پیش از مسلمانی اش سخنی بر زبان نمی رانیم. زیرا که اسلام روزگار پیش از خود را ندیده می گیرد و بر این بنیاد، کاری نداریم که عکرمه گفته است: ابوبکر با ابی پسر خلف و دیگر بت پرستان قماربازی می کرد و این پیش از آن بود که قماربازی ناروا شناخته شود و این گزارش را امام شعرایی نیز در نگارش خود آورده است.^۳

و هم امام ابوبکر جصاص رازی حنفی (م ۳۷۰) می نویسد: هیچ کس از دانشوران در این زمینه سر ناسازگاری ندارد که قماربازی ناروا و گرویندی نیز قمار است. ابن عباس گفته است گرویندی قمار است و مردم پیش از اسلام که در نادانی می زیستند، بر روی دارایی و زن خویش گرویندی می کردند و این کار روا بود تا دستور به ناروا بودن آن رسید، چنان که ابوبکر صدیق با بت پرستان گرویندی کرد^۴ همان که این فراز از قرآن کریم فرود آمد: اَلَمْ، رومیان شکست یافتند...^۵

۱. رک: تاریخ یعقوبی: ۱۰۵/۲.

۲. از نیاکان خیلی دور بسیاری از اعراب که ابوبکر و عمر نیز به او می رسند.

۳. کشف الغمّة: ۱۵۴/۲.

۴. احکام القرآن: ۳۸۸/۱.

۵. روم ۲۰/۳۰.

به همین گونه کار نداریم که ابوبکر اسکافی در نگارش خود که در خرده‌گیری از نگاشته جاحظ العثمانیة پرداخته، می‌نویسد^۱: ابوبکر پیش از آنکه اسلام آورد از سران نامور و بلند آوازه بود، مردم مکه در گرد او انجمن می‌کردند، به خواندن سروده‌ها می‌پرداختند، گزارش‌ها را به یادها می‌آوردند و باده‌گساری می‌نمودند، او نشانه‌های پیامبری و نمونه‌های برانگیختگی را شنیده بود، در شهرها به گردش رفت و گزارش‌ها دریافت.

و فاکهی در کتاب مکه با سند خود از ابوالقموص آورده که ابوبکر -پیش از اسلام در دوران جاهلیت^۲- باده‌گساری کرد و این سروده‌ها را بر زبان آورد:
 - به مادر بکر درود فرست و خوش آمد بگوی آیا پس از بستگان تو من با تندرستی
 خواهم ماند؟ تا پایان سروده‌ها.

این رویداد به گوش رسول خدا ﷺ رسید، برخاست و چنان خشمگین بود که دامن جامه‌اش بر زمین کشیده می‌شد، بروی درآمد. عمر که با ابوبکر بود، او را دیدار کرد و چون دید که رخسارش برافروخته است، گفت: از خشم رسول خدا ﷺ به خدا پناه می‌برم و به خدا سوگند که دیگر هرگز بویش نیز به بینی ما نخواهد خورد و او نخستین کسی بود که نوشیدن می را بر خویش نازوا ساخت.

حکیم ترمذی آن را آورده است و سپس گفته است: این از گزارش‌هایی است که دلها آنها را نمی‌پسندد، که گویا حکیم دیده است. این داستان زبانزد همگان است، ولی دلها آن را پسندیده نمی‌دارد^۳.

و هم ابن حجر آن را یاد کرده و گفته است: نفظویه بر همین گزارش انگشت نهاده و گفته است: پیش از آنکه باده‌گساری ناروا شناخته شود، ابوبکر می‌نوشید و در سوگ

۱. رک: رسائل الجاحظ ۳۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۶۴/۳.

۲. این فراز را که میان دو تیره نهادیم -با دستکاری در گزارش- به آن افزوده‌اند و دنباله گزارش نیز دروغ بودن این فراز را روشن می‌کند و به زودی خوانندگان را بر تاریخ درستی که این پیش آمد در آن رخ داده

است، آگاه می‌سازیم. ۳. نوادر الاصول ۶۶.

کسانی از بت پرستان که در جنگ بدر کشته شدند، سخنسرایي کرد^۱.
داستان ابوالقموص را طبری آورده و از زبان که؟ ابن بشار^۲ و او از عبدالوهاب^۳ و او
از عوف^۴ و او از ابوالقموص زید بن علی^۵ که گفت: خدای بزرگ و گرامی سه بار،
فرازهایی درباره می فرو فرستاد و نخستین فرازی که فرود آمد، همانجا بود که خداوند
گفت: «درباره می و برد و باخت از تو می پرسند بگو در آن دو گناهی بزرگ است - و نیز
سودهایی برای مردم - که گناه آن دو از سودش بزرگ تر است^۶. با این همه، کسانی از
مسلمانان آن را می نوشیدند تا دو مرد باده گساری کرده، به نماز ایستادند و از سرمستی
پریشان گفتند - که عوف به یادش نمانده - پس خدای بزرگ و گرامی در این باره چنین فرو
فرستاد: ای کسانی که (به آیین راستین) گرویده اید! هنگامی که مست هستید نزدیک نماز
نشوید تا بدانید چه می گوید^۷. و این بود که هر کس می خواست می نوشید. ولی نزدیک
به نماز از آن پرهیز داشتند تا به گمان ابوالقموص، یک بار مردی باده گساری کرد و به
خواندن سروده هایی پرداخت در ماتم کسانی از بت پرستان که در جنگ بدر کشته شده
بودند:

- مادر عمرو را به تندرستی درود فرست! آیا تو پس از بستگان تندرست خواهی ماند؟
- مرا بگذار باده بامدادی را سرکشم، زیرا من مرگ را دیدم که به جستجوی هشام^۸
برخاسته است،
- و زادگان مغیره آرزومندند که کاش می شد با دادن هزاران از مردان یا چارپایان خویش
جان او را بخرند،

۱. الاصابه: ۲۲/۴.
۲. حافظ ابوبکر محمد بن بشار عبیدی بصری.
۳. پس عبدالمجید بصری.
۴. ابن ابی جمیل عبیدی بصری که اینان - هر سه تن - از مردانی هستند که نگارندگان «شش صحیح»
گزارش هایشان را پشتوانه احکام اسلام می شناسند.
۵. چنانچه در تهذیب التهذیب آمده است، به گزارش او هم پشتگرم باید بود.
۶. بقره ۲۱۹/۲.
۷. نساء ۴۳/۴.
۸. هشام بن مغیره و پدر ابوجهل و نیای مادری عمر که دو پسرش در پیکار با مسلمان کشته شدند.

— گویا آن چاه - چاه بدر - پیش چشم من است که - با ریختن کشته‌ها در آن - همچون کوهان شتر بالا می‌آید!.

— گویا آن چاه - چاه بدر - پیش چشم من است که جوانان را با جامه‌های بزرگ منشانند ایشان در آن سرنگون می‌سازند.

گفت: این گزارش به رسول خدا ﷺ رسید، بی تابانه بیامد، چندان که دامن جامه‌اش از سر بی‌تابی بر زمین می‌کشید، چون خود را به آنان رساند و آن مرد وی را بدید. رسول خدا ﷺ آنچه را در دست داشت، بلند کرد تا بر وی بزند و او گفت از خشم خدا و پیامبر او به خدا پناه می‌برم و به خدا سوگند که دیگر هرگز مزه می‌را نیز نخواهم چشید. آنگاه خداوند - با فرستادن این فراز - ناروا بودن این کار را باز نمود: ای آنان که (به آیین راستین) گرویده‌اید! جز این نیست که باده‌گساری و برد و باخت و بت‌پرستی و تیرهای گرویندی پلید است - تا آنجا که می‌گوید - آیا شما از آن دست بردار هستید؟^۲ عمر بن خطاب گفت: دست شستیم، دست شستیم^۳.

و هم بزّاز از انس بن مالک آورده است که گفت: من آن روز ساقی آن گروه بودم، و باده انگور و انجیر را به هم آمیخته بودیم و در میان گروه مردی بود که او را ابوبکر می‌گفتند، پس چون نوشید، گفت:

— مادر بکر را با درود خویش خوش آمد گوی، مگر تو پس از بستگان تندرست خواهی زیست؟

— پیامبر خدا به ما می‌گوید که دوباره زنده خواهیم شد. چگونه آن کس که ریشه کن شده زندگی را باز خواهد یافت^۴

۱. چون مسلمانان در جنگ نامبرده، کشته‌های دشمنان را در چاه بدر ریختند.

۲. مائده ۹۰/۵.

۳. رک: تاریخ طبری: ۲۰۳/۲ و در چاپ دیگر: ۲۱۱/۲، بر خوانندگان پوشیده نماند که طبری نام ابوبکر را انداخته و به جای آن نوشته: مردی، چنان که واژه «ام بکر - مادر بکر» را نیز در سروده او به «ام عمرو» دگرگون گردانیده و اینها همه برای چه؟ تا آبروی پیشوایش ریخته نشود!

۴. مجمع الزوائد: ۵۱/۵.

– در همین هنگام که اینان سرگرم نوشانوش بودند، مردی از مسلمانان بر ما درآمد و گفت چه می‌کنید؟ براستی که خداوند بزرگ دستور به ناروا بودن باده‌گساری را فرو فرستاده است... (تا پایان داستان).

و هم ابن حجر و عینی می‌نویسند: از شگفتیها آن است که ابن مردویه در تفسیر خود از راه عیسی بن طهمان^۱ و او از انس گزارش کرده است که ابوبکر و عمر هم میان آنان بوده‌اند و این گرچه سلسله سند صحیحی دارد، ناپسند است و جز به نادرستی آن نمی‌توانم داوری کنم.^۲

زیرا ابونعیم در حلیه در زندگینامه شعبه از داستان عایشه گزارش کرده که ابوبکر چه در هنگام مسلمانی و چه پیش از آن در دوران جاهلیت از باده‌گساری خودداری می‌کرد و آن را بر خویش ناروا می‌شناخت.

و شاید گزارشی که با میانجیان شایسته پشترمی رسیده و با برتری یافتنش زیانزد گردیده، به این گونه بوده که ابوبکر و عمر در آن روز به دیدار ابوطلحه رفته، ولی در می‌نوشتی با آنان همراهی نکرده بودند،^۳ ولی سپس به گونه‌ای دیگر گزارشی از طریق بزّاز خواندم که انس گفت: من در آن روز ساقی آن گروه بودم و در میانشان مردی بود که او را ابوبکر می‌گفتند و چون باده نوشید، گفت:

«اُمّ بکر (مادر بکر) را به تندرستی درود فرست...»

در این هنگام مردی از مسلمانان بر ما درآمد و گفت: دستور به ناروا بودن می‌گساری فرود آمده است... تا پایان داستان؛ و این ابوبکر را ابن شغوب می‌گفتند و برخی پنداشته‌اند که ابوبکر صدیق است و چنین نیست ولی اینکه نام عمر هم در میانه هست، می‌رساند که در نشان کردن او با نام صدیق لغزشی روی نداده و به این گونه می‌توانیم هر

۱. بر بنیاد آن در تهذیب التهذیب: ۲۱۶/۸، آمده است، احمد و ابن معین و ابوحاتم و یعقوب بن سفیان و ابو داود و حاکم و دارقطنی گفته‌اند که به گزارش‌های این مرد پشترم باید بود.

۲. فتح الباری: ۳۰/۱۰؛ عمدة القاری: ۸۴/۲.

۳. اینجا گفتار عینی به پایان می‌رسد و دنباله آن تنها از ابن حجر است.

ده تن را که در آنجا بوده‌اند، نام ببریم.^۱

می‌بینی؟ ابن حجر در یادآوری گزارش درنگ می‌کند، نه مهری که به خلیفه دارد می‌گذارد آن را بپذیرد و نه درستی آن راه می‌دهد که از آن چشم بپوشد. پس نخست آمده و آن را مایهٔ شگفتی می‌شمارد و سپس با اینکه سند خیر آن را پاکیزه می‌خواند، مایه‌اش را ناپسند می‌انگارد. گاهی گمان می‌برد که نادرست باشد و یک جا هم می‌نویسد «چون میانجیانی شایستهٔ پشتگرمی دارد، با برتری یافتنش زیانزد گردیده» و سرانجام راستی و درستی و درستی گزارش، او را از پا در می‌آورد و این گونه‌گریبان خود را رها می‌کند که: «چون نام عمر هم در میانه هست، از همین نشانی باید گفت که ابوبکر یاد شده همان صدیق است»، پس آن دو را نیز از آن یازده تن می‌شمارد که در خانهٔ ابوطلحه به باده‌گساری پرداخته‌اند.

ابن حجر خود می‌داند که آنچه ابونعیم از داستان عایشه در حلیه آورده است، نمی‌تواند در برابر این گزارش استوار و روشن بایستند که با سند درست بازگو شده - آن هم از زبانی مردانی که نگارندگان «شش صحیح» سخنان آنان را سرمایهٔ نگاهشته‌هاشان می‌گیرند. ابونعیم از طریق عباد بن زیاد ساجی و او از ابن عدی و او از شعبه و او از ابوالرجال محمد بن عبدالرحمن و او از مادرش عمره و او از عایشه این گزارش را آورده است. آنگاه گفته است: گزارشی عجیب است که جز از داستان عباد بن ابو عدی آن را ننویشتم.^۲ و تازه یکی از میانجیهای سند، عباد بن زیاد ساجی است که متهم است بر آیین قدریان^۳ بوده و موسی بن هارون گوید: گزارش‌های او را رها کردم و ابن عدی گفته است او از آن مردمان کوفه است که در راه شیعیگری، تند می‌رفتند^۴ و در برتری‌های این و آن

۱. رک: فتح الباری: ۳۰/۱۰؛ عمدة القاری: ۸۴/۲.

۲. رک: حلیة الاولیاء: ۱۶۰/۷.

۳. کسانی که سرنوشت خدایی را باور نداشته و هر کس را پدیدآورندهٔ کار خویش می‌شمارند و بدکیشی و گناه را از کار بنده - و نه خدا - می‌دانند و در دیدهٔ تودهٔ ستیان همسنگ دوگانه‌پرستان و گیرند.

۴. این کدام شیعی تندرو است که گزارشی به این گونه در بی‌گناه نمایاندن ابوبکر دارد؟ آن هم در جایی که بزرگان سنی نیز نمی‌توانند از بزهکار شمردن وی چشم بپوشند؟

گزارش‌هایی آورده^۱.

و هم در سند یاد شده می‌بینیم که این گزارش را شعبه از زبان محمدعبدالرحمن ابوالرّجال - بازگو کرده است، با آنکه خطیب گوید این پنداری نادرست است، زیرا که شعبه چیزی از ابوالرّجال گزارش نکرده است. کسانی هم که می‌گویند این گزارش را شعبه از محمد بن عبدالرحمن از مادرش عمره گزارش کرده، سخنی بی‌پایه بر زبان آورده‌اند، چون ابوالرّجال، کنیه همان محمد است.^۲

و هم ابن حجر و عینی گویند: نزد عبدالرزاق از معمر بن ثابت و از قتاده و جز آن دو از زبان انس گزارشی هست که حاضران در آن انجمن یازده تن بودند.^۳

این باده‌گساری در سالی روی داد که پیامبر مکه را گرفت و این هنگام از کوچیدن او به مدینه شکوه یافته هشت سال می‌گذشت، بزم آن در خانه ابوطلحه زید بن سهل بر پا شد و پیاله‌گردانی با انس بود، چنانچه در صحیح بخاری - بخش تفسیر آیه خمر از سوره مائده - آمده است؛ نیز در صحیح مسلم بخش اشربه (نوشیدنیها) باب ناروا بودن باده‌گساری، و سیوطی گوید این گزارش را عبد بن حمید و ابویعلی و ابن منذر و ابوالشیخ و ابن مردویه از انس آورده‌اند.^۴

احمد نیز آن را گزارش کرده است.^۵ همچنین طبری و بیهقی و ابن کثیر.^۶ چنانچه از زبان معمر و قتاده گزارش شده است: کسانی که در آن بزم بوده‌اند به یازده مرد می‌رسند که ابن حجر نام ده کس از آنان را آورده و چنانچه گذشت، می‌گوید: می‌توانیم ده تن از آنان را نام ببریم^۷ و ایشان:

۱- ابوبکر بن ابوقحافه که در آن روز ۵۸ ساله بوده است.

۲- عمر بن خطاب که در آن روز ۴۵ ساله بوده است.

۱. تهذیب التهذیب: ۲۹۴/۵. همان: ۲۹۵/۹.

۳. رک: فتح الباری: ۳۰/۱؛ عمدة القاری: ۸۴/۱۰.

۴. الدر المنثور: ۳۲۱/۲. مسند احمد: ۲۲۷، ۱۸۱/۳.

۵. تفسیر طبری: ۲۴/۷؛ السنن الکبری: ۲۸۶، ۲۹۰؛ تفسیر ابن کثیر: ۹۴، ۹۳/۲.

۶. فتح الباری: ۳۰/۱.

- ۳- ابو عبیده جراح که در آن روز ۴۸ ساله بوده است.
- ۴- ابوظلحه زید بن سهل که میزبان بوده و ۴۴ سال داشته است؛ زیرا ابن جوزی گوید: در سال ۳۴ پس از هجرت در هفتاد سالگی درگذشت^۱.
- ۵- سهیل بن بیضاء که یکسال پس از این رویداد در سالخوردگی درگذشت.
- ۶- ابی بن کعب.
- ۷- ابودجانه سماک بن خرشه.
- ۸- ابویوب انصاری.
- ۹- ابوبکر بن شغوب.
- ۱۰- انس بن مالک که در بزم ایشان پیاله گردانی می کرده و آن روز -بر بنیاد درست ترین گزارش ها- ۱۸ سال داشته و در گزارش درست مسلم آمده^۲ که انس گفت من کوچک ترین آنان بودم و ایستاده پیمانه در دستشان می نهادم. یازدهمین کس این گروه از دیده ابن حجر پوشیده مانده و او -بر بنیاد آنچه در داستان قتاده از زبان انس آمده است- معاذ بن جبل است^۳.
- معاذ آن روز ۲۳ ساله بوده است، زیرا در سال ۱۸ هجری درگذشته و به گفته ابن جوزی در *صفة الصفوة* به هنگام مرگ ۳۳ سال داشته است.
- نامبردگان پس از آنکه دو آیه در ناروا بودن باده گساری فرود آمد، با تفسیرهای نادرست و با دیگرگون شناختن آنچه باید از آن دریافت، باز هم دست به این کار می زدند چنانکه گذشت^۴ تا اینکه آیه مائده فرود آمد: ای کسانی که (به آئین راستین) گرویده اید جز این نیست که باده گساری و برد و باخت و بت پرستی و تیرهای گروبندی کاری پلید و

۱. *الصفوة*: ۱/۱۹۱.

۲. رک: صحیح، مسلم، بخش ناروا بودن باده گساری در باب نوشیدنیها و به سنن بیهقی: ۲۹/۸.

۳. این داستان را ابن جریر در تفسیر خود: ۲۴/۷، آورده است و نیز: هیثمی در *مجمع الزوائد*: ۵۲/۵؛ عینی در *عمدة القاری*: ۵۸۹/۸؛ و سیوطی در *الدر المنثور*: ۳۲۱/۲ به گزارش از ابن جریر و ابوالشیخ و ابن

مردویه، و نووی در *خبر صحیح مسلم* که در حاشیه *ارشاد* از قسطلانی چاپ شده: ۲۳۲/۸.

۴. رک: *الغدير* (متن عربی / ج ۲): ۲۵۱/۶.

اهریمنی است پس آیا شما از آن دست می‌کشید؟ این رویداد در همان سال بود که پیامبر مکه را گرفت و آنان چون خشم رسول خدا ﷺ را دیدند، همچنین از سومین آیه، داشتند که دستور به پرهیز و هراس دادن آنان از این کار رسیده، این بود که از آن دست شستند و عمر گفت دست شستیم دست شستیم.

آلوسی گوید: پس از فرود آمدن دستور به پرهیز از باده‌گساری در سوره بقره، بزرگان یاران پیامبر باز هم آن را می‌نوشیدند و می‌گفتند ما تنها آنچه را برایمان سودمند باشد می‌آشامیم و از این کار باز نایستادند تا دستور سوره مائده فرود آمد.^۱

ابی حاتم از داستان انس آورده است: ما باده‌گساری می‌کردیم که این فراز فرود آمد: از تو درباره باده‌گساری و برد و باخت می‌پرسند... تا پایان آیه. ما گفتیم آنچه از آن را برایمان سودمند باشد، می‌نوشیم پس در سوره مائده این فراز فرود آمد: باده‌گساری و برد و باخت و بت‌پرستی و تیرهای گروندی به جز کارهایی اهریمنی، هیچ نیستند... تا پایان آیه، گفتند خدایا از آن دست شستیم.^۲

و عبد بن حمید از زبان عطا گزارش کرده است که او گفت نخستین فراز که در ناروا شمردن باده‌گساری فرود آمد، این بود: از تو درباره باده‌گساری و برد و باخت پرسش می‌کنند... تا پایان آیه. پس برخی از مردم گفتند: ما برای سودهایی که در آن می‌یابیم آن را می‌نوشیم و دیگران گفتند: آنچه در آن گناه باشد، نیکویی در آن نیست. آن‌گاه این فراز فرود آمد: «ای آنان که (به آیین راستین) گرویده‌اید هنگامی که مست هستید، نزدیک نماز نشوید...» تا پایان آیه، پس برخی از مردم گفتند: ما آن را می‌نوشیم و در خانه‌هایمان می‌نشینیم و دیگران گفتند: آنچه میان ما و نماز گزاردن همراه مسلمانان جدایی بیندازد، نیکو نیست. پس این فراز فرود آمد: «ای آنان که (به آیین راستین) گرویده‌اید باده‌گساری و برد و باخت...» تا پایان آیه؛ و این هنگام همه از آن دست شستند.^۳

و چون فرازهای چندی درباره باده‌گساری رسیده و گذشتگان برداشتهای گوناگونی

۲. الدر المنثور: ۲۵۲/۱؛ تفسیر شوکانی: ۱۹۷/۱.

۱. تفسیر آلوسی: ۱۱۵/۲.

۳. تفسیر آلوسی: ۱۷/۷.

نموده و گروهی از ایشان، دو فراز از آن میان - که در دو سوره بقره و نساء آمده - از گونه برونی اش بگردانیده‌اند، بر این انگیزه در اینکه از چه سالی می‌خوارگی ناروا شناخته شده، سخنانی ناساز با هم در میانه هست:

۱- برخی آمده‌اند و همان گزارشی را گرفته‌اند که طبرانی از طریق معاذ بن جبل آورده است، و بر بنیاد آن: «نخستین چیزی که پیامبر ﷺ در هنگام پیامبری، مردم را از آن بازداشت، باده‌گساری بود و دشمنی و کشمکش و دشنام میان مردان^۱» پس اگر هم نگوئیم ناروا شناختن باده‌گساری، از نخستین دستورهایی بوده که پس از پیامبری پیامبر رسیده، باید آن را از نخستین دستورهایی بشماریم که پس از کوچیدن او به مدینه داده شده است، آنچه گزارش بالا را یاری می‌دهد، این سخن است که بودن آن را از پیامبر ﷺ درست می‌دانند: بزرگ‌ترین گناهان باده‌گساری است^۲. همچنین دقت در آیه‌هایی که پیرامون باده‌گساری است، گام ما را در این برداشت استوار می‌دارد، زیرا نخستین آیه آن در سوره بقره یا همان نخستین سوره‌ای است که در مدینه فرود آمده^۳ و آیه دوم نیز در سوره نساء یا همان سوره‌ای که در آغاز کوچیدن از مکه فرود آمده است^۴. و شاید برداشت کسانی هم که ناروا بودن باده‌گساری را بر شالوده آیه بقره نهاده‌اند، همین باشد، عایشه گفته: چون سوره بقره فرود آمد، دستور به ناروا بودن باده‌گساری نیز در لابه‌لای آن فرود آمد و رسول خدا ﷺ مردم را از آن بازداشت^۵، زیرا - بر بنیاد آنچه گذشت^۶ - سوره بقره پس از همسر شدن عایشه با پیامبر فرود آمد.

جصاص نیز - چنانچه سخن وی را آوردیم^۷ - ناروا بودن باده‌گساری را بر شالوده همان فراز از سوره بقره استوار می‌داند و قرطبی گوید: گروهی از اندیشمندان گفته‌اند باده‌گساری با همین آیه - که در سوره بقره آمده - ناروا شناخته شده^۸ و رازی گوید: این

۱. الاوائل، سیوطی. ۲. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۲۵۷/۶.

۳. تفسیر قرطبی: ۱۳۲/۱؛ تفسیر ابن کثیر: ۳۵/۱؛ تفسیر خازن: ۱۹/۱.

۴. رک: الغدير (متن عربی /ج ۱): ۱۱/۸. ۵. تاریخ خطیب: ۳۵۸/۸؛ الدر المنثور: ۲۵۲/۱.

۶. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۱۹۷/۶. ۷. همان: ۲۵۶/۶.

۸. تفسیر قرطبی: ۶۰/۳.

آیه که در سوره بقره آمده ما را به ناروا بودن باده‌گساری، راه می‌نماید و نیز نشانه‌هایی بر این راهنمایی می‌آورد.^۱

۲- چنانچه در الامتاع مقریزی آمده، بلاذری بر آن است که فرمان پرهیز؛ چهار سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه بوده،^۲ و ابن اسحق گوید که به سخن درست‌تر^۳ این پیش آمد در سال چهارم و درگیر و دار با نضیریان روی داده و هم ابن هشام می‌نویسد: در ربیع الاول از سال چهارم پیامبر بر سر نضیریان فرود آمد و شش شب راه‌ها را بر آنان بست و در همین میان دستور به ناروا بودن باده‌گساری فرود آمد^۴ ابن سیّد الناس نیز این گزارش را یاد کرده است.^۵

این برداشت را نیز گزارش ابن مردویه از زبان جابر یاری می‌دهد که گفت: باده‌گساری پس از رویداد احد ناروا شناخته شده^۶ و چون نبرد احد در سال سوم پیش آمد، واژه «پس از...» را کم و بیش می‌توانیم برای همان سال چهارم به کار ببریم.

۳- چنانچه در فتح الباری و عمدة القاری آمده است: دمیاطی بی‌چون و چرا بر آن رفته که دستور به پرهیز از باده‌گساری در سال ششم یعنی همان سالی داده شده که رویداد حدیبیه را به خود دیده است.^۷

۴- برداشت دیگر آن است که این دستور هشت سال پس از کوچیدن پیامبر به مدینه یا همان سالی رسیده که مکه را گشود، و همان روز که بزم یاد شده در سرای ابوطلحه برپا شد و یک فراز از سوره مائده فرود آمد که باده‌گساران را از کیفر کارشان هراسانده و پرهیز می‌دهد، تا عمر و کسانی که با وی در آن بزم بودند، از نوشانوش باز ایستادند و او گفت: دست شستیم، دست شستیم، دست شستیم.

این برداشت، را با هیچ‌گونه روشنگری نمی‌توان پشتوانه بخشید، زیرا تنها انگیزه‌اش

۱. تفسیر رازی: ۲/۲۲۹، ۲۳۱.

۳. رک: فتح الباری: ۱۰/۲۴؛ عمدة القاری: ۱۰/۸۲.

۴. سیره ابن هشام: ۲/۱۹۲.

۵. عیون الاثر: ۲/۴۸.

۶. رک: تفسیر شوکانی: ۲/۷۱.

۷. فتح الباری: ۱۰/۲۴؛ عمدة القاری: ۱۰/۸۲.

آن است که باده گساری مردان نامبرده از یاران پیامبر را درست بشمارد و پیش از ناروا شناختن این کار بنماید، که می بینی کسی مانند ابن حجر بی آنکه داوری خود را با یکدنگی بر آن استوار سازد، از نمای گزارش احمد چنان برداشتی می کند و می نویسد: آنچه برمی آید این است که ناروا شناختن آن در سال هشتم یا همان سالی بوده که مکه گشوده شد. زیرا احمد از راه عبدالرحمن بن وعله آورده است که او گفت: از ابن عباس درباره خرید و فروش باده پرسیدم و او گفت: رسول خدا ﷺ را دوستی از تیره ثقیف یا دوس بود که در سال گشودن مکه او را دیدار کرد و یک مشک می برای او ارمغان آورد. رسول خدا ﷺ گفت: بابا فلان! مگر نمی دانی خداوند نوشیدن آن را ناروا شمرده؟ آن مرد روی به برده خویش کرد و گفت: پس برو آن را بفروش، رسول خدا ﷺ گفت: بابا فلان! چه دستوری به او دادی؟ گفت: دستور دادم برود آن را بفروشد. گفت: آنکه نوشیدن آن را گناه شمرده، فروختن آن را هم گناه شناخته، پس مرد فرمان داد تا آن را در آبرفت شنی ریخت^۱.

تازه اگر هم خیلی بخواهیم به این گزارش پشتگرم باشیم، باید بگوییم دستور به پرهیز از باده در سال گشودن مکه به این مرد رسیده، نه اینکه خود دستور در این هنگام داده شده است، زیرا این مرد از جایی که پایگاه رسیدن فرمانها به شمار می رفته، دور بوده و در بیابانها میان چادر نشینان می زیسته و چنان پرت می رفته که راه دوستی و نشست و برخاست با مردم را نیز نمی دانسته و گواه این سخن آنکه آمده است و می را به رسول خدا ﷺ پیشکش می کند، با اینکه اگر هم گرفتیم می تا آن هنگام ناروا نبود، باز این چیزی نیست که آن را برای کسی همچون پیامبر ﷺ ارمغان بیاورد. ولی مرد از میان بی سر و پاها برخاسته و رفتاری به آن گونه نموده که از لات ها چشم توان داشت.

خلیفه در روزگار مسلمانی

ولی از ابوبکر در روزگار مسلمانی نیز نه دانش آشکاری سراغ داریم و نه پیشگامی برای نبرد و تلاش در راه خدا و نه نمایی از خوی‌های پسندیده و نه سرسپردگی به کار خداپرستی و نه استواری بر یک بنیادگرایی.

از دانش آشکارش در تفسیر قرآن بشنوید که چیز به دردخوری در این زمینه از وی نرسیده است. اینک تو و نگارش‌هایی که در این مایه و هم در پیرامون حدیث‌ها فراهم آمده که در میان آنها چیزی از او نمی‌بینی که بتواند تشنگی کسی را فرو بنشانند، یا پاسخگوی خواهنده‌ای باشد. آری، آورده‌اند که او نیز با دوستش - عمر بن خطاب - در ندانستن معنی اب^۱ برابر بود، با آنکه هر تازی رگ و ریشه‌داری - حتی تازیان چادرنشین - آن را می‌دانستند و دور نیست که مردم پس افتاده نیز آن را بدانند، زیرا آن هم، همسنگ دیگر واژه‌های تازی است که تازیان - از شهرنشین و بیابان‌گرد - همیشه آن را بر زبان می‌آورده‌اند و واژه بیگانه‌ای نیست که به زبان ایشان راه یافته^۲ و اگر کسی آن را ندانست باکی بر او نباشد و از واژه‌هایی هم که بسیار اندک به کار می‌رود، شمرده نشد که توده تازیان کمتر آن را بر زبان آرند و شناخت آن دور از دریافت برخی باشد.

اگر به شگفت می‌آیی، شگرف‌تر از این، بهانه‌ای است که کسانی^۳ تراشیده و گفته‌اند: او در تفسیر قرآن به راه احتیاط می‌رفته و از این روی از باز نمودن معنی «اب» پرهیز کرده است. ولی هر خردمندی می‌داند جایی باید احتیاط نمود که بخواهیم آنچه را در درون لایه‌های قرآن بزرگوار نهفته است، باز نماییم و خواست آن را روشن ساخته، آنچه را سر بسته آمده، آشکار کنیم و آنچه را بر لایه برونی‌اش پشت گرم نتوان بود، بر لایه‌های

۱. رک: این واژه در سوره عبس است همان جا که خداوند می‌فرماید: پس در زمین دانه و انگور رویانیدیم و گیاهانی که هر چه بدروند باز بروید و نیز درخت زیتون و خرما و باغ‌هایی پر از درختان کهن و گونه گونه میوه‌ها و (اب=) علفها و چراگاه‌ها. (رک به سوره عبس ۲۷/۸۰-۳۱).

۲. این پندار ابن حجر است در فتح الباری و دستاویز وی هم اینکه دو خلیفه آن را در نیافتند! و ما پاسخ وی را داده‌ایم. رک: الغدیر: (متن عربی/ج ۲): ۱۰۰/۶.

۳. رک: همچون قرطبی و سیوطی.

درونی استوار داریم و نیز در جاهایی از این گونه که شتابزدگی و نایستادن و درنگ نکردن از دیدگاه آیین ما ناروا است؛ ولی کسی که واژه‌های تازی آن را به یاری سرشت و پرورش خود دریافته و در این زبان رگ و ریشه‌ای به هم رسانده است، کدام احتیاط او را از باز نمودن آنها برای دیگران باز می‌دارد؟

گرفتیم که این مرد از زبان توده‌اش نیز آگاهی نداشته، ولی آیا در قرآن کریم و در دنباله همین فراز ارجمند از آن هم نیندیشیده که خداوند می‌فرماید: این کالایی است برای شما و چارپایانتان^۱ که اینجا دو واژه «فاکهه» = میوه و «اب» را که پیشتر آمده، روشن می‌کند. زیرا پاک خداوند؛ نیکیهای خود بر مردم را گوشزد می‌کند: «میوه» برای آنکه خودشان بخورند و «اب» برای چراندن چهارپایانشان، پس از همین دنباله سخن می‌توان دریافت که یکی میوه است و دیگری علف.

ابوالقاسم بغوی از زبان ابن ابی ملیکه آورده است که از ابوبکر دربارهٔ یک آیه پرسشی کردند و او گفت: کدام زمین مرا در خود می‌گنجاند و کدام آسمان چنان چیزی نخواستہ بگوید؟

و ابوعبیده از ابراهیم تیمی گزارش کرده که از ابوبکر دربارهٔ این سخن «و فاکهه و ابا» پرسشی کردند. گفت: کدام آسمان بر سر من سایه می‌افکند و کدام زمین مرا برمی‌دارد اگر چیزی که نمی‌دانم درست است دربارهٔ قرآن کریم بر زبان آورم؟

قرطبی سخن وی را به این گونه آورده است: کدام آسمان مرا در سایه خویش می‌گیرد و کدام زمین مرا برمی‌دارد و کجا بروم و چه کنم اگر در پیرامون حرفی از قرآن سخنی بر زبان آورم که او به جز آن را خواسته بگوید؟

بگذریم، این گزارش را قرطبی آورده است؛^۲ نیز ابن تیمیه^۳ و زمخشری^۴ و ابن کثیر که نیز جداگانه داوری خود را به درست بودن گزارش گنجانده،^۵ ابن قیم نیز که جداگانه

۲. تفسیر قرطبی: ۲۹/۱.

۴. الکشاف: ۲۵۳/۳.

۱. عبس ۳۲/۸۰.

۳. مقدمه اصول التفسیر ۳۰.

۵. تفسیر ابن کثیر: ۵۰۶/۱.

داوری خود را به درست بودن گزارش گنجانده^۱ و خازن^۲ و نسفی در تفسیر خود؛^۳ سیوطی^۴ به نقل از ابو عبیده، در نگاشته خود فضائل و از عبد بن حمید، و ابن حجر^۵؛ ابن جزی کلبی خود سر بسته پیشامد را بازگو کرده است.^۶

کلاله (برادر و خواهر تنی یا پدری)

باز می بینیم که خلیفه در شناختن واژه «کلاله» که در آیه تابستانی^۷ انجام سوره نساء فرود آمد، با دوستش هم رنگ است: از تو درباره کلاله پرسش می کنند. بگو خداوند چنین فرمان می دهد که اگر کسی بمرد و فرزند نداشت ولی وی را خواهری بود، پس نیمی از آنچه بر جای نهاده از آن او است... تا پایان آیه.

علمای حدیث با استنادی درست که میانجیان آن مردانی شایسته اند، از شعبی گزارش کرده اند که گفت: ابوبکر را از «کلاله» پرسیدند و او گفت: من با اندیشه خود در این زمینه سخن می رانم. اگر درست باشد، از خدا است و گر نه از من است و از اهریمن، و خداوند و پیامبر او از آن بیزارند، چنانی بینم که «کلاله» بستگان بیرون از میان فرزندان و پدر باشند، و پس از آن چون عمر به جانشینی پیامبر نشست، گفت: من از خدا شرم دارم که ابوبکر چیزی بگوید و نپذیرم.

این گزارش را سعد بن منصور آورده است، و هم عبدالرزاق و ابن ابی شیبه و دارمی^۸ و ابن جریر طبری^۹ و ابن منذر و بیهقی^{۱۰} و سیوطی^{۱۱} آن را از زبان ایشان گزارش کرده، و باز ابن کثیر^{۱۲} آن را آورده و خازن^{۱۳} و ابن قیم^{۱۴}.

- | | |
|---|--|
| ۱. اعلام الموقعین ۲۹. | ۲. تفسیر خازن: ۳۷۴/۴. |
| ۳. تفسیر نسخی حاشیه تفسیر رازی: ۳۸۹/۸. | ۴. الدر المنثور: ۳۱۷/۶. |
| ۵. فتح الباری: ۲۳۰/۱۳. | ۶. تفسیر ابن جزی: ۱۸۰/۴. |
| ۷. این نام را از آن روی بر آیه یاد شده نهاده اند که در تابستان فرود آمده است. | ۹. تفسیر طبری: ۳۰/۶. |
| ۸. سنن دارمی: ۳۶۵/۲. | ۱۱. جامع الکبیر، همچنین در ترتیب آن: ۲۰/۶. |
| ۱۰. السنن الکبری: ۳۲۳/۶. | ۱۳. تفسیر خازن: ۳۶۷/۱. |
| ۱۲. تفسیر ابن کثیر: ۲۶۰/۱. | |

این برداشت دوم او است، ولی نخست بر آن بوده که «کلاله» تنها بستگانی هستند که فرزند نباشند و در این نگرش نیز عمر بن خطاب با وی همداستان بود. سپس هر دو به برداشتی که پیشتر شنیدی، گرویدند.^{۱۵} آن گاه هر کدام راه جداگانه‌ای رفتند، ابن عباس گفت: من بازپسین کسی بودم که با عمر بن خطاب به سخن پرداختم و او گفت من و ابوبکر درباره «کلاله» برداشتی ناساز با هم داشتیم و سخن همان است که من گفته‌ام^{۱۶}. و در گزارش درست بیهقی و حاکم و ذهبی و ابن کثیر^{۱۷} از زبان ابن عباس آمده که گفت: من بازپسین کسی بودم که با عمر به سخن پرداختم و شنیدم که می‌گفت: سخن همان بود که من گفتم. پرسیدم: چه گفتی؟ پاسخ داد: «کلاله» از آن کسی است که او را فرزندی نباشد.

این سخن را عمر پس از زخم خوردن به زبان رانده و گر نه با نشستن به جای ابوبکر گفت: من شرم دارم با او در این باره ناسازگاری نمایم که گذشت، و پس از آن نیز یک بار گفت: روزگاری بر من آمد که نمی‌دانستم «کلاله» چیست تا پی بردم «کلاله» آن است که کسی نه فرزند داشته باشد و نه پدر.^{۱۸} و پس از همه اینها با بینایی بر آنچه می‌گفت، گفت آنچه گفت.

من نمی‌دانم آن احتیاط کاری که خلیفه بر خویشتن بایسته شناخته بود آن هم با سختی و تندی‌ای که از گفتن معنی «اب» باز ایستاد، اکنون کجا گریخته؟ و کدام آسمان سایه بر سرش افکند و کدام زمین او را در برگرفت و کجا رفت و چه کرد که در اینجا در زمینۀ دین خداوند سخنی گفت که درستی آن را از گمراه‌کننده بودنش باز نمی‌شناخت و نمی‌دانست آیا از خداست یا از خودش و از اهریمن؟ و چگونه آیه تابستانی بر او پوشیده

۱۴. اعلام الموقعین ۲۹.

۱۵. رک: تفسیر قرطبی: ۷۷/۵.

۱۶. رک: تفسیر ابن کثیر: ۵۹۵/۱.

۱۷. رک: مستدرک حاکم: ۳۰۴/۲؛ که جداگانه نیز داوری به درستی گزارش داده است، السنن الکبری، بیهقی: ۲۲۵/۶؛ تلخیص المستدرک، ذهبی که داوری حاکم را نیز درباره گزارش به زبان آورده، تفسیر ابن کثیر: ۵۹۵/۱، که داوری حاکم را نیز یاد کرده و به زبان آورده است.

۱۸. رک: السنن الکبری: ۲۲۴/۶.

ماند؟ با آنکه گذشت^۱، پیامبر ﷺ همان فراز را برای شناختن کلاله بس می شمرد و باز چگونه این سخن از دیده وی پنهان ماند: اگر نمی دانستید از کسانی که قرآن خدا را می شناسند پرسید؟^۲ و چرا نپرسید و نیاموخت و روی به کسانی نیاورد که قرآن خدا را می شناختند با آنکه خواه ناخواه می دانست که آنان کیانند، روش وی چنان می نماید که احکام دین، مرزبندی شده و در بسته نیست و گویا بستگی دارد به دریافتها و بهره ها، و هر کس می تواند به برداشت خود پشتگرم باشد، که اگر این پندارها را درست انگاریم هر کس را می رسد که چون در زمینه قرآن و برنامه پیامبر سخنی از او پرسند پاسخی از سر نگرش خود بدهد و بگوید اگر درست باشد از خداوند است و گر نه از من و از اهریمن. آری این دستورهایی که برداشتهای ویژه پشتوانه آن است، نیاز به آن دارد که کسی در برابر خدا و رسول او به گستاخی پردازد و آن هم برای هیچ کس دست نمی دهد و ناگزیر ویژه گروهی خواهد بود - و نه برای همگان - که پنداری اجتهاد در نزد این گروه برابر با همین شیوه بوده است، نه اینکه فرمانهای یاد شده را از راهنمایان گسترده و جداگانه آن - قرآن کریم و برنامه پیامبر - به در آرند و از اینجا است که می پندارند کسانی همچون:

عبدالرحمن بن ملجم، کشنده سرور ما امیر المؤمنین.^۳

و ابوالغادیه، کشنده یار بزرگوار پیامبر، عمّار بن یاسر.^۴

و معاویه بن ابوسفیان، کشنده هزاران از پاکان و بی گناهان.^۵

و عمرو بن نابغه.^۶

و خالد بن ولید که بیدادگرانه مالک را کشت و با همسرش پلیدکاری کرد.^۷

۱. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۱۲۷/۶. ۲. نحل ۴۳/۱۶.

۳. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۳۲۳/۱. ۴. همان: ۳۲۸/۱.

۵. رک: الفصل، ابن حزم: ۸۹/۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۷۹/۷.

۶. رک: تاریخ ابن کثیر: ۲۸۳/۷.

۷. رک: تاریخ ابن کثیر: ۲۲۳/۶؛ روضة المناظر، ابن شحنة، چاپ شده حاشیه الکامل: ۱۶۷/۷ و ما نیز

گسترده این رویداد را در آینده خواهیم آورد.

و طلحه و زبیر^۱ شورش کنندگان بر امیر مؤمنان - که پیشوایی او هم با گزینش مردم و هم با دستور پیامبر استوار گردیده.

و یزید^۲ باده‌گسار که زندگی نامه‌اش پر از برگ‌های سیاه و سراسر آن تیره‌ترین روزها است برای مردمان.

آری، همه اینان مجتهدانند که در راه دین اسلام به تلاش برخاسته‌اند و در آن برداشته‌های ناساز با دستور اسلام به گونه‌ای روشنگری از قرآن پشتگرم بوده و برای ستم‌های کین‌توزانه‌شان شایسته بسی پاداش‌های نیکویند. ابن حجر می‌نویسد: گمان بر آن است که یاران پیامبر در همه آن جنگ و کشمکش‌ها با یکدیگر به گونه‌ای روشنگری که از سخن خدا پشتگرم بوده‌اند و چون هر کس اجتهاد کند و در راه کیش خدا به تلاش برخیزد اگر چه به راه نادرست افتد، پاداش نیکو می‌گیرد و هنگامی که این برداشت دربارهٔ تک تک از انبوه مردم به استواری پذیرفته آید، پذیرش آن دربارهٔ یاران پیامبر بسی سزاوارتر است.^۳

آفرین و باز هم آفرین به این دین! و به به که مجتهدان در راه خدا از میان تودهٔ محمدیان چه بسیار شده‌اند! تا جایی که آشوبگران شام و مردم پست و بی‌خرد و فرومایگان تازی و سبک‌سرانی که به زبان پیامبر با یکدیگر همدست شدند و زادگان طلعا^۴ همه مجتهد به شمار می‌روند و به گونه‌ای روشنگری از سخن خدا پشتگرم گردیده‌اند!

و زهی زهی بر آنان که جامهٔ اجتهاد و تلاش در راه خدا را به نادرست بر کسانی می‌پوشاند که پیکره‌های تباهی‌اند و کشندگان برگزیدگان و نیکان، و تاخت آورند بر آیین

۱. رک: التمهید، باقلانی ۲۳۲. ۲. رک: تاریخ ابن کثیر: ۲۲۳/۸.

۳. الاصابه: ۱۵۱/۴.

۴. پیامبر که مکه را پیروزمندانه گرفت، دشمنان دیرین و پیشین خود را فراهم آورد و پس از یک سری گفتگوها به ایشان فرمود: اذهبوا انتم الطلقاء (= بروید که همه شما طلیق و آزادید) و از آن پس، آن نام بر ایشان و آیندگان‌شان مانده، چندان که زینب رضی الله عنها نیز یزید را با نشانی «یا بن الطلقاء = ای پسر آزادشدگان» یاد کرد.

اسلام و بر آستان پاک پیامبر، و بیرون شدگان از مرز قرآن و برنامه پیامبر، گروه بیدادگر و نافرمان، و خوگرفتگان به بدکنشی و تبهکاری و کینه‌ورزی با تبار پاک پیامبر، آن هم در زیر درفش آزاد شده پسر آزاد شده^۱ و نفرین شده پسر نفرین شده به زبان بزرگ‌ترین پیامبران.^۲

رسول خدا ﷺ چه راست گفت: آسیب دین ما از سوی سه کس است: دانشمند تبهکار، پیشوای بیدادگر و مجتهدان نادان.^۳

و همین ننگ و کاستی برای اسلام بس که چنین برجستگانی دارای این برداشتهای گمراه‌کننده و خامه‌های زهرآگین دارد که دامن بزه پیشگان را از پلیدی تبهکاری و دورویی پاک دارند و نیکوکار و بدکار و راسترو و گمراه و پاک و پلید را در کنار هم می‌نهند و با یک چوب می‌رانند و با این سخنان ناچیز و این لافهای میان تهی و برداشتهای کم‌خردانه، توده را از راه راست گمراه می‌کنند و تبهکاری‌های بزرگی را که بر خداوند و پیامبر او ﷺ روا داشته شده، در دیده توده دینداران، کوچک می‌نمایند؛ گران است سخنی که از دهان ایشان برمی‌آید و چیزی جز دروغ نمی‌گویند.^۴ پس هر کس کاری نیکو کند، هر چند هم بسیار اندک باشد، پاداش آن را می‌بیند و هر کس کاری بد انجام دهد، هر چند بسیار اندک سزای آن را خواهد دید.^۵

و نخستین کسی که بدینگونه دروازه‌های اجتهاد را گشود و لایه نهانی احکام را پشتوانه گرفت و با آن دو دستاویز، دامن تبهکاران را پاک نمایش داد و مردان بزه‌پیشه و بدکنش را یاری رساند، خلیفه نخست بود که با همین بهانه ساختگی، دامن خالد و پسر ولید را از چرک گناهان سهمناکش شستشو داد و کیفری را که می‌بایست بر وی بچشانند، از او دریغ داشت، چنانکه اگر خدا بخواهد، به گستردگی آن را خواهیم آورد. این نمونه‌ای بود از پیشرفتهای خلیفه در تفسیر قرآن، و تازه آنچه از وی در این زمینه

۲. رک: الغدیر: (متن عربی / ج ۲): ۲۵۲/۳ و ۲۵۱.

۴. کف/ ۱۸/ ۵.

۱. رک: به زیر نویس پیشین.

۳. رک: کنز العمال: ۲۱۲/۵.

۵. زلزله ۸/۹۹ و ۷.

گزارش شده بسیار اندک است، چنانچه حافظ جلال الدین سیوطی می نویسد: ده تن از یاران پیامبر - در تفسیر قرآن - آوازه به هم رسانده اند: خلیفه های چهارگانه، ابن مسعود، ابن عباس، ابی بن کعب، زید بن ثابت، ابوموسی اشعری و عبدالله بن زبیر؛ از میان خلفا نیز بیشتر از همه از علی فرزند ابوطالب خبر رسیده است و آنچه از سه تن دیگر آورده اند بسی ناچیز است و این هم انگیزه ای ندارد جز اینکه زودتر در گذشته اند، چنانکه همین انگیزه را نیز می توان در پاسخ کسی آورده که پرسد چرا ابوبکر حدیث های کمتری بازگو کرده و من در دانش تفسیر قرآن جز سخنانی بسیار اندک که از ده فراز هم نمی گذرد، چیزی از ابوبکر به یاد ندارم. ولی از علی سخنان بسیاری در این زمینه رسیده و معمر از وهب بن عبدالله و او از ابوالطفیل آورده که دیدم علی سخنرانی می کرد و می گفت: از من پرسید که به خدا سوگند درباره چیزی از من پرسش نخواهید کرد مگر شما را آگاه می کنم. از من درباره قرآن پرسید که به خدا سوگند هیچ فرازی از آن نیست مگر می دانم در شب فرود آمده یا در روز و در کوه یا بر زمین هموار.

و ابونعیم در حلیه از ابن مسعود گزارش کرده که گفت: قرآن بر هفت حرف فرود آمده^۱ که هیچ حرفی از آن نیست مگر پوسته ای برونی دارد و لایه های نهانی و براستی که نزد علی - پسر ابوطالب - از پوسته برونی تا لایه نهانی آن، همه را می توان نوشت. و هم سیوطی از زبان ابوبکر بن عیاش و او از نصیر بن سلیمان احمسی و او از پدرش آورده است که علی گفت: البته و به خدا سوگند، هیچ آیه ای فرود نیامد مگر دانستم در چه باره فرود آمد و کجا فرود آمد و براستی پروردگارم دلی دریابنده به من بخشید و زبانی پرسنده.

این سخنان بی اندیشه ای که سیوطی پیایی می نگارد از چیست؟ آیا کسی نیست از این مرد پرسد، چگونه آمده ای و کسی را میان یاران پیامبر در تفسیر قرآن، بلند آوازه می شماری که خودت با آن همه دانش و پژوهشگری می گویی سخنانی که در این باره از زبان وی یافته ام به ده فراز نیز نمی رسد؟ آری، خوش دارد که میان او سرور ما

امیر مؤمنان جدایی ننهد که در این باره از زبان وی گزارش شده است آنچه شده است و فراموش می‌کند که خداوند می‌فرماید: آیا کسانی که می‌دانند با آنان که نمی‌دانند برابرند؟^۱

رهبری خلیفه در دگرگونی سنت پیامبر

در این زمینه نیز همه آنچه که احمد امام حنبلیان از زبان وی آورده هشتاد حدیث می‌شود که مکررات آن به بیست می‌رسد و آنچه می‌ماند از شصت حدیث نمی‌گذرد. با اینکه احمد، این نگارش خویش را از میان بیش از پنجاه هزار و هفتصد حدیث دستچین کرده و خود هزار هزار حدیث از بر می‌دانسته است.^۲

و ابن کثیر نیز پس از تلاش‌های سخت، حدیث‌های ابوبکر را در ۷۲ شماره فراهم کرده و گرد آورده خود را مسند الصّدیق نامیده است.^۳

و پس از ابن کثیر، جلال الدین سیوطی با آن همه دانش و احاطه‌ای که در حدیث داشته و پس از اندیشه فراوان و بالا و پایین نگریستن بسیار، دنباله کار را گرفته و شمار این دسته حدیث‌ها را به ۱۰۴ رسانیده و همه را آورده است.^۴

و هم گویند که ابوبکر ۱۴۲ حدیث گزارش کرده که بخاری و مسلم در بازگوگری ۶ از آن میان همداستان‌اند چنانچه یازده تا از آنها را نیز بخاری گزارش کرده و یکی را تنها مسلم.^۵

و پژوهشگران را می‌رسد که در سند یا در زمینه و مایه بسیاری از آن حدیث‌ها به چون و چرا نشینند، چرا که پاره‌ای از آن میان را حدیث نمی‌توان شمرد، بلکه سخنی است که خود ابوبکر بر زبان آورده همچون این گفتار وی به دخترزاده پیامبر ﷺ - حسن علی - پدرم فدای این باد که به پیامبر می‌ماند و به علی مانده نیست.

۱. زمزم ۳۹/۹.

۲. مسند احمد: ۱/۱۴-۲؛ طبقات الحفّاظ: ۱۷/۲ و نیز زندگی نامه احمد در پایان جلد نخست از مسند

۳. رک: تاریخ الخلفاء، سیوطی، ۶۲.

خود.

۵. رک: شرح ریاض الصّالحین، صدیقی: ۲۳/۲.

۴. تاریخ الخلفاء ۵۹-۶۴.

و این گفتار وی: پیامبر خدا در کار جنگ به مشورت پرداخت.

و این گفتار وی: رسول خدا ﷺ شتری به ابوجهل ارمان داد.

و پاره‌ای دیگر از آن میان را نیز در هنگام داوری باید ساختگی شمرد، یا با قرآن و سنت پیامبر ناسازگار است یا خرد و منطق و طبیعت، دروغ بودن آن را در می‌یابد، همچون این سخنان که از زبان وی بر رسول خدا بسته‌اند:

۱- اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم، البته عمر برانگیخته می‌شد.

۲- خورشید بر هیچ مردی بهتر از عمر نتابید.

۳- اگر زندگان بر مرده بگریند آب جوشان دوزخ بر وی ریخته می‌شود.

۴- داغی دوزخ بر پیروان من بیش از گرمای گرمابه نیست.

که فراز نخست سند چندی دارد که هیچ کدام درست نیست، سند نخستین از ابن عدی است و میانجیان گزارش آن:

۱- زکریا بن یحیای وکار، یکی از بزرگ‌ترین دروغپردازان است که سرگذشت وی در میان دروغپردازان گذشت.^۱

۲- بشر بن بکر که به گفته ازدی: دانسته نیست کیست و گزارش وی را نکوهیده می‌شمارند.^۲

۳- ابوبکر بن عبدالله بن ابومریم غسانی، احمد گفته: نکوهیده است و عیسی یونس به سخن وی خرسندی نمی‌داد و هم از راه ابوداود از احمد گزارش شده که او بی‌ارزش است و ابوحاتم گفته است که از ابن معین درباره او پرسیدم، وی را نکوهید. و ابوزرعه گفته: نکوهیده است و حدیث او ناپسند و ابوحاتم گفته: حدیث وی نکوهید و میانجیان سند او دزدانی اند که کالای وی را گرفتند تا دچار آشفستگی گردید^۳ و جوزقانی گفته: نکوهیده است و ابوسعید گفته: حدیث‌های فراوان دارد، ولی نکوهیده است و دارقطنی گفته: او از کسانی است که به دروغگویی شناخته گردیده و حدیث وی هم با بنیادهای

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۳۰/۵. ۲. لسان المیزان: ۲۰/۲.

۳. اگر برای آشفستگی این مرد نشانه‌ای جز همین گزارش وی نداشتیم باز هم او را بسنده بود.

شناخته شده ناساز است و هم جز از راه وی دریافت نشده است.^۱

سند دوم نیز از ابن عدی است و میانجیان آن:

۱- مصعب بن سعد، ابوخیثمه مصیصی، ابن عدی گفته: وی گزارش‌ها را دیگرگونه می‌کرد و از زبان مردانی که سخن آنان را پشتوانه توان گرفت، حدیث‌هایی ناپسند بازگو می‌داشت. و هم گفته: نشانه‌های ناتوانی و ناستواری در گزارش‌های او آشکار است و ابن حبان گفته: وی کاستی اسناد حدیث را پنهان می‌داشته و آنها را دگرگون کرده، صالح جزره گفته: پیرمرد کوری بوده که نمی‌دانسته چه می‌گوید و ذهبی حدیث‌هایی از زبان او آورده و آنگاه گفته: اینها را جز گرفتاری‌هایی ناپسند برای خود نتوانیم شمرد.^۲

۲- عبدالله بن واقد، ابن عدی و جوزقانی و نسایی گویند: وی از کسانی است که به دروغگویی شناخته شده و حدیث وی؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه وی یافت نشده؛ دیگران هم گویند او را ارج نباید نهاد و ازدی گفته: وی حدیث‌هایی نکوهیده دارد و احمد گفته: به گمانم وی کاستی حدیث‌ها را پنهان می‌داشته و آنها را دیگرگون می‌نمود و ابوزرعه گفته: گزارش وی ناپسند است و چیزی از زبان او نشاید بازگو کرد و بخاری گفته: حدیث وی نکوهیده است چون از کسانی است که به دروغگویی شناخته شده و حدیث وی؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه وی دریافت نشده. و ابن حبان گفته: در گزارش‌های او سخنانی ناپسند راه یافته و از این روی روا نیست آن را پشتوانه بگیریم و صالح جزره گفته: نکوهیده و اندک خرد است و ابواحمد حاکم گفته: گزارش وی استوار نیست.^۳

۳- مشرح بن عاهان، ابن عدی و ابن حبان گفته‌اند: سخن وی را نشاید پشتوانه گرفت و دیگران گفته‌اند: از زبان عقبه حدیث‌هایی نکوهیده باز گفته و او و عقبه را سزاوار

۱. رک: تهذیب التهذیب: ۲۹/۱۲. ۲. رک: میزان الاعتدال: ۱۷۳/۳؛ لسان المیزان: ۴۴/۶.

۳. رک: تهذیب التهذیب: ۶۶/۶؛ میزان الاعتدال: ۸۴/۲؛ لسان المیزان: ۳۷۴/۳؛ اللئالی المصنوعة:

پیروی نباید دانست؛ دیگران گفته‌اند: گزارش‌هایی را که تنها او آورده باید رها کرد.^۱ ابن جوزی هم در *الموضوعات* حدیث یاد شده را با همین دو سند آورده و گفته: «این حدیث را درست نیست که از پیامبر خدا ﷺ بدانیم زیرا یک میانجی سند نخستین زکریابن یحیی است که از دروغپردازان بوده و به گفته ابن عدی از پیش خود حدیث می‌ساخته، و در سند دوم نیز عبدالله بن واقد است که احمد و یحیی گفته‌اند سخن وی ارزش ندارد و نسائی گوید: وی از کسانی است که به دروغگویی شناخته شده و حدیث وی؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه او دریافت نشده است و ابن حبان گفته: بر شیرازه دفترهایش داغ ننگ چسبانیدم، پس بیهوده است که کسی گزارش وی را پشتوانه خود گرداند».

سند سوم از ابوالعباس زوزنی است در *شجرة العقل* و با این پرداخت: عمر! اگر من برانگیخته نمی‌شدم، تو برانگیخته می‌شدی، از میانجیان این سند نیز:

۱- عبدالله بن واقد است که سخن درباره وی را در بررسی سند دوم آوردیم.

۲- راشد بن سعد بن حمصی، چنانکه حاکم یادآوری کرده، دارقطنی او را نکوهیده می‌شمرده؛ و به همین گونه ابن حزم نیز او را نکوهیده می‌شناخته و به گفته بخاری وی در نبرد صفین از همراهان معاویه بوده^۲ پس به یاری گفته‌ای آشکار از بزرگ‌ترین پیامبران، وی را از گروه بیدادگران می‌دانیم، و چنانچه در *كشف الخفاء* آمده است، صفانی این گزارش را از این راه یاد کرده و گفته: ساختگی است.^۳

سند چهارم از دیلمی است که به ابوهریره می‌رسد و با این پرداخت: اگر من در میان شما برانگیخته نمی‌شدم، البته عمر برانگیخته می‌شد. خداوند عمر را با دو فرشته یاری کرده که او را پیروز گردانیده و در راه راست استوار می‌دارند و چون بلغزد روی او را برمی‌گرانند تا به راه راست آرند.

یکی از میانجیان این سند، ابوصالح اسحاق بن نجیح ملطی ازدی است که به گفته

۱. رک: اللثالی المصنوعة: ۳۰۲/۱؛ میزان الاعتدال: ۱۷۲/۳.

۲. رک: تهذیب التهذیب: ۲۲۶/۳.

۳. رک: كشف الخفاء: ۱۶/۲.

احمد از دروغپردازترین مردم است و ابن معین گفته او دروغپرداز و دشمن خدا و مردی بدکنش و پلید است. گروهی در بغداد بودند که حدیث بافی می‌کردند و اسحاق ملطی از آنان است. ابن ابی مریم نیز درباره او گفته: از کسانی است که در دروغپردازی و حدیث‌سازی آوازه‌ای بلند دارند، علی بن مدینی گفته است: ارجی به او نباید نهاد و نکوهیده است و گزارش‌هایی شگفت‌انگیز بازگو کرده. و عمر بن علی گفته: دروغپرداز بوده و حدیث‌سازی می‌کرده؛ و جوزقانی گفته: نه کسی است که به گزارش او پشت‌گرمی توان داشت و نه در نگهداری گزارش‌ها درستکاری را پیشه گردانیده و هم گفته: او دروغپرداز و حدیث‌ساز است که پذیرفتن گزارش وی روا نیست و نشاید حدیث او را پشتوانه گرفت و باید کار او را روشن ساخت. جهضمی و بخاری نیز گفته‌اند: گزارش وی نکوهیده است؛ و نسایی گفته: دروغپرداز و از کسانی است که به دروغگویی شناخته گردیده و حدیث وی؛ هم با بنیادهای شناخته شده ناساز است و هم جز از راه او دریافت نشده و اخبار وی را رها کرده‌اند؛ و ابن عدی گفته: گزارش‌های وی سخنانی ساختگی است که از خودش درآورده و انبوه آنچه را بازگو کرده است به ابن جریر بسته و هر گزارش نکوهیده‌ای را به دروغ از زبان وی آورده، پایگاهش در میان نکوهیدگان روشن است و او از آنان بوده که حدیث می‌ساخته‌اند و ابن حبان گفته: دجالی از دجالها است که آشکارا حدیث بافی می‌کرده؛ برقی گفته: او را دروغگو می‌شمارند و ابوسعید نقاش گفته: در حدیث‌سازی آوازه‌ای بلند دارد و گفته: ابن طاهر گفته که او دجال و دروغپرداز است و ابن جوزی گفته: همه همداستانند که او حدیث باقی می‌کرده است.^۱

دیلمی پس از آنکه حدیث را با سند یاد شده آورده، گوید: راشد بن سعد نیز مقدم‌بن معدیکرب و از ابوبکر صدیق همین حدیث را آورده‌اند - و خدا داناتر است - . امینی گوید: در بررسی سند سوم، نکوهیدگی راشد را دانستی و صغانی این گزارش او را ساختگی شمرده، چنانچه عجلونی نیز داوری او را به زبان آورده و این گزارش را همچون درم ناسره شمرده است^۲ به همین گونه خود سیوطی آن را از گزارش‌های

ساختگی شمرده^۱ و البته خود وی در تاریخ الخلفاء همین گزارش را که سندهایی به این گونه دشوار و نه چندان نیکو دارد از حدیث‌های ابوبکر شمرده است با آنکه سرگذشت گزارشگران آنکه کسانی همچون اسحاق ملطی اند بر وی پوشیده نبوده، ولی چه باید کرد که خوش داشته هر چند با مانده‌های این سخن هم شده حدیث‌های او را افزون‌تر بنماید! سند آن را نیز نیاورده که خوانندگان، ساختگی و من در آورد بودن آن را در نیابند! و ندانسته که خداوند از پی او است و وی را به پای شمارشگری خواهد خواست.

دومین حدیث

که آن را حاکم با میانجیان خود آورده است - از زبان عبدالله بن داود واسطی خرمافروش و او از عبدالرحمن برادرزاده محمد بن منکدر و او از جابر - که گفت: یک روز عمر بن خطاب به ابوبکر صدیق گفت: ای بهترین مردم پس از رسول خدا! ابوبکر گفت: اگر تو چنین گفتی من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: آفتاب بر هیچ کس بهتر از عمر نتایید.^۲

ذهبی در تلخیص المستدرک دنباله این گزارش را گرفته و گفته: می‌گویم این عبدالله را که میانجی گزارش است، نکوهیده می‌شمارند و در پیرامون عبدالرحمن نیز سخنها است و این حدیث به بافته‌ها می‌ماند. و می‌نویسد: این گزارش را عبدالله بن داود خرمافروش گزارش کرده و او از کسانی است که با کیش بد و ناشایست نابود شده و عبدالرحمن برادرزاده محمد منکدر نیز شناخته نیست و از حدیث وی پیروی نباید کرد^۳ و ترمذی گفته: اسناد او بی‌پایه است.

امینی گوید: از عبدالله بن داود خرمافروش بگویم که به گفته بخاری در او جای سخن است و ابوحاتم گفته: در کار خود استوار و نیرومند نیست و گزارش‌های او سخنان نکوهیده است و حاکم ابواحمد گفته: در نزد حدیث خوانان به استواری شناخته نشده و نسایی گفته: نکوهیده است؛ و ابن حبان گفته است: گزارش‌های بسیار ناپسندیده‌ای دارد

۲. المستدرک: ۳/۹۰.

۱. اللثالی المصنوعة: ۳۰۲/۱.

۳. میزان الاعتدال: ۲/۱۲۳.

و گزارش‌های نکوهیده را از زبان کسانی که آوازه‌ای دارند، بازگو می‌کند و روا نیست که حدیث وی را پشتوانه گیریم، دارقطنی هم او را نکوهیده شمرده است.^۱
 دربارهٔ عبدالرحمن نیز بشنوید که یحیی بن معین گفت: کسی به این نام نمی‌شناسم؛ و چون ابراهیم بن جنید این حدیث بر وی خواند یحیی گفت: عبدالرحمن را نمی‌شناسم و حدیث را ناشناخته و نکوهیده شمرد.^۲

و اینها بود تا در سدهٔ هشتم حریفش بیامد و در کتاب خود داستانی ساختگی جای داد در برتری سرور ما امیر المؤمنین و ابوبکر و فضیلت ابوبکر را از زبان علی علیه السلام شمرد. به این گونه: ابوبهریره گفت: ابوبکر صدیق و علی بن ابی طالب علیهما السلام روزی به خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله شدند. علی علیه السلام گفت: تو پیش بیفت و نخستین کس باش که در را می‌کوبد، در این باره نیز پافشاری کرد ولی ابوبکر گفت: علی! تو پیش بیفت، علی گفت: من بر مردی پیش نمی‌افتم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم دربارهٔ او می‌فرمود: بهترین زنان (= فاطمه) را به بهترین مردان دادم تا پایان داستان که در آن، شش برتری و برجستگی برای ابوبکر شمرده، آن هم به زبان علی و به همین گونه از زبان ابوبکر برای علی^۳ که هیچ فرازی از آن را سیوطی در حدیث‌های ابوبکر نیاورده با آنکه زور می‌زده هر چه بیشتر می‌تواند بر شمارهٔ این حدیث‌ها بیفزاید و چشم پوشی او از این داستان، انگیزه‌ای نداشته جز همین که دروغ بودن آن بسیار نمایان است و شیوهٔ سخن‌پردازی‌اش زشت، و نشانه‌های ساختگی بودن از پوستهٔ برونی و لایهٔ درونی‌اش روشن، و چنانچه در فرازهای آن می‌بینی کسی آمده است و آشکارا و پیاپی سخنانی بی‌اندیشه بر زبان رانده. آری، هر یک از حدیث‌تراشان در گزارش باقی شیوه‌ای دارند و هر کدام راه و روشی ویژه است و کارشان به یکسان نیست!

بررسی حدیث سوم

که ناپسند بودن آن نیز هویدا است و همانند حدیثی است که از زبان عمر آوردیم^۴ و

۲. رک: لسان المیزان: ۴۴۸/۳.

۱. رک: تهذیب التهذیب: ۲۰۰/۴.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۶۲/۶.

۳. رک: الروض الفائق: ۳۸۸.

بر بنیاد آن: مرده را برای گریستن زنده بر وی شکنجه می دهند و عایشه در برابر او این حدیث را ناپسند شمرد و تازه با قرآن کریم ناسازگار است که می گوید: بارگناه هیچ کس را بر دوش دیگری نهند^۱ و مانده های این فراز، که در جلد پیشین در این باره به گستردگی سخن راندیم.

گذشته از آنکه با دادگری خداوند ناسازگار است، زیرا اگر هم پنداشتیم که این گریه ناروا است، باز شکنجه کردن کسی برای گناهی که دیگری انجام داده، دور از آیین دادگری خداوندی است و خرده های درست آن را نپذیرفته هر دانایی گوینده این سخن را در خور سرزنش می شمارد. بسی برتر است خداوند از آنچه ایشان می گویند.^۲

بررسی حدیث چهارم:

انما حرّ جهنّم علی اُمّتی مثل الحمام.

«داعی دوزخ بر پیروان من همچون گرمابه خواهد بود.»

این نیز بیش از هر چیز به دروغ های بی خردان یا کسانی می ماند که بخواهند کار خدای سبحان را - که چنان سترگ است - خرد نمایند یا ساده دلان توده را بفریبند که خود را در دامن گناهان پرتاب کنند به پندار اینکه سوزش سر سخت دوزخ - که خدای سختگیر و دادخواه ستمدیدگان برای همه بزهکاران برافروخته - به مسلمانان آسیبی نمی رساند و تنها برای مردمان پیشین و کسانی از توده کنونی است که اسلام را گردن نگرفته اند و تو اگر اندیشه کنی در آتش سوزان خداوند که شرار آن در دلها زبانه می کشد^۳ و هیزمش از تن مردم است و از سنگ^۴ و آن هم روزی که در آتش دوزخ گداخته شوند و پیشانی و پهلوی آنان را به آن داغ کنند^۵ و آن هنگام که دوزخ را سخت بیفروزند^۶ و دوزخ برای بینندگان آشکار شود^۷ و شراره ها بیفکند که هر زبانه اش به یک

۱. انعام/۱۶۴؛ اسراء/۱۷؛ فاطر/۳۵؛ زمر/۳۹۵؛ بقره/۷؛ نجم/۵۳.

۲. اسراء/۱۷؛ رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۵۹/۶-۱۶۷.

۳. همزه/۱۰۴ و ۷.

۴. بقره/۲۴.

۵. توبه/۳۵.

۶. تکویر/۸۱.

۷. نازعات/۷۹.

کاخ می ماند و به شتران زردموی^۱ و هرگز با هیچ بها از آن نرهند که آتش دوزخ بر آنان دامن می کشد و سر و چهره و اندام را یکسره می سوزاند^۲ همان روز که آنان را به رو در آتش کشند که هان! اکنون شکنجه دوزخ را بچشد^۳ و چه می دانی دوزخ چیست! شرار آن هیچ چیز را بر جا نمی گذارد و رها نمی کند، بر آدمیان روی می نماید و نوزده تن کارگزار آندند.^۴ گویند چه چیز شما را به دوزخ درافکند؟ پاسخ دهند ما از نمازگزاران نبودیم و مستمندان را خوراک نداریم و کسانی را که با بیهودگی به سر می بردند، همراهی کردیم^۵ و براستی درخت زقوم دوزخ خوراک گنهکاران است که در شکم هاشان چون مس در آتش گداخته می جوشد، آن سان که آب - بر روی آتش - جوشان است.^۶

و باز اگر بیندیشی در سخن رمزآمیز خداوندگار سبحان در آنجا که سستی کنندگان در رهسپار شدن به سوی نبرد در راه خدا در گرمای تابستان را می هراساند، می گوید: بگو آتش دوزخ داغ تر است اگر بیندیشند^۷ و آنجا که خورندگان داراییهای پدر مردگان را بیم می دهد و گوید: جز این نیست که آتش در شکم هاشان فرو می برند و زود است که به دوزخ و در آتش سوزان در افتند^۸ و بسیاری مانده های این سخنان جای دودلی نمی گذارد که همه گروه ها در برابر آن یکسان اند. بلکه روی سخن در این گفتارها به سوی مسلمانان یا همان امت مرحومه است که خداوند آنان را پیراسته گرداند. پس اگر آنان را با بیم دادن از انجام گناه باز دارد سزاوارتر است تا گروه های از میان رفته ای را که سرانجام بد نافرمانی که همه در گرو کارهای خویش رفته اند - خداوند با این سخنان خواهد مهربانی خود را به مسلمانان هر چه رساتر نماید و پرورش آنان را از نیکویی بیشتری برخوردار سازد. زیرا این فرازها شایسته مردان را به گریه می افکند و دل پرهیزکاران را به درد می آرد و سرشک از دیده دوستان خدا روان می دارد و سرور آنان امیر المؤمنین را به

۲. معارج ۱۶/۷۰ و ۱۵.

۴. مدثر ۳۰/۷۴-۲۷.

۶. دخان ۴۴/۴۶-۴۳.

۸. نساء ۱۰/۴.

۱. مرسلات ۳۳/۷۷ و ۳۲.

۳. قمر ۵۴/۴۸.

۵. مدثر ۴۵/۷۴-۴۲.

۷. توبه ۸۱/۹.

روزی می‌نشانند که در دل شب سیاه همچون مار گزیده به خویش بیچد، و موی چهره خویش به دست گرفته، اندوهگنانه بگرید و بگوید: پروردگار ما! پروردگار ما! و پس از آنکه زاری‌ها کرد روی به گیتی آرد که آیا فریفته من شده‌ای؟ آیا آرزویت را در نزد من می‌جویی؟ دور است! دور است! دیگری را بفریب که من سه بار از تو بردم، زندگی تو کوتاه است و انجمن ناچیز و آبرویت اندک، آه آه از کمی توشه و دوری سفر و سهمناکی راه؟^۱

آن گاه چه همانندی هست میان این شراره‌های سرگردان کننده با یک گرمابه که گرمای آن بهداشتی است، و به یاری آن چرک‌ها سترده می‌شود و تن به عرق می‌نشیند و رنج‌های آن از میان می‌رود و پیکر آدمی آسوده می‌گردد؟ آیا به همین گونه می‌هراسانند آدم گنهکار را که ستمگر و نادان آفریده شده است^۲ و چنان در راه هوس افتاده که بازگشتنی نیست؟ و همان آدمی را که خرد و راه یافتن و داستان و حدیث وی چنین است؟

برترین نمونه از کوشش پژوهشگران

این بود بالاترین مرزی که کوشش پژوهشگران می‌تواند آنان را به آگاهی خلیفه از سنت پیامبر راه بنماید و این بود گنجایش دانش‌های وی در این زمینه، و اگر ما ۱۰۴ یا ۱۴۲ حدیثی را که -درست یا نادرست- از زبان خلیفه بازگو کرده‌اند -چه در تفسیر قرآن و چه درباره دستوره‌های آیین و سودرسانیه‌های دیگر- همه را بگذاریم در برابر گزارش‌هایی که سنت ارجمند پاک‌ترین پیامبران را می‌نماید، آنگاه می‌بینیم همچون قطره‌ای است از دریای بی‌کران، که به یاری آن نه پایه‌ای از اسلام را می‌توان استوار داشت و نه هیچ کدام از بنیادهای کیش ما را پشتوانه می‌شود بخشید و نه تشنه دانش را سیراب شاید کرد و نه گره کاری دشوار را توان گشود، اکنون بنگرید که ابوهریره و انس

۱. حلیة الاولیاء: ۸۵/۱؛ الاستیعاب: ۴۶۳/۲؛ الزیاض النضره: ۲/۱۲؛ زهر الآداب قیروانی: ۳۸/۱

تذکره سبط ۲۷۰؛ مطالب السؤل ۳۳؛ الاتحاف شبروی: ۷.

۲. احزاب ۳۳/۷۲.

پسر مالک و عبدالله بن عمر و عبدالله ابن عباس و عبدالله بن عمر و ابن عاص و عبدالله بن مسعود و... هزاران گزارش از سخنان و سنت پیامبر آورده‌اند که تقی پسر مخلد در مسند خود از طریق ابوهریره تنها پنج هزار و سیصد و اندی حدیث آورده است^۱ با اینکه ابوهریره بیش از سه سال با پیامبر ﷺ نبود.

و این احمد بن فرات است که یک میلیون و پانصد هزار حدیث نگاشت و از آن میان سیصد هزار را که در تفسیر قرآن و دستورهای آیین و سود رسانیه‌های دیگر بود، گلچین کرد.

و این ابو حفص حرمة بن یحیی مصری مصاحب شافعی است که تنها از طریق ابن وهب صد هزار حدیث گزارش کرده^۲.

و این ابوبکر باغندی است که درباره سیصد هزار پرسش در زمینه حدیث‌های رسول خدا ﷺ پاسخ می‌داده^۳.

و این حافظ روح بن عبادة قیسی است که بیش از صد هزار حدیث دارد^۴.

و این حافظ مسلم صاحب صحیح است که نزد وی نشان سیصد هزار حدیث شنیده شده را توان گرفت^۵.

و این حافظ ابو محمد عبدان اهوازی است که صد هزار حدیث از بر دارد^۶.

و این حافظ ابوبکر ابن انباری است که سیصد هزار بیت از سروده‌های تازیان را که در خورگواه آوردن برای شیوه و گفتار قرآن است از بر داشته و ۱۲۰ نگارش را که در تفسیر قرآن بوده با اسناد آن از بر داشته^۷.

و این حافظ ابو زرعه است که صد هزار و به گفته برخی هفتصد هزار حدیث را چنان از بر می‌دانسته که دیگران «قل هو الله احد» را^۸.

۱. الاصابة: ۲۰۵/۴.
 ۲. تاریخ طبری: ۲۱۰/۳.
 ۳. طبقات الحفاظ: ۱۵۱/۲.
 ۴. خلاصة التهذيب: ۶۳.
 ۵. میزان الاعتدال: ۳۴۲/۱.
 ۶. تاریخ ابن عساکر: ۲۸۸/۷.
 ۷. شذرات الذهب: ۳۱۶/۲.
 ۸. تاریخ ابن کثیر: ۳۷/۱۱؛ تهذيب التهذيب: ۳۳/۷.

و این حافظ ابن عقده است که دربارهٔ سیصد هزار حدیث از حدیث‌های هاشمیان و خاندان پیامبر ﷺ به پاسخ می‌پرداخته و دارقطنی نیز آنها را از زبان او باز می‌گفته^۱.
و این حافظ ابوالعباس احمد پسر منصور شیرازی است که از طبرانی تنها سیصد هزار حدیث نگاشته است^۲.

و این حافظ ابو داود سجستانی است که پانصد هزار از حدیث‌های پیامبر ﷺ را به خامه آورده است^۳.

و این عبدالله پسر پیشوای حنبلیان احمد است که صد هزار و اندی حدیث از حدیث شنیده^۴.

و این ابو داود طیالسی است که صد هزار حدیث از بر دیکته می‌کرده^۵.
و این ابوبکر جعابی است که چهار صد هزار حدیث را با سند و متن آنها از بر داشته و دربارهٔ ششصد هزار حدیث به گفتگو می‌نشسته و نزدیک به همین اندازه نیز گزارش‌هایی از گفتار و کردار شاگردان شاگردان پیامبر و از حدیث‌هایی از بر داشته که سند میانجیان آنها افتادگی دارد^۶.

و این پیشوای حنبلیان احمد است که نزد وی بیش از هفتصد و پنجاه هزار حدیث سراغ توان کرد^۷.

و این حافظ ابو عبدالله ختلی است که پنجاه هزار حدیث را از بر گزارش می‌کرده^۸.
و این یحیی بن یمان عجلی است که از طریق سفیان چهار هزار حدیث تنها در تفسیر قرآن از بر داشته^۹.

و این حافظ ابن ابی عاصم است که پس از نابود شدن نگاشته‌هایش پنجاه هزار حدیث از بر گزارش می‌کرده^{۱۰}.

۱. تذکره الحفاظ: ۵۶/۳.
۲. همان: ۱۲۲/۳.
۳. همان: ۱۵۴/۲.
۴. طبقات الحفاظ: ۲۱۴/۲.
۵. شذرات الذهب: ۱۲/۲.
۶. تاریخ ابن کثیر: ۲۶۱/۱.
۷. رک: انتهای جلد اول مسند احمد.
۸. تاریخ ابن کثیر: ۲۱۷/۱۱.
۹. تاریخ طبری: ۱۹۴/۲.
۱۰. تذکره الحفاظ: ۱۹۴/۲.

و این حافظ ابو قلابه عبدالملک است که شصت هزار حدیث از بر گزارش کرده^۱.
 و ابن ابوالعبّاس سراج است که هفتاد هزار مسأله برای مالک نگاشت^۲.
 و این حافظ ابن راهویه است که هفتاد هزار حدیث از بر دیکته می کرده^۳.
 و این حافظ اسحاق حنظلی است که هفتاد هزار حدیث از بر داشته^۴.
 و این اسحاق بن بهلول تنوخی است که پنجاه هزار حدیث از بر بازگومی کرده^۵.
 و این محمّد پسر عیسی طبّاع است که نزدیک به چهل هزار حدیث از بر داشته^۶.
 و این حافظ ابن شاهین است که پس از نابود شدن نگاهشته هایش بیست یا سی هزار حدیث از بر می نوشته^۷.
 و این حافظ یزید پسر هارون است که بیست و چهار هزار حدیث با سندهای آن از بر داشته^۸.

و اکنون با من بیایید تا بنگرید اسلامی که زمینه دانش آن به این پهناوری است و برنامه‌ها و آیین‌نامه‌هایش به این فراوانی و دانستیها و هنرهایش به این سرشاری، و پیامبری که اینها گفتار و روش او است - و سپرده‌هایش برای کشاندن مردم به راه شایسته - و بزرگانی که نگاهبان دانش و کیش‌اند، پایگاهشان در این مرز است و پاسداران سنت ارجمند پیامبر سرگذشتشان چنان است؛ پس جانشین آن پاکترین پیامبران چگونه می‌سزد به جامه‌های دانش‌هایی آراسته باشد که قرآن کریم سنت پیامبر را باز می‌نمایند؟ و چه سان می‌شاید گران بار دانستیها و نشانیهایی را بر دوش کشد که پایگاه جانشینی پیامبر نیازمند آن است؟ و چگونه می‌باید گزارش‌ها، شیوه‌ها، بزرگواری‌ها و سرافرازی‌های او را همچون مرده ریگ ببرد؟ آیا می‌شود به ۱۰۴ حدیث بسنده کند؟ آیا توده بیچاره می‌پذیرد و آیا این اندازه ناچیز، کسانی را که از همه سوی باید برخوردار

۱. طبقات الحقاظ: ۱۴۳/۲.
 ۲. تاریخ بغداد: ۲۵۱/۱.
 ۳. تاریخ ابن عساکر: ۴۱۳/۲.
 ۴. تاریخ بغداد: ۳۵۲/۶.
 ۵. تاریخ بغداد: ۳۶۸/۶.
 ۶. تاریخ بغداد: ۳۹۶/۲.
 ۷. تاریخ بغداد: ۲۶۸/۱۱.
 ۸. شذرات الذهب: ۱۶/۲.

یابند، بی نیاز می دارد؛ و آن زمینه تهی شده را پر می سازد؟ و آیا آن انبوه دانش های اسلامی را می تواند کسی بنماید که کار و روزگار و نشان نمایانش این است و سرگذشت و برنامه و دانش بازگوگری اش آن؟ آیا می توان بهانه کسی را پذیرفت که در اینجا به پشتیبانی خلیفه برخاسته و گفته است: «اینکه وی کمتر به بازگوگری حدیث ها پرداخته انگیزه اش آن است که روزگاری دراز در سمت جانشینی نبوده است». چه پیوندی هست میان آن کسی که پس از پیامبر ﷺ زندگی کوتاهی داشته باشد با اینکه گزارش های او اندک بشود؟

مگر در روزگار خود پیامبر، کسی را از بازگوگری گفته هایش بازمی داشتند و زبان یاران نخستین وی را بسته و تا آنگاه که پاک ترین پیامبران خود زنده بود، دهان هیچ کس را دوخته بودند تا از پراکندن دانش - در زمینه قرآن و گفتار پیامبر - باز بمانند؟ و مگر کسانی که گزارش های بسیار بازگو می کرده اند، کارشان را پس از مرگ او ﷺ آغاز نموده اند؟ پس اندک بودن گزارش های این مرد انگیزه ای ندارد جز همان کمی نیروی گیرنده و کوتاهی در یادگیری و نگاهداری، «از کوزه همان برون تراود که در اوست» و هر پیمانهای چون لبالب شد لب پر می زند.

وانگهی چگونه خلیفه به سادگی می پذیرد که بارگران جانشینی پیامبر بر دوش او سنگینی کند و پرسش هاو زمینه های پیچیده او را به ستوه آورد و او تنها به پناه این گونه پاسخ ها برود که: «کدام آسمان بر سر من سایه می افکند...» یا بگوید: «من با برداشت خودم در این زمینه سخن می گویم». یا پس از اندک روزی از جانشینی یافتنش به سخنرانی نشیند و چون می بیند پیشامدهای گوناگون کار را بر او دشوار ساخته، برای آنکه گریبان خود را از چنگ آنها برهاند بگوید: «من دوست داشتم که این جایگاه را کسی جز من بسنده باشد و شما اگر با من بخواهید همچون پیامبرتان ﷺ رفتار کنید، من تاب آن را ندارم. او از دسترس اهریمن بسی دور بود و وحی از آسمان بر وی فرود می آمد»^۱ یا بگوید: «هان به خدا سوگند، من بهترین شما نیستم و البته برآستی من

۱. مسند احمد: ۱/۱۴؛ التریاض النضره: ۱/۱۷۷؛ کنز العمال: ۳/۱۲۶.

نشستن بر این جایگاهم را ناخوش می‌داشتم، و دلم می‌خواست کسی از میان شما به جای من برای این کار بسنده می‌بود، اگر می‌پندارید من در میان شما با سنت پیامبر ﷺ رفتار می‌کنم اکنون من بر این شیوه نتوانم ایستاد، پیامبر خدا به یاری وحی آسمان از لغزش‌ها برکنار می‌ماند و با او فرشته‌ای بود ولی من اهریمنی دارم که کار مرا فرو می‌گیرد، پس چون به خشم آمدم از من دوری کنید تا بر پوست و موی شما جای پای نگذارم، زنهار مرا بپایید، اگر به راه راست رفتم یاریم کنید و اگر پرت افتادم مرا به راه راست آرید».

و بر بنیاد فرازی که ابن سعید گزارش کرده: «هان! من نه بیش از یک بشر هستم و نه بهتر از هیچ یک از شما، مرا بپایید، چون دیدید به راه راست می‌روم از من پیروی کنید، چون دیدید بر سر خشم آمدم، از من دوی‌گرینید تا در پوست و موی شما جای پای نگذارم»^۱.

یا بگوید: «من سرپرست شما شده‌ام و بهتر از شما هم نیستم، پس اگر دیدید من درستکارم یاری‌ام دهید وگرنه مرا به راه راست آرید»^۲.

و بر بنیاد فرازی که ابن جوزی آورده، بگوید: با اینکه بهتر از شما نیستم سرپرست کار شما شده‌ام. پس اگر راهی نیکو در پیش گرفتم یاری‌ام دهید و اگر پرت افتادم مرا به راه راست آرید»^۳.

آیا سزاوار است که جانشین پیامبر را زیردستان و پیروان او بپایند و سرپرستی کنند و چون به راه پرت و ناسزا افتاد، یاری‌اش دهند و به راه راست و درست کشانند؟ چگونه جانشین پیامبر که دانش او همچون مرده ریگی به وی رسیده و انبوه آیین‌نامه‌هایش را به

۱. طبقات ابن سعد: ۱۵۱/۳؛ الامامة والسياسة: ۱۶/۱؛ تاریخ طبری: ۲۱۰/۳؛ الصفوة: ۹۹/۱؛ شرح نهج البلاغة: ۱۶۷/۴ و ۸/۳؛ كنز العمال: ۱۲۶/۳.

۲. طبقات ابن سعد: ۱۳۹/۳؛ المعجبي، ابن دريد: ۲۷؛ عيون الاخبار، ابن قتيبة: ۲۳۴/۲؛ تاریخ طبری: ۲۰۳/۳؛ سيرة ابن هشام: ۳۴۰/۴؛ تهذيب الكامل: ۶/۱؛ العقد الفرید: ۱۵۸/۲؛ اعجاز القرآن: ۱۱۵؛ الرياض النضرة: ۱۶۷ و ۱۷۷/۱؛ تاریخ ابن كثير: ۲۴۷/۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۳۴/۱؛ تاریخ الخلفاء سيوطی: ۴۷ و ۴۸؛ السيرة الحلبية: ۳۸۸/۳. ۳. الصفوة: ۹۸/۱.

گونه باری بر دوش کشیده به همان آیین نامه‌ها چنگ نمی‌زند و بر بیناند آنها گناهان ار کيفر نمی‌گذارد؟ مگر نه خداوند، در دستوری که نهانی از آسمان برای پیامبرش فرستاده، نیازمندی‌های پیروانش را گنج‌انیده و کیش خود را رسایی بخشیده و او ﷺ همه آنچه را به وی خوانده‌اند، به مردم رسانیده تا برازنده آن گردیده که ایشان را از برداشتها و سنجش‌های خودسرانه در زمینه دین خداوند باز دارد و بگوید: «هیچ چیز از آنچه خداوند شما را دستور به انجام آن داده بود، رها نکردم مگر آنکه بفرمودم تا به جای آرید و هیچ چیز از آنچه شما را از انجام آن بازداشته بود، وانگذاردم مگر شما را از به جا آوردن آن پرهیز دادم»^۱.

و چون آگاهی خلیفه در دانستیهای قرآن و سنت پیامبر ناچیز بود، سر تا پا به دامن برداشتهای سر خود افتاد و آن هم پس از آنکه بزرگ‌ترین پیامبران پیروانش را از این کار بازداشت، ولی خلیفه را زمینه فراخ دیگری نبود تا به آن پناهنده شود، ابن سعد در طبقات و ابوعمر و ابن قیّم آورده‌اند که ابوبکر با پیشامدی روبرو شد که نه در قرآن شالوده‌ای برای داوری در پیرامون آن یافت و نه در سنت پیامبر نشانه‌ای، پس اندیشه خود را به تلاش افکند و سپس گفت: «برداشت من این است، اگر درست باشد از سوی خداست و اگر نه از من و از خداوند آمرزش می‌خواهم»^۲ که این گزارش را سیوطی نیز از زبان ابن سعد یاد کرده است.^۳

و میمون بن مهران گفت: هر گاه کسانی که با یکدیگر کشمکش داشتند، بر ابوبکر در می‌آمدند، اگر در قرآن چیزی در آن زمینه می‌یافت یا اگر از سنت پیامبر او چیزی می‌دانست که به یاری آن تواند داوری کند، به داوری می‌پرداخت و اگر در می‌ماند، بیرون شده، از مسلمانان می‌پرسید و می‌گفت: من با چنین و چنان پیشامدی درگیرم، آیا شما در این باره داوری رسول خدا را می‌دانید؟ آنگاه بسا می‌شد که گروهی در پیرامون او گرد آمده و هر کدام داوری رسول خدا را یاد می‌کردند و ابوبکر می‌گفت: «ستایش مر خدای

۱. کتاب العلم، ابوعمر، نیز در مختصر آن ۲۲۲.

۲. کتاب العلم: ۵۱/۲؛ اعلام الموقعین ۱۹. ۳. تاریخ الخلفاء ۷۱.

را که در میان کسانی نهاد که سنت پیامبر ما را نگاه دارند» اگر هم در یافتن سنت پیامبر در می ماند، سران و نیکان مردم را فراهم می آورد و با ایشان مشورت می کرد و چون همگان در یک برداشت همداستان می شدند، آن را شالوده دآوری می گرفت.^۱

این بود شیوه خلیفه در دادرسی و چون و چند دانش او در کار بستن برداشتهای ناب، با اینکه عمر بن خطاب گفت: «دارندگان برداشتها دشمنان سنت پیامبر هستند، زیرا نتوانستند گزارش هایی را که از پیامبر رسیده در سینه نگاه دارند و از بازگوگری آن ناتوان آمدند، این بود برداشتها را گرفتند. هان ای مردم! براستی اگر برداشتها از پیامبر خدا باشد، درست است. چون خداوند نیز بر همان بوده، ولی از ما که باشد بیش از یک پندار ناروا ارزشی ندارد».^۲

وانگهی کسی که خواهد جای تهی پیامبر را پر کرده و پایگاه او را بگیرد چگونه با سادگی می پذیرد که سنتهای ارجمند پیامبر را از مردم بپرسد و آنها را از کسانی فراگیرد که خودش برای آنان جانشین پیامبر است و تازه چگونه از همین شیوه خود سرپیچیده و درباره «ابا» و «کلاله» پرسش نکرده و بی آنکه از یاران پیامبر بپرسد و با آنان مشورت پردازد، تنها به یاری برداشت خود چنان فرمایشی کرد که کرد و آزادانه گفت آنچه گفت؟ در میان دادرسیهایی که ابوبکر به انجام رسانده - گذشته از نمونه هایی که آوردیم - به رویدادهایی برمی خوریم که با همه کمی می تواند در شناسایی اندازه دانش وی ما را بسنده باشد و بی نیاز دارد و این هم نمونه:

۱- برداشت خلیفه درباره میراث مادر بزرگ

از قبیسه پسر ذؤیب آورده اند که گفت: مادر بزرگی به نزد ابوبکر آمد و درباره بهره خویش از ارث نواده اش پرسید، ابوبکر وی را گفت: «در قرآن بهره ای برای تو نهاده نشده و نمی دانم در سنت پیامبر خدا ﷺ بهره ای برای تو نهاده شده یا نه، اینک برگرد تا از

۱. سنن دارمی: ۵۸/۱؛ صواعق: ۱۰.

۲. کتاب العلم، ابو عمر: ۱۳۴/۲؛ مختصر ۱۵۸؛ اعلام الموقعین ۱۹.

مردم پیرسم». مغیرہ پسر شعبہ گفت: من نزد رسول خدا ﷺ بودم و او شش یک را بہ مادر بزرگ داد. ابوبکر گفت: آیا در این گزارش کسی را برای گواہی داری؟ پس محمد پسر مسلمہ انصاری برخاست و همان چہ را مغیرہ گفتہ بود بر زبان راند و ابوبکر آن دستور را بہ کار بست. پایان داستان.^۱

دانش خلیفہ را بنگر کہ چہ سان پاسخ پرسشی از وی پوشیدہ مانده کہ بسیار پیش می آید و پیایی باید بہ داوری در زمینہ آن پرداخت، تا ناگزیر می شود دست نیاز بہ سوی گزارش کسی همچون مغیرہ دراز کند کہ دروغگوترین تودہ و روسپی بازترین ثقفیان شمرده شدہ،^۲ دگرگونیہایی در سنت پیامبر دادہ و آن را بازبچہ خود گرفتہ، چندان کہ نماز ویژه برای جشن قربانی را یک روز پیشتر از آن - در روز عرفہ - خواندہ، از بیم آنکہ مبادا در سال چہلم از کار برکنار شود^۳ و ہمین مرد کہ سخن وی را پشتوانہ گرفتہ اند کسی است کہ ہر گاہ بر فراز منبر می نشست امیر المؤمنین علیؑ را بہ ناسزا یاد می کرد.^۴

۲- برداشت وی درباره میراث مادر بزرگ پدری و مادری

از زبان قاسم پسر محمد آورده اند کہ گفت: مادر پدر و مادر مادر بہ نزد ابوبکر شدند تا بہرہ خویش را از ارث نوادہ بہ دست آرند. وی خواست تا شش یک از آنچه کہ مرده بر جا گذاشتہ بہ مادر مادر دہد کہ مردی از انصار گفت: بر این بنیاد تو مادر پدری را بی بہرہ می گردانی با آنکہ اگر این ہر دو بمیرند و نوادہ آن دو زندہ باشد، مرده ریگ مادر پدر بہ او می رسد، پس ابوبکر شش یک را میان آن دو بخش کرد.

بہ گونه ای دیگر

مادر پدر و مادر مادر بہ نزد ابوبکر شدند و او ارث نوادہ را نہ بہ مادر پدر بلکہ تنها بہ

۱. موطا مالک: ۳۳۵/۱؛ سنن دارمی: ۳۵۹/۲؛ سنن ابی داود: ۱۷/۲؛ سنن ابن ماجہ: ۱۶۳/۳؛ مسند احمد:

۲۲۴/۴؛ سنن بیہقی: ۲۳۴/۶؛ بدایۃ المجتہد: ۳۴۴/۲؛ مصابیح السنۃ: ۲۲/۲.

۲. رک: الفدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۴۱/۶. ۳. الاغانی: ۱۴۲/۱۴.

۴. رک: الفدیر (متن عربی / ج ۲): ۱۴۴/۶ و ۱۴۳.

مادر مادر داد. عبدالرحمن پسر سهیل - یا سهل - که از تیره حارثه بود، گفت: ای جانشین رسول خدا! تو ارث را به کسی دادی که اگر می‌مرد و نواده‌اش زنده بود ارث وی به او نمی‌رسید، این بود که ابوبکر شش یک را میان آن دو بخش کرد.^۱

امینی گوید: به شگفت نمی‌آیی که این مرد، آیین وابسته به بهره‌مادر و مادر پدر از ارث نواده را نمی‌دانسته و تا کسی از انصاریان یا از تیره حارثه به خرده‌گیری او برخاسته، شتابزده از برداشت نخستین دست کشیده و با آنکه بر بنیاد این خرده‌گیری باید مادر مادر از ارث بی‌بهره گردد، آن را میان هر دو بخش کرده و آنگاه فقه‌خوانان آمده‌اند و این را دست‌افزاری برای فرمانهای خویش گردانیده‌اند و شالوده این فرمان از گزارش مغیره گرفته شده که تنها ویژه یک مادر بزرگ است. بنگر و بیندیش.

آدمیم بر سر سخن آن انصاری که جانشین پیامبر را از داوری خود به دور ساخت که آن هم نه در قرآن دست‌افزاری داشته و نه در سنت پیامبر، بلکه با هر دو ناسازگار بوده و تنها با گفتار آن سراینده هماهنگی داشته که:

- فرزندان ما فرزندان پسران ما و ولی فرزندان دختران ما فرزندان مردان بیگانه‌اند که - با دستاویز این سروده - آمده‌اند و مرزهای دستور خدا را هر چه تنگ‌تر کرده‌اند، زیرا که خداوند می‌فرماید: «خداوند درباره فرزندان شما را سفارش می‌کند که پسران دو برابر دختران از آنچه پس از مرگ می‌گذارید بهره‌برند»^۲. ولی این دسته می‌گویند: زادگان آدمی تنها کسانی‌اند که از پشت پسرانش باشند - نه دختران - و بر آن رفته‌اند که دستورهای رسیده، زادگان دختر آدمی را در بر نمی‌گیرد، بهانه‌شان هم سخن آن سراینده است.

ابن کثیر می‌نویسد: گفته‌اند اگر مرد چیزی را ارمغان فرزندانش گرداند، یا بر آنان

۱. موطأ مالک: ۳۳۵/۱؛ سنن بیهقی: ۲۳۵/۱؛ بدایة المجتهد: ۳۴۴/۲؛ الاستیعاب: ۴۰۰/۲؛ الاصابه:

۴۰۲/۲ که می‌نویسد: به سخن میانجیان این گزارش پشتگرم باید بود؛ کنز العمال: ۶/۶ که گزارش را از

زبان مالک و سعید پسر منصور و عبدالرزاق و دارقطنی و بیهقی آورده است.

۲. نساء: ۱۱/۴.

وقف کند، تنها کسانی باید از آن بهره‌مند شوند که یا -بی هیچ میانجی- فرزند خودش باشند یا فرزند پسرانش، و این با دستاویز سخن آن سراینده که گفته:

— فرزندان ما فرزندان پسران ماوند ولی فرزندان دختران ما فرزندان مردان بیگانه‌اند^۱
و بغدادی می‌نویسد: این فراز سروده با همه آوازه‌ای که در نگاشته‌های نویسندگان زبان و جز ایشان دارد، گوینده‌اش شناخته نیست^۲ و عینی گفته: نگارندگان دستور زبان این فراز سروده را گواه آن آورده‌اند که می‌توان گزاره را پیش از نهاد آورد، دانشوارنی هم که به بررسی در بهره‌کسان از ارث‌ها می‌پردازند، آن را گواه گرفته‌اند هم بر اینکه پسران پسران باید بهره‌ای داشته باشند و هم بر اینکه پیوند مردمان به پدران است؛ به همین گونه فقه‌دانان در بخش «سفارش به سود فرزندان برای پس از مرگ خود» از آن سود جسته‌اند و دانشمندان معانی و بیان در زمینه همانند کردن دو چیز. با این همه ندیدیم که کسی از ایشان، گوینده آن را شناسانده باشد.

و باز گوید: در شرح کرماتی بر شواهد شرح کافیه از خبیصی^۳ دیدیم که می‌نویسد: گوینده این فراز سروده ابوفراس همام فرزدق پسر غالب است،^۴ آنکه زندگینامه او را آورده و خداوند از لایه راستین کارها آگاه‌تر است.

پاک خدایا! چه انگیزه‌ای اینان را چنان گستاخ کرده که برای به در کردن تبار خداوند از فرزندی رسول خدا ﷺ این برداشت سیاستمداران را در کیش خدا بگنجانند؟ یکی نپرسیده که گفتار یک سراینده چه ارزشی دارد، آن هم در برابر سخن خدای تعالی: بگو بیاید تا بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما و زنان ما و زنان شما را^۵ و این گفتار - آشکارا و به روشنی - می‌نماید که دو دخترزاده پیامبر - حسن و حسین علیهما السلام - دو پسر پاک‌ترین پیامبرانند.

۱. تفسیر ابن کثیر: ۱۵۵/۲. ۲. خزانه الادب: ۳۰۰/۱.

۳. شمس الدین ابوبکر خبیصی که تفسیر خود را المرشح نام نهاده است.

۴. نگارنده جامع الشواهد ۹۱ از نگاشته خود، آن را از عمر دانسته و گوید: این از سروده‌های عمر بن خطاب است و این سخن با رنگی از سیاست که در سروده به چشم می‌خورد، سازگارتر است.

۵. آل عمران ۶۱/۳.

و به همین گونه خدای پاک؛ دخترزادگان نوح را ذریه او نامیده و ذریه را جز برای فرزندان مرد نمی توان به کار برد^۱ و خدای پاک می گوید: و از ذریه او داود است و سلیمان - تا آنجا که گوید - و یحیی و عیسی^۲ که عیسی را از ذریه نوح شمرده، با آنکه وی پسر دخترش مریم است.

رازی می نویسد: این آیه - بگو بیایید... نشان می دهد که حسن و حسین علیهما السلام دو پسر پیامبر صلی الله علیه و آله هستند - زیرا در اینجا گفته است که پسرانش را بخواند و آنگاه حسن و حسین را خوانده، پس باید - آن دو - پسر او باشند و آنچه این برداشت را استوار می نماید، سخن خداوند عزوجل است در سوره انعام: «و از فرزندان او داود است و سلیمان» تا آنجا که گوید: «و زکریا و یحیی و عیسی، که می دانیم پیوند عیسی با ابراهیم علیه السلام تنها از راه مادر بود نه پدر و از اینجا روشن می شود که پسر دختر را هم می توان پسر نامید» - و خدا داناتر است...^۳

و قرطبی می نویسد: از این فراز (بگو بیایید...) باید پی برد که پسران دختر آدمی هم پسران او نامیده می شوند.^۴ و می نویسد: اینکه عیسی از ذریه و فرزندان ابراهیم به شمار آمده (با اینکه پسر دختر وی بوده) می رساند که فرزندان فاطمه علیها السلام فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند و همین فراز را کسانی دست افزار گردانیده اند که بر آند فرزندان دختران مرد را می توان در جرگه فرزندان وی نامید.^۵ ابوحنیفه و شافعی گویند: اگر کسی چیزی را بر فرزندان و بر فرزندان فرزندانش وقف کند، همه کسانی که فرزند پسر یا فرزند دختر وی باشند، می توانند از این کار وی بهره مند شوند به همین گونه اگر کسی برای پس از مرگ خود سفارشی به سود نزدیکانش کند، فرزندان دختر وی را نیز دربرمی گیرد و از دیدگاه ابوحنیفه، آدمی با هر کس چنان خویشاوندی در بنیاد تبارش داشته باشد که نتواند با وی زناشویی کند از نزدیکان وی شمرده می شود.

۱. القاموس: ۳۴/۲.
 ۲. انعام ۸۵/۶ و ۸۴.
 ۳. تفسیر رازی: ۴۸۸/۲.
 ۴. تفسیر قرطبی: ۱۰۴/۴.
 ۵. همان: ۳۱/۷.

تا آنجا که گوید: مالک گفته: فرزندان دختر در جرگه فرزندان در نمی آیند که همانند این برداشت نیز از شافعی گذشت^۱ و دستاویز آن دو نیز سخن خدای متعال است که: «خداوند شما را درباره فرزندان سفارش می کند...» که مسلمانان از پوسته بیرونی این فراز چنان دریافتند که تنها فرزندان بی میانجی را در بر می گیرد و فرزندان پسران را^۲ تا آنجا که گوید: ابن قصار گفته: دست افزار کسانی که فرزندان دختران را نیز از نزدیکان می شمارند سخن پیامبر ﷺ است به حسن پسر علی: «این پسر من، سرور است» و کسی را نمی شناسیم که به کار بردن نام پسر را بر پسران دختر ناشدنی بداند، زیرا آنان نیز پسران پدر مادرشانند و این بنیاد با برداشت ما هماهنگ است، زیرا ولد از ریشه تولد آمده و خواه ناخواه پسران دختر آدمی نیز از پدر مادرشان زاده شده اند و زاده شدن از سوی مادر همچون زاده شدن از سوی پدر است و قرآن نیز ما را به همین راه می نماید که خداوند تعالی می فرماید: و از فرزندان او است داود و سلیمان - تا آنجا که گوید - از شایسته مردانند. که عیسی را نیز از فرزندان وی شمرده با اینکه پسر دختر او است.

و ابن ابی حاتم با اسناد خود از ابو حرب پسر ابوالاسود آورده است که حجّاج به دنبال یحیی پسر یعمر فرستاد و به او گفت: «به من رسانده اند که تو می پنداری حسن و حسین علیهما السلام از فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله هستند آیا این را در قرآن کریم یافته ای؟ با اینکه من از آغاز تا انجام آن را خواندم و چیزی در این باره نیافتم». گفت: «مگر در سوره انعام نمی خوانی که: و از فرزندان او داود است و سلیمان - تا رسید به آنجا - و یحیی و عیسی؟» پاسخ داد: «آری». پرسید: «مگر عیسی بی آنکه پدری داشته باشد از فرزندان ابراهیم نیست؟» گفت: «راست گفتم». و همین است که اگر مرد چیزی را بر فرزندانش وقف کند با به آنان ببخشد یا سفارش کند که پس از مرگ وی سودی از آن برند، دختر زادگانش نیز

۱. همان: ۱۰۴/۴.

۲. این دروغی است که بر مسلمانان بسته زیرا از آنان بسی دور است که - از یک فراز - برداشتی ناساز با پوسته بیرونی آن داشته باشند - آن هم بی هیچ نشانه ای که ما را به لایه درونی بکشاند -.

از آن بهره مند توانند شد.^۱

پس از آنکه از یک سوی روشن شد ذرّیه آدمی بی چون و چرا و در همه جا فرزندان او بشمارند و از سوی دیگر دیدیم که دخترزادگان هم در جرگه زادگان درمی آیند، پس سزاوار نیست زادگان را دارای دستورهایی جدا از فرزندان بینگاریم و هیچ کس را نرسد بر آن باشد که پسران دختر مرد، فرزندان بیگانگان بوده و براستی از جرگه فرزندان خودش بیرون باشند. زیرا دیدیم اینان نیز ذرّیه اویند که خداوند آنان را از اولاد وی شمرده است.

۱- گواه ما - در بازنمایی زبان قرآن و بر آنکه براستی پسران یک زن، پسران پدرش نیز هستند - سخن رسول خدا ﷺ است: جبرئیل مرا آگاهی داد که این پسر - حسین را - کشته می شود. و در گزارشی دیگر: البتّه امّت من این فرزندم را خواهند کشت.^۲

۲- و نیز سخن وی: این فرزند من در گوشه‌ای از سرزمین عراق کشته می شود.^۳

۳- و سخن وی به دخترزاده اش حسن: این فرزند من سرور است.^۴

۴- و سخن وی به علی: تو برادر منی و پدر فرزندانم.^۵

۵- و سخن وی: براستی جبرئیل مرا آگاه ساخت که البتّه خداوند بزرگ و گرامی هفتاد هزار کس را به خونخواهی یحیی پسر زکریّا کشت و به خونخواهی فرزندان حسین نیز هفتاد هزار کس را خواهد کشت.^۶

۶- و سخن وی: مهدی از فرزندان من است و چهره اش همچون ستاره می درخشد.^۷

۷- و سخن وی: این دو - حسن و حسین - پسران من اند، هر که دوستشان دارد، مرا

۱. تفسیر ابن کثیر: ۱۵۵/۲.

۲. طبقات ابن سعد؛ مستدرک حاکم: ۱۷۷/۳؛ اعلام النبوة ماوردی ۸۳؛ ذخائر العقبی ۱۴۸؛

الصواعق ۱۱۵. ۳. دلائل النبوة: ۲۰۲/۳؛ ذخائر العقبی ۱۴۶.

۴. المستدرک: ۱۷۵/۳؛ اعلام النبوة ۸۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۱۵۵/۳.

۵. ذخائر العقبی ۶۶. ۶. همان: ۱۵۰.

۷. همان ۱۳۶.

دوست داشته است.^۱

۸- و سخن وی به فاطمه صدیقه: پسر من را برای من بخوان.^۲

۹- و سخن وی به انس: پسر من را برای من بخوان.^۳

۱۰- و سخن وی: پسر من را بخوانید - که حسن پسر علی بیامد -.^۴

۱۱- و سخن وی: خداوند! این - حسن - فرزند من است، من دوستش می دارم تو نیز

او را دوست بدار و آنکه را دوستش دارد، دوست بدار.^۵

۱۲- و سخن وی به علی: پسر من را چه نام نهادی؟ پاسخ داد: من در این کار بر تو پیشی

نمی گیرم، گفت: من نیز بر پروردگارم پیشی نمی گیرم. پس جبرائیل فرود آمد و گفت: ای

محمد براستی پروردگارت ترا درود می رساند و می گوید که علی در کنار تو همچون

هارون است در کنار موسی - جز اینکه پس از تو پیامبری نیست - پس نام پسر هارون را بر

این فرزندت بگذار.^۶

۱۳- و سخن وی: پسر من را بیارید بینم چه نامی بر وی نهاده اید - این را در هنگام زاده

شدن حسن گفت و سپس در زاده شدن حسین و همچنین در زاده شدن محسن پسر

علی -^۷

۱۴- و سخن وی در هنگامی که حسن و حسین گم شده بودند: دو پسر من را بجوید.^۸

۱۵- و سخن وی درباره حسن و حسین: از همه گیتی، این دو پسر من دو گل خوشبوی

من اند.^۹

۱۶- و سخن وی: پسر من از نزد من رفت.^{۱۰}

۱. مستدرک: ۱۶۶/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۲۰۴/۴؛ کنز العمال: ۲۲۱/۶.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۳۱۶/۴. ۳. تاریخ ابن کثیر: ۲۰۵/۸.

۴. ذخائر العقبی: ۱۲۲. ۵. تاریخ ابن عساکر: ۲۰۳/۴.

۶. ذخائر العقبی: ۱۲۰. ۷. المستدرک: ۱۸۰/۳؛ کنز العمال: ۱۰۸/۷ و ۱۰۷.

۸. کنز العمال: ۱۰۸/۷. ۹. الصواعق: ۱۱۴؛ کنز العمال: ۱۰۹/۷ و ۲۲۰/۶.

۱۰. این گزارش را احمد آورده است و بغوی و طبرانی و حاکم و بیهقی و سعید پسر منصور، نیز ابن عساکر در تاریخ خود: ۳۱۷/۴ و ابن کثیر در تاریخ خود: ۳۶/۸. و نیز برگردید به کنز العمال: ۱۰۹/۷ و ۲۲۲/۶.

- ۱۷- و سخن وی: دو پسر را بیاورید تا همان گونه آن دو را از گزندها به پناه خدا درآورم که ابراهیم دو فرزندش را درآورد.^۱
- ۱۸- و سخن وی به انس درباره حسن: افسوس بر تو انس! فرزند و میوه دلم را رها کن.^۲
- ۱۹- و سخن وی: این دو پسر - حسن و حسین - سرور جوانان بهشتی اند.^۳
- ۲۰- و سخن وی درباره علی: این برادر و پسر عمو و داماد من است و پدر فرزندانم.^۴
- ۲۱- و سخن وی: این دو پسر را همسان با نام دو پسر هارون - شبر و شبیر - (حسن و حسین) نام نهاده‌ام.^۵
- ۲۲- و سخن وی: اگر از گیتی به جز یک روز نماند خداوند آن روز را چندان دراز کند تا مردی از فرزندان مرا برانگیزد که همنام من باشد. سلمان گفت: ای رسول خدا! از کدام فرزندت؟ با دست به پشت حسین زد و گفت: از این فرزندم.^۶
- ۲۳- و نیز سخن دخترزاده پیامبر - حسن علیه السلام - در یکی از سخنرانیهایش: منم حسن پسر علی، منم پسر پیامبر، منم پسر نوید آورنده، منم پسر پرهیز و بیم دهنده، منم پسر آنکه چراغی فروغ افکن بود و با دستور خدا مردم را به سوی او می خواند.^۷
- ۲۴- و سخن وی به ابوبکر در هنگامی بر منبر نیای پاکش بود: از جای پدرم فرود آی! و ابوبکر گفت: راست گفתי که البته اینجا از آن پدر تو است، و به گزارشی دیگر: از منبر پدرم به زیر آی! و ابوبکر گفت: آری، منبر پدر تو است نه منبر پدر من.^۸
- ۲۵- و سخن وی برای سفارش پس از مرگش: مرا نزد پدرم، پیامبر به خاک سپارید.^۹

۱. تاریخ ابن عساکر: ۲۰۹/۴. ۲. کنز العمال: ۲۲۲/۶.

۳. الصواعق: ۱۱۴. ۴. کنز العمال: ۱۵۴/۶.

۵. الصواعق ۱۱۵؛ کنز العمال: ۲۲۲/۶. ۶. ذخائر العقبی: ۱۳۶.

۷. مستدرک: ۱۷۲/۳؛ ذخائر القبی ۱۴۰ و ۱۳۸؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۱/۴؛ مجمع الزوائد: ۱۴۶/۹؛ الاتحاف: ۵.

۸. الرياض النضرة: ۱۳۹/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۱۷/۲؛ الصواعق: ۱۰۸؛ تاریخ الخلفاء سیوطی: ۵۴؛ کنز العمال: ۱۳۲/۳.

۹. الاتحاف شبروی: ۱۱.

۲۶- و سخن دخترزاده پیامبر - حسین علیه السلام - به عمر: از منبر پدرم فرود آی. و عمر گفت: آری منبر پدر تو است نه منبر پدر من، چه کسی دستور داده این گونه سخن بگویی؟^۱

۲۷- و سخن ابن عباس: این دو - حسن و حسین - دو پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند.^۲

۲۸- و سخن زهیر پسر قین در پاسخ حسین: این پسر رسول خدا! سخن ترا شنیدیم.^۳

۲۹- و سخن دخترزاده پیامبر، حسن: برگزیده خداوند از میان آفریدگان، پدر من است.

- و البته پس از نیای من - و خود فرزند دو برگزیده هستم

- نقره‌ای است که از زر ریخته شده و من نقره زاییده دوزر هستم.^۴

۳۰- و سخن وی:

- منم پسر آن کس که شما جایگاه او را می شناسید و چهره حقیقت را گرد و خاکی نپوشانده.

- مگر رسول خداوند پدر و نیای من نیست؟ آن گه که اختران روی پنهان کنند من ماه دو هفته هستم.^۵

۳۱- و سخن فرزدق در ستایش امام سجّاد، علی بن حسین علیه السلام:

- این پسر بهترین کس از همه بندگان خداست این پسر پرهیزکار برگزیده و پاکیزه و برجسته است.

۳۲- و سخن ابن بشر در ستایش زید پسر حسن پسر علی بن ابی طالب علیه السلام:

- چون این فرزند پیامبر برگزیده به دل تپه‌ای فرود آید خشکی و بی گیاهی را از میان می برد.

و چوبهای آن نهالهای سر سبز می گردند.

- زید - در هر خزانی - بهار مردمان است، همان گاه که تندرهای و آذرخشها بارانی به

۲. همان: ۴/۳۲۲ و ۲۱۲.

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴/۳۲۱.

۴. الاتحاف شبروی ۴۹.

۳. جمهره خطب العرب: ۲/۴۰.

۵. همان ۵۷.

همراه نیاورند.

۳۳- و سخن ابو عاصم، پسر حمزه اسلمی، در ستایش حسن پسر زید پسر حسن پسر علی بن ابی طالب علیه السلام چنانچه از حصری قیروانی آمده است:
- ستایش من آهنگ حسن پسر زید دارد. و بر درستی سختم، گورهایی در صفین گواهی می دهند،

- گورهایی که از آنگاه که ابوالحسن - علی - از آن دور شده، همیشه روزگاران با آن کین توزی می کنند.

- گورهایی که اگر پناهندگان به آن به ستوده ترین پیامبران - احمد - به علی پناه برند، در سایه آن دو پناه خواهند یافت.

- آن دو، دو پدر تو آند، هر که را به زیر آوردند، به سرایشی کشان زیرا تو برازنده آنی که هر که را آنان بالا برند به فراز رسانی.^۱

۳۴- و سخن ابراهیم پسر علی پسر هر مه که چون نامبرده - حسن پسر زید - وی را اندرز داد، گفت:

- پسر رسول خدا مرا از باده گساری پرهیز داد و مرا به خوی جوانمردان آموخته گردانید.^۲

۳۵- و سخن ابو تمام طایی:^۳

- با پسران پیامبر و بستگان او چنان رفتار ناسزایی پیش گرفتید که نادرستی و نیرنگ بازی کمترین نمونه آن است.

۳۶- و سخن دعبل خزاعی:

- پس چگونه و از کجا می توان پایگاهی والا و نزدیک به آستان خدا جست؟ آن هم پس از روزه و نمازها؟

- جز با مهر فرزندان پیامبر و بستگان او؟ و جز با کینه ورزیدن به زادگان زرقاء؟

۱. زهر الآداب حصری قیروانی: ۸۰/۱.

۲. همان: ۸۱/۱.

۳. سروده های پس از این را در لابه لای سرگذشتنامه سرایندگان آن، در جلد های همین کتاب ما پیدا کنید.

۳۷- و سخن وی:

- آیا اندوهگین نمی شوی که زادگان زیاد آنچه را از پیامبر ماند و باید به فرزندانش برسد، بریایند؟

۳۸- و سخن حماني:

- گروهی اند که چون جوانمردی کنند پرتو سرفرازی‌ها پایین و بالای چهره‌شان را درخشان می‌سازد.

- اگر کار به شمارش سربلندی‌ها کشد، احمد را پدر خویش می‌خوانند، زیرا هر شاخه‌ای به تنه درخت پیوند می‌خورد.

۳۹- و سخن تنوخی:

- رسول خدا و فرزند وصی او که انگیزه‌های تباه‌سازی را در دین ما گنجانده است.

۴۰- و سخن زاهی:

- فرزندان پیامبر! شما را با شمشیر زور نابود کنند، و آنگاه بختک‌ها مرا در خواب، آرام بگذارد که دیده بر هم نهم؟

۴۱- و سخن ناشی:

- پسران احمد! دل من از اندوه شما پاره پاره شده است و آنچه را من در ماتم شما می‌کشم کسی مانند آن نشنیده.

۴۲- و سخن صاحب پسر عباد:

- علی والا پایگاه، همانندانی ندارد - نه سوگند به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست - بنیاد او همان بنیاد پیامبر است که می‌شناسی و دو پسر او - چون سرفرازی ورزند - دو پسر وی‌اند.

۴۳- و سخن وی:

- آیا سر پسر پیامبر را می‌برند و آنگاه در میان آفریدگان گروهی هستند که در پیش روی او جان نباخته‌اند؟

۴۴- و سخن وی:

— سوگند به محمد و به جانشین او و دو فرزندشان و به زین العابدین و به باقر و صادق و کاظم.

۴۵- و سخن وی:

— سوگند به محمد و جانشین او و دو فرزند پاکشان و به سید سجاد.

۴۶- و سخن صوری:

— و از این روی پسران احمد و پسران علی در گوشه و کنار جهان،

۴۷- و سخن مهیار دیلمی:

— با کدام فرمان؛ پسران وی (پیامبر) از شما پیروی کنند؟ با اینکه گردنفرازی خود شما در

پیروی و همراهی او است؟

۴۸- و سخن وی:

— ای فرزند پیامبر! روز سقیفه بود که راه ترا به سوی کربلا هموار ساخت.

۴۹- و سخن ابن جابر:

— برای فرزندان رسول خدا نشانه‌ای نهادند. براستی نشانه از آن کسی است که شناخته نباشد.

۵۰- و سخن شبرای:

— ای پسر رسول خدا! به مادرت زهرای بتول و به نیای تو که مردم امید بر وی بسته‌اند، که تو - ای فرزند پیامبر برگزیده! - در میان بزرگواران به خرد و روان و سر می‌مانی.

با این همه پس چگونه می‌توان کار خلیفه را درست نمایش داد که آمده و قرآن و سنت پیامبرش را نادیده گرفته و سخن آن انصاری را به دیده پذیرش نگرسته که با آن قرآن و سنت ناساز بوده است؟ و چه دستاویزی دارد آن فقیه یا پاسدار کیش که با پشتگر می‌به سخن سراینده‌ای ناشناس، برداشت یکی از انصاریان را بگیرد؟ با آنکه در پیش روی خود این همه فرازهای روشنگر، از قرآن و حدیث و فرهنگ تازی می‌بیند؟

۳- برداشت خلیفه دربارهٔ کیفر دزد

از زبان صفیّه دختر ابو عبید آورده‌اند: به روزگار ابوبکر مردی دزدی کرد که یک دست و یک پا نداشت. پس ابوبکر خواست تا پای دیگرش ببرد و دست او را واگذارده که با آن به شستشوی خود از آلودگیها پردازد و او را سودمند افتد. پس عمر گفت: نه! سوگند به آن کس که جانم در دست او است باید دست دیگرش را ببری. پس ابوبکر گفت تا دست دیگرش را برندند.

و از قاسم پسر محمد آورده‌اند: ابوبکر خواست تا پس از آنکه یک دست و یک پای کسی را بریده بودند پای دیگرش را ببرند و عمر گفت: بنا بر سنت باید دست او را ببری.^۱

از شگفتیهاست که خلیفه کیفر دزد را نمی‌داند با اینکه برای پاسداری از آسایش همگان و آرامش روزگار و برکندن ریشهٔ تباهی، از چشمگیرترین دستورهایی که باید دانست همین است؛ و باز شگفت آور آنکه پیش از پیاده کردن برنامه‌ای که در صفحات پیش گذشت به وی بسته‌اند شتابزده به دادرسی پرداخته، بی آنکه در قرآن کریم و سنت پیامبر بنگرد و از یاران وی آگاهی بخواند و به مشورت پردازد.

و تازه آن کسی که در این پیشامد وی را به راه راست آورده چرا خود پس از نشستن به جای وی در آغاز کارش همین دستور را فراموش کرده و فرمانی همچون فرمان دوستش داده است؟!^۲

۴- برداشت خلیفه دربارهٔ میراث پدر بزرگ

از زبان ابن عباس و عثمان و ابوسعید و ابن زبیر آورده‌اند که ابوبکر بهرهٔ پدر بزرگ را که با پدر یکسان می‌دانست؛^۳ به این گونه که با بودن وی بهره‌ای به برادران نمی‌داد و آنان

۱. سنن بیهقی: ۲۷۴/۸ و ۲۷۳.

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۳۶/۶.

۳. صحیح بخاری بخش بهرهٔ پدر بزرگ از ارث؛ سنن دارمی: ۳۵۲/۲؛ احکام القرآن، جصاص: ۹۴/۱؛ سنن

را با این انباز نمی ساخت. چنان که اگر کسی پدر داشته باشد از ارث وی چیزی به برادران و خواهران نباید داد.

امینی گوید: این برداشت خلیفه، از قرآن کریم و سنت پیامبرش گرفته نشده و تا هنگامی که وی زنده بود هیچ کس از یاران پیامبر آن را به کار نیست و پیشامد نکرد که در روزگاری وی یک پدر بزرگ ارث بخواهد تا برداشت وی استوار گردد و - به نوشته بخاری و قرطبی^۱ - گویند: هیچ یک از یاران پیامبر، تا ابوبکر زنده بود، با این برداشت وی ناسازگاری ننمود و عمر - پسر خطاب - نخستین پدر بزرگ بود که در جهان اسلام به ارث رسید و خواست همه دارایی پسر پسرش را ببرد و چیزی به برادران او ندهد ولی زید و علی علیه السلام به سراغ او آمده و گفتند: تو چنین کاری نمی توانی بکنی و تنها به اندازه یکی از برادران باید ببری که در این زمینه نیز به گستردگی سخن رانندیم.^۲ پس نخستین کسی که در زمینه بهره پدر بزرگ از راه خلیفه بگشت جانشین خودش بود که پس از وی سرکار آمد و عمر و علی و عثمان و عبدالله پسر عمر و زید پسر ثابت و ابن مسعود را برداشتی ناساز با خلیفه بود و می گفتند: برادران با بودن پدر بزرگ نیز بهره ای از ارث می برند^۳ و این سخن را مالک و اوزاعی و ابویوسف و محمد و شافعی و ابن ابی لیلی نیز پذیرفته اند.^۴

گروه وابسته به خلیفه بهانه ای برای او تراشیده اند که او پدر بزرگ را به جای پدر می دانسته و به سخن خدای متعال پشتگرم بوده که: «از کیش پدرتان ابراهیم پیروی کنید»^۵ و نیز آنجا که گوید: «ای پسران آدم...»^۶ زیرا به کار بردن واژه پدر را به جای

→ بیهقی: ۲۴۶/۶؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ۶۵.

۱. رک: صحیح بخاری بخش بهره پدر بزرگ از ارث؛ تفسیر قرطبی: ۶۸/۵.

۲. رک: القدير (متن عربی / ج ۲): ۲۱۸-۲۱۵.

۳. نک. به صحیح بخاری بخش بهره پدر بزرگ از ارث؛ سنن دارمی: ۳۵۴/۲؛ بدایة المجتهد: ۳۴۰/۲.

۴. احکام القرآن، جصاص: ۹۴/۱؛ تفسیر قرطبی: ۶۸/۵.

۵. اعراف ۱۷۲/۷ و ۳۵ و ۳۱ و ۲۷ و ۲۶؛ اسراء ۱۷/۷۰. ۶. حج ۲۲/۷۷.

پدر بزرگ به درستی استواری بخشیده است. ولی به هیچ کس پوشیده نیست که درستی این گونه به کار بردن نمی تواند شالوده آن باشد که پدر و پدر بزرگ را در همه دستورها یکسان بینگاریم؛ نمی بینی به کار بردن واژه مادر برای مادر بزرگ برآستی درست است و در شناساندن آن نیز گویند: «مادر بزرگ»^۱ ولی این نتوانسته دستاویز گردد که بهره او از ارث با مادر یکسان باشد و با همه آنچه گفتیم، اگر مرده، مادر بزرگ و برادرانی داشته باشد بیشتر از شش یک ارث به او نمی رسد و کسی هم در این سخن ناسازگاری ننموده با آنکه بهره مادر بر بنیاد آنچه در قرآن کریم و سنت پیامبرش آمده یک سوم است.

و تازه نخستین یاران پیامبر نیز - هر چند به گونه ای سر بسته - این بهانه را تراشیده اند و اگر برداشت خلیفه ارج و ارزشی داشت دست کم یکی از ایشان آن را روا می شمرد و آنگاه که علی همراه زید با عمر بن خطاب ناسازگاری نموده و او را از به کار بستن این برداشت روگردان ساختند، سخنی در خرده گیری بر آن دو به میان می آمد.

بر بنیاد گزارشی که دارمی از حسن آورده برای بهره پدر بزرگ سنتی - از پیامبر - گذشته بود ولی ابوبکر؛ پدر بزرگ را به جای پدر گرفت و مردم در به کار بستن و اگذاردن شیوه او به دلخواه خود بودند^۲ و این سخن، سر بسته می رساند که برای بهره پدر بزرگ، پیامبر سنتی روشن گذراند که خلیفه با آن ناسازگاری نمود و مردم نیز با خواست و گزینش خود با او ناسازگاری نموده و آن سنت شریف را به کار بستند.

۵- برداشت خلیفه در فرمانروایی بخشیدن به کوچکتران

حلبی می نویسد: ابوبکر بر آن بود که کهتران می توانند بر کسی که از آنان برتر است فرمانروایی یابند و نزد سنیان درست همین است زیرا گاه می شود که کهتران برای برخاستن به آنچه شایسته کیش است توانایی بیشتری دارند و در چاره جویی برای کارها و برای آنچه روزگار زیردستان به یاری آن سازمان می یابد، آگاه ترند.^۳

۲. سنن دارمی: ۳۵۳/۲.

۱. تفسیر قرطبی: ۶۸/۵.

۳. السیره النبویه: ۳۸۶/۳.

حلبی این را دستاویز ابوبکر گردانیده است که عمر بن خطاب و ابو عبیده جراح را برای جانشینی پیامبر بر خود پیش انداخت و گفت: به هر یک از این دو مرد که خواهید دست فرمانبری دهید.

و باقلانی این سخن را از ابوبکر می آورد: سرپرست شما شدم با آنکه بهتر از شما نیستم و آنگاه در پاسخی پیرامون آن می نویسد: می تواند بود که وی بر این باور بوده است که در میان امت کسی برتر از او هست ولی چون در فرمانبری از او همداستان تر بودند و توده با یاری او در راهی شایسته تر می افتادند، پس این را گفت تا برساند که اگر برگماشتن برتران شدنی ننماید، پیشوایی کهنتران روا است و به انصار و جز آنان گفت: این دو مرد را برای شما پسندیده ام با یکی از آن دو دست فرمانبری دهید یا با عمر بن خطاب یا با ابو عبیده جراح با آنکه می دانست برتری های ابو عبیده کمتر از او و کمتر از عثمان و علی است، ولی چون می دید بر او همداستان می شوند و آشوب با دید وی ریشه کن می گردد، به آن گونه گفت، و این نیز سخنی است که پاسخ ندارد.^۱

ما بر آنیم که جانشینی پیامبر نیز - همچون پیامبری - فرمانروایی خدایی است هر چند وحی و سنت پیامبر ویژه رسول خداست و کار خلیفه روشنگری دستورها و رساندن آنها، که آنچه را که به گونه ای سر بسته آمده با گسترده گی بازگوید، گره ها را بگشاید و هر واژه را در برابر پدیده ای از جهان که برای آن آمده، بنهد؛ و چنانچه پیامبر به پیکار برخاست تا سخن خداوند را با چهره ای که فرود آمده نشان دهد او نیز کارزار کند تا لایه های نهفته در آن را باز بنماید^۲ و چشم اندازهایی را آشکار سازد که پیامبر نتوانست

۱. التمهید باقلانی ۱۹۵.

۲. پیامبر ﷺ سرور ما امیر المؤمنین ﷺ را با همین برنامه اش شناساند که فرمود: «چنانچه من به پیکار برخاستم تا قرآن را با چهره ای که فرود آمده نشان دهم، در میان شما کسی هست که کارزار کند تا باطن در آن را بنماید». ابوبکر پرسید: ای رسول خدا! من هستم؟! پاسخ داد: نه. عمر گفت: ای رسول خداوند! من هستم؟! گفت: «نه، او همان دوزنده کفش است» چرا که آن هنگام کفش خود را به علی ﷺ داده بود که بدوزد و این گزارش را گروهی از حافظان سنت آورده اند و حاکم و ذهبی و هیثمی جداگانه نیز به درست بودن آن داوری کرده اند - که با گسترده گی خواهد آمد -.

آوای خویش را برای یادآوری آنها بردارد - خواه از این بابت که روانها هنوز آمادگی پذیرش نداشت یا چون می باید روزگاری بگذرد تا هنگام آن فرا رسد یا انگیزه‌هایی دیگر - پس با آن مهربانی که در خداوند یافته‌ایم برگزیدن هر کدام از این دو را از بایسته‌های او می‌شماریم - از آن رهگذر - بندگان را به شاهراه فرمانبری از خود نزدیک کند و از پرتگاه نافرمانیها به دور دارد - زیرا برای همین بوده که آنان را آفریده و خواستار پرستندگی شان شده و آنچه را نمی‌دانسته‌اند به ایشان آموخته، و آدمیان را رها نکرده تا همچون چاربیان بخورند و بهره ببرند و با آرزوها سرگرم شوند، بلکه ایشان را آفریده تا وی را بشناسد و بتواند خشنودی وی را به دست آرند و این راه را، هم با ارسال رسول و فرستادن وحی هموار ساخته و هم با دستورهای نهانی که پیاپی و پیوسته از آسمان می‌رسید. چون از یک سوی تا بازپسین هنگامی که گیتی بر سر پا است، زندگی پیامبر دنباله ندارد و سرنوشت او این نیست که جاودانه پایدار بماند و از سوی دیگر هر دام از آیینها، روزگاری دراز باید بپایند - چنانچه بازپسین آیین، هیچ‌گاه روزگارش سرنمی‌آید - این است که چون پیامبری می‌میرد و آیین وی یکی از دو ویژگی بالا را دارد و در میان پیروان آن، کسانی‌اند که هنوز به رسایی خویش دست نیافته‌اند و پاره‌ای از دستورهای آنکه گذارده شده به مردم نرسیده و هنگام پرداختن به پاره‌ای دیگر از آنها هنوز فرا نیامده و سرنوشت چنان خواسته است که پاره‌ای از آنها نیز دیرتر زاییده شوند؛ با این همه پس خردمندانه نیست که توده را به بازیچه رها کنند با آنکه آن مهربانی که بر خداوند پاک بایسته است، همه مردم را یکسان دربرمی‌گیرد. پس خداوند می‌باید کسی را برانگیزاند که با روشنگری خود، آیین را از رسایی برخوردار گرداند و دروغ‌های راست نمای کسانی را که از دین خدا برگشته‌اند آشکار کرده از میان بردارد و تاریکی نادانی را با فروغ دانش خود ناچیز نماید و با تیغ سرنیزه خود - همچون زره و سپر - زخم‌های دشمنان دین را پاسخگو باشند و با دست و زبان خویش، کژی و کاستی را برآستی و استواری کشد.

و چون خداوندگار با بندگان خود به دیده مهربانی می‌نگرد و بر خود بایسته شناخته

که رگبار نیکوکاری را برایشان فرو فرستاد و روی آنان را جز به سوی نیکی و رستگاری ندارد؛ پس می‌باید برای آنان کسی را برگزیند که برخاسته و این گرانبار سنگین را بر دوش کشد و در همهٔ وظیفه‌ها نمایندهٔ پیشرو خود که رسول خدا بود، باشد، و خدا باید او را از زبان آن پیامبر برانگیخته‌اش - با سخن و دستوری آشکار - بنماید و روا نیست که راه را از راهبر تهی بگذارد و ایشان را به بازیچه رها کند، نمی‌بینی که پسر عمر - عبدالله - به پدرش گفت: مردم می‌گویند تو جانشینی برای خود بر نمی‌گزینی با اینکه اگر تو چوپان یا شترچرانی داشته باشی که او بیاید و آنچه را زیر دستش بوده رها کند، می‌گویی کوتاهی کرده و کار را به تباهی کشانده با اینکه سرپرستی برای مردم دشوارتر از سرپرستی شتر و گوسفند است، اگر خدای بزرگ و گرامی را به گونه‌ای دیدار کنی که در میان بندگان جانشینی برای خود نگذاشته باشی، به او چه خواهی گفت؟^۱

و هم عایشه به ابن عمر گفت: پسرکم! درود مرا به عمر برسان و به او بگو پیروان محمد را بی‌سرپرست مگذار، برای خود جانشینی در میان ایشان برگزین و آنان را به گونهٔ شتران افسار سرخورد رها مکن که براستی من می‌ترسم آشوبی روی دهد،^۲ زیرا اگر مردم را لگام گسیخته رها کنند بیم آن می‌رود که کارشان به آشفتگی انجامد.

و هم پسر عمر - عبدالله - به پدر گفت: چه شود کسی را به جانشینی خود برگزینی. گفت: چه کس را؟ گفت: خرد خود را به کوشش و ادارا تا بدانی زیرا تو پروردگار آنان نیستی، می‌بینی که اگر در پی سرپرست زمینت بفرستی آیا دوست نداری که کسی را به جای خود بنشانند تا هنگامی که بر سر زمین بازگردد؟ گفت: آری. گفت: می‌بینی که اگر به دنبال چوپانت بفرستی آیا دوست نمی‌داری مردی را به جای خود بگذرانند تا برگردد؟^۳ و این هم معاویه پسر ابوسفیان است که همین دستور خردمندانه و چون و چراناپذیر را در جانشینی بخشیدن به یزید دستاویز گردانیده و می‌گوید من می‌ترسم پیروان محمد

۱. سنن بیهقی: ۱۴۹/۸ از صحیح مسلم؛ سیرهٔ عمر، ابن جوزی ۱۹۰؛ الرياض النضرة: ۷۴/۲؛

حلیة الاولیاء: ۴۴/۱؛ فتح الباری: ۱۷۵/۱۳ به نقل از مسلم.

۲. طبقات ابن سعد: ۲۴۹/۳.

۳. الامامة والسیاسة: ۲۲/۱.

را برای پس از خود همچون رمه‌ای، از میش‌های بی‌شبان رها کنم.^۱
 کاش می‌دانستم این گونه روشنگری‌های خردمندان را که همه در پذیرفتن آن
 همداستانند چگونه مردم درباره بزرگترین پیامبران و جانشینی او ندیده گرفتند و او را به
 چشم پوشی از آنها متهم کردند؟ من نمی‌دانم.

روا نیست این کار را به انبوه توده - یا به کسانی واگذار کنند که به گره‌گشایی و پیوند
 زدن گسیخته‌ها می‌پردازند زیرا خرد راستین می‌گوید امام ویژگی‌هایی باید داشته باشد که
 پاره‌ای از آنها از سرمایه‌های نهفته در دوران و از منش‌هایی است که جز خدای آگاه بر
 نهانها آن را نمی‌داند.^۲ همچون برکناری از همه گناهان و پاکی جان و پاکیزگی روان که با
 یاری آن از هوس و خواهش‌های ناروا دوری گزینند - و به همین گونه دانشی که با داشتن
 آن در زمینه هیچ یک از دستورها به گمراهی نیفتند و تا برسد به بسیاری از منش‌ها که
 استواری آن در ژرفای جان است و تنها گوشه‌هایی از آن در جهان برون آشکار می‌شود
 که با دشواری می‌توان با شماره کردن آنها پرده به آن پهنآوری را به روشنی نگریست و
 پروردگار تو است که آنچه را در سینه‌ها نهفته‌اند و آنچه را آشکار می‌کنند، می‌داند^۳ و
 خداوند بهتر می‌داند که پیامبری خود را به کدام کس واگذارد.^۴

وامتی که دانش او به نهانها راه ندارد، نمی‌تواند کسی را که آراسته به آن منش باشد
 بشناسد و گزینش او در بیشتر جاها با لغزش همراه است، زیرا که می‌بینیم پیامبری
 همچون موسی علیه السلام آنگاه که از میان هزاران تن هفتاد مرد را گلچین کرد، سرانجام چون به
 جای راز و نیاز با خدا رسید آنان گفتند: «خداوند را آشکارا به ما بنما»^۵ پس چه گمان
 می‌برید به اینکه مردم کوچه و بازار بیابند و کسی را برگزینند و با آنکه خود در چادر
 دیوار ماده گرفتارند یکی را گلچین کنند؟! برگزیده ایشان هم جز یکی مانند ایشان

۱. تاریخ طبری ۶/۱۷۰؛ الامامة والسياسة: ۱۵۱/۱.

۲. در این باره در جاهای دیگر با گستردگی به سخن پرداخته و بایستگی این منش‌ها را برای امام روشن

ساخته‌ایم. ۳. قصص ۶۹/۲۸؛ نمل ۷۴/۲۷.

۴. انعام ۶/۱۲۴. ۵. نساء ۴/۱۵۳.

نخواهد بود و در نیازمندی به کسی که او را در راه راست بدارد برابر است و همه به دندان‌های شانه می‌مانند و هیچ دور نیست کسی را برگزینند که خود به سرگردانی افتاده و به فرجام روی از کار پیچید یا بر سر این برنامه دچار آشوب شوند، یا در پی کسی بروند که گندم نمای جو فروش یا نادانی باشد^۱ که چون با فرمانها رو در رو شود راه‌هایی از دشواری‌های راه نیافته، دست به تبهکاری‌های بزرگ بیالاید، بزهکاری کند و ندانسته به پرتگاه گناهان افتد یا بداند و پروا نداشته باشد که سخن یاوه بر زبان آرد یا با فریفتگی به داوری نشیند و در این هنگام از همان جا که خواهند کارها را در راهی شایسته بیندازند به تبهکاری دچار می‌شوند و ندانسته در پرتگاه می‌لغزند که نمونه این را در آنجا که درم دست فرمانبری به معاویه و یزید و جانشینان امویان دادند می‌توان یافت.

پس آفریدگار مهربان که این سرنوشت را بر آفریدگانش نمی‌پسندد نباید در این کار گزینشی برای کسی از مردم بگذارد؛ چرا که آنان را نادان و ستمکار آفریده است.^۲ آیا آنکه خود آفریننده است نمی‌داند؟ با آنکه از نهفته‌ها و ریزه‌کاری‌ها آگاه است.^۳ و پروردگار تو آنچه را خواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند و گزینشی برای آنان در کارها نیست.^۴ و هیچ مرد و زنی را نمی‌رسد که به آیین ما بگردد و چون خداوند در کاری داوری کرد و آن را گذراند در کار خویش به گزینش پردازند و آنکه از فرمان خداوند و رسول او سرپیچد براستی آشکار دچار گمراهی شده است.^۵

بزرگ‌ترین پیامبران نیز از نخستین روز که آیین خود را به گروه‌های تازیان پیشنهاد کرد این گوشه پرده را هم به همه نشان داد، چندان که چون تیره عامر پسر صعصعه را به سوی خدا خواند و سخن او به ایشان رسید گوینده ایشان از او پرسید: اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند ترا بر کسانی که با تو ناسازگاری می‌نمایند پیروز کرد آیا در دیده تو شایستگی آن را یافته‌ایم که پس از تو ما سرپرست کار باشیم؟ پاسخ داد: براستی

۲. احزاب ۳۳/۷۲.

۴. قصص ۲۸/۶۸.

۱. تاج العروس: ۱/۱۵۳.

۳. ملک ۶۷/۱۴.

۵. احزاب ۳۳/۳۶.

کار در دست خداست و آن را هر کجا خود بخواهد می‌نهد.^۱
 چگونه مردم به سادگی می‌توانند در این کار گزینشی داشته باشند با آنکه در پیرامون این کار، گرایش‌ها و لافها و خواسته‌ها و چشمداشتها پراکنده است. و تازه با دگرگونی نگرش‌ها و زد و خورد برداشتها و باورها در ارزیابی سرمایه‌های روانی مردان و منش‌های برجسته، و با فراوانی دسته‌ها و گروه‌ها و تیره‌ها و توده‌هایی که با بدخوبی ناسازگاری می‌نمایند و آن هم با کشمکش‌هایی که میان آدم‌زادگان بیچاره از نخستین روز پیدایش پخش و پراکنده بود و ریشه آن را در زمینه‌های وابسته به چند دستگیها و گروه گروه و تیره تیره شدن‌ها باید جست.

این گزینش از همان آغاز همراه بوده است با نگاه‌های پر از خشم، زخم و سیلی زدن به یکدیگر و بگو مگو و فریاد و دشمنی؛ تا گریبان جامه‌ها چاک خورد و نوش جای خود را به نیش داد و با این گزینش چه بسیار آبروها بر زمین ریخت، و آنچه را پاک می‌انگاریم به خواری افتاد، سنتهای درست روی به تباهی نهاد و آنچه به روشنی از آن کسی بود از میان رفت، آنچه باید گیتی را به راهی شایسته اندازد تباہ شد، شالوده سازش در هم فرو ریخت و راه آشتی بسته شد، خونهایی پاک با خاک زمین بیامیخت و پیکر اسلام راستین از هم گسیخت تا کسانی که شایستگی نداشتند چشم آزمندی به فرمانروایی دوختند، چه آن بازاری جامه فروش یا آن میانجی سوداگران که بند و بستهای بازار او را سرگرم ساخته یا فروشنده‌ای که عموزادگان خود را بر گردن مردم می‌نشانند یا گورکنی که پهنا و درازی خود را از هم باز نمی‌شناسد، یا آزاد شده‌ای ستمگر یا باده گساری مست یا آزمندی بی‌پروا و آشوب‌انگیز از همان کسان که بندگان خدا را بردگان خویش و دارایی خدا را بخششی برای خود گرفته و قرآن و دین خدا را دستاویز تباهی و نیرنگ‌بازی شمردند.

بر شالوده آنچه با گستردگی روشن کردیم جانشین پیامبر بایستی در میان همه پیروانش برترین آفریدگان باشد زیرا اگر در روزگار او کسی در برتری همانند او بود یا از

۱. سیره ابن هشام: ۳۲/۲؛ الروض الانف: ۲۶۴/۱؛ بهجة المحافل عماد الدین عامری: ۱۲۸/۱؛ السیرة الحلیبة: ۳/۲؛ سیرة زینی دحلان: ۳۰۲/۱ حاشیه حلبیه؛ حیاة محمد هیکل ۱۵۲.

وی افزونی یافت ناگزیر با برگماشتن او بی هیچ انگیزه کسی را برتر از دیگری انگاشته یا آن را که فروتر است برتر پنداشته‌ایم.

و تازه اگر یک امام چیزی از آن ویژگیها را کم داشته باشد، پیش می‌آید که خود وی نیازمند زمینه‌ای بشود که دانش وی راه به آن ندارد یا بیش از دریافتن آن درمی‌ماند یا نیروی او از کشیدن آن ناتوان است و آنگاه بزرگترین رستاخیز و گرفتاری‌ها را باید نگریست که یا یکسره به دستورهای سر خود پناه می‌برند و به نگرش‌های تهی از روشنگری روی می‌کنند یا سخن کسانی را می‌پذیرند که آنان را در راه درست استوار می‌دارند، که اگر گونه نخست باشد کارها به سستی و سرگردانی و روگردانی می‌انجامد و به گونه دوم نیز پایگاهشان از چشم مردم می‌افتد. در امام باید نمونه پیامبر را جست که همیشه از او فرمان برند. و ما هیچ پیامبری نفرستادیم مگر آنکه با دستور خداوند فرمان او را ببرند^۱. که فرمانبری از امام را در کنار فرمانبری از خدا و پیامبرش نهاده، همان جا که خداوند فرموده: خدا را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید و کسانی را از میان شما که سرپرست کار هستند.^۲ و این برای آن است که بتواند احکام خداوندی را در مرزهای خود برپای دارد، و بیهودگیها را از میان بزداید و چه بسا نادانی او چنان زمینه را تهی و باز بگذارد که مردم در درستی کیشی که آنان را به خود می‌خواند و دو دل شوند؛ زیرا می‌بینند سرپرستی که دیگران را به پیروی از آن آواز می‌دهد نمی‌تواند از آن پاسداری کند و چون و چراهایی را که روی به آن دارد بزداید.

پس بر بنیاد آنچه گذشت باید همه منش‌های برتر را به رساترین گونه‌ای در خود گرد آورد و بر همگان از توده برتری یابد: «بگو آیا برابرند آنان که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند^۳ بگو آیا کور با بینا برابر است و آیا تاریکی با روشنایی یکسان است^۴ و آیا کسی که مردم را به سوی راستی راه می‌نماید برای پیشوایی سزاوارتر است یا آنکه تا او

۱. نساء/۴/۶۴.
 ۲. نساء/۴/۵۹.
 ۳. زمر/۳۹/۹.
 ۴. عدد/۱۳۵/۱۶؛ فاطر/۲۰/۳۵ و ۱۹؛ انعام/۶/۵۰؛ غافر (مؤمن)/۴۰/۵۸.

را راه ننمایند راه نمی‌یابد؟ شما را چه شده و چگونه داوری می‌کنید؟^۱

جانشینی پیامبر نزد اهل سنت

آری، جانشینی که این گروه می‌گویند، همه آنچه را یاد کردیم نمی‌خواهد زیرا به پندار ایشان جانشین پیامبر هر کسی است که بر مردم چیرگی یافته دست دزد را ببرد و آدمکش را به کیفر برساند و مرزها را پاسداری کند و آسایش همگان را نگاهدارد - و برنامه‌هایی از این دست - و اگر هم تبهکاری پیشه کرد، نمی‌توان او را بر کنار ساخت. چنانچه برای رفتار زشتی هم که آشکار انجام دهد نباید خرده‌ای بر او گرفت، نادانی او را کژی و کاستی نشاید شمرد و لغزش‌هایش سزاوار کیفر نیست، نیازی به یافتن هیچ یک از منش‌های بزرگوارانه در او نداریم، در همه جا باید به او خشنودی داد و هیچ سرزنشی نباید کرد.

گفتار باقلانی:

باقلانی در بخش منش‌های امامی که باید با او پیمان بست، می‌نویسد: اگر کسی بگوید: ما را آگاه کنید تا بدانیم امامی که نزد شما باید با او پیمان بست چه منش‌هایی دارد؟ می‌گوییم: از ویژگی‌های او یکی آن است که بنیاد او باید از تیره قریش بوده و نیز به چنان پایگاهی از دانش برسد که بتواند در جرگه کسانی جای بگیرد که شایسته برای داوری در میان مسلمانانند و بایستی هم در کار جنگاوری و سازمان‌دهی سپاهیان و نبردها بینا باشد، هم در پاسداری مرزها و پشتیبانی از گروه مسلمانان و نگرهبانی توده و کینه جستن از بیدادگران و دادن داد ستم‌دیدگان و رسیدگی به مصالح مردم^۲.
و باید از کسانی باشد که در روان گردانیدن کیفرها نرمی و سستی بر او چیره نشود و از گردن زدن و تازیانه کوفتن بی‌تاب نگردهد.

و باید در زمینه دانش و دیگر زمینه‌هایی که با نگرش به آنها میان دو تن برتری می‌گذاریم از برجسته‌ترین توده به شما آرید مگر پیش انداختن آنکه برتر است، با مانعی

برخورد کند که آن هنگام برگماشتن کهتران روا خواهد بود و هرگز هم نیازی نیست که دامنش از همه گناهان پاک بوده، نهانها را بداند یا در سوارکاری و دلیری از همه برتر باشد، یا تنها از میان هاشمیان - و نه دیگر تیره‌های قریش - برخیزد.

همو می‌نویسد: اگر گویند: آیا مردم به دانش امام و روشننگری گوشه‌ای از آن - که تنها ویژه او باشد - نیازی دارند؟ و نیز به اینکه او بیاید و آنچه را دانش ایشان در نمی‌یابد آشکار سازد؟ پاسخ می‌دهیم نه، زیرا او و آنان در آگاهی از آیین و در برابر فرمان آن یکسانند؛ اگر پرسند پس امام را برای چه می‌گمارید؟ می‌گوییم برای همان چه پیشتر یاد کردیم از سازمان دادن سپاهیان، پاسداری مرزها، بازداشتن بیدادگران، دادن داد ستمدیدگان، روان گردانیدن کفرها، بخش کردن درآمدها میان مسلمانان و وا داشتن آنان به دیدار از خانه خدا و به جنگ با دشمنان. این است خواست ما از برگماشتن و روی کار آوردن او. و اگر یکی از گام‌های این راه را درست نرفت یا شیوه‌ها را از جای بگردانید، امت پشت سر وی هستند تا او را به شاهراه کشند و به آنچه بایسته او است وادار سازند.^۱

همو می‌نویسد: توده کسانی که خدا را با ویژگیهای همچون آدمیان می‌شناسند و به حدیث‌ها پشت‌گر مند، گویند امام از سمت خود بر کنار نمی‌شود، هر چند تبهکاری و ستمگری کند، چه داراییهای مردم را با زور بریاید، یا آسیبی به پیکر ایشان برساند، یا جان بیگناهان را بستاند و آنچه را از این و آن است تباه ساخته کفرها را روان نگرداند که به هیچ روی نباید بر او شورید، بلکه شایسته است او را اندرز گویند و بیم دهند و اگر دستوری ناساز با فرمان خداوند داد، به جا نیاورند. این برداشت را بر شالوده سخنانی بسیار و پی در پی استوار داشته‌اند که از پیامبر ﷺ و از یاران او رسیده که باید از امامان فرمانبرداری کرد هر چند بیدادگری نمایند و داراییها را بر بایند و ویژه خود شناسند که براستی پیامبر ﷺ فرمود: بشنوید و فرمان برید هر چند در برابر برده‌ای دست و گوش بریده باشید - یا در برابر بنده‌ای حبشی - و پشت سر هر نیکوکار و تبهکار نماز بگزارید؛ و

گزارش کرده‌اند که گفت: فرمانبردار ایشان باش هر چند دارایت را بخورند و بر پشتت بکوبند، تا هنگامی که نماز را بر پا می‌دارند از آنان فرمان برید و به همین گونه گزارش‌های بسیاری در این زمینه رسیده که همه را در نگارش خود *اکفار المتأولین* یاد کرده‌ایم و گزارش‌های ناساز با آن را نیز همراه با نمایاندن باطن آنها به گونه‌ای آورده‌ایم که هر کس در آن بنگرد - با خواست خدا - از هر پاسخی بی‌نیاز خواهد بود.^۱

باقلانی نیز می‌نویسد: اگر کسی با به دست آوردن برتری‌هایی چند به پایگاهی والا تر از امام دست یابد، انگیزه نمی‌شود که امام را بر کنار کنیم هر چند که اگر در آغاز که خواهیم پیمان فرمانروایی او را بپذیریم کسی برتر از او باشد بایستی کهتران را واگذاریم ولی با افزونی برتری‌ها که پیش از آن در دیگری پدید آید پیش آمدی در کیش ما روی نمی‌دهد و خود به خود انگیزه بر کنار ساختنش نمی‌گردد و این مانند آن سخن است که از یاران هم آئین خویش آوردیم: اگر پس از آنکه پیمان فرمانروایی امام را پذیرفتیم تبهکار گردید این رویداد انگیزه بر کنارش نیست هر چند که اگر در هنگام پیمان بستن به آن گونه بود پیمان به درستی بسته نمی‌شد و باید به سراغ کس دیگری رفت.^۲

امینی گوید: و این هم نمونه‌ای از آن گزارش‌های بسیار که باقلانی سر بسته انگشت بر آنها نهاده و به همه می‌رساند که باید فرمانبردار امامان بود هر چند بیدادگر باشند و همه داراییها را ویژه خود گردانیده دیگران را بهره ندهند و نیز اینکه اگر امام تبهکار شد بر کنار نمی‌شود.

(۱) از حذیفه پسر یمان آورده‌اند که: رسول خدا را پرسیدم: ما در دامن بدی‌ها می‌زیستیم تا خداوند نیکویی را فرو فرستاد و اکنون ما در پناه آنیم، آیا پس از این نیکی باز هم بدی در کار هست؟ پاسخ داد: آری. پرسیدم: آیا پس از آن بدی نیکویی در کار است؟ گفت: آری. گفتم: چگونه می‌شود؟ گفت: پس از من امامانی خواهند آمد که با راهبری من راه نمی‌یابند و بر شیوه من کار نمی‌کنند و به زودی مردانی در میان ایشان می‌ایستند که دل‌های آنان دل‌های اهریمنان است در پیکر آدمیان. گفتم: ای رسول خدا!! اگر

آن روزگار را دیدم چه کنم؟ پاسخ داد: فرمانروا را فرمان می‌بری و سخن وی را آویزه گوش می‌گردانی و اگر دارایت را گرفت و پیکرت را در هم کویید باز هم بشنو و فرمان ببر^۱.

۲) عوف پسر مالک اشجعی آورده است: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: بهترین پیشوایان آنانند که دوستشان دارید و دوستتان دارند، بر آنان درود می‌فرستید و بر شما درود می‌فرستند و بدترین امامان شما آنانند که دشمنشان می‌دارید و دشمنتان می‌دارند و شما را نفرین می‌کنند و آنان را نفرین می‌کنید. گفت: گفتیم: ای رسول خدا! اگر چنین روزی پیش آید کین‌توزانه از آنان جدا نشویم؟ پاسخ داد: تا آنگاه که نماز را در میان شما برپای می‌دارند نه. زنهار هر کس فرمانروایی سرپرست وی گردید و دید که او فرمان خدا را زیر پا می‌نهد، باید از انجام آنچه ناساز با فرمان خداست ناخرسند باشد، ولی دست خود را از میان فرمانبرداران جدا نسازد^۲.

۳) سلمه پسر یزید جعفی از پیامبر ﷺ پرسید: ای رسول خدا! اگر فرمانروایی بر سر ما برخاستند که از ما بخواهند آنچه در برابر ایشان به گردن ما است، انجام دهیم و آنچه در برابر ما به گردن ایشان است، به جانیاورند، در آن هنگام می‌فرمایی چه کنیم؟ رسول خدا ﷺ روی از او بگردانید، و چون دوباره پرسید، پاسخ داد: سخن شنو و فرمانبردار باشی که آنچه شما را دستور به انجام آن داده‌اند برگردن شما است و آنچه ایشان را دستور به انجام آن داده‌اند برگردن ایشان^۳.

۴) از مقدم: براستی رسول خدا ﷺ گفت: فرمانروایان خود را هر چه باشند فرمان ببرید، پس اگر فرمان آنان به شما با سخن من به شما هماهنگ بود، هم ایشان از آن راه به پاداش می‌رسند و هم شما با فرمانبرداری پاداش می‌یابید و اگر شما را دستور به کاری دادند که شما را به آن دستور نداده بودم، گناهِش به گردن خودشان است و دامن شما را

۱. صحیح مسلم: ۱۱۹/۲؛ سنن بیهقی: ۱۵۷/۸.

۲. صحیح مسلم: ۱۲۲/۲؛ سنن بیهقی: ۱۵۹/۸.

۳. صحیح مسلم: ۱۱۹/۲؛ سنن بیهقی: ۱۵۸/۸.

نمی‌آلاید، زیرا هنگامی که خدای را دیدار کنید گویند پروردگار ما! ستمی نیست؟ می‌گوید: ستمی نیست. پس می‌گوید: پروردگار ما! رسولانی به سوی ما گسیل داشتی و ما به دستور تو از ایشان فرمان بردیم و جانشینانی برای ایشان در میان ما برگزیدی^۱ و ما هم به دستور تو از آنان فرمان بردیم و فرمانروایانی را فرمانروای ما گردانیدی و ما فرمانبردار ایشان بودیم. پیامبر گفت: خدا می‌فرماید: راست گفتید گناه آن بر ایشان است و دامن شما پاک^۲.

۵) از سوید پسر غفله آورده‌اند که گفت: عمر بن خطاب به من گفت: ای ابو امیه! شاید تو پس از من بمانی پس امام را فرمان ببر هر چند برده‌ای حبشی باشد، اگر ترا بزند شکیبایی کن و اگر ترا کاری فرماید شکیبایی کن و اگر بهره‌ترا ببرد شکیبایی کن و اگر بر تو ستم ورزد شکیبایی کن و اگر ترا دستور به کاری داد که انجام آن از وابستگی تو به کیش خود می‌کاهد بگو می‌شنوم و فرمان می‌برم و خونم را می‌دهم - و نه کیش خود را -^۳.

با دست آویز همین سخنان بوده که می‌گویند اگر امام تبهکاری نماید برکنار نمی‌شود، نووی در زیر حدیث‌هایی که از صحیح مسلم یاد کرده، می‌نویسد: از این گزارش چنین باید دریافت: با کسانی که سرپرستی کارها را برگردن دارند در سرپرستی شان به کشمکش پردازید و بر آنان خرده نگیرید مگر چنان کار بسیار زشتی را از آنان ببینید که می‌دانید برآستی با شالوده‌های اسلام ناسازگار است. پس اگر چنین دیدید کارشان را ناپسند بشمارید و سخن درست را هر کجا بودید بر زبان آرید، ولی اینکه بر آنان بشورید و پیکار کنید - به برداشت همه مسلمانان - نارواست، هر چند تبهکار و بیدادگر باشند و در این زمینه که سخن راندیم حدیث‌ها یکی از پشت دیگری

۱. این دروغی است که بر خدا بسته‌اند، خداوند هرگز آن خلیفه‌ها و فرمانروایان را به فرمانروایی و به جانشینی پیامبر در میان توده برنگزیده بود، و آنان تنها برگزیده‌گروه خودشان بودند و اگر راه شایسته رفتند یا بیدادگری نمودند، سپاسگزاری یا سرزنشش بر همان گروه‌ها است.

۳. همان.

۲. سنن بیهقی: ۱۵۹/۸.

توان آورد و سنیان همداستانند که سلطان با تبهکاری بر کنار نمی شود - تا آنجا که می نویسد - اگر جانشین پیامبر به ناگهان دست به تباهی آلود، برخی گویند باید او را بر کنار کرد مگر پای آشوب و جنگ در میان آید و توده های سنی از فقه دانان و حدیث خوانان و عقیدت شناسان گویند نباید او را کنار زد، هر چند تبهکاری و بیدادگری ورزد و هر چه را از آن مردم است تباه گرداند که با این شیوه نیز بر کنار نمی شود و نباید بر او شورید بلکه باید وی را اندرز و بیم دهند^۱.

امینی گوید: پس عایشه و طلحه و زبیر و پیروان ایشان که پیمان شکستند و از کیش راستین به در شدند، با چه دستاویزی بر سرور ما امیر المؤمنین شوریدند؟ گرفتیم که او کشندگان عثمان را پناه داده و آیینهای کیفری را به انجام نرسانده بود - که از این سخن به خدا پناه می بریم - ولی آنان چرا این حدیثهایی را به کار نبستند که - در دیده توده بیچاره - سنتهایی روشن و نمایاننده کیش خدا است؟ من نمی دانم.

گفتار تفتازانی

تفتازانی می نویسد: نیازی نیست به اینکه امام از میان هاشمیان برخیزد یا دامن وی از همه گناهان پیراسته بوده و از زیردستانش برتر باشد^۲.

همو می نویسد: اگر امام بمیرد و کسی که ویژگیهای امامت را دارد، بر سر کار بیاید، روا است هر چند پیشتر او را به جانشینی نگمارده و مردم نیز دست فرمانبری به وی نداده باشند و او با زور بر مردم چیره شود که باز هم باید او را جانشین پیامبر بشناسند که با روشن ترین برداشتها اگر هم تبهکار یا نادان بود باز دستور همین است، مگر اینکه هر جا فرمانی ناروا داد انجام نمی دهیم، ولی در جایی که دستور امام با داوری آیین ناسازگار نبود بایستی فرمان او را پذیرفت، چه دادگر باشد چه ستم پیشه^۳.

۱. شرح مسلم، نووی حاشیه ارشاد الساری: ۳۶/۸.

۳. همان: ۲۷۲/۲.

۲. شرح المقاصد: ۷۱/۲.

گفتار قاضی ایجی^۱

در مواقف می نویسد: توده برآند که شایستگان به امامت برای برخاستن به کارهای کیش ما - در زمینه شالوده‌های آن و هم در آنچه وابسته به شاخه‌های آن است - باید اندیشه خود را به کار کشند و آنچه را بر ایشان بایسته است، دریابند، خود دارای برداشت باشند تا به کارهای کشور پردازند، دلاور باشند تا با نیروی خود از مرزها پاسداری کنند و برخی گفته‌اند نیازی به این ویژگیها نیست، زیرا یافت نمی‌شود. پس بایسته شمردن آنها بیهوده و چنان است که کسی را به کاری که نمی‌تواند انجام دهد وا دارند و این برنامه، تباهیهای پدید می‌آورد که با برگماشتن کسی که دارای آن ویژگیها نباشد می‌توان آن را چاره کرد.

آری، باید دادگر باشد تا ستم نکند، با خرد باشد تا دستیازی او به کارها ناشایسته ننماید، بالغ باشد، زیرا خرد کودکان از رسایی برخوردار نیست، مرد باشد، زیرا بهره زنان از کیش و خرد کاستی دارد، آزاد باشد تا پرداختن به کارهای خداوندش او را باز ندارد و در دیده مردم خوار ننماید تا از فرمان او سر بیچند. پس در اینکه باید ویژگیهای بالا را داشته باشد کسی ناسازگاری ننموده است.

و اینجا ویژگیهایی هم هست که نیازمندی به آن جای گفتگو دارد: یکی اینکه از تیره قریش باشد، دوم آنکه از خاندان هاشم باشد، و این را شیعه می‌گویند، سوم اینکه پاسخ هر پرسشی را در زمینه کیش ما بداند - و این را دوازده امامیها می‌گویند. چهارم آنکه بر دست او کاری آشکار شود که دیگران از انجام آن درمانده و درستی دعوی وی در امامت و دور بودن از همه گناهان دانسته گردد - که این را هم رافضیان می‌گویند، - و برای آنکه روشن شود سخن در نیازمندی به این سه ویژگی بیهوده است، ایشان را به ابوبکر راه می‌نمایم که جانشین پیامبر بود ولی نیازی به هیچ یک از آن سه نداشت^۲.

۱. قاضی عبدالرحمن ایجی، پیشوای شافعیان (م ۷۵۶).

۲. این گونه روشنگری، زن بچه مرده را به خنده می‌اندازد، زیرا آنچه را باید روشن سازد روشن شده پنداشته و همان چه را باید برایش دلیل بیاورد به جای دلیل جا زده است!

پنجم آنکه هیچ گناهی از او سر نزده باشد و این را اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته‌اند و برای آنکه روشن شود برداشتشان بیهوده است، می‌نویسیم: همه گویند ابوبکر نیازی به آن نداشته که در همه زندگی گناهی از وی سر نزده باشد^۱.

گفتار ابوالثناء^۲

می‌نویسد: ۹ منش است که امامان نیازمند آنند: یکی اینکه در زمینه‌های وابسته به شالوده‌های کیش ما - و شاخه‌های آن - اندیشه را به تلاش واداشته و آنچه را شایسته است خود دریابند. دیگر آنکه خود دارای برداشتهایی باشند که برای کارها چاره بجویند و رویدادها را به گردش درآورند، خواه آنچه را به جنگ و آشتی بستگی دارد یا به دیگر کارهای سیاسی. سوم اینکه دلاور و پر دل باشند که از برخاستن به پیکار نهراسند و از بر پا داشتن آیینهای کیفی در نمانند و بی‌باکانه نیز مردم را به کام نابودی نیفکنند. گروهی نیز در اینکه امام باید سه منش بالا را داشته باشد، آسان‌گیری نموده و گویند که اگر هم خودش آراسته به آنها نبود، کسی دیگر را که دارای آن ویژگیها است، به نمایندگی خود برمی‌گزیند.

چهارم اینکه امام دادگر باشد، زیرا جان و دارایی و زن مردم زیر دست او است و اگر ستمکار بود از دست درازی او آسوده دل نمی‌توانیم زیست، تا پایان....

پنجم خرد، ششم بلوغ، هفتم مرد بودن، هشتم آزاد بودن، نهم از تیره قریش بودن. و برخلاف آنچه اسماعیلیان و دوازده امامیان گفته‌اند، نیازی به آن نیست که هرگز گرد گناه نگردیده باشد و برای روشنگری در این باره نیز امامت ابوبکر را شالوده پاسخ خود می‌گردانیم که همه توده بر آنند نیازی به برکنار بودن از همه گناهان نداشته^۳ و البته نمی‌گویم که او خود از هر لغزشی دوری نمی‌گزیده است^۴.

۱. بخوان و بخند یا به همان سخن پیشترش برگردان!

۲. شمس الدین پسر محمود سپاهانی (۷۴۹م).

۳. شگفتا! چه روشنگری استواری!

۴. مطالع الانظار ۴۷۰.

پیمان امامت چگونه بسته می‌شود

قاضی عضد ایجی در موافق می‌نویسد: خواست سوم دربارهٔ اینکه پیمان امامت با چه چیز استوار می‌شود، استواری آن یا بر بنیاد دستور و سخن آشکاری است که از پیامبر یا از امام پیشین برسد که در این برداشت همه همداستانند و نیز اگر کسانی از مردم که کارشان گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها است، دست فرمانبری به کسی دهند، پذیرفتنی می‌نماید، هر چند شیعه سر ناسازگاری دارند و ما را می‌رسد که در برابر ایشان امامت ابوبکر را شالودهٔ روشنگری سازیم که با همین گونه دست فرمانبری استوار یافته است!^۱

و همو نوشته: چون آشکار شد که با گزینش و دست فرمانبری دادن می‌توان امام را برگماشت، پس بدان که این دو کار نیازمند آن نیست که همه^۲ همداستان شوند. زیرا نه خرد و نه دستورهای آیین ما چنین چیزی را بایسته نمی‌شمارد، بلکه یک یا دو تن از کسانی که کارشان گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها است، برای این برنامه بسنده‌اند، زیرا می‌دانیم یاران پیامبر - با آن سرسختی که در کیش خود داشتند - همین اندازه را بسنده می‌شمردند. چنانچه پیمان فرمانروایی ابوبکر را عمر بست و پیمان فرمانروایی عثمان را عبدالرحمن پسر عرف و نیازی به این ندید که همگانی که در مدینه‌اند انجمن کنند - چه رسد به اینکه همهٔ مسلمانان همداستان گردند و کسی هم این را بر ایشان ناپسند نینگاشت و تاکنون نیز دفتر روزگار همیشه به همین گونه ورق خورده است.

برخی از یاران همکیش ما گفته‌اند: این پیمان باید در برابر گواه راستگو بسته شود تا کسانی نتوانند با این لاف و پندار ناسازگاری نمایند که پیش از آنکه شما آشکارا با یکی پیمان امامت ببندید، ما پنهانی با یکی پیمان بسته بودیم. البتّه این هم زمینه‌ای است که باید اندیشه را در آن به تلاش واداشت تا به کجا برسد.

۱. به این کارگاه بافندگی بنگر که چگونه بافته‌هایی که بیرون می‌دهد همانند است!

۲. سید شریف جرجانی گفته: چون می‌گوییم همه؛ همهٔ کسانی را در پیش چشم داریم که کارشان گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها است.

اگر چنان پیش آمد که با بیش از یک تن دست فرمانبری دادند، جستجو می‌کنند که کدام یک جلوتر بوده و همان را روا می‌شناسند و اگر دیگری در نپذیرفتن پافشاری کند از گردنکشان است و روا نیست در دو گوشه از زمین که خیلی از هم دور نیفتاده‌اند، با دو امام پیمان بندند، ولی اگر سرزمین پهناوری باشد که یک تن نتواند گردش کارهای آن را به گردن گیرد، آنگاه باید اندیشه را به کار انداخت تا ببینیم می‌شود دو امام داشته باشیم یا نه.

آنچه در مواقف بود پایان یافت و روشنگران آن - سید شریف جرجانی، ملاً حسن چلبی، شیخ مسعود شیروانی - نیز همین سخنان را بر زبان خامه رانده‌اند.^۱

گفتار ماوردی

ماوردی می‌نویسد: دانشمندان در اینکه با همداستانی چند تن می‌توان پیمان امامت را استوار ساخت راه‌هایی جدا از هم رفته‌اند. گروهی گفته‌اند: استواری آن تنها در هنگامی است که توده‌کسانی که در هر شهر به کار گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند، انجمن کنند تا آنکه را برمی‌گزینند همگان به او خشنودی دهند و در فرمانبری از امامت او همداستان باشند. ما در پاسخ به این برداشت نادرست جانشینی ابوبکر را پیش می‌کشیم که پیرامونیان دست فرمانبرداری به او داده و او را برگزیدند و هیچ هم چشم به راه ننشستند تا آنان که نیستند سر برسند.

گروهی دیگر گفته‌اند: کمترین شماره‌ای که برای بستن پیمان امامت نیازمند آنانیم پنج تن‌اند که بر استوار ساختن آن گرد آیند یا یکی‌شان با خشنودی چهار تن دیگر این کار را به انجام برساند، زیرا بنیاد این نگرش دو چیز است: یکی آنکه دست فرمانبری گرفتن به سود ابوبکر با یاری پنج تن بایسته شناخته شد که گرد او انجمن کردند و سپس نیز مردم به دنبال آنان راه افتادند: عمر بن خطاب، ابو عبیده پسر جراح، اسید پسر حضیر، بشیر پسر سعد، سالم برده‌ی ابو حذیفه دیگر آنکه عمر شورایی از شش تن بنیاد نهاد تا یکی‌شان

- با خشنودی پنج تن دیگر - به جانشینی او نشیند (این برداشت از آن بیشتر فقه‌دانان و عقیدت‌شناسان بصری است).

دیگران از دانشوران کوفه می‌گویند: این پیمان به دست سه تن بسته می‌شود که یکی شان با خردسندی یکی دیگر به سرپرستی رسد و همچون دادرس باشد در کنار دو گواه چنان که پیمان زناشویی با یاری سرپرست دختر و دو گواه انجام می‌گیرد.

گروهی دیگر گفته‌اند: این پیمان با دست یک تن هم بسته می‌شود زیرا عباس به علی گفت: «دستت را دراز کن که دست فرمانبرداری به تو دهم و مردم بگویند عموی رسول خدا دست فرمانبری به پسر عموی او داد تا دیگر دو تن هم بر سر این کار، راهی جدا از تو در پیش نگیرند» و هم از این روی که پیمان بستن گونه‌ای داوری است و داوری یک تن پذیرفته و روا است.^۱

گفتار جوینی

امام الحرمین جوینی (۴۷۸م) می‌نویسد: یک بخش هم در گزینش جانشین پیامبر و چگونگی آن و در یادآوری آنچه در بستن پیمان امامت نیازمند آنیم.

بدانید که در بستن پیمان امامت نیازی به همداستانی مردم نیست و اگر چه توده انجمن نکنند پیمان امامت بسته می‌شود، نشانه‌اش اینکه چون پیمان امامت به سود ابوبکر بسته شود، وی بشتافت تا فرمانهای مسلمانان را بگذراند و درنگ هم نکرد تا گزارش‌ها پراکنده شود و به کسانی از یاران پیامبر - که در دور دستها به سر می‌بردند - برسد و هیچ کس هم این کار را بر او ناپسند نشمرد و نگفت که اکنون باید درنگ کنی، پس چون - در بستن پیمان امامت - نیازی به همداستانی نداشتیم شماره‌ای ویژه و اندازه‌ای یاد شده از کسان را نیز بایسته آن نمی‌انگاریم و داوری درست آن است که پیمان امامت با دست یک تن از کسانی که به کار گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها بر می‌خیزند، بسته می‌شود.

دیگر آنکه: برخی از یاران هم کیش ما گفته‌اند: «بستن پیمان باید در برابر گواهان باشد، زیرا اگر نیازی به این شیوه نبینیم تواند بود که کسی از لاف‌زنان بیاید و بگوید پیش از آنکه شما این پیمان راستین و روشن و آشکار را ببینید، ما پیمانی در نهان بسته بودیم و پایگاه امامت کمتر از زناشویی نیست، که پیمان آن را آشکارا باید بست» البته این نگرش را هم صد در صد نمی‌توان باور داشت. زیرا گواهی از خرد ندارد و زیر بنیاد استواری هم در گزارش‌های رسیده از پیامبر و یارانش بر آن نمی‌توان یافت؛ پس در جرگه دیگر پرسش‌هایی جای می‌گیرد که برای پاسخ به آن باید اندیشه را به تلاش واداشت تا چگونه داوری کند.^۱

این عربی - پیشوای مالکیان - می‌گوید: برای آنکه به سود امام پیمان بندیم و دست فرمانبرداری بگیریم نیازی به آن نیست که همه مردم باشند. بلکه دو یا یک تن برای این کار بسنده‌اند - و البته با ناسازگاری‌هایی که برخی در این زمینه نموده‌اند و روشن است.^۲

گفتار قرطبی

قرطبی می‌نویسد: اگر یک تن از کسانی که به کار گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند، پیمان امامت را ببندد، کار استوار می‌گردد؛ دیگران نیز باید از او پیروی کنند و این با برداشت برخی از مردم که گویند «پیمان امامت تنها هنگامی بسته می‌شود که گروهی از کسانی که به کار گره‌گشایی و پیوند زدن گسیخته‌ها می‌پردازند، دست به هم دهند»، برای استوار ساختن برداشت خودکار عمر را شالوده‌پاسخ می‌آوریم که یک تنه برای ابوبکر پیمان بست و دست فرمانبری به او داد و کسی از یاران پیامبر این کار را ناپسند نینگاشت^۳ و تازه این هم پیمانی است و باید همچون دیگر پیمانها برای بستن آن

۲. شرح صحیح ترمذی: ۲۲۹/۱۳.

۱. الارشاد ۴۲۴.

۳. گویا همه هاشمیان و توده انصار - به جز دو مرد - و نیز زبیر و سلمان و مقداد و عمار و ابوذر و بسیاری دیگر از مهاجران که از دست فرمانبری دادن به ابوبکر سرپیچیدند و کار او را ناروا شمردند - که در جای خود با گستردگی آمده - در نزد قرطبی هیچ کدام از یاران پیامبر نبودند و گر نه بر تفسیر نگار شایسته نیست دروغ بگوید آن هم در جایی که می‌داند تاریخ درست پرده از روی دروغش برمی‌دارد.

نیاز به شماره و ویژه‌ای از مردم نباشد، پیشوای ما ابوالمعالی گفته است: کسی که تنها با دست دادن یک تن نیز پیمان امامت به سود وی بسته شود، کارش استواری یافته و روا نیست که از کار برکنار گردد. مگر در کار آیین به نوگرایی ناروا پردازد و دگرگونی پدید آرد. گفت: و در این برداشت همه همداستان‌اند.^۱

بر بنیاد این سخنان پس چه بگوییم دربارهٔ عبدالله - پسر عمر - و اسامه پسر زید و سعد پسر ابوقحاص و ابوموسی اشعری و ابومسعود انصاری و حسان پسر ثابت و مغیره پسر شعبه و محمد پسر مسلمه و برخی دیگر از کسانی که از سوی عثمان کارگزار صدقات و سمتهایی به جز آن بودند و با آنکه تودهٔ مسلمانان دست فرمانبری به سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام دادند آنان روی از او برگردانیدند. چگونه دامن آنان را پاک نمایم و چه بهانه‌ای به سود آنان بیاوریم که از همراهی با او در جنگ‌هایش خودداری کردند و میان یاران پیامبر به این گونه شناخته گردیده و چون از دست فرمانبری دادن به علی سر باز زده و گوشه‌ای گرفتند معتزله نامیده شدند.^۲

برداشت خلیفهٔ دوم

دربارهٔ جانشینی پیامبر و سخنان او در این زمینه

از زبان عبدالرحمن پسر ابزی آورده‌اند: عمر گفت تا هنگامی که کسی از جنگاوران نبردگاه بدر زنده باشد این کار در میان آنان می‌چرخد و سپس تا آنگاه که کسی از جنگاوران نبردگاه احد بر جای باشد در میان آنان و به همین گونه در میان... و در میان... و برای هیچ کدام از آزادشدگان و فرزندانشان و برای کسانی که پس از گشوده شدن مکه اسلام آورده‌اند، بهره‌ای از این کار نیست.^۳ و در سخنی از او که ابن حجر یاد کرده این کار در خور آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان نیست.^۴

۱. تفسیر قرطبی: ۲۳۰/۱.

۲. مستدرک حاکم: ۱۱۵/۳؛ تاریخ طبری: ۱۵۵/۵؛ الکامل ابن اثیر: ۸۰/۳؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۱۷-۱۱۵.

۴. الاصابه: ۳۰۵/۲.

۳. طبقات ابن سعد: ۲۴۸/۳.

و گفت: اگر یکی از این دو مرد را می‌یافتم، این کار را به او باز گذارده و پشتگرم می‌شدم، سالم برده ابوحنیفه و ابو عبیده جراح و اگر سالم بود برگزیدن جانشین را به شورا باز نمی‌گذاشتم.^۱

و چون او را زخم زدند، گفت: اگر آن مرد را که پیش سرش کم مو است - علی رضی الله عنه را می‌گوید - سرپرست خویش گردانند، آنان را به راه راست کشد، پس ابن عمر به او گفت: چه انگیزه‌ای ترا از این باز می‌دارد که خود، علی را نامزد پیشوایی بشناسانی؟ گفت: خوش ندارم که هم در زندگی بار این برنامه را بر دوش کشم و هم پس از مرگ.^۲

و همو گفت که اگر عثمان را سرپرست کار کنم، البته دودمان ابو معیط را برگردن مردم سوار می‌کند و به خدا سوگند که اگر چنین کنم و اگر چنان کند، به سوی او رهسپار شوند تا سر از تنش جدا کنند. گفتند: علی چه؟ گفت: مردی گوشه‌گیر و ترسو است.^۳ گفتند: طلحه؟ گفت: او مردی خودپسند است و خویش را بزرگ می‌شمارد. گفتند: زبیر چه؟ گفت: اینجا نیست. گفتند: سعد؟ گفت: او در پس اسب و کمان است. گفتند: عبدالرحمن پسر عوف. گفت: او خیلی تنگ چشم است و این کار تنها بر کسی می‌برازد که بی‌ریخت و پاش فراوان بیخشاید و بی‌آنکه بر دیگران سخت بگیرد از ریخت و پاش خودداری کند. این گزارش را قاضی ابویوسف انصاری (م ۱۸۲) در نگاهشته خود الآثار از زبان استادش ابوحنیفه - پیشوای حنفیان - آورده است.

این گفته‌ها و آنچه به دنبال آن بیاید سلسله‌ای از گرفتاری تن فرسا است که با

۱. طبقات ابن سعد: ۲۴۸/۳؛ التمهید باقلانی ۲۰۴؛ الاستیعاب، ابو عمر: ۵۶۱/۲؛ طرح التشریب: ۴۹/۱؛ اسد الغایة: ۲۴۶/۲.

۲. الانساب بلاذری: ۱۶/۵؛ الاستیعاب: ۴۱۹/۲.

۳. گویا خلیفه، فراموش کرده که سرور ما امیر المؤمنین رضی الله عنه چه پیشینه‌ای در جنگ و پیکارها داشته و چگونه اراده آهنین خویش و دلوری‌های آشکار و دیگر خوی‌هایی را نشان داده که رسایی منش او را می‌نمایاند. عمر خود را به نادانی می‌زند و گر نه می‌داند که آنچه علی را پس از درگذشت رسول خداوند صلی الله علیه و آله از کارزار با ایشان بازداشت هراس وی از این بود که با روی دادن آشوب، مردم از راه برگردند نه از ترس گرد و خاک و دلوری عمر که او رضی الله عنه بسی نیکو از چون و چندان آگاه بود. آری زمینه‌های آدمی را بر آن وامی‌دارد که چنین بگوید!

برداشتهای درست و منطقی نمی‌سازد، ولی ما بزرگوارانه از سر آن می‌گذریم.

از زبان ابن عباس آورده‌اند که عمر گفت: نمی‌دانم با پیروان محمد چه کنم؟ - و این پیش از آن بود که وی را زخم بزنند - گفتیم: اندوه چه را می‌خوری با اینکه کسی را می‌یابی که در میان آنان جانشین خویش گردانی؟ گفت: آیا دوستان - علی - را می‌گویی؟ گفتیم: آری، او شایستگی دارد، هم از برای خویشاوندیش با رسول خداوند ﷺ و هم از این روی که داماد وی است و چه پیشینه‌ها دارد و چه آزمایش‌های تن فرسا پس داده. عمر گفت: خوی مزه‌پرانی و بیهوده‌پردازی را نمی‌پسندم. گفتیم: با طلحه چگونه‌ای؟ گفت: گردنکش و خودخواه است. گفتیم: عبدالرحمن پسر عوف؟ گفت: مردی شایسته است و با ناتوانیهایی. گفتیم: ابن سعد؟ گفت: او پنجه شیر دارد و در پی کارزار است و اگر کار دهکده‌ای بر دوش او بار شود در می‌ماند. گفتیم: پس زبیر. گفت: بسیار آزمند و تنگ چشم است. در هنگام خشنودی خوی گروندگان به کیش ما را دارد و به گاه خشمناکی به بدکیشان می‌ماند و تنها کسی شایستگی این کار را دارد که نیرومند باشد ولی درشتی نکند، نرم باشد ولی ناتوانی ننماید، بخشنده باشد ولی از ریخت و پاش بیهوده پرهیزد. گفتیم: با عثمان چگونه‌ای؟ گفت: اگر او به سرپرستی رسد خاندان ابو معیط (= امویان) را برگردن مردم می‌نشانند و اگر چنین کند، او را خواهند کشت.

این گزارش را بلاذری آورده است و در گزارشی همانند آن یاد کرده، می‌نویسد که از عمر درباره طلحه پرسیدند، پاسخ داد بینی اش در آسمان است و نشمینگاهش در آب!^۱

نگاهی به جانشینی پیامبر از دیدگاه این گروه

امینی گوید: این است آنچه این گروه از جانشینی پیامبر اسلام و امامت همگان دریافته و بر دیگران می‌خوانند؛ که چنانچه می‌بینی نزد ایشان هیچ نیست مگر فرمانروایی بر همگان برای سازمان دادن سپاهیان و جلوگیری از رخنه دشمن در مرزها و بازداشتن بیدادگر و دادن داد ستمدیده و برپا داشتن آیینهای کیفری و بخش کردن

درآمدها میان مسلمانان و وا داشتن آنان به دیدار از خانه خدا و به پیکار با دشمن و اینها نیز نیازمند آن نیست که بیش از زیردستانش دانشی در او آشکار باشد، بلکه او و توده در آگاهی به آیینها برابرند و همان اندازه دانش برای او بسنده است که برای یک دادرس - که اینک دادرسان در برابر توأند و از سرمایه دانش ایشان نیک آگاهی و می توانی باریک بینانه از نزدیک در آن بنگری - و اگر هم امام تبهکاری و بیدادگری نماید و به ستم و پلیدی گراید، بر کنار نمی شود و توده باید در همه هنگام فرمان وی را ببرند، چه نیکوکار باشد، چه تبهکار و هیچ کس را نرسد که با او ناسازگاری پیشه کند و در روی او به شورش برخاسته، بر سر کارش با او به کشمکش پردازد.

بر بنیاد همین باورها کسانی که - بر آیین گزینش - به جای پیامبر می نشستند در داوری و در دستورهایشان از فرمان قرآن کریم و سنت پیامبر دوری می گزیدند و هیچ کس هم نبود تا جلوگیری کند و هرگز کسی یافت نشد که فرمان به کار شایسته دهد و از کردار ناپسند باز دارد، زیرا از آنچه دست سیاست بافته و پوزه بند مردم گردانیده بود، می ترسیدند، همچون حدیث عرفجه که سند میانجیهای آن تهی از کاستی و افتادگی هم نیست: به زودی رویدادهایی چنین و چنان پیش می آید، پس هر کس خواست کار توده را که همداستانند، به پراکندگی بکشاند، با شمشیر بزیندش - هر که خواهد باشد -.

و حدیث عبدالله - که سندش با همان ویژگی است -: پس از من روزگاری ناخوش و پیشامدهایی خواهد بود که ناپسند می دارید، گفتند: ای رسول خدا! اگر کسی از ما در آن هنگام زنده باشد می فرمایی چه کند؟ گفت: آنچه را برگردن شما بایسته است، انجام دهید و از خدا بخواهید که آنچه سود شما در آن است، خود برساند.^۱

و بر همین بنیاد بود که معاویه پسر ابوسفیان در کوفه بنشیند و دست فرمانبری بگیرد و مردم در بیزاری جستن از علی بن ابی طالب دست فرمانبری به او دهند.^۲ و بر این بنیاد بود که عبدالله پسر عمر، دست فرمانروایی دادن به یزید باده گسار را می پذیرفت، نافع گفت: چون مردم مدینه یزید پسر معاویه را از کار برکنار شناختند،

۲. البیان و التبیان: ۸۵/۲.

۱. صحیح مسلم: ۱۱۸/۲.

ابن عمر خانواده و دوستان و خویشان خود را - و به گزارش سلیمان خانواده و خویشان و فرزندان را - گرد آورد و گفت: من از رسول خداوند ﷺ شنیدم که می‌گفت: در روز رستاخیز برای هر پیمان شکن درفشی برافراشته می‌دارند. و زهرانی می‌افزاید که وی گفت: ما بر پیمان خدا و رسول او دست فرمانبری به این مرد داده‌ایم و من هیچ پیمان شکنی را بزرگ‌تر از این نمی‌شمارم که بر پیمان خدا و پیک او دست فرمانبری به مردمی دهی و سپس با او در پیکار شوی و هر کس از شما را بیابم که او را از کار برکنار شناخته و دست فرمانبری به دیگری دهد، میان من و او داوری خواهد رفت.

و در گزارشی نیز آمده است که عبدالله پسر عمر چون دید مردم مدینه با عبدالله پسر زبیر رو به شورش می‌شتابند و یزید پسر معاویه را از کار برکنار شناخته‌اند، خانواده خویش را گرد آورد و گفت: ما بر پیمان خدا و رسول او دست فرمانبری به این مرد داده‌ایم و من از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: البته در روز رستاخیز برای پیمان شکن درفشی برافراشته می‌دارند و گویند: این است آنچه فلان کس پشت سر نهاده - و برآستی پس از روی گرداندن از یگانه پرستی - از بالاترین نمونه‌های پیمان شکنی این است که مردی با کسی بر پیمان خدا و رسول او دست فرمانبری دهد، سپس پیمان را بشکند. هیچ یک از شما یزید را از فرمانروایی برکنار نشناسد و هیچ یک از شما در این کار پا نهد و گر نه میان من و او شمشیر برپا خواهد شد.^۱

و بر همین بنیاد از زبان حمید پسر عبدالرحمن آورده‌اند: هنگامی که پسر معاویه - یزید - جانشین او شناخته شد بر یسیر انصاری درآمد و او گفت: آنان می‌گویند یزید بهترین پیروان محمد ﷺ نیست؛ من نیز همین را می‌گویم، ولی اگر خداوند کار پیروان محمد ﷺ را به همداستانی کشد، بهتر از آن است که به پراکندگی بینجامد. پیامبر ﷺ گفت: در میان توده جز نیکویی نخواهی یافت.^۲

و بر این بنیاد بود که عایشه به سخن پرداخت که اسود پسر یزید گفت: عایشه را گفتم:

۱. صحیح بخاری: ۱/۱۶۶؛ سنن بیهقی: ۸/۱۶۰ و ۱۵۹؛ مسند احمد: ۲/۹۶.

۲. الاستیعاب: ۲/۶۳۵؛ اسد الغابة: ۵/۱۲۶.

آیا به شگفت نمی آیی که مردی از آزادشدگان بر سر جانشینی محمد با یاران او به کشمکش برخیزد؟ گفت: چه جای شگفتی است؟ این نیروی شاهی از خداوند است که نیکوکار و تباهی پیشه را از آن بهره مند می نماید و فرعون چهارصد سال بر مردم مصر پادشاهی کرد.^۱

و بر این بنیاد است که سخن مروان پسر حکم انگیزیه یابی می شود، گفت: «هیچ کس نبود که بیش از علی، از عثمان پشتیبانی کند». گفتندش: پس چرا بر سر منبرها او را دشنام می دهید؟ پاسخ داد: چون کار ما جز با این برنامه استوار نمی گردد.^۲

و بر همین بنیاد است که کشته شدن عبدالرحمن پسر خالد، به دست معاویه - در هنگامی که خواست از مردم دست فرمانبری برای یزید نگیرد - روا می نماید، که در میان شامیان به سخنرانی پرداخت و گفت: ای مردم شام! من سالخورده شده ام و مرگم نزدیک است و چنان خواستم که با مردی پیمان فرمانبری بندید تا کار شما را سامان بخشد. من نیز تنها مردی از شما هستم و نه بیشتر، پس برداشتاتان را بنگرید چیست، آنان فراهم آمدند و گفتند: ما به عبدالرحمن پسر خالد خرسندی^۳ می دهیم. این سخن بر معاویه گران آمد، ولی آنان را در دل بنهفت و سپس چون عبدالرحمن بیمار شد، پزشکی یهودی را که نزد خود داشت و توانست به سراغ او رود، بفرمود تا نوشابه ای به خورد او دهد و بکشدش، او برفت و چنان کرد تا شکمش بدرید و بمرد و سپس برادرش مهاجر با برده خود پنهانی به دمشق آمد و در راه آن جهود بنشستند تا چون شبانه از نزد معاویه بیرون شد بر او تاختن برد و گروهی که با وی بودند بگریختند و مهاجر او را بکشت.

این داستان را ابو عمر یاد کرده و آنگاه می نگارد: این سرگذشت او در میان زندگینامه نویسان و دانشمندان گزارش ها و برجا مانده ها آوازه ای بلند دارد که فشرده آن

۱. بر بنیاد آنچه در الدر المنثور: ۱۹/۶ آمده است که این گزارش را ابن ابی حاتم باز نموده است.

۲. الصواعق المحرقة ۳۳.

۳. یکی از سوارکاران قریش و یاران پیامبر است که روش و خوبی نیکو داشته، مگر آنکه از علی و هاشمیان روی گردان بوده. اسد الغابة: ۲۸۹/۳.

را آوردیم، عمر پسر شبه در اخبار المدینه و دیگران آن را یاد کرده‌اند.^۱
ابن اثیر نیز آن را نگاشته است.^۲

و بر همین بنیاد، دستاویز شمر پسر ذوالجوشن قاتل امام حسین علیه السلام رسا می‌گردد که ابواسحاق گزارش کرده و گفته: شمر پسر ذوالجوشن با ما نماز می‌گزارد و سپس می‌گفت: خداوندا! براستی تو ارجمند هستی و ارجمندی را دوست می‌داری و می‌دانی که من براستی ارجمندم، پس مرا بیامرز. گفتم: چگونه خداوند ترا می‌آمرزد با اینکه در کشتن فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله همکاری داشتی؟ گفت: وای بر تو! پس چه کنیم؟ این فرمانروایان ما، دستورکاری را به ما دادند و ما هم سر نیچیدیم و اگر با ایشان ناسازگاری می‌نمودیم از این الاغ‌های تیره‌بخت نیز بدتر بودیم.^۳

و در سخنی دیگر از او: بار خدایا! مرا بیامرز که البته من بزرگوام و از فرومایگان زاییده نشدم. گفتندش: تو بد اندیش و بد برداشت هستی، شتابزده دست به کشتن دخترزاده رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌آلایی و آنگاه خدا را به این گونه می‌خوانی؟ گفت: دور شو از من! اگر ما چنان بودیم که تو و یارانت می‌خواهید، براستی از الاغ‌های درّه‌ها بدتر بودیم.

و بر این بنیاد بود که بر ابوبکر طایبی و همراهانش رفت آنچه رفت، سلیمان پسر ربوه گفت: من با ده تن از بزرگان - که ابوبکر پسر احمد پسر سعید طایبی از ایشان بود - در مسجد جامع دمشق گرد آمدیم و برتری‌های علی بن ابی طالب علیه السلام را برخواندیم، ناگهان نزدیک به صد کس بر سر ما ریختند و کشان‌کشان با کتک ما را به نزد فرماندار بردند. ابوبکر طایبی به ایشان گفت: ای سروران! گوش به سخن ما فرا دهید! ما امروز برتری‌های علی را برخواندیم و فردا برتری‌های امیر مؤمنان معاویه را می‌خوانیم و اینک سروده‌هایی چند آماده دارم، می‌خواهید بشنوید؟ گفتند: بخوان. او بی آنکه در مغزش زمینه چینی کند گفت:

۱. الاستیعاب: ۴۰۸/۲. ۲. اسد الغایة: ۲۸۹/۳.

۳. تاریخ ابن عساکر: ۳۳۸/۶؛ میز الاعتدال، ذهبی: ۴۴۹/۱.

— دوستی علی، همه‌اش باکتک خوردن است دل از هراس آن می‌لرزد
 — شیوه من مهریزی به پیشوای راهنما - یزید - است و کیشم دشمنی با خاندان پیامبر
 — و هر کس جز این بگوید مردی است که نه مغز دارد و نه خرد
 — مردم چنانند که هر که با خواسته‌هاشان هماهنگ باشد تندرست می‌ماند و گر نه
 داوری درباره او با یغمای هستی‌اش همراه خواهد بود.

گفتند: پس ما را رها کردند.^۱

و بر همین بنیاد آبروی تبار خداوندی را ریختند و آنچه را دودمان راهنمای پیامبر، پاک می‌انگاشتند تباه کردند، خونهای پاکان و نیکانی را که از خاندان پاک پیامبر پیروی می‌کردند با خاک آمیختند و برنامه دشنام‌گویی بر فراز منبرها را در همه جا پخش و پراکنده کردند، آن هم به سرور این خاندان و جان پاک‌ترین پیامبران که زبان خداوند؛ پاکی او را آشکار نموده است. و امویانی که لاف جانشینی پیامبر می‌زدند آن را در همه گوشه و کنارها از جهان اسلام شیوه‌ای شایسته پیروی گرفتند تا آنجا که معاویه، سعد پسر ابوقاص را نکوهش کرد که چرا از دشنام دادن به پدر دو فرزندزاده پیامبر و سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام خودداری می‌کند^۲ و تا آنجا که عبدالله پسر ولید پسر عثمان پسر عفان توانست شامگاه عرفه - نهم ذی حجه - و هنگامی که هشام پسر عبدالملک بر سر منبر بود در برابر او بایستد و بگوید: ای امیر مؤمنان! این همان روزی است که جانشینان پیامبر، نفرین کردن به ابوتراب - علی علیه السلام - را در آن نیکو می‌شمرده‌اند.^۳

و سعید پسر عبدالله نیز توانست به هشام پسر عبدالملک بگوید: ای امیر مؤمنان! برآستی خاندان تو در چنین جایگاه‌های شایسته‌ای همیشه ابوتراب را نفرین می‌فرستاده‌اند تو نیز بر او نفرین فرست.^۴

و بر این بنیادی که از جانشینی پیامبر در می‌یابیم برداشت خلیفه نخست و پیروان او

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۰۰/۳.

۱. تمام المتون صفدی ۱۸۸.

۳. رسائل الجاحظ ۹۲؛ انساب، بلاذری: ۱۱۶/۵.

۴. تاریخ ابن کثیر: ۴۳۲/۹.

ستمگرانه نیست و دل را نمی سوزاند که می گویند: گزینش کهتران و برتری دادن ایشان بر کسانی که برترند، درست است و آن را که پس تر راه می پیماید می توان بر پیش افتادگان پیشواگردانید و البته با دستاویزهایی ساختگی و پندارهایی درهم بافته و انگیزه تراشیهایی بی پا و سیاست زور! زیرا کاری است که پرداختن به آن نه به نشانه‌ای از پاکی روان نیاز دارد و نه به منش‌های برتر و نه به خوی‌های بزرگوارانه و نه به سرمایه‌های ارجمند جان و نه به نشانه‌ها و بینش‌ها و نه به پایگاه‌هایی والا و برداشتن گامهایی بس بلند در راه خدا، و کاری است که سرپرست آن هر چه به جا آرد بازخواست ندارد، اگر هم دستورهای کیش را به دور افکند و آیینهای کیفری را به کار نبست، باز برکنار نمی شود و تا هنگامی که میان توده خود نماز را برپای بدارد از او جدایی نمی‌گزینند و با وی ستیزه نمی‌کنند - که گسترده این سخنان را شنیدی - پس چه باز می‌دارد ما را که بگوییم چنین کاری که ویژگیهایش آن است گرانبار سنگینش را بر دوش کسانی همچون آن گورکن - ابو عبیده جراح - بنهیم؟ و او را با جامه جانشینی پیامبر بیاراییم؟ و چه انگیزه‌ای از خلیفه نخست جلوگیری می‌کند که چنین کسی - یا یار همراهش - را در آغاز کار بر خود پیش بیندازد؟ و چرا نباید کسانی را برگزینیم که تنها می‌توانند آنچه را که اندکی پیشتر نوشتیم به انجام رسانند؟ همان چه امام را برای برپا داشتن آن می‌گمارند هر چند آنچه را بر گردن او است با یاری میانجیان و جلوداران خود و کسانی که به کار او می‌پردازند به جا آرد. و شاید هم کسی که سرسختی و درشتی و تندخویی و بی‌پروایی و همانند‌های این منش‌ها را داشته باشد چه بسا اگر سیاست روز بخواهد شایسته‌تر از دیگران برای کار به شما رود!

در پیش انداختن کهتر بر برتر؛ بیشتر کسان از خلیفه پیروی کرده‌اند. قاضی در مواقف می‌نویسد: بیشتر کسان بر آنند که امامت کهتر با بودن برتر روا است زیرا شاید برای امامت شایسته‌تر از برتر باشد. چون آنچه در سرپرستی هر کاری نیازمند آنیم یکی شناخت انگیزه‌هایی است که شایستگی و تباهی کار را در بر دارد و دیگری داشتن نیرو برای برخاستن به آنچه بایسته کار می‌نماید. و چه بسا کسی که دانش و کردار او کمتر

است آشنایی بیشتری با راهبری دارد و بایستگیهای آن در وی استوارتر باشد، گروهی نیز دوراه گشوده و گفته‌اند برگماشتن برتر - اگر آشوبی در بر ندارد - بایسته است و گر نه، نه. و شریف جرجانی گفته نمونه‌اش در جایی است که سپاهیان؛ تن به فرمانبری از کهنتر بدهند و نه مهتر.^۱

امینی گوید: خواست ما از برتر، تنها آن کس است که همه خوی‌هایی را برای رساگرانیدن منش خویش در خود گرد آرد که فراهم آمدن آنها در آدمی شدنی است - نه تنها برتری در یک خوی را - بر این بنیاد کسی را که بگیریم دانشمندتر باشد، در کارهای سیاسی نیز بینایی بیشتری دارد و انگیزه‌هایی که آنها را تباه یا شایسته می‌نماید بهتر می‌شناسد و در گرداندن آنچه شایسته همگان است پایدارتر و هر جا پیا پیکار در میان آید دلاورتر و در دادرسیها استادتر و در به کار بستن دستور خدا از همه سرسخت‌تر و به ناتوانان از همه مهربان‌تر و بر انبوه نیازمندانی که پیروکیش‌اند، از همه بخشنده‌تر است و مانده‌های این بایستگیها و چگونگیها همه را دارد. پس جایی برای آن سخن نمی‌ماند که پنداشته‌اند گاهی کهنتران تواناتر و بیناتر و استوارترند، الخ.... و خداوندگار پاک بایستی روزگار را از انسانی - با آن ویژگیها که شمردیم - تهی نگذارد زیرا ما روشن کردیم که برانگیختن او یکی از نمونه‌های مهربانی است که بر خداوند پاک بایسته است و او همتای قرآن بزرگوار است و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر بر پیامبر درآیند.

این هم که سپاهیان و جز آن از وی فرمان نبرند همانند جایی است که دارنده پایگاه برانگیختگی را فرمان نمی‌برند که با این انگیزه نمی‌توان کسی را که خداوند برای برخاستن به بالاترین سرپرستیها برگماشته برکنار کرد بلکه دیگر توده باید شورش آنان را به همان گونه فرو نشانند که شورش یاغیان و از کیش بازگشتگان یا کسانی را که از ایشان می‌پنداشتند، و باید تیر دیوها را به سوی او پرتاب کنند، چنان که به سوی سرکرده خزر جیان - سعد پسر عباد - پرتاب کردند!

برداشت خلیفه در پیش افکندن کهنتران، گریزناپذیر بود چون آن را تنها از این روی

پیش کشید که جانشینی پیامبر را برای خودش درست بنماید و بر کسی پیش بیفتد که خداوندگار پاک در قرآن کریم وی را پاک شمرده و جان پاک‌ترین پیامبران دانسته، فرمانبری از او را فرمانبری از او و سرپرستی وی را سرپرستی او خوانده، با دست وی کیش خود را از رسایی برخوردار گردانیده و نیکی خویش را بر بندگان به بالاترین جا رسانده، پیامبرش را فرموده تا همه را از فرمانروایی وی آگاهی دهد، و نگهداری او از گزند مردم را نیز بر خویش بایسته شناخته، بازگوگر دستوره‌های نهانی آسمان آوا پرداشته تا سرپرستی وی و سزاوارتر بودنش بر گروندگان را - از خودشان - نیز بنماید و در انجمنی سهمناک میان صدهزار تن یا فزوتتر بگوید: هان ای مردم! براستی خداوند، خداوندگار من است و من سرپرست گروندگان، و من به ایشان سزاوارترم از خودشان هر که من سرپرست اویم پس علی سرپرست او است، بار خدایا! دوست بدار آن را که او را دوست دارد و دشمن دار آن را که او را دشمن دارد.

پدر دو دخترزاده پیامبر، نه برتری‌هایش بر هیچ کس پوشیده بود نه منش‌ها و سرمایه‌های روانی و پاکی بنیادش، نه پاکیزگی سرشت و نه پاکدامنی زادگاه و بزرگی جایگاهش، نه دیری پیشگامی‌اش در دوراندیشی و اراده و پیشاهنگی در مسلمانی، و نه جانفشانی‌اش برای خدا و برتری‌اش در دانش و در همه برتری‌ها.

آری! از همان نخستین روز، کارگزینش بر بنیاد برداشت خلیفه به پایان آمد و کهنتر از برتر پیش افتاد و ابوبکر را با پیمان دو تن که جز عمر بن خطاب و یک گورکن - ابو عبیده جراح - کسی نبود، به فرمانروایی شناختند، و این کار را که می‌بایست آشکارا و در برابر به انجام رسانند نهانی به پایان بردند و میان آن مردمان - که بنیادگزاران گزینش آزادانه بودند - کار را سازمان دادند و در آن روز نیز کسی از آنان پیروی نکرد، مگر اسید پسر حضیر و بشر پسر سعد و آنگاه که مردم در پی خودداری از همراهی با ایشان به خواری و زاری افتادند، ناگزیر سر فرود آوردند و دریدگی جامه چندان شد که رفوگر را در مانده ساخت و جلوی نادان را نگرفتند تا خود و دیگران را به پرتگاه افکند و اصلاح خواه ستم‌دیده به روزی افتاد که گفت بگذار هر چه خواهند بکنند و برگزینند و براستی که

گزینش با بدی‌ها همراه است و از خار انگور نخواهی چید.

دست فرمانبری به ابوبکر دادند تا نانش در روغن افتاد و از همان نخستین روز نیز کارهای وابسته به کیش ما میان سه تن بخش شد، امامت را برای خود برداشت و عمر گفت: داوری را نیز به من گذار و ابو عبیده گفت: رسیدگی به درآمدها هم با من. عمر گفت: «ماه سپری می‌شد و دو تن نیز کشمکشی به نزد من نمی‌آوردند»^۱ و آن هنگام هیچ کس در گفتار و پندار خود نیز ابوبکر و عمر را بر سرور ما امیر المؤمنین برتری نمی‌داد. این ابوبکر است که خود بر فراز منبر آواز برمی‌دارد: «به سرپرستی شما رسیدم با آنکه بهتر از شما نیستم و مرا اهریمنی هست که مرا فرو می‌گیرد» آنگاه از توده خویش می‌خواهد که او را در برابر خودش یاری کنند و کژی و کاستی‌اش را به استواری و راستی دگرگون سازند.^۲

و این عمر بن خطاب است که گفته‌های آشکار او را در پیش رو داری که می‌رساند کار براستی از آن علی بوده ولی برای کم‌سالی و برای خونهایی که از گردنکشان تبهار بر گردن او بده وی را از آن سمت دور کردند،^۳ یا - بر بنیاد سخنی که چون می‌خواست جانشین برگزیند در روی او به زبان آورد: پدرت خوب! چه می‌شد اگر این خوی مزه‌پرانی در تو نبود! - و خود از پروردگارش خداوند نمی‌خواست که اگر علی نباشد او را با هیچ دشواری روبرو نکنند و چنان می‌دید که اگر علی نبود او گمراه می‌شد^۴ و اگر نبود او نابود می‌گردید و اگر نبود کارش به رسوایی می‌کشید و زنان نتوانند مانند علی بزایند و بسیاری همانند این برداشتها که در جلد ششم در لابه‌لای نوادر گذشت و می‌رساند هرگز در دل او برای یک بار هم نگذشت - و هیچ‌گاه هم نخواهد گذشت و کجا تواند بگذرد؟ - که او در یکی از برتری‌های همانند سرور ما علی باشد یا در یک زمینه از آنها به او نزدیک بوده یا دوریش از وی ناچیز بنماید.

پس از آنکه دانستی این توده، از جانشینی پیامبر چه دریافته‌اند و از برداشت

۲. رک: القدير (متن عربی) / ج ۳ / ۱۱۸/۷.

۴. التمهيد باقلانی ۱۹۹.

۱. طبقات ابن سعد: ۱۳۰/۳.

۳. الغيث المنسجم صفدی: ۱/۱۶۸.

گذشتگان ایشان - و پیشتر از همه خلیفه نخست - در این باره آگاهی یافتی، اکنون با من بیا تا ناسازگاری این گفتارها را با پندارهای دیگری بنگریم که پراکنده گروهی دیگر به آن گرویدند «و اگر جز از نزد خدا بود البته ناهماهنگیهای بسیار در آن می یافتند».

احمد پسر محمد و تری بغدادی می نگارد: بدان که اهل سنت و جماعت می گویند پس از پیامبر ﷺ برترین مردم ابوبکر است، سپس عمر، سپس عثمان، سپس علی رضی الله عنه و براستی هر که در جانشینی پیامبر پیش افتاده در برتری نیز پیشگام بوده زیرا ناشدنی است که کهنتر را بر برتر پیش اندازند زیرا ایشان در پیشوایی - یکی پس از دیگری - کسانی را برمیگزیدند که برتر باشند، برای روشننگری این برداشت گزارشی را شالوده سخن می گیریم که گوید: چون ابوبکر آشکار گفت که عمر جانشین او شود، طلحه برخاست و گفت: «چه پاسخی به پروردگارت می دهی که تندخویی درشت را سرپرست ما گردانیدی؟» ابوبکر گفت: «چشمانت را برای من مالیدی و دود پاشنهات را برای من ساییدی و آمده ای که مرا از برداشت خویش باز داری و از کیش خود بگردانی؟ اگر چنان پرسشی از من کند گویم بهترین مردمان ترا جانشین خود در میان ایشان نمودم». و این سخن، ما را راهنمایی می کند که ایشان در پیشوایی، یکی پس از دیگری کسانی را برمیگزیدند که برتر باشند.^۱

تو می بینی که در این پندار، دروغی هست که ساده دلان از توده بیچاره را بفریبد و تازه نه با برداشتهای این گروه و نگرش های عقیدت شناسان سازگار است نه با رفتار یاران پیامبر و سخنان آشکارشان و نه پیش از هر چیز با برداشت خلیفه - ابوبکر - گویا آنچه را ناشدنی پنداشته هم بر خلیفه و یاران همکار او پنهان مانده، هم بر کسانی که در سده ها و در میان مردمان پس از او به امامت برخاستند.

و گویا برتری آن مرد تندخوی درشت بر یاران پیامبر پوشیده بوده و هیچ کس از آن آگاهی نداشته تا ابوبکر آن را بازگو کند! و گویا تاریخ و آن نوادر را برابر «وتری» نبوده تا مردان را با مرز برتری هاشان بشناسد، درباره آنان تند نرود، گزافگویی نکند، سخن

بی پایه بر زبان نراند و در گفتار خویش از شاهراه راستی پای فراتر نهد و بداند که اگر عمر بهترین توده باشد - آن هم با سرگذشت نامه و به جا مانده‌ای کمیابی که از او سراغ داریم - اسلام را بدرود باید گفت!

آری خواسته‌ها و هوس‌ها است که هر کس گوشه‌ای از آن را می‌گیرد و دستورهایی دلبخواه است که هر کدام بر شالوده‌گرایش‌هاشان نرم و نیکو در پی آن می‌روند و اینک ما خرد درست ترا افزاری می‌گردانیم برای سنجش میان این دو امام، آنکه ما منش او را باز می‌نماییم و آنکه اینان می‌گویند، خرد خویش را بنگر که به سوی کدام یک گرایش می‌یابد و چه کسی را میان خود و پروردگار پاکش رشته پیوند می‌گیرد و کدام یک از آن دو را می‌سزد که آزادی مسلمانان و جانها و زنان و فرمانهای این جهانی و آن جهانی ایشان در دست او باشد؟ اگر در ترازوی دادگری او دیده‌ای یافت نشود وای بر کم‌فروشان.^۱

۶ - برداشت خلیفه درباره قضا و قدر

لالکایی در السنّة از زبان عبدالله پسر عمر آورده که گفت: مردی به نزد ابوبکر رفت و پرسید: تو بر آئی که روسبی بازی زاییده سرنوشت خدایی است؟ پاسخ داد: آری. گفت: آیا خداوند این را سرنوشت من گردانیده و آنگاه مرا به کیفر آن شکنجه می‌کند؟ گفت: آری! ای پسر زن گندیده...! به خدا اگر کسی نزد من بود فرمان می‌دادم تا به دماغت بکوبد و آن را بشکند و خرد کند.^۲

آیا تو بر آئی که این جانشین پیامبر سرنوشت خدایی را به درستی می‌دانسته چیست؟ و آیا آن را آمدن کاری انجام شدنی در دانش بی‌آغاز خداوندی می‌شمرده با همه اینکه به کننده آن، توانایی انجام و به جا نیوردن آن را داده و نیکی و بدی را هم به او شناسانده و سرانجام دومی و فرجام نخستین را آشکار ساخته است؟

ما راه را به آدمی نمودیم خواه سپاس بگزارد یا ناسپاسی کند.^۳ ما دوراه را به او

۲. تاریخ الخلفاء سیوطی ۶۵.

۱. مطلقین ۸۳/۱.

۳. انسان ۷۶/۳.

نمودیم.^۱ هر که سپاس گزارد به سود خویش سپاس می‌گزارد و هر که ناسپاسی کرد، پس برآستی پروردگار من بی‌نیاز و بزرگواری است.^۲ هر که سپاس بگزارد جز این نیست که به سود خویش سپاس می‌گزارد و هر که ناسپاسی کرد پس برآستی پروردگار من بی‌نیاز و ستوده است.^۳

و اینها همه هست با برابری خرد و هوس در آدمی و با آفریدن انگیزه‌های رستگاری در برابر روان فرمان دهنده به بدی^۴، پس یکی با نیکویی گزینش خود به فرمان خدای کار می‌کند و یکی با بدی گزینش راه گناه پیش می‌گیرد.

برخی از ایشان بر خویش ستم می‌کنند و برخی شان استوار و پایداری می‌نمایند و برخی شان در کارهای نیکو پیشاهنگ‌اند.^۵ پس هر که راه یافت پس تنها به سود خویش راه می‌یابد و آنکه گمراه شد پس تنها به زیان خویش به گمراهی می‌افتد.^۶ پس هر که راه یافت به سود خود اوست و هر که گمراه شد پس تنها به زیان خود گمراه می‌شود^۷ و هر کس کار شایسته‌ای کرد به سود خودش است و هر بدی نمود به زیاد خویش، و سپس به سوی پروردگارتان باز می‌گردید.^۸ هر کس با دیده و دل به نگرستن پرداخت به سود خودش است و هر که کور بود به زیان خویش.^۹ بگو اگر گمراه شدم تنها بر زیان خویش به گمراهی می‌افتم و اگر راه یافتم که وحی است که پروردگارم (از آسمان) بر من فرو می‌فرستد.^{۱۰} اگر نیکویی کردید به سود خویش نکویی کرده‌اید و اگر بدی کردید نیز درباره‌ی خویش کرده‌اید.^{۱۱} برآستی که پروردگار تو بهتر می‌داند که چه کس از راه او پرت افتاده و بهتر می‌داند که چه کس راه یافته.^{۱۲} پروردگارم بهتر می‌داند که چه کس راهنمایی

- | | |
|-----------------|--|
| ۱. بلد ۱۰/۹۰. | ۲. نمل ۴۰/۲۷. |
| ۳. لقمان ۱۲/۳۱. | ۴. یوسف ۵۳/۱۲. |
| ۵. فاطر ۳۲/۳۵. | ۶. یونس ۱۰/۱۰؛ اسراء ۱۵/۱۷؛ نمل ۹۲/۲۷. |
| ۷. زمر ۴۱/۳۹. | ۸. جائیه ۱۵/۴۵؛ فصلت ۴۶/۴۱. |
| ۹. انعام ۱۰۴/۶. | ۱۰. سبأ ۵۰/۳۴. |
| ۱۱. اسراء ۷/۱۷. | ۱۲. نجم ۳۰/۵۳؛ قلم ۷/۶۸. |

آورده و چه کس در گمراهی آشکار است.^۱

پس سرنوشت خدایی آدمی را در انجام کاری ناگزیر نمی‌سازد و آگاهی خداوندگار پاک به اینکه بندگان چه اندازه از دو راه را برمی‌گزینند و کارهای نیک و بد می‌کنند ناسازگار با این نیست که فرمانی به آنان دهد چنانچه نه در گزینش راهروان تأثیری می‌گذارد و نه - با بودن آن - کیفر کردن کسی برای نافرمانی، زشت می‌نماید و نه پاداش برای فرمانبرداری بیهوده است.

هر کس به اندازه کمترین پدیده هستی نیکی کند پاداش آن را خواهد دید و هر کس به اندازه کمترین پدیده هستی بدی کند سزای آن را می‌یابد.^۲ و در روز رستاخیز ترازوهای دادگرانه می‌نهمیم پس بر هیچ کس هیچ ستمی نرود و اگر به اندازه یک دانه خردل نیز باشد آن را می‌آوریم و بس است که ما شمارشگر باشیم.^۳ امروز هر کس سزای آنچه را به دست آورده است خواهد دید و امروز ستمی نیست.^۴ پس چگونه خواهند بود در روزی چون و چرانپذیر که همه‌شان را فراهم آریم و آنگاه به هر کس هر چه اندوخته است داده شود و بر ایشان ستم نرود.^۵

آیا این جانشین پیامبر نیز از سرنوشت خداوندی همینها را دریافته بود که چنان پاسخی داد؟ و گناه، تنها از پرسنده بود که آنچه را که وی می‌خواست بگوید در نیافت و به آن گونه بر وی خرده گرفت؟ ولی اگر وی چنان سخنی می‌خواست بگوید گفتار خرده‌گیر را با دشنام و ناسزا بر کله‌اش نمی‌کوبید و آرزو نمی‌کرد که کاش کسی نزد او بود که بینی مرد را کوفته و شکسته و خرد نماید آن هم پیش از آنکه خواست خود را به روشنی بنمایاند و مرد را به راه درست بازگرداند.

یا برداشت این جانشین پیامبر از سرنوشت، تنها در همان مرزی بود که فریاد توده‌هایی از پیروانش بازگوگر آن است و به اینجا می‌کشد که بگوییم همه کارهای ما

۱. قصص ۲۸/۸۵.

۲. زلزله ۹۹/۷۰۸.

۳. انبیاء ۲۱/۴۷؛ لقمان ۳۱/۱۶.

۴. غافر (مؤمن) ۴۰/۱۷؛ جاثیه ۴۵/۲۲.

۵. آل عمران ۳/۲۵.

آفریده خدا است که در این هنگام سخن آن خرده گیر به جا بود، چه خلیفه وی را دشنام می داد یا نه.^۱

و آنچه از دختر وی عایشه رسیده، گرایش به همین برداشت دومی است که چون خواست از شوریدن خود بر سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام پوزشی خواهد و چون او را سرزنش کردند که چرا به این گونه از پرده ای که برای وی زده بودند بیرون شد و همچون زنان در روزگار نادانی - پیش از اسلام - بر خودنمایی برخاست، پاسخ داد: سرنوشتی بود که برای من برگزیدند و سرنوشت را انگیزه هایی هست. این گزارش را خطیب بغدادی آورده است، هر چند سخن دیگری از وی آمده که ما را سرگردان می سازد که به گزارش عروه، هیچ گاه نشد عایشه از رهسپار شدنش به سوی جنگ جمل یاد آرد، مگر چندان می گریست که روسری اش تر می شد و می گفت: ای کاش من نسیاً منسیا بودم^۲ و به گفته سفیان ثوری نسیاً منسیا همان لخته خون پلیدی است که هر ماه از زنان جدا می شود.^۳ که گویا رهسپار شدنش به سوی آن نبرد را گنهی سترگ و سزاوار آن می شمرد که تا پایان روزگار بر آن بگرید و روسری اش را با سرشک خویش تر سازد و چنان آرزویی در دل پیروانند که دیدیم. ولی این ناسازگار است با آن دست بهانه خنک که شالوده آن را از برداشت پدرش یا همان خلیفه ای گرفته که برای پاسخ به پرسشی که روی به او داشت، جز دشنام راه گریزی نیافت.

۷- جانشین پیامبر قربانی نمی کند از بیم آنکه کار وی را بایسته بینگارند در جلد ششم گزارشی درست آوردیم که ابوبکر و عمر قربانی نمی کردند از بیم دیگران از آنان پیروی کرده و گمان برند که این کار، بایسته است.^۴

۱. تاریخ بغداد: ۱/۱۶۰.

۲. این گزارش را کسانی دیگر هم آورده اند همچون ابن اثیر در التهایة: ۴/۱۵۱ و ابن منظور در لسان العرب: ۲/۱۹۶ و زبیدی در تاج العروس: ۱/۳۶۷.

۳. تاریخ بغدادی: ۵/۱۸۵. ۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۶/۱۷۷.

۸- مرتدان بنی سلیم

از زبان هشام پسر عروه - و او از پدرش - بازگو کرده‌اند که - در میان بنی سلیم - از دین بازگشتگانی بودند، ابوبکر خالد پسر ولید را بر سر ایشان فرستاد تا مردانی از آنان را در آغل‌های چارپایان گرد کرده آتش در آنها زد و همه را بسوخت، این گزارش به عمر رسید و او به سراغ ابوبکر آمد و گفت: می‌گذاری که مردی مردم را به گونه‌ی خدای بزرگ و گرامی شکنجه دهد؟ ابوبکر گفت: شمشیری را که خداوند بر روی دشمنان خویش برهنه ساخته در نیام نخواهم کرد تا او خود چنین کند، سپس امر کرد تا خالد از آن سوی، روی به مسیلمه آرد.^۱

با این پاسخ نمی‌توان از خرده‌گیری عمر رهایی یافت، زیرا خدای تعالی در قرآن کریم خود گوید: کسانی که با خدا و رسول او پیکار می‌کنند و در روی زمین به تلاشی تباهی‌انگیز می‌پردازند، تنها سزایشان این است که کشته شوند یا بر دار روند یا یک دست و یک پایشان را (یکی از راست و دیگری از چپ) ببرند یا از سرزمینشان توده برانند و دور سازند، این خواری آنان است در گیتی و در جهان دیگر نیز شکنجه‌ای بزرگ می‌بینند.^۲

و گزارشی درست از پیامبر ﷺ رسیده که از آدم‌سوزی پرهیز داد و گفت: جز پروردگار آتش کسی نیارد به آتش کیفر دهد و گفت: برآستی که جز خداوند نمی‌تواند برای کیفر دادن، آتش را به کار گیرد. و گفت: کیفر دادن به آتش تنها در خور پروردگار آن است.^۳ و گفت: هر که کیش خود را بگرداند، بکشیدش.^۴ و گفت: مسلمانی که گواهی می‌دهد خداوندی جز خدای یگانه نیست و برآستی محمد رسول اوست، خون وی را نمی‌توان ریخت مگر به یکی از این سه انگیزه: با داشتن زن، روسپی بازی نماید که

۲. مائده/۳۳.

۱. الریاض النضره: ۱/۱۰۰.

۳. صحیح بخاری: ۴/۳۲۵ کتاب الجهاد باب لایعذب بعذاب الله؛ مسند احمد: ۳/۴۹۴ و ۲/۲۰۷؛ سنن ابی داود: ۲/۲۱۹؛ صحیح ترمذی؛ سنن بیهقی: ۹/۷۲ و ۷۱؛ مصابیح السنه: ۲/۵۸ و ۵۷؛ تیسیر الوصول:

۲۳۶/۱

۴. صحیح بخاری: ۱۰/۸۳ بخش توبه مرتدان؛ سنن ابوداود: ۲/۲۱۹؛ مصابیح السنه: ۲/۵۷.

سنگسار می شود و مردی که بیرون شده با خداوند و رسول او پیکار کند که او نیز کشته می شود یا بر سر دار می رود یا از سرزمینش؛ رانده و دور می شود، سوم آنکه کسی را بکشد و در برابر او کشته می شود.^۱

آنچه نیز امیرالمؤمنین علیه السلام با عبدالله پسر سبا و یاران او کرد آدمسوزی نبود بلکه گودالهایی برایشان کند و هر کدام را به دیگری راه داد آنگاه گودالها را پر از دود کرد تا - به گفته عمار دهنی - مردند و به گفته عمر و پسر دینار، سراینده ای گفت:

— مرگ هر کجا خواهد آهنگ من می کند هر چند در دو گودال آهنگ من ننماید.

— آنگاه که هیزم و آتشی برافروزند: آنجا مرگ را آماده می بینی و نسبه برادر هم نیست»^۲
این نیز که ابوبکر گفت: «شمشیری را که خداوند... تا پایان» سخنی بی پایه است در برابر دستور آشکار پیامبر، زیرا این شمشیر از سخنان وی گویاتر نبوده و تازه کی خداوند پاک این تیغ را از نیام به در کشید؟ با آن هم سختیهای سهمناک و گرفتاری های دشوارتر از هر چیز که چه در آن روز به بار آورد و چه در روز دیگرش که با رسوایی به جان تبار حنیفه و مالک پسر نویره و خانواده او افتاد و چه در روز پیش تر که رفتار وی با جذیمیان، رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر آن داشت که از وی بیزارى جوید و به همین گونه دریدگیها و رسواییهایی که این شمشیر را همچون نیامی گرد برگرفته بود.

۹ - جانشین پیامبر، فجأه را می سوزاند

مردی از بنی سلیم که او را فجأه می گفتند - و همان ایاس پسر عبدالله پسر عبد بالیل پسر عمیره پسر خفاف است - بر ابوبکر درآمد و به وی گفت: من مسلمانم و می خواهم براستی با بدکیشانی که از راه ما بازگشته اند پیکار کنم یاری ام کن و چهارپایی به من ده. ابوبکر او را بر چهارپایی نشانده جنگ افزاری به وی داد. او بیرون شد و به جان مردم افتاد و داراییهای مسلمانان و از کیش بازگشتگان را از ایشان می گرفت و هر کس را از

۱. سنن ابوداود: ۲/۲۱۹؛ مصابیح السنة: ۲/۵۹؛ مشکاة المصابیح: ۳۰۰.

۲. سنن بیهقی: ۷۱/۹.

دادن دارایی خویش خودداری می‌کرد گزند می‌رسانید و با او مردی از شریذیان بود که او را نجه پسر ابوالمیثاء می‌گفتند. چون گزارش کارش به ابوبکر رسید به طریقه پسر حاجز نوشت: براستی دشمن خدا فجأه به این پندار نزد من آمد که مسلمان است و از من خواست او را نیرومند سازم تا با کسانی که از اسلام بازگشته‌اند نبرد کند، من او را جنگ‌افزایی و هم ستوری برای سواری دادم و سپس گزارشی چون و چراناپذیر به من رسید که دشمن خدا به جان مردم افتاده داراییهای مسلمانان و از کیش بازگشتگان را می‌گیرد و هر که با او ناسازگاری نماید می‌کشد، اینک تو با کسانی از مسلمانان که همراه داری به سوی او روتا او را بکشی یا دستگیر کنی و به نزد من آری. طریقه بر سر او شد و چون مردم به هم پیوستند تیراندازی‌هایی در میانه درگرفت و نجه پسر ابوالمیثاء با تیری که به او خورد کشته گردید و چون فجأه پایداری مسلمانان را دید به طریقه گفت: به خدا سوگند تو برای این کار سزاوارتر از من نیستی، تو از سوی ابوبکر فرمانروایی و من نیز از سوی او فرمانروایم. طریقه به او گفت: اگر راست گویی افزار جنگ را بر زمین گذار تا با هم به نزد ابوبکر شویم. او پذیرفت و با وی بیرون شد و چون به نزد ابوبکر رسیدند وی فرمان داد تا طریقه پسر حاجز با او به سوی بقیع بیرون شود و در آنجا وی را به آتش بسوزاند. طریقه او را به همانجا که برای درخواست بارانی گرد می‌آمدند، یا بر مردگان نماز می‌خواندند، برد و آتشی برافروخت و او را در میان آن افکند و به گفته طبری: در جایی که مردم مدینه نماز می‌گزارند آتشی برای وی برافروخت و هیزم بسیار بر آن ریخت و سپس دست و پای او را بسته میان آتش افکند و به گفته ابن کثیر: دستهای او را پشت گردنش بست و او را دست و پا بسته به میان آتش افکند و بسوخت.^۱

امینی گوید: سخن ما در این باره همان است که پیشتر گفتیم، شکنجه کردن و سوزاندن کسی به آتش روان نیست و تازه فجأه چنان می‌نمود که مسلمان است و خلیفه نیز در روزی که سلاح و دستوره به او داد با دیده پذیرش به او می‌نگریست هر چند بر بنیاد گزارشی چون و چراناپذیر که به خلیفه رسید کاری که از دست وی آشکار شد

۱. تاریخ طبری: ۲/۳۳۴؛ تاریخ ابن کثیر: ۶/۳۱۹؛ الکامل ابن اثیر: ۲/۱۴۶؛ الاصابه: ۲/۲۲۲.

بزهکارانه بود، ولی چه باید کرد که آن هنگام شمشیر خداوند از نیام به در نیامده بود تا خلیفه از فرو بردن آن در نیام بپرهیزد! و چنین لافی در برابر طریفه نزند تا از سر ناسازگاری با دستور آشکار و ارجمند پیامبر نشانی از آن بر جای نگذارد و شاید برای همینها بود که خود ابوبکر در روز مرگ از این کارش پشیمان شد که اگر خدای متعال خواهد گزارش درست آن را خواهیم آورد و باش تا ببینی.

و شگفت و هزاران شگفت از قاضی عضد ایجی باید داشت که به پشتیبانی از خلیفه در موافق می نویسد: «ابوبکر مجتهد بود و می باید اندیشه را به کار انداخته برداشت خویش را برنامه گیرد و در بیشتر جاها زمینه‌ای نیست مگر در میان دانشوران برداشتی دارد که زیانزد توده است و سوزاندن فجأه از آن بوده که ابوبکر پس از به تلاش واداشتن اندیشه‌اش به این برداشت رسیده که بازگشت وی را نباید پذیرفت، چون نمایش به پیروی از کیش ما می دهد و در نهان دشمن آن است و بازگشت چنین کسی - بر بنیاد درست‌ترین برداشتها - درست نیست».

پس او نیز قوشچی آمده و به پشتیبانی از خلیفه برخاسته و می نویسد: اینکه فجأه را به آتش سوزانده شالوده‌اش لغزشی بوده که در کوشش اندیشه برای رسیدن به فرمان خدا روی داده که مانده‌های آن برای همه کسان در این جاها روی می دهد.^۱
بخوان و بخند یا گریه کن! به به از کسی که در برابر دستور آشکاری که قرآن کریم و سنت پیامبر نمایشگر آن است تازه اندیشه‌اش را به تلاش وامی دارد که به کجا برسد! و آفرین بر مجتهدی که از آیین خداوند سر می پیچد!

۱۰- دستور خلیفه در داستان مالک

خالد پسر ولید به آهنگ بطاح به راه افتاد تا در آنجا فرود آمد و کسی را نیافت، زیرا مالک پسر نویره مردم آنجا را پراکنده ساخته و از گرد آمدن باز داشته و گفته بود: یربوعیان! ما را به پذیرفتن این کار خواندند و ما سستی نمودیم و رستگاری نیافتیم و من

در آن نگریستم و دیدم که با نرمی بی هیچ سختی، کار به دست آنان می آید و هرگاه مردم مرز کار را نمی پایند از دشمنی این گروه پرهیزید، پراکنده شوید و همچون دیگران پای در راه نهد. ایشان چنان که می خواست پراکنده شدند، چون خالد گام در بطاح گذاشت یکانهایی از سپاهیان را بفرستاد و بفرمود تا بانگ مسلمانی در دهند و هر که را نپذیرد به نزد او آرند و اگر خودداری کند بکشند و ابوبکر ایشان را سفارش کرده بود که چون در جایی فرود آمدند آوای اذان و اقامه بردارند و اگر آن گروه نیز چنین کردند دست از آنان بدارند و گر نه هیچ برنامه ای نیست جز یغما و کار بستن همه شیوه ها در کشتن ایشان - از سوزاندن و سخت تر از آن - اگر هم آوای مسلمانی را پاسخ نیکو گفتند، برسید که آیا زکات می دهید یا نه، اگر گفتند: آری، از ایشان بپذیرید و گر نه هیچ واکنشی ننمایید جز چپاول - بی هیچ سختی دیگر - پس سپاهیان؛ مالک پسر نویره را به نزد وی آوردند و همراه با او نیز گروهی از تبار ثعلبه یربوعی - از عاصم و عبید و عرین و جعفر - پس درباره آنان روش های گوناگونی پیشنهاد شد. در میان لشکر؛ ابوقتاده از آنان بود که گواهی دادند. ایشان آواز به اذان و اقامه برداشته و به نماز ایستادند و چون درباره آنان پیشنهادی ناساز با هم دادند دستور داده شد آنان را در بند کنند. شبی سرد بود که هیچ کس در برابر آن نمی توانست ایستاد و هر چه می گذشت سردتر می شد. خالد جارچی را فرمان داد تا بانگ برداشت: *ادفئوا اسراکم ولی در زبان کنانیان واژه ادفئوا را با دستور به کشتن، برابر می شمردند و از این سخن نیز چنان دریافتند که می خواهد فرمان کشتار بدهد با آنکه او خواسته ای نداشت جز پوشاندن ایشان در جامه گرم، پس ایشان را بکشتند. و ضرار پسر ازور مالک را بکشت و خالد که فریاد را بشنید بیرون شد، و سپاهیان، کشتار را به انجام رسانده بودند و او گفت: چون خداوند کاری خواهد چنان است که تیر درست بر نشانه نشیند. خالد زن مالک ام تمیم را بگرفت و ابوقتاده گفت: این کار تو است؟ خالد او را بازداشت و بر سر خشم آمده بگذشت و در تاریخ *ابوالقداء* آمده که عبدالله پسر عمر و ابوقتاده انصاری در آنجا بودند و در کار مالک با خالد سخن گفتند. گفتار ایشان او را ناخوش آمد و مالک گفت: خالد! ما را به نزد ابوبکر فرست تا او خود درباره ما داوری*

کند. خالد گفت: خدا مرا رها نکند اگر دست از تو بردارم و ضرار پسر ازور پیش آمده گردن وی را زد.

عمر به ابوبکر گفت: «تیغ خالد، آشوب و ستم به همراه دارد» و در این زمینه با وی بسیار سخن کرد و او پاسخ داد: عمر! او - در بازگرداندن سخن خدا به جایی شایسته - لغزیده، زیانت را از گفتگو در پیرامون خالد کوتاه کن زیرا من شمشیری را که خداوند بر روی بدکیشان برهنه نموده است، در نیام نمی‌کنم.

و - به گفته طبری و دیگران - از سفارش‌های ابوبکر به سپاهیان این بود: چون به خانه‌های مردم نزدیک شدید و بانگ نماز از آنجا شنیدید دست از خداوندان آن بدارید تا برسید چه چیز را ناپسند می‌دارند و اگر بانگ نماز نشنیدید از هر سو بتازید و یغما کنید و بکشید و بسوزانید، یکی از کسانی که گواهی داد مالک از مسلمانان است، ابوقتاده - حارث پسر ربیع - بود که پس از آن با خدای پیمان بست دیگر در هیچ جنگی با خالد پسر ولید همراهی نکند؛ و می‌گفت: چون ایشان آن گروه را گرد برگرفته و در همان تاریکی شب چشم بر ایشان دوختند در زیر نظر آن گروه دست به جنگ‌افزار بردند ما گفتیم: ما مسلمانیم، آنان گفتند: ما هم مسلمانیم. گفتیم: پس چرا جنگ‌افزار برداشته‌اید؟! گفتند: شما چرا جنگ‌افزار برداشته‌اید؟! گفتیم: اگر شما چنانید که می‌گویید جنگ‌افزار را بر زمین نهد، پس جنگ‌افزار را بنهاندند و آنگاه ما نماز گزاردیم و ایشان هم با ما به نماز ایستادند و خالد برای کشتن مالک این بهانه را آورد که در گفتگوش با وی گفته «گمان نمی‌کنم دوست شما (پیامبر) جز چنین و چنان گفته باشد» و او پاسخ داد: «مگر او را دوست خود نمی‌شماری؟» آنگاه وی را پیش افکنده گردن خود و یارانش را بزد.

چون گزارش کشته شدن ایشان به عمر خطاب رسید درباره او نزد ابوبکر به گفتار پرداخت و سخن دراز کرد و گفت: «دشمن خدا بر مردی مسلمان ستم کرد، او را بکشت و سپس بر زنش جهید» خالد پسر ولید از گرد راه برسد تا پای به مسجد نهاد؛ جامه‌ای بر تن داشت که زره‌پوش‌های گذشته؛ زنگ آهن بر آن نشانده و دستاری بر سر بسته بود که

چند تیر از میانه آن سر به درآورده و خودنمایی می‌کرد، چون به مسجد درآمد عمر به سوی او برخاست و تیرها را از کلاه وی بیرون کشید و شکست و سپس گفت: خودنمایی می‌کنی؟ مردی مسلمان را کشتی و سپس بر زنش جهیدی، به خدا سوگند ترا با سنگ‌های خودت خواهم کشت. خالد پسر ولید پاسخی به وی نمی‌داد و می‌دانست که ابوبکر هم درباره او همچون عمر می‌اندیشد تا بر ابوبکر درآمد. چون بر وی درآمد گزارش را برای وی بازگفت و پوزش خواست. ابوبکر از وی پذیرفت و هر چه در آن جنگ انجام داده بود، ندیده گرفت. خالد چون ابوبکر را از خویش خشنود ساخت، بیرون شد آن هنگام عمر در مسجد نشسته بود و خالد به او گفت: پسر ام شمله! (می) به سوی من آی! عمر دانست ابوبکر از وی خرسند شده، پس با او سخن نگفت و به خانه خویش درآمد.

و سوید گفت: مالک پسر نویره در میان مردم از کسانی بود که بیش از همه مو دارند و سپاهیان؛ آن سرهای بریده را به جای سه پایه زیر دیگ‌ها نهادند و هیچ سری نبود مگر آنکه آتش از موهای آن گذشته به پوست چهره رسید، جز سر مالک که آنچه در دیگ بود پخت و هنوز آتش به پوست چهره راه نداشت زیرا موهای بسیار پر پشت وی نگذاشت آتش به پوست چهره رسد.

ابن شهاب هم گفت: مالک پسر نویره برآستی موهای سرش پر پشت بود و چون کشته شد خالد فرمان داد تا سرش را به جای آجر زیر دیگ نهادند ولی پیش از آنکه آتش به گوشه و کنار سر راه یابد آنچه در دیگ بود با نیرویی که موها به آتش می‌داد، پخت. و عرون گفت: متمم پسر نویره - برادر مالک - در جستجوی خون او به سراغ ابوبکر آمد و درخواست کرد تا کسانی را که از تیره او به بردگی گرفته‌اند آزاد کنند. وی چیزی در این باره نوشت و عمر با پافشاری می‌خواست که خالد را هم برکنار سازد و می‌گفت: برآستی شمشیر وی با آشوب و ستم همراه است و او پاسخ داد نه عمر! شمشیری را که خداوند در روی بدکیشان برهنه نموده در نیام نمی‌کنم.

و ثابت در الدلائل گزارش کرده است که چشم خالد به زن مالک افتاد که در زیبایی

برتر از او نبود و پس از آن مالک به همسرش گفت: تو مرا کشتی! - یعنی من برای تو کشته می شوم -^۱.

زمخشری و ابن اثیر و ابوالفداء و زبیدی می نویسند: مالک پسر نویره رضی الله عنه در روزی که به دست خالد پسر ولید کشته شد به همسر خویش گفت: تو مرا کشتی! یعنی «با زیبایی چهره ات مرا به کشتن دادی چرا که باید از تو پشتیبانی و پاسداری کنم» چون وی زیبا و نیکو روی بود و خالد - پس از کشتن همسرش - وی را بگرفت. عبدالله پسر عمر این را ناخوش داشت و در این باره گفته اند:

— آیا در راه درستی است که هنوز خون ما خشک نشده خالد در یمامه از نو داماد شود؟^۲

و آمده است: خالد ضرار را بفرمود تا گردن مالک را بزند. مالک نگاهی به همسرش افکند و به خالد گفت: این است که مرا کشت، زیرا بسیار زیبا بود. خالد گفت: بلکه بازگشتن تو از اسلام ترا به کشتن داده. مالک گفت: من مسلمانم. خالد گفت: ضرار! گردنش را بزن! پس گردنش را زد و ابونمیر سعدی در این باره گوید:

— به گروهی که پایمال سم ستوران گردیدند بگو پس از مالک این شب بسیار دراز شد.
— خالد با دست درازی به بانوی او شب را گذراند چرا که از پیشتر هم چنین هوسی را در دل می پرورانید.

— خالد بی آنکه افسار هوس را به دیگر سوی بگرداند و خودداری ورزد به هوسرانی پرداخت،

— او شب را با زن به روز رسانید و مالک بی زن و بی هیچ چیز، مرده ای در میان مردگان. چون این گزارش به ابوبکر و عمر رسید عمر به ابوبکر گفت: براستی که خالد با آن زن پلید کاری نموده، تازیانه اش بزن. ابوبکر گفت: نه! او - در بازگرداندن سخن خدا به

۱. تاریخ طبری: ۲۴۱/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۴۹/۳؛ اسد الغابة: ۲۹۵/۴؛ تاریخ ابن عساکر: ۱۱۲/۵ و ۱۰۵.

خزانة الأدب: ۲۳۷/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۲۱/۶؛ تاریخ الخمیس: ۲۳۳/۲؛ الاصابة: ۳۵۷/۳ و ۴۱۴/۲.

۲. الفتاوى: ۱۵۴/۲؛ التهاية: ۲۵۷/۳؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۸/۱؛ تاج العروس: ۷۵/۸.

جایی شایسته - لغزیده. گفت: او مسلمانی را کشته، وی را بکش. گفت: نه او - در بازگرداندن سخن خدا به جایی شایسته - لغزیده. سپس گفت: عمر! من شمشیر را که خداوند در روی ایشان برهنه نموده در نیام نمی‌کنم. برادر مالک - متمم - چکامه‌های بسیاری در سوگ وی سرود و اینها را نیز ابوالفداء با گسترده‌گی یاد کرده است.^۱

و آمده است که عمر در این باره سختگیری نمود و به ابوبکر گفت: خالد را سنگسار کن که او آن کارها را روا شمرده و سزاوار این کیفر است. ابوبکر گفت: به خدا چنین نمی‌کنم، او - در بازگرداندن سخن خدا به جایی شایسته - لغزیده.^۲ و در شرح مواقف آمده است: عمر به ابوبکر پیشنهاد کرد که خالد را برای کار وی بکشد. ابوبکر گفت: شمشیری را که خداوند بر روی بدکیشان برهنه نموده در نیام نمی‌کم. و عمر به خالد گفت: اگر من سرپرست کار شوم برای این گناهان، ترا گرفتار خواهم ساخت.

و باز آمده است که عمر گفت: من خالد را سرزنش نکردم مگر برای پیش افتادنش و برای رفتار وی در داراییها؛ زیرا چون چیزی به دست خالد می‌افتاد در میان توانگران پخش می‌کرد و به ابوبکر حساب پس نمی‌داد و در این زمینه بر ابوبکر پیش می‌افتاد و کارهایی دور از چشمداشت ابوبکر می‌نموده دست به کشتن مالک پسر نویره آلود و زن او را گرفت و با مردم یمامه ساخت و دختر مجاعه پسر مراره را گرفت و ابوبکر اینها را خوش نداشت و به متمم پسر نویره پیشنهاد خونبها داد و خالد را فرمان داد تا زن مالک را رها کند، ولی بر کنار کردن او را درست ندید و عمر نیز همین کارها و مانده‌ای آن را از خالد ناپسند می‌شمرد.^۳

نگرشی در این رویداد

امینی گوید: پژوهشگران را می‌سزد که از دو چشم انداز باریک بینانه در این پیشامد بنگرند:

۱. تاریخ ابن سحنه حاشیه بر الکامل: ۱۶۵/۷؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۵۸/۱.
 ۲. تاریخ الخميس: ۲۳۳/۲.
 ۳. تاریخ ابن عساکر: ۱۱۲/۵.

یک: تبهکاری‌های بزرگ خالد و تیره روزی‌های توان فرسایی که به دست وی فراهم آمد که هر کس خود را وابسته به اسلام شناسد، دامن خویش را از آلودن به چنان کارها برکنار می‌داد. زیرا با آوای قرآن و سنت پیامبر ناسازگار است و هر کس به خدا و به پیامبر او و به روز بازپسین گرویده باشد از آنها و از انجام دهنده آنها بیزاری می‌جوید. آیا آدمی پنداشته است که او را همچون شتران سرخود رها کرده‌اند؟^۱ آیا می‌پندارد هیچ کس نمی‌توند بر او دست یابد؟^۲ یا: کسانی که دست به انجام گناهان می‌زنند پنداشته‌اند بر ما پیشی می‌جویند، بد داوری می‌کنند.^۳

با کدام دست‌افزار از قرآن و سنت پیامبر آدمی می‌تواند خونهای پاک کسانی را بریزد که به خداوند و پیامبر او گرویدند و راه درست را پیروی کردند و فرجام نیکو را راست انگاشتند و اذان و اقامه گفته نماز گزارند و آوازشان بلند بود که ما مسلمانیم، شما چرا در روی ما سلاح کشیده‌اید؟ کسانی که به آنچه آوردند شادمان می‌شوند و دوست می‌دارند برای کارهایی هم که نکرده‌اند ایشان را بستایند هرگز مپندار که ایشان پناهگاهی در برابر کیفر دارند و آنان را کیفری دردناک است.^۴

چه دستاویزی داشت این مرد در کشتن کسی همچون مالک که با بزرگ‌ترین پیامبران رفت و آمد داشته و نیکو یاری برای او بوده و او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وی را در میان تبارش به کارگزاری صدقات برگماشته و چه پس از اسلام و چه پیش از آن از بزرگمردان و از همگنان فرمانروایان به شمار می‌آمد «و هر که، کسی را جز برای کیفر دادن او در کشتن دیگری و جز برای تبهکاری در روی زمین بکشد، چنان است که همه مردم را کشته»^۵ و هر کس آگاهانه کسی از گروندگان به این کیش را بکشد، سزای او دوزخ است که پیوسته در آن خواهد ماند.^۶

این مرد با چه انگیزه‌ای تاراج همه سوبه خانواده‌های آن کشتگان و کسان بی‌گناهان

۱. قیامة ۳۶/۷۵. ۲. بلد ۵/۹۰.

۳. عنکبوت ۲۹/۴. ۴. آل عمران ۳/۱۸۸.

۵. مانند ۵/۳۲. ۶. نساء ۴/۹۳.

را روا شناخت، و بی آنکه گناهی به جا آورده و کار زشتی انجام داده یا در میان مرزهای مسلمانان تبهکاری نموده باشند، آسیبها به ایشان رساند و همه را به بردگی گرفت؟ «و کسانی که مردان و زنان گرونده به این کیش را جز برای [کیفر] کاری که انجام داده‌اند، بیازارند براستی بار دروغ و گناهی آشکار را بر دوش کشیده‌اند»^۱.

چرا این همه سنگدلی و دژخویی و درشتی و کناره‌گیری از احکام اسلام ورزیده است و سران گروهی را که مسلمانند زیر شکنجه کشیدند و چرا کله‌ها را به جای آجر زیر دیگ نهاده به آتش سوزاندند؟ وای بر سگدلان^۲، وای بر بیدادگران از کیفر روز دردناک^۳.

خالد کیست؟ و چه آبرویی دارد آن هم پس از آنکه هوس خویش را خدای خود گرفت^۴ و روان ناپاکش او را از راه به در کرده^۵، خواسته‌هایش وی را به گمراهی افکند و شهوتش او را مست ساخت تا پیمانهای خداوند را بشکست و چهره پاک اسلام را زشت نمود و در همان شب که -از سر گمراهی- مالک را بکشت بر همسرش جهید^۶ که این براستی رفتاری زشت و کین‌توزانه و راهی بد بود و کشتن آن مرد نیز جز همین پلید کاری انگیزه‌ای نداشت که خود زمینه‌ای آشکار و رازی ناپوشیده می‌نمود؛ چنان که مالک نیز خود آن را می‌دانست و پیش از روی دادن پیشامد، همسرش را از آن آگاهی داد و گفت: تو مرا کشتی! پس آن مرد ستمزده، جان خود را در راه پاسداری از آبروی زنش نهاد و در سخنی که از بس گزارشگران آن فراوانند نمی‌توان گفته پیامبر ندانست،^۷ آمده است که: هر که برای جلوگیری از دست‌درازی دیگران به همسرش کشته شود از جانباختگان راه خدا به شمار می‌رود و نیز در گزارش درستی آمده است که گفت: هر کس برای ایستادگی

۱. احزاب ۳۳/۵۸. ۲. زمزم ۳۹/۲۲.

۳. زخرف ۴۳/۶۵. ۴. جائیه ۴۵/۲۳.

۵. یوسف ۱۲/۱۸؛ طه ۲۰/۹۶. ۶. الصواعق ۲۱؛ تاریخ الخمیس: ۳۳۳/۲.

۷. مسند احمد: ۱/۱۹۱؛ این ویژگی را مناوی -آشکارا- برای سخن‌یاد شده برشمرده است.

در برابر کسی که بر وی ستم می‌کند کشته شود، جانباخته راه خداست.^۱

و این بهانه من درآوری که مالک از دادن زکات سرباز زده، نمی‌تواند دامن خالد را از آن تبهکاری‌ها پاک کند. آیا می‌توان باور داشت که آن مرد، از پذیرفتن زکات به نام پایه‌ای برای کیش ما خودداری می‌کرده و -بر سر بایسته بودن آن- راه بگو مگو می‌سپرده؟ با اینکه هم به خدا گرویده -و هم به قرآن او و هم به رسول وی و هم به آنچه پاک‌ترین پیامبران آورده- نماز می‌گزارده و بایسته‌های آن را از اذان و اقامه و جز آن به جا می‌آورده و با بلندترین آوازش بانگ برمی‌داشته که «ما مسلمانیم» و بزرگ‌ترین پیامبران نیز روزگاری دراز او را به کارگزاری صدقات برگماشته؟ نه به خدا.

آیا تنها همین که مردی مسلمان و یکتاپرست با گرویدن به خداوند و به قرآن او از دادن زکات به کسی ویژه سر بیچد، بسنده است که او را برگشته از آیین بشماریم، هر چند در بایسته بودن بنیاد این دستور چون و چرا نداشته باشد؟ آیا در چنین هنگامی باید فرمان به کشتن او داد؟ مگر در بودن این سخن از بزرگترین آیین‌گذاران دو دل هستیم که گفت: هر مردی گواهی دهد که خداوندی جز خدای یگانه نیست و من نیز رسول خدا هستم، نشاید خون او را بریزند مگر یکی از این سه کار را انجام دهد: کسی را بکشد؛ با داشتن زن، به ناروا با زنی بیامیزد و با جدا شدن از توده مسلمان، کیش خود را رها کند.^۲ یا در این گفتار وی عليه السلام: روا نیست خون مرد مسلمان را بریزند مگر با این سه انگیزه: پس از اسلام آوردن به کیش دیگر روی آرد، با داشتن زن به ناروایی با زنی بیامیزد، یا کسی را به ناروا بکشد.^۳

یا در این گفتار وی عليه السلام: به من فرمان داده‌اند که با مردم پیکار کنم تا بگویند خدای جز

۱. چنانچه در الجامع الصغیر آمده است نسایی و ضیاء مقدسی این گزارش را آورده‌اند، سیوطی آن را صحیح دانسته. الفیض القدیر: ۱۹۵/۶.

۲. صحیح بخاری: ۶۳/۱۰؛ کتاب المحارین، باب قول الله تعالی ان النفس بالنفس؛ صحیح مسلم: ۳۷/۲؛ اللدایات ابن ابی عاصم ضحاک ۱۰؛ سنن ابی داود: ۲۱۹/۲؛ سنن ابن ماجه: ۱۱۰/۲؛ مصباح السنه: ۵۰/۲؛ مشکاة المصابیح: ۲۹۱.

۳. اللدایات: ۹؛ سنن ابن ماجه: ۱۱۰/۲؛ سنن بیهقی: ۱۹/۸.

خدای یگانه نیست، و چون این را گفتند، خونها و داراییهایشان از دستبرد برکنار و به شمار خواستن ایشان با خداست.^۱

یا در سفارش خود ابوبکر به سلمان که می‌گفت: هر کس نمازهای پنجگانه را بگذارد، خدای تعالی شبانه روز نهبان اوست. پس هیچ یک از کسانی را که خدا نهبان آنان است مکش و گر نه مرز نهبانی خداوند را شکسته‌ای و خدا ترا به رو در آتش خواهد افکند.^۲

آیا سرباز زدن مرد مسلمان از پرداخت زکات، ارزش مسلمانی را از خانواده و دارایی و کسان وی نیز باز می‌ستاند و آنان را همگنان آن بدکیشان تبهکار می‌گرداند که پیامبر پاک براستی دستور تاراج آنان را داده؟ و آیا تنها همین سرپیچی می‌تواند انگیزه شود که دستور به بردگیشان دهند و آنچه دارند برابیند و به آن زودی همه را بکشند و بر زنان آزاده برجهند؟

بهائه دیگر نیز آورده‌اند - و ما نیز یاد کردیم - و گویند: خالد گفت: ادفثوا اسراکم براستی با به زبان آوردن این فراز می‌خواست بگوید: زندانبهاتان را جامه گرم ببوشانید ولی واژه ادفثوا در میان کنانیان دستور کشتن را می‌رساند. این بود که آنان را کشتند و هنگامی که خالد پای به بیرون نهاد که کار را به پایان برده بودند، این دستاویز را هم تنها سبک مغزانی می‌آوردند که هوس‌ها خرد ایشان را به بردگی گرفته و بی‌خردانه سخن گویند، ضرار که از میان کنانیان برنخاسته و زبان ایشان را به کار نمی‌برد و به اسدیان ثعلبی زاده می‌رسید و فرمانده او هم که تا آن روز به زبان کنانی سخن نگفته بود، پس چگونه او - با شنیدن آن دستور - مالک را کشت؟

و اگر این پندار درست باشد پس چرا ابوقتاده انصاری بر خالد خشم گرفت و از فرمان وی سرپیچیده، همان روز از او دوری گزید، با اینکه او از نزدیک کارهایش را

۱. صحیح مسلم: ۳۰/۱؛ الدیات ابن ابی عاصم ضحاک ۱۷ و ۱۸؛ سنن ابی ماجه: ۴۵۷/۲؛ الخصایص نسایی ۷؛ سنن بیهقی: ۱۹۶ و ۱۹/۸.

۲. تاریخ الخلفاء سیوطی ۷۰؛ احمد در الزهد این گزارش را آورده است.

می‌نگریست و هر که در جایی بود آنچه را دیگران نیستند تا بنگرند با چشم خود می‌بیند.

و چرا بهانه‌ی خالد برای کشتن مالک این بود که او گفته است: «گمان نمی‌کنم دوست شما به جز چنین و چنان گفته باشد؟» و با این سخن به زبان خویش می‌گوید که او خود، وی را کشته است، جز آنکه سخنی گوشه‌دار بر آن مرد بسته که اگر هم گیریم از دهان او درآمده باشد، از دیدگاه هیچ کس از توده‌ی مسلمانان، کشتن او را روا نمی‌گرداند و چون پای کاری به میان آید که داوری به درستی و نادرستی آن نتوان کرد، برای آن کیفی نباید روا داشت.

و چرا عمر او را دشمن خدا و آدمکش شمرد و بر آن رفت که وی به ناروا با آن زن پیامیخته؟ هر چند که اینها ابوبکر را از راه خود برنگردانید.

و چرا عمر رو در روی یاران پیامبر آبروی او را با گفتن این سخن ریخت که: مردی مسلمان را کشتی و سپس بر زنش جهیدی، به خدا سوگند که ترا با سنگ‌های کردار خودت سنگسار خواهیم کرد؟

و با اینکه کشته شدن مالک و یارانش به گردن زبان کنانیان بود نه گناه خالد - پس چرا - عمر آشوب و ستمی در شمشیر او یافته بود؟

و چرا خالد از پاسخ او خاموش ماند؟ مگر هیچ انگیزه‌ای به جز کردارش او را لال ساخت؟ آدمی بر خویشتن بی‌نا است هر چند دست بهانه‌هایی برای خود بیارد.^۱

و چرا ابوبکر سخن عمر بن خطاب را در نکوهش خالد راست شمرد و از پذیرفتن آن سر باز نزد و تنها در یک جا گفت که او در سخن خدا لایه‌ای تازه یافته و جای دیگر هم یک برتری برایش تراشیده؟

و چرا خالد بفرمود تا سرها را به جای آجر در زیر دیگ‌ها نهند و ننگی را که زبان کنانیان برای او پدید آورده بود، بیفزود؟

و چرا خالد بر همسر مالک برجهید و خانواده‌ی او را به بردگی گرفته، گروهش را از هم

بپاشید و همداستانی آنان را به پراکندگی کشانید و تبار او را بر باد داده، دارایی اش را یغما کرد؟ آیا همه اینها گناه زبان کنانیان است؟

و چرا تاریخ نگاران می نویسند که مالک برای جلوگیری از دست درازی به همسرش کشته شد؟

و چرا زندگی نامه نویسان، آن کشتار تند و تیز را به پای خالد گذاشته اند - و نه زبان کنانیان - و در سرگذشت ضرار و عبد پسر ازور می نویسند: او کسی است که به دستور خالد، مالک پسر نویره را بکشت^۱ و یا در زندگی نامه مالک می نویسند: براستی خالد او را کشت، یا: ضرار به دستور خالد او را در زیر شکنجه کشت.^۲ اینها پرسش هایی است که چنگ زنده به آن بهانه، در برابرش سرگردان می ایستد و پاسخی برای آنها نمی یابد. پیشینیان را چه بوده که مستی هوس بازی ها آنان را در پرتگاه افکنده و شیبه خواسته های ناروا همچون باده ای خردشان را برده و آمده اند و درباره هیچ یک از گروندگان به این آیین هیچ خوشاوندی و هیچ پیمانی را ارج نمی نهند و آنان بیدادگراند^۳ که می بینی این یکی، کسی همچون مالک را می کشد و مردم را به تیره ترین روزها می نشاند تا به دلخواه خویش، که آموزش با ام تمیم است، برسد.

و یکی نیز سرور خاندان پیامبر امیر المؤمنین علیه السلام را می کشد تا به هوس خود در همسری با قطام دست یابد.

و دومی هم، هست و نیست گروهی از اسدیان را از همه سوی به یغما برده زنی زیبا را - که همراهانش به وی بخشیده اند! - می رباید و از وی کام برمی گیرد و چون گزارش کار به خالد می دهد، او هم می گوید: گوارایت باد! «که گویی آن سپاهیان گرد آمده بودند تا به زنان دست درازی کنند و مرز ارج و آبروی بانوان آزاده را در هم بشکنند» و چون پیشامد را برای عمر نوشت، وی پاسخ داد: سر او را به سنگ بکوبید.^۴

۱. الاستیعاب: ۳۳۸/۱؛ اسد الغابه: ۳۹/۳؛ خزانه الأدب بغدادی: ۹/۲؛ الاصابه: ۲۰۹/۲.

۲. الاصابه: ۳۵۷/۳؛ مرآت الجنان: ۶۲/۱. ۳. توبه: ۱۰/۹.

۴. تاریخ ابن عساکر: ۳۱/۷؛ خزانه الأدب: ۸/۲؛ الاصابه: ۲۰۹/۲.

و این نیز یزید پسر معاویه است که زهری پرورده در شیر را پنهانی برای همسر امام حسن علیه السلام می فرستد تا ریحانه رسول خدا و دخترزاده پاک وی را بکشد و به همسری او درآید^۱ - یا چنان که خواهد آمد معاویه برای خواسته‌ای که داشت چنین کرد -.

آنگاه در پی این بیدادگران گروهی هستند که با بهانه‌هایی من درآوری دامن آنان را پاک نمایند؛ گاهی می‌گویند که آنان دستور خدا را به گونه‌ای دیگر دریافته [و راه تأویل رفته] بودند! گاهی می‌نویسند که ایشان اندیشه خود را در راه رسیدن به فرمان پیامبر به کار انداخته و سرانجام به چنان برداشتی رسیده بودند! که کاش این دو زمینه (اجتهاد و تأویل) از بنیاد نمی‌بود تا دستاویز چنین تبهکاری‌هایی شود! گاهی هم زبان کنانیان را افزار ماله‌کشی و ماست مالی گرفته و گناه را به گردن آنان می‌اندازند و خداوند «می‌داند آنچه را که ایشان در سینه‌ها نهفته‌اند و آنچه را آشکار می‌سازند»^۲ و اگر داوری کردی پس میان آنان دادگرانه داوری کن که خداوند دادگران را دوست می‌دارد.^۳

چشم انداز دوم

دومین چشم اندازی که باید روی سخن را به سوی آن برگردانیم این است که جانشین پیامبر، نخست آمده و جان و خون و آبرو و زنان و آیین مسلمانان را به دست کسانی سپرده همچون خالد و ضرار و پسر ازور که باده‌گسار و تبهکار بوده^۴ و به سپاهیانش سفارش می‌کند که هر که را از کیش ما بازگشته زنده زنده بسوزانید با اینکه می‌دانی سنت شریف پیامبر، مردم را از آن کار باز داشته است.^۵ و سپس نیز همه آن تبهکاری‌های بسیار زشت را که مردم را به تیره‌ترین روزها نشانند، نادیده گرفته «که گویی فرامرز هرگز نبود» گوش‌گیتی نشنید که هرگز در پیرامون آنها سرزنش ناچیزی روا داد و در داستانها نیز نیاورده‌اند که او در ناپسند شمردن آنها لب‌ترکند و هیچ کس هم ندید که در راه انجام

۱. تاریخ ابن عساکر: ۴/۲۲۶.

۲. نمل ۲۷/۷۱؛ قصص ۲۸/۶۹.

۳. مائده ۵/۴۲.

۴. تاریخ ابن عساکر: ۷/۳۰؛ خزانه الأدب: ۲/۸؛ الاصابه: ۲/۲۰۹.

۵. رک: الغدیر، همین جلد، دو بخش مرتدان بنی‌سلیم و جانشین پیامبر فجأة را می‌سوزاند.

آن کارها سنگی بیندازد.

چرا جانشین پیامبر خدا؛ خالد را برای کشتن مالک و یاران مسلمان و بی‌گناه او کیفر نداد با اینکه - چنانچه از پشتیبانیهای خودش از وی برمی‌آید - در روی دادن این تبهکاری‌ها چون و چرایی نداشت؟

چرا در برابر خونی که ریخته بود او را نکشت؟ و چرا برای آمیزش ناروایش با آن زن وی را به تازیانه نبست؟ و چرا کیفر دروغ‌نیش را به وی نچشانید؟ و چرا او را به سزای کسی نرسانید که بر زیردستان مسلمانش بیداد کرده است؟

چرا برکنار کردن خالد را روا نشناخت با اینکه کار او را ناخوش داشت و به برادر مالک - متمم پسر نوبه - پیشنهاد خوبیها داد و آمده است، خالد را بفرمود تا همسر مالک را رها کند؟^۱

اینها همه هیچ، ولی دست کم باید - به زبان - مردم را به کارهای نیک واداشت و از بدکنشی پرهیز داد و آن مرد را برای آن بزهکاری‌ها به باد نکوهش و سرزنش گرفت، زیرا اگر توکاری دیگری را ناپسند می‌شماری کمترین نشانه‌اش باید آن باشد که به گفته امیر المؤمنین علیه السلام گناه پیشگان را با رویی ترش دیدار کنی.

چه شده که جانشین پیامبر در پشتیبانی از خالد و تبهکاری‌هایش درنگ می‌کند و درمی‌ماند؟ گاهی می‌پندارد او دستور خدا را به گونه‌ای دیگر دریافته و در این راه لغزیده و گاهی بهانه‌ای می‌آرد که او شمشیری از شمشیرهای خداست و عمر بن خطاب را از نکوهش او باز می‌دارد و دستور می‌دهد که از سخن در پیرامون او باز ایستد و زبان از کینه‌ورزی وی در کام کشد و آمده است: بر ابوقتاده خشم می‌گیرد که چرا کار خالد را ناپسند شمرده است.^۲

ما در بررسی پیرامون این چشم انداز به همین بسنده می‌کنیم که روی خوانندگان را به سوی آن بگردانیم بی‌آنکه بخواهیم آنان را تا پایان راه ببریم و آنچه را در دورترین مرزها به چشم می‌خورد بنماییم، زیرا گمان نداریم پرت بودن هیچ کدام از آن دو بهانه بر کسی

۲. شرح ابن ابی‌الحدید: ۴/۱۸۷.

۱. الاصابة: ۱/۴۱۵.

پوشیده باشد. آیا هیچ آیین‌شناسی در میان مسلمانان هست که نداند آن تبهکاری سهمناک که مردم را به تیره‌ترین روزها نشاند، تأویل و اجتهاد بر نمی‌دارد و هر کس که آنچه را بایسته وی بوده است انجام نداده، به آسانی نمی‌تواند گناهانش را در پشت این دو پرده و مانده‌های آن ببوشاند و بزهدکاری هایش را نیکو بنماید و از زیر کیفرهایی که باید بچشد، در برود و بی‌هیچ بازخواستی به رایگان خونها بریزد و ریختن آبروی آزاده زنان را روا شناخته، فرمان خداوند را درباره جانها و آبروها و داراییها بشکند، و کسی هم که با لاف اجتهاد و تأویل نابکاری نماید، داور از وی نمی‌پذیرد، چنان که قدامه پسر مظعون برای باده‌گساریش همین بهانه را آورد، ولی عمر نپذیرفته، وی را کیفر داد و تازیانه زد که داستان آن در جاهای مختلفی آمده است.^۱

ابن ابی شیبیه و ابن منذر از زبان محارب پسر دثار آورده‌اند که گروهی از یاران پیامبر ﷺ در سرزمین شام باده‌گساری کردند و گفتند: پشتگرمی ما به گفتار خدا است که: کسانی که به این کیش گرویدند و کارهای شایسته کردند هر چه بخورند بر ایشان گناهی نیست.^۲ تا پایان آیه... ولی عمر ایشان را کیفر کرد.^۳

و باز چنانچه آمده است که ابو جندل عاصی پسر سهیل نیز فراز یاد شده از سخن خدای متعال را تأویل کرد و به باده‌گساری پرداخت و ابو عبیده او را تازیانه زد.^۴

و آیا هیچ کس می‌تواند در این زمینه دو دل باشد که اگر خداوندگار پاک، شمشیری را برهنه گرداند هرگز آشوب و سستی از آن بر نخواهد خاست و پیمانهای خداوند به دستیاری آن نمی‌شکند و در راه هوسبازی به کار نیفتاده، خونهای پاکان را نمی‌ریزد و برای آمیزش ناروا با زنان از نیام به در نمی‌آید و آبروی اسلام را بر باد نمی‌دهد و تنها در دست مردمانی پاک و مردانی پاکیزه جای می‌گیرد که از تبهکاری و بدکنشی برکنار باشند؟

خالد که بود و چه ارجی داشت که جانشین پیامبر بیاید و آن برتری فزاینده را به وی

۱. سنن بیهقی: ۳۱۶/۸.

۲. مائده ۹۵/۵.

۳. الدر المنثور: ۳۲۱/۲.

۴. الروض الانف سهیلی: ۲۳۱/۲.

ببخشد و او را شمشیری بشمارد که خداوند در روی دشمنانش برهنه نموده است، با اینکه - به گفته آشکار دومین جانشین پیامبر - او دشمن خدا بود؟ که در بخش «دستور خلیفه در داستان مالک» گذشت و با این همه، آیا پاسخ وی جز رنگ سخنی بی پایه و دروغ و پرت داشت؟ و آیا جز این بود که وی با روش خویش برتری‌های کسان در کیش خداوند را انگیزه نادانی و ریشخند گرفت؟

چگونه می‌توانیم خالد را شمشیری از آن شمشیرها به شمار آریم که خداوند آن را بر روی دشمنان خود برهنه نموده؟ مگر در زندگی نامه‌اش - که در برابر ما است - نمی‌نویسد که او گردنکش و سنگدل و خونریز بوده و آنجا که خشم و هوا بر وی چیرگی می‌یافته است، کیش خداوند را در پیش چشم نمی‌داشته، و البته در هنگامی هم که رسول خداوند ﷺ زنده بود با جذیمیان در الغمیصا رفتاری نمود که از آنچه پس از آن با مالک پسر نویره کرد سهمناک‌تر بود و رسول خدا ﷺ پس از آن روزگاری چند بر وی خشمناک و از او روگردان بود، از وی درگذشت و این چشم پوشی بود که به او دل داد تا با یرعویان بطاح، کرد آنچه کرد.^۱

اگر گذشت بزرگترین پیامبران از این مرد - آن هم پس از خشم گرفتنش بر وی گرفتار ساختن او برای گناهی که کرد و روگردانیش به روزگار دراز - باز هم به او دل بدهد که بکند آنچه کرد، پس بنگر که گذشت جانشین پیامبر از وی - آن هم بی هیچ گونه خشم و روگردانی - چه به بار خواهد آورد؟ و پشتیبانی‌هایی که از او نمود در روان این مرد و هم شیوه‌هایش که مردی تبهکار و گروه‌هایی آشوبگر بودند، چه به جا می‌گذارد و چگونه گستاخی و بی‌پروایی آنان را می‌افزاید؟

ما کجا می‌توانیم خالد را تیغی بشماریم که خداوند بر روی دشمنان برهنه نموده است، با اینکه نامه ابوبکر به وی را در میان برگ‌های تاریخ می‌بینیم که می‌نویسد: «پسرم خالد! به جان خودم سوگند برآستی که تو با دل آسوده با زنان می‌آمیزی با اینکه هنوز در آستانه‌خانه‌ات خون هزار و دویست مرد مسلمان خشک نشده است». و این را هنگامی

به وی نوشت که خالد به مجاعه گفت: «دخترت را به من ده» و مجاعه به وی پاسخ داد: «آرام! که براستی تو نزد دوستت پیوند آشتی میان من و خویش را گسیختی». گفت: «هان ای مرد! دخترت را بده» و او نیز داد و چون گزارشش به ابوبکر رسید نامه بالا را برای وی نوشت و خالد نامه را که دید می‌گفت: این کار آن مردک چپ دست - عمر بن خطاب - است. و این نخستین شیشه‌ای نبود که با دست خالد در اسلام شکست، زیرا همانند این کار بسیار زشت و نکوهیده نیز در روزگار رسول خدا ﷺ از او سر زده و وی ﷺ از رفتار وی بیزاری جسته بود، ابن اسحاق می‌نویسد: رسول خدا ﷺ یگانهای از سپاه را پیرامون مکه می‌فرستاد تا مردم را به سوی خدای بزرگ و گرامی بخوانند ولی دستور نمی‌داد دست به پیکار زنند یکی از کسانی که برای همین برنامه فرستاد خالد پسر ولید بود که او را بفرمود تا برای خواندن مردم به خدا به جنوب تهامه رهسپار شود، ولی او را برای نبرد نفرستاد، گروه‌هایی از تازیان نیز با او بودند و چون به سرزمین جذیمیان عامر زاده پای نهادند و ایشان با دیدن او افزار جنگ برگرفتند، خالد گفت: افزار جنگ را بر زمین گذارید که براستی مردم مسلمان شده‌اند.

گفت: یکی از یاران ما که از دانشواران جذیمی بود، گزارش داد که چون خالد به ما دستور داد تا افزار جنگ را بر زمین نهیم مردی از ما که او را جحدم می‌خواندند^۱، گفت: ای جذیمیان! وای بر شما! این خالد است، به خدا سوگند پس از آنکه افزار جنگ را زمین گذاشتید، هیچ برنامه‌ای ندارد مگر دستگیر کردن شما و پس از آن نیز تنها کارش گردن زدن شما است. به خدا من هرگز افزار جنگ را بر زمین نمی‌گذارم. گفت: مردانی از گروه خودش او را گرفته و گفتند: جحدم! می‌خواهی خونهای ما را بریزی؟ براستی مردم مسلمان شده و افزار جنگ را بر زمین نهاده‌اند و پیکار را رها کرده و آرامش یافته‌اند. و به همین گونه با وی گفتند تا افزار جنگ را از او گرفتند و همه گروه با پشتگرمی به سخن خالد، جنگ‌افزارها را زمین نهادند و خالد که چنین دید، بفرمود تا دستهای آنان را از

۱. الاصابه: ۱/۲۲۷ او را به همین نام جحدم یاد کرده و در ۱/۲۱۸ به نام جذیم پسر حارث و درست همان گونه نخستین است.

پشت سر بیستند و آنگاه همه را خوراک تیغ گردانید و کشت آنان را که کشت؛ و چون گزارش به رسول خدا ﷺ رسید دو دست به سوی آسمان برداشت و سپس گفت: بار خدایا! من در پیشگاه تو از آنچه خالد پسر ولید کرده است بیزاری می جویم. ابو عمر می نویسد: این از گزارش های درستی است که بر جای مانده.^۱

ابن هشام می نویسد برخی از دانشوران از زبان ابراهیم پسر جعفر محمودی آورده اند که گفت: رسول خدا ﷺ گفت: خواب دیدم که گویا لقمه ای از خوراکی حیس^۲ برگرفتم و مزه آن را گوارا یافتم ولی چون فرو بردم چیزی از آن بیخ گلویم را گرفت و آنگاه علی دست کرده آن را به در آورد. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! اینک یگانی از یگانهای سپاهت که فرستاده بودی، به گونه ای نزد تو می آید که پاره ای از آنچه را انجام داده دوست می داری. و در پیرامون پاره ای از کارهای آن خرده گیری ها است و آنگاه علی را می فرستی تا کارها را رو به راه کند.

ابن اسحاق گفته: سپس رسول خداوند ﷺ علی بن ابی طالب را بخواند و گفت: علی! به سوی این گروه بیرون شو و در کار ایشان بنگر و کارهای بی دانشانه را که پیش از اسلام به کار می بستند زیر پایت لگدکوب کن. پس علی بیرون شد تا به نزد آنان آمد و با او دارایی هایی بود که رسول خدا ﷺ فرستاده بود. پس خونهای همه کشتگان و تاوان زیانهایی که به داراییهانشان رسیده بود، بیرداخت و تا آنجا پیش رفت که تاوان چوبی گود را هم که برای آبخوری سگ می تراشند، داد و هیچ خون و دارایی بر باد رفته بی تاوان نماند و چون این کار به انجام آمد و هنوز چیزی از آنچه پیامبر داد مانده بود. علی از ایشان پرسید: آیا در میان شما هیچ دارایی یا خونی هست که بر باد رفته و بازیافت نشده باشد؟ پاسخ دادند: نه. گفت: پس من این مانده داراییها را نیز به شما می دهم تا از سوی رسول خداوند ﷺ دورانیدگی و استوارکاری نموده باشم، زیرا شاید هنوز از بابتهایی که نه شما می دانید و نه او بستانکار باشید. پس چنان کرد و آنگاه به نزد رسول خدا ﷺ

۱. الاستیعاب: ۱/۱۵۳.

۲. خوراکی است که از به هم آمیختن روغن و خرما و کشک می پزد.

برگشت و او را از گزارش آگاهی داد. او گفت: درست کردی و نیک نمودی. گفت: سپس رسول خدا ﷺ برخاست و روی به خانه خدا آورد و ایستاد و چندان دو دستش را بلند کرد تا زیر هر دو بغلش هویدا شد و سه بار گفت: بار خدایا! من از آنچه خالد پسر ولید کرد در آستان تو بیزاری می جویم.

در این باره میان خالد و عبدالرحمن پسر عوف نیز سخنی در گرفت که عبدالرحمن پسر عوف به وی گفت: در سرزمین اسلام چنان رفتاری کرد که انگار روزگار نادانی و پیش از اسلام است.^۱ و هم در الاصابه آمده است که عبدالله پسر عمر و سالم برده ابوحنظله این کار را از وی نکوهیده دانستند و البته این رسوایی وی را نیز باید از تبهکاری های زبان کنانیان به شمار آورد!^۲

پس آن ستم و آشوب و دست درازی که در روزگار ابوبکر از شمشیر خالد نمایان شد از بازمانده های همان کشتش های روانیش در روزگار نادانی و پیش از اسلام بود، و از نخستین روز همین شیوه را پیش گرفت. پس ما کجا می توانیم او را شمشیری از شمشیرهای خدا بشماریم با اینکه براستی پیامبر بزرگ اسلام چندین بار رو به خانه خدا و دست به سوی آسمان از وی بیزاری جست و ابوبکر هم از نزدیک می دید؟

۱۱- سه چیز و سه چیز و سه چیز

آورده اند که عبدالرحمن پسر عوف بر ابوبکر راست رو درآمد و این هنگام او در همان بیماری بود که به مرگ وی انجامید. پس دیدند و هگین است. عبدالرحمن به وی گفت: خدای را ستایش که رو به بهبودی روی ابوبکر پرسید آیا تو چنین می بینی؟ پاسخ داد: آری. گفت: براستی من سرپرستی شما را به کسی سپردم که در دل خود او را بهتر از شما می دانستم و هر یک از شما خشمستان از آن است که می خواهید، کار به دست شما

۱. سیره ابن هشام: ۵۷/۴-۵۳؛ طبقات ابن سعد چاپ مصر شماره ۶۵۹، بخشی از آن نیز در صحیح بخاری آمده است؛ کتاب المغازی بخش فرستادن خالد به سوی جذیمیان؛ تاریخ ابوالفداء: ۱/۴۵؛ اسدالغابة: ۱۰۲/۳؛ الاصابه: ۸۱/۲ و ۳۱۸/۱. ۲. الاصابه: ۸۱/۲.

باشد و نه او، چنان دیدید که گیتی روی آورده ولی هنوز روی نیاورده و همین که روی آور شد، پرده‌های ابریشمین و بالش‌های دیبا برگیرید و خفتن بر بستری که از پشم آذربایجانی باشد چندان نتان را به درد آرد که گویی بر روی خار و خس افتاده‌اید. به خدا سوگند که کسی از شما را پیش کشیده و بی‌هیچ گناهی گردن بزنند برایش بهتر از این است که در گرداب جهان به شناوری پردازید و شما فردا نخستین کسانی هستید که مردم را گمراه نموده و آنان را از شاهراه، به دست چپ و راست می‌کشانید. ای راهنما! آن سپیده‌بامدادی است یا دریا؟ پسر عوف گفتش: خدایت بیامرزاد! آرام بگیر که این تند و تیزی، بیماری ترا دوباره سخت می‌کند و مردم در برابر-دستور تو، تنها به یکی از این دو گونه واکنش می‌نمایند یا برداشت ایشان همانند توست که با تو همراه‌اند یا با تو ناسازگارند ولی باز هم چنانچه دوست داری تو و دوستت را راهنمایی می‌کنند و ماگمان نداریم که تو چیز نیکوکاری خواسته باشی و همیشه شایسته مردی می‌مانی که دیگران را به راه شایسته می‌آورد و هرگز هم افسوس این را نمی‌خوری که چیزی از جهان را از دست داده‌ای. ابوبکر گفت: آری من افسوس این را نمی‌خورم که چیزی از جهان را از دست داده‌ام مگر این که دوست داشتم سه کار را که انجام داده‌ام نکرده بود و سه کار را که به جا نیاوردم انجام می‌دادم. ای کاش! در پیرامون سه زمینه هم از رسول خدا ﷺ، پرسشی می‌کردم.

ولی آن سه کاری که ای کاش نکرده بودم: ای کاش خانه فاطمه را برای هیچ چیز بازرسی نمی‌کردم. ای کاش در آن را برای نبرد با من می‌بستند. ای کاش فجأة سلمی را زنده نمی‌سوزاندم، یا به آسانی می‌کشمش یا پیروزمندانه و از سر اندیشه‌ای درست آزادش می‌ساختم. ای کاش روزی که در سقیفه ساعدیان آن گیر و دارها بر پا بود من این کار را به گردن یکی از آن دو مرد - عمر و ابو عبیده - می‌انداختم تا یکی از آن دو به فرمانروایی رسد و من دستیار می‌باشم. ولی آن سه کاری که کاش انجام می‌دادم: آرزو می‌کنم روزی که اشعث پسر قیس را در بند کرده و به نزد من آوردند گردن او را می‌زدم زیرا به گمانم می‌رسد با هیچ کار بدی روبرو نمی‌شود مگر در انجام آن یاری خواهد داد.

ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را بر سرِ کیش بازگشتگان، فرستادم خودم در ذوالقصة می‌ماندم تا اگر مسلمانان پیروز شوند که پیروز شده‌اند و اگر شکست بخورند خود، آهنگ دیدار می‌کردم یا کمک می‌رساندم. نیز ای کاش در هنگامی که خالد پسر ولید را به شام فرستادم، عمر بن خطاب را هم به عراق می‌فرستادم و دست هر دو را در راه خدا باز می‌گذاردم - این جا ابوبکر دو دست خود را دراز کرد - باز ای کاش از رسول خداوند ﷺ، می‌پرسیدم که این کار با کیست؟ تا هیچ کس با او به کشمکش برنخیزد و دوست داشتم که از وی پرسیده بودم آیا انصار نیز در این کار بهره‌ای دارند؟ و دوست داشتم از وی دربارهٔ میراث دختر برادر و عمه پریشی کرده بودم زیرا دل خودم برای پاسخ به این دو پرسش آرام نمی‌گیرد.^۱

میانجیان گزارشگر آن نیز همگی از مردانی هستند که می‌توان به سخنان پشتم گرمی داشت و چهار تن از ایشان نیز کسانی اند که نگارندگان شش صحیح گزارش‌هاشان را سرمایهٔ آیین می‌شناسند.

امینی گوید: در این گزارش ۹ چیز است که سه از آن میان را جانشین پیامبر در روزی که باید به کار بندد نمی‌دانسته که ما دربارهٔ یکی - زنده سوزاندن فجأة - با گستردگی سخن رانندیم.

ولی این که آروز کرده است ای کاش کار را به گردن یکی از آن دو مرد می‌افکند می‌رساند که این جانشین پیامبر در بازپسین روزهای زندگی اش دریافته است که کاری که به آن برخاسته (جانشینی پیامبر و انجام کارهای او پس از مرگش) بر بنیاد آیین خدایی نبوده است زیرا برگزیدن جانشین و کسی که پس از مرگ دیگری باید به کار او برخیزد با خود همان کسی است که پس از او به جانشینی نیازمندیم و باید پس از او به کار وی برخیزد و این همان چیزی بود که دوم جانشین پیامبر پس از روزگاری دراز آن را دریافت و گفت: دست فرمانبری دادن مردم به ابوبکر؛ کار و رویدادی بی‌اندیشه و ناگهانی بود

۱. رک: الاموال، ابو عبید ۱۳۱؛ تاریخ طبری: ۵۲/۴؛ الامامة و السياسة، ابن قتیبہ: ۱۸/۱؛ مروج الذهب

مسعودی: ۴۱۴/۱؛ العقد الفرید: ۲۵۴/۲.

همانند آنچه نادانان پیش از اسلام می‌کردند ولی خداوند؛ مردم را از بدی آن نگاه داشت و هر کس مانند آن بار از مردم دست فرمانبری بگیرد بکشیدش^۱.

نمی‌دانم این ناشایستگی که - آن دو - در برنامه خود برای برگزیدن فرمانروا یافتند آیا در کسی است که کار برگزیدن را به انجام رسانید؟ یا در کسی که برگزیده شد؟ یا در هر دو؟ یا در این که هرگز بتوان با برنامه‌گزینش، جانشینی برای پیامبر برگماشت؟ که هر کدام را خواسته باشند راه خرده‌گیری بر روی ما باز است و اینک گروه‌های پیامبران و برانگیختگان در برابر ما هستند که از برگماشتن جانشین خود برای پس از مرگشان - آن هم با دستورهای آشکار - روگردان نبوده‌اند و هرگز هم جانشینان ایشان را پیروانشان برگزیده‌اند.

آیا این پندار خردمندانه است که بگوییم اگر کسی درگذشت انجام - سفارش‌های او - که نیازمند دست بردن در چیزهایی است که بر جای نهاده - با مردمان بیگانه‌ای است که از چگونگی چاره‌اندیشی‌اش در کارها ناآگاهند و از خواسته‌های او - و از روشی که خوش داشته در گردش دادن دارایی و خانواده خود به کار ببرد - دور؟ مگر مرده در هنگام زندگی، پرورش خردمندانه نیافته و شایسته مردان را از دیگران نمی‌شناخته و نمی‌دانسته کسانی که بر خود می‌پیچند و سرودگوی آزمندی آنان را به پیش می‌راند و گرسنه چشمی افسارشان را در دست دارد و دیو شره بر آنان فرمان می‌راند، چه‌ها در دل می‌پروراند؟ آیا بر آنی که با همه اینها باز هم سفارش‌هایی برای پس از مرگش نمی‌کند تا آنچه را از وی به جا مانده، خوراک خورندگان و بهره‌یغماگران گردد؟ نه!

چنین نخواهد کرد. چون خوبی خاندانش را می‌خواهد - و این را که دارایی‌اش در راهی شایسته به کار افتد، چنانچه شیوه مسلمانان نیز از روزگار یاران پیامبر تاکنون به همین گونه بوده و آیین اسلام نیز درستی آن را بر زبان آورده و برای سفارش‌های آدمی که پس از مرگش به کار بسته می‌شود دستورها و برنامه‌هایی داده و در دو کتاب صحیح^۲

۱. رک: العنبر (متن عربی/ج ۲): ۵/۳۷۰ و ۷/۷۹.

۲. صحیح بخاری: ۲/۴، کتاب الوصیه؛ صحیح مسلم: ۱۰/۲.

آمده که رسول خدا ﷺ گفت: هر مسلمان چیزی داشته باشد که بتواند برای پس از مرگش درباره آن سفارشی کند، شایسته نیست دو شب را به روز برساند مگر آنکه وصیت یاد شده را نوشته نزد خود داشته باشد - این را بخاری آورده و بر بنیاد گزارش مسلم: ... سه شب را به روز برساند...

پس عمر گفت: از آن گاه که آن سخن را از رسول خدا ﷺ شنیدم هیچ شبی بر من نگذشت که وصیتم در نزد من نباشد. نووی می نویسد: در درستی این گزارش همه همداستانند^۱.

- خداوند سفارش کرد و برانگیختگان او نیز سفارش‌ها برای پس از مرگشان کردند از این رو پیروی از ایشان از برترین کارها است.

- اگر سفارش برای پس از مرگ نباشد آفریدگان به سرگشتگی و گمراهی می افتند و با چنین سفارش‌هاست که کشورداری در میان دولتها پایدار می ماند.

- برنامه آن را به کار بند و فرو مگذار، که خداوند از آغاز هستی، دستور به این سفارش داده.

- گروهی را یاد کردم و به دنبال آن نیز، سفارش‌هایی که خداوند، به ایشان کرده بود وگرنه پدید آوردن دستوری درباره این سفارش‌ها از من نیست^۲.

پس اگر سفارش کردن برای پس از مرگ، پیرامون کالاهای ناچیز و نابودی پذیرگیتی، استوار باشد پس چرا آن را در جانشینی راهبرانه پیامبر و آئین جاویدان نپذیریم که هم نیک سازی جانها و آبروها و داراییها و فرمانها و منش‌ها را از آن می خواهیم و هم آشتی و سازش و آنچه را شایسته توده است؟ چون و چرا نباید داشت که یک بشر عادی نمی تواند دورترین چشم‌انداز این مرزها را با خرد خویش بنگرد و بر این بنیاد چاره‌ای نیست جز این که پیامبر، خود از سوی پروردگارش جانشین پس از خویشتن را برگمارد تا پیروان او نیز در پی وی بیفتند.

و اندیشه عایشه و عبدالله پسر عمر و معاویه و سخن مردم را باز نمودیم که می گویند:

۲. جلد آخر الفتوحات المکیة ابن عربی ۵۷۵.

۱. ریاض الصالحین ۱۵۶.

چوپان یا ساریان یا کارگزار یک زمین؛ هیچ کدام را نرسد که آنچه را زیر دست خود دارد بی سرپرست رها کند و از سویی هم سرپرستی مردم دشوارتر است از شتر و گوسفند. پس این دستوری که همه در آن همداستانند چگونه - در روز سقیفه - توده از آن چشم پوشیدند؟ و چرا گوش‌ها در جای خود نماند که آن را بشنود و زبانها از بازگویی آن لال گردید؟ و در آن روز خرده‌ها آن را به فراموشی سپرد تا پس از روزگاری چند، مردم از آن سخن گویند و توده گزارش آن را دهند؟ برای چه پیامبر ﷺ امت خود را همچون شتران افسارگسیخته و سر خود رها کرد و با این کار درهای آشوبهایی گمراه‌کننده و سخت تیره را بر روی ایشان گشوده پیروان خویش را ناچیز انگاشت و زبردستانش را از گوسفند و شتری که زبردست کسی باشد خوارتر پنداشت؟ چنین گمانهایی از بزرگ‌ترین پیامبران به دور است زیرا او ﷺ، براستی جانشین خویش را - که باید پس از وی سفارش‌هایش را به کار بندد - خود برگماشت و با دستور و سخنی آشکار جانشین خود را نشان داد و این را به پیروانش نیز رسانید ولی - چنانچه در گزارش درست آمده -^۱ به کسی که پس از او باید به سرانجام سفارش‌هایش پردازد سپرد که پیروان وی با او نیرنگ خواهند باخت و هم به او گفت: براستی تو پس از من با رنج‌هایی روبرو خواهی شد. علی پرسید: آیا دین من درست می‌ماند؟ پاسخ داد دین تو درست می‌ماند^۲ و به علی گفت: کینه‌هایی در سینه‌های گروه‌هایی هست که آن را آشکار نخواهند کرد، مگر پس از من^۳. و به او گفت: علی! براستی تو پس از من گرفتار می‌شوی پس مبادا به پیکار برخیزی^۴.

وانگهی جانشین پیامبر که کارش به پشیمانی کشیده چرا آرزو می‌کند که کاش در روز سقیفه آهسته خود را از چنگ این کارها می‌کرد و آن را به گردن یکی از آن دو مرد - عمر

۱. مستدرک حاکم: ۳/۴۰ و ۱۴۲ و ذهبی در تلخیص خود، آن را صحیح دانسته؛ تاریخ الخطیب:

۱۱/۲۱۶؛ تاریخ ابن کثیر: ۹/۲۱۹؛ کنز العمال: ۶/۱۵۷.

۲. مستدرک از حاکم: ۳/۱۴۰ صحیح دانسته و ذهبی نیز به همین صورت.

۳. ابن عساکر، محب طبری در الریاض النضره: ۲/۲۱۰ از زبان احمد در المناقب؛ حافظ گنجی در الکفایه

۱۴۲؛ خوارزمی در المقتل: ۱/۳۶ آورده‌اند.

۴. کنوز الدقائق مناوی ۱۸۸.

و ابو عبیده - می افکند؟ آیا پشیمانی او انگیزه اش کاری درست بود که انجام گرفت؟ که درستی پشیمانی ندارد یا از کاری نادرست بود که پیش آمد کرد و اگر چنین باشد بنیاد جانشینی راهبرانه پیامبر که لافش را می زنند بریاد است.

و تازه چرا آرزو می کند که کاش آن را به گردن یکی از آن دو مردمی افکند؟ ما انگیزه ای برای ویژه گردانیدن آن دو به این پایگاه نمی شناسیم زیرا در میان یاران پیامبر، بزرگتران و دارندگان برتری ها هستند که این دو مرد به مرز هیچ کدام از آنان نمی رسند و این دو - با نگرش به آنچه از منش های یاران پیامبر دریافته ایم - اگر هم نگوئیم از کم ارج ترین بودند اما هر چه آشکارتر می توانیم بگوئیم از برترین ایشان نیز به شمار نمی رفتند، آن هم با کسانی که در پیشینه ها و برتری، و سرافراز به دامادی و خویشاوندی پیامبر و با آن بسندگی در چاره اندیشی و رنج هایی که در راه آیین برد و دارنده روز غدیر و دیگر روزهای نمایان و ایستگاه های بلند آوازه و روان بزرگ ترین پیامبر - با نگرش به سخن آشکار قرآن^۱ - و بر کنار از هر ناپاکی - با نگرش به آیه تطهیر^۲.

چرا نخواست آن گوی را به سوی او بیفکند تا امت را در راهی هموار رهسپار کرده در شاهراهی روشن به گام زدن وادارد و راه راست را در پیش رویشان بگشاید تا او را راهنمایی ره یافته ببیند تا ایشان را به بهشت برساند که همه اینها را بزرگ ترین پیامبران علیهم السلام، درباره او گفته بود و بخشی از آن گذشت^۳.

ولی بازرسی خانه فاطمه علیها السلام خوش نداریم با پیش کشیدن آن تیره روزی ها دلها را بخراشیم و همان چه را بیشتر آوردیم بس می دانیم^۴.

و فشرده آن گزارش سهمناک این که بر فاطمه علیها السلام گذشت و با دلی که از انجام دهنده این کار پر از خشم بود و او علیها السلام پس از هر نمازی که گزارد بر او نفرین فرستاد^۵.
و اگر به شگفت می آیی جا دارد که بینی این دارودسته، این رسواییها را در جایی به

۱. رک: آیه مباحله، آل عمران ۶۱/۳. ۲. احزاب ۳۳/۳۳.

۳. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۳، ۱۲/۱. ۴. همان: ۱۰۴-۱۰۲/۳ و ۸۶، ۷۷/۷.

۵. الامامة والسياسة: ۱۴/۱؛ رسائل جاحظ ۳۰۱؛ اعلام النساء: ۱۲۱۵/۳.

بار آورده و در آن در ماندند که آوای پیامبر ﷺ گوش‌ها را پر کرده بود که می‌گفت: هر کس این بانورا می‌شناسد که شناخته، و هر که او را نشناخته بداند که او پاره تن من است و دلم، و جانی که در میان دو پهلویم است، هر که او را آزرده مرا آزرده.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است، هر چه او را ناخوش بیاید مرا ناخوش آمده و هر چه او را بیازارد مرا آزرده.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است، هر که او را خشمناک ساخت مرا خشمناک ساخته.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است، هر چه او را دلگیر سازد مرا دلگیر ساخته و هر چه او را خرسند دارد مرا خرسند داشته^۱.

و می‌گفت: فاطمه پاره تن من است، هر چه او را شادمان سازد مرا شادمان ساخته^۲.

و می‌گفت: فاطمه! خداوند برای خشم تو خشمگین می‌شود و برای خشنودی‌ات خشنود می‌گردد^۳.

با این آواست که در می‌یابی پشیمانی خلیفه پیامبر، جز آنکه در هنگامی پشیمان شده که راهی برای باز یافت گذشته نمی‌دید، پشیمان شد و کار گذشته بود و پیش آمده بود آنچه پیش آمده بود، پشیمان شد و حضرت زهرا علیها السلام در دل خاک‌ها، و با دل و جایی لبریز از خشم بر وی رفته بود.

سه کار میانی

ولی سه کار - از آن نه تا - که جانشین پیامبر از انجام ندادنش پشیمان بود می‌رساند که واکنش او در برابر آن نه از روی اندیشه و بینایی در کار بوده، نه بر بنیاد فرمان الهی، تا دریافته است که در هر سه جا لغزیده و شالوده‌گرفتاری‌هایی سخت را ریخته و به دنبال آن، مردم را به تیره‌ترین روزها نشانیده و کسی که در میان مسلمانان بر جای پیامبر می‌نشیند نباید کاری بکند که چنین دنباله‌هایی داشته باشد و روشی پیش گیرد که پشیمانی

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۰/۳ و ان شاء الله در همین جلد در این زمینه سخن خواهیم گفت.

۲. الاغانی: ۱۵۶/۸.

۳. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۸۰/۳ و ان شاء الله با گستردگی در این باره سخن خواهیم گفت.

بار آرد و داستان اشعث پسر قیس می‌رساند که پشیمانی جانشین پیامبر به جا بوده، زیرا آن مرد پس از آنکه روی از کیش بگردانید و گناهای از وی سرزد و با مسلمانان به پیکار برخاست و گرفتار شد، او را دستگیر ساخته به نزد جانشین پیامبر بردند که به وی گفت: تو خود می‌دانی چه کردی اکنون به گمان خودت با تو چه رفتاری خواهم داشت؟ پاسخ داد: با من نیکویی می‌نمایی، بندهای آهنین را از پیکرم می‌گشایی و خواهرت را به همسری من درمی‌آوری چرا که من برگشتم و اسلام آوردم، ابوبکر گفت: من نیز چنان کردم. پس ام‌فروه دختر ابوقحافه را به زنی به وی داد و او شمشیر خود را از نیام برکشیده به بازار شتر فروش‌ها رفت و هیچ شتر نر یا ماده‌ای ندید مگر آن را پی کرد مردم بانگ برداشتند که اشعث کافر شد و او چون کار خود را به پایان برد شمشیر را بیفکند و گفت براستی و سوگند به خدا من کافر نشدم ولی این مرد خواهرش را به من داد و ما اگر در شهرهای خود بودیم به گونه‌ای دیگر سور می‌دادیم. ای مردم مدینه! بخورید! و ای دارندگان شترها! بیاید مانند آن را بستانید و آن روز همچون جشن قربانی گردید که ویره پسر قیس خزرجی نیز در این باره گفت:

— براستی اشعث کندی در روز دامادی‌اش چنان سوری داد که برای فراهم کردن آن؛ بار تبهکاری‌هایی گران را بر دوش خویش هموار ساخت.

— براستی شمشیری را برهنه کرد که هیچگاه خود را در نیام ندید. مگر در پیکارها و آن هم در کله‌ها و گردن..

— اندرون و دست و پای کره شتران و اسبان و استران و شتران کاروانی را نیام آن شناخت.

— روزی که جوان کندی را دیدی به او بگو: تو برترین سرفرازی‌های آدمیزادگان را برده‌ای.

و هم اصبغ پسر حرمله لثی از سرخشمی که این پیوند دامادی در او پدید آورد گفت: — یکی از کندیان را آوردی که روی از کیش ما بگردانید و پیمان شکنی را به بالاترین جای رسانید که بیرون شدن از آیین باشد.

— پاداش پیمان شکنی‌اش آن بود که جان او را زنده بداری و دستمزد بیرون شدنش از

آیین این بود که دوشیزه‌ای را به همسری او درآری.
 - و اگر او از گرفتن آن زن و پذیرفتنش به همسری خویش سرباز می‌زد البته کابین او را نیز از خویش می‌دادی!
 - و اگر بیش از این می‌خواست ده تا مانند آن را نیز به همسری او درمی‌آوردی و باز ده تا دیگر هم در پی او می‌فرستادی!
 - ابوبکر را بگو که پس از این کار خویش، قریش را زشت نمودی و نام آوری و آوازه نیکوی آن را به گمنامی دگرگون گردانیدی.
 - اگر تو در پی سرافرازی بودی آیا در میان تیره خودت هیچ کس دیگر نبود که خواهرت را به او دهی؟
 - اگر پس از آنکه او را به نزد تو آوردند می‌کشتی البته برای خواهرت نامی نیکو فراهم می‌آوردی و اندوخته‌ای شایسته می‌نهادی.
 - ولی اینک آنچه را با کندی کردی کاری بایسته بر تو می‌شناسد که در برابر انجام آن نه ستایشی برای خود فراگرفتی و نه پاداشی داری!^۱

سه چیز دیگر

آن سه زمینه دیگر؛ که جانشین پیامبر آرزو کرده است که کاش از رسول خدا ﷺ، می‌پرسید، ما را آگاه می‌سازد که وی در دانستیهای وابسته به این دین، تا چه اندازه بی‌بهره و در دریافت دستورهای آن، اندک مایه بوده چندان که فرمانهای میراث را نمی‌دانسته با این که جانشین پیامبر در میان مسلمانان خواه ناخواه با پرسش‌هایی در پیرامون آن بسیار روبرو می‌شود و باز همینها می‌رساند که وی در بنیاد جانشینی پیامبر دو دل بوده که آیا با دستور و سخن آشکار پیامبر است؟ یا با گزینش مردم؟ و اگر دومی باشد آیا تنها ویژه کسانی است که با پیامبر به مدینه کوچیدند؟ یا یاران او از شهر یاد شده نیز بهره‌ای از آن دارند؟ که هر کدام را بگیریم در می‌یابیم که او در بالا رفتنش از تخت

۱. تاریخ طبری: ۲۷۶/۳؛ کمار القلوب ثعالبی: ۶۹؛ الاستیعاب: ۵۱/۱؛ الکامل ابن اثیر ۱۶۰/۲؛ مجمع الامثال میدانی: ۳۴۱/۲؛ الاصابه: ۵۱/۱ و ۶۳۰/۳.

جانشینی پیلمبر در کار خویش به باوری استوار و راهبرانه پشتگرمی نداشته است و ما در این جا به جز روان آزاده‌ ترا به داوری نخواهیم خواست و سخن درست نیز انگیزه خشم نباید باشد.

وانگهی من هیچ جایی برای این آرزو نمی‌بینم زیرا اگر وی از پیامبر ﷺ پرسشی در این زمینه می‌کرد پاسخی نمی‌شنید، مگر همانند این سخن:
هر کس که در برابر او من از خودش به وی سزاوارتر هستم علی نیز در برابر او به همین گونه است^۱.

و نیز این سخن: براستی من در میان شما دو چیز گران به جای می‌گذارم قرآن و عترتم. و این سخن: براستی من در میان شما دو جانشین می‌گذارم قرآن و خاندان خودم. و این سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که هارون در برابر موسی داشت مگر این که پس از من پیامبری نیست^۲.

و سخن وی به علی: آیا خشنود نیستی که تو در کنار من همان پایگاه را داشته باشی که هارون در کنار موسی داشت جز این که تو پیامبر نیستی، و شایسته نیست که من بروم مگر تو جانشین من باشی^۳.

و این سخن: جبرئیل مرا از سه برتری علی آگاه ساخت: این که براستی سرور مسلمانان است و پیشوای پرهیزگاران و مهتر سپید رویان^۴.

و این سخن (به فاطمه): براستی خداوند روی به مردم زمین کرد و از میان آنان پدرت را برگزید و او را برانگیخته گردانید و بار دیگر که روی به مردم زمین کرد شوهرت را برگزید و با جبرئیل به من بفرمود تا ترا به همسری او درآورم و وی را کسی گردانم که پس از مرگ، سفارش‌های ویژه‌ام را به کار بندد^۵.

و این سخن: علی بزرگ‌ترین راست روان و جدایی نهنده این توده است که درست و

۱. رک: به جلد‌های پیشین الغدير.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج) ۱۹۹/۳.

۳. همان: ۱۷۲/۳.

۴. المستدرک حاکم: ۱۳۸/۳.

۵. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۳۱۸/۲ و ۲۳/۳.

نادرست را از یکدیگر باز می‌شناسند و در میان گروندگان به این کیش، به پادشاه زنیوران می‌ماند در کنار ایشان و او دری است که برای رسیدن به من باید از او گذشت و او جانشین من است پس از من^۱.

و این سخن: علی پرچم هدایت است که پیشوای دوستان من و فروغ کسانی که از من فرمان برند و سخنی که پرهیزگاران همیشه به همراه دارند، هر که او را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که او را دشمن داشت مرا دشمن داشته^۲.

و این سخن: علی برادر من و کسی است که پس از مرگم سفارش‌های ویژه‌ام را انجام داده و میراثم به او می‌رسد و پس از من جانشین من است^۳.

و این سخن: علی سروری است که باید او را بزرگ دارند، مایه امید مسلمانان و امیر مؤمنان به ایشان است، جایگاه راز من و دانشم و دروازه من است که به او پناهنده شوند، او است کسی که در میان خاندانم - و پیروان نیکوکارم - سفارش‌های ویژه‌ام را پس از مرگ به کار بندد و اوست برادر من در این جهان و جهان دیگر^۴.

و این سخن: علی برادر من و وزیر من و بهترین کسی است که پس از من خود به جای می‌گذارم^۵.

و این سخن: علی با حق است و حق با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند^۶.

و این سخن: علی با حق و حق با علی و بر زبان او است، هر جا علی بگردد آن نیز خواهد گشت^۷.

و این سخن: علی با قرآن است و قرآن با علی، از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر من درآیند^۸.

۱. همان: ۲/۲۱۳.

۲. همان: ۳/۱۱۸.

۳. رک: القدير (متن عربی/ج ۲): ۲۷۹/۲-۲۸۱.

۴. همان: ۳/۱۱۶.

۵. همان: ۲/۳۱۳.

۶. همان: ۳/۱۷۷.

۷. همان: ۳/۱۷۸.

۸. همان: ۳/۱۸۰.

و این سخن: علی از من است و من از علی و او پس از من سرپرست هر کسی است که به این دین گرویده^۱.

و این سخن: پس از من در برابر هر مرد و زن که به این دین گرویده علی از خودش نیز به وی سزاوارتر است^۲.

و این سخن: خداوند علی را همان پایگاه در کنار من بخشیده است که مرا در برابر خودش^۳.

و این سخن: در میان همه کسانی که به این کیش گرویده‌اند علی پس از من سرپرستی است که من برگمارده‌ام^۴.

و این سخن: علی در برابر من همان پایگاه را دارد که من در برابر پروردگارم^۵.

و این سخن: پس از من علی سرپرست کسانی است که به این کیش گرویده‌اند^۶.

و این سخن: هر کس خدا و رسول او سرپرست وی باشند علی سرپرست وی است^۷.

و این سخن: هیچ کس از سوی من نباید پیام‌گزاری کند مگر خودم با مردمی که از من باشد (علی را می‌گوید)^۸.

و این سخن: هیچ پیامبری نیست، مگر همانندی دارد و علی همانند من است^۹.

و این سخن: من و علی در روز رستاخیز و در برابر پیروانم پشتوانه روشننگری هستیم^{۱۰}.

و این سخن: هر کس علی را فرمان برد مرا فرمان برده و هر که در برابر او نافرمانی نمود از فرمان من سرپیچیده^{۱۱}.

۱. همان: ۲۱۵، ۲۲/۳.

۲. همان: ۵۱، ۱۵/۱.

۳. همان: ۲۲/۱.

۴. مسند احمد: ۲۳۱/۱.

۵. السیرة الحلیة: ۳۹۱/۳.

۶. تاریخ الخلفاء خطیب بغدادی: ۳۳۹/۴.

۷. رک: الغدير (متن عربی/اج) ۳۸/۱.

۸. همان: ۳۳۸/۶-۳۵۰.

۹. همان: ۲۳/۳.

۱۰. تاریخ خطیب: ۸۸/۲.

۱۱. المستدرک حاکم: ۱۲۸، ۱۲۱/۳.

با این سخنان آشکار پیامبر چگونه ابوبکر که به جانشینی او برخاسته چنان آرزویی می‌کند؟ مگر در روزهایی که او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، بانگ برداشته و با هر گونه رنگی از سخن و گفتار که در پندار آید بر گماشتن جانشینش را آگاهی می‌داد گوش‌ها سنگین بود؟ یا در میان آن گروه؛ کسانی برای ساخت و پاختهای پنهانی شان خود را به کری زده بودند؟

آیا برای این جانشین پیامبر همان پاسخ بس نبود که چون او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، آیین خود را به گروه‌های تازیان پیشنهاد کرد با آنکه امیر المؤمنین علی عَلَيْهِ السَّلَام و ابوبکر نیز هر دو با او بودند، ولی چون سخن به تیره‌ عامر پسر صعصعه رسید و ایشان را به سوی خدا خواند گوینده ایشان از او پرسید اگر ما بر سر این کار از تو پیروی کنیم و آنگاه خداوند ترا بر کسانی که با تو ناسازگاری می‌نمایند پیروز کرد آیا در دیده‌ تو شایستگی آن را یافته‌ایم که پس از تو ما سرپرست کار باشیم؟ پاسخ داد: براستی کار در دست خدا است و آن را هر کجا خود بخواهد می‌نهد^۱.

آیا خلیفه می‌پنداشت پیغامبری صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که سرپرستی کار را پس از خویشتن وابسته به خواست خداوندگار پاک می‌داند اگر چنین پرسشی از وی می‌کرد پاسخ می‌داد: این کار یا با گزینش امت است - نمونه‌اش: دست فرمانبری دادن مردم به ابوبکر - یا به این گونه که جانشین پیامبر، کسی دیگر را برای سرپرستی کار پس از مرگ خود و به جانشینی بگزیند - که شالوده‌ فرمانروایی عمر چنین بود - یا با رأی‌گیری که بگویند هر کس سرانجام آن را نپذیرفت کشته خواهد شد - که عثمان را با این زمینه چینی سرکار آوردند؟ ولی اگر ابوبکر چنین می‌پنداشت خوش نمی‌داشت که از او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در این باره پرسشی کند زیرا می‌دانست این دو دلی در پاسخ گویی - که خودش روا می‌شمارد - توده را به آشفته‌گی و نابسامانی وادار خواهد کرد و راهی می‌گشاید که هر لافزنی - به درست یا نادرست - سر به کشمکش بردارد و هر زاغ و کلاغی آن را دستاویز گرداند تا گوی به دامان آزادشدگان و فرزندانشان - همچون یزید و معاویه - و همانندانشان بیفتد.

جلوگیری از آبروریزی

در گزارش سه کار و سه کار و سه کار ابو عبید کار نخستین سه کار را نیاورده و به جای این که بنویسد: ای کاش خانه فاطمه را بازرسی نمی کردم، نوشته: ای کاش چنین و چنان نمی کردم و چراى این افتادگی را در نیاز نگارنده باید جست که یاد کرده و گفته: دلم نمی خواهد آن را یادآوری کنم و این دستبرد را در گزارش تنها برای جلوگیری از آبروریزی جانشین پیامبر زده است، ولی افسوس که دیگران در این باره با او همکاری ننموده و به این گونه نادرستی او و دستبردی را که در سپرده های تاریخ، روا داشته آشکار ساخته اند.

۱۲ - پرسش یک یهودی از ابوبکر

از زبان انس بن مالک آورده اند که گفت پس از درگذشت رسول خدا ﷺ یک یهودی پیامد و توده، او را به ابوبکر راه نمودند تا در برابر وی ایستاد و گفت: می خواهم در زمینه هایی از تو پرسش کنم که هیچ کس پاسخ آن را نداند مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش هایش برگماشته باشد. ابوبکر گفت هر چه خواهی پرس یهودی گفت مرا آگاهی ده آن چیست که خدا ندارد و چیست که در آستان خدا نیست و چیست که خداوند نمی شناسد؟ ابوبکر گفت: ای جهود! این پرسش ها از کسانی است که خود را پیروان آیین می نمایند و در نهان دشمنانند ابوبکر و مسلمانان بر آن شدند که آسیبی به یهودی رسانند. ابن عباس گفت: با این مرد دادگرانه رفتار نکردید. ابوبکر گفت: مگر نشنیدی چه گفت؟ ابن عباس گفت: اگر پاسخ او را دارید بگویید وگرنه ببریدش به نزد علی علیه السلام تا پاسخ او را بدهد. زیرا من براستی از رسول خداوند صلی الله علیه و آله شنیدم درباره علی بن ابوطالب به این گونه خدای را خواند: خدایا دل او را راه بنمای و زبان او را استوار دار. گفت: پس ابوبکر و کسانی که در آنجا بودند برخاستند تا نزد علی بن ابی طالب شدند و دستوری خواستند تا بر وی درآیند. آنگاه ابوبکر گفت: ابوالحسن! این جهود، پرسش های کسانی را به نزد من آورده که خود را از پیروان آیین می نمایند و در نهان دشمن آند. علی گفت: یهودی! چه می گویی؟ گفت: من در زمینه هایی از تو پرسش

می‌کنم که هیچ کس پاسخ آن نداند، مگر پیامبر یا کسی که به دستور وی برای انجام سفارش‌هایش برگماشته شده، گفت: بگوی، یهودی همان پرسش‌ها را بازگو کرد و علی علیه السلام گفت: آنچه را خداوند نمی‌شناسد، درستی سخن شما است - ای گروه یهود! - که می‌گویید: عزیز پسر خدا است^۱ با این که خداوند فرزندی برای خود نمی‌شناسد. این هم که می‌گوی: مرا از آنچه در آستان خدا نیست آگاه کن بدان که در آستان او ستمی بر بندگان نیست، و این که می‌گوی مرا از آنچه خدا ندارد آگاه کن بدان که او همتا و انباز ندارد. یهودی گفت: گواهی می‌دهم که براستی خداوند جز خدای یگانه نیست و محمد رسول خداست و البته تو کسی هستی که رسول خداوند صلی الله علیه و آله برای انجام سفارش‌هایش پس از مرگ برگماشته است.

ابوبکر و مسلمانان به علی علیه السلام گفتند: ای دورکننده رنج‌ها^۲.

امینی گوید: بخوانید و داوری کنید!

۱۳- علمای یهود و سؤالاتشان

حافظ عاصمی از زبان سلمان فارسی رضی الله عنه گزارش کرده که گفت: چون پیامبر صلی الله علیه و آله درگذشت ترسایان گرد پادشاه روم انجمن شده و او را گفتند: پادشاه! ما در انجیل یافته‌ایم که پس از عیسی برانگیخته‌ای به نام احمد می‌آید و ما آمدن او را پاییده و از ویژگی‌هایش آگاهی یافته‌ایم و اکنون ما را راه بنمای زیرا ما برای سرپرستی جهان و کیش خویش ترا پسندیده‌ایم (گفت که) پس قیصر صد تن از ترسایان شهرهایش را فراهم آورد و پیمانهای استوار از ایشان گرفت که نیرنگ نزنند و چیزی از کارهایشان را از او نهان ندارند و آنگاه گفت اکنون به سراغ این مردی بروید که پس از درگذشت پیامبر ایشان برای انجام سفارش‌هایش نشسته است، آنچه را از پیامبران می‌پرسیدند از او بپرسید و آنچه را در گذشته‌ها ایشان می‌آوردند و از ایشان می‌خواستند و نشانهایی را که با یاری آن، پیامبران شناخته می‌شدند از او بخواهید، اگر شما را آگاه گردانید پس آن پیامبر و به

کسی که پس از درگذشت وی برای انجام سفارش‌هایش نشسته بگرید و این را برای من بنویسید و اگر شما را آگاه نکرد بدانید او مردی است که گروهش فرمان وی را می‌برند و خود، سخن را با لایه‌های نهفته در آن می‌گیرد و به پیروان و هم‌پیمانانش برمی‌گرداند، پس بروید و از آشکار شدن این پیامبر پی‌جویی کنید تا او را بشناسید. گفت: آن گروه به راه افتادند تا به بیت المقدس رسیدند. همان هنگام نیز یهودان پیرامون رأس الجالوت را گرفتند، همانچه را ترسایان به قیصر گفته بودند، ایشان نیز به وی گفتند، پس رأس الجالوت صد کس از یهودان را فراهم آورد (تا برای همان پرس و جوها در پی ترسایان افتادند) سلمان گفت: من نیز با بهره‌ای که از همراهی با این گروه چشم داشتم به دنبالشان رفتم تا به مدینه رسیدم، روز آدینه بود و ابوبکر در مسجد نشسته، برداشتهای خود را در پیرامون احکام دین برای مردم باز می‌نمود من بر وی درآمدم و خواست یهودان و ترسایان را از آمدن، به آگاهی وی رساندم. او دستور داد تا بر وی درآیند. پس رأس الجالوت بر وی درآمد و گفت: ابوبکر ما گروهی از ترسایان و یهودان هستیم که آمده‌ایم تا از شما درباره برتری کیشتان پرسش کنیم پس اگر کیش شما برتر بود آن را می‌پذیریم وگرنه کیش ما برترین کیش‌ها است. ابوبکر گفت: هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد پاسخ ترا می‌دهم. گفت: من و تو در آستان خداوند چیستیم؟ ابوبکر پاسخ داد: از خودم بگویم که تاکنون چه در نزد خویش و چه در پیشگاه خدا از گروندگان به وی بوده‌ام و پس از این نمی‌دانم چه خواهد بود. یهودی گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من باز نمای تا از جایگاه خود کناره بگیرم و به جایگاه تو گرایش یابم؟ گفت: ابوبکر به جای پاسخ نگاهی به معاذ افکند و نگاهی به ابن مسعود. و رأس الجالوت روی به یاران خویش کرده و با زبان گروه خود به ایشان گفت: این پیامبر نیست. سلمان گفت: گروه مسلمانان به من نگرستند و من ایشان را گفتم: مردم در پی مردی بفرستید که اگر بالشتی برای او بنهد تا بر آن پستی دهد، در میان پیروان تورات بر اساس توراتشان داوری می‌کند و در میان گروندگان به انجیل با انجیلشان و در میان زبوریان با زبورشان و در میان قرآنیان با قرآنشان، درون آیه را از برون آن می‌شناسد و برون آن را از

درونش، معاذ گفت: پس من برخاستم و علی بن ابی طالب را خواندم و او را از خواست یهودان و ترسایان درآمدن خویش آگاه کردم و او روی بیاورد تا در مسجد رسول خدا بنشست. ابن مسعود گفت ما پیراهن زبونی در برداشتیم تا علی بن ابی طالب بیامد و خداوند آن را از ما به دور کرد. علی گفت: هر چه خواهی بپرس که اگر خدا خواهد ترا از پاسخ آن آگاهی خواهم داد. یهودی پرسید: من و تو در آستان خدا چیستیم؟ گفت از خود بگویم که من تاکنون در نزد خویش و در پیشگاه خداوند از گروندگان به او بوده‌ام و پس از این نمی‌دانم چه خواهد شد و از تو بگویم که تاکنون چه در دل من و چه در آستان خداوند از ناگروندگان بوده‌ای و پس از این نمی‌دانم چه پیش آید. رأس الجالوت گفت: چگونگی جایگاه خود را در بهشت و جایگاه مرا در دوزخ به من باز نمای تا از جایگاه خود کناره گیرم و به جایگاه تو گرایش یابم. علی گفت: یهودی! من پاداش بهشت و کیفر دوزخ را ندیده‌ام تا به تو بشناسانم ولی خداوند برای گروندگان به خویش، بهشت را آماده کرده و برای جز آنان آتش را، و اگر تو - در زمینه‌ای از این - دو دل باشی برآستی از سخن پیامبر ﷺ سر پیچیده‌ای و در زمینه اسلام نیستی. گفت: خدا بیامرزدت راست گفتی، زیرا برآستی پیامبران، آنچه را می‌آورند خود باور دارند و دیگران نیز اگر آن را راست شمارند از گروندگان‌اند و اگر از پذیرفتن آن سرباز زنند از ناگروندگان، سپس گفت: مرا آگاه کن که آیا خدا را به دستیاری محمد شناختی یا محمد را از راه خدا؟ علی گفت: یهودی! من محمد را به یاری خدا شناختم نه خدا را از راه محمد زیرا محمد آفریده‌ای است که هستی او مرز و اندازه‌ای ویژه دارد، و بنده‌ای از بندگان خداست که خداوند او را برگرفته و برای آفریدگانش برگزیده و چنانچه فرشتگان را در نهان از چگونگی فرمانبری آگاه می‌کند به او آگاهی بخشیده و خود را به ایشان به این سان شناسانده که نه همانندی دارد و نه چگونگی. گفت راست گفتی. سپس گفت: مرا آگاه کن که پروردگار «در» این گیتی است یا «در» جهان دیگر؟ علی گفت: برآستی واژه «در» پیمان‌ه است و هر چیز در این پیمان‌ه گنجید دارای مرز و اندازه خواهد بود، ولی او آنچه را در گیتی و در جهان دیگر است می‌داند و عرش او در بر عرش جهان است که پیرامون این

گیتی را نیز فرا گرفته و - در میانه آن - بازپسین جهان، به چراغی می ماند که اگر کننده شود آن نیز در هم می شکند و اگر آن را به در کنی آن جا در جای خود راست نمی ایستد - و به همین گونه است گیتی در میان بازپسین جهان - گفت: راستی گفتم و سپس گفت: مرا بیاگاهان که آیا پروردگار، پدیده‌ها را با توانایی خویش برمی دارد یا چیزی هست که او را در خود بردارد؟ علی بن ابی طالب گفت: بلکه او خود بر دارنده است. رأس الجالوت پرسید: چگونه؟ با این که براستی ما در تورات می یابیم نوشته است که در آن روز عرش پروردگار بالای ایشان است پدیده را برمی دارد علی گفت: یهودی! براستی فرشتگان عرش را برمی دارند و خاک هوا را برمی دارد و خاک بر توانایی نهاده شده و این است که خدای متعال گوید: او راست آنچه در آسمان‌ها و زمین و در میان آن دو و در زیر زمین است.^۱ یهودی گفت: راست گفتم خدایت بیامرزاد! تا پایان گزارش^۲.

غلو کننده کیست؟

این بود نمونه‌هایی از اندیشه‌ها و برداشتهای ابوبکر که به آنها دست یافتیم و با همه کمی، ترا از جایگاه او در دانش‌های وابسته به قرآن و شناخت سنت پیامبر و دریافت آیین و دستوره‌های کیش ما، آگاه می سازد و با این همه آیا تندروی و گراف گویی نیست که بنویسند: هر کس بهره‌ای از دانش دارد می داند دانش ابوبکر چندین برابر بیش از علی بوده.^۳

آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند: زیانزد چنان است که - به راستی - مردم؛ داوری‌ها و برداشتهایی را که از ابوبکر و عمر و عثمان و علی رسیده فراهم آورده و دیده‌اند درست‌ترین همه آنها که بهتر دانش دارنده آن را می نماید دستوره‌های ابوبکر است و سپس عمر، از این روی می بینیم آن شماره از کارهای عمر که با دستور آشکار پیامبر ناسازگاری دارد کمتر از آن علی است ولی برای ابوبکر، هیچ دستور آشکاری

۱. طه ۲۰/۶. ۲. زین الفتی فی شرح سورة هل اتی، حافظ عاصمی.

۳. این سخن ابن حزم است در الفصل ۴/۱۳۶؛ رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۹۵/۳.

توان یافت که با آن ناسازگاری نموده باشد.

آیا گزافه و تندروی نیست که بگوییم نه ابوبکر نه عمر و نه جز آن دو از بزرگ یاران پیامبر، برای پاسخ به هیچ پرسشی به سراغ علی نمی آمدند و زبانزد چنان است که البته علی دانش را از ابوبکر فرا گرفته^۱.

آیا گزافه و تندروی نیست که همچون ابن حجر^۲ بگویند: براستی ابوبکر از بزرگترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت دستور خدا به کوشش واداشته و بلکه بی چون و چرا او از همه یاران پیامبر داناتر است.

آیا گزافه و تندروی نیست که بگویند براستی ابوبکر در میان یاران پیامبر از همه داناتر و هوشمندتر و آگاهی او به سنت پیامبر بیشتر بود چنان که یاران پیامبر در بسیاری جاها به اندیشه او برمی گشتند و او با نقل سنتهایی از پیامبر که نزد آنان یافت نمی شد (ولی وی از برداشت و هر گاه می خواست به یاد می آورد) در برابر ایشان روی می نمود و چگونه چنین نباشد با آنکه از آغاز برانگیخته شدن پیامبر ﷺ تا هنگامی که درگذشت همراه و نگران وی بوده است^۳.

آیا گزافه و تندروی نیست که به پاک ترین پیامبران ﷺ بسته اند که گفته: خداوند هیچ چیز در سینه من نریخت مگر آن را در سینه ابوبکر ریختم^۴.

آیا گزافه و تندروی نیست که از زبان او ﷺ گزارش کرده اند که گفته: در خواب دیدم که گویی کاسه ای بزرگ و پر از شیر به من دادند تا چندان از آن نوشیدم که لبریز شدم و دیدم که در رگ هایم میان گوشت و پوست روان گردید و با آشامیدن آن افزونی یافتم پس آن را به ابوبکر دادم. گفتند: ای رسول خدا! این دانش است که خداوند ترا بخشود تا چون از آن لبریز شدی و افزونی یافت آن را به ابوبکر بخشیدی. او - درود خدا بر وی -

۱. منهاج السنة، ابن تیمیه؛ ۱۲۸/۳؛ رک: الغدير (متن عربی/ج ۲)؛ ۳۲۹/۶.

۲. الصواعق ۱۹.

۳. تاریخ الخلفاء سیوطی ۲۹.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲)؛ ۳۱۶/۵ و ۸۷/۷.

گفت البته درست گفتید^۱.

آیا گزافه و تندروی نیست که ابن سعد از زبان پسر عمر آورده که چون از وی پرسیدند در روزگار رسول خداوند ﷺ چه کسی برداشتهای خود را در زمینه احکام دین کیش باز می نمود گفت جز ابوبکر و عمر کسی را با این ویژگی نمی شناسم^۲.

امینی گوید: کاش می دانستم این گروه را چه شده است که به این لاف زنیهای میان تهی و به بافتن این دروغ ها پرداخته اند؟ و به راندن ساده دلان توده به سوی لغزش گاه ها و تیره ترین روزها؟ و به بازداشتن ایشان از روشن راه درستی و هموار زمینه راستی، که تنها با گام زدن در آن می توان مردان را شناخت و مرز منش های گذشتگان را دریافت. آیا این برداشتها با آوای پاک ترین آیین گذاران ناسازگار نیست که به فاطمه می گوید: آیا خشنود نیستی که من ترا به همسری کسی در آوردم که از همه مسلمانان زودتر به اسلام گرویده و داناترین ایشان است؟

و با این سخن او به وی: من ترا به بهترین پیروانم و داناترین ایشان دادم. و این سخن او: براستی علی از میان یاران من نخستین کسی است که اسلام آورده و دانش او از همه ایشان بیشتر است.

- و این سخن او: پس از من داناترین امتم علی است.
- و این سخن او: من شهر دانشم و علی در آن است.
- و این سخن او: علی پیمانۀ دانش من است.
- و این سخن او: علی دروازه دانش من است.
- و این سخن او: علی گنجور دانش من است.
- و این سخن او: علی انبان دانش من است.
- و این سخن او: من خانه فرزانگی ام و علی در آن است.
- و این سخن او: من خانه دانشم و علی در آن است.

۱. الرياض النضرة: ۱/۱۰۱.

۲. اسد الغابة: ۳/۲۱۶؛ الصواعق المحرقة ۱۰ و ۲۰؛ تاریخ الخلفاء السیوطی ۳۵.

و این سخن او: من ترازوی دانشم و علی دو کفه آن است.

و این سخن او: من ترازوی فرزاندگی ام و علی زبانه آن است.

و این سخن او: استادترین پیروان من در دادرسی علی است.

و این سخن او: استادترین شما در دادرسی علی است^۱.

و بسیاری گزارش‌های پاکیزه همانند آنچه گذشت.

آیا این برداشتهای درون تهی، ناسازگار نیست با آنچه گذشت^۲؟ و با آنچه در جلد ششم زیر نشانی نوادر الاثر درباره دانش علی آوردیم و همه جا با انگشت نهادن بر سخنان نخستین یاران پیامبر و کسانی که با نیکویی در پی ایشان افتادند - همچون عایشه، عمر، معاویه، ابن عباس، ابن مسعود، عدی ابن حاتم، سعید بن مسیب، هشام بن عتبّه، عبدالله بن حجل، عطاء.

کجا می‌توان به جز امیر المؤمنین علی، هیچ کس از توده مسلمان را داناترین ایشان شمرد با این که دیدیم^۳ دانشوران هم داستانند که تنها علی بوده که دانش پیامبر ﷺ پس از مرگ وی به او رسیده با این که در هماغا گزارش درستی را دیدیم که از سرور ما امیر المؤمنین رسیده که گفت: به خدا سوگند من برادر و دوست و پسر عموی اویم و دانش او پس از درگذشتش به من رسیده پس کیست که به او سزاوارتر از من باشد؟

وانگهی اگر این خوابها درست باشد کدام نشانه ناچیز از دانش خلیفه در دست داریم که نمونه‌ای باشد از افزونی یافتن او با سرکشیدن آن کاسه از دست بزرگ‌ترین پیامبران؟ سخن او درباره «اب» یا برداشت وی از «کلاله» و «بهره نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از میراث» و جان‌نیشینی پیامبر و دیگر زمینه‌ها^۴؟ آیا با همین سرمایه‌های دانش بوده است که او و دوستش هنگامی که رسول خدا ﷺ نیز زنده بوده در پیرامون دین وی دستورهایی می‌داده‌اند!

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۹۵/۳ و ۹۶/۱، ۸۱.

۲. همان: ۹۵/۳-۱۰۱.

۳. همان: ۱۰۰/۳.

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۷۹/۵.

کدامین سینه است که رسول خداوند هر چه را خدا در سینه خودش ﷺ ریخته‌اند در آن بریزد و آنگاه هیچ دانشی از آن تراوش نکند؟ مگر نه این که «از کوزه همان برون تراود که در اوست»؟

تو نیک می‌دانی که پذیرفتن آن همه گزارش‌های درستی که از گفته‌های رسول خدا ﷺ و از گفته‌های یاران او و شاگردان ایشان درباره دانش امیرالمؤمنین علیؑ به او رسیده و سپس سازش دادن میان آنها و برداشتهای گزافه‌ای که درباره دانش ابوبکر گذشت ما را ناگزیر می‌کنید بگوییم او از رسول خداوند هم داناتر بوده است! زیرا دیدیم علی و پیامبر ﷺ در برتری برادرند و علی همتای برادر پاک خویش است و روان وی در همه سرفرازی‌ها، که دانش وی پس از مرگش به او رسیده و دروازه و گنجور و پیمانان و انبان دانش وی است، (پس داناتر شناختن ابوبکر از علی ما را بر آن می‌دارد که وی را از پیامبر نیز داناتر بشماریم) و من گمان ندارم همه آن گروه چنین برداشتی را بپذیرند. آری، کسی که از گزافگویی درباره ابوحنیفه و داناتر انگاشتن او از رسول خداوند ﷺ در رشته داوری خودداری نکند چنان که گذشت چنین کسی از چنین برداشتی درباره ابوبکر که از ابوحنیفه برتر است پروا نخواهد داشت.

ای پیروان ابن حزم و ابن تیمیه و ابن کثیر و ابن قیم جوزیه! این است گزافگویی گوشخراشی که سخت باید دشمن داشت نه آنچه شیعه می‌گوید!

۱- نمونه‌های دانش خلیفه

نخستین نمونه از نمونه‌های دانش خلیفه در دیده باقلانی از پیشینیان آمده^۱ و در دیده سید احمد زینی دحلان از پسینیان آمده^۲ همان آگاه کردن مردم است به مرگ رسول خداوند ﷺ و گفتگوی او با عمر بن خطاب بر بنیاد سخن خدای گرامی و فرزانه: محمد نیست مگر پیامبری، که پیش از او پیامبران درگذشتند، آیا اگر درگذشت یا کشته شد شما

۱. التمهید باقلانی ۱۹۱.

۲. السیرة الحلیة، زینی دحلان: ۳/۳۷۶.

به پشت برمی‌گردید؟ تا پایان آیه^۱.

چه فراموش‌کارند آن دو نویسنده که ندانسته‌اند این رویداد برای هیچ کدام از یاران پیامبر چنان پیچیده و درنیافتنی نبود و بسی دور است که دانش آنان به این اندازه بوده باشد، زیرا آنان که قرآن بزرگوار را در سینه داشتند همه می‌دانستند که او صلی الله علیه و آله را مرگ دریافته و این را نیز بر شالوده سرشتی می‌شمردند که خداوند در میان همه آدمیان نهاده و فرمان مرگ را بر همه روان گردانیده و پایان زندگی و اندازه درنگ در گیتی در نزد او است^۲ و هیچ کس را نرسد که بمیرد مگر با دستوری از خدا که زندگی هر کس را در نامه سرنوشت او مرز نهاده‌اند^۳ و هر گروهی را مرگی است که چون مرگ ایشان فرارسد نه یک ساعت پس می‌افتند و نه پیش^۴، پس از چنگ زدن در دامن قرآن بزرگ، بسی سخنان آشکار از خود او صلی الله علیه و آله در جاهایی بیشمار نیز آویزه گوششان بود که به ویژه بازرسین دیدار خود از خانه خدا را با آنها بود و از همین روی این دیدار را به (حجة الوداع) نام نهادند. این هم که عمر، مرگ او صلی الله علیه و آله را نمی‌پذیرفت نه از ناآگاهی در این زمینه‌ها بود زیرا پیش از آنکه ابوبکر آیه یاد شده را بر وی بخواند عمر و ابن زائده در مسجد رسول خداوند صلی الله علیه و آله آن را بر وی و یاران پیامبر بخواند و دنبال آن نیز سخن خدای متعال را یاد کرد که براستی تو میرنده‌ای و البته آنان می‌رندگاند^۵. ولی آن مرد از این گفتار و از بازگوگر آن روی بگردانید یا این که عمر و ابن زائده از یاران بزرگ پیامبر است که رسول خداوند صلی الله علیه و آله سیزده بار در هنگامی که برای جنگ از مدینه بیرون می‌شد او را به جانشینی خود در شهر گذاشت^۶.

نپذیرفتن گزارش مرگ پیامبر - و هم بیم دادن مردم از به زبان آوردن آن - همه‌اش تنها برای سیاست هوشمندانه‌ای بود که اندیشه امت را از این پرسش که جانشین پیامبر

۱. آل عمران.
 ۲. انعام.
 ۳. آل عمران.
 ۴. اعراف؛ یونس؛ مریم.
 ۵. الزمر ۳۹/۳۰؛ رک: تاریخ ابن کثیر: ۲۴۳/۵؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۸۱/۸.
 ۶. الاصابه: ۵۲۳/۲.

کیست باز بدارد تا ابوبکر سر برسد، زیرا وی در آن هنگام - نه در آنجا بلکه - در بیرون مدینه در سنج بود^۱ چرا که ساخت و پاختها در نهران انجام می گرفت.

نمی بینی که بسیاری از بزرگان این دار و دسته برای سر باز زدن عمر از پذیرفتن مرگ او رضی الله عنه بهانه هایی تراشیده اند تا کسی وی را نادان نشمارد چنان که یکی می نویسد: این واکنش از شوریدگی مغز و آشفتگی دل وی بوده که رویدادهای آشکار را به فراموشی سپرده^۲. یکی هم این پاسخ را دست آویز گرفته که: با درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله سختی اندوه، اندیشه عمر را ناچیز گردانید تا آن جا که می گفت: به خدا او نمرده، بلکه به سوی پروردگارش رفته^۳.

نمونه دوم ابن حجر نمونه های دیگری از دانش این جانشین پیامبر را آورده و آنها را دست آویزی گردانیده است برای این که وی را بی چون و چرا از همه یاران پیامبر داناتر بشمارد. یکی گزارشی است که بخاری در صحیح خود پیرامون صلح حدیبیه از زبان عمر بن خطاب آورده که گفت: به نزد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله شدم و پرسیدم ای پیامبر خدا! آیا تو پیامبر راستین خدا نیستی؟ پاسخ داد: آری. پرسیدم: مگر نه ما در راه درستی هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ پاسخ داد: آری. پرسیدم: پس چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ پاسخ داد: بر راستی من رسول خداوند هستم و از فرمان او سر نمی پیچم و او یاور من است. گفتم: مگر تو به ما نگفتی که ما به خانه خدا خواهیم رفت و در پیرامون آن خواهیم چرخید؟ پاسخ داد: آری، ولی آیا گفته بودم که همین امسال خواهیم رفت؟ گفتم: نه، گفت: پس بر راستی که در آینده تو به سوی آن رهسپار شده و پیرامون آن خواهی چرخید. گفت: سپس به نزد ابوبکر شدم و گفتم: ابوبکر! مگر این مرد پیامبر راستین خدا نیست؟ گفت: آری، گفتم: مگر نه ما در راه راست هستیم و دشمن ما در راه نادرستی؟ گفت: آری، گفتم: پس چرا ما با همه پیروی از

۱. تاریخ طبری: ۱۹۷/۳؛ طبقات ابن سعد، چاپ مصر شماره بی در پی ۷۸۶؛ تفسیر قرطبی: ۲۲۳/۴

۲. عیون الاثر: ۳۳۹/۲. شرح المقاصد، تفتازانی: ۲۹۴/۲.

۳. عیون الاثر، ابن سید الناس: ۳۳۹/۲.

کیش خود زبونی را بر خویش هموار کنیم؟ گفت: هان ای مرد! البته وی رسول خداست و از فرمان پروردگارش هرگز سر نمی‌پیچید و او نیز یاور وی است تو هم چنگ در دامن وی زن که به خدا سوگند او در راه راست است. گفتم: مگر به ما نمی‌گفت که به زودی برای دیدار و گردش در پیرامون خانه خدا می‌رویم؟ گفت: آری، ولی آیا ترا آگاهی داده بود که همین امسال می‌روی؟ گفتم نه، گفت: پس براستی که در آینده برای دیدار و گردش در پیرامون آن خواهی رفت.

امینی گوید: آیا در گزارش بالا بیش از این هم چیزی دارد که ابوبکر به پیامبری رسول خدا گرویده؟ و خواه ناخواه هر کس بر این بنیاد اندیشه گردن نهد می‌بیند که وی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، از فرمان خدا سر نمی‌پیچید و او نیز یاور وی است و البته نوید هر رویدادی را که داده ناچار در همان هنگام خود، پیش خواهد آمد، اگر برای روبرو شدن با آن نیازمند به گذشت روزگار نباشیم بی‌درنگ و گرنه در همان هنگامی که ویژه آن است رخ می‌دهد و بر این بنیاد از دیر و زود شدن آن در پرتگاه دو دلی نباید افتاد.

این برترین مرزی است که با پشتگر می‌به گزارش بالا برای منش ابوبکر می‌توان یاد کرد که این نیز ویژه او نیست و همه مسلمانان در این زمینه، همتای اویند. پس چگونه می‌توان آن را نشانه‌ای بر این دانست که ابوبکر بی‌چون و چرا از همه یاران پیامبر داناتر بوده است؟ اگر عمر آن پرسش را از هر کدام از دیگر یاران نیز می‌کرد همان پاسخی را می‌شنید که از ابوبکر و همان پاسخ را که از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و همان پاسخ را که از همه مسلمانان تا پایان گیتی. و تو در نزد هیچ کس از ایشان به جز این برداشتی نخواهی یافت و اگر به آن گونه سر سخن را با کسی باز کنی به جز آن پاسخی نخواهی شنید.

مگر عمر این پرسش را - جز ابوبکر - از هیچ کس از یاران پیامبر کرده بود که پاسخی به جز آنچه از وی شنید بشنود تا ما بیاییم و با آن دست آویز وی را - کم و بیش از کسان دیگر داناتر بینگاریم؟

مگر در اینجا رسول خداوند صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌خواسته در پاسخ عمر چیزی از دانستیهای دشوار و پیچیده‌اش را بنماید که چون پاسخ ابوبکر با او یکسان درآمد بی‌چون و چرا

داناترین همه یاران پیامبر شمرده شود؟

ابن حجر همه اینها را خود می داند و از همین روی است که آگاهانه زمینه گزارش را انداخته و می نویسد: او از بزرگ ترین کسانی است که اندیشه خود را برای دریافت فرمان خدا به کوشش واداشتند بلکه در میان یاران پیامبر بی چون و چرا از همه داناتر است و نشانه های آشکاری این برداشت را گواهی می کند و یکی از آن میان گزارش بخاری و جز او است که عمر در «صلح حدیبیه» از رسول خدا ﷺ انگیزه این صلح را پرسید و گفت: چرا ما با همه پیروی از کیش خود زبونی را بر خویش هموار سازیم پیامبر ﷺ پاسخی به او داد که پس از آن چون به نزد ابوبکر شد و همانچه را از وی پرسیده بود از او نیز پرسید، او هم پاسخی درست همانند آن را داد بی آنکه از پاسخ پیامبر ﷺ آگاهی یافته شد!

ابن حجر با گفتار نیم بند و سر بسته اش خواننده را گمراه می سازد تا پندارد در آنجا گره کوری در کار بوده که ابوبکر گشوده یا پرسش دشواری در زمینه یکی از دانش ها پیش آمده که بررسی در آن نشانه ای نمایان بر این می تواند شد که کسی بی چون و چرا داناتر از همه یاران پیامبر به شمار رود. ابن حجر هر چه خواهد بکند که البته دیدگان کاوشگران او را می پاید و خداوند نیز - از پشت سر - شمار کارهایش را دارد.

نمونه سوم از نشانه های نمایانی که ابن حجر بر داناتر بودن این جانشین پیامبر در برابر همه یاران او بی چون و چرا یافته، گزارشی است که بی هیچ سند درستی از زبان عایشه آورده که او گفت: چون رسول خداوند ﷺ درگذشت دو رویان سر برداشتند و تازیان روی از آیین برتافتند و انصار به پشت سر باز گشتند، اگر آنچه بر سر پدرم ریخت بر کوه های استوار فرود می آمد به سستی می گرایید ولی بر سر هیچ سخن، با یکدیگر ناسازگاری ننمودند مگر پدرم در جدا نمودن و آماده ساختن آن پیشی جست. گفتند: رسول خدا ﷺ را کجا به خاک سپاریم؟ در این زمینه دانشی در نزد هیچ کس نیافتیم تا ابوبکر گفت از رسول خداوند ﷺ شنیدم می گفت: هیچ پیامبری جان نمی سپارد، مگر در

زیر همان جایگاهی که در آن جا درگذشته به خاک سپرده می‌شود. و باز درباره آنچه از وی بر جای مانده بود برداشتهای گونه‌گون نمودند و در این زمینه نیز دانشی در نزد هیچ کس نیافتیم تا ابوبکر گفت از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌گفت: البته ما گروه پیامبران میراثی برای بستگان خود نمی‌گذاریم و آنچه از ما می‌ماند به هزینه‌های نیکوکارانه خواهد رسید.^۱

سپس می‌نویسد: برخی گفته‌اند این نخستین ناسازگاری بود که میان یاران پیامبر در گرفت تا برخی از ایشان گفتند: او را در مکه - زادگاه و جای پرورشش - به خاک می‌سپارم و برخی در مسجد وی و برخی در بیت المقدس آرامگاه پیامبران، تا ابوبکر ایشان را از آنچه می‌دانست آگاهی داد و ابن زنجویه گفت: این آیین نامه‌ای است که از میان همه کسانی که با پیامبر به مدینه کوچیدند یا در آن شهر وی را یاری کردند تنها ابوبکر صدیق آن را گزارش کرده و دیگران از اندیشه خود به سخن او بازگشتند.

امینی گوید: از این گزارش بی‌سندی که از زبان عایشه آورده‌اند بیشترین چیزی که در می‌یابیم این است که ابوبکر دو حدیث از رسول خداوند ﷺ آورده که میان کسانی که در آنجا بودند در آن دو زمینه او آن را شنیده بود و بس. پس اگر بیابیم و هر چند با تیری که در تاریکی بینداریم و خود را با زور به تاخت واداریم - تنها با این دستاویز - ابوبکر را از همه یاران پیامبر داناتر بشماریم، آن هم از کسانی که در آنجا نیز نبوده یا آن دو حدیث را می‌دانسته ولی آن هنگام در یاد نداشته‌اند - پس چه باید گفت درباره کسانی که هزاران از حدیث‌های فراهم آمده‌ای را گزارش کنند که هیچ یک از آنها یا بیشتر آنها را ابوبکر گزارش نکرده - و با این همه هیچ کس از آن یا بیشتر آنها را ابوبکر گزارش نکرده - و با این همه هیچ کس از ایشان را نیز داناتر از همه یاران پیامبر - یا دست کم داناتر از ابوبکر - نشمرده‌اند؟

مگر او همان نیست که چنان برداشتهای نسنجیده و شگفت‌آوری درباره «اب» و «کلاله» و «بهره نیا و مادر بزرگ پدری و مادری از میراث نواده» و دیگر اندیشه‌های

ناسنجیده داشته، مگر نه او سنت پیامبر را از مانده‌های مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه و عبدالرحمن بن سهیل و دیگر مردمان ناچیز فرا گرفت؟

گویا ابن حجر مردم را نیز مانند خود انگاشته و می‌پندارد که آنان نیز زاده سنگ‌اند که تنها می‌شنوند ولی چیزی را با خرد خویش روبرو نمی‌کنند. آیا این مرد نمی‌گوید روزی که رسول خدا ﷺ بانگ برداشت و سخن زیر را بر زبان راند یاران او از آواز وی چه دریافتند: در میان آرامگاه و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است.^۱

و نیز از این سخن او ﷺ در میان سرا و منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است.^۲

و نیز از این سخن او ﷺ در میان خانه تا منبر من گلزاری از گلزارهای بهشت است.^۳

و نیز از این سخن او ﷺ در میان منبر تا خانه عایشه گلزاری از گلزارهای بهشت است.^۴

و نیز از این سخن او ﷺ هر که شادمان می‌شود که در گلزاری از گلزارهای بهشت نماز بگزارد در میان منبر و آرامگاه من نماز بگزارد.^۵

۱. رک: تاریخ خطیب: ۲۲۸-۲۹۰/۱۱؛ ارشاد الساری قسطلانی ۴/۴۱۳ که سند بزاز را در این زمینه درست شمرده و گفته: در نزد بزاز سندی دارد که صحیح است؛ کنز العمال: ۶/۲۵۴؛ شرح نووی بر صحیح مسلم که در حاشیه ارشاد چاپ شده: ۲/۱۰۳؛ تحفة الباری که در زیر ارشاد چاپ شده: ۴/۴۱۲؛ وفاء الوفاء سمهودی ۱/۳۰۳ آن را از بخاری و مسلم آورده و سند بزاز را درست شمرده است.

۲. رک: صحیح بخاری کتاب صلاة و کتاب الحج؛ صحیح مسلم، کتاب الحج بخش «برتری زمینی که میان آرامگاه و منبر او ﷺ است؛ تیسیر الوصول: ۳/۳۲۳، تمییز الطیب: ۱۳۹ می‌نویسد: در درستی آن همداستانند؛ کنوز الدقائق: ۱۲۹؛ کنز العمال: ۶/۲۵۴؛ الجامع الصغیر که بر بنیاد آنچه در الفیض الغدیر: ۵/۴۳۳ آمده - آن را درست شمرده و گوید: از بس گویندگان آن زیادند نمی‌توان از پیامبر ندانست؛ تحفة الباری که در زیر الارشاد چاپ شده: ۴/۴۱۲؛ وفاء الوفاء: ۳/۳۰۲-۳۰۳، سند احمد و بزاز را درست شمرده است.

۳. رک: تاریخ خطیب: ۳/۳۶۰؛ کنز العمال: ۶/۲۵۴؛ شرح نووی بر صحیح مسلم در حاشیه الارشاد: ۱۰۳/۶.

۴. ارشاد الساری: ۴/۴۱۳؛ وفاء الوفاء: ۱/۳۰۳؛ در اواسط طبرانی از زبان ابو سعید خدری آورده است. ۵. کنز العمال: ۶/۲۵۴، از زبان عبیدالله بن لبید آورده است.

حدیث نخستین را بخاری گزارش کرده است^۱ و نیز احمد، عبدالرزاق و سعید بن منصور، بیهقی در شعب الایمان، خطیب و بزاز و طبرانی و دارقطنی و ابو نعیم و سمویه و ابن عساکر، آن هم از زبان این میانجیان که همه از یاران پیامبرند:

جابر، سعد پسر ابوقاص، عبدالله پسر عمر و ابوسعید خدری.

حدیث دوم را نیز بخاری و مسلم آورده‌اند. نیز ترمذی، احمد، دارقطنی، ابویعلی، بزاز، نسایی، عبدالرزاق، طبرانی، ابن النجار، و همگان از زبان اینان: جابر، عبدالله

پسر عمر، عبدالله مازنی و ابوبکر.

حدیث سوم را نیز اینان از جابر یا عبدالله مازنی گزارش کرده‌اند: احمد، شاشی،

سعید پسر منصور و خطیب.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: - می‌گویم: چگونه در جای به خاک سپردنش سخنان ناسازگار بر زبان راندند با آنکه خود به ایشان گفته بود: «مرا بر بسترم در همین جای خانه‌ام کنار آرامگاه هم بگذارید»^۲ و این سخن آشکار می‌رساند که او باید در همان خانه‌ای به خاک رود که ایشان را در آن فراهم آورده بود. - که خانه عایشه باشد. (پایان)

این حدیث را بر بنیاد آنچه حافظ سیوطی^۳ می‌نویسد: ابن سعد و ابن منیع و حاکم و

بیهقی و نیز طبرانی در الاوسط از راه ابن مسعود گزارش کرده‌اند.

آیا ابن حجر می‌پندارد که یاران پیامبر پس از این همه سخنانی که در زمینه یاد شده از او شنیدند هنوز آن گلزار پاکی که پاک‌ترین پیامبران، ایشان را از آن آگاه کرده و دستور به نماز خواندن در آنجا را داده بود نمی‌شناختند؟ یا گمان دارد ایشان آرامگاه و منبر و گلزار میان آن دو را شناخته و پاسخی که از او ﷺ گرفتند نزدیک مرزهای آن درنگ کرده و سپس در اینکه آرامگاه پاک، کجای آن باید باشد برداشته‌های گوناگون آوردند تا ابوبکر آن را آشکار ساخت و با همین سادگی، بی‌چون و چرا داناترین ایشان گردید؟

۱. این بر بنیاد سخن انصاری است در *تحفة الباری*: ۴۱۲/۲ که در زیر *ارشاد الساری* چاپ شده و آن را از روی دست نوشته‌ای از صحیح بخاری نگاشته است.

۳. *الخصائص الکبری*: ۲۷۶/۲.

۲. *شرح نهج البلاغة*: ۱۹۳/۳.

با اینکه اگر گزارش وی در به خاک سپردن او درست می‌بود بایستی رسول خداوند ﷺ آن را برای کسی بگوید که خود به وی سفارش کرده است پس از مرگش او را بشوید و به خاک سپارد^۱ و برای کسی که پوشاندن جامه مرگ را بر او و شستن و در خاک نهفتنش را به گردن گرفت^۲ و برای کسی که خود می‌داند به پا خواهد خاست و نیمه شب بی‌اینکه کسی جز از خانواده وی در آنجا باشد او را جامه مرگ می‌پوشاند و در خاک پنهان می‌کند که گذشت^۳، نه برای کسی که در چنین جایی نخواهد بود و در آن هنگام خوابی سنگین بر پلک‌هایش چیره می‌شود، هر کس خواهد برای پس از مرگش سفارش‌هایی کند، برگزیدن جا برای آرامگاه را از چشمگیرترین زمینه‌ها می‌شمارد چه رسد که سرور آدمیان باشد و این نگرش را گزارشی استوار می‌دارد که ابو یعلی در حدیث عایشه آورده (هر چند با حدیث خود او از پدرش ناسازگار است) که گفت: در اینکه آرامگاه او ﷺ کجا باشد سخنان گوناگونی به میان آمد تا علی گفت: برآستی خداوند جایی را که پیامبرش در آن، جان سپرده از همه جای دیگر دوست‌تر می‌دارد. و شاید برای برابری با همین حدیث بوده که آن اگر گزارش را نیز آفریده و به زبان ابوبکر نهاده‌اند.^۴

اگر چنانچه ابن حجر می‌نویسد در هنگام به خاک سپردن آن پیکر پاک؛ گفتگویی در می‌گرفت، البته گزارش آن، زبان به زبان می‌گشت و نگارندگان سرگذشت نامه‌ها و دفترها یکی پس از دیگری از زبان یاران پیامبر که در آن روز در کنار هیاهو ایستاده و فریادها را شنیدند بازگو می‌کردند. نه باز نمودنش ویژه برگ‌های صواعق و مانده‌های آن از نگاشته‌های نوخاستگان می‌گردید نه یگانه گزارشگر کم و بیش از زمینه آن، عایشه می‌بود که تازه او - یا تنها کسی که گزارش یاد شده را از زبان وی آورده‌اند - خود می‌گوید: ما از به خاک سپردن رسول خدا ﷺ آگاه نشدیم تا در دل شب آواز بیل‌هایی را شنیدیم

۱. طبقات ابن سعد شماره بی در پی: ۷۹۸ و ۸۰۱؛ الخصائص الکبری: ۲۷۷/۲-۲۷۶.

۲. طبقات ابن سعد: ۷۹۸. ۳. الغدير (متن عربی/چ ۲): ۲۶۲/۱۳.

۴. الخصائص الکبری: ۲۷۸/۲.

که برای هموار ساختن آرامگاهش به کار می‌رفت^۱ آنگاه این سخن را چگونه با آن یکی سازگار گردانیم؟

و تازه آیین نامه یاد شده دستوری درباره همه پیامبران را در بردارد و نخستین چیزی که این پندار را پوچ می‌نماید آرامگاه نخستین ایشان آدم است که در مکه درگذشت و در هند در پای کوهی که هنگام فرود آمدن از آسمان به آنجا گام نهاد در خاک رفت - یا به گفته برخی - در پای کوه ابوقییس در مکه^۲.

ابراهیم خلیل علیه السلام نیز از عفرون بن صخر شکافی در دل کوه را که در حبرون^۳ بود بخريد و همسرش ساره را در آن به خاک سپرد و خود وی و سپس پسرش اسحاق نیز در همان جا به خاک رفتند.

يعقوب علیه السلام نیز در مصر درگذشت و يوسف علیه السلام از پادشاه مصر دستوری خواست تا با کالبد پدرش بیرون شده وی را نزد خاندانش به خاک سپارد، او پذیرفت و بزرگان مصر نیز با وی بیرون شده او را در همان شکاف کوه که در حبرون بود به خاک سپردند^۴.

برویم سراغ گزارشی که از ابوبکر درباره داراییهای به جا مانده از پیامبر داده، در این زمینه نیز ابن حجر خیلی زود سخن خود را پس می‌گیرد. زیرا می‌بینی چنان می‌پندارد که: «تنها ابوبکر این گزارش را داده و به این گونه یکی از نمایان‌ترین نشانه‌ها را بر داناتر بودن خویش از همگان آشکار کرده»^۵ ولی برداشت خود را چنین می‌نویسد: «علی و عباس و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر و سعد و زنان پیامبر همه این سخن را از زبان پیامبر بازگو کرده‌اند» و می‌نویسد: «همه می‌دانستند که البته پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفته و ابوبکر تنها کسی بود که نخست آن را به یاد آورد، سپس نیز دیگران آن را به یاد آوردند»^۶.

۱. رک: ترجمه فارسی غدیر: ۲۶۴/۱۳.

۲. تاریخ طبری: ۸۱، ۸۱/۱؛ العرائس، ثعلبی ۲۹؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۲/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۹۸/۱. مترجم گوید: دو گزارش بالا از دیدگاه نگارندگان شیعی چندان درست و رسا نمی‌نماید.

۳. تاریخ طبری جبرون یاد شده و درست آن جبرون است.

۴. تاریخ طبری: ۱۶۱-۱۶۹؛ معجم البلدان: ۲۰۸/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۷۴/۱، ۱۹۷، ۲۲۰.

۵. الصواعق ۲۱.

۶. الصواعق ۱۹.

این یک بام و دو هوا که در سخنان این مرد می‌بینی از چیست؟ و چه انگیزه‌ای دارد که آنچه را خود نخست آورده سپس فراموش می‌کند؟ آیا داناتر بودن کسی تنها بر این بنیاد است که نخست یک گزارش را به یاد آورد؟ یا پیش از دیگران آن را بر زبان راند؟ هر کدام از این دو که باشد - چنانچه می‌بینی - تنها برتری یک تن را در به یاد آوردن می‌رساند و نه در دانستن.

تازه اگر رسول خداوند ﷺ چنان سخنی می‌گفت باید آن را برای خانواده و کسانی آشکار سازد که برای بردن آنچه از وی مانده سر برندارند، و در چنگ زدن به آیینهای همگانی که در فرازهای قرآن کریم و سنتهای پیامبر درباره بهره آدمی از میراث بستگان خود آمده دست‌افزاری نداشته و گفتگو و فریادی در نگیرد که شوربختی و کین توزی به همراه بیاورد و جگر گوشه پاک او با دلی پر از خشم به یاران پدرش جان نسپارد تا این رویدادها در میان دسته‌های پی در پی که در یکی از آن دو راه افتاده‌اند، انگیزه کینه و دشمنی نگردد چرا که او ﷺ برای زدودن همین رنج‌ها و بستن پیمان برادری میان توده‌ها و یکان یکان از مردم برانگیخته شد.

آیا او ﷺ این بینش را نداشت که بداند تا آگاهی خانواده و کسانی از فرمانی که او ﷺ ویژه آن است و - بر بنیاد آن - آیین ارث دگرگون می‌شود چه آشوبهایی به راه می‌اندازد؟ چنین اندیشه‌ای درباره او روا نیست با اینکه آیین وابسته به مرگ‌ها و آزمایش‌ها و داوری‌ها و پیش آمدها و شورش‌ها و رویدادهای سهمگین نزد اوست.

بزرگ‌ترین مردان صدیق، امیرالمؤمنین و همسر او بزرگ‌ترین بانوان ﷺ که آمدند و آنچه را از پیامبر ﷺ به جای مانده و به چنگ ابوبکر افتاده بود از آن خود دانستند آیا گمان داری این کار را پس از آن کردند که آن سنت خیالی را دانسته و راست شمردند ولی برای بودن کالای بی‌ارزش گیتی آن را ندیده گرفتند؟ یا آنچه را ابوبکر بر زبان آورد نمی‌دانستند؟ ما با چنگ زدن در دامن قرآن و سنت پیامبر - پیشگاه آن دو را پاک‌تر از این می‌شماریم که از سنت استوار پیامبر آگاهی یابند و آن را ندیده بگیرند یا با نادانی از راه راست بلغزند.

چرا باید لاف زنی ابوبکر را در زمینه‌ای پذیرفت که هم با قرآن و احکام و سنت پیامبر نمی‌سازد و هم در آن بار تنها راه آگاهی؛ پرسش از خویشان بازماندهٔ او است و از کسی که به دستور خودش پس از مرگ او باید به انجام سفارش‌های ویژه‌ای پردازد و او خود از آغاز که در انجمنها و میان گروه‌ها آوا برای خواندن مردم به سوی خدا برداشته وی و این سمت وی را شناسانده است.^۱ چرا گوش شنوایی نبود تا بداند بانوی راست رو و همسر پاک نهاد او می‌گفتند: «فدک بخششی است از رسول خدا ﷺ به ما» و این را نیز جز از راه خود آن دو نتوان دانست. مالک بن جعونه از زبان پدرش آورده که گفت: فاطمه به ابوبکر گفت: براستی رسول خداوند ﷺ فدک را برای بهره بردای من نهاده آن را به من ده، علی بن ابوطالب نیز به سودش گواهی داد او گواهی دیگر خواست، ام ایمن هم گواهی داد. ولی او گفت: ای دختر رسول خدا! می‌دانی که جز با گواهی دو مرد یا یک مرد و دو زن گواهی رسا و روا نیست و ناگزیر روگردان شد.

و به گزارش خالد پسر طهمان؛ فاطمه رضی الله عنها به ابوبکر گفت: فدک را به من ده که رسول خدا ﷺ آن را برای من نهاده است وی از او گواه خواست، او ام ایمن و ریحاح بندهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله را آورد تا به سود او گواهی دادند، ولی وی گفت: دادرسی به سود تو جز با گواهی یک مرد و دو زن روا نیست.^۲

تازه می‌پرسیم آن صدیقه طاهره رضی الله عنها چرا بر سر خشم آمده؟ مگر نه از زبان پدر پاکش دربارهٔ او می‌نویسند: خداوند با خشنودی او خشنود می‌شود و با خشم گرفتنش به خشم می‌آید؟^۳ آیا دگرگونی او از فرمانی بود که پدرش آشکار کرده؟ که او نیز از سر هوس سخن نمی‌گوید و گفتار وی جز آنچه خداوند بر وی فرو می‌فرستد نیست. چنین گمانی دربارهٔ زهرا نشاید برد. یا چون این فرمان بران را راست روی درستکار از او گزارش کرده که می‌خواسته دستور آیین را روان گرداند، با آنکه سخن وی را باور داشته از وی رنجیده؟ ما پیشگاه جگر گوشهٔ پیامبر را که بنیاد آشکار قرآن در فراز پاک انگاری آیه

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۷۸/۲. ۲. فتوح البلدان بلاذری ۳۸.

۳. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۲۰/۳، همچنین در همین جلد هم می‌آید.

تطهير، پاکی او را روشن ساخته از این بدنامی برکنار می‌شماریم، پس تنها انگار سومی می‌ماند که او گزارشگر را به دستکاری نمی‌پذیرفته یا زمینه گزارش را تباه شده می‌شمرده و آن را دستوری ناساز با قرآن و سنت پیامبر می‌دانسته و همین او را برانگیخته است تا روسری بر سر بیفکند و چادر بر خویش بپسجد و در میان گروهی از پرستاران و زنان خویشاوندش چنان راه افتد که دامنها بر زمین کشیده شود و گام برداشتنش - بی‌کم و کاست - رسول خدای را به یادها آرد تا بر ابوبکر درآید که میان گروهی از آن کسان که با پیامبر به مدینه کوچیده یا در آن شهر وی را یاری داده و دیگران نشسته، سپس برای وی پرده‌ای بکشند تا چنان ناله‌ای سر دهد که توده را به گریه اندازد و انجمن را بلرزاند و آنگاه اندکی درنگ کند تا گریه‌ای که بیخ گلوها را گرفته آرام شود و جوشش ایشان فرو نشیند. پس زبان به سپاس و ستایش خدای بزرگ است و به درود بر رسول خدا ﷺ بگشاید. آنگاه بگوید آنچه گفت و این هم چند فراز آن: اکنون شما می‌پندارید که پس از مرگ پیامبر آنچه از وی مانده به ما نمی‌رسد، آیا دستور روزگار نادانی و پیش از اسلام را می‌جوئید؟ فرمان چه کسی بهتر از خداست برای آنان که او را یاور دارند؟ پسر ابوقحافه! تو آنچه را از پدرت پس از مرگ بماند ببری و من نه؟ براستی آیینی ساختگی و سهمناک آورده‌ای! اینک تو و این شتر افسار بسته و پالان نهاده! ببرش تا روز رستاخیز به دیدارت آید که برای داوری؛ خداوند نیکوست و برای راهبری؛ محمد و برای بیم دادن؛ رستاخیز و چون بازپسین روز سر رسد دروغ پردازان و بیهوده‌گویان زیانکار خواهند شد. سپس روی به آرامگاه پدر ﷺ نمود و گفت:

- پس از تو پیش آمدهایی سخت و بگو مگوهایی درگرفت که اگر تو می‌بودی رویدادهای سهمگین؛ افزون نمی‌گردید.

- با از دست دادن تو چنانیم که گویا زمین بهره بارانش را از دست داده بستگان تو به پریشانی افتاده‌اند، آنان را بنگر و دیده فرومگذار.

- ای کاش پس از تو - و آنگاه که درگذشتی و توده‌های خاک میان ما و تو جدایی

انداخت - با مرگ روبرو می شدیم^۱.

این بود انگیزه‌ای که او را از دست کسانی که از خواسته او سرپیچیدند همچنان خشمناک نگاهداشت که چنانچه با گسترده‌گی خواهی دید تا بازپسین دم از زندگی خود پس از هر نماز برایشان نفرین فرستاد.

آیینی را که برای آنچه از پیامبر ما مانده بود نهادند آیا میان همه پیامبران روا می‌دارند؟ یا تنها از ویژگی‌های وی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌شمارند؟ راه نخستین را قرآن کریم بسته است، زیرا خدای متعال می‌گوید: سلیمان از داود ارث برد^۲. و این هم زکریا است که به گزارش خدای متعال می‌فرماید: بار خدایا! مرا از نزد خویش فرزند و جانشینی شایسته ده تا از من و از دودمان یعقوب ارث ببرد^۳.

همه می‌دانند ارث براستی این است که آنچه کسی دارد پس از مرگ وی به فرمان خداوندگار پاک به بازماندگان رسد. پس اگر بیایم و چنان که این دار و دسته بر آن رفته‌اند خواست این فراز گرامی از قرآن را دانش و پیامبری بدانیم با آنچه از لایه برونی‌اش برمی‌آید سازگار نیست، زیرا پیامبری و دانش پس از مرگ کسی به بازماندگان نمی‌رسد، پیامبری؛ بستگی دارد به اینکه خداوند چگونه بخواهد امت را در راه شایسته اندازد و کسانی که سزاوار آن هستند - از نخستین روز - این سرنوشت را آفریدگار برایشان برگزیده و خداوند داناتر است که پیام‌گزاری خویش را در کجا بنهد و در گزینش او نیز نه دودمان و نژاد جای پای دارد و نه نیایش و خواهش دیگران می‌تواند انگیزه شود که خدای متعال؛ کسی از بندگانش را به پیامبری برگزیند، به دست آوردن دانش نیز بسته به آن است که کسی در پی آن برود و بیاموزد.

و تازه زکریا عَلَيْهِ السَّلَام چنان که از لایه برونی و چون و چراناپذیر آیه برمی‌آید - جانشینی از فرزندانش خواست تا آنچه از وی می‌ماند به دست مردانی که خویشاوند پدری اویند - عمو زادگان و دیگر نزدیکان - نیافتد و این خواسته تنها درباره دارایی درست درمی‌آید

۱. بلاغات النساء، ابن طیفور ۱۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۹۳/۴؛ اعلام النساء: ۱۲۰۸/۳.

۳. مریم ۶۵/۱۹.

۲. نمل ۱۶/۲۷.

وگرنه با چنان درخواستی نمی‌توانست مردان خویشاوند پدری را از پیامبری و دانشمندی بی‌بهره گرداند.

تازه می‌بینیم؛ پسندیدگی جانشین خود را که میراثش به او می‌رسد بایسته شمرده و گفته: «پروردگارا او را پسندیده گردان»^۱ و این نیز با پیامبری نمی‌خورد زیرا برکنار بودن از همه گناهان و پاکی سرمایه‌های روانی و خوی‌ها؛ از پیامبران جدا شدنی نیست پس سفارش دادن این منش‌ها برای ایشان نابجا می‌نماید آری اگر برای دارایی و کسی که آن را می‌برد این ویژگی‌ها را بخواهیم درست است چون کسی که پس از مرگ دیگر به دارایی وی دست می‌یابد گاهی پسندیده هست گاهی نه.

اگر هم بگوییم چنان دستوری نه برای دیگر پیامبران بلکه ویژه رسول خداست ﷺ این نیز ما را ناگزیر می‌سازد زمینه گسترده آن همه فرازهایی را که بهره هر کس را از میراث کسانش می‌نماید یکجا تنگ نماییم و در برابر آن همه فرمانهای همگانی یک آیین ویژه بگذاریم، آنگاه با این سخن که خدای تعالی می‌فرماید: خداوند شما را درباره فرزندان سفارش می‌کند که پسر دو برابر دختر ببرد^۲ و هم با این سخن خدای پاک در قرآن؛ برخی از خویشاوندان در بردن آنچه از مرده می‌ماند از برخی دیگر سزاوارترند^۳ و این گرامی سخن وی: اگر کسی کالایی نیکو بر جای گذارد سفارش کند که پس از مرگ او پدر و مادر و نزدیکانش بهره‌ای پسندیده برند^۴ با داشتن این فرازها نمی‌توان زمینه دستورهایی را که در قرآن رسیده تنگ کرد و برای فرمانهای همگانی آن، آئینی ویژه نهاد، مگر با راهنمایی پشتوانه‌ای استوار و چون و چراناپذیر نه با گزارشی که بازگوگران آن چندان نیستند که گمان ناراستی یا لغزش برایشان توان برد و تازه ظاهر آن را نشاید دستوری همگانی گرفت، زیرا با آنچه از سرگذشت پیامبران پیشین ﷺ بر ما روشن است به هیچ روی نمی‌سازد.

نه با گزارشی آن چنانی که نه صدیقه طاهره به آن پشتگرمی تواند داشت و نه مرد

۲. نساء ۱۱/۴.

۴. بقره ۱۸۰/۲.

۱. مریم ۶/۱۹.

۳. انفال ۷۵/۸.

راست روایشان که دانش پاک‌ترین پیامبرانشان پس از مرگ وی به او رسید و خداوند متعال در قرآن، او را روان پیامبرش شمرده است.

نه با گزارشی آن چنانی که هرگز نه هیچ یک از دل آگاهان توده آن را دانسته و نه پیشاپیش آنان خاندان پاک پیامبر که این دستور ویژه ایشان بود - و با دست آویز آن - فرمان قرآن و سنت پیامبر را درباره ایشان روا نداشته و از اینکه دارایی پدر پاکشان به آنان رسد بی بهره گردیدند. با آنکه برگردن او ﷺ بایسته بود که آنان را از این زمینه آگاه سازد و روشنگری آن را به پس از هنگامی که نیازمند آنند باز نگذارد و تا بازپسین دم از زندگی اش آن را از همه خانواده و کسان و همسر و پیروانش در دل خود پوشیده ندارد.

نه با گزارشی آن چنانی که توده را به آن همه شوربختی و خشم دچار ساخت و آتش کینه و دشمنی در سده‌های گذشته را هر چه داغ‌تر برافروخته، راه پیشروی آن را به فراخی باز نمود و از همان نخستین روز گروه مسلمانان را گرفتار پراکندگی کرد، تا آشتی و سازش و یک زبانی از میان ایشان رخت بر بست که خداوند ناقل آن نیکو پاداش دهد! وانگهی اگر ابوبکر این گزارش خویش را راست می‌شمرد، پس چرا با کار خود آن را بی‌ارج نموده، نامه‌ای برای فاطمه صدیقه رضی الله عنها نگاشت تا فدک را به او بازگردانند؟ تا عمر بن خطاب بر وی درآمد و پرسید: این چیست؟ پاسخ داد: نامه‌ای است که نوشته‌ام تا فاطمه آنچه را از پدرش مانده بستاند. گفت: پس هزینه مسلمانان را از کجا می‌آوری که تازیان - چنانچه می‌بینی - به پیکار با تو سر برداشته‌اند؟ آنگاه عمر نامه را بگرفت و پاره کرد!

و اگر آن گزارش درست بود و می‌باید سخن آن جانشین پیامبر را باور داشت، پس با آن همه برداشتهای ناساز با یکدیگر که پس از وی نمودند چه باید کرد؟ و این هم نمونه:

۱- چون عمر بن خطاب به جانشینی ابوبکر نشست، فدک را به بازماندگان رسول خداوند ﷺ برگرداند. تا علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب بر سر آن به کشمکش برخاستند و علی می‌گفت: براستی رسول خداوند ﷺ در زندگی خود آن را برای فاطمه

۱. السیره الحلیه: ۳/۳۹۱ آمده گزارش یاد شده را دختر زاده ابن جوزی آورده است.

نهاده بود (و پس از او نیز به من می‌رسد) و عباس از پذیرفتن سرباز می‌زد و می‌گفت: آن از خود رسول خدا بوده و پس از درگذشت وی به من می‌رسد، کشمکش را به نزد عمر بردند و او از داوری میان ایشان خودداری کرد و گفت من آن را به دست شما سپردم و شما به کار خودتان آشناترید.^۱

(نیم‌نگاهی به دیگر سوی) ما در پیرامون رسواییهایی که در گزارش‌های این زمینه یافته‌ایم به بگو مگو نمی‌پردازیم، ورنه کشمکشی که اینان میان علی و عباس سراغ کرده‌اند - از بنیاد - پنداری بیش نیست، چه رسد که به گزارش مسلم در صحیح خود عباس به عمر گفت: ای امیر مؤمنان! میان من و این دروغگوی بزه‌پیشه و نیرنگ باز نادرست کار، داوری کن!

آیا عباس؛ سرور پاک و پاک نهاد خاندان پیامبر را با این دشنام و ناسزاها یاد می‌کند؟ مگر آیه تطهیر و دیگر آیه‌های قرآن کریم را که درباره‌ی علی امیر المؤمنین فرود آمده در برابر خود نداشته؟ اگر این سخنان برآستی از او باشد دیگر چه ارج و ارزشی برای او توان نهاد و چگونه باید درباره‌ی او به داوری نشست؟ آن هم هنگامی که می‌بینیم پیامبر می‌گوید: هر کس علی را دشنام دهد البته مرا دشنام داده و هر که مرا دشنام دهد برآستی خدا را دشنام داده و هر کس خدا را دشنام دهد خداوند او را به رو و با دو سوراخ بینی‌اش در آتش خواهد افکند.^۲

نه به خدا! ما عباس را از این رسواییهایی که بر وی بسته‌اند به دور می‌شماریم و بر آنیم که این دار و دسته، خود خوش می‌داشته‌اند که سرور ما امیر المؤمنین عليه السلام را به باد دشنام گیرند پس این گزارش‌ها را تراشیده و آن را دستاویز و پلی برای رسیدن به خواسته خود شناخته‌اند «و خداوند می‌داند آنچه را که در سینه‌ها نهفته‌اند و آنچه را که آشکار

۱. رک: صحیح بخاری کتاب الجهاد و السیر باب فرض الخمس: ۵/۳-۱؛ صحیح مسلم کتاب الجهاد و السیر باب حکم الفی از ابو عبید ۱۱ که همان گزارش بخاری را آورده و تنها دنباله‌اش را انداخته، سنن بیهقی: ۶/۲۹۹؛ معجم البلدان: ۶/۳۴۳؛ تفسیر ابن کثیر: ۴/۳۳۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۵/۲۸۸؛ تاج العروس: ۱۶۶/۷.

۲. الغدير (متن عربی/اچ ۲): ۲/۲۹۹ و همچنین مصادر آن خواهد آمد ان شاء الله.

می سازند»^۱ درد دل را به سوی خدا می بریم.

۲- چنانچه در سنن بیهقی^۲ آمده در روزگار عثمان بن عفان؛ مروان بن حکم فدک را تیول خود گردانید و این هم جز با دستور خلیفه نبوده است.

۳- چون معاویه بن ابوسفیان بر سرکار آمد یک سوم فدک را تیول مروان بن حکم ساخت و یک سوم آن را تیول عمرو- و این رویداد پس از درگذشت حسن بن علی علیه السلام بود و از آن پس نیز پیوسته در دودمان ایشان دست به دست می گشت تا روزگاری که مروان بن حکم به پادشاهی نشست همه آن را که از آن وی گردیده بود به پسرش عبدالعزیز داد و عبدالعزیز هم آن را به پسر خود عمر بن عبدالعزیز بخشید.

۴- چون عمر بن عبدالعزیز به جانشینی پیامبر نشست در یک سخنرانی خود گفت: براستی فدک از داراییهایی بوده که خداوند به رسول خود ارزانی داشته و مسلمانان نیز برای به دست آمدن آن نه اسبی دواندند نه سپاهی به کار گرفتند. پس فاطمه آن را از پدرش بخواست و او گفت: ترا نرسد که درخواستی از من کنی و مرا نرسد که به تو دهم، این بود که درآمد آن را به هزینه در راه ماندگان می رسانید و سپس که ابوبکر و عمر و عثمان و علی به سرپرستی امت نشستند همان برنامه رسول خداوند را درباره آن پیاده کردند تا معاویه فرمانروایی یافت و آن را تیول مروان بن حکم گردانید و مروان آن را به پدرم و عبدالملک بخشید و پس از آن دوه من و سلیمان و ولید رسید و چون ولید بر سر کار آمد از وی و سلیمان درخواست کردم بهره خود را به من باز گذارند آن دو نیز پذیرفتند تا همه آن به دست من افتاد و مرا هیچ دارایی دوست تر از آن نبود. گواه باشید که من آن را برگرداندم و برای همان هزینه هایی نهادم که در آغاز ویژه آن بود.

۵- پس تا آنگاه که عمر بن عبدالعزیز فرمان می راند فدک در دست فرزندان فاطمه بود تا یزید بن عبدالملک بر سرکار آمد و از ایشان باز ستاند و دوباره به چنگ مروانین افتاد که همچنان دست به دست بگردانند تا جانشینی پیامبر از میان ایشان به در رود.

۶- و چون ابوالعباس سفاح بر تخت نشست آن را به عبدالله بن حسن بن حسن بن

امیر المؤمنین علی باز گرداند.

۷- سپس که ابوجعفر منصور پادشاه شد آن را از دست حسینیان باز گرفت.

۸- سپس مهدی بن منصور آن را به نوادگان فاطمه پس داد.

۹- سپس موسی پسر مهدی و برادرش آن را از دست فاطمیان گرفتند و همچنان در دست ایشان بود تا مأمون فرمانروایی یافت.

۱۰- مأمون در سال ۲۱۰ آن را به فاطمیان برگردانید و در این زمینه نامه زیر را به کارگزار خویش در مدینه - قثم بن جعفر - نگاشت:

اما بعد؛ براستی امیر المؤمنین با جایگاه خویش در دین خداوند و با جانشینی رسول او ﷺ و با خویشاوندی اش با وی سزاوارترین کسی است که سنت وی را به کار بندد و فرمان وی را روان گردانیده آنچه را به کسی بخشیده بوده به او سپارد و در آمدی که از سر نیکوکاری ویژه مردم شناخته بود همچنان بر جای بدارد پیروزی امیر المؤمنین در این راه و برکناری از لغزش با یاری خداست و در کارهایی که برای نزدیکی به آستان او انجام می دهد گرایش به خشنودی او دارد، البته رسول خداوند ﷺ فدک را به فاطمه دختر رسول خدا داد و آن را از سر نیکوکاری برای هزینه های او باز گذاشت و این نیز رویدادی آشکار و شناخته شده بود که در زمینه آن هیچ گونه چون و چرایی میان خانواده رسول خدا ﷺ نبود و زهرا همیشه آن را از خویش می شمرد و در این زمینه سزاوارترین کسی بود که باید سخن وی را باور داشت پس اینکه امیر المؤمنین می خواهد آن را به بازماندگانش برگرداند تا هم با برپای داشتن دادگری و درستی ای که خدای تعالی دستور آن را داده به آستان او نزدیک شود و هم با روا گردانیدن فرمان رسول خدا ﷺ و هزینه نیکوکارانه اش به پیشگاه او باریابد. پس بفرموده تا خواسته اش را در دفترهای فرمانروایی به روشنی بنگارند و در بخش نامه ها برای کارگزارانش یاد آور شوند، زیرا پس از درگذشت پیامبر ﷺ در همه جا بانگ برداشتند: «هر کس پیامبر با او پیمانی بسته و او را دلخوش ساخته که چیزی به او بخشد یا کمک و سود نیکوکارانه ای درباره او روا دارد اکنون بیاید و جانشین پیامبر را از آن پیمان آگاه سازد تا سخن او را بپذیرد و بر بنیاد

برنامه‌اش خواسته او را برآورده آنچه را باید و شاید به او پردازد آنگاه در هنگامی که با دیگران رفتار و گفتاری به این گونه پیش گرفتند فاطمه علیها السلام سزاوارتر بود که سخن او را درباره آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او نهاده بود بپذیرند.

امیر المؤمنین به مبارک طبری نوشت و بفرمود تا آنچه را در میان مرزهای فدک جای دارد با همه کشتزارهای^۱ وابسته و نیز کارکنان آن از بندگان و فرآورده‌ها و درآمدها و جز آن را برگرداند به بازماندگان فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و بسپارد به دست محمد پسر یحیی پسر حسین پسر زید پسر علی پسر علی بن ابی طالب و به دست محمد پسر عبدالله پسر حسن پسر علی پسر حسین پسر علی بن ابی طالب، زیرا امیر المؤمنین آن دو را برای سرپرستی این کار برگماشت تا به بهره رسانی به کسانی که شایسته آنند برخیزاند.

این را از اندیشه امیر المؤمنین شما روا از آنچه خداوند برای فرمانبری از خویش به دلش انداخته و کامروایش گردانیده است که به درگاه او و رسول خدا صلی الله علیه و آله نزدیکی جوید. مبارک طبری را نیز از سوی خویش آگاهی ده و برنامه‌ای که پیشتر با وی داشتی اکنون با محمد بن یحیی و محمد بن عبدالله دنبال کن و آن دو را یاری ده تا اگر خدا خواهد فدک روی به آبادانی و بهسازی رود و درآمد و فرآورده‌های آن فزونی گیرد. بدرود!

در روز چهارشنبه دو شب از ذی قعدة سال ۲۱۰ هجری گذشته این نامه را نگاشته آمده است.

۱۱- و چون المتوکل علی الله به پادشاهی رسید دستور داد آن را پس گرفتند تا درآمد آن را به همان هزینه‌هایی که پیش از مأمون می‌رسید برسانند.^۲

گزارش ابوبکر که با قرآن و سنت پیامبر ناسازگار بود با هیچ یک از زمینه‌های بالا نیز

۱. این واژه را در برابر «حقوقها» نهادیم که در اعلام النساء آمده هر چند نگارنده القدير به جای آن «حقوقها» نوشته است.

۲. رک: فتوح البلدان بلاذری ۳۹-۴۱؛ تاریخ یعقوبی: ۳/۴۸؛ العقد الفريد: ۲/۳۲۳؛ معجم البلدان: ۶/۳۴۴؛ تاریخ ابن کثیر ۹/۲۰۰ و این نگارنده دستبندی نیز به گزارش زده و انگیزه نادرست وی را در همان خوی و سرشتی باید جست که «نیش عقرب نه از ره کین است»؛ شرح ابن ابی الحدید ۴/۱۰۳؛ تاریخ الخلفاء سیوطی ۱۵۴؛ جمهرة رسائل العرب ۳/۵۱۰؛ اعلام النساء ۳/۱۲۱۱.

نمی‌سازد پس چگونه ابن حجر و دنباله‌های او آمده‌اند و گزارشی با این ویژگیها را از روشن‌ترین نشانه‌ها بر دانایی وی گرفته‌اند، این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی‌یابند؟^۱

دست به دامن دروغ‌ها

و بسی شگفت از سخن ابن حجر باید داشت که در صواعق^۲ می‌نویسد: گزارشی که از زبان پیامبر در برتری‌های علی خواهد آمد - من شهر دانشم و علی در آن است - نباید دستاویز شود که کسی او را داناتر از ابوبکر شمارد، زیرا ما پاسخ می‌دهیم که آن گزارش، نکوهیده است و اگر هم گیرم که درست یا نیکو باشد «ابوبکر محراب آن شهر خواهد شد» و این گزارش: «هر که دانش خواهد باید از آن درآید» نمی‌رساند که علی داناتر باشد زیرا آگاهی مردم در پی کسی که داناتر نیست می‌افتند زیرا در روشنگری و آشکار ساختن دانش استادتر است و بیشتر می‌تواند به دیگران بپردازد ولی آنکه داناتر از اوست چنین نیست و تازه گزارش یاد شده با گزارش الفردوس برخورد دارد که از زبان پیامبر می‌نویسد: «من شهر دانشم و ابوبکر، زیر بنیاد آن است و عمر دیوارهایش و عثمان آسمانه و سر پوشش و علی درش» و این به روشنی می‌رساند که ابوبکر از همه‌شان داناتر است. پس اگر دستور داده شده که سراغ در بروند تنها از دیدگاهی همانند آنچه گفتیم بوده نه برای اینکه ارجمندتر از دیگران که بر شمردیم باشد، زیرا بی‌هیچ نیازی به روشنگری همه می‌دانند که هر کدام از زیر بنیاد و دیوارها و آسمانه از در بالاتر است. امینی گوید: نیشی که به گزارش «من شهر دانشم» زده شده تنها از سوی ابن جوزی و همدستان او بوده که پروای درست و نادرست سخن را ندارند ورنه دانستی که دانشوران آشکارا آن را درست شمرده^۳ و گروهی نیز آن را نیکو می‌دانند و دسته سوم هم داوری آن دو دسته پیشین را بر زبان آورده و برداشت ابن جوزی را همچون درم ناسره بی‌ارزش

۲. الصواعق ۲۰.

۱. نساء ۷۸/۴.

۳. الغدیر (متن عربی/ج ۲): ۶۱/۶-۸۱.

انگاشته‌اند.

گزارش فردوس نیز که دستاویز دوم اوست دو نفر را هم نمی‌توان یافت که چه در بی‌ارزشی و بی‌پایگی آن، دو دل باشد چه در بی‌پایگی سخنانی نزدیک به آنکه در روزگاران تازه‌تر کم کمک در هم بافته‌اند تا بگذارند در برابر آوای بزرگ‌ترین پیامبران که برتری دانشی فزاینده را برای سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام هویدا و استوار می‌گرداند. و ابن حجر خود نیز از کسانی است که آن گزارش را همچون درم ناسره بی‌ارج انگاشته و داوری خویش را درباره سستی و ناستواری آن باز نموده‌اند چنانچه در نگارش خود *الفتاوی الحدیثیه*^۱ می‌نویسد: گزارشی بی‌پایه است و فراز دیگر آن «معاویه کوبه آن است» نیز پایه‌ای ندارد با این همه یکدندگی در بگو مگو کردن بر آن داشته داوری خود در آنجا را به فراموشی سپارد و آنچه را ناستوار و بی‌ارزش می‌شمرد دستاویزی آشکار در داناتری ابوبکر پندارد.

عجلونی در *کشف الخلفا* می‌نویسد: دیلمی در *الفردوس گزارشی* بی‌سندی از ابن مسعود آورده که پیامبر گفت «من شهر دانشم و ابوبکر زیر بنیاد آن و عمر دیوارهای آن و عثمان آسمانه و سرپوشش آن و علی در آن»^۲ و هم بی‌آوردن سندی از رجال از انس گزارش کرده که پیامبر گفت: «من شهر دانشم و علی در آن و معاویه کوبه آن. در مقاصد می‌نویسد: کوتاه سخن، همه این گزارش‌ها بی‌پایه است و بیشتر فرازهای آن ناپسند و زشت.

و سید محمد درویش الحوت در *اسنی المطالب* می‌نویسد: «من شهر دانشم و ابوبکر زیر بنیاد آن و عمر دیوارهایش»^۳ یاد کردن چنین سخنانی در نگاشته‌های دانشوران شایسته نیست و ویژه از کسی مانند ابن حجر هیتمی که آن را در *الصواعق و الزواجر* آورده و از چون او بی‌زشت است. پایان

پس دگر جایی برای این نمی‌ماند که امیر المؤمنین علیه السلام را «در» بیان‌کنند و دیگران را

۲. *کشف الخلفا*: ۱/۲۴۰.

۱. *الفتاوی الحدیثیه* ۱۹۷.

۳. *اسنی المطالب* ۷۳.

بر بنیاد و دیوارها و آسمانه و کوبه، آنگاه به کشمکش برخیزند. بیچاره‌ای که این یاوه‌های خنده آور را به هم بافته، شهر دانش را هم از شهرهایی پنداشته که در بیرون می‌بیند و میان دیوارهایش گردش کرده آسمانه‌اش را سایبان می‌گیرد و در آن را با کوبه می‌زند! و ندانسته که او عَلَيْهِ السَّلَام می‌خواهد بگوید: چنانچه تنها راه - برای گام نهادن در شهر - دروازه آن است یگانه دست‌افزار برای بهره برداری از دانش‌های پیامبرانه همان جانشین وی سرور ما امیرالمؤمنین عَلَيْهِ السَّلَام است و با لایه‌ای سرپوشیده در سخن، آنچه را یاد کردیم نمایانده است و گرنه زیر بنیاد را هیچ برتری نیست، مگر آنکه دیوارهای استوار شهر بر آن بایستد تا از دستبرد یغماگران و راهزنان بر کنار بماند، ولی سرمایه‌هایی که در جان و روان یک شهر است پیوندی با آن ندارد و بهره‌برداری از آسمانه خانه - چنانچه در انگار خویش از شهرها داشته - تنها برای سایه گرفتن است و بازگرداندن گزند سرما و گرما، از این روی تنها جایگاه‌هایی به آسمان و سرپوشش نیازمند است که چنان انگاری از آن داشته باشیم، همچون خانه‌ها، گرمابه‌ها، فروشگاه‌ها و سراها و مانند آن، ولی کسی که روی به شهری می‌آورد تا از آنچه در آن است - دانش یا دارایی یا هرگونه سود معنوی و مادی - بهره‌ای به دست آورد برای گام نهادن به آن تنها به در نیازمند است. پس در بایسته‌تر است تا زیربنیاد و دیوار و آسمانه، که ابن حجر آورده، کوبه را نیز برای باز و بسته بودن در می‌خواهیم که چون بسته بود و آن را بر در کوفتیم در را به روی ما بگشایند و دروازه دانش پیامبرانه بسته نیست و هر دو لنگه آن برای همیشه بر روی آدمیان باز است.

و تازه روشن است که یگانه خواست پیامبر از اینکه علی را در شمرده تنها این نیست که آمد و شد به پیشگاه پیامبر از درگاه او باید انجام پذیرد، بلکه می‌گوید بهره برداری و برگرفتن از دانش وی باید به یاری او باشد و این نیز با رسایی انجام نخواهد گرفت، مگر همه دانش پیامبر که او می‌خواهد مردم را به آن راه بنماید در نزد وی باشد.

سپس آمده و یگانه راه را گذر کردن از این در شمرده تا خواست خود را در این باره هر چه استوارتر نماید و بر سر این سخن بیشتر پافشارده و گفته: هر که خواهد به شهر گام

نهد باید از در درآید.

پس امیر المؤمنین علی علیه السلام همان دری است که مردم به ناچار باید روی به سوی او آرند، همه دانش پیامبرانه نزد اوست و همه آنچه آدمیان نیازمند آنند از: آینه‌های کیش ایشان یا اندرزها، یا خوی‌ها یا فرمانروایی یا فرزاندگیها، یا گرداندن کار مردم یا دوراندیشی یا کمر بستن به برنامه‌ها. پس ناگزیر او داناترین مردم است، افزونی در روشنگری و آشکار ساختن دانش و پرداختن و کوشش در کار مردم هم نباید از کسی جدا باشد که آدمیان برای زدودن نادانی و رسیدن به بالاترین دریافتهای روانی به سوی او کشیده می‌شوند و این تنها برای آن نیست که روشنگری و پرداخت سخن، خود به خود بایسته است - زیرا روشنگری و آشکار ساختن سخن خود به خود دردی را درمان نمی‌کند و کسی هم که آراسته به آن بود چون دشواری‌های روی به او نهاد که دانش او از پاسخ آن ناتوان گردید همان گونه درمی‌ماند که کسی که داناتر است و نیروی روشنگری چندانی در زبان او نیست تا بتواند دیگران را آگاهی بخشد. پس باید این هر دو ویژگی در یک تن باشد که همه توده، سخن او را پشتوانه شناسند و اینجا به همان «منش مهربانی» می‌رسیم که بر خداوند پاک بایسته است و آن یک تن همان همتای قرآن خداست که با یکدیگر آن دو چیز گران و دو جانشین پاک‌ترین پیامبران به شمار می‌آیند و از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر او درآیند هر که خواهد بگردد و هر که خواهد از گرویدن سرباز زند^۱

۲- دلیری ابوبکر

از این خلیفه پیش از مسلمانی‌اش نمونه‌ای در دست نداریم که دلاوری او را برساند و گرچه در نبردهای بسیاری که پیامبر صلی الله علیه و آله داشت او نیز حضور یافت باز هم نه نشانه‌ای از دلیری او در آنها سراغ توان کرد و نه نشان استقامتی که بر صفحه تاریخ جاودان بماند و نه گامی کوتاه در آن نبردگاه‌های خونین که نماینده گوشه‌ای از این موضوع مهم باشد. آری،

او نیز همچون دوستش عمر بن خطاب در رویداد خیبر از روبرو شدن و دست و پنجه نرم کردن با مرحب یهودی گریخت. علی و ابن عباس گفته‌اند: رسول خدا ﷺ ابوبکر را به خیبر فرستاد و او شکست خورد و با همراهان برگشت فردا عمر را به همین مهم فرستاد او نیز شکست خورد و برگشت. چرا که هم او یارانش را ترسو یافته بود و هم یارانش او را.

روایت فوق را چنانکه در مجمع الزوائد^۱ می‌خوانیم طبرانی و بزّاز آورده‌اند و رجال اسناد بزّاز از رجال صحیح است مگر محمد بن عبدالرحمن که صدوق شمرده شده، شکست یافتن آن دو مرد در روز خیبر را قاضی عضد ایجی نیز در مواقف آورده و شارحان وی نیز جز اعتراف به آن راهی نیافته‌اند.^۲

آنچه از گریختن آن دو در آن روز پرده برمی‌دارد سخن رسول خدا ﷺ است پس از گریختنشان: فردا علم جنگ را به کسی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارند خدا به دست او (ما را) به پیروزی می‌رساند و گریز پا هم نیست و در عبارت دیگر: تاخت‌کننده ناگریز پا است و در عبارت دیگر: سوگند به آنکه روی محمد را گرامی داشت آن را به مردی خواهم داد که نگریزد و در عبارتی: راستی آن را به مردی خواهم داد که برنگردد تا خدا او را فاتح سازد و در عبارتی: به پشت بر نمی‌گردد.^۳

ابن ابی الحدید معتزلی در قصیده علویه منسوب به وی می‌گوید:

۱. مجمع الزوائد: ۱۲۴/۹.

۲. شرح مواقف: ۲۷۶/۳ و چنانچه در مطالع ۴۸۳ می‌خوانیم قاضی بیضاوی هم در طوابع الانوار آن را آورده است.

۳. صحیح بخاری: ۱۹۱/۶؛ صحیح مسلم: ۳۲۴/۲؛ طبقات ابن سعد ۶۱۸، شماره مسلسل ۶۳۰ از چاپ مصر؛ مستند احمد ۱/۱۸۵، ۳۵۸، ۳۵۳، ۲۸۴، ۱۸۵؛ خصائص نسائی ۸۴؛ سیره ابن هشام: ۳۸۶/۳؛ مستدرک حاکم: ۱۰۹/۳؛ حلیة الاولیاء ۶۲/۲؛ اسد الغابه: ۲۱/۴؛ الامتاع، مقریزی ۳۱۴؛ تاریخ ابن کثیر ۱۸۷-۱۸۵/۴؛ تیسیر الوصول: ۲۲۷/۳؛ الریاض النضرة: ۱۸۴-۱۸۸ مدارک بسیار هم هست که ان شاء الله در جای خود بیاید.

– هر چه را از یاد ببرم، فراموشش نمی‌کنم آن دو را که پیش از وی بودند و گریختند با آنکه می‌دانستند گریختن گناه است.

– بیرق بزرگ را که آنان برداشته بودند روپوشی از خواری در برگرفته بود.

– جوانی تیز تک از پیروان موسی آن دو را راند که قامت و شمشیری بلند داشت و اسبی دراز گردن.

– شمشیر و نیزه وی مرگ را به هر سوی می‌پراکند و نیام شمشیر و بندبند نیزه‌اش آتش می‌افروخت.

– آیا آن دويدن آن دو بود یا دويدن شتر مرغی که از پر خوردن گیاه بهاری ساق‌هایش سبز و زرد شده؟

– و آیا راستی آن دو - با آن کم دلی و ناتوانی - از مردان بودند یا از زنان ناخن رنگ کرده و چهره به ناز پرورده؟

– شما را معذور می‌دارم که مرگ را همه دشمن می‌دارند و نگاه داشتن جان، در جان هر کس دوست داشتنی است

– آن کس که مرگ جویای او است مزه مرگ را ناخوش می‌دارد پس چگونه او را از مرگ خوش آید که خود جویای آن گردد.

آنچه ما را از این موضوع آگاه می‌کند داستان ترسیدن خلیفه است از ذوالشديه که بی‌هیچ سلاحی سرش به نماز بود و رسول خدا ﷺ ابوبکر را فرمود تا وی را بکشد و او مخالفت امر پیامبر را از کشتن آن مرد آسان‌تر شمرد و به نزد وی ﷺ برگشته عذرهایی آورد که ان شاء الله مفصلاً خواهی دید.

آری، ابن حزم در کتاب *المفاضلة بين الصحابة* و نیز همفکرانش او را از همه صحابه دلیرتر شمرده و در این باره حدیثی هم بر امیر المؤمنین بسته‌اند که گفت: مرا آگاه کنید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند: تو، گفت: من با هیچ کس رو برو نشدم، مگر بر او پیروز شدم ولی مرا بگوئید دلیرترین مردم کیست؟ گفتند نمی‌دانیم، کیست؟ گفت: ابوبکر، زیرا ما در روز بدر برای رسول خدا ﷺ هودجی نهادیم و گفتیم کیست که با رسول

خدا ﷺ بماند تا کسی از مشرکان آهنگ او نکند؟ به خدا هیچ کس برای این کار پیش نیامد مگر ابوبکر که با شمشیر کشیده بر سر رسول خدا ایستاد و هیچ کس آهنگ حضرت نکرد، مگر او آهنگ وی کرد پس او دلیرترین مردم است. الحدیث^۱

کاش اینان سند این روایت ساختگی را نینداخته و آن را با اسنادش روایت می‌کردند تا سازنده آن را به جامعه دانشمندان بشناسانیم و همین بس که حافظ هیشمی بدون سند آن را در مجمع الزوائد آورده و ضعیف شمرده و گفته در سند آن یک ناشناس هست^۲.

و تازه روایت صحیحی از ابن اسحاق نیز آن را تکذیب می‌کند چه وی آورده که رسول خدا ﷺ روز بدر در هودج بود و سعد بن معاذ شمشیر به دست در آستانه هودجی که رسول خدا ﷺ در آن بود با گروهی از انصار ایستاده بودند به پاسداری از رسول خدا ﷺ از بیم آنکه دشمن بر وی بتازد^۳.

وانگهی نگهبانی از پیامبر ﷺ نه ویژه ابوبکر بوده و نه تنها در روز بدر بلکه در هر یک از گیر و دارهای حضرت یکی از یارانش نگهبانی از او را به گردن می‌گرفت چنان که در شب بدر این کار با سعد بن معاذ بود و در روز آن به گفته حلبی در سیره^۴ با ابوبکر و در روز احد با محمد بن مسلمه و در روز خندق با زبیر بن عوام و در روز حدیبیه با مغیره بن شعبه و در شبی که حضرت در یکی از راه‌های خیبر با صفیه پیمان زناشویی بست با ابویوب انصاری و در وادی القری با بلال و سعد بن ابی وقاص و ذکوان بن عبد قیس و در شب حادثه حنین با ابن ابی مرثد غنوی^۵.

و این شیوه در پاسداری از وی همچنان بر جای بود تا در حجة الوداع که این آیه نازل شد و الله یعصمک من الناس (و خداوند ترا از گزند مردم نگاه می‌دارد) این شد که

۱. الرياض النضرة: ۹۲/۱؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی ۲۵.

۲. مجمع الزوائد: ۴۶۱/۹. ۳. عیون الاثر، ابن سید الناس: ۲۵۸/۱.

۴. سیره، حلبی: ۳۵۳/۳.

۵. عیون الاثر: ۳۱۶/۲؛ المواهب الالدنیة: ۲۸۳/۱؛ السیرة الحلبیة: ۳۵۴/۳؛ شرح المواهب، زرقانی:

نگهبان گرفتن متروک شد.^۱ پس اگر هم آنچه را درباره پاس دادن ابوبکر آمده بپذیریم تازه او هم مانند یکی از این پاسداران خواهد بود.

اگر آن سخن که به علی بسته‌اند درست باشد و کار ابوبکر در روز بدر آنچنان اهمیت بزرگی داشته پس در آن روز او برتر و شایسته‌تر بود که آیه قرآن درباره‌اش فرود آید تا علی و حمزه و عیبده که درباره ایشان این آیه آمد: هذان خصمان اختصموا فی ربهم^۲ (این دو گروه - یکی از مؤمنان و دیگری از کافران - که در دین خدا با هم به نبرد برخاستند مخالف و دشمن یکدیگرند).^۳

و نیز اگر آن پندار دست بود آیه زیر به ستایش علی و حمزه و عیبده اختصاص نمی‌یافت: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه^۴ تا پایان آیه (برخی از مؤمنان مردانی‌اند که آنچه را با خداوند پیمان بستند برآستی وفا کردندند).^۵

و نیز این آیه درباره امیر المؤمنین علی علیه السلام نازل نمی‌شد: هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین^۶ (او خداوندی است که با یاری خود و با دست مؤمنان ترا تأیید کرد) و نیز آنچه پیشتر آوردیم از زبان بزرگ‌ترین پیامبران صلی الله علیه و آله درباره او وارد نمی‌شد.^۷ و هم سرور ما علی به ستایش‌های موجود در این آیه مخصوص نمی‌شد که: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله^۸ (کسی از مردم هست که برای خشنودی خدا جان خویش را می‌فروشد) که بنابر آنچه قرطبی^۹ آورده و ما نیز مفصلاً درباره آن سخن

۱. مستدرک حاکم: ۳۱۳/۲؛ تفسیر قرطبی: ۲۴۴/۶؛ تفسیر ابن جزری کلبی: ۱۷۳/۱؛ تفسیر ابن کثیر:

۷۸/۲؛ الخصائص الکبری: ۱۲۶/۱ از ترمذی و حاکم و بیهقی و ابونعیم.

۲. حج ۱۹/۲۲.

۳. صحیح بخاری: ۹۸/۶؛ کتاب تفسیر؛ صحیح مسلم: ۵۵۰/۲؛ طبقات ابن سعد ۵۱۸؛ مستدرک حاکم:

۳۸۶/۲ که او و ذهبی حکم به صحت آن نیز داده‌اند، تفسیر قرطبی: ۲۵/۱۲-۲۶؛ تفسیر ابن کثیر:

۲۱۲/۳؛ تفسیر ابن جزری: ۳۸/۳؛ تفسیر خازن: ۲۹۸/۳.

۵. رک: الغدیر (متن عربی ج): ۵۱/۲.

۴. احزاب ۲۳/۳۳.

۷. رک: الغدیر (متن عربی ج): ۴۶/۲-۵۱.

۶. انفال ۶۲/۸.

۹. تفسیر قرطبی: ۲۱/۳.

۸. بقره ۲۰۷/۲.

رانندیم - این آیه در ستایش از علی علیه السلام فرود آمده است.^۱

و نیز جبرئیل که در روز بدر می گفت:

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه

حق آن بود که آوازه به نام ابوبکر و شمشیر او که بر سر رسول خدا صلی الله علیه و آله نگاهداشته بود بردارد و انگهی آیا نبردهای پیامبر بزرگ و جنگ های خونین او منحصر به بدر بود؟ و آیا هودج فقط در بدر بود و نه در دیگر جنگ ها؟ و آیا خداوند هودج - پیامبر بزرگ - همیشه در هودج خود بود و هیچگاه به میدان در نمی آمد؟ یا خود پای به میدان می نهاد و «دوستش» را به «جانشینی خود» در هودج می گذاشت؟

چرا پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله در روز خیبر نیازمند جنگجویی تازان و ناگریز پا گردید که به پشت برنگردد، مگر آن خلیفه که دلاورترین مردمان بود حضور نداشت؟!

یا مگر گریز پا و تازنده بود؟ چه معنی دارد که مورخان می نویسند پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم خود را به مردی از مهاجران سپرد و او کاری نساخت و برگشت.^۲ آیا این مرد و دوستش ناشناس بوده اند؟ نه به خدا.

این دلیرترین مردم کجا بود؟ در آن روز که یکانهای سپاه یهود با جلوداری یا سربیرون شده و انصار را در هم شکستند تا به جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله رسیدند و این چندان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گران آمد که اندوهگین گردید؟^۳

و یا آنکه این دلیرترین مردم با آن حضرت بود چرا آن روز سلمه بن اکوع را به سراغ علی فرستاد که برای چشم دردش در مدینه مانده و جلوی پایش را نمی دید و سلمه به نزد او شده دست وی را گرفت و آورد^۴ تا پیامبر صلی الله علیه و آله گوش ها را با این سخن پر کرد: علم را به مردی تازنده و ناگریزنده خواهم داد.

۱. رک: الغدير (متن عربی ج): ۴۷/۲-۴۹. ۲. الامتاع، مقریزی ۳۱۳؛ السيرة الحلیية: ۳۹/۳.

۳. الامتاع، مقریزی ۳۱۳؛ السيرة الحلیية ۳۹/۳.

۴. صحیح مسلم: ۱۰۲/۲؛ سنن بیهقی: ۱۳۱/۹؛ الرياض النضرة: ۱۸۶/۲؛ السيرة الحلیية: ۴۱/۳؛ شرح مواهب زرقانی ۲۲۳/۲.

آیا دلیرترین مردم در روز خیبر هم در هودج بود؟ همان گاه که پیامبر خود پای به نبردگاه نهاد و هر چه سخت‌تر بجنگید در حالی که دوزره پوشیده بود و کلاه خود و زره زیرین آن را هم بر سر داشت و بر اسبی سوار بود به نام ظرب^۱ و در دست او نیزه و سپری بود.^۲

آیا دلیرترین مردم در روز احد هم در هودج بود؟ همان روز بلا و امتحان که دشمن توانست خود را به رسول خدا برساند و به سویس سنگ پرتاب کند تا به دنداننش بخورد و در رویش بشکند و لب او را خسته گرداند و خون بر رویش روان شود و او دست بر خون کشد و بگوید چگونه رستگار می‌شوند گروهی که چهره پیامبرشان را از خون رنگین کردند با آنکه او ایشان را به سوی پروردگارشان می‌خواند.^۳

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی که به گفته علی چون مردم در روز احد رسول خدا ﷺ را تنها گذاشتند من در کشتگان نگرستم رسول خدا ﷺ را ندیدم و گفتم به خدا او نمی‌گریزد و میان کشتگان هم که او را نمی‌بینم. پس خدا برای آنچه کردیم بر ما خشم گرفته و پیامبرش را به آسمان برده و اکنون برای من بهتر از این کاری نیست که چندان نبرد کنم تا کشته شوم. پس دسته شمشیر را شکسته و به دشمن حمله بردم تا برای من راه باز کردند و ناگهان رسول خدا را میان ایشان دیدم. در همان روز بود که علی ۱۶ زخم خورد که هر زخمی چندان سخت بود که او را به زمین افکند و هیچ کس جز جبرائیل او را برنداشت.^۴

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که رسول خدا در یکی از گودالهایی افتاد

۱. از مشهورترین و معروفترین اسبهای حضرت ﷺ بوده و این نام را از آن روی بر آن نهادند که بزرگ فربه یا نیرومند و با صلابت بود و یا این اسم او را به کوه همانند کردند گفته‌اند که آن را فروه بن عمرو جذامی به حضرت ﷺ هدیه کرد یا ربیعة بن ابی البراء یا جنادة بن معلی.

۲. السیرة الحلبیة: ۹۳/۳.

۳. سیرة ابن هشام: ۲۷/۳؛ طبقات ابن سعد شماره مسلسل ۵۴۹؛ تاریخ ابن کثیر ۲۹، ۲۳/۴؛ الامتاع، مقریزی ۱۳۵؛ شرح مواهب، زرقانی ۳۷/۲.

۴. اسد الغابة: ۲۰/۴.

که ابو عامر کنده بود تا مسلمانان نادانسته در آن افتند. پس علی بن ابی طالب عليه السلام دست او عليه السلام را گرفت و طلحه او را بلند کرد و برگرفت تا بر پای ایستاد.^۱

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روزی که رسول خدا را در نبردگاه دیدند دو زره پوشیده یکی به نام ذات الفضول و دیگری فضه، و نیز در روز حنین که دو زره پوشیده بود یکی ذات الفضول و دیگری سعدیه.^۲

آیا دلیرترین مردم در هودج بود در آن روزی که هفتاد زخم شمشیر به چهره پیامبر خورد که خداوند گزند همه را از او دور داشت؟^۳

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که هشت نفر برای مرگ و جانبازی با پیامبر بیعت کردند: علی، زبیر، طلحه، ابودجانه، حارث بن صمة، حباب بن منذر، عاصم بن ثابت، سهل بن حنیف و رسول خدا به دنبال دیگران (که می‌گریختند) ایشان را (به یاری) می‌خواند.^۴

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان روز که علی از یک سوی از رسول خدا پاسداری می‌کرد و ابودجانه مالک بن خرشه از یک سوی و سعد بن ابی وقاص در برابر گروهی دفاع می‌کرد و حباب بن منذر چنان مشرکان را جمع می‌کرد و می‌راند که گویی گوسفندان را می‌راند.^۵

آیا دلیرترین مردم در هودج بود آن روز که آتش جنگ افروخته شد و رسول خدا عليه السلام زیر علم انصار نشست و به دنبال علی فرستاد که بیا و علی می‌آمد و می‌گفت: منم مرد دشمن شکن و خردکننده.^۶

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که رسول خدا به خانواده‌اش رسید و شمشیری را به دخترش فاطمه داد و گفت: دخترکم خون را از روی این بشوی که به خدا

۱. سیره ابن هشام ۲۷/۳؛ امتاع، مقریزی ۱۳۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۴/۴؛ عیون الاثر: ۱۲/۲.

۲. شرح مواهب، زرقانی: ۲۴/۲. ۳. مواهب اللدنیة: ۱۲۴/۱.

۴. الامتاع، مقریزی ۱۳۲. ۵. الامتاع، مقریزی ۱۴۳.

۶. طبقات ابن سعد: ۹۰/۳ شماره مسلسل ۲۵۲؛ سیره ابن هشام ۵۱، ۳۴/۳؛ الامتاع ۱۳۸؛ تاریخ ابن

کثیر ۳۵/۴؛ عیون الاثر: ۱۵/۲؛ المواهب اللدنیة: ۱۲۵/۱؛ شرح زرقانی ۵۶/۲.

سوگند امروز این شمشیر با من از روی راستی رفتار کرد (کند نشد) همان روز که علی سپهر خود را از آبی که در گودال بود پر کرد و برای رسول خدا ﷺ آورد تا بنوشد، پس خون را از چهره‌اش بشست و آب را بر سرش ریخت و فاطمه رضی الله عنها پاره‌ای از بوریا برگرفت و بسوزاند و بر آن نهاد تا خون ایستاد.

آیا دلیرترین مردم در هودج بود همان‌گاه که آواز جبرئیل فضا را پر کرد.
شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه
آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حسان بن ثابت چنین سرود:
جبرئیل آشکارا آواز داد - در حالی که گرد و غبار بر نشده بود و مسلمانان پیرامون پیامبر مرسل را گرفته بودند :-

شمشیری جز ذوالفقار نیست و جوانمردی جز علی نه
آیا دلیرترین مردم در روز حمراء الاسد هم در هودج بود؟ که حضرت صلی الله علیه و آله با چهره زخمی و پیشانی شکسته و دندان شکافته بیرون شد و در حالی که لب زیرین او از درون خسته و شانه راستش از ضربه ابن قمیثه در هم کوبیده و پوست دو زانویش کنده شده بود^۱.

آیا دلیرترین مردم در روز حنین در هودج بود همان‌گاه که آتش جنگ افروخته شد و همه مردم از گرد پیامبر صلی الله علیه و آله گریختند و کسی با او نماند مگر چهار تن، سه نفر از هاشمیان و یکی از دیگران: علی بن ابی طالب رضی الله عنه و عباس که این دو در پیش روی او بودند و ابوسفیان بن حارث مهار مرکب او را گرفته و ابن مسعود هم سمت چپ او بود. هیچ کس از مشرکان آهنگ او نکرد، مگر کشته شد^۲.

آیا دلیرترین مردم در روز احزاب هم در هودج بود؟ که رسول خدا صلی الله علیه و آله با یاران خود خاک خندق را حمل می‌کرد و گرد و خاک؛ سفیدی شکمش را پوشانده بود و می‌گفت: - بار خدایا! اگر تو ما را راه نمودی ما راه راست را نمی‌یافتیم. نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌گزاردیم.

— آرامشی بر ما فرو فرست و چون به دشمن برخوردیم گام ما را استوار دار.
— براستی اینان رفتاری زشت با ما در پیش گرفتند و چون آهنگ آشوب کردند ما
نپذیرفتیم^۱.

آیا دلیرترین مردم در هودج بود روزی که حضرت ﷺ گفت: ضربه علی بهتر است از
عبادت جن و انس و در عبارتی: کار علی در کشتن عمرو برتر است از عبادت جن و انس
و در عبارتی: روبرو شدن علی با عمرو بن عبدود برتر بود از کارهای امت من تا روز
رستاخیز^۲.

آری، آن مرد - ابوبکر - نمایشی در روز احد داد، همان گاه که عبدالرحمن ابن ابی بکر
به میدان آمد (از جانب مشرکانی که در میانشان بود) و گفت کیست با من بجنگد و آنگاه
به رجزخوانی پرداخت و گفت:

— و هیچ نمانده است به جز جنگ افزار و اسب و هوار و تیز تک و شمشیری که پیران
گمراه را نابود سازد.

پس ابوبکر برخاست و گفت: منم آن پیر سپس به رجز خوانی پرداخت و گفت:
— هیچ نمانده است مگر کیش و گوهر من و شمشیری که با یاری آن سوگندم را انجام
دهم.

عبدالرحمن به او گفت اگر تو پدرم نبودی بر نمی گشتم.

استدلال به هودج

محاملی گفت: من نزد ابوالحسن بن عبدون بودم و او نویسنده بدر بود و گروهی نیز
نزد او بودند که ابوبکر داودی و احمد بن خالد مادرایی نیز میان ایشان بود. پس داستان
گفتگوش با داودی را در برتری علی و ابوبکر یاد کرده تا آنجا که نوشته - پس داودی

۱. طبقات ابن سعد، شماره مسلسل ۵۷۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۹۶/۴.

۲. مستدرک حاکم: ۳۲/۳؛ مواقف، قاضی ایجی: ۲۷۶/۳؛ کنز العمال: ۱۵۸/۶؛ السیرة الحلبيّة: ۳۴۹/۲ - و
آنجا سخنی می بینیم در رد ابن تیمیه که این حدیث را رد کرده - هدایة المرتاب فی فضایل الاصحاب

گفت: به خدا ما نمی‌توانیم مقامات علی را با این عامه یاد کنیم. گفتم: من به خدا جایگاه او را هم در بدر می‌شناسم و هم در احد و خندق و هم در روز حنین و هم در روز خیبر. گفت: اگر می‌شناسی این سود را برای من دارد که او بر ابوبکر و عمر پیشوا بداری. گفتم: می‌شناسم و با توجه به همانها است که ابوبکر و عمر را بر او پیشوا می‌دارم. گفت: چگونه؟ گفتم: از آنجا که ابوبکر در روز بدر با پیامبر ﷺ در هودج بود و آنجا جای مهتر و رئیس شمرده می‌شد و اگر مهتر و رئیس از میان برود لشگر شکست می‌خورد و علی مقام یک جنگجو را داشت که با از میان رفتن او لشگر از میان نمی‌رود.

این گزارش را خطیب و نیز ابن جوزی^۱ آورده‌اند و به گمانم کسی که نخستین بار نویر این سخن را آورده و با پیش کشیدن فرضیه هودج و دست آویز گرفتن آن، ابوبکر را برتر شمرده جاحظ باشد که در فشرده کتاب عثمانیه می‌نویسد: بزرگ‌تر دلیل کسانی که علی را برتر شمرده‌اند فرو رفتن او است در کام جنگ‌ها و از میان بردن همگان و دلیران، که در این کار نیز برتری چندانی نیست، زیرا با شمشیر بر سر دلیران دویدن و نابود کردن آنان اگر از سخت‌ترین محتتها و بزرگترین برتری‌ها باشد و نشانه‌ای بر ریاست و پیشوایی به شمار آید لازم می‌آید که زبیر و ابودجانه و محمد بن مسلمه و ابن عفرآ و براء بن مالک چنان فضیلتی داشته باشند که رسول خدا ﷺ نداشته، زیرا او خود به جز یک مرد را نکشت و در روز بدر خود پای به میدان نهاد و با صفوف تازندگان نیامیخت، بلکه بر کنار از ایشان در هودج به سر می‌برد و ابوبکر هم با او بود و تو می‌دانی که مرد دلیر، همگنان را می‌کشد و پهلوآنان را به خاک می‌افکند ولی برتر از او در سپاه کسی هم هست که نمی‌کشد و نمی‌جنگد چرا که رئیس یا همان کسی است که در کار جنگ باید از اندیشه و نظر او بهره گرفت زیرا رؤسا را وظایفی است که سایرین ندارند (رسیدگی به کارها، حل مشکلات، گرفتاری‌های بزرگانه، اداره امور، نظارت بر تشکیلات و پرداختن به دیگر وظایف خطیر) و نیز رئیس کسی است که چشم همه در پی او و گردش کار به دست او است. جنگجویان با نگرستن به او یاری و بینایی می‌یابند و دشمن با نام او شکست

۱. تاریخ خطیب بغدادی: ۲۱/۸؛ المنتظم، ابن جوزی: ۳۲۷/۶.

می خورد و اگر هیچ کاری هم نکنند برای او همین بس که اگر او بگریزد همه سپاه هم پایداری کنند پایداری ایشان هیچ سودی ندارد و گناه عقب نشینی با او است و اگر همه سپاه کار را به تباهی کشانند و او موقعیت را نگاهدارد پیروز می شود و دولت از آن او است. این است که پیروزی و شکست را جز به او اسناد نمی دهند. پس روشن شد که روز بدر برتری ابوبکر با ایستادن کنار رسول خدا در هودج بیشتر بوده است از تلاش و نبرد علی در آن روز که پهلوانان قریش را به خاک افکند.^۱

سخن اسکافی در پاسخ جاحظ

امینی گوید: در پاسخ این افسانه‌های در هم بافته ما نیازی به لب‌ترکردن هم نمی‌بینیم و اکتفا می‌کنیم به پاسخی که ابوجعفر اسکافی معتزلی بغدادی (م ۲۴۰) به وی داده و در رد او می‌نویسد:^۲

براستی که ابوعثمان جاحظ از زبان آوری بهره‌ای یافته هر چند که از خرد بی‌بهره می‌نماید، البته اگر این سخنان را از روی اعتقاد و به جد گفته و تنها به آهنگ بازیگری و بیهوده‌پرانی نبوده و نخواستہ باشد که با زور، سخنان شیوا و رسا بر زبان آورده و نیرومندی و زبان‌درازی و شیواگویی و تیز هوشی و توانایی خود در بگو مگو کردن را نمایش دهد! آیا ابوعثمان نمی‌داند که رسول خدا ﷺ دلیرترین مردم بود و خود در کام جنگ‌ها فرو رفت و در مواقعی پایداری نمود که خرد از کله‌ها پرید و دلها سخت به تکان آمد؟ چنان که در روز احد بایستاد و پس از آنکه همه مسلمانان گریختند و جز چهار تن - علی، زبیر، طلحه، ابودجانه - کسی با وی نماند او به جنگ پرداخت و چندان تیراندازی کرد تا تیردانش تهی شد و سرهای برگشته کمانش بشکست و زه آن گسیخت پس عکاشه بن محسن را بفرمود زه آن را درست کند و او گفت: ای رسول خدا! زه نمی‌رسد. گفت: هر طور می‌شود برسان. عکاشه گفت: به خدایی که او را به حق برانگیخت، چندان کشیدم تا برسید و یک وجب از آن را دور سرهای برگشته کمان پیچیدم و سپس آن را

۱. عثمانیه ۱۰.

۲. رسائل جاحظ ۵۴؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۲۷۵.

بگرفت و همچنان تیر می انداخت تا دیدم کمانش در هم شکست، با ابی بن خلف که روبرو شد. اصحاب گفتند: اگر خواهی یکی از ما آهنگ او کند ولی نپذیرفت و حربه را از حارث بن سمت گرفت و سپس اصحاب را چنان تکان سختی داد که گویی شتر را به تکان آورند. گفتند: پس ما از گرد او مانند مور و مگس پراکنده شدیم و پر کشیدیم، و حضرت او را با حربه چنان زد که مثل گاو به فریاد افتاد و اگر هیچ نشانه‌ای بر پایداری او در هنگام گریز یارانش شور رها کرن ایشان او را نبود مگر این آیه: آن دم که دور می شدید و به کسی توجه نداشتید و پیامبر از دنبالتان شما را می خواند^۱ همین بس بود که برساند او پایدار مانده و نگریخته، زیرا وی ﷺ در پی آنان بوده و ایشان بی توجه دور می شدند و می گریختند و هم در روز حنین با نه کس از بستگان و وابستگان نزدیکش پایدار ماند با آنکه همه مسلمانان گریختند و آن نه تن گرد او را گرفته بودند عباس دهانه استرش را گرفته بود و علی پیشاپیش او با شمشیر کشیده گام برمی داشت و دیگران هم پیرامون استر وی در چپ و راست راه می سپردند با آنکه همه مهاجر و انصار روی به هزیمت داشتند هر گاه آنان می گریختند او خود ﷺ پیش درمی آمد و با سینه و گردن خود مصمم به پیشباز شمشیرها و تیرها می شتافت سپس یک مشت خاک از آبرفت شنی برگرفت و به روی مشرکان پاشید و گفت:

«روی هاتان زشت باد!» خبری که از علی - دلیرترین مردمان - رسیده مشهور است که: هر گاه کار سخت می شد و آتش جنگ تند می گردید ما به پناه رسول خدا ﷺ می شتافتیم و در کنار او سنگر می گرفتیم. چگونه جا حظ می گوید: او ﷺ هیچگاه در کام جنگ‌ها فرو نرفت و در صف تازندگان درنیامد. چه تهمتی بزرگ‌تر از اینکه کسی بگوید رسول خدا ﷺ خود از جنگ کناره می گرفته و با ترس و لرز از پیکار باز می ایستاده؟ و آنگاه چه مناسبت است میان ابوبکر و رسول خدا از این جهت تا کسی او را با وی بسنجد و کار او را در ردیف کار رسول خدا بشمارد که خود صاحب سپاه و مکتب بود و سرپرست مسلمانان و دین؛ و همه یاران و دشمنانش او را به سروری می شناختند، چشم‌ها و

انگشتها برای اشاره به سوی او برمی‌گشت و او بود که کینه‌های تازیان و قریش را برانگیخت و با بیزارى جستن از خدایانشان و نکوهش کیش آنان و گمراه شمردن گذشتگانشان جگرهاشان را سوزاند و آنگاه با نابود ساختن بزرگان و سرانشان آنان را بیازرد؛ برای کسی که جای او باشد البته اگر هم خود از جنگ کنار بایستد و گوشه‌ای بگیرد سزاوار است و روش زمامداران و سران چنین بوده؛ چون هستی سپاه بسته به آنان و بر جای ماندن آنان است و هرگاه زمامدار از میان برود سپاه نابود خواهد شد و اگر زمامدار تندرست بماند ممکن است که کشورش بر او باقی بماند و هرگاه سپاهش هم هلاک شده سپاهی دیگر بیاراید و این است که حکما؛ زمامدار را نهی کرده‌اند از اینکه خود پای به میدان نهد و می‌گویند: اسکندر که خود بافور پادشاه هند روبرو شد و دست و پنجه نرم کرد خطا کرده و از روش حکیمانه و دوراندیشانه و درست کناره‌گزیده است ولی جا حظ به ما بگوید این جریان را با ابوبکر چه ارتباط؟ کدام کس از دشمنان اسلام او را می‌شناخته تا برای کشتن وی خط و نشان بکشد و مگر او بیش از یک تن از دیگر مهاجران همچون عبدالرحمن ابن عوف و عثمان بن عفان و دیگران اهمیتی داشت؟ بلکه عثمان هم از او معروف‌تر بود و هم پایگاهی برتر داشت، چشم‌ها او را بیشتر می‌دیدند و دشمن بیشتر در پی کین تیزی با وی و گزیدن او بود و اگر ابوبکر در یکی از آن گیر و دارها کشته می‌شد آیا قتل وی اسلام را ناتوان می‌ساخت یا فتوی پدید می‌آورد یا بیم آن بود که اگر ابوبکر در یکی از جنگ‌ها کشته شود آثار دین کهنه شود و چراغ آن خاموش گردد؟ جا حظ بگوید: ابوبکر در کنار کشیدن خود از میدان همان نقشی را دارد که پیامبر خدا ﷺ داشته! - پناه به خدا از اینکه ما را فروگازرد! - همهٔ علما که با تاریخ آشنایند و در آثار و اخبار ورزیدگی یافته‌اند می‌دانند که جنگ‌های رسول خدا ﷺ چگونه بوده و حال خود او ﷺ در آنها چگونه بوده و آنجا که ایستاده و آنجا که جنگیده و روزی که در هودج نشسته معلوم است، زیرا ایستادن او ﷺ برای سرداری و چاره جویی بوده و برای اینکه پشتوانه و پشتیبان یارانش باشد، امور آنان را بشناسد و خرد و بزرگشان را با ایستادن در پشت سر ایشان و با خودداری از پیش افتادن بر جلو داران پاسداری کند، زیرا آنان

هنگامی که می‌دانستند او پشت سرشان است دلهاشان محکم می‌شد و دلوپس او نبودند این بود همه حواس خود را به کوبیدن دشمن مشغول می‌داشتند و دیگر پشتگرمی شان به گروهی سازمان یافته بود که (هنگام گریز) به آن پناه برند و به سوی آن بازگردند و می‌دانستند تا وقتی که او پشت سرشان است به کارشان رسیدگی می‌کند و موقعیشان را می‌داند و آنگاه هر کسی نیز جای خود را در پشتیبانی و گزند رسانی و هنگام گرفتار بودن به حمله و هجوم پناه می‌دهد. پس آنگاه که او خود می‌ایستد بیشتر به صلاح آنان است - و برای نگهداری و پشتیبانی از پایگاه ایشان - زیرا از میان همه او را می‌جویند چرا که طراح کارهاشان و سرپرست گروهشان او است. نمی‌بینی که سمت پرچمدار سمتی سهمناک است و مصلحت جنگ در آن است که او بایستد و در بیشتر مواقع برتر آن است که پیش نیفتد، پس سرپرست را حالانی چند است یکی آنجا که پشت همه و در آخر می‌ایستد تا پیشتوانه و نیروبخش و پشتیبان آنان باشد، تدبیر جنگ بیندیشد و جای رخنه دشمن را بشناسد، یکی هم آنجا که پیش می‌افتد و در میان صفها جا می‌گیرد تا دل ضعیفان نیرو گیرد و سرافکنندگان دلیر گردند، حالت سوم آنجا که دو لشگر به هم می‌ریزند و شمشیرها به هم می‌آویزند، که در آن هنگام باید به همان چه مقتضای وقت است عمل کند، یعنی: اگر صلاح می‌داند باز هم خود کنار بایستد و گرنه خود پیش بیفتد و بجنگد، زیرا آن هنگام آخرین مرحله است که دلیری یگانه دلیران و فرومایگی پهلوان پنبه‌های ترسو آشکار می‌شود. پس مقام بزرگترین سرپرست‌ها را که رسول خدا ﷺ داشته بنگر کجاست و سپس پایگاه ابوبکر را بین کجا است تا بدانی آیا میان پایگاه این دو برابری و میان موقعیت آن دو هماهنگی وجود دارد؟ اگر ابوبکر در پیامبری شریک رسول خدا بود و فضیلت نبوت را به او هم داده بودند و قریش و عرب همانگونه که محمد ﷺ را می‌طلبیدند در طلب او بودند البته جاحظ می‌توانست چنان سخنی بگوید ولی وقتی می‌بینیم او از همه مسلمانان کم دل‌تر بوده و کمتر از همگان به عربها گزند رسانیده و هرگز نه تیری انداخته و نه شمشیری کشیده و نه خونی ریخته و خود یکی از دنبال روی‌های نامعروف و غیر مشهور است که نه او در طلب کسی برآمده

و نه کسی در طلب او، در این حال چگونه می‌توان مقام و منزلت او را در کنار مقام و منزلت رسول خدا ﷺ نهاد؟ پسرش عبدالرحمن که در روز احد با مشرکان بیرون آمده بود چون ابوبکر وی را دید خشمناک برخاست و به اندازه یک انگشت شمشیر را کشید و آهنگ روبرو شدن با او کرد و رسول خدا ﷺ گفت: ای ابوبکر! شمشیر را در نیام کن و ما را با وجود خویش بهره‌مند گردان، اینکه به او گفت: ما را با وجود خویش بهره‌مند گردان تنها برای این بود که می‌دانست او مرد جنگ و زد و خورد با پهلوانان نیست و اگر پای به میدان نهد کشته می‌شود.

چگونه جاحظ می‌گوید: گام نهادن در جنگ و زد و خورد با همگان و نابودی پهلوانان مشرکان فضیلتی ندارد؟ آیا اسلام جز با همین برنامه‌ها بنیاد نهاده شد و آیا استقرار و پایداری دین جز با این کار بود. مگر او نشنیده است که خدای تعالی گوید: خدا دوست می‌دارد کسانی را که در راه او در صف جهاد پیکار می‌کنند و گویی بنیادی استوارند. دوستی خدای تعالی با آنان؛ همان خواست وی است در ثواب رساندن به آنان پس هر که در این صف پایداری بیشتری داشته و کارزار سخت‌تری کرده خدا او را بیشتر دوست می‌دارد، معنی فضیلت هم ثواب بیشتر بردن است. پس نزد خدا، علی عليه السلام از همه مسلمانان محبوب‌تر است، زیرا او در صف استوار از همه ثابت قدم‌تر بوده و به اجماع امت هیچگاه نگریخته و هرگز با کسی روبرو نشده، مگر او را کشته، گمان می‌کنی جاحظ این آیه را نشنیده که: خدا مجاهدان را بر کسانی که نشسته‌اند با پاداشی بزرگ برتری بخشیده و هم این آیه: «خدا خرید از مؤمنان، جانها و داریهاشان را (در برابر این) که بهشت از آن آنان باشد، در راه خدا پیکار می‌کنند، می‌کشند و کشته می‌شوند این وعده او است که در تورات و انجیل و قرآن به عهده او محقق است» سپس خداوند در تأکید این خرید و فروش گوید: کیست که به پیمان خود بیشتر از خدا وفا کند پس مژده دهید خود را در این سوداگری که براستی رستگاری بزرگی است و خدا گفت «چنین است زیرا در راه خدا تشنگی و رنج و گرسنگی به آنان نمی‌رسد. در جایی که کافران را به خشم آرد قدم نمی‌نهند و به دشمنی دستبندی نمی‌زنند مگر به عوض آن کاری شایسته برایشان

نوشته می‌شود. موقعیت مردم در جنگ‌ها متفاوت است و از این لحاظ برخی بر دیگران برتری دارند پس آنکه به پیشواز شمشیرها و نیزه‌ها شتافت و در برابر دلیران ایستاد بار سنگین‌تری بر دوش دشمنان نهاده چون - به نسبت کسی که درگیر و دار نبرد ایستاده و به کمک به دیگران اکتفا کرده و خود شمشیر نزده اولی - گزند سخت‌تری به دشمن رسانیده است و به همین گونه کسی که درگیر و دار ایستاده و کمک رسانده و خود شمشیر نزده ولی در تیررس دشمن ایستاده او رنج بیشتری برده و برتر از کسی است که در جای امن‌تری ایستاده و اگر ناتوانان و ترسوها با عقب کشیدن دست و جنگ نکردن شایسته ریاست بشوند و در این کارشان همانند پیامبر ﷺ رفتار کرده باشند پس حسان بن ثابت از همه مردم برای ریاست شایسته‌تر بوده، زیرا از این بابت بهره بیشتری دارد. و اگر فضیلت علی در جهاد را به این مورد ندیده بگیریم که پیامبر ﷺ خود از همه کمتر شمشیر زده - البته به پندار جاحظ - در آن صورت فضیلت ابوبکر در انفاق‌هایش برای خدا نیز ناچیز می‌نماید. چون رسول خدا ﷺ از همه کم ثروت‌تر و (در نتیجه از دیگران کم انفاق‌تر) بوده، تو اگر در کار عرب و قریش بیندیشی و اخبار را بخوانی و سرگذشت نامه‌ها را بنگری می‌دانی که آنان محمد ﷺ را می‌جستند و در طلب او بودند و آهنگ کشتن او را داشتند و چون در این کار درمی‌ماندند و دستشان به او نمی‌رسید، در طلب علی برمی‌آمدند و به کشتن او کمر می‌بستند، زیرا هم موقعیت او از دیگران به رسول شبیه‌تر هم نزدیکی بیشتری با او داشت و هم سخت‌تر از دیگران از او دفاع می‌کرد و آنان هرگاه علی را جسته و می‌کشتند کار محمد ﷺ را به ناتوانی کشانده و شوکت او را در هم می‌شکستند. چون بالاترین کسی که در گرفتاری‌ها با نیرو و دلیری و دلاوری و همت خود او را یاری می‌رساند علی بود. نمی‌بینی که در روز بدر چون عتبه بن ربیع با برادرش شبیه و پسرش ولید از سوی مشرکان بیرون شدند. رسول گروهی از انصار را به مقابله ایشان فرستاد و آنان چون در پاسخ پرسش مشرکان نسب خود را بازگفتند شنیدند که می‌گویند: برگردید سراغ قبیله‌تان، آنگاه فریاد کشیدند: محمد! همگان ما را که از قبیله خودمانند به سراغ ما فرست. پس پیامبر ﷺ به خویشان نزدیکش گفت: «هاشمیان!

برخیزید و حق خویش را که خداوند به شما داده در برابر باطل اینان یاری کنید، علی برخیز! حمزه برخیز! عیبده برخیز! و باز نمی‌بینی پاداشی را که هند دختر عتبه در روز احد برای کسی نهاد که علی را بکشد؟ زیرا وی و حمزه در روز بدر در کشتن پدرش شریک بودند. نشنیدی که هند در رثاء قوم خود گوید:

— من از اندوه عتبه صبر ندارم پدرم، عمویم و بردارم

— همان برادر که مانند نور خورشید بود علی! تو با کشتن آنان پشتم را شکستی.

و این از آن روی بود که علی برادر وی ولید بن عتبه را کشت و در قتل پدرش عتبه نیز شریک بود، اما عمویش شیبه را حمزه به تنهایی کشت و جیب بن مطعم به غلامش و حتی در روز احد گفت: اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی آزادی و او پاسخ داد: محمد را که یارانش مواظبند، علی هم در جنگ‌ها بسیار به دور و بر خود می‌نگرد، ولی من حمزه را می‌کشم. این بود برایش کمین نشست و با حربه‌ای که به سوی او افکند وی را کشت.

آنچه از همسانی و هماهنگی حال علی از این جهت با حال رسول خدا ﷺ گفتیم گواهِش همانها است که خبرها و سرگذشت نامه‌ها یافته‌ایم که رسول خدا ﷺ بسیار بر علی دل می‌سوزاند و او از مهالک پرهیز می‌داد و برای حفظ و سلامتی او دعا می‌کرد. در روز خندق که علی در برابر عمرو ایستاد رسول خدا ﷺ دو دست به آسمان برداشت و در پیش روی یارانش گفت: خدایا تو در روز احد حمزه را از من گرفتی و در روز بدر عیبده را، امروز علی را برای من نگاه دار! خدایا مرا تنها مگذار که تو بهتر از همه بازماندگانی^۱. و از همین روی بود که در بغش می‌آمد او به مبارزه عمرو برود و پس از آنکه عمرو بارها مردم را به مبارزه خویش خواند و آنان عقب زده تنها علی برخاست و دستوری خواست تا به میدان شتابد. پیامبر خدا ﷺ گفت: او عمرو است. گفت: من هم علی هستم. پس او را به خویش نزدیک کرد و بیوسید و عمامه خویش بر سر وی نهاد و چند گام به دنبال او رفت که گویی وی را بدرود می‌گوید و آنگاه با دلی پریشان چشم به

راه نشست تا چه پیش آید و همچنان نیز او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دست به سوی آسمان و روی به سوی آن داشت و مسلمانان پیرامون وی چنان خاموش و بی حرکت بودند که گفتمی مرغ بر سرشان نشسته، تاگرد و خاک به هوارفت و از لابه لای آن بانگ «الله اکبر» برخاست و این هنگام دانستند که علی عمرو را کشته، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نیز تکبیر گفت و مسلمانان هم چنان تکبیری گفتند که سپاهیان مشرکان از پشت خندق شنیدند و همین بود که حذیفه بن یمان گفت: اگر فضیلت علی در کشتن عمرو در روز خندق را بر تمامی مسلمانان بخش کنند همه آنان را بسنده است و ابن عباس درباره این آیه «و خداوند مؤمنان را از پیکار بی نیاز کرد» گفت: این بی نیاز ساختن با دست علی بن ابی طالب بود.

غریق به هر خرده چوبی چنگ می اندازد

دلیری خلیفه، پیروانش را به ستوه آورده و از راه گمراه ساخته و در پرتگاهی بزرگ قرار داده تا همچون کودکانی که بر الاکلنگ سوار می شوند گاهی به زیر و گاهی به بالا می بردشان و راهی روشن نیافته اند تا آنان را به آنچه می خواستند ثابت کنند برساند چون هر چه فراز و نشیبهای تاریخ را جستجو کرده اند هیچ اثر و شالوده ای نیافته اند که بتوانند در استدلال خود به آن تکیه کنند این بوده که به سفسطه پرداخته اند. یکی به فلسفه هودج پناه برده و دیگری تارهایی به سستی تار عنکبوت تنیده و قوت قلب او در مرگ رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سست نشدن او را در آن پیش آمد سهمناک نشانه ای بر کمال دلیری اش گرفته است. قرطبی در تفسیر سوره آل عمران، آیه ۱۴۴ می نویسد: اینکه خداوند تعالی گوید: «محمد به جز پیامبری نیست که پیش از او برانگیختگان در گذشته اند، آیا اگر مرد یا کشته شد شما به پس روی می پردازید؟ و هر که به پس روی پردازد هیچ زبانی به خدا نمی رسد» این آیه بالاترین نشانه است بر دلیری ابوبکر و پر دلی او زیرا دلیری و پر دلی، عبارت است از نباختن خویش در هنگام رویدادن مصیبتها و هیچ مصیبتی بزرگ تر از مرگ پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نبود و در آن هنگام بود که دلیری و دانش ابوبکر آشکار شد، زیرا مردم - از جمله عمر - گفتند که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نمرده! عثمان نیز گنگ شد و علی مخفی گردید

و کارها رو به تزلزل رفت تا صدیق با همین آیه در هنگامی که از مسکن خود در سنح^۱ بیامد مشکل را حل کرد.^۲

این استدلالی است که حلبی نیز آورده و گفته: چون رسول خدا ﷺ درگذشت، خردها پیرید تا یکی از سختی اندوه به دیوانگی افتاد و یکی زمین گیر شد و تکان خوردن نتوانست و یکی چنان گنگ شد که سخن نتوانست گفت و یکی بستری گردید و از بیماری مرد اما آنان که از اندوه نزدیک به دیوانگی رسیدند یکی شان عمر بود و آنان که گنگ شدند یکی شان عثمان بود که سخن گفتن نمی توانست و آنان که زمین گیر شده و تکان نمی توانستند خورد یکی شان علی علیه السلام بود عبدالله بن انیس نیز از دردمندی بستری گردید و از اندوه و بیماری درگذشت و از همه شان پایدارتر ابوبکر صدیق بود، تا آنجا که می نویسد: قرطبی گفته این بالاتر دلیل است بر کمال شجاعت صدیق الخ.^۳

قرطبی ما را به گمان می اندازد که در قرآن کریم نشانه ای بر شجاعت و دانش خلیفه هست، ولی از همه آنچه آورده بیش از این نمی توان دریافت که ابوبکر در آن روز آیه شریفه را دلیل آورده است بر مرگ رسول خدا ﷺ ولی آخر این چه ربطی به شجاعت او دارد؟! و با کدام یک از سه قسم دلالت، این آیه بر شجاعت او دلالت می کند که تازه بیائیم و آن را بهترین دلیل قضیه بشماریم؟ اگر هم اندک دلالتی بر آن دعوی باشد - که کی و کجا؟! - تازه در خود آیه نیست، بلکه در همان رویداد یاد شده است و در نلر زیدن دل او و تمسکش به آیه کریمه.

وانگهی چگونه این نویسنده و پیروانش تفاوتی را که میان دو صفت - شجاعت و سختدلی - هست ندیده اند؟ این تاری را که از تنیده های عنکبوت هم سست تر است جز این نمی توان گفت که دست سیاست در هم بافته تا دشواری هایی را که در آنجا یافته حل کند، این بود عمر بن خطاب را از سر اندوه دیوانه نمودند که چنین چیزی بسیار از او دور

۱. با ضم اول و سکون نون - گاهی هم نون؛ مضموم خوانده شده - جایی است در بیرون مدینه و از منزل

۲. تفهیم قرطبی: ۲۲۲/۴.

۳. السیره الحلبیه: ۳۵/۳.

است، ولی این را برای آن به وی بستند که مرگ رسول خدا ﷺ را انکار کرد و آنان برای توجیه کار او جز این راهی ندیده‌اند که این کار او را از پریشانی وی بشمرند.^۱ آنگاه علی را هم زمین گیر نمودند تا برای سرپیچی او از بیعت با ابوبکر عذری بتراشند و عثمان را گنگ نمودند، زیرا در گیرودار سخنی بر زبان نیاورد.

و تازه میزانی که قرطبی برای شجاعت به دست داده، لازمه‌اش آن است که خلیفه از رسول خدا ﷺ نیز شجاع‌تر باشد چون در مصیبت پیامبر بزرگ بیش از این درباره ابوبکر نوشته‌اند که او چهره پیامبر را گشود و بوسید و گریست و گفت: در زندگی و مرگ پاکیزه بودی^۲ با آنکه خود پیامبر ﷺ در مرگ عثمان ابن مظعون بسی بیش از اینها اظهار تأثر کرد، زیرا سه بار خود را به روی او افکند و گریان او را بوسید، در حالی که دیدگانی اشکیار داشت و یاران سرشک بر رخسارشان روان بود و فریاد می‌کشید.^۳ که چه بسیار تفاوت است میان عثمان بن مظعون و میان سرور آدمیان و جان آفریدگان و گل سر سبد جهانیان و چه بسیار تفاوت است میان دو مصیبت.

و نیز لازمه این میزان آن است که عمر بن خطاب را از پیامبر مقدس هم که در مرگ زینب سخت غمگین شد و گریست شجاع‌تر بدانیم زیرا عمر در آن روز نه تنها دلش در آن مصیبت نسوخت، بلکه زنانی را هم که در ماتم وی گریه می‌کردند با تازیانه می‌زد.^۴ و نیز با این میزان، عثمان بن عفان دلیرتر از رسول خدا ﷺ خواهد بود چرا که او ﷺ در مرگ یکی از دو دخترش - رقیه یا ام کلثوم که یکی پس از دیگر به همسری عثمان درآمدند - اندوهگین بود و بر او می‌گریست و عثمان را نه بر او دل می‌سوخت و نه از اینکه پیوند دامادی‌اش با رسول خدا ﷺ گسیخته. به دلیل آنکه بنابر خبر صحیح از انس،

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) / ۱۸۴/۴.

۲. صحیح بخاری: ۲۸۱/۶؛ کتاب المغازی؛ سیره ابن هشام ۳۳۴/۴؛ طبقات ابن سعد، ط مصر شماره

مسلسل ۷۸۵؛ تاریخ طبری: ۱۹۸/۳.

۳. سنن بیهقی: ۴۰۶/۳؛ حلیة الاولیاء: ۱۰۵/۱؛ الاستیعاب ۴۹۵/۲؛ اسد الغابة؛ الغدير: ۳۸۷/۳؛ الاصابه:

۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲) / ۱۵۹/۶.

در شب مرگش هم از آمیزش با برخی دیگر از زنانش باز نایستاد^۱.

و پیش از همه اینها چه باید کرد با آنچه بزرگان خودشان در علت یابی برای مرگ ابوبکر از زبان پسر عمر آورده‌اند که گفت: علت مرگ ابوبکر، مرگ رسول خدا ﷺ بود و پس از وی همچنان بدنش نزار می‌شد تا مرد و هم گفت: علت مرگ او اندوه وی بود بر رسول خدا ﷺ که همچنان وی را می‌گذاخت تا بمرد و به گزارش فرمانی: همچنان جسمش می‌کاهید تا مرد.^۲

گویا این حدیث به نظر قرطبی به حلبی نرسیده پس اگر این را نیز در کنار سخن آن دو درباره دلیری ابوبکر بنهیم او هم مثل عبدالله بن انیس خواهد بود چرا که هر دو از اندوه بر رسول خدا ﷺ مردند با آنکه هیچ کدام از آگاهان خبر نداده است که کسی جز آن دو در اندوه مرگ رسول خدا ﷺ مرده باشد و این دلیل بر ناتوان دلی آن دو است در روبرو شدن با مصیبتها و بر این بنیاد اگر آن دو را با ترازوی قرطبی بسنجیم آن دویی چون و چرا ترسوترین اصحاب هستند - البته در صورتی که این ترازو چشمه‌ای داشته باشد! -

گذشته از این گزافگوییها در شجاعت خلیفه و شجاع‌تر شمردن او از همه اصحاب، این سخن هم هست که به ابن مسعود بسته‌اند: اولین کسی که با شمشیر خود در مکه اسلام را آشکار کرد محمد ﷺ بود و ابوبکر و زبیر بن عوام^۳ و هم این سخن را که به رسول خدا ﷺ بسته‌اند: اگر ابوبکر صدیق نبود اسلام می‌رفت^۴.

امینی گوید: البته در برابر چشم‌ها پرده کشیده بودند تا آن شمشیری را که به دست خلیفه بود نبینند! این بود هیچ خبری نرسیده که او برای یک روز هم شده آن را بر خویش

۱. مستدرک حاکم: ۴/۴۷؛ الاستیعاب: ۲/۷۴۸ که جداگانه نیز داوری خود را در صحیح بودن خبر نگاشته: الاصابه: ۴/۳۰۴؛ الغدير: ۳/۲۴.

۲. رک: مستدرک حاکم: ۳/۶۳؛ اسد الغابه: ۳/۲۲۴؛ صفة الصفوة: ۱/۱۰۰؛ الرياض النضرة: ۱/۱۸۰؛ تاریخ الخمیس: ۲/۲۶۳؛ حیوة الحيوان، دمیری: ۱/۴۹؛ الصواعق: ۵۳؛ تاریخ الخلفاء، سیوطی: ۵۵؛ اخبار اللؤلؤ، فرمانی که در حاشیه‌ی الکامل چاپ شده: ۱/۱۹۸؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲/۱۹۷؛ مصباح الظلام، جردانی: ۲/۲۵.

۳. نزهة المجالس، صفوری: ۲/۱۸۲.

۴. نور الابصار، شبلنجی: ۵۴.

بسته یا در رویدادی ناگوار از نیام به در کشیده باشد یا در هنگام کارزار، کسی از آن ترسیده باشد تا او بتواند در ردیف رسول خدا ﷺ قرار گیرد که از آغاز پیامبری، شمشیر برهنه خدای تعالی بود.

— براستی رسول، نوری است که از آن روشنایی باید خواست تیغ هندی از نیام به درآمده‌ای است از شمشیرهای خدا^۱.

یا در کنار کسی چون زبیر قرار گیرد که جنگ‌ها شمشیرش شناخته شده و سپاس گزارده و نمایش‌های آشکار او را تاریخ در خود نگاهداشته همچنان که برای خلیفه نیز گزارش رویداد خبیر و مانده‌های آن را نگاه داشته است!

من نمی‌دانم کدام ویژگی خلیفه بوده که پایداری اسلام بستگی به آن داشته؟ این شجاعت‌هایش؟ یا دانش او که اندزه آن را دانستی؟ یا چه چیز؟ «پس گمان نیکو، رو از حقیقت آنچه بوده مپرس»

۳- پایداری خلیفه بر بنیاد عقیده‌اش

از زبان ابوسعید خدری آورده‌اند: ابوبکر به نزد رسول خدا ﷺ شد و گفت: ای رسول خدا من گذارم به فلان جا و فلان جا افتاد، ناگهان مردی نیکو نما را دیدم که با فروتنی نماز می‌گزارد. رسول خدا ﷺ او را گفت: به نزد وی شو و او را بکش. خدری گفت: ابوبکر به نزد او شد و چون در آن حالت بدیدش خوش نداشت او را بکشد. به نزد رسول خدا ﷺ شد، پیامبر ﷺ به عمر گفت: تو به نزد او رو و وی را بکش، خدری گفت: عمر نیز برفت و چون او را در همان حالی دید که ابوبکر دیده بود ناخوش داشت که او را بکشد. پس بازگشت و گفت: ای رسول خدا! من دیدم که حالی سراسر فروتنی دارد. خوش نداشتم او را بکشم. گفت علی! تو برو و او را بکش، علی برفت و او را ندید و برگشت و گفت: ای رسول خدا من او را ندیدم. پیامبر ﷺ گفت: این کس و یارانش قرآن را می‌خوانند با آنکه آوای آن از گرداگرد ایشان نمی‌گذرد، چنان از دین بیرون می‌شوند

۱. این بیت از قصیده کعب بن زهیر است که آن را با نت سعاد نامیده‌اند.

که تیر از چله کمان و سپس به آن بر نمی گردند، مگر تیر در سوار خود باز گردد. آنان را بکشید که بدترین آفریدگانند^۱.

و از زبان انس بن مالک آورده اند که گفت: در روزگار رسول خدا ﷺ مردی بود که عبادت و تلاش او ما را خوش می آمد و این را برای رسول خدا ﷺ باز گفتیم و نام وی را هم بردیم ولی وی را نشناخت، مشخصات وی را بیان کردیم باز هم وی را نشناخت در همین هنگام که گفتگو می داشتیم ناگهان سر و کله مرد پیدا شد، گفتیم: همین است. گفت: «شما درباره مردی برای من خبر آورده اید که در روی او اثر و چشم زخمی از شیطان هست» پس او روی آورد تا کنار ایشان ایستاد و سلام نگفت: رسول خدا ﷺ او را گفت: ترا به خدا سوگند می دهم، آیا هنگامی که تو در کنار مجلس ما ایستادی گفتی که در میان قوم کسی برتر از من یا بهتر از من نیست؟ گفت: به خدا آری، سپس داخل شد و به نماز ایستاد. رسول خدا ﷺ گفت: چه کس این مرد را می کشد؟ ابوبکر گفت: من پس بر وی در آمد و دید نماز می خواند. پس گفت: سبحان الله! آیا مردی نماز خوان را بکشم؟ با آنکه رسول خدا ﷺ از قتل نمازگزاران نهی کرده، پس بیرون شد، رسول خدا گفت: چه کردی؟ گفت خوش نداشتم مردی را که در حال نماز است بکشم، زیرا تو خود از قتل نمازگزاران منع کردی، دوباره پرسید: کیست آن مرد را بکشد؟ عمر گفت: من و داخل شد. دید او پیشانی بر زمین نهاده. عمر گفت: ابوبکر برتر از من بود، پس بیرون شد و پیامبر ﷺ او را گفت باز بایست! گفت دیدم پیشانی اش را در برابر خدا به خاک نهاده خوش نداشتم او را بکشم. پس گفت: کیست آن مرد را بکشد؟ علی گفت: من. پس گفت: اگر بتوانی بیابی اش. پس به جای وی در آمد و دید بیرون رفته. پس به نزد رسول خدا ﷺ برگشت. پس او را گفت: باز بایست. گفت: دیدم بیرون رفته بود. گفت: اگر کشته می شد، دو نفر هم در میان امت من - از اول ایشان تا آخر - اختلاف نمی کردند^۲.

۱. مسند احمد: ۱۵/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۹۸/۷.

۲. حلیة الاولیاء: ۲/۳۱۷، ۲۲۷/۳، مسند برّاز از طریق اعمش، ابویعلی در مسند خود چنان که ابن کثیر در

تاریخ خود: ۲۹۸/۷، آورده؛ الاصابه: ۴۸۴/۱.

این سرگذشت مربوط است به ذوالثدیه - سردار شورش نهروان - که امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام بنا بر آنچه در صحیح مسلم و سنن ابوداود آمده در آن گیر و دار وی راکشت. ثعالبی در ثمار القلوب^۱ می نویسد: ذوالثدیه، پیشوای خوارج است و بزرگ ایشان، که آنان را گمراهی می آموخته، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا او را در حال نماز بکشند، عمر و ابوبکر با ترس از انجام این برنامه پا پس کشیدند و چون علی آهنگ وی کرد او را ندید. پس پیامبر صلی الله علیه و آله به وی گفت: اگر تو او را می کشتی نخستین و آخرین آشوبها بود و چون روز نهروان شد او را میان کشتگان یافتند و علی گفت: دست ناقص او را بیاورید چون آوردند، بفرمود تا آن را آویختند.

امینی گوید: با من بیایید تا از دو خلیفه پرسیم از چه کسی شنیده بودند که هر کس در نماز باشد خون او را نباید ریخت؟ آیا آن را از قانونی گرفته بودند که قاضی آن غایب بوده تا میان دو سخن او در بمانند؟ مگر این همان قانون محمد صلی الله علیه و آله نیست که صاحب آن دستور به قتل آن مرد داده بود و خود از نزدیک او را می نگریست و می دانست که دارد نماز می خواند و صحابه - از جمله خلیفه - نیز به حضرت گزارش داده بودند که او در نماز خویش فروتنی و خشوع بسیار می نماید چندان که کوشش و خداپرستی او آنان را خوش آمده است که خود ابوبکر نیز از همین خبرگزاران بود. با این همه، رسول خدا صلی الله علیه و آله با علم وسیع نبوی خود دانست که همه آن کارها از روی ظاهر سازی و نیرنگ بازی است که به یاری آن می خواهد امت را بفریبد و به همان آرزوی فاسدش دست یابد که به آن دست نیافت، مگر در روزگار خوارج. این بود که او صلی الله علیه و آله خواست آن میکرب ناپاک را با کشتن وی از میان بردارد و هم او صلی الله علیه و آله خواست وی را به مردم بشناساند و آنچه را خمیره او با آن سرشته شده به ایشان بنماید. پس چون در کنار آن قوم - که پیامبر صلی الله علیه و آله هم میانشان بود - بایستاد. پیامبر آنچه را در دل وی گذشته بود بر زبان آورد و درباره درستی آن از وی گذشته بود بر زبان آورد و درباره درستی آن از وی پرسید تا به ایشان بفهماند که او خود را از همه ایشان - حتی او صلی الله علیه و آله نیز - برتر یا نیکوتر می انگارد.

این کدام کافر است که قتل او واجب است بخصوص که پیامبر ﷺ درباره وی گفت در روی او چشم زخم و نشانه‌ای از شیطان هست و کدام بدبخت است این؛ که در کنار محفلی می‌ایستد که پیامبر بزرگ در صدر آن نشسته و آنگاه سلام نمی‌گوید؟ و کدام بی‌شرم است که اندیشه پلیدی را که در خاطر وی گذشته آشکارا بر زبان می‌راند نه ملاحظه موقعیتش را می‌کند و نه پروای سخنش را؟

آری، برای همینها بود که او ﷺ امر به قتل او کرد و او نیز از سر هوس سخن نمی‌گوید و گفتار وی هیچ نیست، مگر وحیی که بر وی می‌شود. اما دو خلیفه چون دیدند در حال نماز است بر او رحم کردند تا بر بنیاد عقیدتی خویش پایداری نموده و احترام نماز به جا آورنده آن را نگاه دارند! و عمر این را هم به دلایل خود افزوده که ابوبکر بهتر از من بود و او را نکشت. آیا پیامبر که دستور به قتل او را داد از هر دو بهتر نبود؟ آیا او خود قانون نماز را نگذارده و دستور به احترام آن را نداده بود؟ یا مگر ابوبکر و رفیقش سخنی را که از حضرت درباره آن مرد و رازهایش شنیدند راست نشمردند؟

برای دو خلیفه بهتر آن بود که این بهانه‌هایی را که تباهی‌اش آشکار است رها کنند و برای کار خود همان دلیل را بیاورند که ابونعیم در حلیه یاد کرده و گفته آن دو ترسیدند وی را بکشند یا بر بنیاد آنچه از ثمار القلوب ثعالبی آوردیم آن دو بیمناکانه از سوی مردک پا پس کشیدند، یعنی: ترسیدند و ناتوانی نمودند و از آن مرد - که هم بی‌سلاح بود و هم سرگرم نماز - چنان بیمی در دلشان افتاد که به وظیفه خود عمل نکردند. البته در این صورت شاید معذور باشند که دستور را انجام ندادند! زیرا خدا هیچ کس را بیش از آنچه توانایی اوست تکلیف نمی‌کند! ولی آن دو که از اول خویش را به این گونه می‌شناختند و انسان بر خویشتن بیناست اگر چه عذرهای خود را هم القانند، پس چرا برای کشتن مرد داوطلب شدند و نگذاشتند پیامبر ﷺ کسی دیگر را به این کار فرستد، تا فرصت از دست نرود و پیروان او ولو پس از روزگاری بعد از آن از شورش‌های خوارج آسوده و در امان بمانند؟ و این ابوبکر همان است که بنا بر آنچه در بخش دلیری خلیفه گذشت ابن حزم و سیوطی و قرطبی و محب طبری وی را دلیرترین مردم می‌انگارند و اینجا

می بینید از سایه مردان در محرابشان هم می ترسد!

آن مرد - ذوالثدیه - سابقه بدی هم در نزد دو خلیفه داشت زیرا روزی که رسول خدا ﷺ غنیمت‌های هوازن را بخش می‌کرد ذوالثدیه به پیامبر ﷺ گفت «می بینم دادگرانه رفتار نمی‌کنی» در این گونه قسمت کردن خشنودی خدا در نظر گرفته نشده» رسول خدا ﷺ خشم گرفت و گفت: وای بر تو! اگر من دادگری ننمایم پس چه کسی می‌نماید؟ عمر گفت ای رسول خدا آیا او را نکشم؟ گفت نه، از شور و غوغای این مرد گروهی بیرون می‌آیند که از دین به در می‌روند چنان که تیر از چله کمان به در رود و ایمان ایشان از گرداگرد گردنشان نمی‌گذرد.^۱

۴- جان سپاری خلیفه در خداپرستی

از روش خلیفه چه در روزگار پیامبر و چه پس از آن اخباری نیامده است که نماینده رنج او در عبادت باشد مگر یک مشت چیزهایی که هر کس هم آنها را برای او ثابت پندارد زمینه چینی او را به نتیجه نمی‌رساند جز با تکلف بسیار و فلسفه بافیها در گفتار، البته اگر فلسفه را مساوی با حرف مفت بدانی!

محب طبری در ریاض النضرة آورده است: عمر بن خطاب به نزد همسر ابوبکر شد و این پس از مرگ وی بود. از کارهای ابوبکر پرسید که در خانه‌اش چگونه بوده. او گزارش داد که آری، وی در شبها برمی‌خاست و کارهایی انجام می‌داد. سپس زن گفت: جز اینکه در هر شب جمعه وضو می‌گرفت و نماز می‌گزارد. پس رو به قبله می‌نشست و سر بر دو زانو می‌نهاد. چون سحرگاه می‌شد. سر برمی‌داشت و نفسی دراز از سر رنج و درد برمی‌آورد. آنگاه ما در خانه بوی جگر بریان شده می‌شنیدیم. پس عمر بگریست و گفت: کجا ابن خطاب تواند خود را به جگر بریان شده برساند.^۲

در مرآة الجنان آمده: آورده‌اند که چون ابوبکر نفس می‌کشید بوی جگر بریان شده از

۱. تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۴۸؛ الامتاع، مقریزی ۴۲۵.

۲. ریاض النضرة: ۱/۱۳۳.

وی می شنیدند^۱.

در عمدة التحقیق از عبیدی مالکی آمده: چون ابوبکر صدیق درگذشت. عمر که به جانشینی او رسید آثار صدیق را دنبال می کرد و کار خود را همانند او می نمود و هر به یک چند اندکی به نزد عایشه و اسماء می شد و به آنان می گفت: هر شب که ابوبکر خانه اش را تهی می دید چه می کرد؟ و پاسخ می شنید: ندیدیم که شبها نماز زیاد بخواند یا به عبادت برخیزد. تنها این بود که چون پرده شب همه جا را می پوشاند سحرگاه برمی خاست و می نشست و دو زانو را در بغل می گرفت و سر خویش بر دو زانو می نهاد و سپس آن را به سوی آسمان بلند می کرد و نفسی دراز از سر رنج و درد می کشید و می گفت آه. آنگاه دود را می دیدیم که از دهان وی به در می آید. عمر بگریست و گفت: عمر هر کاری می تواند بکند جز دود بیرون دادن از دهان و هم عبیدی گوید:

اصل قضیه آن بوده که بسیاری ترس او از خدای تعالی موجب شده است دل وی آتش بگیرد، به گونه ای که همنشینانش به وی جگر بریان شده از او می شنیدند و علتش آن بود که صدیق رازهای نبوت را که بوی سپرده شده بود نتوانست بر خویش هموار سازد. در حدیث آمده که من از شما خدا را بهتر می شناسم و بیش از شما از او می هراسم. پس شناسایی کامل، انسان را از جلال و جمال کسی که شناخته آگاه می سازد و این هر دو امری بس سهمناک است که در برابر آن همه هدفها پراکنده می شود و ناچیز می نماید و اگر نه این بود که خدای تعالی خود خواسته است آنکه را ثابت داشته ثابت بماند و او را در این راه، نیرومند گردانیده، در غیر این صورت هیچ کس نمی توانست به اندازه ذره ای از جلال و جمال او آگاهی یابد و صدیق در شناسایی این هر دو به آخرین مرحله رسیده، زیرا در خبر آمده است که: «هیچ چیز در سینه من ریخته نشد مگر آن را در سینه ابوبکر ریختم» و اگر جبرائیل علیه السلام مستقیماً خود آن را در سینه ابوبکر می ریخت البته طاقت نمی آورد. چون باید کسی که همانند وی است واسطه فیض قرار گیرد. ولی چون آن را در سینه پیامبر صلی الله علیه و آله ریخت و او از نوع بشر بود پس فیض خداوند به صدیق با

واسطه‌ای همانند خودش به او رسید تا با میانجیگری او توانست آن را حمل کند و با این همه قلب وی آتش گرفت الخ.

و هم حکیم ترمذی در نوادر الاصول از زبان بکر بن عبدالله مزنی آورده که گفت: ابوبکر که بر مردم برتری یافت به زیادتی روزه و نماز نبود بلکه برتری او بر ایشان به خاطر چیزی بود در دلش^۱ و گویند در حدیث آمده است که ابوبکر به زیادتی روزه و نماز بر شما برتری نیافت بلکه به چیزی برتری یافت که در سینه‌اش نشانه‌ای بر جای نهاد^۲.

امینی گوید: اگر داستان جگر بریان شده راست بود باید همه انبیا و مرسلین هم چنان خصوصیتی داشته باشند و پیش از همه‌شان سرور پیامبران محمد ﷺ. زیرا آنان خدا ترس تر از ابوبکر بودند و خاتم انبیا از ایشان هم خدا ترس تر بود. پس باید چنان بویی از ایشان سخت تر به مشام‌ها رسد و همه جا پراکنده شود زیرا لازمه ترس آن است که کسی با احاطه علمی به عظمت و قهاریت و جبروت و ارجمندی حق، شکوه او در دلش جایگزین شود آنچه ما را از این موضوع آگاه می‌سازد سخن خدای تعالی است: تنها بندگان دانای خدا از او می‌هراسند^۳ ابن عباس گفت مقصودش آن است که آن کسی از آفریدگان من از من می‌هراسد که جبروت و قدرت و عزت مرا شناخته باشد و هم گفته‌اند: تنها کسانی از خدا می‌ترسند که او را بزرگ داشته و هستی او را بهتر از دیگران شناخته و چنان که باید از او در بیم باشند و هر که بهتر او را بشناسد هراس او بیشتر خواهد بود^۴.

در حدیث است: هر کدام از شما خدا را بهتر بشناسد هراس او از وی بیشتر خواهد بود^۵.

۱. نوادر الاصول / ۳۱ و ۲۶۱.

۲. ابومحمد ازدی در شرح مختصر صحیح بخاری: ۲/۴۱، ۱۰۵، ۳/۹۸ و ۴/۶۳؛ البواقیت و الجواهر، شعرانی: ۲/۲۲۱؛ مرآة الجنان، یافعی: ۱/۶۸؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲/۱۸۳.

۳. فاطر ۳۵/۲۸. ۴. تفسیر خازن: ۳/۵۲۵.

۵. تفسیر ابن جزئی: ۳/۱۵۸.

در خطبه پیامبر ﷺ آمده: به خدا من از همه ایشان خدا را بهتر می‌شناسم و هراس از او در دل من نیز بیش از همه‌شان است.^۱

در خطبه دیگری از او ﷺ آمده: اگر آنچه را من می‌دانم بدانید کم می‌خندید و بسیار می‌گریید.^۲

سرور ما امیر المؤمنین گفت: داناترین شما هراسناک‌ترین شماست.^۳

مقاتل گفت: خدا ترس‌ترین مردم داناترین آنان است.^۴

شعبی و مجاهد گفته‌اند: دانا تنها آن است که از خدای بهراسد.^۵

ربیع بن انس گفت هر که از خدای تعالی نهراسد دانا نیست.^۶

از این جاست که او ﷺ گوید: من از همه شما خداشناس ترم و از همه شما خدا

ترس‌تر^۷ و از همین روی است که می‌بینی نزدیک‌ترین مردم به خسرو بیش از کسی که بها

و دورتر است از وی می‌ترسد و می‌بینی وزیران بیش از زبردستان خود از او می‌ترسند و

وی را بزرگ می‌دارند و همین طور بگیر و بروتا برسد به کارگزاران و ساده‌ترین آنان

همچون گزومه‌ها و سپس دیگر افراد رعیت. اینک با من بیایید تا به سراغ اولیا و مقربان و

کسانی برویم که در خدا ترسی؛ سخت پاس می‌فشرند و در عبادت خود را فانی

ساخته‌اند که پیشرو ایشان سرورشان امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در دل تاریکیها

برمی‌خاست، همچون مار گزیده به خود می‌پیچد و اندوهگنانه می‌گریست، آه می‌کشید

و سخنانی بر زبان می‌راند که نماینده کمال بیم و هراس وی بود با آنکه^۸ بر بنیاد سخنی

آشکار از پیامبر درستکار، وی بخش‌کننده بهشت و دوزخ است، آن وقت او را می‌بینی

۱. صحیح مسلم، کتاب مناقب، باب خداشناسی پیامبر و بسیاری ترسش از او، تفسیر خازن: ۵۲۵/۳.

۲. صحیح بخاری، کتاب الرقاق. باب: اگر آنچه من می‌دانم شما بدانید؛ مسند احمد: ۱۶۴/۴؛ تفسیر خازن:

۵۲۵/۳. ۳. غرر الحکم ۶۲.

۴. تفسیر خازن: ۵۲۵/۳. ۵. تفسیر قرطبی: ۳۴۳/۱۴؛ تفسیر خازن: ۵۲۵/۳.

۶. تفسیر قرطبی: ۳۴۳/۱۴؛ تفسیر خازن: ۵۲۵/۳.

۷. تفسیر بیضاوی: ۳۰۲/۲؛ اللمع، ابونصر ۹۶.

۸. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۹۹/۳.

که هر شب چند بار از هوش می‌رفت ولی نه از او و نه از دیگران هیچ کس بوی جگر بریان شده نشنید.

اگر پندار ایشان را خصوصیتی همگانی برای اولیا بینگاریم بایستی از روزگار آدم تا روزگار خلیفه همه فضا با آن بویی که از جگرهای بریان شده برخاسته است پر شده و بو گرفته باشد و چهره گیتی با دودی که از آن جگرهای سوخته برمی‌خیزد سیاه باشد.

آیا کسی که این سخن خنده‌آور را گزارش کرده، پنداشته است که هر کس خدا ترس باشد آتش سوزانی بر جگر او می‌نهند که هم از سر آن شعله برمی‌خیزد و هم دود تولید می‌کند؟ با این حساب پس چرا آنچه در اندرون اوست همه‌اش نمی‌سوزد و این سوختگی فقط منحصر به جگر است؟ آیا حال همان معذبان دوزخ را دارد که هرگاه پوستهایشان بسوزد پوستهایی نو ایشان را دهند؟ اگر چنین نیست پس با آن آتش سوزی که در جگر روی داده عادتاً باید آنرا از بین ببرد.

اگر به عجب می‌آیی جایش هم هست که بینی کسی پس از نابودی جگرش باز هم زنده بماند و شاید که اگر از راوی، چنین سؤالی بکنی، پاسخ دهد که اینها همه از معجزاتی است که فقط خاص خلیفه است.

به گمانم می‌رسد کسی که چنین پندارهای پوچی نموده از آنان بوده که بر خوان تازی زبانان از انگل‌ها به شمار می‌آمده و گرنه یک عرب اصیل، خوب می‌داند که در زبان وی چه بسیار کنایات و استعاراتی وجود دارد. پس وقتی گفتند آتش ترس فلان کس را سوخت. مقصود این نیست که آتش گداخته‌ای در کار باشد که دود از آن برخیزد یا بوی جگرهای بریان شده را بدهد بلکه تنها معنی اندوه بسیار و سوزشی معنوی می‌دهد که شبیه است به آتش.

اما بافته‌های عبیدی در فلسفه آن حریق در جگر خلیفه، آن هم از لافهای بی‌بایه‌ای است که غلوی آشکار نیز در آن هست. بلکه توانیم گفت پندارهایی است که دلیلی ندارد و به آسانی نمی‌توان برهانی برای آن آورد که خدشه بردار نباشد و همچون پرکاهی که در برابر تند باد باشد آن هم در برابر استدلالها جا خالی می‌کند تا چه رسد که آن را در

کنار سرگذشت نامه خود خلیفه نیز بنهیم؛ آن حدیث خرافی را هم که روایت کرده و دستاویز گردانیده «خدا چیزی در سینه من نریخت، مگر آن را در سینه ابوبکر ریختم» آن را هم در برابر مخالفانش نمی تواند دلیل بیاورد چرا که بر بنیاد آنچه آوردیم^۱ دانشمندان خودشان آشکارا نوشته اند که این حدیث ساختگی است. پس وسیله اثبات دعوی نتواند بود چه رسد که در آن، چنان گزافگویی و غلوئی هم شده است که هر که مردان و تاریخ ایشان را بشناسد آن را در خواهد یافت.

۵- ورزیدگی خلیفه در اخلاق

از اخلاقیات خلیفه چیزی به دست ما نرسیده است که بر بنیاد آن بتوانیم وی را بالا ببریم جز آنکه در صحیح بخاری - کتاب تفسیر از زبان ابن ابی ملیکه و او از عبدالله بن زبیر - آمده است که کسانی از تمیمیان سوار شده و بر پیامبر ﷺ درآمدند، ابوبکر به او گفت قعقاع بن معبد را امارت ده و عمر گفت: اقرع بن حابس^۲ را. ابوبکر گفت: تو جز ناسازگاری با من خواستی نداری. عمر گفت: من نخواهم با تو ناسازگاری نمایم. پس بگو مگو کردند تا آوازشان بلند شد و این آیه در این باره فرود آمد: ای آنان که ایمان آورده اید از خدا و رسول او (در انجام کاری) پیش نیفتید و از خدا بپرهیزید که خداوند شنوا و داناست^۳.

نیز بخاری از زبان ابن ابی ملیکه آورده که گفت: نزدیک بود هلاک شوند آن دو نیکوکار - ابوبکر و عمر - زیرا نزد پیامبر ﷺ بانگ خویش را بلند کردند و این هنگامی بود که سوارانی از تمیمیان بر وی وارد شدند. پس یکی از آن دو گفت: اقرع بن حابس مجاشعی را کار بفرمای و دیگری مردی دیگر را پیشنهاد کرد که نافع گفته اسمش را

۱. الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۱۶/۵.

۲. اقرع بن حابس همان عرب بیابانی است که پیامبر ﷺ دید او در مسجد بول می کند و بخاری در صحیح خود داستان آن را آورده. رک: ارشاد الساری: ۲۸۴/۱.

۳. حجرات ۱/۴۹.

نمی دانم. پس ابوبکر به عمر گفت: تو جز ناسازگاری با من خواسته نداری؟ عمر گفت: من نمی خواهم با تو ناسازگاری نمایم. پس صداهاشان بر سر این موضوع بلند شد و خداوند این آیه را فرستاد: ای مؤمنان! صداهاتان را از صدای پیامبر بلندتر نکنید و در گفتار خویش با او آهسته سخن کنید نه آنچنان که با یکدیگر سخن می گوید مبادا بی آنکه بدانید این شیوه، کارهاتان را به هدر دهد.^۱

امینی گوید: از این دو مرد عجب نداری که در طول آن همه معاشرت خویش با پیامبر بزرگ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مایل به خوی بزرگوارانه او نشدند و آن را به خویش نگرفتند تا ادب حضور در مجلس بزرگان و چگونه بودن در برابر ایشان را بیاموزند آن هم در برابر چنین بزرگمردی که خوی او به تصریح قرآن حکیم، بزرگ است، و ندانستند که سخن در برابر او باید به نرمی و آهستگی گفته شود تا تعظیم گوینده از مقام وی و بزرگداشتش از جایگاه او آشکار گردد و هم نباید کسی در گفتار بر او پیشی جوید مگر بخواهد پرسش کند، ولی آن دو در بیرون از این مرزها خود را در گفتار، بر او پیش انداختند و بگو مگو کردند تا جاروجنجال میانشان سخت داغ شد و صداهاشان در این باره بالا گرفت و نزدیک شد که آن دو نیک مرد هلاک شده کارهاشان در معرض هدر رفتن قرار گیرد که آیه کریمه نازل شد.

و بر بنیاد گزارشی که ابن عساکر از مقدم آورده عقیل بن ابی طالب و ابوبکر به دشنام گویی با یکدیگر برخاستند و ابوبکر سَبَّاب (دشنام گوی) بود، گویا ابن حجر از این واژه چیزی دریافته که خوش نمی داشته، این بوده که نوشته سَبَّاب یا نَسَّاب بوده، ولی این اندازه انصاف داشته که خود را میان دو کلمه مردّد نماید. ولی سیوطی که پس از وی آمده کلمه سَبَّاب را حذف کرده و بی هیچ تردیدی کلمه نَسَّاب را به جای آن نهاده^۲ و هر کاوشگری می داند که فعل «به دشنام گویی با یکدیگر برخاستند» هیچ ارتباطی با «نَسَّاب»

۱. حجرات ۲/۴۹. صحیح بخاری: ۲۲۵/۷؛ الاستیعاب در سرگذشت قعقاع: ۵۳۵/۲؛ تفسیر قرطبی: ۳۰۰/۱۶؛ تفسیر ابن کثیر: ۲۰۵/۴؛ تفسیر خازن: ۱۷۲/۴؛ الاصابه: ۱۵۸/۱ و ۲۴/۳؛ فتح الباری: ۴۵۲/۸ و ۴۵۳.

۲. الصواعق ۴۳؛ تاریخ الخلفاء ۳۷.

و نسب گوی بودن ابوبکر» ندارد که بلافاصله پس از آن ذکر شود بلکه مناسب مقام همان است که گفته شود او دشنام گوی بوده، و گویا راوی با قید این صفت برای وی خواسته برساند که او در دشنام گویی از عقیل هم پیش بوده زیرا این کار، خوی او شده بود و اگر چه می‌رسد که کسانی با زمینه چینی‌هایی بگویند مقصود از «نسابه» بودن او آن است که او با پیچ و خم نسبه‌آشنایی داشته و نقطه ضعفهای آنها و آنچه را در موقع بدگویی می‌توان بر آن انگشت نهاد می‌دانسته و این بوده که چون بدشنام می‌پرداخته ناموس و آبرو و پدر و مادر و نسب طرف را به بدی یاد می‌کرده ولی این گونه پخت و پزها هم سودی برای صاحب آن در طرف‌داری از ابوبکر ندارد، زیرا خود نشان دهنده زشت‌ترین نمونه‌های دشنام‌گویی است و مستلزم آن است که وی، زنان و مردان را در معرض اتهام درآورده و پلیدی را نشر دهد.

چنانچه از عبارت گزارش که در *خصایص الکبری* می‌بینیم برمی‌آید دشنام‌گویی میان عقیل و ابوبکر در برابر رسول خدا ﷺ انجام گرفته و آن هم در آخرین روزهای زندگی وی ﷺ!

نمونه دیگر بر دشنام گوی بودن او را، که دشنام گفتن به مسلمان نیز فسق است^۲، آوردیم^۳ که در پاسخ کسی که در زمینه تقدیر پریشی از وی کرد گفت: پسر زن گندیده!! و نمونه دیگر این است که به عمر گفت: ابن خطاب! مادرت به عزایت نشیند و داغت بر دلش بماند! و این را هنگامی که خبر شد انصار مایلند مردی فرمانده ایشان باشد که از اسامه سالخورده‌تر باشد. پس ریش عمر را گرفت و گفت: رسول خدا ﷺ او را به کار گماشته و آنگاه می‌گویی او را برکنار سازم؟^۴

۱. *خصایص الکبری*: ۸۶/۲.

۲. *مسند احمد*: ۴۱۱/۱؛ *سنن ابن ماجه*: ۴۶۱/۲؛ *تاریخ خطیب*: ۱۴۴/۵؛ *سبوطی* نیز در *الجامع الصغیر* حکم به صحیح بودن آن داده و نووی در *ریاض الصالحین* ۳۲۳ می‌نویسد همه در درستی آن هم داستانند.

۳. *الغدير* (متن عربی / ج ۲): ۱۵۳/۷.

۴. *تمهید*، باقلانی ۱۹۳؛ *تاریخ طبری*: ۲۱۲/۳؛ *تاریخ ابن عساکر*: ۱۱۷/۱؛ *الکامل ابن اثیر*: ۱۳۹/۲؛ *تاریخ ابوالفداء*: ۱۵۶/۱؛ *الروض الانف*: ۳۷۵/۲.

و تازه این سخن وی از دو لحاظ بی پایه است یکی اینکه: کسی که از برگماشتگان رسول خدا ﷺ نباید برکنار کرد فقط خلیفه اوست و بس که در مورد وی اظهار نظر و سلیقه بی جاست همچنان که در احکام و سنتی که پیامبر نهاده دیگری را حق دخالت نیست، زیرا پیامبر خلیفه خود را در روزی که برگماشت به دستور خداوند بود که او را تا پایان زندگی وی سرپرستی برای همه جهانیان گردانید همچنان که دستورهایی جهانی بیاورد که تا پایان روزگار باید آن را به کار بست، ولی این به غیر از نصب فرماندهان سپاه و فرمانداران و کارگزاران است، زیرا او ﷺ ایشان را برای مصلحت وقت به کار می‌گماشت و آن هم پس از خاطر جمعی از شایستگی ایشان برای فرماندهی و فرمانداری و کارگزاری. ولی چون شرایطی که آن مصلحت را پدید آورد پایان می‌یافت یا دگرگونه می‌شد یا یکی از آنان شایستگی خود را از دست می‌داد. در این صورت او را از سمتی به سمت دیگر منتقل می‌کرد یا برای همیشه از کار برکنارش می‌ساخت یا برای مدتی که بتواند در طی آن شایستگی اش را باز یابد او را کنار می‌زد. خلیفه‌ای هم که پس از او ﷺ روی کار می‌آمد همین شیوه را دارد زیرا وی نیز در جای او ﷺ نشسته و حق برگماشتن و برکنار کردن و زیر و بالا بردن را دارد و از همین جهت ابوبکر خودش خالد بن سعید را درگیر و دار با مرتدان، به فرماندهی بخش‌های خاوری شام فرستاد با آنکه پیامبر ﷺ او را به کار در سرزمینی ما بین زمع و زبید تا مرز نجران یا به کار صدقات مدحج گماشته بود و تا هنگام مرگ او ﷺ نیز بر سر کار خود بود.

باز خود ابوبکر یعلی بن امیه را به کارگزاری حلوان فرستاد و او بعدها در دوره عمر به کارگزاری در پاره‌ای از نواحی یمن رفت و سپس عثمان او را کارگزار صنعا گردانید با آنکه رسول خدا ﷺ او را به کارهای لشگری گماشته بود و هنگام وفات حضرت نیز بر سر همان کار بود.

و نیز ابوبکر، عکرمه را به کارگزاری عمان فرستاد. سپس او را برکنار ساخت و حذیفه بن محصن را به جای او گذاشت و خود رسول خدا ﷺ عمرو بن عاص را به کارگزاری عمان فرستاد که هنگام وفات رسول خدا ﷺ نیز او فرماندار آنجا بود چنانکه

حضرت در سال وفاتش عکرمه را مأمور صدقات هوازن گردانید.

و نیز عمر، عثمان بن ابی العاص را در سال ۱۵ کارگزار عمان و بحرین گردانید با آنکه پیامبر ﷺ او را به کارگزاری طائف فرستاده و پس از وفات وی ﷺ ابوبکر نیز او را در سمت خود تثبیت کرد.

و هم عمر، عبدالله بن قیس را که ابوموسی اشعری باشد به کارگزاری بصره فرستاد سپس عثمان او را برکنار کرده و به کار کوفه گماشت. سپس علی علیه السلام او را از آنجا برداشت در حالی که پیامبر خدا ﷺ او را به کارگزاری در بلوک‌های یمن گماشته بود.

ابوالفداء در تاریخ خود می‌نویسد: عثمان یکسال فرمانداران عمر را در جای خود گذاشت، زیرا خواست به وصیت وی در این باره عمل کرده باشد. سپس مغیره بن شعبه را از کوفه برداشت و سعد بن ابی وقاص را منصوب کرد. سپس او را نیز عزل کرد و برادر مادری خود ولید بن عقبه را به فرمانداری کوفه گماشت.^۱

نمونه‌هایی که آوردیم نظایر بسیار دارند. پس عزل کسانی که برگماشته رسول بودند در مورد اسامه کار تازه‌ای نبود، زیرا او هم یکی بود مانند همه و هر حق و تکلیف و سود و زبانی که برای همه بود برای او هم بود.

پس اینکه خلیفه برای باقی گذاشتن او در منصب خویش اکتفا کرده به اینکه بگوید: رسول خدا ﷺ این منصب را به او داده، درست نبود، مگر بگوید مصلحتی که آن روز رسول خدا به جهت آن، اسامه را امارت داد هنوز باقی است و این هم نه نیازی به آن داشت که عمر را به باد دشنام گیرد و نه ریش او را چنگ بکشد.

دیگر آنکه درخواست انصار در برکناری اسامه تقلیدی بود از روش خود خلیفه و دو رفیقش که در روز سقیفه او را به خاطر سالخوردگی و ریش سفیدی‌اش جلو انداختند^۲ پس چه ایرادی بر انصار بود که بخواهند کسی سالخورده‌تر از اسامه بر ایشان فرماندهی

۱. رک: تاریخ طبری؛ الکامل ابن اثیر؛ الاستیعاب؛ اسد الغابة؛ تاریخ ابوالفداء؛ تاریخ ابن کثیر؛ الاصابه و جز اینها از کتابهای تاریخ و زندگی نامه‌های گسترده.

۲. در ۹۱/۷-۹۲ گذشت.

کند زیرا این توقع نیز با تقلید از برنامه خلافت عرضه شده بود. اگر منصوب شدن اسامه به دست رسول ﷺ - برای پیشوایی - مانع از برکنار کردن وی باشد، پس چرا کسی را که او ﷺ برای خلافت خویش برگماشته بود - آن هم در حضور صد هزار تن یا بیشتر در غدیر خم و در بسیاری جاهای دیگر - چرا او از کار برکنار می‌کنند و هر کسی هم سخنی به انکار می‌گوید به هیچ روی گوش نمی‌دهند و گفتار هیچ مخالفی را نمی‌شوند، مگر نبود که قیس در روز سقیفه همان گونه ریش عمر را گرفت که بعدها ابوبکر در قضیه اسامه گرفت و دیگران نیز به طرفداری امیر المؤمنین ﷺ استدلالها کردند و بازار گفتگو داغ شد ولی آن کس را که فرمان نبرند اندیشه‌ای است.

آری، ابن حبان از طریق اسماعیل بن محمد - دروغگوی حدیث‌ساز - و آن هم بدون سند پیوسته درباره اخلاق خلیفه آورده است که جبرئیل گفت: ابوبکر در آسمان معروف‌تر است تا در زمین، زیرا فرشتگان او را بردبار قریش می‌نامند الخ که ما در گذشته آن را آوردیم و دروغ و ساختگی بودن آن را آشکار کردیم.^۱

اگر خلیفه، بردبار قریش بود یا چیزی از اخلاق عظیم بزرگ‌ترین پیامبران به او رسیده بود پاره پاک تن وی ﷺ در حالی جان نمی‌سپرد که بر او خشمگین باشد آن هم به جهت آنچه از او کشید از درستی و تندی در بازرسی خانه‌اش که خود او در هنگام مرگ آرزو می‌کرد کاشکی آن را نکرده بود و اگر بردبار بود دستور نمی‌داد با هر که در آن خانه است بجنگند^۲ و رسوایی پشت رسوایی بیار آرند.

بخاری در باب واجب گردیدن خمس از زبان عایشه آورده است: فاطمه ﷺ دختر رسول خدا ﷺ پس از مرگ رسول خدا ﷺ از ابوبکر صدیق درخواست کرد که سهم الارث وی را از غنیمتهایی که خدا به رسول خود بخشیده و پس از او ﷺ بر جای مانده بود به وی بدهد. ابوبکر به او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: ما ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما بماند صدقه است. پس فاطمه دختر رسول خدا ﷺ خشم گرفت و از ابوبکر دوری گزید و همچنان از وی دوری گزیده بود تا درگذشت.

و همچنین از زبان عایشه آورده که فاطمه ... تا آنجا که گفته: ابوبکر سرباز زد از اینکه چیزی از آن را به فاطمه دهد، پس فاطمه از این جهت بر ابوبکر خشم گرفت و از او دوری گزید و با وی سخن نگفت تا درگذشت و پس از پیامبر ﷺ شش ماه زنده مانده و چون درگذشت شوهرش علی او را شبانه به خاک سپرد و خود بر او نماز گزارد و ابوبکر را خبر نکرد.^۱

— از روی چه انگیزه‌ای باید شبانه به خاک سپرده شود جگر گوشه پیامبر برگزیده؟ و چرا باید نشانی از آرامگاه او نماند؟

خشم وی بدانجا رسید که سفارش کرد او را شبانه در خاک کنند و هیچ کس بر او درنیاید و ابوبکر بر وی نماز نکند. پس شبانه او را به خاک سپردند و ابوبکر از آن آگاهی نیافت و علی خود بر او نماز گزارد و همراه با اسماء بنت عمیس او را غسل داد.^۲ بر بنیاد آنچه در سیره حلبی آمده واقدی می‌نویسد: نزد ما ثابت است که علی عليه السلام خودش او را شبانه دفن کرد و بر وی نماز گزارد و عباس و فضل با او بودند و کسی دیگر را خبر نکردند.^۳

و هم ابن حجر در اصابه و زرقانی در شرح مواهب می‌نویسند: واقدی از طریق شعبی آورده است که ابوبکر بر فاطمه نماز گزارد و این حدیث هم ضعیف است و هم اسنادش گسیختگی دارد.^۴ و نیز برخی از متروکان از مالک و او از جعفر بن محمد و او از پدرش مانند حدیث بالا را روایت کرده‌اند، ولی دار قطنی و ابن عدی سخن آنان را بی‌پایه

۱. صحیح بخاری بخش غزوات، باب غزوة خیبر: ۱۹۶/۶؛ و نیز رک: صحیح مسلم: ۷۲/۲؛ مسند احمد: ۹۶/۱؛ تاریخ طبری: ۲۰۲/۳؛ مشکل الآثار، طحاوی: ۴۸/۱؛ سنن بیهقی: ۳۰۰/۶-۳۰۱ و کفاية الطالب ۲۲۶؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۸۵/۵ و در ۳۳۳/۶ نیز می‌نویسد: فاطمه تا واپسین دم از زندگی اش ابوبکر را دشمن می‌داشت؛ تاریخ الخمیس، دیار بکری: ۱۹۳/۲ که گزارش را به همان عبارت که در صحیح بخاری و مسلم بوده آورده است.

۲. طبقات ابن سعد، رسائل جاحظ ۳۰۰؛ حلیة الاولیاء: ۴۳/۲؛ المستدرک حاکم: ۱۶۳/۳؛ طرح التشریح ۱۵۰/۱؛ اسد الغابة: ۲۵۴/۵؛ الاستیعاب: ۷۵۱/۲؛ مقتل خوارزمی: ۸۳/۱؛ ارشاد الساری، قسطلانی: ۳۶۲/۶؛ الاصابه: ۳۷۸/۴ و ۳۸۰؛ تاریخ الخمیس: ۳۱۳/۱.

۳. السیره الحلبیة: ۳۹۰/۳. ۴. الاصابه: ۳۷۹/۴؛ شرح مواهب: ۲۰۷/۳.

شمرده‌اند و بخاری از عایشه روایت کرده که چون فاطمه درگذشت همسرش علی شبانه او را دفن کرد و ابوبکر را خبر نکرد و خود بر وی نماز گزارد.

امینی گوید: حدیث مالک از جعفر بن محمد را با این عبارت آوردیم: «شب بود که فاطمه درگذشت پس ابوبکر و عمر و گروهی بسیار بیامدند. ابوبکر به علی گفت: پیش بیفت و نماز بگزار. گفت: نه به خدا من پیش نمی‌افتم، تو جانشین رسول خدایی. پس ابوبکر جلو افتاد و بانگ به چهار تکبیر برداشته بر او نماز گزارد»^۱ ما همانجا روشن کردیم که این روایت از بافته‌های عبدالله بن محمد قدامی مصیصی است که ذهبی در میزان: ۷/۲ آن را از گرفتاری‌های آفریده شده با دست او می‌داند.^۲

و برای همان خشمناکی فاطمه بود که در آن روز راه نداد عایشه دختر ابوبکر به خانه وی درآید، تا چه رسد به پدرش - که چون خواست وارد شود اسماء جلوی او را گرفت و گفت: داخل مشو او شکایت به ابوبکر برد و گفت: این زن خثعمی میان ما و دختر رسول خدا ﷺ مانع می‌شود. ابوبکر بر در خانه ایستاد و گفت: اسماء چه ترا بر آن داشته که نگذاری زنان پیامبر ﷺ در خانه رسول خدا ﷺ وارد شوند و برای فاطمه هودج عروسان را درست کرده‌ای؟ گفت او خودش به من دستور داده که هیچ کس را به خانه او راه ندهم و چنان چیزی برای او بسازم.^۳

پوزش خواهی خلیفه از زهرائمه

همه این گزارش‌های یاد شده و پاره‌ای دیگر از گزارش‌ها، تمام دلایلی است بر دروغ بودن گزارش کسانی که بی‌هیچ پروایی از نادرستی سخن خویش روایتی آفریده و به شعبی بسته‌اند که گفت: چون بیماری فاطمه سخت شد ابوبکر به نزد وی آمد و اجازه ورود خواست. علی به وی گفت: اینک ابوبکر در آستان در ایستاده و اجازه ورود

۱. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۳۵۰/۵. ۲. میزان، ذهبی: ۷/۲.

۳. رک: الاستيعاب: ۷۷۲/۲؛ ذخائر العقبی ۵۳؛ اسد الغابه: ۵۲۴/۵؛ تاریخ الخمیس: ۳۱۳/۱؛ کنز العمال:

۷/۱۱۴؛ شرح صحیح مسلم، سنوسی: ۲۸۱/۶؛ شرح مسلم، آبی: ۲۸۲/۶؛ اعلام النساء: ۱۲۲۱/۳.

می خواهد، اگر خواهی به او اجازه ده. گفت: آیا تو این کار را دوست تر می داری؟ گفت: آری. پس او داخل شد و از وی عذر خواست و با وی سخن گفت تا از او راضی شد. و از زبان اوزاعی آورده اند که گفت: چنان خبر شدم که فاطمه دختر رسول خدا ﷺ بر ابوبکر خشم گرفت پس ابوبکر روز گرم بیرون شد تا در آستانه خانه او ایستاد و گفت: از جایم تکان نمی خورم تا دختر رسول خدا ﷺ از من خشنود شود. پس علی بر فاطمه درآمد و او را سوگند داد راضی شود او هم راضی شد!.

این دو گزارش در برابر آن خبرهای صحیح چه ارزشی دارد؟ با توجه به اینکه هیچ نشانی از آنها در هیچ یک از جوامع حدیث و مسندهای حافظان یافت نمی شود. آخر از کجا و از زبان چه کسی این خبر به اوزاعی (م ۱۵۷) رسیده و شعبی (م ۱۰۴-۱۱۰) نیز که بدون سند پیوسته ای آن را گزارش کرده، دانسته آن را از کجا گرفته و خلاصه که بوده است که این خبر را به این دو مرد الهام کرده. آری، مؤید گزارش های آشکار و صحیحی که نخست آوردیم، نوشته های ابن قتیبه و جاحظ است که اولی می نویسد: عمر به ابوبکر گفت: برویم نزد فاطمه، زیرا ما او را به خشم آوردیم. پس هر دو برفتند و از فاطمه اجازه ورود خواستند. او اجازه نداد. پس به نزد علی شدند و با او گفتگو کردند تا آن دو را به خانه فاطمه راه داد و چون نزد او نشستند، روی خویش را به سوی دیوار برگرداند. پس بر وی سلام کردند. جواب سلام به ایشان نداد. پس ابوبکر به سخن پرداخت و گفت: ای حبیبه رسول خدا، به خدا خویشان رسول خدا نزد من از خویشان خودم محبوب ترند و تو در نزد من از دخترم عایشه محبوب تری و من دوست می داشتم که روزی که پدرت درگذشت من مرده بودم و پس از او نمی ماندم. آیا گمان داری من با آنکه ترا می شناسم و از فضیلت و شرف تو آگاهم ترا از رسیدن به حق خویش و سهم الارث از رسول خدا جلوگیری می کنم؟ جز این نبوده که من از پدرت رسول خدا ﷺ شنیدم می گفت ما ارث نمی گذاریم آنچه از ما به جا مانده صدقه است. فاطمه گفت: مرا آگاه کنید ببینم که اگر حدیثی از رسول خدا ﷺ برای شما باز گویم آن را می شناسید و به آن عمل می کنید؟

گفتند: آری. گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم آیا از رسول خدا ﷺ نشنیدید که می‌گوید: خشنودی فاطمه از خشنودی من است و خشم فاطمه از خشم من. پس هر که دخترم فاطمه را دوست داشت مرا دوست داشته و هر که فاطمه را به خشم آورد مرا به خشم آورده؟ گفتند: آری. ما این را از رسول خدا ﷺ شنیدیم. گفت: پس من خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که شما مرا به خشم آوردید و خشنود نداشتید. و من هرگاه پیامبر را ببینم شکایت شما را به او خواهم کرد. ابوبکر گفت: ای فاطمه من به خدای تعالی پناه می‌برم از خشم او و خشم تو. پس ابوبکر چنان سخت به گریه و زاری افتاد که نزدیک بود جاننش به در رود. زهرا می‌گفت: به خدا در هر نماز که بگزارم بر تو نفرین می‌فرستم، سپس ابوبکر گریان بیرون شد. مردم گرد او را گرفتند و او ایشان را گفت: هر مردی - با دلخوشی به خانواده‌اش - شب را در آغوش همسر خود به سر می‌برد و مرا با نگرانی‌هایی که دارم رها می‌کنید، مرا نیازی به بیعت شما نیست بیعت خود را با من ندیده گیرید^۱.

جاحظ در رسائل خود می‌نویسد: گروهی پنداشته‌اند دلیل بر راستی گزارشی که آن دو - ابوبکر و عمر - آوردند تا زهرا را از رسیدن به میراث خود باز دارند - هم دلیل بر پاکدستی آن دو - آن است که یاران رسول خدا ﷺ در برابر آن دو به انکار برخاستند! در پاسخ می‌گوییم: اگر انکار نکردن ایشان دلیل بر راستی ادعای آن دو باشد پس بر راستی وجود همه دادخواهان و گفتگو کنندگان (از جمله فاطمه) که در برابر آن دو به مطالبه حق خود ایستاده بودند دلیلی بر راستی دعوایشان و نیکویی سخنشان است؛ زیرا صحابه با ایشان هم مخالفتی نمودند. بخصوص که گفتگوهای پنهانی به درازا کشید و کشمکش‌ها بسیار شد و گله‌مندی، آشکار و خشم‌ها سخت گردید و اینها کار فاطمه را به آنجا رساند که سفارش کرد ابوبکر بر وی نماز نگذارد و آنگاه که آمده و حق خویش را از او می‌خواست و به طرفداری از بستگان خود استدلال می‌کرد از وی پرسید: ابوبکر! اگر تو مردی وارث کیست، گفت خانواده و فرزندانم. گفت: پس چرا ما از پیامبر ﷺ ارث

نبریم^۱ چون با بهانه‌ای که برای او آورد او را از رسیدن به میراث پدرش باز داشت و حق وی را کاهش داد و روگردانش ساخته، خود زمام کار را به دست گرفت تا به چشم خویش حق کشی را بنگرد و از پرهیزکاری او نومید شود و کمی همراهان و ناتوانی را بیابد و بگوید به خدا سوگند ترا نفرین خواهم کرد^۲ و او هم گفت: به خدا سوگند بر تو دعا خواهم کرد که باز گفت: به خدا سوگند هرگز با تو سخن نخواهم گفت و او گفت به خدا سوگند هرگز از تو دوری نخواهم گزید. پس اگر مخالفت نکردن اصحاب با کار ابوبکر دلیل بر حقانیت وی در رفتارش با فاطمه باشد البته مخالفت نکردن نشان با شکایت فاطمه نیز دلیل بر حقانیت وی در برابر ابوبکر است، زیرا کمترین واکنشی که می‌باید در اینجا در برابر فاطمه بنمایند آن بوده که وی را از آنچه نمی‌داند آگاه سازند و آنچه را فراموش کرده به یادش آورند و از راه نادرست بازش گردانند و نگذارند پایگاه او به بیهوده‌گویی آلوده شود و سخنی پریشان بر زبان آورده، مردی دادگر را ستمکار بشمارد و از کسی که می‌خواهد پیوند دینی با او داشته باشد بگسلد. پس چون می‌بینیم که اصحاب با هیچ کدام از دو طرف، مخالفت نکرده‌اند پس امتیازات هر دو یکسان خواهد بود و یکی به دیگری در می‌شود و این هنگام اصل قانون خداوند در زمینه ارث، چه برای ما و چه برای شما شایسته‌تر است که به کار بسته شود و هم بر ما و هم بر شما الزام‌آورتر می‌نماید.

اگر گویند: چگونه ممکن است گمان برد که ابوبکر بر وی ستم کرده و بیداد نموده باشد با آنکه هر چه فاطمه گفتار خود را درشت‌تر می‌نمود او بر نرمی و آرامی می‌افزود که یک جا در پاسخ این سخن وی: به خدا هرگز با تو سخن نخواهم گفت، چنین گفت: به خدا هرگز از تو جدایی نمی‌گزینم و سپس که گفت: به خدا بر تو نفرین می‌کنم. پاسخ داد به خدا بر تو دعا خواهم کرد و سپس نیز آن سخن درشت و گفتار تند را که در حضور قریشیان و صحابه از وی شنید بر خود هموار ساخت با آنکه مقام خلافت نیازمند تعظیم و تجلیل و بزرگداشت و احترام است و نیز آن تندی‌ها مانع از آن نبود که ابوبکر به

۱. مستند احمد: ۱۰/۱؛ فتوح البلدان، بلاذری ۳۸؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۸۹/۵.

عذرخواهی پردازد و سخنی بر زبان آرد که هم نماینده تعظیم حق او و تجلیل مقامش باشد و هم نشانه علاقه او به نگه داشتن آبروی وی و دلسوزی برای او، چرا که گفت: به خدا تهیدستی هیچ کس به اندازه تو بر من دشوار نیست و بی نیازی هیچکس را به اندازه تو دوست نمی دارم، ولی من از رسول خدا ﷺ شنیدم می گفت: ما گروه پیامبران ارث نمی گذاریم و آنچه از ما بماند صدقه است.

در پاسخ می گویم: این شیوه او هم نه دلیل است بر دوری او از ستم و نه نشانه بر کناری او است از بیداد، زیرا نیرنگ ستمکار و هوشمندی نیرنگ باز اگر ورزیده بوده و آموخته باشد که در دعاوی چه کند او را بر آن می دارد که همچون ستمدیدگان سخن گوید و مانند دادخواهان خواری نشان دهد و به گونه دوستداران مهربانی نماید و همچون حق طلبان، خود را طرف دشمنی جلوه دهد. چگونه مخالفت نکردن صحابه را با ابوبکر دلیلی قاطع و نشانه ای آشکار بر حقانیت او گرفته اید با آنکه گمان می کنید عمر بالای منبر گفت: دو متعه در روزگار رسول خدا ﷺ بود متعه حج و متعه نساء که من آن دو را ممنوع می سازم و انجام دهنده آن را به کیفر می رسانم^۱ و کسی را هم نیافتید که سخن وی را انکار کند و منشأ منع او را زشت بشمرد و او را در این زمینه نادرستکار بخواند و حتی از سر استفهام یا شگفتی سخنی بر زبان آورد.

چگونه مخالفت نکردن صحابه را دلیل می آورید با آنکه عمر خود در روز سقیفه حاضر بود و همانجا این سخن از پیامبر ﷺ به میان آمد که امامان از قریش باید باشند^۲. و سپس که زخم خورد هنگام درد دل گفت: اگر سالم زنده بود در سپردن خلافت به او هیچ تردیدی نداشتم^۳ با آنکه خود در شایستگی هر یک از شش نفری که آنان را اعضای

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۱۱/۶.

۲. این حدیث را گروهی بسیار از حافظان روایت کرده اند و ابن حزم نیز در الفصل: ۸۹/۴ آن را صحیح شمرده و می نویسد: این روایت به سر حد تواتر رسیده و انس بن مالک و عبدالله بن عمر و معاویه آن را گزارش کرده اند و جابر بن عبدالله و جابر بن سمره و عباده بن صامت هم حدیثی در همین مضمون آورده اند و یکی از نشانه های صحت آن نیز گردن نهادن انصار است به آن در روز سقیفه. پایان

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۴۴/۷.

شورا تعیین کرد برای سمت خلافت اظهار تردید کرد و آنگاه سالم برده زنی از انصار بود که وی را آزاد کرد و چون سالم بمرد میراث وی به آن زن رسید. ولی هیچ کس بر آن سخن عمر اعتراضی نکرد و میان آن دو زمینه مخالف مقابله ای نکرد تا تضادی بیاید و بشگفت بیاید. توان گفت که ترک مخالفت با کسی که نه امیدی به کمک او داریم و نه ترسی از گزند وی، دلیل بر راستی سخن او و درستی کردارش باشد اما مخالفت نکردن با کسی که زیر و بالا بردن، امر و نهی، قتل و زندگی، زندان و آزادی به دست او است نه دلیلی دلپذیر بر راستی سخن او است و نه نشانه ای روشن بر این دعوی دارد. پایان گفتار جا حظ.

نگاهی در یک سخن آزار دهنده

ما را نرسد که در دفاع از خلیفه آنچه را ابن کثیر در تاریخ خود گفته بر زبان آریم که: فاطمه از آنجا که زنی از افراد بشر بود و توقع عصمت از او نباید داشت از کار ابوبکر خشمناک شد و او را نکوهید و با وی سخن نگفت تا درگذشت^۱. و می نویسد: او نیز زنی از آدمیزادگان بود و چنانچه همه اندوهگین می شوند او هم اندوهگین شد چرا که معصوم بودن او لازم نیست و مخالفت وی با ابوبکر با وجود سخنی آشکار از رسول خدا ﷺ جای دفاع ندارد.^۲

چه بگویم درباره این گونه گزاف گوییها و غلط پرائنها آن هم در برابر آیه تطهیر که درباره او و شوهر و پدر و پسرانش در کتاب خدای عزیز نازل شده؟

چه بگویم درباره این با آنکه آوای پیامبر اکرم ﷺ را در برابر خویش می یابیم که: فاطمه پاره ای از تن من است پس هر که او را به خشم آورد مرا به خشم آورده؟ و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزرده ساخت مرا آزرده می سازد و هر چه او را خشمگین ساخت مرا خشمگین می سازد.

و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین

می سازد و هر چه او را دلخوش دارد مرا دلخوش می دارد.
 در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را آزرده مرا می آزرده و هر چه او را خسته دارد مرا خسته می دارد.
 و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را پریشان گرداند مرا پریشان می گرداند و هر چه او را آزرده مرا می آزرده.
 و در عبارتی: فاطمه پاره تن من است هر چه او را حاجت روا و یاری کند مرا حاجت روا و یاری کرده که به گفته تاج العروس یعنی: هر چه به او رسد به من رسیده و هر چه خاطر او را فراهم آرد خاطر مرا فراهم آورده.
 و در عبارتی: فاطمه شاخه ای (از درخت هستی) من است هر چه او را دلخوش دارد مرا دلخوش می دارد و هر چه او را خشمگین سازد مرا خشمگین می سازد.
 و در عبارتی: فاطمه پاره ای از گوشت من است هر که او را آزرده مرا آزرده.
 و در عبارتی: فاطمه پاره ای از گوشت من است هر چه او را خشمگین ساخت مرا خشمگین می سازد و هر چه او را دلخوش ساخت مرا دلخوش می سازد.
 و در عبارتی: فاطمه پاره ای از گوشت من است هر چه او را شادمان می دارد مرا شادمان می دارد.
 حدیث بالا را با عبارات گوناگون، پیشوایان و نگارندگان شش صحیح و گروهی دیگر از رجال حدیث در نوشته های خود درباره سنن و مسانید و معاجم آورده اند و این هم نمونه ای از گزارشگران آن:
 ۱- ابن ابی ملیکه (م ۱۱۷) بر بنیاد آنچه بخاری و مسلم و ابن ماجه و ابن داود و احمد و حاکم آورده اند وی از راویان این حدیث است.
 ۲- ابو عمر بن دینار مکی (م ۱۲۵ یا ۱۲۶) بنا به گفته هر یک از بخاری و مسلم در صحیح خود وی نیز از راویان این حدیث است.
 ۳- لیث بن سعد مصری (م ۱۷۵) چنانچه در اسناد ابن داود و ابن ماجه آمده از راویان این حدیث است.

- ۴- ابو محمد بن عیینة کوفی (م ۱۹۸) چنانچه در دو کتاب صحیح آمده از راویان این حدیث است.
- ۵- ابوالنضر هاشم بغدادی (م ۲۰۷ یا ۲۰۵) چنانچه در مسند احمد آمده از راویان این حدیث است.
- ۶- احمد بن یونس یربوعی (م ۲۲۷) چنانچه در صحیح مسلم و سنن ابوداود آمده از راویان این حدیث است.
- ۷- حافظ ابولید طیالسی (م ۲۲۷) چنانچه در صحیح بخاری آمده از بازگوگران این حدیث است.
- ۸- ابو معمر هذلی (م ۳۳۶) چنانچه در صحیح مسلم آمده از بازگوکنان این حدیث است.
- ۹- قتیبة بن سعید ثقفی (م ۲۴۰) که مسلم و ابوداود حدیث را از وی روایت کرده‌اند.
- ۱۰- عیسی بن حماد مصری (م ۲۴۹ یا ۲۴۸) که ابن ماجه حدیث را از وی روایت کرده است.
- ۱۱- امام حنبلیان احمد (م ۲۴۱).^۱
- ۱۲- حافظ بخاری ابو عبدالله (م ۲۵۶).^۲
- ۱۳- حافظ مسلم قشیری (م ۲۶۱).^۳
- ۱۴- حافظ ابو عبدالله ابن ماجه (م ۲۷۳).^۴
- ۱۵- حافظ ابوداود سجستانی (م ۲۷۵).^۵
- ۱۶- حافظ ابو عیسی ترمذی (م ۲۷۵).^۶
- ۱۷- حکیم ابو عبدالله محدث ترمذی (م ۲۸۵).^۷

۲. صحیح بخاری بخش مناقب: ۲۷۴/۵.

۴. سنن ابن ماجه: ۲۱۶/۱.

۶. جامع ترمذی: ۳۱۹/۲.

۱. مسند احمد ۳۲۸ و ۳۲۲.

۳. صحیح مسلم قشیری: ۲۶۱/۲.

۵. سنن ابی داود: ۳۲۴/۱.

۷. نوادر الاصول ۳۰۸.

- ۱۸- حافظ ابو عبدالرحمن نسایی (م ۳۰۳).^۱
 ۱۹- ابوالفرج اصفهانی (م ۳۰۳).^۲
 ۲۰- حاکم ابو عبدالله نیشابوری (م ۴۰۵).^۳
 ۲۱- حافظ ابو نعیم اصفهانی (م ۴۳۰).^۴
 ۲۲- حافظ ابوبکر بیهقی (م ۴۵۸).^۵
 ۲۳- ابوزکریا خطیب تبریزی (م ۵۰۲).^۶
 ۲۴- حافظ ابوالقاسم بغوی (م ۵۱۶ یا ۵۱۰).^۷
 ۲۵- قاضی ابوالفضل عیاض (م ۵۴۴).^۸
 ۲۶- اخطب خطبای خوارزمی (م ۵۶۸).^۹
 ۲۷- حافظ ابوالقاسم ابن عساکر (م ۵۷۱).^{۱۰}
 ۲۸- ابوالقاسم سهیلی (م ۵۸۱) می نویسد: ابولبابه رفاعه بن عبدالمنذر یک بار که توبه کرده بود خویشان را در بند کرد تا قبولی توبه اش نازل شد و چون فاطمه خواست او را بگشاید گفت: من قسم خورده‌ام که جز رسول خدا ﷺ هیچ کس بند از من باز نکند. رسول خدا ﷺ گفت: فاطمه هم پاره‌ای از گوشت من است. این حدیث دلالت می‌کند که هر کس فاطمه را ناسزا گوید، کافر است و هر که بر وی درود فرستد بر پدرش ﷺ درود فرستاده.^{۱۱}
- ۲۹- ابن ابی الحدید معتزلی (م ۵۸۶).^{۱۲}
 ۳۰- ابوالفرج ابن جوزی (م ۵۹۷).^{۱۳}

۱. الخصائص ۳۵.	۲. الاغانی: ۱۵۶/۸.
۳. المستدرک، حاکم: ۱۵۸، ۱۵۴/۳.	۴. حلیة الاولیاء: ۴۰/۲.
۵. السنن الکبری: ۳۰۷/۷.	۶. مشکاة المصابیح ۵۶۰.
۷. مصابیح السنة: ۲۷۸/۲.	۸. الشفا: ۱۹/۲.
۹. مقتل، خوارزمی: ۵۳/۱.	۱۰. تاریخ ابن عساکر: ۲۹۸/۱.
۱۱. الروض الانف: ۱۹۶/۲.	۱۲. شرح النهج البلاغة: ۴۵۸/۲.
۱۳. صفة الصفوة: ۵/۲.	

- ۳۱- حافظ ابوالحسن بن اثير جزرى (م ۶۳۰).^۱
 ۳۲- ابوسالم محمد بن طلحة شافعى (م ۶۵۲).^۲
 ۳۳- سبط ابن جوزى حنفى (م ۶۵۴).^۳
 ۳۴- حافظ گنجى شافعى (م ۶۵۸).^۴
 ۳۵- حافظ محبّ الدين طبرى (م ۶۹۴).^۵
 ۳۶- حافظ ابو محمد ازدي اندلسى (م ۶۹۹).^۶
 ۳۷- حافظ ذهبى شافعى (م ۷۴۷) در تلخيص المستدرک.
 ۳۸- قاضى ايجى (م ۷۵۶).^۷
 ۳۹- جمال الدين محمد زرندى حنفى (م ۷۵۰ و اند) در دُرر السّمطين.
 ۴۰- ابوالسعادات يافعى (م ۷۶۸).^۸
 ۴۱- حافظ زين الدين عراقى (م ۸۰۶).^۹
 ۴۲- حافظ نورالدين هيثمى (م ۸۰۷).^{۱۰}
 ۴۳- حافظ ابن حجر عسقلانى (م ۸۵۲).^{۱۱}
 ۴۴- حافظ جلال الدين سيوطى (م ۹۱۱) در الجامع الصغير والكبير.
 ۴۵- حافظ ابوالعباس قسطلانى (م ۹۲۳).^{۱۲}
 ۴۶- قاضى ديار بكرى مالکى (م ۹۸۲ يا ۹۶۶).^{۱۳}
 ۴۷- ابن حجر هيثمى (م ۹۷۴).^{۱۴}

۱. اسد الغاية: ۵۲۱/۵.
 ۲. مطالب السؤل ۷ و ۶.
 ۳. تذکره ۱۷۵.
 ۴. الکفاية ۲۲۰.
 ۵. ذخائر العقبى ۳۷.
 ۶. شرح مختصر صحيح بخارى: ۹۱/۳.
 ۷. المواقف: ۲۶۸/۳.
 ۸. مرآة الجنان: ۶۱/۱.
 ۹. طرح التثريب: ۱۵۰/۱.
 ۱۰. مجمع الزوائد: ۲۰۳/۹.
 ۱۱. تهذيب التهذيب: ۴۴۱/۱۲.
 ۱۲. المواهب اللدنية: ۲۵۱/۱.
 ۱۳. الخميس: ۴۶۴/۱.
 ۱۴. الصواعق ۱۱۴ و ۱۱۲.

۴۸- صفی الدین خزرجی.^۱

۴۹- زین الدین مناوی (م ۱۰۳۵ یا ۱۰۳۱).^۲

و هم در شرح خود بر جامع الصغیر می نویسد: سهیلی این حدیث را دلیل آورده است بر کفر کسی که زهرا را ناسزا بگوید، زیرا با این کار خود وی را به خشم آورده و هم بر اینکه او از ابوبکر و عمر برتر است^۳ و شریف سهمودی گفته: معلوم است که اولاد زهرا پاره‌ای از تن او هستند پس به واسطه او پاره تن پیامبر هم می شوند و از این روی بود که چون امّ الفضل در خواب دید پاره‌ای از تن پیامبر در دامن او قرار گرفت رسول خدا ﷺ آن را چنین تعبیر کرد که فاطمه پسری آرد که آن را در دامن وی می نهند پس حسن؛ زاده و در دامن او نهاده شد پس همه زادگان زهرا که اکنون می بینیم پاره‌ای از تن پاره پیامبرند - هر چند میانجیها زیاد شده - و هر که در این بیندیشد انگیزه تعظیم ایشان در دل او جای می گیرد و آنان را در هر حالی که باشند دشمن نمی گیرد.

ابن حجر گفته: از این حدیث باید استدلال کرد که اگر آزار کسی آزار پیامبر ﷺ باشد آزار او حرام است پس هر کس رفتاری از او سر زد که فاطمه را آزار رساند به گواهی این حدیث، پیامبر ﷺ را آزار داده و چیزی سهمناک تر از این نیست که با آزدن فرزندان زهرا خود وی را آزار دهند و بر همین اساس ثابت و معروف شده که مکافات عامل این کار هر چه زودتر در خود دنیا داده خواهد شد و البته کیفر آخرت سخت تر است.

۵۰- شیخ احمد مغربی مالکی (م ۱۰۴۱) در قصیده بزرگی که در ستایش رسول

خدا ﷺ سروده گوید:^۴

- هیچ کس مانند دو سبط رسول خدا نیست و افتخار هیچ کس به آنان همانندی ندارد.
- آیا مانند مادرشان - فاطمه زهرا دختر محمد مصطفی - بشری هست؟
- زیرا او پاره تن وی است و هیچ کس نیست که اگر پژوهشگرانه بنگری مانند پاره تن مصطفی باشد؟

۲. کنوز الدقائق ۹۶.

۱. الخلاصة ۴۳۵.

۴. فتح المتعال ۳۸۵.

۳. جامع الصغیر: ۴/۴۲۱.

- ۵۱- شیخ احمد باکثیر مالکی شافعی (م ۱۰۴۷) در وسیلة المآل.
- ۵۲- ابو عبدالله زرقانی مالکی (م ۱۱۲۲) می نویسد: سهیلی این حدیث را دلیل آورده بر کفر کسی که به زهرا ناسزا بگوید بدین شرح که هر کس او را ناسزا گفت وی را به خشم می آرد و پیامبر نیز به خشم آمدن او را موجب به خشم آمدن خود شمرده و می دانیم که هر کس پیامبر را به خشم آرد کافر است.^۱
- ۵۳- زبیدی حنفی (م ۱۲۰۵).^۲
- ۵۴- قندوزی حنفی (م ۱۲۹۳).^۳
- ۵۵- حمزوی مالکی (م ۱۳۰۳).^۴
- ۵۶- شیخ مصطفی دمشقی.^۵
- ۵۷- سیّد حمید الدین آلوسی (م ۱۳۲۴).^۶
- ۵۸- سیّد محمود قراغولی بغدادی حنفی.^۷
- ۵۹- عمر رضا کحاله.^۸

آنگاه چه باید گفت درباره سخن ابن کثیر با آنکه این سخن از رسول خدا ﷺ گوش‌ها را پر کرده است که: فاطمه قلب من و روح میان دو پهلویم است، هر که او را آزد مرا آزرده^۹ و این سخن او: خداوند با خشم فاطمه، خشم می‌گیرد و با خشنودی او خشنود می‌شود. و این سخن که به فاطمه گفت: خداوند برای خشم تو خشم می‌گیرد و با خشنودی تو خشنود می‌شود.^{۱۰}

۱. شرح المواهب: ۲۰۵/۳.
۲. تاج العروس: ۱۳۹/۶ و ۲۲۷/۵.
۳. ینابیع المودة: ۱۷۱.
۴. النور الساری حاشیة صحیح بخاری: ۲۴۷/۵.
۵. مرقاة الوصول: ۱۰۹.
۶. نثر اللثالی: ۱۸۱.
۷. جوهرة الكلام: ۱۰۵.
۸. اعلام النساء: ۱۲۱۶/۳.
۹. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۲۰/۳.
۱۰. رک: المعجم طبرانی؛ المستدرک حاکم: ۱۵۴/۳ که حکم به صحت حدیث داده؛ مسند ابن النجار؛ مقتل خوارزمی ۵۲/۱۵؛ تذکره سبط: ۱۷۵؛ کفاية الطالب، گنجی ۲۱۹؛ ذخائر العقبی، محب الدین طبری ۳۹؛ میزان الاعتدال: ۷۲/۲؛ مجمع الزوائد: ۲۰۳/۹؛ تهذیب التهذیب: ۴۴۳/۱۲؛ کنز العمال: ۱۱۱/۷.

این سخنان از پیامبر همچون دستورهایی مطلق و بی قید و شرط است که هر چه را موجب رضامندی و خشم فاطمه علیها السلام بشود در بر می گیرد حتی کارهایی که مباح باشد زیرا چنانچه قسطلانی و حمزاوی در شرح بخاری احساس کرده اند او در این مورد همچون پدر پاک خویش است و این می رساند که زهرا علیها السلام از چیزی خشنود نمی شود مگر خشنودی خدا در آن باشد و خشم نمی گیرد مگر به سبب آنچه خدا را به خشم آورد تا آنجا که اگر او به سبب کاری مباح خشنود شود یا خشم گیرد در آن زمینه نیز دلیلی شرعی وجود دارد که موجبات خشنودی وی را جزء مستحبات می گرداند و موجبات دلتنگی اش را از مکروهات. پس هیچ گاه چه در هنگام رضا و چه در هنگام غضب او انگیزه ای خودخواهانه و رنگی از هوس در حالت نفسانی اش نمی توان یافت و این است معنی معصومیتی که آن لاف زن - ابن کثیر - نمی پذیرد و با کور و کر نمودن خویش، دلالت آیه تطهیر را - که درباره او و پدر و شوهر و فرزندان نازل شده - بر این پایگاه او ندیده می گیرد: حق این است که خداوند می خواهد آلودگی را از شما خانواده دور کند و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

احادیث غلوآمیز و یا قصه های خرافی

و این هم بحث هایی کوتاه است که روایات خلیفه و منشی های برتر او را در برابر ما مجسم می کند. در این ارزیابی شتابزده به همین اندازه که می آوریم اکتفا می کنیم، زیرا هر چند ما را به آخرین مرز پژوهش نمی برد و نمی رساند باز هم توشه ای است که کاوشگران را از حدود شخصیت خلیفه آگاه می سازد و میزانی است که به وسیله آن می توان هم کسی را که برای او دشمنی می نماید از دوست گزافه گویش باز شناخت و هم کسی را که در شناساندن او پای از مرز اعتدال بیرون نمی نهد از دیگری که بر وی بیداد می کند. تا بتوانیم گزافه گویی در ثناخوانی بر وی را از زیاده روی در ستم بر او باز شناسیم

→ اخبارالدول که در حاشیه کامل چاپ شده: ۱/۱۸۵؛ کنوزالدقائق، مناوی ۳۰؛ شرح مواهب، زرقلانی:

۲/۲۰۲؛ الاسعاف ۱۷۱؛ ینایع الموده ۱۷۴ و ۱۷۳؛ الشرف المؤبد ۵۹.

پس باید اندکی از آن را یاد کنیم که پیروان وی برایش در هم بافته‌اند و چنان مبالغه‌هایی آشکار در آن هست که از چشم هیچ کس پنهان نیست، سپس نیز آنچه دربارهٔ دیگران آمده است به دنبال آن می‌آوریم تا معتقدان به فضایل راستین از غلوکنندگان باز شناخته شوند.

۱- خورشید بر چرخ گردنده

شیخ ابراهیم عبیدی مالکی و صفوری می‌نویسند: گفته‌اند که پیامبر ﷺ روزی به عایشه گفت: چون خدای تعالی خورشید را بیافرید آن را از مرواریدی سپید آفرید که ۱۴۰ مرتبه از دنیای ما بزرگ‌تر بود. پس آن بر چرخ گردنده‌ای نهاد و برای چرخ گردنده نیز ۸۶۰ دستگیره آفریده، در هر دستگیرهٔ آن زنجیری از یاقوت سرخ نهاد و آنگاه ۶۰ هزار تن از فرشتگان مقرب را بفرمود تا به نیروی خویش که خداوند ویژهٔ آنان گردانیده، آن را با زنجیرها بکشند و خورشید مانند سپهر بر آن چرخ گردنده است که در گنبد سبز می‌چرخد و زیبایی آن برای خاکیان آشکار می‌شود و در هر روز در خط استوا - همان بالای کعبه که مرکز زمین است - می‌ایستد و می‌گوید: ای فرشتگان پروردگارم! من از خدای عزوجل شرم دارم که چون در برابر کعبه که قبلهٔ مؤمنان است رسیدم از آنجا بگذرم و ملائکه با همهٔ نیرویشان خورشید را می‌کشند تا از فراز کعبه بگذرد و او نمی‌پذیرد تا ملائکه از دست او عاجز می‌شوند و خدای تعالی با وحی الهی به ملائکه الهام می‌کند که آواز دهند: ای خورشید! به آبروی مردی که نام او بر چهرهٔ درخشانت نگاشته آمده برگرد و به گردشی که داشتی ادامه ده. چون این را بشنود به نیروی خدای مالک به تکان آید. عایشه گفت: ای رسول خدا! آن مردی که اسم وی بر آن نگاشته آمده، کیست؟ گفت: ای عایشه! او ابوبکر است. پیش از آنکه خداوند جهان را بیافریند با علم قدیم خود بدانست که خود هوا را می‌آفریند و در هوا این آسمان را می‌آفریند و دریایی از آب می‌آفریند و چرخ گردنده‌ای را هم بر روی آن می‌آفریند تا مرکب خورشیدی باشد که جهان را روشن می‌کند و برآستی که خورشید چون به ناحیهٔ استوا رسد از دستور

فرشتگان سرپیچد و خدای تعالی چنان تقدیر کرد که در آخر الزمان پیامبری بیافریند که بر پیامبران برتری یابد و او هم به کوری چشم دشمنان، شوهر تو است ای عایشه! و آنگاه بر چهره خورشید نام وزیر وی را که ابوبکر باشد بنگاشت. پس چون فرشتگان خورشید را به او سوگند دهند به تکان می آید و به قدرت خداوند گردش خود را دنبال می کند. به همین گونه هنگامی که گنهکاران امت من بر آتش دوزخ بگذرند و آتش خواهد که بر مؤمن بتازد. پس به احترام دوستی خداوند در دل او و به جهت نقش نام او بر زیانش، آتش هراسناک به پشت سر بر می گردد و در جستجوی دیگری برمی آید.^۱

امینی گوید: از چیزهایی که مرا در سرگردانی فرو برده این است که آن چرخ گردنده را چرا دانشمندان هیأت قدیم و جدید کشف نکرده اند به خصوص با این همه ادوات و ابزارهای اکتشافی که هیأت شناسان جدید دارند و پس از پیشرفت دانش و بالاگرفتن کار آن و پس از آن همه کشفیات چرا عقیده همه بر این شده است که زمین دور خورشید می گردد؟

از روایت بالا چنان می فهمیم که وقتی خداوند آن چرخ گردنده را بیافرید هنوز نیروی بخار به خدمت انسان در نیامده بود تا خدای سبحان نیز برای ایجاد کشش و حرکت در خورشید از بخار استفاده کند که خورشید، خود را تحت فرمان و اراده فرشتگان نبیند و از هیچ مقامی شرم نداشته و همراه با چرخ گردنده برود و در اسرع اوقات خود را به همان جا که می خواهند گام نهد برساند. ولی شگفت آن است که چرا خدای سبحان حتی پس از آن هم که نیروی بخار کشف شد باز هم به جای استفاده از فرشتگان، بخار را به کار نگرفت تا هزاران از آن موجودات که دسته دسته در بند زنجیرهای چرخ گردنده گرفتار شده اند آزاد شوند و پی کارشان بروند و از رنج سرکشی خورشید که هر روز به عنوان یک برنامه تکرار می شود بیاسایند.

و اینجا پرسشی هم هست که نمی دانم که پاسخ خواهد داد و آن اینکه اراده خدای

۱. عمدة التحقیق فی بشائر آل الصدیق، عبیدی مالکی، حاشیه روض الریاحین ۱۸۴، یافعی چاپ مصر به سال ۱۳۱۵ به نقل از کتاب العقائق.

پاک هر نیروی سرکش و چموشی را مهار می‌کند و با آن آسمان را بدون ستونی که توانید دید نگه می‌دارد و کوه‌ها را که می‌پنداری سر جای خود ایستاده‌اند مانند ابرهای گذران به گردش و حرکت وامی‌دارد. چرا آفرینش خدا که هر چیز را استوار می‌کند خود جای آن همه فرشتگانی را نمی‌گیرد که برای کنش و واکنش با خورشید مسخر شده‌اند تا نه سرکشی خورشید آن را از رفتار باز دارد و نه نیازی به دستگیره‌ها و زنجیره‌ها بیفتند و نه لازم باشد که آن را به حق کسی که نام وی بر آن نوشته شده سوگند دهند. چه انگیزه‌ای خداوندگار پاک را ناگزیر داشته است که برای حرکت دادن خورشید این همه وسایل و ابزار به کار بگیرد (چرخ گردنده، دستگیره‌ها، سندها) و آن گروه بس انبوه از فرشتگان را آفریده و آنان را در سر جرثقیل به کار کشد با آنکه او هر گاه چیزی را اراده کرد به آن می‌گوید باش (بشو) پس می‌شود.

وانگهی مگر خورشید نمی‌داند که خدای پاک اراده فرموده که آن باید به سوی یک مقصد معین در گردش باشد؟ پس دیگر این سرکشی و باز ایستادن چه معنی دارد. مگر خدای تعالی که کعبه را در خط سیر او قرار داده عظمت و شرافت کعبه را بهتر از او نمی‌شناسد؟ یا مگر خورشید، خداوند را از عظمت آگاه نمی‌داند؟ مگر این همان خورشید نیست که می‌گویند هم خط استوا را می‌داند و هم منطقه مقابل کعبه را و هم از رسیدن خود به آن نقطه مقدس آگاهی می‌یابد و هم مقامات ابوبکر را می‌شناسد و می‌داند که نام او بر وی نگاشته آمده است و باید در برابر کسی که او را به نام وی قسم می‌دهد رام شود و چموشی ننماید؟

یکی از دشواری‌های حل نشدنی نیز آن است که خورشید هر روز سرکشی را از سر گیرد با آنکه خورشید در قرارگاهی که برایش نهاده‌اند روان است و این نظم از خدای نیرومند و توانا است^۱ نه خورشید را سزد که به ماه رسد و نه شب از روز پیشی گیرد و هر کدام در فلکی شنا می‌کنند.^۲

و دشوارتر از آن اینکه تا پایان عمر دنیا هر روز خدا باید همان چه را دیروزش به

فرشتگان الهام کرده بود دوباره الهام کند و آنان نیز هر روز خورشید را به همان گونه که روز گذشته‌اش سوگندی سخت داده بودند دوباره قسم بدهند.

چنین است که گزارشگران بدکنش روی سنت ارجمندی پیامبری را زشت می‌نمایند که از همه این پنداری‌های خرافی برکنار است و همه اینها زائیده‌گزارفگویهای ناروایی است که به فضایل خوانی‌ها راه یافته و اگر آفریننده این روایت که سند پیوسته‌ای هم ندارد از رسوایی‌هایی که در بافتن آن روی داده است - و ما نیز یاد کردیم - آگاه بود چنین بی‌اندیشه خود را به پرتگاهی نکوهش بار نمی‌افکند.

۲- توسل به ریش ابوبکر

یافعی در *روض الریاحین*^۱ از زبان ابوبکر آورده است که او گفت ما در مسجد نشسته بودیم که ناگهان مردی کور درآمد و میان ما وارد شد و سلام داد. ما سلام او را پاسخ داده، در برابر پیامبر ﷺ نشانیدیمش. او گفت: کیست که در راه دوستی پیامبر ﷺ حاجتی از مرا برآرد؟ ابوبکر گفت: پیرمرد حاجت چیست؟ گفت: من خانواده‌ای دارم و چیزی هم نداریم که خوراک خود گردانیم و می‌خواهم کسی در راه دوستی رسول خدا ﷺ چیزی دهد که آن را قوت خود سازیم. پس ابوبکر برخاست و گفت: من در راه دوستی رسول خدا ﷺ چیزی به تو دهم که زندگی ترا بر پای دارد. سپس پرسید: حاجت دیگری هم داری؟ گفت: آری، دختری دارم که می‌خواهم در راه دوستی محمد ﷺ تا زنده هستم کسی او را به همسری بگیرد. ابوبکر گفت: من در راه دوستی رسول خدا ﷺ در زندگی خودت او را به همسری می‌گیرم. حاجت دیگری هم داری؟ گفت: آری، می‌خواهم در راه دوستی محمد ﷺ دستم را در میان ریش‌های ابوبکر فرو

۱. این کتاب در چاپخانه سعیدیه مصر در حاشیه *عرائس معلی* چاپ شده و روایت بالا را در ص ۴۴۳ از آن می‌توان دید. چنانچه قسطلانی نیز در *مواهب* به نقل از آنجا آن را آورده و زرقانی در *شرح مواهب*: ۱۷۵/۳ می‌نویسد: یافعی نگارنده‌ای نیکو پرداز است. کتاب جداگانه دیگری هم به نام *روض الریاحین*، یافعی در سال ۱۳۱۵ در مصر چاپ شده که با آنچه از او در *حاشیه عرائس* به چاپ رسیده دو تا است.

برم. پس ابوبکر برخاست و ریش خود در دست کور نهاد و گفت: ریش مرا در راه دوستی محمد ﷺ بگیر. پس آن کور، ریش ابوبکر را گرفت و گفت: پروردگارا! ترا به حرمت ریش ابوبکر قسم، بینایی مرا به من باز ده. پس خدا در همان هنگام بینایی اش را به او باز داد. پس جبرئیل علیه السلام بر پیامبر ﷺ نازل شد و گفت: محمد! خداوند ترا سلام می‌رساند و با درود و احترام ترا ویژه می‌گرداند و می‌گوید که به عزت و جلال او اگر همه کوران وی را به حرمت ریش ابوبکر قسم می‌دادند البته بینایی شان را به ایشان باز می‌گردانید و هیچ کوری بر روی زمین رها نمی‌کرد و اینها همه به برکت تو و بلندی مقام و مرتبت توست نزد پروردگارت.

راستی را که اینان نه دیده ظاهر بلکه دیده دلشان که در باطن دارند کور شده است و براستی که آن نابینا پیش از آنکه چشمش کور باشد دلش کور بوده و ندانسته است که سوگند دادن خدا به ریش رسولش ﷺ سزاوارتر است تا ریش ابوبکر و در نزد خداوند شرافت و قداست و تقرب بیشتری دارد. او ﷺ هم سالمندتر از ابوبکر بود و هم موی چهره اش پُترتر، پس چه چیزی مردک را کور کرده چون می‌خواسته به چیزی قسم بخورد که به وسیله آن خداوند قسمش را نیکو شمارد پیامبر را ندیده گرفته مگر برای او در ریش ابوبکر خصوصیتی بوده که ما نمی‌دانیم. وانگهی کجایند سنیان که کورانشان را با ریش وی شفا نمی‌دهند که چشمان ایشان را بینا گرداند و چرا امامان و پاسداران حدیث، نشر این روایت را از روزگار یافعی - قرن هشتم - آغاز کرده‌اند مگر نه در آن وحی پنداری که در داستان آمده و می‌بینیم خدا می‌گوید: قسم به عزت و جلال خودم که اگر همه کوران... یا شاید هم زاییده شدن این حدیث پس از روزگار آن امام بوده که یادی از آن ننموده‌اند یا دیده‌اند که پیش انداختن ریش ابوبکر بر ریش رسول ﷺ غلوی ناروا است و این بوده که از روایت آن روگردان شده‌اند یا چیزی در آن یافته‌اند که مایه ریشخند به خدا و الهام او و جبرئیل و پیامبر است و از این روی از آن چشم پوشیده‌اند.

این گروه را پیرامون ریش ابوبکر روایاتی هست و یکی از آنها آن است که آوردیم:

او عَلَيْهِ السَّلَام چون شیفته بهشت می شد ریش ابوبکر را می بوسید^۱ و همانجا گذشت که آن روایت از بلند آوازه ترین بافته های معروفی است که در این زمینه ها ساخته اند و از افتراهایی است که - به گفته فیروزآبادی و عجلونی - دروغ بودن آنها را عقل هر کسی بدیهی می شمارد.

یکی دیگر روایتی است که عجلونی آورده و بر اساس آن: ابراهیم خلیل و ابوبکر هر کدام ریشی در بهشت دارند!^۲

سپس در مقاصد به نقل از استادش ابن حجر می نویسد: درست نیست که در بهشت برای خلیل و برای ابوبکر ریشی باشد و این را در هیچ کدام از کتابهای معروف حدیث و بخش های پراکنده شده آن نیافتم و سپس گوید: بر فرض که ثابت شود چنین روایتی رسیده فلسفه ای در زمینه آن به نظر من می آید زیرا این هر دو مرد به منزله پدر مسلمانانند (پس باید ریش داشته باشند!) چون خلیل بوده که آنان را مسلمان نامیده و به آنان نیز دستور داده شده که از دیانت او پیروی کنند و پس از وی هم ابوبکر دومین پدر مسلمانان است زیرا او بوده که در ورودی مردم را به سوی اسلام گشوده!

کسی که امت مرحومه را مسلمان نامیده خدای پاک بوده است چنانچه در این آیه می بینید: چنان که شایسته است در راه خدا تلاش و نبرد کنید او است که شما را برگزید و در دین هیچ گونه دشواری بر شما قرار نداد - آیین پدر شما ابراهیم است - او پیش از این و در این قرآن؛ شما را مسلمانان نامیده.^۳

اگر چه می توانیم بگوییم نامگذاری پیشین از ابراهیم بوده ولی نامگذاری کنونی و در قرآن کریم از وی نتواند بود و این هم که در میانه، یادی از دیانت ابراهیم آمده از آن است که خدای پاک خواسته نعمتهای خود را بر امت بشمارد که اسلام را قانونی آسان گردانیده که هیچ گونه دشواری در آن نیست و این سخن را برای ترغیب دیگران به اسلام آوردن فرموده، پس اینکه بگوییم ابراهیم آنان را مسلمان نامیده با این فراز از آیه که معنی

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۷۰/۵. ۲. کشف الخفا: ۲۳۳/۱.

۳. حج ۲۲/۷۸.

«اینک» و در این قرآن می‌دهد سازگار نیست. گذشته از آنکه قرطبی گفته چنان سخنی با گفتار بزرگان ملت ناسازگار است و هم قرطبی گفته این سخن موجه نیست زیرا معلوم است ابراهیم نبوده که در قرآن این امت را، «مسلمان» نام نهاده است.

و ابن عباس گفته: خدا پیشتر در نامه‌های گذشته و اکنون در همین قرآن شما را مسلمان نام نهاده. مجاهد، عطاء، ضحاک، سدی، مقاتل، قتاده، و ابن مبارک نیز بر همین‌اند.

و قرائت ابی ابن کعب خدا شما را مسلمان نام نهاده، نیز که در کتب مختلف آمده نشانه‌ای بر درستی سخن ابن عباس است.^۱

رازی هم در تفسیر خود درستی آن را دور نداسته و گفته چون خدای تعالی گفته: «تا پیامبر، گواهی بر شما باشد و شما گواهی بر مردم» و به این گونه روشن ساخته است که برای همان هدف، ایشان را چنان نامی نهاده و این جز بر خدا سزاوار نیست.

ابن کثیر هم در تفسیر خود^۲ آن را درست شمرده و گفته چون خدای تعالی گفته «او شما را برگزید و بر شما در دین هیچ گونه سختی نهاد» سپس آنان را تشویق و ترغیب کرده است به پذیرفتن آنچه پیامبر ﷺ آورده به این گونه که آن را آیین پدرشان ابراهیم شمرده و آنگاه نیکیهای خویش را درباره این امت به این گونه یادآور شده که در روزگاران پیشین و گذشته نیز در نامه‌های پیامبران که بر دانایان یهود و ترسایان خوانده می‌شد نام و ستایش آنان را با آوازه‌ای بلند آورده، و سپس گفته: او است که پیش از این - یعنی پیش از این قرآن - و هم در این قرآن؛ شما را مسلمانان نامیده.

از آنچه گفته شد ارزش فلسفه بافیهای عجلونی هم معلوم می‌شود، زیرا وی پنداشته است که چون ابراهیم بوده که «مسلمانان» را این نام نهاده پس جای پدرشان است و این هم بی‌پایه است و گر نه لازم می‌آید هر کس دیگری را نامی نهاد به جای پدرش باشد با اینکه مسلماً چنین نیست، البته خداوند ابراهیم را پدر مسلمانان نامیده زیرا او پدر رسول

۱. تفسیر بیضاوی: ۱۱۲/۲؛ الکشاف، زمخشری: ۲۸۶/۲؛ تفسیر ابن جزی کلی: ۴۷/۳.

۲. تفسیر ابن کثیر: ۲۳۶/۳.

درستکار است و قریش از زادگان اویند و رسول ﷺ نیز پدر اُمّت است و اُمّت در حکم فرزندان او، و زنان وی هم مادران ایشانند چنانچه از خود وی ﷺ وارد شده که: من همچون پدر شمایم یا همچون پدر برای شمایم.^۱

من نمی دانم چرا تنها کسی که به جای پدر اُمّت است باید در بهشت ریشی داشته باشد و آنگاه پدر آدم ﷺ که پدر همه اُمّتها است نباید ریش داشته باشد با آنکه از کعب الاحبار رسیده که گفت: هیچ کس را در بهشت ریشی نیست مگر آدم که ریشی سیاه تا ناف خود دارد.^۲

و اگر فلسفه ریش داشتن ابراهیم و ابوبکر همان سمت پدری است که عجلونی گمان برده، پس ریش موسی بن عمران چه فلسفه‌ای دارد که در حدیث آمده است: هیچ کس در بهشت پا نگذارد مگر بی موی باشد البتّه به جز موسی بن عمران که ریش او تا ناف وی است.^۳

وانگهی مسلمانان کسی را به جای «پدر روحانی» دارند که از ابراهیم ﷺ به پدری ایشان سزاوارتر است و او چنانچه در حدیثش گذشت پیامبر اکرم محمد ﷺ است که زندگانی راستین را به آنان بخشوده و آنان را به راهی می خواند که زنده شوند هم موجودیت پایگیرشان از او است و هم ارجمندی جاودانی شان پس او سزاوارتر است از پدرش ابراهیم و دوستش ابوبکر به ریش داشتن.

و شگفت و هزاران شگفت که ابوبکر را دوّمین پدر اُمّت بشمارند به استناد اینکه در ورودی مردم به اسلام را او گشوده با آنکه کسی که هر دو لنگه این در را گشود تا ملتّها وارد شوند و گروه گروه را دیدی که در دین خدا درآیند همان پیامبر خدا ﷺ بود که با دعوت بزرگوارانه اش و دلیل های راستین و شگفت کارهای آشکار و آینه های پاک و خوی های ستوده و نبردهای خونین خویش این کار را به پایان برد. پس او سزاوارتر است

۱. تفسیر خازن: ۳/۳۱۴؛ تفسیر نسفی که در حاشیه خازن چاپ شده: ۳/۳۱۴.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۱/۹۷ این گزارش را آورده است.

۳. السیره الحلبیه: ۱/۴۲۵.

که در بهشت صاحب ریشی باشد.

و تازه مسلمانان هرگز نفهمیدند آن کدام در بود که خلیفه برای آنان به سوی اسلام باز کرد و هیچ کس ندانست که او کجا آن را گشود و کی؟ و برای چه و کدامین در بود؟ آری، بر همه مسلمانان پوشیده نیست که او دری را برایشان بست و آنان را از نیکیهای اهل آن و دانش و راهنمایی و رهبری وی بی بهره ساخت. و آن هم در شهر دانش پیامبر امیر مؤمنان بود که با نصوص متواتر به این پایگاه رسید، همان دری که سلوک راه حق از آن انجام می پذیرد و دوستان خدا روی به سوی آن دارند. پس اگر نبود که کار را از دست او به در ربودند دانش ها بر می پراکند و نشانه های او درخشندگی می یافت و حکمتهايش به همه می رسید و دستورهايش به کار بسته می شد و آنگاه می دیدی از آسمان و زمین نعمتها پیرامون مردم را فرامی گیرد. از آنان گروهی اند که معتدلند و بسیاری شان آنچه می کنند بد است ولی او عليه السلام از رسیدن به حق خویش باز ماند و بندگان دچار نادانی گردیدند و شهرها به خشکسالی افتاد و بوستانها خشک شد و برای آنچه به دست مردم انجام شد تباهی دشت و دریا را فرا گرفت که درد دل را به خدا باید گفت.

اگر هم مقصود گورینده از گشوده شدن در به دست ابوبکر آن است که در روزگار وی آغاز به کشورگشایی شده است. در این صورت خلیفه دوم به چنین صفتی برازنده تر و به ریش داشتن سزاوارتر است چون بیشتر کشورگشاییها در روزگار او بود.

آری، اگر کسی باشد که برآستی پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله برای مسلمانان به جای پدر به شمار رود او همان امیر مؤمنان عليه السلام است که رسا گردیدن دعوت اسلام و پیروزی در جنگ ها مدیون او بود. هم روان پاک پیامبر بود و هم جانشین برگماشته شده از سوی او و از این روی از طریق انس بن مالک از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده است که گفت: حق علی بر این امت همچون حق پدر است بر فرزند. و از طریق عمّار و ابویوب انصاری روایت شده که او صلی الله علیه و آله فرمود: حق علی بر هر مسلمانی حق پدر است بر فرزندش.^۱

۱. الریاض النضره: ۱۷۲/۲ به نقل از حاکم؛ کنوز الدقائق ۶۴ به نقل از ذیلی؛ مناقب خوارزمی ۲۵۴ و ۲۴۴؛ فوائد السمطين، شیخ الاسلام حموی؛ نزهة المجالس: ۲۱۲/۲.

۳- گواهی ابوبکر و جبرئیل

نسفی آورده است که مردی در مدینه بمرد و پیامبر ﷺ خواست بر وی نماز گزارد و جبرئیل نازل شد و گفت: محمد! بر وی نماز مگزار. حضرت نیز از نماز خودداری کرد. پس ابوبکر آمد و گفت: ای پیامبر خدا! بر وی نماز گزار که من جز خوبی از او سراغ ندارم. پس جبرئیل بیامد و گفت: محمد! بر او نماز گزار که گواهی ابوبکر بر گواهی من مقدم است.^۱

با من بیاید تا به حساب گزارشگر این مغلظه‌ها برسیم. گو اینکه زنجیره‌ای بر آن نمی‌شناسیم تا میانجیان گزارش را به گفتگو بخواهیم و بپرسیم آیا شهادتی که جبرئیل داد از پیش خودش بود؟ که این هم نمی‌شود زیرا وی فقط امین خدا است در رساندن وحی او و وی را نسزد که از پیش خود برای پیامبر او دستوری بیاورد و آنگاه از گواهی خویش به نفع ابوبکر چشم ببوشد. اگر هم بگوییم سخن وی وحی خدای پاک بوده. که قاعدتاً هم درباره هر دستوری که به پیامبر درستکار می‌داده چنین اعتقادی باید داشت. در آن صورت نیز تنها به صرف اینکه گواهی ابوبکر بر خلاف آن درآمده آن وحی بزرگ، دروغ باید باشد و این هم گزافگویی است و بر هر پندار، دستور او براستی و ناگزیر نمودار این بوده است که آن مرده شایستگی ندارد بر وی نماز بگزارند و این دستور هم به گونه معنی صادر شده که حرام بودن عمل را از آن می‌توان دریافت و حاصلش آنکه خدای پاک دشمن می‌دارد که نماز کسی همچون پیامبر محبوبش را بر چنان مرده‌ای به آستان وی بالا برند. در این صورت آیا ابوبکر که با استدلال به ظواهر حال. که در همه جا درست نیست. به شایستگی مردک پی برده و در این مورد مخصوص که برداشت وی با وحی خدا ناساز درآمده شکی در بطلان آن نیست! اکنون آیا چنین برداشتی تواند وحی مبین را ابطال کند. چشم بگشا و داوری کن.

۱. مصباح الظلام: ۲/۲۵؛ نزهة المجالس: ۲/۱۸۴.

۴- انگشتر پیامبر و نقش آن

روایت شده که پیامبر ﷺ انگشتری خود را به ابوبکر داد و گفت: بر این بنگار که: لا إله إلا الله. ابوبکر آن را به حکاک داد و گفت: بر این حک کن که لا إله إلا الله محمد رسول الله. پس او چنین حک کرد. چون ابوبکر آن را نزد پیامبر ﷺ آورد، دید بر آن نوشته: لا إله إلا الله محمد رسول الله ابوبکر الصديق. پرسید: این افزونیها چیست؟ ابوبکر گفت: من خوش نداشتم که میان نام تو و نام خدا جدایی بیندازم. ولی باقی را من نگفته بودم حک کند. پس جبرئیل فرود آمد و گفت: خدای تعالی می گوید: اسم ابوبکر را من نوشتم. چون او خوش نداشت که میان اسم من و اسم تو جدایی بیندازد، و من نیز خوش نداشتم که اسم او از اسم تو دور یفتد.^۱

امینی گوید: همه محدثین بی چون و چرا بر آنند که نقش نگین رسول خدا ﷺ محمد رسول الله بوده است بی هیچ افزونی دیگر. و در کتاب صحیح از انس روایت شده که گفت: او ﷺ انگشتری از نقره ساخته و بر آن چنین حک کرد: محمد رسول الله و گفت: هیچ کس بر این گونه نقش، نقش ننماید.^۲

و در روایت بخاری و ترمذی از انس آمده است که گفت: نقش نگین او سه سطر بود یک سطر محمد یک سطر رسول و یک سطر الله.^۳

و ابن سعد در طبقات خود از گزارش سند گسسته ابن سیرین آورده که نقش نگین او بوده است: بسم الله محمد رسول الله. و به نقل زرقانی: در گزارش افزونی آن کسی از وی پیروی نکرده است.^۴

و ابوالشیخ در الاخلاق النبویة از روایت عرعره بن برند از گفته انس آورده است که گفت: بر نگین انگشتر رسول خدا ﷺ نوشته بود: لا اله الا الله محمد رسول الله.

۱. نزهة المجالس، صفوری: ۱۸۵/۲ به نقل از تفسیر رازی؛ مصباح الظلام جردانی ۲۵.

۲. صحیح بخاری: ۳۰۹/۸؛ صحیح مسلم: ۲/۲۱۴ و ۲/۲۱۵؛ صحیح ترمذی: ۳۲۴/۱؛ سنن ابن ماجه:

۳. صحیح بخاری: ۳۰۹/۸؛ صحیح ترمذی: ۳۲۵/۱.

۴. شرح مواهب ابن حجر: ۳۹/۵.

ابن حجر گوید: این زیادتى بر خلاف روایات صحیح است^۱ و عرعره را ابن مداینى در گزارش احادیث، نکوهیده مى‌شمرد و زرقانى نیز مى‌نویسد: چنان‌که در صحیحین و جز آن دو آمده، نقش نگین پیامبر این بود: محمد رسول الله^۲. پس نه اعتبارى به روایت عرعره هست و نه به روایتى که مى‌گوید: نقش نگین وی هر دو کلمه شهادت بوده و نه به روایت ابن سعد از ابو العالیة که نقش آن صدق الله بود و سپس خلفا، محمد رسول الله را نیز بر آن افزودند.

با این همه پس چه ارزشى دارد آنچه که حکاکان سده‌های اخیر (!) بر آن نگین نقش کرده و دست دروغگویان و گزافه‌پردازان - پس از روزگاری دراز از درگذشت پیامبر بزرگ و قطع شدن وحی از او - ریخته و ساخته و نگاهشته‌اند؟ با اینکه در نگارش‌های پیشینیان خبر و اثرى از آن نتوان یافت و با اینکه مى‌بینی گذشتگان به هنگام داوری حتى کلمه لا اله الا الله و بسم الله را نیز نمى‌پذیرند که بر نگین پیامبر نقش بوده و گزارش‌های رسیده در این باره را خلاف روایات مقبول و بسى بی‌اعتبار و غیر قابل پیروى شمرده‌اند. آنگاه چه باید کرد با آن زیادتى ساختگى که هیچ ربطى به قضیه ندارد (ابوبکر الصدیق) و هیچ یک از پژوهشگران فن حدیث هم به بررسی پیرامون آن پرداخته‌اند با آنکه هیچ زمینه‌ای جز ریشخند به خدا و پیامبر او و وحی او و امین وحی او ندارد؟

وانگهی نزد اینان به صحت پیوسته که آن انگشتر مخصوص به پیامبر ﷺ که حک شده بود او ﷺ آن را در انگشت مى‌کرد و با آن مهر مى‌زد و هیچ انگشتر دیگری هم به جز آن نداشت چنانچه هرگز هیچ کس برای رفع اختلاف میان گزارش‌هایی که در نقش نگین آن رسیده احتمال نداده است که بیش از یک انگشتر در کار بوده است، پس از رسول خدا ﷺ هم آن انگشتر در دست راست ابوبکر جای گرفت و پس از او در دست عمر و سپس در دست راست عثمان و در سال سی‌ام از دست خودش یا دست کسی دیگر در چاه اریس^۳ افتاد و پس از آن انگشتر دیگر گرفت^۴. و بنا بر آنچه آمده است در

۲. شرح مواهب: ۳۹/۵.

۱. فتح الباری: ۲۷۰/۱.

۳. یکی از کم‌آب‌ترین چاه‌ها است و دو میل با مدینه فاصله دارد.

روایت ابن سعد از انصاری هست که تا سال ششم از خلافت عثمان انگشتر در دست او بوده،^۵ پس اگر آن افسانه درست بود و نام ابوبکر براستی بر نگین انگشتری حک شده بود که پیامبر اکرم در طول زندگی در دست کرده و صحابه از نزدیک نگریسته و برق آن را در انگشت کوچک وی دیده بودند - چنانچه در صحیح بخاری آمده است،^۶ پس در این صورت وقتی انگشتر به دست خلیفه افتاد و در همان روز که بر تخت خلافت برنشست و بر سر شایستگی اش آن همه گفتگو و فریاد در گرفت حق آن بود که همان را دلیلی به نفع خود بیاورد ولی چنین نکرد چون آن انگشتر هنور آن هنگام نه ساخته شده بود و نه چنان نقشی داشت! و خود او هم این اندازه غیب نمی دانست که پس از سده های دراز چنین انگشتری برای او می سازند! و هم بر کسانی از صحابه که در استدلال به سود او و مانده بودند لازم بود به همان نقشی که در عالم ملکوت بر آن انگشتر نهاده شده بود استدلال کنند زیرا استدلال به آن بسی سزاوارتر بود از استدلال به سالخوردگی و مانده های آن. ولی ایشان آن را دستاویز نگردانیدند زیرا هنوز چنان بافته هایی در کار نبود و روزگاری پس از آن بود که چرخ فضیلت بافان آن را در هم بافت.

هیچ کس نمی تواند بفهمد چه رازی در کار بوده که آن جبرئیل خیالی اسم پیامبر بزرگ را در آن نقشی که در عالم غیب پدید آمد همتای اسم ابوبکر گردانید؟ مگر ابوبکر همان کسی است که به نص قرآن بزرگ، جان پیامبر بزرگوار همتای او در عصمت و پاکی بود؟ یا مگر آیه تبلیغ با چنان تهدیدی درباره وی فرود آمده یا خداوند به وسیله وی دین خود را به کمال رسانده و چنانچه با دست پیامبر پاک، آغاز به نعمت بخشی کرد به وسیله وی نیز این کار را به نهایت رسانید؟ یا مگر از نخستین روزهای اسلام و دعوت به خدا وی نیز دومی پیامبر اکرم بوده؟ یا مگر از آغاز دعوت، وصی و خلیفه منصوب از سوی

۴. صحیح بخاری: ۳۰۶/۸؛ صحیح مسلم: ۲۱۴/۲؛ سنن نسایی: ۱۷۹/۸؛ تاریخ طبری: ۶۵/۵؛ تاریخ ابن

کثیر: ۱۵۵/۸؛ تاریخ الخمیس: ۲۲۳/۲؛ تاریخ ابوالفداء: ۱۶۸/۱.

۵. فتح الباری: ۲۷۰/۱۰؛ سنن نسایی: ۱۷۹/۸.

۶. صحیح بخاری: ۳۰۹، ۳۰۸/۸.

او بوده؟ یا مگر فرمانبری و نافرمانی از وی در حکم فرمانبری و نافرمانی از او عَلَيْهِ السَّلَام انگاشته شده، چنان که همین ویژگی را در روایات صحیح‌های که از او عَلَيْهِ السَّلَام آمده برای علی می‌توان شناخت. یا مگر به استدلال نصی از او عَلَيْهِ السَّلَام، وی همانند او میان امتش بوده؟ یا مگر؟ یا مگر؟ و صدها از این یا مگرها در همراهی نام این دو تن می‌توان پرسید که نه من پاسخش را می‌دانم و نه آفریننده روایت.

۵ - پهنای بهشت ابوبکر

صفوری می‌نویسد: در حدیث چنان دیدم که فرشتگان زیر درخت طوبی گرد آمدند پس فرشته‌ای گفت: دوست داشتم خدای تعالی نیروی هزار فرشته را به من دهد و پر و بال هزار پرنده را ارزانی من دارد تا پیرامون بهشت به پرواز درآیم و به منتهای آن برسم. پس خداوند آنچه وی خواست بدو بخشید و او هزار سال در پرواز بود تا نیروی او برفت و پرهایش ریخت ولی خداوند تعالی نیرو و بالها را به وی بازگردانید تا هزار سال دیگر را در پرواز گذراند. نیروی او برفت و پرهایش بریخت و برای بار سوم خدا متعال نیرو و بالها را به وی داد تا هزار سال دیگر را هم در پرواز گذراند تا باز نیروی او برفت و پرهایش بریخت و آنگاه گریان در آستانه کاخی افتاد و یکی از حوران به او نزدیک شد و گفت: ای فرشته! چه شده که ترا گریان می‌بینم؟ اینجا جای گریه و اندوه نیست، جای شادی و خوشدلی است. پاسخ داد: چون من در توانایی خدا با وی به معارضه برخاستم، آنگاه او را از داستان خود آگاهی داد، او گفت: تو خود را در پرتگاه افکنده‌ای آیا می‌دانی در این سه هزار سال چه قدر راه را با پرواز پیموده‌ای؟ گفت: نه. گفت: به عزت پروردگارم! بیش از یک ده هزارم از آنچه خدای تعالی برای ابوبکر آماده کرده نپیموده‌ای.^۱

امینی گوید: پس آنچه خدای تعالی در بهشت برای ابوبکر آماده کرده بر روی هم فاصله ابتدا تا انتهای آن کمتر از سی هزار سال نمی‌توان پیمود آن هم تازه اگر بر مرغی

۱. نزهة المجالس: ۲/۱۸۳؛ جردانی هم در مصباح الظلام: ۲/۲۵ روایت را آورده است.

سوار شویم که - هم با - نیروی هزار فرشته پرواز کند و هم پر هزار پرنده را دارد، بزرگ است توانایی خدا!

من بازخواست این روایت را به جوانان هوشیار امروزه واگذار می‌کنم که در گوشه و کنار جهان در مدارس عالیه فارغ التحصیل شده‌اند، به همین گونه نگرستن در میانجیان سند خبری که آن را هم از تکالیف رجال الغیب می‌دانم زیرا نه هیچ پژوهشگری می‌تواند بر آن دست یابد و نه هیچ حافظ کار کشته و حدیث شناس دورنگر و رجال شناسی که در معرفت مردان عالم شهود گام‌هایی بلند برداشته باشد.

۶- خدا از ابوبکر حیا می‌کند

از زبان انس بن مالک آورده‌اند که گفت: زنی از انصار بیامد و گفت: ای رسول خدا! همسرم در مسافرت است و من به خواب چنان دیدم که نخل خانه‌ام بیفتاد. گفت: می‌باید شکبیا باشی چرا که دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهی یافت. زن گریان به در شد و ابوبکر را دید و او را از خواب خود آگاهی داد ولی سخن پیامبر ﷺ را برای او باز نگفت. او گفت: برو که همین امشب در کنارت خواهد بود. او اندیشناک در سخن پیامبر ﷺ و ابوبکر به خانه رفت و چون شب شد همسرش بیامد. پس به نزد پیامبر ﷺ شد و او را از آمدن همسرش آگاهی داد او نگاهی طولانی به وی افکند. پس جبرئیل بیامد و گفت: محمد! آنچه تو گفتی راست بود ولی چون ابوبکر گفت: او همین امشب در کنار تو خواهد بود خدا از او شرم داشت که بر زبان او دروغی گفته شود، چون او صدیق است و از همین روی بود که برای پاسداری از آبروی وی آن مرد را که مرده بود زنده کرد.^۱

امینی گوید: کاش می‌دانستم اسناد خیالی این روایت کیانند که با هوشمندی خواسته‌اند ابوبکر را از گناه دروغگویی پاک شمارند ولی همین گناه را به گردن پیامبر انداخته‌اند. گویا از خدا پروا نمی‌کند که بر زبان پیامبر راستگو و صدیقش دروغی گفته شود. زیرا پیامبر نگفته بود که مردک مرده و بلکه به زن او گزارش داد که دیگر هرگز او را

در کنار خود نخواهد یافت. آن هم با قید «أبدأ = هرگز» که نفی ابدی را می‌رساند و همراهی آن با حرف لن - که همین ویژگی را دارد - حالت نافیۀ آن را شدیدتر می‌کند. پس آنچه روی داده خلاف سخن پیامبر بوده، آیا ابوبکر که تیری در تاریکی انداخته و دروغی آشکار پرانده خدا از وی حیا می‌کند و برای شستشو دادن او از این گناه و پاسداری آبرویش آن مرد را زنده می‌نماید؟ ولی پس از آنکه سخنی دروغ (و مخالف گزارش پیامبر) از دهان وی درآمد چگونه می‌توان کاری کرد که این گناه هرگز انجام نگرفته باشد؟ من نمی‌دانم.

آیا بر خدا پاسداری از آبروی ابوبکر لازم تر بوده است یا آبروی پیامبرش؟ چگونه راضی نشده بر دهان ابوبکر دروغی بگذارد ولی همین را بر پیامبرش روا دانسته؟ با آنکه دروغگو در آمدن اولی شکستی برای اسلام نبود ولی راه یافتن دروغ به سخنان پیامبر ﷺ شکستی در بازوی دین به شمار می‌آمد.

آنگاه به شگفت بیا که در علت تراشی برای این رویداد گویند: چون ابوبکر، صدیق بوده است نباید دروغگو در بیاید، ولی مگر رسول خدا ﷺ سرور همه صدیقان نبوده؟ چنان گیر که وحی پنداری‌ای که در این داستان می‌بینیم راه را برای آن همواره سازد که سازنده آن بتواند آستان پیامبر را بر کنار از آلودگی شناخته و بگوید: در ابتدا قضیه همان بود که رسول خدا ﷺ خبر داد. ولی خدا مردک را برای همان هدفی که گفتیم زنده کرد. پس او ﷺ دروغ نگفت، ولی با توجه به آنچه آوردیم معلوم می‌شود که او ﷺ از مردن مرد خبر نداده بود که زنده شدن دوباره‌اش موجب دروغ درآمدن سخن وی نباشد بلکه گفته بود دیگر هرگز او را در کنار خود نخواهی یافت با آنکه برخلاف این سخن درآمد. آری، اگر رأی خلیفه را بپذیریم و مقدم داشتن کهنتر بر برتر را روا بداریم یا گزافگویی در فضیلت بافی را عیب نشماریم می‌توانیم چنین داستانهایی را سر هم کنیم.

۷- کرامت دفن ابوبکر

ابن عساکر در تاریخ خود آورده که گفته‌اند: ابوبکر را چون هنگام مرگ رسید، به حاضران گفت: چون من مردم و از غسل و کفن من فارغ شدید مرا بردارید و ببرید تا برسید بر در حجره‌ای که قبر پیامبر ﷺ در آن است. پس نزدیک در بایستید و بگویید: سلام بر تو ای رسول خدا! این ابوبکر است که برای داخل شدن اجازه می‌خواهد. پس اگر اجازه‌ای به شما داده شد و در که با قفل بسته بود به رویتان گشوده گردید، پس مرا داخل کنید و همانجا به خاک سپارید، و گر نه مرا به بقیع برید و آنجا در خاک کنید. پس آنان چون در آستانه در ایستادند و آنچه وی گفته بود بر زبان راندند قفل بیفتاد و در گشوده شد و ناگاه هاتفی از درون قبر ندا در داد: دوست را بر دوست وارد کنید که دوست به دوست مشتاق است.^۱

امینی گوید: بازگوگران این گزارش خواسته‌اند به این وسیله کار پیشوایان خود را در دفن خلیفه در جایگاه پاکی - حجره پیامبر ﷺ - درست بنمایند چرا که این مسأله دشوار، آنان را درمانده ساخت و از عهده جواب آن برنیامدند زیرا حجره شریف یا چنان که حق و آشکار است در ملکیت او ﷺ باقی مانده بود یا اینکه به صورت صدقه درآمده و مربوط به همه مسلمانان بود. در صورت اول می‌باید برای دفن در آن از بازماندگان تنها وارث او ﷺ - دو امام سبط و خواهرشان - اجازه بگیرند که چنین کاری نکردند. در صورت دوم هم بر خلیفه یا بر کسی که از پس او عهده‌دار کارها شد واجب بود از جامعه مسلمانان اجازه بگیرد که هیچ یک چنین کاری نکردند. پس دفن او در آنجا کاری مخالف با قانون دین خواهد بود و اگر گویند که او را در زمین که به ارث به دخترش رسیده دفن کرده‌اند گوییم پس از آنکه خود پدر روایت کرد که ما گروه پیامبران ارث نمی‌گذاریم و آنچه از ما به جا ماند صدقه است، پس از این دیگر چه ارثی از پیامبر به عایشه تواند

۱. تفسیر رازی: ۳۷۸/۵؛ السیره النبویه، حلبی: ۳۹۴/۳؛ تاریخ الخمیس، دیار بکری: ۲۶۴/۲؛ اخبار الدول، فرمانی چاپ شده در حاشیه الکامل: ۲۰۰/۱؛ نزّه المجالس، صفوری: ۱۹۸/۲.

رسید با آنکه ما روشن کردیم^۱ که هیچ یک از زنان پیامبر جز برای سکونت حقی بر حجره‌هاشان نداشتند یعنی در همان حدی در آن حق داشتند که هر زنی در ایام عده بر خانه شوهرش دارد. پس هیچ کدام از حقوق مالکیت را بر آن ندارند که بتوانند تصرفی به این عنوان بکنند. و هم در آنجا گفتیم که اگر فرض کنیم (بر خلاف مذهب سنت) عایشه از پیامبر ارث ببرد و سهم الارثی هم از زمین به او رسد سهم او یک نهم از یک هشتم حجره خواهد بود زیرا او رَضِيَ اللهُ عَنْهَا چون در گذشت ۹ زن داشت و مساحت آن محل را اگر حساب کنیم هر چه قدر هم حجره بزرگ باشد یک نهم از یک هشتم آن گنجایش دفن یک نفر آدم را ندارد گذشته از آنکه حق وی مشاع بود و نمی‌توانست بی‌اجازه شرکای خودی تصرفی در آن بکند.

اینان خواسته‌اند گریبان خود را از چنگ این مشکلات برهانند پس گزارشی آفریده‌اند که مشکل از پس مشکل پدید می‌آورد، زیرا می‌پرسیم: آیا سخن خلیفه با پشتگرمی به سخنی بود که پیامبر به او گفته بود یا اینکه خودش علم غیب داشته؟ دومی را که گمان ندارم کسی مدعی شود چرا که ما هر چه در فضایل وی آورده‌اند زیر و رو کردیم و چون و چند دانش او را درباره محسوسات برایت باز نمودیم - تا چه رسد به علم غیب! -.

فرض نخستین را هم اگر بگیریم، او نباید تردیدی از خود نشان داده و بگوید: «اگر در باز شد و قفل افتاد مرا در حجره دفن کنید و گر نه مرا به بقیع برید» زیرا آنچه پیامبر رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خبر داده ناگزیر باید واقع شود پس تردیدی در آن روا نیست.

آری، ممکن است او رَضِيَ اللهُ عَنْهُ خود چنین سخنی به ابوبکر نگفته، بلکه کسانی که خلیفه به سخن آنان اطمینان نداشته آن را از زبان او برای وی بازگو کرده‌اند و از این روی در آنچه گفته تردید روا داشته یا اینکه اصلاً درست نبوده و از همین روی هم تا روزگار حافظ ابن عساکر در صحیح و مسانید نشانی از آن نبوده، زیرا اگر آن را درست انگاریم کرامت بزرگی است که در حضور صحابه و پیش روی آن همه مهاجر و انصار روی داده و آن هم

در روزی که همگان او را به سوی آخرین خانه‌اش مشایعت می‌کرده‌اند. در این حال باید همگان در نقل آن همداستان باشند و آن ندایی را که از قبر شریف شنیدند از همان زمان تا پایان روزگار بیان کنند زیرا در آن روز بر چشم‌ها پرده کشیده بودند نه گوش‌ها سنگین بود و نه زبانها لال، ولی افسوس که هیچ کس به بازگویی آن لب تر نکرد و این هم علتی نداشت، مگر آنکه چنان کرامتی اصلاً روی نداده بود، نه در گشوده شده بود و نه قفل افتاده بود و نه ندایی در کار بود و «دوست را بر دوست وارد کنید که دوست مشتاق دوست است» سخنی است زائیده گزافگویی در فضیلت تراشی که از روح صوفیانه آفریننده آن روایت خبر می‌دهد. آری:

— نه هر که به دیدار کوی محبوب شتافت آوایی از ساکنان آن می‌شنود که هان!
دیدارکننده ما خوش آمدی!

این کرامت درهم بافته ساختگی را رازی و آیندگان او - بدون یاد از سند درست برای آن - آورده و آن را مسلم شمرده و آن را دستاویزی بر فضایل ابوبکر گردانیده‌اند بی آنکه از نقطه ضعفهای موجود در سند روایت خبری داشته و یا آنها را مهم شمرند ولی ابن عساکر که سند آن را آورده میانجی او ابوطاهر موسی بن محمد بن عطای مقدسی است و او از عبدالجلیل مدنی و او از حبه عرنی. آنگاه خود گوید: این حدیثی انکارپذیر است، زیرا ابوطاهر دروغساز بوده و حال عبدالجلیل هم معلوم نیست و در لسان المیزان نیز این خبر را باطل شمرده است.^۱

ابوزرعه و ابوحاتم نیز ابوطاهر مقدسی را دروغساز شمرده‌اند و نسایی می‌گوید: مورد وثوق نیست. و ابن حبان گوید: نقل حدیث از وی روا نیست چون حدیث ساز بوده و ابن عدی گوید: حدیث دزد بوده و عقیلی گوید: احادیثی ساختگی و باطل از زبان میانجیان مورد اعتماد باز گفته و حدیث وی انکاربردار است، و منصور بن اسماعیل گوید: او گزارش‌های دروغ به مالک می‌بسته.^۲

۲. رک: الغدير (متن عربی / ۲) : ۲۳۱/۵.

۱. لسان المیزان: ۳/۳۹۱.

۸- جبرئیل از هیبت ابوبکر به خاک می افتد

علامه شیخ یوسف فیسی مالکی آورده که چون ابوبکر بر پیامبر ﷺ درمی آمد جبرئیل که با او سرگرم گفتگو بود تنها برای بزرگداشت ابوبکر - و نه هیچ کس دیگر - برپا می خاست. پیامبر ﷺ راز این کار را از او پرسید، جبرئیل گفت: وی را از نخستین روز آفرینش حق استادی است، زیرا چون خدای تعالی فرشتگان را بفرمود تا در برابر آدم به خاک افتند، دلم به من گفت: همان باید کنی که ابلیس کرد و رانده درگاه شد و چون خدای تعالی گفت: به خاک افتید خرگاهی بزرگ دیدم چندین بار بر آن نوشته بود: ابوبکر، ابوبکر و او می گفت: به خاک افت. پس از هیبت ابوبکر به خاک افتادم و شد آنچه شد. عیبدی مالکی می نویسد: شیخ ما استاد محمد زین العابدین بکری نیز داستانی نزدیک به گفته فیسی برابم گفت چنانچه نظیر آن را از بیشتر استادانمان در ازهر نیز شنیدم.^۱

امینی گوید: شگفتا از این گروه که حتی امین وحی خدا - جبرئیل - هم از گزند آنان برکنار نمانده و با آنکه از نخستین روز آفرینش هیچ گناهی از او سر نزده باز هم او را در ردیف ابلیس نفرین زده و رانده شده نهاده اند که ابوبکر باید او را به راه آورد. شگفتا از این فرشته پنداری که خدای پاک وی را امین خود می شمارد و آنگاه وی در انجام فرمان او هم دو دل است. برای رفع زشتی این سخن کافی نیست بگویند که خدا تنها پس از این لغزش بوده که وی را امین خود گردانیده - نه پیش از آن - زیرا او کسی را که در دل خود اندیشه کفر گذراند امین نمی شمارد. زیرا شاید همان اندیشه در وجود او به خودنمایی پردازد و کسی نیز پیدا نشود که او را به راه راست آورد و آنگاه اندیشه وی به کفر آشکار بینجامد.

شگفتا از این فرشته مقرب که از هیبت ابوبکر می ترسد ولی هیبت خدای بزرگ؛ او را نمی گیرد، فرمان ابوبکر را می برد در حالی که در فرمانبری از دستور خدا در سجده کردن، به پندار ناروا می افتد. این چه سجده ای است و چه ارزشی دارد آن هم از مانند

۱. عمدة التحقیق، مالکی در حاشیة روض الریحین ۱۱۱.

جبرئیل که تنها به سبب هیبت ابوبکر انجام گیرد و نه برای تقرّب و نزدیکی به درگاه خدای پاک و فرمانبرداری از او؟ مگر هیبت ابوبکر در جهان برین بزرگ و پرشکوه‌تر از هیبت پروردگارش - که بزرگ است عظمت او - بوده؟

وانگهی در بلند آستان جهان برین خرگاه ابوبکر چکار می‌کرده؟ سزاوارتر چنان بود که آنجا خرگاه پیامبر بزرگ را بزنند تا هر کس به پرتگاه نزدیک شود راه یابد نه خرگاه آدمی که ممکن است یزهکاری‌ها کند و جگرگوشه مصطفی در حالی جان سپارد که بر او خشمناک باشد.

تازه ابوبکر از کجا دانسته بود که جبرئیل چنان اندیشه‌ای در دل و مغزش گذشته؟ مگر غیب می‌دانسته و یا به وسیله نیرویی جز امین وحی خدا به او وحی می‌شده؟ خوانندگان گرامی! در همه این زمینه‌ها خود باید داوری کنید.

و آنگاه شگفت از استادان ازهر باید داشت که در برابر این رسواییها سر فرود آورده، آن را در نگارش‌های خود می‌آورند و در انجمنها بر زبان می‌رانند و پس از خویش کسانی را بر جا می‌نهند که نگاشته‌ها را به میراث برده، می‌گیرند و در مجامع دانشوران می‌پراکنند و بدان وسیله صفحه تاریخ و چهره پاک اسلام را زشت می‌نمایند. آری، خواستند فضیلتی برای ابوبکر بتراشند، پس گزافگویی در فضیلت تراشی چنان کورشان ساخت که جبرئیل امین را پست نمودند و اینها همه برای آن بود که ایشان بدون بصیرتی در دین خویش و بی هیچ شیوه سنجیده‌ای در بنیادهای اسلام دست به ساخت و پاخت می‌زنند.

گمان می‌کنم که کسی که این روایت را آفریده خواسته است نظیری برای فضیلتی بتراشد که برای سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام روایت شده که آن حضرت گام جبرئیل را استوار داشت، همان‌گاه که خدای پاک با وی به گفتگو پرداخت و پرسید: من کیستم و تو کیستی؟ او اندکی بیندیشید و هیبت خدای پاک او را بگرفت (چندان که از سخن باز ماند) پس فروغ سرور ما امیر مؤمنان او را دریافت و به وی آموخت که بگوید: تویی خدای جلیل و منم بنده تو جبرائیل که شاعر مضمون آفرین شیخ صالح تمیمی این روایت را در

ضمن قصیده‌ای که در مدح سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام سروده آورده و شاعر بزرگ عبدالباقی افندی عمری نیز قصیده او را تخمیس کرده که اصل آن را در دیوان تمیمی و مخمس آن در دیوان عمری یافت می‌شود که گوید:

— تو برای خرده‌ها گلزار و درختی بزرگ هستی که از شاخه طوبای تو میوه نیک خواهی و رهنمایی می‌چینند.

— هرگاه بادی از بوی خوش تو گذر کند جان از نسیم تو آسایش می‌یابد

— و این همان هنگام است که از سوی پروردگارش ندایی به سوی آن آید.

— بسا هنگام که تو راهبر فرشتگان بودی و برای پاسداری از آبرو و آیین ایشان به راهنمایی پراختی.

— روزی که پروردگار آسمان جبرائیل را آواز داد و گفت: من کیستم؟ او اندکی بیندیشید.

— و اگر تو نبودی پاسخی به آن نیکویی را نتوانست یافت.

— ترا صورتی است که نتیجه قضایاست ترا دلی است چون آینه‌هایی برای جهانیان.

— ترا کرداری است که برجستگیهای بلند را در برگرفته ترا نامی است که بهترین آفریدگان داده

— و کی؟ همان هنگام که نزدیک تر شد و اسراء او را به خویشتن چسباند.^۱

ولی این همچون افسانه ابوبکر نیست زیرا در آن نیامده که جبرئیل همانند ابلیس در دل گذرانده بود که از فرمان خدای یکتا سربپیچد و در آن نیامده که امیر المؤمنین از غیب خبر داده و در آن نیامده که هیبت حضرت بر هیبت خدای بزرگ غالب آمد و نیامده که جبرئیل از هیبت حضرت به سجده آمد و نیامده که آنجا خرگاهی بزرگ بود که بر آن نوشته بود علی، علی و نیامده که حضرت جبرئیل را آواز داد و گفت: سجده کن و به این وسیله او را ترسانند. در روایت ما هیچ کدام از اینها نیست، زیرا شیعه از گزافگویی در فضیلت خوانی هر چه بیشتر خود را دور می‌دارد.

۱. دیوان شیخ صالح تمیمی ۴؛ دیوان عبدالباقی افندی ۱۲۶.

۹- داستانی مشتمل بر کرامتی از ابوبکر

ابوالعبّاس بن عبدالواحد از زبان شیخ صالح عمر بن زغبی آورده است که گفت: من مجاور مدینه مشرفه بودم در روز عاشورا که شیعیان امامی در قبه عبّاس - عموی پیامبر - گرد می آیند. من نیز بیرون شدم و دیدم که آنجا فراهم آمده اند. من در آستانه قبه ایستادم و گفتم: در راه دوستی ابوبکر چیزی به من دهید. پس شیخی از آنان به سوی من آمد و گفت: بنشین تا کارمان تمام شود و چیزی به تو دهیم. پس نشستم تا کار خود را به پایان بردند. سپس آن مرد بیرون شد و دست مرا گرفت و مرا به خانه خود برد و داخل خانه کرد و پشت سر من در را بست و دو غلام را بر من گماشت تا هر دو دست مرا با ریسمان به پشت سر بستند و با کتک هاشان مرا به درد آوردند. سپس آن دو را بفرمود تا زبان مرا ببرند. آنان نیز چنین کردند و آنگاه آن دو را بفرمود تا بند از من گشودند و گفت: برو در نزد همان کس که در راه محبت او چیزی می خواستی تا زیانت را به تو باز دهد. گفت: من از نزد او بیرون شدم و در حالی که از سختی درد و رنج می گریستم رو به حجره پاک پیامبر نهادم و در دل گفتم: ای رسول خدا! تو می دانی که در راه دوستی ابوبکر چه بر سر من آمده. اکنون اگر این یار تو بر حق بوده دوست می دارم زبانم را به من باز دهی. پس در همان حجره با حالی پریشان که ناشی از سختی درد بود شب را ماندم و در خوابی سبک فرو رفته و در خواب دیدم که زبان من به حال نخست بازگشت. پس بیدار شدم و دیدم زبانم چنانچه نخست بوده درست در دهانم هست و می توانم سخن گفت. پس گفتم: شکر خدا را که زبانم را به من برگردانید و دوستی ابوبکر در دلم افزایش یافت. چون سال دیگر بیامد آنان در روز عاشورا چنان که عادتشان بود فراهم آمدند. من نیز به آستان همان قبه رفتم و گفتم: در راه دوستی ابوبکر یک دینار به من بدهید. پس جوانی از حاضران برخاست و مرا گفت: بنشین، تا کارمان تمام شود. پس نشستم و چون کارشان تمام شد آن جوان به سراغ من آمد و دست مرا گرفت و به همان خانه پارسال برد و داخل کرد و پیش رویم غذایی نهاد تا چون از آن فارغ آمدم، جوان برخاست و دری را بر من گشود که به یکی از اطاق های خانه باز می شد و سپس آغاز به گریستن کرد. من برخاستم

تا بینم علت گریه‌اش چیست. پس دیدم در آن اطاق بوزینه‌ای را بسته بودند. من داستان او را پرسیدم. گریه‌اش شدت کرد. دل‌داری‌اش دادم. چون آرام گرفت گفتمش به خدا سوگندت می‌دهم که داستانت را برایم بگویی. گفت: اگر برایم قسم می‌خوری که هیچ کس از مردم مدینه را از آن آگاهی ندهی می‌گیرم. من برایش قسم خوردم سپس او گفت: بدان که در سال گذشته که ما روز عاشورا در قبه عباس بودیم مردی به نزد ما آمد و در راه دوستی ابوبکر چیزی از ما خواست. پدرم که از بزرگترین شیعیان امامی بود برخاست و به او گفت: بنشین تا کارمان تمام شود. پس چون کارشان تمام شد او را به همین خانه آورد و دو غلام را بر او گماشت تا او را کتک زدند و سپس دستور داد زبانش را ببرند و آن دو نیز چنین کردند و او را بیرون کرد تا به راه خود رفت و ما خبری از او نیافتیم. چون شب فرا رسید و خوابیدیم ناگاه پدرم فریادی بلند برآورد که ما از شدت آن از خواب پریدیم و دیدیم خدا او را مسخ کرده و بوزینه گردانیده. پس بی‌تابی نمودیم و او را در این اطاق انداختیم و بستیم و به مردمان چنان وانمودیم که او مرده است و اینک او آنی است، که هر صبح و شام بر او می‌گیریم. به او گفتم: اگر کسی که پدرت زبانش را برید بینی می‌شناسی؟ گفت: نه، به خدا. گفتم: به خدا او منم. منم همان که پدرت زبانش را برید. پس داستان را برای او بازگفتم و او خود را به روی من افکند و سر و دست مرا بوسید. سپس جامه‌ای با یک دینار به من بخشید و از من پرسید: چگونه خدا زبانت را به تو برگردانید. من حکایت را برای او بازگفتم و برگشتم.^۱

امینی گوید: چه انگیزه‌ای اینان را واداشته که به آفریدن این افسانه‌های درهم بافته پردازند که هیچ ساده لوحی هر چه قدر هم افسانه سرایان در راست شمردن آن پافشاری کنند باز آن را باور نمی‌کند و هر اندازه نیز دست دروغسازان در به هم پیوستن آن دقت نموده و در جوش دادن آن استادی و مهارت به کار برده باشند باز هم دل کسی با شنیدن آن آرام نمی‌گیرد.

۱. مصباح الغلام، جردانی ۲۳، چاپ چهارم، مصر چاپخانه رحمانیه مصر، ۱۳۴۷؛ نزهة المجالس،

کجا خردمندی می‌پذیرد که مردی نامور که از بزرگان قوم و برجستگان گروه خود بوده بوزینه شود و او را در خانه‌اش ببندند و با همه اینها او ناشناس بماند و حتی نامش دانسته نشود و هیچ یک از دل آگاهان سرگذشت او را بازگو نکنند و بازماندگان او بتوانند با ادعای مردن وی سرگذشتش را پوشیده دارند و کسی هم از خانواده‌اش نپرسد که آخر او چه شد؟ مرد و چگونه او را غسل دادید و کفن کردید و به خاک سپردید؟ تشییعش چگونه انجام شد و گورش کجاست؟ چگونه پسرش می‌توانست که در برابر گوش‌ها و چشم‌های مردم چنین پرده‌ای بر کار او کشد؟ مگر گوش‌هاشان کر و چشم‌هاشان کور بود؟

و چرا پسر آن جنایتکار - که البته خود و پدرش هرگز متولد نشده بودند - مهمان خود را نزد پدرش برد و با آنکه آن مرد را نمی‌شناخت از رسوایی تترسید و چرا او را از کار ننگین پدرش آگاه کرد با اینکه جریان وی را از مردم پوشیده می‌داشت و وانمود می‌کرد که وی مرده است؟

چه سان باور کنیم که مردی به جهت پایداری بر عقیده و دوستی خلیفه‌اش زبانش را بیرند و او داستان خود را پنهان دارد و پراکنده نسازد و دادخواست و فریاد به نزد هیچ مقامی نبرده و سرگذشت خود را به گروه خویش باز نگوید و درباره گرفتاری‌اش یک کلمه هم بر زبان نراند نه به سراغ قاضی و حاکم رود و نه به ادارات دولتی که برای اظهار نظر در شکایت او صلاحیت دارند سر بزنند با آنکه از سختی درد فریادش بلند باشد و با آنکه همیشه اینان در پی بهانه‌اند که بر شیعه بتازند و گرفتاری‌های بزرگی به این گونه را بر آنان ببندند.

چگونه باور کنیم که او از خانه آن کس که بر وی آن جنایت را روا داشت با زبان بریده و دهان پر از خون بیرون آید و به حجره شریف پناهنده شود و از سختی درد گریان و بی‌قرار باشد ولی باز هیچ کس از حال او آگاه نشود و هیچ گوشه‌ای از سرگذشت او نیز دانسته نگردد و آستانه‌داران پیامبر نیز سر از کار او در نیارند؟

چرا آن مرد همان وقت از جنایتی که دشمن خلیفه‌اش بر وی روا داشت پرده

برنگرفت و راز او را آشکار نساخت و کرامت صدیق را ننمود و دشمن او را رسوا نگردانده، پرده از این کرامت سترگ بر نداشت و آن را آویزه گوش این و آن نساخت، پوشیده داشت و همچون مرده‌ای در گورش کرد که گویا زبانش پس از آن هم بریده بود و براستی ندیده بود که زبانی درست در کامش باشد شاید هم به این دلخوش بود که پس از وی بزرگان قومش هر چه بیشتر بر او دروغ خواهند بست.

اگر به شگفت آبی جا دارد که می بینی این یک دنده گستاخ پس از آنچه بر سرش آمد هنوز یک سال هم به تمامی نگذشته بود که دوباره در سال آینده به گدایی به همانجا رفت و در همان جایگاه خطرناک - قبه عباس - در روز عاشورا بایستاد و بی هیچ چون و چرایی راه افتاد و با دلی استوار به همان خانه‌ای رفت و در آن پا نهاد که آن رویداد سهمناک و هراس انگیز برای او در آن روی داده بود و به این گونه باز خود را در معرض هلاک درآورد با آنکه نه از ماجرای آن شیعی و بوزینه شدنش چیزی می دانست و نه از مهربانی و نرمی‌ای که آن جوان بر وی روا می دارد و با آنکه خدای تعالی گفته است با دست خویش خود را مهلکه نیندازید.

البته شاید همه این کارها را به اطمینان و پشتگر می آن کرده که هرگز بی زبان نخواهد ماند و هر چند بار هم زبانش را ببرند به اعجاز خلیفه دوباره به او برمی گردد. پس او در این پندار خویش و در گام نهادنش در پرتگاه‌ها مجتهد بوده و هر چند خطا کرده باشد (بنا بر مذهب سنیان) باز هم پاداش او سر جایش است! چنان که گذشتگان او نیز در اجتهادشان چنین بودند.

راستی را که شیخ صالح مدنی چه انصافی ورزیده است در آفریدن این افسانه و بستن آن به یکی از بزرگان شیعه که هرگز زاییده نشده و مادر وی نامی بر او ننهاد. یکی دیگر هم هست که افسانه‌ای مجنونانه و سراسر دروغ آورده و در گفتار خویش راه جعل و افتخار به اباطیل در پیش گرفته و او نیز شیخ علیا مالکی است. شیخ ابراهیم عبدی مالکی می نویسد: از دایی دانشمندم شیخ علیا مالکی شنیدم که می گفت: رافضی را چون هنگام مرگ فرارسد خداوند چهره او را همچون چهره خوک می گرداند تا نمیرد مگر به گونه‌ای

که چهره‌اش به چهرهٔ خوک دگرگون گشته باشد و این نشانه‌ای است بر آنکه وی بر مذهب تشیع مرده است و شیعیان که این را بینند شاد می‌شوند و اگر چهرهٔ او به هنگام مرگ دگرگون نشود اندوه می‌خورند و می‌گویند: او سنی مرده.^۱

برخی از مردان مورد وثوق در تاریخ حلب برای این دروغ، گواهی دروغ‌تر دست و پا کرده و گوید: چون ابن منیر^۲ بمرد گروهی از جوانان حلب گردش کنان بیرون شدند تا یکی‌شان به دیگری گفت: چنان شنیده‌ایم که هیچ کس از کسانی که به ابوبکر و عمر دشنام می‌دهند نمیرد مگر آنکه خدای تعالی او را درگور خود به گونهٔ خوک درمی‌آورد و شک نیست که ابن منیر او را دشنام می‌داده، پس نظر همه‌شان بر آن قرار گرفت که بر سرگورش روند، برفتنند و گور را شکافتند و دیدند که چهره‌اش به گونهٔ خوک درآمده و رویش از سمت قبله به سمت چپ برگشته پس او را از گور بیرون کشیدند تا مردم تماشایش کنند سپس رأیشان برگشت و بر آن شدند که او را به آتش بسوزانند و چنین کردند و سپس او را در گور نهادند و خاک بر او ریختند و برگشتند.

این روایت را علامهٔ جردانی آورده است^۳ که گروهی از بزرگان بر آن تقریظ نوشته‌اند که آنان چنانچه از پایان کتاب برمی‌آید عبارتند از: دانشمند پاکدامن سید محمد انسی شافعی دمیاطی و علامه شیخ محمد جوده و علامه یگانه شیخ محمد حمامصی و جناب فاضل خردمند شیخ عطیه محمد قطاریه و عالم عامل شیخ محمد قاضی و حضرت شاعر خردمند محمد افندی فرزند علامه شیخ محمد نشار.

این یاوه‌هایی که پرانده‌اند هیچ نیست مگر بانگ جوشش کینه و نمایی از دشمنیها و اگر خواهی بگو نمونه‌ای است از مستی دوستی و تندروی‌های گزاف‌گویانه. راستی که هوس‌ها بینایی این گروه را از ایشان بازستانده تا کور شده‌اند و چنین دروغ‌های سراسر

۱. عمدة التحقیق ۱۳۳ چاپ مصر، در حاشیهٔ روض الریاحین.

۲. یکی از شاعران غدیر که سرگذشت او در ۲۸۹/۴-۲۷۹، ط ۲ گذشت او در دمشق درگذشت و او را به حلب برده و در آنجا به خاک سپردند.

۳. مصباح الظلام نگارش سال ۱۳۰۱، چاپ ۱۳۴۷ در مصر.

رسوایی و یاوه‌های آراسته را به ارمغان می‌آورند و بی آنکه از سرانجام آن پروا کنند و از گناه سخنشان پرهیزند به آن می‌پردازند و چه بسیار فاصله است میان کارشان با ادب دین و ادب دانش و ادب نگارش و ادب پاکدامنی و ادب تبلیغات و انتشارات، براستی آنان سخن یاوه و دروغ می‌گویند، از خدا شرم نمی‌کنند و خدا هنگامی که سخن به خلاف رضای او می‌سازند با ایشان است.

گویا اینان داستان مردمانی از میان رفته را بازگو می‌کنند که گردش روز و شب کسی از آنان را بر جای نگذاشته است تا هیچ یک از مردمان در میان گروه‌های کنونی آنان را ببیند. مگر شیعیان همین مردمانی نیستند که در گوشه و کنار جهان و میان ملت‌ها پراکنده‌اند و هر بینا چشم و بینا دلی مرده و زنده‌شان را می‌بیند؟ پس جز همان جوانان پنداری که ابن منیر را در گور او دیدند کیست که دیده باشد کسی از شیعه در هنگام مرگ، خوک شده باشد؟ آیا شیخ علیا مالکی خودش کسی را به آن گونه که وصف کرده دیده؟ یا این دروغ را دیگران برایش روایت کرده‌اند و او هم مثل عییدی خوش باوری نموده و آن را پذیرفته؟ آیا او مرده شور یا گورکن بوده یا به کار نبش قبور می‌پرداخته که بتواند حال همه یا بیشتر مردگان را بداند؟

تازه تشیع که زائیده این روزگاران نیست و آغاز آن از روزگار پیامبر بوده، پس آیا گذشتگان شیعه از میان صحابه و شاگردان ایشان به آن گونه می‌مرده‌اند؟ مگر در میان آنان کسانی همچون سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و ابوالطفیل به تشیع شناخته نشده‌اند؟ آیا این مرد می‌تواند دامنه پندارش را چندان بگستراند که پیشگاه آن بزرگواران را نیز در در برگیرد؟ راستی را که با این ندانم کاری‌ها راه همه را زده‌اند.

۱۰- ابوبکر پیرمردی سرشناس و پیامبر جوانی ناشناس

از انس بن مالک آورده‌اند که گفت: پیامبر ﷺ که روی به مدینه نهاد، آن هنگام ابوبکر پیرمردی سرشناس بود و پیامبر ﷺ جوانی ناشناس، مردم به ابوبکر برمی‌خوردند^۱ و

۱. چنانچه قسطلانی در *ارشاد الساری*: ۶/۲۱۴ گفته است: این گفتگوها در هنگام انتقال از سیرزمین

می گفتند: ابوبکر! اینکه جلوتر از تو است کیست؟ و او می گفت: «راه را به من نشان می دهد» تا به این وسیله دیگران را به پندار اندازد که او بلد و راهنمای جاده است ولی غرض خودش تنها آن بود که پیامبر راه خیر را به او می نماید.

و در عبارت دیگر: ابوبکر پشت سر پیامبر ﷺ بر مرکب نشسته بود و آن راه را بهتر از او می شناخت مردم که وی را می دیدند می شناختندش و می پرسیدند: ابوبکر این بچه که جلوتر از توست کیست؟ و به گزارش احمد می گفتند: ابوبکر! این بچه که جلوتر از توست چیست؟ و وی می گفت: این، راه را به من نشان می دهد و در عبارتی: می گفتند: ابوبکر! این کیست که به این گونه او را بزرگ می داری؟ او می گفت: این، راه را به من نشان می دهد چون او راه را بهتر از من می شناسد.

و در گزارشی دیگر: رسول خدا ﷺ پشت سر ابوبکر سوار شترش شد و در تمهید از ابن عبدالبرّ آمده که چون شتر ابوبکر را آوردند ابوبکر از رسول خدا ﷺ درخواست کرد سوار شد تا او هم در ترک او بنشیند. رسول خدا ﷺ گفت: نه تو سوار شو تا من در ترک تو سوار شوم، زیرا هر کس سزاوارتر است که جلوی چهارپایش سوار شود و پس از آن چون ابوبکر را می گفتند: این کیست پشت سرت؟ می گفت: این، راه را به من نشان می دهد.

و در عبارتی دیگر: چون او ﷺ روی به مدینه آورد مسلمانان با او برخوردند و ابوبکر برای مردم برخاست و پیامبر خاموش بنشست و آن هنگام ابوبکر پیرمرد بود و پیامبر جوان پس کسانی از انصار که رسول خدا ﷺ را ندیده بودند آغاز به آمدن کرده به نزد ابوبکر می شدند و او ایشان را به پیامبر ﷺ معرفی می کرد و این بود تا آفتاب بر رسول خدا ﷺ افتاد و ابوبکر روی آورده از بالا پوش خویش سایه بانی برای او ساخت و این هنگام مردم او را شناختند.^۱

→ بنی عمرو در می گرفت و بنی عمرو بن عوف گروهی از انصارند که در قبا منزل داشتند و چنانچه به گستردگی بیاید رسول خدا ﷺ در هنگام کوچیدن به مدینه بر ایشان فرود آمده بود.
۱. صحیح بخاری، بخش هجرت پیامبر: ۵۳/۶؛ سیره ابن هشام: ۱۰۹/۲؛ طبقات ابن سعد: ۲۲/۱؛ مستند

امینی گوید: روزگار چه بسیار از جایگاه بلندمرتبه اسلام کاسته تا بگویند: او جوانی ناشناس بوده که گویا او بچه‌ای ناشناس بوده که پیرمردی که آواز او همچون آوازه‌اش همه جا میان مردم پراکنده شده بود او را بلد راه خود گرفته گاهی بر ترک خود بنشانند و گاهی وی را جلو اندازد و هرگاه پرسشی از او در این باره کنند بگوید: این، راه را به من نشان می‌دهد چون بهتر از من آن را می‌شناسد گویا پیامبر اسلام ﷺ همان کس نبوده که همیشه خویشان را - همراه با دعوت خود - به قبیله‌ها عرضه می‌کرد تا چه آنان که به او ایمان آوردند و چه دیگران همه او را شناختند به ویژه انصار از مردم مدینه که - مردان اوس و خزرج از آنان بودند - و یک بار در عقبه اولی با او بیعت کردند و بار دوم نیز ۷۳ مرد و دوزن از ایشان در عقبه دست بیعت به او دادند.

و نیز گویا او ﷺ همان کسی نبود که خود یارانش را فرمود تا پیش از وی به مدینه کوچ کنند و با آن کوچیدنها در خانه‌هایی بسته شد و سرای مردمانی چند از ساکنان تهی گردید و اهل آن از مرد و زن روی به راه آوردند و آنگاه پیشاپیش مهاجران نزدیک به ۶۰ مرد بود، تا در مکه معظمه کسی از مسلمانان با او ﷺ نماند، مگر امیر مؤمنان و ابوبکر. و نیز گویا مدینه شهر بنی النجار نبود که همه داییها و بستگان مادری پیامبر اکرم به شمار می‌آمدند.

و نیز گویا او ﷺ خود نبود که مدینه را مرکز کشور و پایتخت فرمانروایی و لشکرگاه جنبش خود برگزیده و هم مردانش را در آن بپراکند و هم خاصان خود را چه از مردم خود آنجا و چه از مهاجران که در هر لحظه انتظار مقدم شریفش را داشتند و چون دیدندش که می‌آید خرد و کلانشان به پیشواز او شتافتند که در میان آنان بیعت‌کنندگان آن دو یار بودند و پیشاپیش آنان نیز مهاجران بودند که همه او را مثل فرزندان خویش می‌شناختند و او ﷺ چندین شبانه روز در قبا نزد بنی عمرو بن عوف درنگ کرد تا مسجد شریف خود را در آنجا بنیاد نهاد و همان جا هر کس در قبا بود از جمله کسانی از مردان

اوس و خزرج هم که پیشتر او را نمی شناختند همه او را شناختند و هر که از مدینه آمده بود نیز به او پیوست و همگان با او آشنا شدند و خود نماز جمعه را در قبا و در میان بیابان - بیابان رانونا - بگزارد و تمامی مسلمانانی که آنجا بودند در پشت سرش به نماز ایستادند. و کاملاً امری طبیعی است که مردم چون چشمشان به او ﷺ افتد که او را می شناسد به دیگران نشان بدهد و هر که نمی شناسد با پرسش خود در پی شناختنش باشد و بیعت کنندگان پیش بیفتند تا با وی آشنایی دهند و خود را به پیشگاه او نزدیک تر نمایند در این هنگام و در میان انبوه این جمعیت دیگر نادانی نمی ماند تا هنگام کوچیدن حضرت از سرزمین بنی عمرو بپرسد ابوبکر! این بچه که جلوتر از توست کیست!؟

گویا بزرگواری که می آمده مردی معمولی بوده که آوازه او به همه گوشه و کناره ها نرسیده و هیچ کس از آن گروه انبوه وی را ندیده و آن همه انبوهی جمعیت به سبب او نبوده و همه سر و پای برهنه مصرّانه به دیدار وی نشناخته و پرده‌گان برای دیدار او به بلندی ها برنیامده و بچه ها و کودکان با این سروده ها به او خوش آمد نگفته بودند:

— ماه دو هفته به ما روی نمود از پشته های بدرودگاه

— سپاسگزاری بر ما بایسته است، تا آنگاه که دعاکننده ای خدا را می خواند.

— ای آنکه در میان ما برانگیخته شده ای با فرمانی آمده ای که به کار بسته خواهد شد.

و گویا او در لباسی ناشناس و بی هیچ مقدمه به شهری پا نهاد که هیچ کس او را در آنجا نمی شناسد و ناچار تنها باید با سؤال از ابوبکر هویت او روشن شود.

و انگهی این لاپوشانی که ابوبکر در پاسخ خود روا داشته و گفته: او راه را به من می نماید چه انگیزه ای داشته که بگوییم او در دل خود مقصودش این بوده که راه خوشبختی را به من می نماید ولی می خواسته دیگران گمان برند که بلد راه است و جاده را نشان می دهد. مگر در آنجا ترس و بیمی در کار بوده که نیاز به این دو پهلو حرف زدن باشد؟ رسول خدا ﷺ که پای به آن سرزمین نهاده بود، مگر با پشتوانه کافی و شماره پیروان فراوان و با نیروی دفاعی زیاد و آن هم در حالی که انصار با او بیعت کرده بودند که در راه وی جان ببازند، آیا ابوبکر در اینجا هم که در باروی بلند دین و در پناه زره استوار

آن بود از قریش می‌ترسید؟ یا علتی دیگر داشت، این را باید از کارآگاهان پرسید و شگفت و هزاران شگفت از مردی که به گفته خودشان در مرکز اسلام و میان دلیران مهاجر و انصار به این گونه در هراس بوده و دست به عصا راه می‌رفته آنگاه آمده‌اند و بی هیچ سندی از مجاهد روایت کرده و بر این مسعود بسته‌اند که گفته: نخستین کسی که با شمشیر خود اسلام را آشکار کرد رسول خدا ﷺ بود و ابوبکر الخ.^۱

و تازه موقعیت چنان اقتضا داشت که از هر کس در آن روز به مدینه آید درباره رسول خدا ﷺ پرس و جو کنند و اینکه کی به آنجا می‌رسد نه درباره اینکه این بچه جلوی روی ابوبکر کیست؟

و شگفت آنکه پندار این گزارشگر در ناشناس گرفتن مردم رسول خدا را همچنان میان پیشوازکنندگانی از او دنباله یافته که دل‌های همگان سخت پر می‌زده است برای شناخت او و تبرک جستن به دیدارش تا ابوبکر بالاپوش خود را سایبان او گردانید و آنگاه مردم او را شناختند.

کی پیرمردی ابوبکر با جوانی پیامبر مقارن بوده؟ او ﷺ که - چنانچه ان شاء الله بیاید - دو سال و چند ماه هم از وی سالخورده‌تر بود. ابن قتیبه حکم به ظاهر همان احادیث یاده شده کرده و می‌نویسد: این حدیث نشان می‌دهد که ابوبکر از رسول خدا ﷺ خیلی سالمندتر بوده و آنچه نزد گزارشگران شهرت دارد نیز همین است که حکایت کردیم پایان و پیش از آن نیز حکایت کرده که رسول خدا ﷺ از ابوبکر سالمندتر بوده.^۲

آری، متأخران از شارحان بخاری نقطه ضعف در آن احادیث را دریافته و این سخن را که «ابوبکر پیرمرد و پیامبر جوان بوده» به این گونه تأویل کرده‌اند که «نشانه‌های پیری در ریش ابوبکر نمایان بوده ولی چون موی چهره پیامبر سپید نشده بود جوان می‌نمود» ولی هر کس با شیوه‌های سخنگویی آشنا باشد می‌داند که این گونه تفسیرها صرفاً تکلفات ناراست است و آنچه باید از حدیث دریافت همان است که ابن قتیبه دریافته:

۱. تاریخ ابن کثیر: ۵۸/۳؛ تاریخ ابن عساکر: ۴۴۸/۶؛ رک: الغدیر همین جلد ۷۹.

۲. المعارف ۷۵.

ابوبکر پیرمرد بوده و پیامبر خدا جوان، همین و بس، و گر نه چه معنی دارد که پرسیده باشند: این بچه پیش رویت کیست؟ و این بچه پیش رویت چیست؟ و معلوم است که عنوان بچه را بر کسی نمی‌نهند که بیش از پنجاه سال عمر دارد! هر چند هم موی چهره‌اش سیاه مانده باشد.

و تازه اگر آن تأویل را صحیح بشماریم چگونه تأویل‌کنندگان، یک بام و دو هوایی را که میان آن با خبر صحیحی از ابن عباس می‌بینیم درست می‌نماید که او گفت: ابوبکر گفت: ای رسول خدا! پیر شدی. فرمود: دو سوره هود و واقعه مرا پیر کرد. و نظیر آن را نیز حافظان از زبان ابن مسعود گزارش کرده‌اند و در گزارش ابی جحیفه آمده است که گفتند: ای رسول خدا! می‌بینیم پیر شده‌ای. گفت: سوره هود و همانند آن مرا پیر کرد.^۱

این گزارش صحیح نشان می‌دهد که او صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به گونه‌ای غیر عادی به مرحله پیری رسیده و چگونگی‌های آن در وی آشکار شده و خیلی سریع پای در این گام از زندگی نهاده تا آنجا که دیگران علت آن را باز می‌پرسیدند تا بدانند چه چیزی در این واقعه اثر داشته؟ پس این را با آن تأویل خنک چگونه جمع کنیم؟

و چه بسا برای حلّ این دشواری (سرشناس و ناشناس) بگویند: ابوبکر بازرگانی بوده که از رفت و آمدهایش به مدینه در راه سفر شام مردم او را شناخته بودند، ولی اگر گردن نهادیم و پذیرفتیم که او بازرگان بوده، و اگر هم گردن نهادیم و پذیرفتیم که او به شام رفته - که این دو فرض را هم جز به دشواری نتوان پذیرفت - تازه می‌توانیم در برابر آن بگوییم بسیار خوب، رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هم که برای بازرگانی راه شام می‌سپرده از طریق مدینه سفر می‌کرده، پس اگر تنها بازرگان بودن کسی مستلزم آن باشد که مردم بازرگان را بشناسند پس این ویژگی در پیامبر بزرگ مشخص‌تر بوده، زیرا بزرگواری حاصل برای او

۱. جامع، حافظ ترمذی؛ نوادر الاصول، حکیم ترمذی؛ و نیز ابویعلی و طبرانی و ابن ابی شیبه این گزارش را آورده‌اند؛ نیز در المستدرک، حاکم: ۲/۲۴۳ پس از آوردن آن جداگانه داوری خود را به درست بودن آن نیز گنجانده و ذهبی نیز به داوری او اعتراف کرده است؛ تفسیر، قرطبی: ۱/۷؛ اللمع، ابو نصر: ۲۸۰؛ تفسیر، ابن کثیر: ۲/۴۳۵؛ تفسیر خازن: ۲/۲۳۵.

و ناموری اش به درستکاری و بزرگی اش در دلها و آراستگی اش به برتری ها و آشکار بودن پاکدامنی و عصمت او میان مردم از نخستین روز و ارجمندی والای او از نظر نژاد، همه اینها او را چشمگیرتر می نمود تا همه دیده ها به سوی او دوخته شود بر خلاف بزرگان دیگری که هیچ یک از این ویژگیها را نداشته است.

و تازه اگر یک تاجر گام در شهری نهد کسانی که او را می شناسند گروهی انگشت شمارند از همکاران خودش با کسانی که با او داد و ستد دارند و این گونه شناسایی ویژه اندکی از مردم بیش نیست پس چه ارتباطی دارد که مثل طرفداران و مفسران آن حدیث ها گمان بریم توده مردم او را می شناخته اند. این مفسران مگر خبر ندارند که روزی پیامبر خدا ﷺ به سفر مدینه رفت که ابوبکر پستان مادر در دهان گرفته شیرا می خورد؟ زیرا او ﷺ چون عمرش به شش سال رسید ام ایمن او را برای دیدار دایهها و بستگان مادری وی - بنی عدی بن النجار - به مدینه برد تا ایشان او را ببینند. در خانه نابغه که مردی از بنی عدی بن النجار بود او را منزل داد و یک ماه در آنجا مقیمش ساخت و از جمله حوادث این سفر:

ام ایمن گفت: نیم روز یکی از روزها که در مدینه بودم دو مرد از یهودان وارد شدند و گفتند: احمد را برای ما بیرون فرست. چون او را فرستادم، به وی نگر بستند. و مدت زمانی او را واری نمودند و سپس یکی شان به دیگری گفت: این پیامبر این مردم است و این هم سرای مهاجرت او است و به زودی در این شهر با کشتار و برده گیری، کاری سهمناک خواهد داد. ام ایمن گفت: همه اینها را از سخنان آن دو در دل نگاه داشتم.^۱

آیا پس از همه اینها و پس از آن همه زمینه چینیایی که از پیش برای پیامبری او شده و میان مشرق و مغرب را پر کرده بود و پس آن آوازه بلندی که همه گوشه و کنارها را تکان داد و پس از گذشتن پنجاه سال از عمر مبارک رسول خدا ﷺ باز هم او جوانی ناشناس است و ابوبکر پیری سرشناس؟ که از وی پرسند این بچه جلوی رویت کیست؟ برای آنکه این جمله روشن شود سزاوار آن است که چگونه هجرت او ﷺ را

۱. دلائل النبوة، ابونعیم: ۵۰/۱؛ صفة الصفوة: ۲۰/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۲۷۹/۲؛ بهجة المحافل: ۴۴/۱.

بیاوریم تا بینایی خوانندگان فزونی گرفته و نیک بنگرند که گزافگویی در فضیلت تراشی چون باکوری و کری همراه گردید چه دروغ‌های جهالت باری پدید می‌آورد که در دل صحاح و مسندهای آن چنانی جا می‌گیرد پس می‌گوییم:

نقش انصار در دو بیعت

رسول خدا ﷺ در مواقعی که طوایف به زیارت کعبه می‌آمدند خویش را همراه با دعوت به سوی خدا بر آنان عرضه می‌کرد و آنان را گزارش می‌داد که او پیامبری برانگیخته است. چنانچه خود را هم بر کندیان عرضه داشت و هم بر بنی‌عبدالله که تیره‌ای از کلبیان بودند و هم بر بنی‌حنیفه و هم بر بنی‌عامر بن صعصعه و هم بر گروهی از بنی‌عبدالاشهل. تا چون خدای عزوجل خواست دین خود را آشکار ساخته و پیامبر ﷺ خویش را ارجمند سازد و وعده خود را به او وفا کند. او ﷺ در موقعی که گروهی از انصار را در آن دیده بود بیرون شد و چنانچه در هر موقعیت مناسبی برنامه‌اش بود خود را بر طوایف تازیان عرضه کرد و در هنگامی که نزدیک عقبه بود گروهی از خزرج را دید که خدا درباره‌ی ایشان خیر خواسته بود و از جمله آنان ابوامامه اسعد بن زراره نجاری بود و عوف بن حرث بن عفره و رافع بن مالک و قطبہ بن عامر بن حدیده و عقبه بن عامر بن نابی و جابر بن عبدالله.

پس رسول خدا ﷺ با آنان به سخن پرداخت و ایشان را به سوی خدا خواند و اسلام را بر ایشان عرضه کرده قرآن برایشان خواند، آنان دعوت وی را پاسخ مثبت داده و سپس از نزد او ﷺ بازگشته و با ایمان و تصدیق وی روی به دیار خویش نهادند.

چون به مدینه و میان قوم خویش رسیدند برای آنان حکایت رسول خدا ﷺ را باز گفتند و ایشان را به اسلام خواندند تا نام این آیین در میانشان بپراکند و هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند، مگر از رسول خدا ﷺ در آن یاد می‌شد. چون سال آینده شد در موقع زیارت کعبه ۱۲ مرد از انصار بیامدند و رسول خدا ﷺ را در عقبه نخست دیدار

کرده و به بیعت نساء^۱ با او دست فرمانبری دادند و این پیش از آن بود که جنگ بر ایشان واجب گردد و ایشان عبارتند از: ابوامامه اسعد بن زراره، عوف بن عفرأ، معاذ بن عفرأ، رافع بن مالک، ذکوان بن عبد قیس، عباده بن صامت، یزید بن ثعلبه، عباس بن عباده، عقبه بن عامر، قطبه بن عامر، ابوالهیشم بن تیهان، عدیم بن ساعده.

عباده بن صامت گفت: ما در شب عقبه نخست به رسول خدا ﷺ دست فرمانبری دادیم که هیچ چیز را شریک خدا ندانیم، دزدی نکنیم، زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم و در دلمان که میان دست و پاهایمان است دروغی نیافرینیم و در هیچ کار نیکویی سر از فرمان او مپیچیم.

چون این گروه از نزد رسول خدا ﷺ بازگشتند رسول خدا ﷺ مصعب بن عمیر بن هاشم بن عبد مناف را با ایشان فرستاد و او را بفرمود تا قرآن بر ایشان بخواند و اسلام را به آنان بیاموزد و دانش دین به ایشان یاد داده، نماز جمعه و جماعت در میانشان بر پای دارد و این بود که مصعب در مدینه «قرآن آموز» نامیده می شد، در خانه ابوامامه اسعد بن زراره نجاری فرود آمده و نماز جمعه و جماعت را در میانشان برپا می داشت و همچنان نزد او درنگ کرد و دو نفری مردم را به اسلام می خواندند تا هیچ خانه از خانه های انصار نماند که زنان و مردانی مسلمان در آنجا نباشند.

سپس مصعب بن عمیر به مکه برگشت و کسانی از مسلمانان انصاری هم با هم قبیله های بت پرستان که آهنگ حج داشتند بیرون شدند تا به مکه رسیدند و برای میانه های ایام تشریق (سه روز پس از عید قربان) با رسول خدا ﷺ در عقبه وعده گذاشتند. کعب گفت: چون از کار حج فارغ شدیم و همان شبی رسید که با رسول خدا ﷺ در آن وعده داشتیم سرور سروران ما و بزرگی از بزرگان مان عبدالله بن عمرو بن حرام - پدر جابر - هم با ما بود، او را با خود بگرفتیم و به اسلام خواندیم او پذیرفت و در عقبه با ما همراهی کرد و خود مهتر ما بود آن شب را با قوم خویش در میان بارهایمان

۱. در حقیقت همان بیعت متابعت و بیعت پیروی از اسلام و آمدن در جرگه مسلمانان است. رک:

خفتیم تا یک سوم شب گذشت و از میان بارهایمان برای وعده‌ای که با رسول خدا ﷺ داشتیم بیرون شدیم تا در دره‌ای نزدیک عقبه فراهم آمدیم، ما ۷۳ نفر بودیم، و دوزن از زنان ما نیز همراه ما بودند: امّ عماره نسیبه بنت کعب و امّ منیع اسماء بنت عمرو.

گفت: پس رسول خدا ﷺ به سخن پرداخت قرآن خواند و ما را به سوی خدا دعوت کرد و به اسلام آوردن تشویق فرمود و سپس گفت: از شما دست فرمانبری می‌گیرم که در برابر هر گزندی که فرزندان و زنانتان را در برابر آن پاسداری می‌کنید از من پشتیبانی کنید. براء بن معرور دست او را بگرفت و سپس گفت: آری، سوگند به آن کس که ترا براستی برانگیخت! از هر گزندی که همسران خود را در برابر آن پاسداری می‌کنیم ترا نیز پشتیبانی می‌کنیم. اینک ای رسول خدا دست فرمانبری از ما گیر که ما به خدا مردان جنگ و زره هستیم و این پیشه را بزرگمردانه از بزرگمردان پیشین به ارث برده‌ایم. رسول خدا ﷺ گفت: دوازده تن مهتر از میان خویش به سوی من بیرون فرستید تا برای گروه خویش در آنچه پذیرفته‌اند نماینده باشند. پس ۱۲ مهتر از میان خویش بیرون فرستادند. نه تن از خزرجیان و سه تن از اوسیان بدین شرح:

۱- ابوامامه اسعد بن زراره خزرجی

۲- سعد بن ربیع بن عمرو خزرجی

۳- عبدالله بن رواحه بن امرء القیس خزرجی

۴- رافع بن مالک بن عجلان خزرجی

۵- براء بن معرور بن صخر خزرجی

۶- عبدالله بن عمرو بن حرام خزرجی

۷- عبادة بن صامت بن قیس خزرجی

۸- سعد بن عبادة بن دلیم خزرجی

۹- منذر بن عمرو بن خنیس خزرجی

۱۰- اسید بن حضیر بن سماک اوسی

۱۱- سعد بن خیشمة بن حرث اوسی

۱۲- رفاعه بن عبدالمنذر بن زبیر اوسی که گاهی به جای او ابوالهیثم بن تیهان را یاد کرده‌اند.

پس رسول خدا به مهتران گفت شما همان گونه ضامن آنچه قومتان پذیرفته‌اند هستید که حواریان برای عیسی بن مریم ضامن شدند. من نیز بر قوم ضامن هستم - یعنی بر مسلمانان -. ایشان گفتند: آری.

عبّاس بن عباد بن نضله انصاری گفت: ای گروه خزرچ! آیا می‌دانید برای چه برنامه‌ای دست فرمانبری به این مرد داده‌اید؟ گفتند: آری. گفت: شما با او بیعت کرده‌اید که (برای پیشبرد دینش) با هر مردمی (که مخالف او بودند) از سیاه پوست و سرخ پوست بجنگید. اگر چنان می‌بینید که چون در راه او بلایی بر سر دارایی تان آمد و آن را کاهش داد و بزرگانتان کشته شدند آنگاه بر خلاف میل او، وی را به آستی و امی دارید از هم اکنون بگویید زیرا به خدا اگر چنین کنید رسوایی دنیا و آخرت گریبانگیر شما است و اگر چنان می‌بیند که همان گونه که او را دعوت کرده‌اید برای کاهش دادن در داراییها و قربانی دادن بزرگان خود با او روبرو شده‌اید به خدا که این برنامه؛ نیکویی دنیا و آخرت را در بر دارد. گفتند: ای رسول خدا! اگر ما بلای کاهش داراییها و کشته شدن بزرگان خویش را آسان گیریم در برابر آن، چه خواهیم یافت؟ گفت: بهشت. گفتند: دستت را دراز کن. پس دست بگشود و همه دست فرمانبری به او دادند.

عبّاس بن عباد به او گفت: سوگند به خدایی که ترا برآستی برانگیخت! اگر خواهی فردا با شمشیرهامان بر سر آنان که در منی گرد آمده‌اند خواهیم تاخت. گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: دستور چنین کاری ندادم، ولی اکنون برگردید به سراغ خانه‌هاتان. پس ایشان به خوابگاه‌هاشان برگشتند و چون به مدینه برگشتند اسلام را در آنجا آشکار ساختند. البته در میان قوم ایشان کسانی از پیران و بزرگان بودند که بر همان دین بت پرستی خود مانده بودند. اما کسانی که بار دوم در عقبه با پیامبر بیعت کردند ۷۳ مرد بودند و ۲ زن؛ بدین شرح:

۲- ابوالهیثم بن تیهان (بزرگ قوم)

۱- اسید بن حضیر (بزرگ قوم)

- ۳- سلمة بن سلامة اشہلی
 ۵- ابویردة بن نیار بن عمرو
 ۷- سعد بن خیشمہ (بزرگ قوم)
 ۹- عبد اللہ بن جبیر بن نعمان
 ۱۱- عویم بن ساعده اوسی
 ۱۳- معاذ بن حارث انصاری
 ۱۵- سہیل بن عتیک نجاری
 ۱۷- ابوطلحہ زید بن سہل
 ۱۹- عمرو بن خزیمہ خزرجی (بزرگ قوم)
 ۲۱- خارجة بن زید خزرجی
 ۲۳- بشیر بن سعد خزرجی
 ۲۵- عقبہ بن عمرو خزرجی
 ۲۷- فروة بن عمرو خزرجی
 ۲۹- رافع بن مالک (بزرگ قوم)
 ۳۱- عبادة بن قیس خزرجی
 ۳۳- براء بن معرور (بزرگ قوم)
 ۳۵- سنان بن صیفی خزرجی
 ۳۷- معقل بن منذر خزرجی
 ۳۹- مسعود بن یزید خزرجی
 ۴۱- یزید بن خزام خزرجی
 ۴۳- طفیل بن مالک خزرجی
 ۴۵- سلیم بن عمرو خزرجی
 ۴۷- یزید بن عامر خزرجی
 ۴۹- صیفی بن سواد خزرجی
 ۴- ظہیر بن رافع خزرجی
 ۶- نہیر بن ہیشم حارثی
 ۸- رفاعة بن عبد المنذر (بزرگ قوم)
 ۱۰- معن بن عدی بن جلد
 ۱۲- ابویوب خالد انصاری
 ۱۴- اسعد بن زرار (بزرگ قوم)
 ۱۶- اوس بن ثابت خزرجی
 ۱۸- قیس بن ابی صعصعہ نجاری
 ۲۰- سعد بن ربیع (بزرگ قوم)
 ۲۲- عبد اللہ بن رواحہ (بزرگ قوم)
 ۲۴- خلاد بن سوید خزرجی
 ۲۶- زیاد بن لبید خزرجی
 ۲۸- خالد بن قیس خزرجی
 ۳۰- ذکوان بن عبد قیس خزرجی
 ۳۲- حارث بن قیس خزرجی
 ۳۴- بشر بن براء خزرجی
 ۳۶- طفیل بن نعمان خزرجی
 ۳۸- یزید بن منذر خزرجی
 ۴۰- ضحاک بن حارثہ خزرجی
 ۴۲- جبار بن صخر خزرجی
 ۴۴- کعب بن مالک خزرجی
 ۴۶- قطبہ بن عامر خزرجی
 ۴۸- کعب بن عمرو خزرجی
 ۵۰- ثعلبہ بن غنمہ سلمی

- ۵۱- عمرو بن غنمة سلمی
 ۵۲- عبدالله بن انیس سلمی
 ۵۳- خالد بن عمرو سلمی
 ۵۴- عبدالله بن عمر (بزرگ قوم)
 ۵۵- جابر بن عبدالله سلمی
 ۵۶- ثابت بن ثعلبه سلمی
 ۵۷- عمیر بن حارث سلمی
 ۵۸- خدیج بن سلامه بن فرافر
 ۵۹- معاذ بن جبل خزرجی
 ۶۰- اوس بن عباد خزرجی
 ۶۱- عبادة بن صامت (بزرگ قوم)
 ۶۲- غنم بن عوف خزرجی
 ۶۳- عباس بن عبادة خزرجی
 ۶۴- ابو عبدالرحمن بن خزرجی
 ۶۵- عمرو بن حرث خزرجی
 ۶۶- رفاعه بن عمرو خزرجی
 ۶۷- عقبه بن وهب جسمی
 ۶۸- سعد بن عبادة (بزرگ قوم)
 ۶۹- منذر بن عمرو (بزرگ قوم)
 ۷۰- عوف بن حارث انصاری
 ۷۱- معوذ بن حارث انصاری
 ۷۲- عماره بن حزم انصاری
 ۷۳- عبدالله بن زید مناة خزرجی

ماجرای هجرت

چون قریش در برابر خدای عزوجل راه سرکشی در پیش گرفتند و آن نیکویی را که برایشان خواسته بود نپذیرفتند و پیامبر ﷺ را دروغگو شمردند و پرستندگان او از یکتاپرستان و تصدیق‌کنندگان پیامبرش و چنگ زندگان به کیش وی را شکنجه دادند و آواره کردند. آنگاه بود که خدای عزوجل به رسولش ﷺ اذن داد تا به پیکار برخیزد. پس این آیه نازل شد: کسانی که چون ستم دیده‌اند نبرد می‌کنند اجازه دارند و سپس نیز این آیه: با ایشان پیکار کنید تا آشوبی در میان نبوده و دین برای خداوند باشد.

چون خدای تعالی پیامبرش ﷺ را اجازه جنگ داد و این گروه از انصار هم او را پیروی کردند که در راه اسلام و یاری او و پیروانش با او باشند و کسانی از مسلمانان نیز به پناه ایشان شتافتند رسول خدا ﷺ یارانش را بفرمود تا آن کسان از قوم خودش و همراهانشان که از مسلمانان مکه بودند و سپس در جرگه مهاجران درآمدند همه به مدینه

روند و بدانجا کوچ کنند و به برادرانشان از انصار پیوندند و گفت: خدای عزوجل برای شما برادرانی نهاد و هم خانه‌ای قرار داد که در آنجا ایمن باشید. پس ایشان دسته دسته بیرون شدند و رسول خدا ﷺ در مکه چشم به راه ماند تا پروردگارش به او نیز اجازه خروج از مکه بدهد تا به مدینه کوچ کند. جحش زادگان کوچیدند و در خانه‌هاشان بسته شد و با این کوچ کردنها چیزی نماند که در سراها رو به ویرانی رود، هیچ کس در آنها نماند و از ساکنان تهی گردید، بنی غنم بن دودان هم از مسلمانان بودند که همه ایشان از زنان و مردان به مدینه کوچیدند و مهاجران همچنان یکی از پی دیگری می‌رفتند و از آن میان:

- | | |
|------------------------|----------------------------|
| ۱- ابوسلمة بن عبدالاسد | ۲- عامر بن ربیعة کعبی |
| ۳- عبدالله بن جحش | ۴- ابو احمد عبد بن جحش |
| ۵- عکاشة بن محصن | ۶- شجاع بن وهب |
| ۷- عقبه بن وهب | ۸- عربد بن حمیر |
| ۹- منقذ بن نباته | ۱۰- سعید بن رقیش |
| ۱۱- محرز بن نضلة | ۱۲- یزید بن رقیش |
| ۱۳- قیس بن خابر | ۱۴- عمرو بن محصن |
| ۱۵- مالک بن عمرو | ۱۶- صفوان بن عمرو |
| ۱۷- ثقف بن عمرو | ۱۸- ربیعة بن اکثم |
| ۱۹- زبیر بن عبیده | ۲۰- تمام بن عبیده |
| ۲۱- سخیره بن عبیده | ۲۲- محمد بن عبدالله بن جحش |
| ۲۳- عمر بن خطاب | ۲۴- عیاش بن ابی ربیعة |
| ۲۵- زید بن خطاب | ۲۶- عمرو بن سراقه |
| ۲۷- عبدالله بن سراقه | ۲۸- خنیس بن حدافه |
| ۲۹- ایاس بن بکیر | ۳۰- عاقل بن بکیر |
| ۳۱- عامر بن بکیر | ۳۲- خالد بن بکیر |

- ۳۳- طلحة بن عبیدالله
 ۳۴- حمزة بن عبدالمطلب
 ۳۵- صهیب بن سنان
 ۳۶- زید بن حارثة
 ۳۷- کنار بن حصین
 ۳۸- عبیده بن حارث
 ۳۹- طفیل بن حارث
 ۴۰- حصین بن حرث
 ۴۱- مسطح بن اثانه
 ۴۲- سوبیط بن سعد
 ۴۳- طلیب بن عمیر
 ۴۴- خباب برده عتبه
 ۴۵- عبدالرحمن بن عوف
 ۴۶- زبیر بن عوام
 ۴۷- ابوسبره بن ابی رهم
 ۴۸- مصعب بن عمیر
 ۴۹- ابوحنظیفه بن عتبه
 ۵۰- سالم برده ابوحنظیفه
 ۵۱- عتبه بن غزوان
 ۵۲- عثمان بن عفان
 ۵۳- انس غلام رسول خدا
 ۵۴- ابوکبشه غلام رسول خدا
- رسول خدا ﷺ پس از هجرت اصحابش خود در مکه درنگ کرده چشم به راه بود تا دستوری برای کوچیدن خودش برسد و هیچ کس از مهاجران در مکه با او نماند مگر کسانی که گرفتار بودند یا توشه راه نداشتند. البته علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ابوبکر بن ابی قحافه نیز مانده بودند تا روزی فرا رسید که خدا به رسول خود صلی الله علیه و آله اجازه داد از میان قوم خود از مکه کوچ کند و بیرون شود، آنگاه که او صلی الله علیه و آله خود بیرون شد. هیچ کس از بیرون شدن او آگاهی نیافت مگر علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ابوبکر و خانواده ابوبکر. اما علی را رسول خدا صلی الله علیه و آله از بیرون شدن خویش خبر داد و او را بفرمود که پس از او در مکه بماند تا امانتهایی را که از مردم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بود به ایشان برگرداند زیرا چون مردم مکه از راستی و درستکاری رسول خدا صلی الله علیه و آله اطمینان داشتند این بود هر کس چیزی گرانبها داشت که از تلف شدن آن می ترسید آن را به امانت به نزد او صلی الله علیه و آله نهاده بود.
- چون رسول خدا صلی الله علیه و آله آماده خروج شد با ابوبکر به در آمد و روانه غار ثور گردید که در کوهی در جنوب مکه قرار داشت. پس وارد آنجا شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله با دوست خود سه روز در آنجا درنگ کرد.

سپس راهنمای آن دو - عبدالله بن أرقط - ایشان را به راه انداخته راه بخش‌های پایین مکه را در پیش گرفت و سپس آن دو را به کرانه پایین عسفان^۱ برد و آنگاه به نواحی پایین أمج^۲ و سپس آن دو را گذر داده پس از گذر دادن ایشان از قدید^۳ خود پیشاپیش آن دو به راه افتاد و ایشان را به خزار^۴ و سپس به راه پشته مره^۵ و آنگاه به راه لقف^۶ کشانید و آنگاه آن دو را به درون وحش زار مجاج^۷ کشانید و سپس آن دو را در سرایشی مجاج به راه انداخت و سپس آن دو را به دل مرجح^۸ ذی العضوین - العضوین - کشانید و آنگاه به گودهای ذی کشر^۹ و سپس آن دو را کشاند به جداجد^{۱۰} و آنگاه به أجرد^{۱۱} و آنگاه آن دو را در راه دوسلم انداخت که از گودهای اعدا و وحش زار تعهن^{۱۲} بوده و پس از گذر از عبایید^{۱۳} آن دو را از فاجه^{۱۴} گذر داد و آنگاه در عرج^{۱۵} فرود آورد. پس رسول خدا ﷺ مردی از أسلم را که به او اوس بن حجر می‌گفتند بر شتری از آن وی که آن را ابن الرءاء می‌گفتند سوار کرد و به مدینه فرستاد و مسعود بن هثیده را که غلام او بود نیز با وی

۱. بر وزن عثمان، جایی است در دو منزلی مکه.
۲. بر وزن حسن، شهری است در حومه مدینه.
۳. بر وزن حسین، جایگاه آبی است میان مکه و مدینه که خانه‌های خزاعیان در آنجا بوده.
۴. بر وزن عطار جایی است نزدیک جحفه. ۵. راه تشدید ندارد.
۶. لقف را هم با حرکت فاء می‌خوانند (لقفاً) و هم با فتح لام و سکون فاء (لقف) و هم با کسر لام و سکون فاء (لقف).
۷. به فتح یا کسر میم و جیم مشدد، و برخی نیز آن را به فتح میم و پس از الف نیز حاء حطی (مجاج) دست می‌دانند.
۸. به فتح میم و پس از آن راء ساکن و بعد جیم مکسوره و حاء بی‌نقطه.
۹. به فتح کاف و سکون شین و راء بی‌نقطه.
۱۰. با دو جیم نقطه دار و دو دال بی‌نقطه و الفی در میانه، یکی از چاه‌های قدیمی است.
۱۱. نام کوهی در آنجا.
۱۲. با کسر تاء و هاء و سکون عین و نون آخر نام چشمه آبی بوده است که نام اینجا از آن گرفته شده و خود میان مکه و مدینه و در سه میلی سقیایا بوده است، برخی نیز نام آن را به صورت دیگر آورده‌اند.
۱۳. عبایب و عثیانه نیز نوشته‌اند.
۱۴. فاحه - با حاء حطی - و قاحه نیز نوشته‌اند و آن نام شهری است در سه منزلی مدینه.
۱۵. با فتح عین و سکون راء گردنه‌ای است میان مکه و مدینه.

گسیل داشت. سپس راهنما آن دو را از عرج بیرون برده از دست راست رکوبه^۱ راه پشته^۲ عائر^۳ را پیش گرفت تا آن دو را در گودهای رثم^۴ فرود آورد و سپس آن دو را به سوی قبا^۵ پیش انداخت و این هنگام که روز بالا آمده و نزدیک به نیمه رسیده بود آن دو را بر بنی عمرو بن عوف فرود آورد.

چون نزدیک قبا رسیدند مردی از چادر نشینان را به سوی ابو امامه و یاران او از انصار فرستادند. پس مسلمانان با شوری تمام روی به سوی آورده و تعداد ۵۰۰ تن از انصار به پیشواز او شتافتند و او را دیدند که با ابوبکر در زیر درخت خرمایی سایه گرفته سپس به آن دو گفتند: با دل آسوده سوار شوید که ما فرمانبرداریم. پس آنان را به سمت راست برگرداند تا در قبا در خانه بنی عمرو بن عوف گذراند و مسجد خود را بنیاد نهاد و چنانچه آمده و گاهی گفته می شود که چهارده شب در قبا درنگ کرد^۵ و موسی بن عقبه ۲۲ شب گفته و بخاری گوید ده و اندی شب. سرای های اوس و خزرج در قبا بود.

سپس خداوند او را در روز جمعه از میان ایشان به در آورد و رسول خدا ﷺ جمعه را در میان بنی سالم بن عوف بود و در مسجدی که در وادی رانوانه بود نماز گزارد و آن نخستین نماز جمعه ای بود که در مدینه خواند.

عبدالرحمن بن عویم گفت: مردانی از قبیله من که از یاران رسول خدا ﷺ بودند مرا حکایت کردند و گفتند: چون شنیدیم رسول خدا ﷺ از مکه به در شده یا دانستن خبر، چشم به راه آمدنش بودیم، و چون نماز بامداد می گزاردیم به سینه سنگلاخ خویش

۱. با فتح راء پشته صعب العبوری است نزدیک عرج.

۲. محمد یحیی الدین مصری در حاشیه سیره ابن هشام: ۱۰۸/۲ می نویسد: «یاقوت نه این کلمه را در بخش عین بی نقطه - عائر - معنی کرده و نه در بخش غین نقطه دار - غائر - ولی من می گویم آن را در بخش عین بی نقطه ۱۰۳/۶ از کتاب خود یاد کرده و می نویسد: کوهی است در مدینه و در حدیث هجرت پیامبر آمده که: از دست راست رکوبه راه پشته عائر را در پیش گرفت. برخی هم آن را پشته غائر - با غین نقطه دار - می نامند. پایان (با تلخیص)

۳. با کسر راء بی نقطه جایی است در هشت فرسخی - و به قولی شش فرسخی - مدینه.

۴. با قاف مضموم، دهکده ای است در دو میلی مدینه.

۵. سنن ابو داود: ۷۴/۱.

شتافته چشم به راه رسول خدا ﷺ می ماندیم و به خدا سوگند تکان نمی خوردیم تا آفتاب بر همه سایه‌ای که در پناه آن بودیم چیره شود و چون از دیگر سایه‌ای نمی یافتیم به سراهای خویش برمی گشتیم زیرا هوای آن روزها گرم بود.

چون رسول خدا ﷺ پای به مدینه نهاد و نماز جمعه بگزارد عتبان بن مالک و عباس بن عبادة بن نضلة در میان مردانی از بنی سالم بن عوف به نزد او شدند و گفتند: ای رسول خدا! نزد من بمان که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار در نزد ما هست. گفت: راه آن را - شترش را می گوید - باز گذارید که خود دستور کار را دارد. پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رویاروی خانه بیاضیان رسید و زیاد بن لبید و فروة بن عمرو با مردانی از بیاضیان به او برخوردند و گفتند: ای رسول خدا! به نزد ما آی که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست. گفت: راه آن را باز گذارید که خود دستور کار دارد. پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و گذارش به خانه ساعدیان افتاد و سعد بن عبادة و منذر بن عمرو در میان مردانی از ساعدیان به او برخوردند و گفتند: ای رسول خدا! به نزد ما آی که ترا شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار نزد ما هست. گفت: راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد. پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و رویاروی خانه حرثیان خزرجی رسید و سعد بن ربیع و خارجه بن زید و عبدالله بن رواحه در میان مردانی از حرثیان خزرجی به او برخوردند و گفتند: ای رسول خدا! به نزد ما آی که شماره پیروان کافی و پشتوانه فراوان و نیروی دفاعی بسیار داریم. گفت: راه آن را باز گذارید که خود دستور کار دارد. پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی عدی بن نجار رسد و سلیط بن قیس و ابوسلیط اسیره بن ابی خارجه در میان مردانی از بنی عدی به او برخوردند و گفتند: ای رسول خدا! به نزد دایبها و بستگان مادریات بیا که شماره پیروان کافی و نیروی دفاعی بسیار و پشتوانه فراوان برایت دارند. گفت: راه آن را باز گذارید که خود دستور کار را دارد. پس راه آن را باز گذاردند تا برفت و به سرای بنی مالک بن نجار رسید و همین جایی خوابید که امروز در مسجد او ﷺ است و آن روزها جایی بود برای خشک

کردن خرما که به دو کودک یتیم از نجاریان بنام سهل و سهیل پسران عمرو تعلق داشت. و چون شتر فرو خوابید، رسول خدا بر روی آن همچنان ماند و فرود نیامد تا دوباره شتر برجست و راهی نه چندان دراز بیمود و رسول خدا ﷺ همچنان افسار او را رها کرده بود و جلوی او را نمی‌گرفت تا شتر به پشت سرش روگرداند و برگشت به همان جایی که نخستین بار فرو خوابیده بود. پس در همان جا دوباره خوابید و در جای خود آرام گرفت و بر زمین ماند.^۱ و جران خود^۲ را بنهاد و این هنگام رسول خدا ﷺ از آن به زیر آمد. پس ابویوب انصاری - خالد بن زید - بارهای او برگرفت و در خانه خود نهاد و رسول خدا ﷺ نیز بر او وارد شد و پرسید: این زمینی که برای خشک کردن خرما به کار می‌رود از کیست؟ معاذ بن عفره گفت: ای رسول خدا! از سهل و سهیل دو پسر عمرو است که دو یتیمند و من سرپرستشانم. من آن دو را راضی می‌کنم که آن را بدهند تا مسجدی اختیار کنی.^۳

۱۱- ابوبکر سالخورده‌تر از پیامبر

از زبان یزید بن^۴ اصم آورده‌اند که پیامبر ﷺ به ابوبکر گفت: من از تو بزرگ‌ترم یا تو از من؟ گفت: بلکه تو از من بزرگتر و ارجمندتر و نیکوتری و من از تو سالمندترم. این گزارش را ابن ضحاک آورده و ابو عمر نیز آن را یاد کرده^۵ و نیز محب الطبری^۶ و سیوطی^۷ آن را آورده‌اند.

۱. یا چنانچه ابن اثیر نوشته، با فریاد و بانگ برگشت.
۲. جران بر وزن کتاب به گفته سهیلی گردن شتر است و به گفته دیگران آن قسمت از سینه و گلوی شتر است که به زمین می‌رسد.
۳. رک: سیره ابن هشام: ۳۱/۲؛ تاریخ طبری: ۲۴۹/۲-۲۳۳؛ طبقات ابن سعد: ۱/۲۲۴-۲۰۱؛ عیون الاثر: ۱۵۹/۱ و ۱۵۲؛ الکامل، ابن اثیر: ۲/۴۴-۳۸؛ تاریخ ابن کثیر: ۳/۲۰۵-۱۳۸؛ تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۲۴-۱۲۱؛ الامتاع، مقریزی ۴۷-۳۰؛ السیره الحلبیه: ۲/۶۱-۳.
۴. در ریاض به جای آن زید نوشته و صحیح یزید است.
۵. الاستیعاب: ۲/۲۲۶.
۶. ریاض النضره: ۱/۱۲۷.
۷. تاریخ الخلفاء ۷۲ به نقل از خلیفه بن خیاط و احمد بن حنبل و ابن عساکر.

امینی گوید: به شگفت نمی آیی از دروغی که آن را کرامت ابوبکر شناخته اند؟ یزید به اصم که روزگار پیامبر ﷺ را در نیافته چگونه روایت او از وی درست است؟! مگر نه این مرد در سال ۱۰۳ یا ۱۰۴ یا ۱۰۱ در ۷۳ سالگی مرده؟ پس زاده شدن او روزگاری چند پس از درگذشت پیامبر ﷺ بوده.

وانگهی کی ابوبکر سالخورده تر از پیامبر بوده با آنکه او ﷺ در عام الفیل متولد شد و ابوبکر سه سال پس از عام الفیل که سعید بن مسیب گفته ابوبکر با روزگاری که به جانشینی پیامبر گذراند عمری برابر با رسول خدا ﷺ یافت و در شصت و سه سالگی که به سن پیامبر ﷺ رسید بمرد.^۱

آری، گفت و شنود یاد شده میان او ﷺ و - نه ابوبکر بلکه - سعید بن یربوع مخزومی در گرفته است چنانچه بغوی و ابن منده^۲ و ابن یربوع روایت کرده اند. سعید در سال ۵۴ هجری در ۱۲۰ سالگی - یا به گفته برخی چهار سال هم بیشتر - درگذشت ولی چون ریش سفیدی ابوبکر و سالخوردگی او یگانه دلیل او در روز سقیفه به سود خود و علیه مخالفانش بوده، از این روی کسانی که در فضیلت باقی برای او به دنده تندروی افتاده اند با دستبرد زدن به تاریخ و جابجا کردن وقایع آن و با مانده های این دروغ های ساختگی، دلیل مزبور را استحکام بیشتری بخشیده اند و خدا می داند که آنان بر راستی دروغ

۱. رک: معارف، ابن قتیبه ۷۵ می نویسد: همه متق القولند که عمر او ۶۳ سال بوده پس رسول خدا ﷺ به تعداد سالهایی که ابوبکر خلافت کرد بزرگسال تر از ابو بوده. صحیح ترمذی: ۲/۲۸۸ می نویسد: او ﷺ در ۶۵ سالگی درگذشته. سیره ابن هشام ۱/۲۰۵؛ تاریخ طبری: ۲/۱۲۵ و ۴/۴۷؛ الاستیعاب: ۱/۳۳۵ می نویسد: گذشته از پاره ای از اخبار نادرست، در این اختلافی نیست که عمر ابوبکر در هنگام وفات به ۶۳ سالگی رسیده بود و او با روزگاری که به جانشینی رسول خدا ﷺ گذراند عمری برابر رسول خدا ﷺ یافت. و در ۲/۶۲۶ پس از یادی از حدیث یزید اصم می نویسد: این گزارش جز از این طریق به ما نرسیده و گمان می کنم موهوم باشد، زیرا جمهور کسانی که دانشی در زمینه اخبار و آثار و سرگذشتها اندوخته اند می گویند: ابوبکر با روزگاری که به جانشینی رسول خدا ﷺ گذراند عمری برابر با او یافت و در ۶۳ سالگی بمرد. الکامل: ۲/۱۷۶ و ۱/۱۸۵؛ اسد الغابة: ۳/۲۲۳؛ مرآة الجنان: ۱/۶۹-۶۵؛ مجمع الزوائد: ۹/۶۰؛ عبون الاثر: ۱/۴۳؛ الاصابه: ۲/۳۴۴ و ۳۴۱؛ السیره الحلیه: ۳/۳۹۳.

می‌گویند.

۱۲- مسلمان شدن ابوبکر پیش از تولد علی

از زبان شبابه آورده‌اند که فرات به سائب گفت: میمون بن مهران را گفتم: ابوبکر اول به پیامبر ﷺ ایمان آورد یا علی بن ابی طالب؟ گفت: به خدا سوگند ابوبکر در روزگار بحیرای راهب به پیامبر ﷺ گروید و همی میان او و خدیجه در رفت و آمد بود تا وی را به همسری او درآورد. و اینها همه پیش از آن بود که علی بن ابی طالب متولد شود.

و از زبان ربیعه بن کعب^۱ آورده‌اند که اسلام ابوبکر با برنامه‌ای همچون وحی آسمانی بوده، زیرا وی در شام تجارت می‌کرد. پس خوابی دید که داستان آن را برای بحیرای راهب بازگفت. او پرسید: تو از مردم کجا هستی؟ گفت: مکه. پرسید: از کدام قبیله؟ گفت: قریش. گفت: پیشه‌ات چیست؟ گفت: سوداگری. گفت: اگر خداوند خواب ترا بگزارد که راست درآید، پیامبری از میان قبیله‌ات برانگیخته خواهد شد که تو در زندگی وی دستیارش هستی و پس از مرگ او جانشینش، ابوبکر این راز را در دل بنهفت تا پیامبر ﷺ برانگیخته شد و او به نزد وی آمد و گفت: محمد چه دلیلی بر مدّعی خود داری؟ گفت: همان خوابی که در شام دیدی. پس وی را در آغوش کشید و میان هر دو چشمش را بوسید و گفت: گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست و گواهی می‌دهم که تو رسول خدایی.

و امام نووی گفته، ابوبکر از همه مردم در مسلمانی پیشگام‌تر بود زیرا در بیست سالگی - و برخی گفته‌اند در ۱۵ سالگی - اسلام آورد.^۲

با من بیایید در این گزارش‌های سند گسسته بنگریم تا بدانیم آیا بویی از راستی از آنها شنیده می‌شود؟ اینک میانجیان سند خبر ابن مهران را ببینیم:

۱. در الخصائص الکبری آمده است که: از زبان کعب... و صحیح نیز همین است.

۲. رک: ریاض النضرة: ۵۲/۱ و ۵۱؛ اسد الغابة: ۱/۱۶۸؛ تاریخ ابن کثیر: ۳/۱۹/۹؛ الصواعق المحرقة: ۴۵؛

تاریخ الخلفاء، سیوطی ۲۴؛ الخصائص الکبری: ۱/۲۹؛ نزّهة المجالس: ۲/۱۸۲.

۱- ابو عمرو شیبابه بن سوار^۱ مدائنی. احمد گفته: چیزی از گزارش‌های او ننوشتیم چون از فرقه مرجئه بوده و مُبَلِّغ آن شمرده می‌شده. و ابن خراش گوید: احمد که در گزارش احادیث راستگوست از وی خشنود نمی‌بوده و ساجی و ابن عبدالله و ابن سعد و عجللی و ابن عدی گفته‌اند: او بر آیین مرجئه بوده و پیش از همه اینها از آنچه ابوعلی مدائنی روایت کرده برمی‌آید که او خاندان پیامبر ﷺ را دشمن می‌داشته و کسی بر وی نفرین کرده و گفته: خدا نیز همان روز و در پی این نفرین، وی را گرفتار فلج ساخت تا همان روز بمرد.^۲

۲- فرات بن سائب جزری. بخاری گوید: حدیث وی نکوهیده است. و یحیی بن معین گفته: بی‌ارزش است و حدیث وی نکوهیده. و دارقطنی و جز او گفته‌اند: او متروک است. و احمد بن حنبل گفته: موقعیت او - در روایت از میمون - نزدیک است به محمد بن زیاد طحان و هر آثمی که به او وارد است به او هم می‌توان وارد کرد. محمد بن زیاد همان یشکری و یکی از دروغ‌پردازان و خبرسازان است که سخن درباره‌ی وی گذشت.^۳ پس فرات نزد پیشوای حنبلیان، دروغگو و خبرساز است. ابوحاتم گفته: احادیث وی ضعیف و نکوهیده است. و ساجی گفته: گزارش‌های او را رها کرده‌اند. و نسایی گفته: حدیث وی متروک است. و ابو احمد حاکم گفته: از سر احادیثش باید گذشت. و ابن عدی گفته: او را احادیثی است که در خور نگهداری نشمرده‌اند. و از زبان میمون گزارش‌هایی نکوهیده دارد.^۴

۳- میمون بن مهران. همان چه در روایت فرات از او گذشت برایش بس است. عجللی درباره‌ی او گوید: وی بر علی تاخت و تازهایی داشته و اگر هم گیریم کسانی او را مورد وثوق شمرده باشند ولی پس از تاخت و تازهایش بر امیر مؤمنان علیه السلام خود و حدیثش چه

۱. در میزان الاعتدال از وی به نام سواد یاد شده است.

۲. میزان الاعتدال: ۱/۴۴۰؛ تهذیب التهذیب: ۴/۳۰۲.

۳. رک: الغدير (متن عربی /ج ۲): ۲۵۸/۵. ۴. میزان الاعتدال: ۲/۳۲۵؛ لسان المیزان: ۴/۴۳۰.

ارزش دارد.^۱

تازه میمون در حدیث خود دو مسأله را گنجانده: مسلمان شدن ابوبکر در روزگار بحیرا و رفت و آمد وی در زناشویی رسول خدا ﷺ با خدیجه اما رفت و آمد وی میان او ﷺ و خدیجه را هیچ یک از کاراگاهان گوشزد نکرده‌اند و درست هم نمی‌نماید که جوانی کم سال که بیش از ۲۲ بهار از زندگی را پشت سر نگذارده واسطه بشود برای همسری مردی بزرگ همچون محمد و زنی از خاندان بزرگی و سروری و ریاست همچون خدیجه آن هم در جایی که داماد؛ عموهایی از بزرگ‌ترین و ارجمندترین مردمان دارد همچون عباس و حمزه و ابوطالب که او میان آنان است و در خانه ایشان و چنانچه بیاید باید عمویش ابوطالب او را چندان سخت دوست می‌داشته که فرزندان خویش را به آن اندازه دوست نداشته، تا جایی که جز در کنار او نمی‌خفته و هرگاه بیرون می‌شده با او به در بیرون می‌رفته.^۲ و به گفته مقریزی هم بوده است که با خدیجه به گفتگو پرداخته تا وی رسول خدا ﷺ را به نمایندگی خویش به تجارت فرستد.^۳

آنچه در تاریخ و سرگذشت نامه‌ها درباره این زناشویی آمده، این است که خدیجه کس به سراغ رسول خدا ﷺ فرستاد و برای راستگویی و خوشخویی و درستکاری او و خویشاوندی خود با وی درخواست همسری با او نمود و خود را برای زنی او ﷺ پیشنهاد کرد. رسول خدا ﷺ این را با عموهایش در میان نهاد تا عمویش حمزه با او - به گفته ابن اثیر عمویش حمزه با او و ابوطالب و دیگر عموها همگی - بیرون شد تا بر خویلد بن اسد - یا بر عمرو بن اسد عموی خدیجه - درآمد و خدیجه را از وی خواستگاری کرد و او ﷺ نیز وی را به همسری خود گرفت و ابوطالب ﷺ خطبه نکاح خواند و گفت:

«ستایش خدای را که ما را از زادگان ابراهیم گردانید و فرزند اسماعیل و از معدن و

۱. تهذیب: ۳۹۱/۱۰.

۲. گسترده این مطالب در هنگام سخن از ابوطالب ﷺ بیابید.

۳. الامتاع: ۸.

كان معد و از گوهر مضر و ما را پرستاران خانه‌اش گردانید و مدیران حرمش و برای ما خانه‌ای قرار داد که همه آهنگ آن کنند و برای همگان، حرم امن و امان باشد، و ما را فرمانروایان مردم گردانید، پس از اینها این برادرزاده‌ام محمد بن عبدالله را با هیچ کس نسنجند مگر آنکه خرد و برتری و ارجمندی و تیزهوشی وی بر او بچربد و هر چند دارایی‌اش اندک است ولی دارایی همچون سایه‌ای است که می‌پرد و چیزی است که دگرگونی می‌پذیرد. شما از خویشاوندی محمد با خود آگاهید و اینک او خدیجه بنت خویلد را خواستگاری کرده و کابینی برایش نهاده که از مال خود من چه نقد و چه مدت‌دار آن به فلان مقدار پرداخت خواهد شد و به خدا سوگند که پس از این برای او خبری سترگ خواهد بود و شرافتی ارجمند». پس او را به همسری وی درآورد.^۱

اکنون پندار ابن مهران را با این تاریخ صحیح و متواتر چگونه سازگار نمایم.

اما این گزارش که ابوبکر در زمان بحیرای راهب و پیش از تولد علی امیرالمؤمنین اسلام آورده است از گزارشی دیگر گرفته شده که ابن منده^۲ از طریق عبدالغنی بن سعید ثقفی روایت کرده که ابن عباس گفت: ابوبکر صدیق در هیجده سالگی از یاران پیامبر گردید، آن هنگام پیامبر بیست ساله بود و ایشان آهنگ سفر به شام داشتند تا به بازرگانی پردازند و چون در میانه‌های راه در منزلی پیاده شدند که یک درخت کنار در آن بود او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در سایه آن بنشست و ابوبکر به سراغ راهبی رفت که او را بحیرا می‌گفتند و درباره چیزی از او پرسش کرد الخ.

این گزارش را گروه بسیاری از حافظان، ضعیف شمرده‌اند. ذهبی می‌نویسد: احادیث

۱. رک: طبقات ابن سعد: ۱/۱۱۳؛ تاریخ طبری: ۲/۱۲۷؛ الاعلام، ماوردی ۱۱۴؛ الصفة، ابن جوزی: ۱/۲۵؛ الكامل، ابن اثیر: ۲/۱۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۲/۲۹۴؛ تاریخ الخمیس: ۱/۲۹۹؛ عیون الاثر: ۱/۴۹؛ اسد الغابة: ۵/۴۳۵؛ الروض الانف: ۱/۱۲۲؛ تاریخ ابن خلدون: ۲/۱۷۲؛ المواهب اللدنیة: ۱/۵۰؛ السیرة الحلبیة: ۱/۱۵۰ و ۱۴۹؛ شرح مواهب، زرقانی ۱/۲۰۰؛ سیرة زینی دحلان که در حاشیة سیرة حلبی ۱/۱۱۴ چاپ شده است.

۲. ابو عبدالله محمد بن اسحاق سپاهانی از حافظان و جهانگردان بود (۳۳۵م).

عبدالغنی را ابن یونس ضعیف می‌شمرده.^۱ ابن حجر نیز ضعیف بودن آنها را اعتراف کرده و می‌نویسد: او یکی از کسانی است که احادیث وی را ضعیف و متروک شمرده‌اند.^۲

سیوطی نیز گزارشی را آورده و گفته: سند آن ضعیف است^۳ و به همین گونه قسطلانی^۴ و حلبی^۵ آن را ضعیف شمرده‌اند.

رسواتراز این، گزارشی است که حافظان از راه ابونوح قراد (و از یونس بن ابواسحاق و او از پدرش و او از ابوبکر بن ابوموسی اشعری) آورده‌اند که ابوموسی گفت: ابوطالب همراه با رسول خدا ﷺ و گروهی از بزرگان قریش به آهنگ شام بیرون شدند، چون از بالای شتران چشمشان به آن راهب - بحیرا - افتاد فرود آمدند و بارهاشان را گشودند. پس راهب به سوی ایشان بیرون شد با اینکه پیشترها وقتی بر او می‌گذشتند بیرون نمی‌آمد و اعتنایی به ایشان نمی‌نمود. ابوموسی گفت: پس هنگامی که آنان به گشودن بارهاشان سرگرم بودند او فرود آمد و چرخ میانشان خورد تا بیامد و دست پیامبر ﷺ را بگرفت و گفت: این سرور جهانیان است، این پیغمبر پروردگار جهانیان است. این است که خداوند برای مهربانی بر جهانیان می‌فرستد تا آنجا که ابوموسی گفت:

پس همه با رسول بیعت کردند و نزد او ماندند و راهب گفت: شما را سوگند به خدا، بگویند که کدام یک سرپرست اوید؟ گفتند: ابوطالب. پس وی را چندان سوگند داد تا او را به میهن خود برگرداند و ابوبکر نیز بلال را با او فرستاد و راهب نیز توشه‌ای از نان و شیرینی و روغن زیتون به او داد.^۶

۲. لسان ابن حجر: ۴/۴۵؛ الاصابه: ۱/۱۷۷.

۱. میزان الاعتدال: ۲/۲۴۳.

۴. المواهب: ۱/۵۰.

۳. الخصایص الکبری: ۱/۸۶.

۵. السیره النبویه: ۱/۱۳۰.

۶. صحیح، ترمذی ۲/۲۸۴ که آن را نیکو و شگفت‌انگیز شناخته و گوید آن را جز از این راه نیافته‌ایم. مستدرک حاکم: ۲/۶۱۶؛ دلائل، ابونعیم: ۱/۵۳؛ دلائل بیهقی؛ تاریخ طبری: ۲/۱۹۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۱/۲۶۷؛ تاریخ ابن کثیر: ۲/۲۸۴ به نقل از حافظ ابوبکر خرائطی و حافظان نامبرده؛ عیون الاثر، ابن سید الناس: ۱/۴۲؛ مواهب قسطلانی: ۱/۴۹.

اسناد روایت نیز ایثانند:

۱- ابونوح قراد عبدالرحمن بن غزوان، که عباس الدوری گفته: به جز ابونوح قراد هیچ کس در همه جهان نیست که این حدیث را بازگو کند و چون حدیثی شگفت‌انگیز بوده که تنها او روایت کرده احمد و یحیی نیز آن را از او شنوده‌اند.^۱

و ذهبی می‌نویسد: او می‌خواسته حافظ شود و سخنان او نکوهیده است، سپس حدیثی را نیز که از زبان یونس آورده نکوهیده شمرده و خود پس از آوردن بخشی از حدیث گوید و یکی از نشانه‌های نادرستی اش این است که در آن آمده: ابوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه آن هنگام اصلاً بلال آفریده نشده بود و ابوبکر هم بچه بوده.^۲ و هم وی در تلخیص المستدرک در حاشیه‌ای که ذیل قوم حاکم درباره صحت این حدیث نوشته گوید: من گمان می‌کنم ساختگی باشد زیرا یکی دو فراز از آن صد در صد نادرست است.

ابن حجر نیز می‌نویسد: «ابن حبان او را از مردان مورد وثوق شمرده» ولی خود می‌گوید: او خطا کرده و چون داستان ممالیک را از لیث روایت کرده دل ما به گزارش او آرام نمی‌گیرد.^۳ و احمد گفته: این -یعنی داستان ممالیک- از اباطیلی است که مردم به هم بافته‌اند و دارقطنی گوید: ابوبکر گفته قراد در روایت آن خطاکار است.

۲- یونس بن ابی اسحاق. احمد روایاتی را که او از پدرش بازگو کرده ضعیف شمرده و گوید: روایات او از پدرش در هم بر هم است. و ابوحاتم گفته: هر چند وی راستگو بوده ولی حدیث وی در خور زمینه قرار گرفتن برای استدلال نیست و ابواحمد حاکم گفته: او در گزارش‌های خود چه بسیار در دام موهومات افتاده است.^۴

۳- ابواسحاق سیعی. ابن حبان گفته: او سند گزارش‌ها را دگرگونه می‌نموده و کاستیهای آنها را پنهان می‌داشته. کرایسی نیز او را از مردمی که کارشان چنان است

۱. تاریخ ابن کثیر: ۲/۲۸۵.

۲. میزان: ۲/۱۱۳.

۳. التهذیب ابن حجر: ۶/۲۴۸.

۴. تهذیب التهذیب: ۱۱/۴۳۴.

شمرده. و معن گفته: اعمش و ابواسحاق با شیوه نامبرده احادیث کوفیان را تباه ساختند.^۱ و ابوحاتم گفت: راستگو است ولی احادیث وی شالوده استدلال نتواند بود. و ابن خراش گوید: حدیث وی نکوهیده است. و ابن حزم در *المحلی* می نویسد: احمد و یحیی احادیث وی را بسیار ضعیف می شمرده اند. و احمد گوید: احادیثش در هم بر هم است.^۲

۴- ابوبکر بن ابوموسی (م ۱۰۶). ابن سعد احادیث وی را ضعیف می شمرده. و احمد گوید: او چیزی از پدرش نشنیده.^۳

۵- ابوموسی اشعری (م ۵۳ یا ۵۱ یا ۵۰ یا ۴۲) که مدت عمر او ۶۳ سال بوده و در این زمینه هیچ مخالفتی از کسی ندیده ام. آنگاه واقعه ای که از زبان وی آورده اند ۹ سال پس از عام الفیل یا ۱۲ سال پیش از تولد ابوموسی (که در سال ۲۵ یا ۲۳ یا ۲۲ یا ۱۷ از عام الفیل بوده) روی داده. پس اگر ابوموسی پیش از آنکه زاده شود خودش این ماجرا را دیده که آفرین بر او و اگر هم آن را از دیگری که به چشم خود دیده روایت کرده که باید آن دیگری را بشناسیم تا بتوانیم درباره خود وی و گزارش او اظهار نظر کنیم.

این بود حال اسناد و میانجیان گزارش، و آیا همه اینها بر کسی همچون ترمذی و حافظان پس از وی پوشیده بود که آن گزارش را نیکو شمرده اند یا مانند ابن حجر و حلبی آن را صحیح خوانده اند. من نمی دانم ولی این هم هست که دوستی، آدمی را کور و کر می نماید.

تازه متن روایت هم به تنهایی کافی است که دروغ بودن آن را آشکار سازد زیرا سفر ابوطالب علیه السلام به شام و رفتن رسول خدا صلی الله علیه و آله به همراه وی در هنگامی بوده که به گفته ابوجعفر طبری و سهیلی و جز آن دو، پیامبر ۹ ساله بوده و به گفته دیگران^۴ نیز ۱۲ سال داشته و آن هنگام ابوبکر ۶ ساله یا ۹ ساله بوده، پس آن هنگام کجا بوده و در شام چه

۲. میزان الاعتدال: ۳/۳۳۹.

۱. تهذیب التهذیب: ۸/۶۶.

۳. تهذیب التهذیب: ۱۲/۴۱.

۴. طبقات ابن سعد: ۱/۱۰۲؛ تاریخ طبری: ۲/۱۹۵؛ تاریخ ابن عساکر: ۱/۲۶۹؛ تاریخ

ابن کثیر: ۲/۲۸۵؛ الروض الانف: ۱/۱۱۸؛ الامتاع، مقریزی: ۸؛ حیون الاثر: ۱/۴۳؛ شرح مواهب، زرقانی:

می‌کرده و چه نقشی میان بزرگان قریش داشته و تازه آن موقع نطفه بلال هم بسته نشده بود چه قول کسانی را بگیریم که می‌نویسند او در شصت و اند سالگی^۱ در سال ۲۵ هجرت درگذشته و چه سخن ابن جوزی را بگیریم که او در شصت و اند سالگی در ۲۰ از هجرت درگذشت^۲. پس در پیرامون همان سالهای سفر پیامبر به شام او تازه متولد شده بود. ولی این خبرسازها چنان پنداشته‌اند که از همان نخستین روز زادن ابوبکر، هم وی از بزرگان و پیران بوده و هم بلال از همان گاه آزاد کرده وی به شمار می‌رفته و از نخستین روز همراه او بوده و خود او از روزی که از شکم مادر درآمد از مردمی به شمار می‌رفته که به کار گره زدن گسسته‌ها و گشودن گره دشواری‌ها می‌پردازند!

وانگهی بیعتی که در آن روز گرفته شده چه صیغه‌ای بوده و این سخن ابوموسی اشعری چه معنی دارد که گفته با رسول بیعت کردند و نزد وی درنگ کردند؟! مگر آن روز سی و یک سال به بعثت نمانده بود؟!- یا ۲۸ یا ۲۲ سال یا به پندار نووی ۱۷ سال- در آن صورت ایمان و اسلامی که گزارشگران این بافته‌ها پنداشته‌اند کجا بوده که بر سر آن بیعت کنند؟ آن روز که پیامبر ﷺ دعوتی نداشته و کسی را به ایمان آوردن تکلیف نکرده و کسی هم چیزی که از زمینه‌های مقدماتی نبوت و بشارات مربوط به آن را دریابد تنها به صرف این دانش، از مسلمانان شناخته نمی‌شود که بگویند در همان روز آگاهی از بشارت، اسلام آورده، و گر نه باید گفت: بحیرای راهب و نسطور و راهبان و کاهنانی مانند ایشان پیش از ابوبکر اسلام آورده‌اند زیرا آن هنگام چه بسیار مردمانی بودند که از پیشتر جریان رسالت را دریافته و خود نوید دهنده آن بودند ولی پس از بعثت کینه‌توزی و سرسختی نمودند و حسد ورزیدند تا برخی شان بر دین بت‌پرستان مردند و برخی نیز -چنانچه همین نزدیکیها درباره کعب الاحبار خواهیم گفت- پس از مدتی چند هدایت یافتند، چگونه با آن رویداد، حکم به مسلمان شدن ابوبکر از همان روز نموده و با دستاویز آن وی را پیشگام‌ترین مردم در راه اسلام می‌شمارند ولی همین حکم را درباره ابوطالب و دیگران که نیز آنجا بوده‌اند روا نمی‌دارند. با آنکه ابوموسی در روایت خود

ابوطالب را از کسانی که آن روز با پیامبر بیعت کرده‌اند مستثنی نکرده و او را از این جهت مانند ابوبکر و بلال پنداری شمرده.

حافظ دمیاطی گفته: دو پندار بی پایه در این گزارش هست؛ یکی بر بنیاد آن، همه با پیامبر بیعت کردند و نزد او ماندند. دیگر آنکه می‌گوید: ابوبکر بلال را با او فرستاد با آنکه هیچ یک از آن دو با رسول ﷺ نبودند و بلال هم نه اسلام آورده بود و نه آن هنگام غلام ابوبکر بود در آن هنگام ابوبکر به ده سالگی هم نرسیده بود و بلال نیز به غلامی ابوبکر در نیامد مگر با گذشت بیش از سی سال دیگر. این است که ذهبی نیز گزارش را ضعیف شمرده.^۱

و باز زرکشی می‌نویسد: این گزارش، پنداری بودنش آشکار است زیرا جز این نبوده که بلال را ابوبکر پس از مبعث پیامبر ﷺ خرید و پس از اسلام آوردن بلال و انگیزه‌اش نیز آن بود که خواجگان بلال وی را به جهت مسلمان شدنش شکنجه می‌دادند، از طرفی هم وقتی که پیامبر ﷺ با عمرویش ابوطالب به شام رفت دوازده سال و دو ماه و چند روز داشته و توان گفت که آن موقع بلال هنوز متولد نشده بوده.^۲

ابن کثیر می‌نویسد: اینکه در گزارش آمده: ابوبکر بلال را با پیامبر فرستاد اگر بپذیریم که عمر وی ﷺ را در آن هنگام ۱۲ ساله بوده ابوبکر نیز آن موقع ۹ یا ۱۰ ساله خواهد بود - و بلال از این هم کمتر - پس آن موقع ابوبکر آنجا کجا بود و بلال کجا بود؟ این ادعا درباره هر دو شگفت‌انگیز می‌نماید مگر بگوییم چنین رویدادی رخ داده ولی آن هنگام رسول خدا ﷺ بزرگسال بوده به این صورت که یا سفر وی به شام سالها بعد روی داده یا ۱۲ ساله بودن او بنا بر آن گزارش درست نبوده است زیرا ۱۲ ساله بودن وی در آن هنگام را تنها اقدی نوشته است و سهیلی از برخی دیگر حکایت کرده است که عمر او ﷺ در آن هنگام نه سال بوده و خدا داناتر است.^۳

امینی گوید: ابن کثیر نخست افسانه خنده‌آور بیعت را که در گزارش بوده چنان یکسر

۱. حیوة الحیوان، دمیری: ۲/۲۷۵؛ تاریخ‌الخمیس: ۱/۲۹۲.

۲. تاریخ ابن کثیر: ۲/۲۸۵.

۳. الاجابة ۵۰.

ندیده گرفته «که گویی فرامرز هرگز نبود!» و آنگاه پرداخته است به اینکه فرستاده شدن بلال به وسیله ابوبکر را گزارشی درست وانمود کند و آن هم با توجیهاتی که خود می‌داند بی‌پایه است زیرا سفر رسول خدا ﷺ به شام با ابوطالب رضی الله عنه بیش از یک بار نبوده و ۱۲ ساله بودن وی ﷺ را در آن هنگام نیز از گزارش‌های ابن سعد و ابن جریر و ابن عساکر و ابن جوزی به درستی می‌توان دریافت و چنانچه او پنداشته نقل آن از راه واقدی نبوده، البته رسول خدا ﷺ یک بار دیگر هم در سال ۲۵ عام الفیل با میسره غلام حضرت خدیجه رضی الله عنها به شام رفت ولی آنجا دیگر هیچ نامی از بحیرا نیست، بلکه تنها سخن از قضیه نسطور راهب است.^۱

ابن سید الناس نیز نظیر سخنی را که از دمیاطی آوردیم یاد کرده است^۲ و همین طور حلبی^۳. البته ابن جوزی نیز همین گزارش را بی‌آنکه نامی از ابوبکر - یا نشانه‌ای از دو نقطه ضعف مذکور در آن باشد از طریق داود بن حصین گزارش کرده است.^۴

نگاهی به حدیث کعب: روایت کعب را نیز من در هیچ یک از اصل‌های نگاشته شده در پیرامون احادیث نیافتم و هرگز سندهای گزارشگران آن را نشناختم و همین که در میان گزارشگران به نام کعب - همان کعب الاحبار است - برمی‌خوریم برایمان بس است و درباره کعب نیز همین تذکر را بس می‌دانیم که بگوئیم بخاری از زهری گزارش کرده که حمید بن عبدالرحمن شنید معاویه در مدینه با گروهی از قریش سخن می‌گوید و ضمن یاد از کعب الاحبار می‌گوید: اگر چه او از راست‌گوترین کسانی است که از اهل کتاب برای ما داستان می‌گویند باز هم ما دروغگویی او را آزموده‌ایم.^۵

و ابن ابی الحدید می‌نویسد: گروهی از سرگذشت نگاران آورده‌اند که علی درباره کعب الاحبار می‌گفت: او دروغ پرداز است و کعب از راه علی رضی الله عنه روی گردان بود.^۶

۱. تاریخ ابن عساکر: ۲۶۷/۱؛ دلائل النبوة، ابو نعیم: ۵۴/۱؛ الصفوة، ابن جوزی: ۲۴/۱؛ تاریخ

ابوالفداء: ۱۱۴/۱؛ الاجابة، زرکشی ۵۰؛ تاریخ الخمیس: ۲۶۲/۱.

۲. عیون الاثر: ۴۳/۱. ۳. السیرة النبویة: ۱۲۹/۱.

۴. صفة الصفوة: ۲۱/۱. ۵. تهذیب التهذیب: ۴۳۹/۸؛ الاصابة: ۳۱۶/۳.

۶. شرح ابن ابی الحدید: ۳۶۲/۲.

و هم ابن ابی خيثمه با سندهایی که ابن حجر آن را نیکو می‌شمرده از قتاده گزارش کرده که حدیقه را خیر رسید که کعب می‌گوید: آسمان همچون آسیا بر دور یک ستون آهنین می‌چرخد. پس او گفت: کعب دروغ می‌گوید، زیرا خدا می‌فرماید: خدا خود آسمان‌ها و زمین را نگاه می‌دارد تا نیفتند.^۱

و تازه آن بشارت‌هایی را که کعب بر ظهور پیامبر و خلافت ابوبکر راست می‌شمرد، چرا تا بازپسین دم از زندگانی پیامبر ﷺ بر کیش یهود ماند و اسلام خود را تا روزگار عمر بن خطاب به تأخیر انداخت و بعدها که از او پرسیدند: چرا در روزگار پیامبر مسلمان نشدی؟ این بهانه را نمی‌آورد که بگوید: «پدرم برای من کتابی از تورات نگاهت و گفت: به این عمل کن و کتابهای دیگرش را مهر کرد و مرا به حق پدر و فرزندی سوگند داد که مهر را از آن برندارم ولی من چون اخیراً آشکار شدن اسلام را دیدم به خود گفتم: شاید پدرم، دانستیها را از من نهفته باشد. این بود مهر از سر آنها برگرفتم و دیدم صفت محمد و پیروان وی در آن است و اکنون آمده‌ام مسلمان شوم»^۲ با اینکه وی هنگام رحلت رسول خدا ﷺ ۸۲ ساله بود^۳ و نشانه دروغ بودن بر بیشتر آنچه کعب گزارش کرده آشکار است و برایش همین بس که حدیث ذی قریات را که ابن عساکر از زبان وی بازگو کرده^۴ همه حافظان می‌گویند: نادرست است و نیز آنچه سیوطی از زبان وی آورده^۵ که به گزارش او، در تورات، هم نام عمر و عثمان به عنوان جانشینان پیامبر آمده و هم اینکه عثمان به ستم کشته می‌شود و با همه اینها یقین نداریم که این بشارت را در روزگار مسلمانی‌اش نقل کرده باشد و شاید هم پیش از آن بوده که چنین سخنی گزارش کرده که سخن و حدیث آن روزش هم پذیرفتنی و تصدیق کردنی نیست.

و تازه اگر این خوابها که بر ابوبکر بسته‌اند درست و راست بود، پس چرا او هیچ یک از صحابه را از داستان آن آگاه نساخت و نگفت که بحیرا به وی نوید داده که وی وزیر و

۲. الاصابه: ۳/۳۱۶.

۱. الاصابه: ۳/۳۱۶.

۳. ری: الاصابه؛ اسد الغابه؛ تهذیب التهذیب. ۴. تاریخ ابن عساکر: ۵/۲۶۰.

۵. الخصائص الكبرى: ۱/۳۱۱.

خليفة رسول خدا ﷺ خواهد شد تا داستان آن در روزگار پیامبر ﷺ بر سر زبانهاشان افتد و با یادآوری آن دل‌های همه آرامش یابد و انجمنهاشان درخشندگی گیرد. شاید هم که او داستان را برایشان گفته ولی صحابه آن را ندیده گرفتند و بازگو نکردند و در نتیجه گزارش آن نه به محدثان رسید و نه به هیچ کس از نگارندگان صحیح‌ها و مسندها. تا چون نوبت به کسانی از متأخرین رسید که در فضیلت تراشی، سخت تند می‌رفتند این بود که آن را در برابر حقایق استوار به گونه‌ی امور مسلم و بدیهی جلوه دادند.

اگر ابوبکر با آن فرضیه‌ها نخستین کسی باشد که اسلام آورده پس او در پایان سال هفتم از بعثت کجا بوده که رسول خدا ﷺ درباره‌ی آن می‌گفته: فرشتگان هفت سال بر من و علی درود فرستادند چون ما نماز می‌گزاردیم و هیچ کس همراه ما نبود که نماز بخواند.^۱

درباره‌ی اینکه امیر مؤمنان نخستین کسی بود که اسلام آورده از پیامبر ﷺ و از سرور ما امیر مؤمنان ﷺ گزارش‌هایی درست رسیده که ما در جلد سوم آوردیم و همان جا نزدیک به ۶۰ حدیث از صحابه و شاگردان ایشان را نگاهشتم درباره‌ی اینکه علی نخستین کس از مردان بوده که اسلام آورده و نخستین کسی بوده که نماز گزارده و به پیامبر گرویده است و همان جا گزارش صحیحی از طبری نقل کردیم که ابوبکر پس از بیشتر از ۵۰ مرد اسلام آورده و اگر ابوبکر نخستین کسی بود که اسلام آورده و پیش از ولادت علی ﷺ به پیامبر گرویده بود پس چه می‌کرد در آن روز که عباس به عبدالله بن مسعود گفت: بر روی زمین هیچ کس نیست که خدا را از راه این دین پرستد، مگر این سه تن، محمد و علی و خدیجه؟^۲

پس هیچ کس از گزافه‌گویان در فضیلت خوانی را نرسد که آن همه گزارش‌های صحیح از پیامبر بزرگ و وصی پاک او و نخستین یاران وی و شاگردان نیکوکار ایشان را رها کند و در برابر آن به گزارش کعب بچسبد. چون تنها کعب بوده که چنین گزارشی داده

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۲۲۰-۲۲۴.

۲. تاریخ ابن عساکر: ۳۱۸/۱.

و چیزی را با گفته کعبها نتوان ثابت کرد. نه آرزوی‌های شما ملاک است و نه آرزوهای اهل کتاب. از هوس‌های آنان پیروی مکن و از ایشان بپرهیز که مبادا ترا فریفته گردانند.

۱۳- ابوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر

ابن سعد و بزاز با سندی نیکو از زبان انس آورده‌اند که گفت: سالخورده‌ترین یاران رسول خدا ﷺ ابوبکر صدیق بود و سهیل بن عمرو بن بیضاء.^۱

ما گمان می‌کردیم گزاف‌گویی تنها در مورد فضایی امکان دارد پیش بیاید که مربوط به نفسانیات آدمی - همچون علم و تقوی و مانده‌های آن دو - باشد که با حواس ظاهری درک نشود اما راه گزاف‌گویی درباره‌ امور مشهود را هیچ منطقی باز نگذارده و خیلی زود دروغ‌گویی گزافه پرداز آشکار می‌شود و دروغگو رسوا می‌گردد ولی بعد که سرگذشت نویسان، چنان بافته‌هایی را پیش روی ما نهادند دیدیم که اینان با تمام نیرو فریاد می‌کشند که ابوبکر سالخورده‌ترین یاران پیامبر ﷺ بوده است با آنکه خودشان در زندگی نامه گسترده صحابه بسی کسان را می‌یابند که بسیار از او سالخورده‌تر بوده‌اند و این هم نامهای گروهی از ایشان:

۱- اماناة بن قیس بن شیبان کنندی، که مسلمان شد و روزگاری دراز بزیست و گویند که او ۳۲۰ سال بزیست.^۲

۲- آمد بن ابد حضرمی، روزگار هاشم بن عبد مناف و امیه بن عبدالمطلب را دریافت و گویند که در روزگار معاویه ۳۰۰ سال داشت.^۳

۳- ابوسفیان انس بن مدرک خثعمی، پیش از اسلام، بزرگ خثعمیان بود و ۱۵۴ سال

۱. رک: الاستیعاب: ۵۷۶/۱؛ اسد الغابة، ابن اثیر: ۳۷۰/۲؛ حافظ هیشمی نیز در مجمع الزوائد: ۶۰/۹ آن را یاد کرده و می‌نویسد: بزاز آن را گزارش کرد و سند او نیکو است و به همین گونه ابن حجر در الاصابه: ۸۵/۲ آن را گزارش کرده و به جای سهیل؛ سهل نوشته که برادر اوست یا همان خودش است، سیوطی در تاریخ الخلفاء ۷۳ آن را از راه بزاز و ابن سعد گزارش کرده است.
۲. الاصابه: ۶۳/۱.
۳. همان.

بزیست و در رکاب علی کشته شد.^۱

۴- اوس بن حارثه طایبی، پدر خرام، از یاران رسول خدا ﷺ ۲۰۰ سال بزیست که بیشتر زندگی اش را هم پیش از ظهور اسلام کرده بود.^۲

۵- ثور - ثوب - بن تلده، کلبی برای او چنین سرود:

- براستی مردی هم که خود را از ۹۰ سال به دویست رسانید باز رفتنی است.

گفته: نمی دانم پس از بر خواندن این شعر بر معاویه چند سال بزیست و برخی گویند

او در روز بدر ۱۲۰ سال داشت.^۳

۶- جعد بن قیس مرادی، به صد سالگی رسیده بود که مسلمان شد.^۴

۷- حسان بن ثابت انصاری، ۶۰ سال در جاهلیت بزیست و ۶۰ سال در اسلام.^۵

۸- حکیم بن حرام اسدی، برادرزاده خدیجه همسر پیامبر ﷺ، ۲۳ سال پیش از

عام الفیل به دنیا آمد و در ۱۲۰ سالگی درگذشت.^۶

۹- حمزه بن عبدالمطلب عموی پیامبر بزرگ، دو یا چهار سال پیش از او ﷺ زاییده

شد.^۷

۱۰- حنیفه بن جبیر بن بکر تمیمی، نواده های او نیز روزگار پیامبر را دریافته و از

صحابه او ﷺ به شمار آمدند، خود همچنان زنده بود.^۸

۱۱- حویطب بن عبدالعزی بن ابی قیس عامری، در ۱۲۰ سالگی به سال ۵۴ از

هجرت درگذشت.^۹

۱۲- حیده بن معاویه عامری، روزی که مرد هزار برادرزاده - زن و مرد - داشت و خود

روزگار عبدالمطلب بن هاشم جد پیامبر ﷺ را در حالی یافت که از مردان به شمار

می آمد.^{۱۰}

- | | |
|----------------|-----------------|
| ۱. همان: ۷۳/۱ | ۲. همان: ۸۲/۱ |
| ۳. همان: ۲۰۵/۱ | ۴. همان: ۲۳۵/۱ |
| ۵. همان: ۳۴۶/۱ | ۶. همان: ۳۵۳/۱ |
| ۷. همان: ۳۵۳/۱ | ۸. همان: ۳۵۹/۱ |
| ۹. همان: ۳۶۴/۱ | ۱۰. همان: ۳۶۵/۱ |

۱۳- خنابه بن کعب عبسی، در روزگار معاویه بن ابوسفیان ۱۴۰ سال داشت و این شعر را از زبان او آورده است^۱:

— از خواسته‌هایی که داشتیم نود سال دیدم و هم پنجاه سال دیگر را تا آنجا که گفتند تو بر سرت جز چند تار موی متفرق نمانده است.

۱۴- ابو خراش خویلد بن مرة هذلی، پیرمردی سالخورده بود که مسلمان شد.^۲

۱۵- ابو اروی ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم هاشمی، حتی از عمویش عباس نیز که یاد او بیاید سالخورده‌تر بود.^۳

۱۶- سعید بن یربوع قرشی مخزومی، در سال ۵۴ در ۱۲۰ یا ۱۲۴ سالگی وفات یافت.^۴

۱۷- سلمة سلمی، پیرمردی سالخورده بود که روی به پیامبر ﷺ آورد و مسلمان شد.

۱۸- ابو عبدالله سلمان فارسی (م ۳۶ یا ۳۳ یا ۳۲) ابوالشیخ از عباس بن یزید روایت کرده که او گفت دانشوران می‌گویند سلمان ۳۵۰ سال بزیست ولی در عمر ۲۵۰ ساله او که تردیدی نکرده‌اند.^۵

۱۹- ابوسفیان قرشی اموی، ۱۲ سال و چند ماه از ابوبکر سالخورده‌تر بود.^۶

۲۰- ابوقیس صرمة بن انس اوسی، روزگار اسلام را دریافت و پیرمردی سالخورده بود که اسلام آورد و بر روی هم نزدیک ۱۲۰ سال بزیست. اوست که می‌گوید:

— برای من چنان آشکار شد که من نود سال بزیستم و نیز ده سال و پس از آن هشت سال دیگر

— ولی چون بگذشت و آن را بی‌کم و کاست شماره کردم آن را در برابر عمر روزگار بیش از شبی چند نیافتم.^۷

۱. همان: ۴۶۳/۱.

۲. همان: ۴۶۵/۱.

۳. همان: ۵۰۶/۱.

۴. همان: ۵۲/۲.

۵. همان: ۶۲/۳.

۶. همان: ۱۷۹/۲.

۷. همان: ۱۸۳/۲.

- ۲۱- صرمه بن مالک انصاری، روزگار اسلام را دریافت و در حالی که پیری سالخورده بود مسلمان شد.^۱
- ۲۲- طارق بن مرقد کنانی، در حجة الوداع پیرمردی سالخورده بود.^۲
- ۲۳- طفیل بن زیاد حارثی، او همان کس بود که عمر را از حال رسول خدا ﷺ در پیش از اسلام آگاه نمود و آن هنگام ۱۶۰ سال بر وی گذشته بود.^۳
- ۲۴- عاصم بن عدی عجلانی، در سال ۴۵ هجرت در ۱۲۰ سالگی مرد.^۴
- ۲۵- عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر بزرگ، دو یا سه سال پیش از پیامبر خدا زاده شد.^۵
- ۲۶- عبدالله بن حارث بن امیه، پیری سالمند بود که مسلمانی گرفت.^۶
- ۲۷- عدی بن حاتم طایی، (م ۶۰)، آن هنگام به گفته ابو حاتم سجستانی ۱۸۰ سال و به گفته خلیفه ۱۲۰ سال داشت.^۷
- ۲۸- عدی بن وداع دوسی، از مردان روزگار جاهلیت بود که روزگار اسلام را دریافت و مسلمانی گرفت و جهاد کرد و در سیصد سالگی درگذشت.^۸
- ۲۹- عمرو بن مسیح^۹ طایی، در ۱۵۰ سالگی مرد و ابن قتیبه گفته: نمی دانم پیش از درگذشت پیامبر مرد یا پس از آن.^{۱۰}
- ۳۰- فضالة بن زید عدوانی، معاویه او را پرسید: فضاله! چند سال بر تو گذشته؟ گفت: ۱۲۰ سال.^{۱۱}
- ۳۱- قباث بن اشیم، عثمان بن عفان از او پرسید: تو بزرگ تری یا رسول خدا؟ او گفت:

۱. همان: ۱۸۳/۲. ۲. همان: ۲۲۱/۲.

۳. همان: ۲۲۴/۲. ۴. همان: ۲۴۶/۲.

۵. همان: ۲۷۱/۲. ۶. همان: ۲۹۱/۲.

۷. همان: ۴۶۸/۲. ۸. همان: ۴۷۲/۲.

۹. بر وزن محدث - چنانچه در الاصابه: ۱۶/۳ آمده - هر چند ابن قتیبه در معارف ۱۳۶ او را به نام مسیح یاد کرده.

۱۰. همان: ۱۶/۳.

۱۱. همان: ۲۱۴/۳.

- رسول خدا بزرگ‌تر از من است و من سالمندتر از او.^۱
- ۳۲- قرده بن نفاثة سلولی، پیرمردی سالمند بود که مسلمانی گرفت و بر روی هم ۱۵۰ سال بزیست. سروده‌هایی هم دارد و از آن جمله:
- جوانی آشکار شد و من در دل خود اهمیتی به آن ندادم و اکنون اسلام و پیری با هم روی آور شده‌اند.^۲
- ۳۳- لبید بن ربیعة بن عامر کلابی جعفری، (م ۴۱) در سن ۱۶۰ یا ۱۵۷ یا ۱۴۰ سالگی درگذشت.^۳
- ۳۴- لجاج غطفانی، در ۷۰ سالگی بر پیامبر ﷺ درآمد و روی هم ۱۲۰ سال بزیست.^۴
- ۳۵- مستوعز بن ربیعة بن کعب، از سوارکاران عرب در روزگار جاهلیت بود که تا روزگار معاویه بزیست و ۳۲۰ یا ۳۳۰ سال زندگی کرد.^۵
- ۳۶- معاویه بن ثور بکایی، پیری سالمند بود که به دست پیامبر مسلمان شد.^۶ و در زندگی نامه وی آمده که آن روز ۱۰۰ سال داشت.
- ۳۷- منقذ بن عمرو انصاری، چنانچه در *اسد الغابة* آمده وی در حیات رسول خدا ﷺ به ۱۳۰ سالگی رسید.
- ۳۸- نابغه جعدی، دویست سال از عمر خود را در روزگار جاهلیت به سر برد و در ۲۳۰ یا ۲۲۵ سالگی درگذشت، این سروده‌ها هم از اوست:
- آیا اسدیان نمی‌پندارند که من پدر فرزندان و بسی سالخورده و نابود شدنی‌ام؟
- کیست از حال من پرسد؟ که من از همان روزگار کودکی‌ام از جوانمردان بوده‌ام.
- صد سال از تولد من می‌گذرد و پس از آن هم ده سال و دو سال دیگر

۲. همان: ۲۳۱/۳.

۴. همان: ۳۲۸/۳.

۶. همان: ۱۵۶/۱.

۱. همان: ۲۲۱/۳.

۳. همان: ۳۲۶/۳.

۵. همان: ۴۹۲/۳.

—گردش روزگار از من همان را به جا نهاده که از شمشیر یمانی به جا نهاد.^۱
 و ابوحاتم گفته که وی دو بیست سال بزیست و این سروده‌ها از گفته او است:
 —امامة گفت: تو چند سال در روزگار بزیستی و ماده بز در پای بتان قربانی کردی؟
 —براستی بازار عکاظ را پیش از گشودن آن دیدی و از جوانمردان به شمار می آمدی.
 —همان گاه که منذر بن محرق پادشاهی می کرد و هم روز هجائن النعمان^۲ را دیدی
 —و چندان زیستی تا احمد به راهنمایی آمد و آیه‌هایی از قرآن در دفع دیوان و پریان
 خوانده شد.
 —و در مسلمانی جامه‌ای فراخ پوشیدی که از عطا و دهش بود، نه محرومی داشت و نه
 منت.

۳۹- نوفل بن حرث بن عبدالمطلب بن هاشمی، عموزاده پیامبر که از همه هاشمیان که
 مسلمان شدند - حتی از دو عمویش حمزه و عباس که نام بردیم - سالمندتر بود.^۳
 ۴۰- نوفل بن معاویه بن عروة دثلی، او نیز از آنان بود که شصت سال در جاهلیت و
 شصت سال در اسلام بزیست.^۴

و پیش از همه اینان باید از ابوقحافه پدر ابوبکر نام برد که خواه ناخواه از خود وی
 بزرگ تر بوده است. البته اگر معجزه سازها او را نیز از پسرش کوچک تر نمایند! چنان که
 رسول خدا ﷺ را خردسال نمودند و او را همچون بچه و جوانی ناشناس گرفتند که پیش
 روی ابوبکر - که از وی بزرگ تر بود - راه می سپرد.^۵

این نامه‌های گروهی بود از کسانی که می دانیم هم از صحابه نخستین بودند و هم
 سالخورده تر از ابوبکر. حال آمدم و از همه اینها چشم پوشیدیم ولی آیا نباید بیرسیم
 سالخوردگی به تنهایی چه دلیل بر فضیلت کسی می شود؟ مگر در میان ملت‌ها و اقوام،

۱. همان ۳/۵۳۸. ۲. از روزهای معروف عرب.

۳. همان ۳/۵۷۷. ۴. همان ۳/۵۷۸.

۵. رک: زندگی نامه نامبردگان در: معارف، ابن قتیبه؛ معجم الشعراء، مرزبانی؛ الاستیعاب، ابو عمر؛ اسد
 الغابه، ابن اثیر؛ تاریخ ابن کثیر؛ الاصابه، ابن حجر؛ مرآة الجنان، یافعی؛ شذرات الذهب، ابن عماد
 حنبلی که ما برای رعایت اختصار تنها در ذیل هر نام به الاصابه ارجع دادیم.

کسانی نیستند که سالخورده شده و عمری دراز یافته‌اند و آن وقت برخی از ایشان آراسته به برتر هابند و برخی عاری از آنها؟ و چون کسی از آنان را می‌ستایم او را به سبب افتخاراتش ستایش می‌کنیم نه برای مسنّ بودن وی، از عمر خلیفه هر چه هم که گذشته باشد بیشتر آن را در روزگار جاهلیت سپری کرده بود. پیامبر ﷺ که برانگیخته شد خلیفه ۳۸ سال داشت.^۱ او ﷺ هفت سال نماز گزارد و جز امیر مؤمنان علی هیچ کس نبود که با او نماز بگزارد، بنابراین ابوبکر در هنگام اسلام آوردن ۴۵ ساله خواهد بود و چون موقع مرگ ۶۳ ساله بوده پس روی هم ۱۸ سال از عمر خود را در مسلمانی گذرانده و از همه عمرش تنها همین مقدار است که می‌توانسته با برترهایی آراسته گردد و اکنون آیا آراسته گردیده یا نه؟

در پایان چنین گمان دارم که اینان هدف مشخصی ندارند که بر اساس سالخوردگی استوار باشد تا به آن پردازند مگر اینکه آمده‌اند و زیر بنیاد خلافت راهبرانه را چیزی چند قرار داده‌اند یکی اینکه گویند: ابوبکر بر امیر مؤمنان پیش افتاد، زیرا پیرمردی دنیا دیده بود که خونی از کس بر گردن نداشت تا او را دشمن دارند. و بر همین بنیادها بود که گاهی آمده‌اند و او را سالخورده‌تر از پیامبر ﷺ شمرده‌اند که پنبه این دعوی را در صفحات گذشته زدیم و گاهی او را پیری سرشناس و پیامبر را جوانی ناشناس شمردند که پنبه این دعوی را هم در صفحات گذشته زدیم و گاهی هم گفته‌اند او سالمندترین صحابه بوده تا دیگر جای این پرسش نماند که بسی از بزرگان و سران و پیران صحابه که همه از امام امیر مؤمنان علیه السلام بزرگسال‌تر بوده‌اند چرا آنان بر ابوبکر پیش نیفتند. و هیچ ندانستند که آینده روشنگر، کاوشگران را آگاه خواهد ساخت که در میان صحابه بسی مردمان بزرگ سال‌تر از ابوبکر هم بوده‌اند و آن هم با دانش فراوان و جهان‌دیدگی رساتر و ارجمندی پیشینه‌دارتر و پیشگامی بیشتر در راه اسلام.

۱۴- ابوبکر در کفه ترازو

خطیب - از طریق عبدالله بن احمد بن حنبل و او از هذیل و او از مطرح بن یزید و او از عبیدالله بن زحر و او از علی بن زید^۱ و او از قاسم بن عبدالرحمن و او از ابومامه - آورده است که رسول خدا ﷺ گفت: چون به بهشت درآمدم در برابر خود آوازی شنیدم. پرسیدم: این چیست؟ گفتند: بلال است. پس برفتم و دیدم بیشتر بهشتیان، همان تهیدستان مهاجران و زادگان مسلمانانند و در آنجا هیچ کس را کمتر از توانگران و زنان ندیدم و - تا آنجا که گفت: سپس از یکی از درهای بهشت دوم بیرون شدیم چون نزدیک در رسیدم ترازویی آوردند و مرا در یک کفه آن و امّتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه من بر همگان بچرید، سپس ابوبکر را آوردند و او را در یک کفه و همه امّتم را در کفه دیگرش نهادند، کفه ابوبکر بچرید. سپس ترازو را به سوی آسمان برداشتند.^۲

این هم از میانجیان این روایت:

۱- مطرح بن یزید کوفی الدوری از ابن معین نقل کرده که وی بی ارزش است و ابوزرعه نیز حدیث او را ضعیف می شمرده و ابوحاتم گفته حدیث وی استوار نیست و سست است حدیث هایی از زبان ابن زحر - علی بن یزید - روایت کرده که نمی دانم آفت خودش به آنها خورده یا آفت علی بن زید. و آجری گوید: ابوداود گفته گمان بر آن است که آفت از سوی علی بن یزید بوده. و نسایی گوید: حدیث وی سست و خودش بی ارزش است. و ابن عدی گوید: گزارش های او از ابن زحر را شایسته پرهیز می دانند و نشانه های سستی در گزارش وی آشکار است.^۳

۲- عبیدالله بن زحر افریقی. چنانچه در المیزان آمده همه در سستی احادیث وی همداستانند. احمد احادیث وی را سست می شمرده. و ابن معین گفته او بی ارزش است و همه حدیث هایش در دیده من ضعیف است. ابن مدینی گوید: حدیث های او نکوهیده

۱. خطیب به این گونه ضبط کرده و درست آن یزید است.

۲. تاریخ، خطیب بغدادی: ۷۸/۱۴؛ و نیز حکیم ترمذی هم در نوادر الاصول ۲۸۸ روایت کرده است.

۳. میزان الاعتدال: ۱۷۴/۳؛ تهذیب التهذیب: ۱۷۱/۱۰.

است. و حاکم گفته: حدیثش نکوهیده است. و ابن عدی گفته: در حدیث‌های وی به چیزهایی برمی‌خوریم که شایسته پیروی نیست و ابومسهر گفته صاحب هر حدیث معضل او است. و دارقطنی گفته احادیثش سست است. و ابن حبان گفته: وی گزارش‌های ساختگی از زبان بزرگان روایت می‌کرده و چون به گزارش از زبان علی بن یزید می‌پرداخته چیزهایی می‌بافته که بزرگترین گرفتاری‌ها برای دین به شمار است و چون در سند یک گزارش هم نام عبیدالله بن زحر باشد و هم نام علی بن یزید و هم قاسم بن عبدالرحمن باید گفت: متن خبر را هم یکی از همین سه تن آفریده‌اند.^۱

امینی گوید: پس در این گزارش هم که نام هر سه را می‌بینیم باید آن را ساخته ایشان بدانیم.

۳- علی بن یزید اُلْهانی. ابن معین گفته: روایات علی بن یزید از قاسم از ابوامامه همه‌اش سست است. و یعقوب گفته: احادیث وی بی‌بایه است و گزارش‌های نکوهیده در آن بسیار. و جوزجانی گفته: تعدادی از امامان را دیدم احادیثی را که عبیدالله بن زحر از زبان وی گزارش کرده نکوهیده می‌شمارند. و ابوزرع گفته: حدیث وی استوار نیست. و ابوحاتم گفته: حدیث وی ضعیف است و گزارش‌هایش نکوهیده. و بخاری گفته: حدیث وی سست و نکوهیده است. نسایی گفته: مورد وثوق نیست و گزارش‌های وی متروک است، و ازدی و دارقطنی و برقی گفته‌اند: او متروک است و ابواحمد حاکم گفته: از سر احادیثش باید گذشت. و ساجی گفته: همه دانشواران در سستی احادیثش همداستانند. و ابونعیم گفته: حدیث وی نکوهیده است و ابن حجر گفته وی متهم به حدیث سازی است.^۲

۴- قاسم بن عبدالرحمن شامی. احمد گفته: این گزارش‌های نکوهیده‌ای که جعفر و بشر و مطرح از زبان او بازگو کرده‌اند گزارش‌های ناپسندی است که راویان موثق، ساختن آن را به گردن قاسم انداخته‌اند. و اثرم گفته: احمد آن را به گردن قاسم انداخته و گفته: من

۱. تهذیب‌التهدیب: ۱۳/۷.

۲. میزان‌الاعتدال: ۲۴۰/۲؛ تهذیب‌التهدیب: ۳۹۶/۷ و ۱۳.

این کار را جز از چشم قاسم نمی بینم و حرانی گفته: احمد گوید: من این گناه را جز به گردن قاسم نمی اندازم. و غلابی گفته: حدیث او نکوهیده است. و ابن حبان گفته: او گزارش های معضل از زبان صحابه بازگو کرده است.^۱

حدیث یاد شده را هیشمی نیز آورده و می نویسد: احمد و طبرانی آن را گزارش کرده اند و در سند میانجیان گزارش نام مطرح بن زیاد و علی بن یزید آلهانی را می بینیم که همه می گویند گزارش های این دو سست است.^۲ این بود حال و روز سند و میانجیان گزارش که دیدی. و هیشمی نیز متن آن را دلیل بر سستی آن آورده است.^۳

۱۵- توسل خورشید به ابوبکر

پیامبر ﷺ گفت: در شب معراج همه چیز حتی خورشید را بر من عرضه کردند، من به آن سلام دادم و علت کسوف آن را پرسیدم، خدای تعالی آن را به سخن درآورد تا گفت: خدای تعالی مرا بر روی چرخ گردانی نهاده که هر جا خدا بخواهد مرا می برد و من گهگاه با چشم خود بینی در خویش می نگرم و آن هنگام چرخ گردنده مرا به زیر می اندازد و در دریا سرنگون می کند آنگاه من دو کس را می بینم که یکی شان گوید: خدای یگانه خدای یگانه. و دیگری گوید: راست گفت، راست گفت. پس من -با توسل به آن دو- روی به درگاه خدای تعالی می آرم تا مرا از کسوف می رهاند و آنگاه می گویم: پروردگارا! آن دو کیستند؟ می گوید: آنکه می گوید: خدای یکتا، خدای یکتا، دوستم محمد ﷺ است. و آنکه گوید: راست گفت، راست گفت، او ابوبکر است.^۴

من درباره این گزارش ها؛ تنها سپهرشناسان را به داوری می خوانم -چه پیشینیان آنها و چه نوگرایان- ما در صفحات پیش درباره چرخ گردنده ای که خورشید را به پشت خود دارد گفتگو کرده و به گستردگی درباره آن به بررسی پرداختیم. ای کاش سپهرشناسان نیز

۱. میزان الاعتدال: ۳۴/۲؛ تهذیب التهذیب: ۳۲۳/۸.

۲. مجمع الزوائد: ۵۹/۹.

۳. مجمع الزوائد: ۵۹/۹.

۴. نزهة المجالس: ۱۸۴/۲.

این گزارش را به پژوهش نهند و دانشی سرشار از آن بگیرند و دریابند که گرفتن خورشید به جهت آن است که چون خورشید با دیده خودبینی در خویش می‌نگرد برای کیفر دادنش او را به دریا می‌افکنند و سپس با چنگ زدن به دامن ابوبکر کیفرش پایان می‌یابد و دوباره نمایان می‌شود. و شاید که آینده روشننگر، کسی دیگر را بیاورد که راز خسوف و ماه گرفتگی را نیز به مردم بیاموزد و برای انجمنها و مجالس وسیله نزهت^۱ و تفریح یکی از پی دیگری فراهم آرد. و تازه اینجا انبوه سؤالهای دیگر هم هست.

۱- آفتاب گرفتگی نه مخصوص این امت است و بس و نه خاص دوران زندگی ابوبکر تنها است. بنابراین پیش از تولد ابوبکر که بوده است که «راست گفت، راست گفت» می‌کرده؟ و پس از مردن او که به این مهم خواهد پرداخت و پیش از او و پس از وی آفتاب دست به دامن که می‌شده؟

۲- ابوبکر که می‌گفته: «راست گفت، راست گفت» این کار را کجا انجام می‌داده؟ آیا در همان جای خود و پیش چشم و در مقابل گوش‌های مردم چنین می‌کرده و آفتاب با همه دوری‌اش از وی به اعجازی که داشته صدای او را می‌شنیده یا او یک مرتبه از میان مردم غیبش می‌زده و در همان دریا که در هیچ کرانه‌ای مرز آن را نتوان یافت حاضر می‌شده و با خارق عادت خود آن مسافت را می‌پیموده؟ اگر چنین است پس چرا حتی یک بار هم نشد که چنین کارهایی از او نقل کنند؟ شاید هم که خود می‌رفته ولی کالبد مثالی خود را میان مردم می‌نهاده تا پندارند که خود او است؟ یا شاید خود سر جایش می‌مانده و کالبد مثالی را می‌فرستاده متتهی خورشید آن را با خود وی عوضی می‌گرفته؟

۳- گرفتیم که خورشید از گونه‌ای زندگی روحانی برخوردار است ولی آیا روان فرمان دهنده به بدی‌ها نیز در آن هست تا دچار خودبینی گردد؟ من نمی‌دانم و بر فرض که چنین روانی داشته باشد با اینکه می‌بیند هر بار که چنان‌گناهی کند ناچار همان کیفر را باید ببیند. پس چرا باز هم همان گناه را به جا می‌آورد؟ یعنی آیا پس از هر بار گناه کردن توبه می‌کند و دوباره کیفر را از یاد می‌برد و هوس بر او چیره می‌شود و گناه را از سر

۱. اشاره به نزهة المجالس - نام کتابی که این افسانه را نقل کرده -.

می‌گیرد؟ مسلم است که کسوف پس از شب معراج از میان نرفت و آن را باید از پدیده‌هایی شمرد که تا پایان جهان همی تکرار می‌شود، پس گویا خورشید در آن شب رسول خدا ﷺ را خبر کرده است که تصمیم دارد گناه خود را پی‌درپی تکرار کند و با آنکه در هر کسوف هر باره کیفر می‌بیند باز آن را از سر گیرد. اکنون این موجود فهمیده و گنهکار کی براستی توبه می‌کند من نمی‌دانم و بر گردن صفوری نویسنده نزهة المجالس است که این پرسش‌ها را پاسخ دهد. آیا می‌تواند؟ من نمی‌دانم و به هر حال این هم نمونه‌های دیگر بود از گزاف‌گویی در فضیلت تراشی و دوستی کور و کرکننده.

۱۶- ماده سگی مأمور از میان دیوان

از زبان انس بن مالک آورده‌اند که گفت: ما نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودیم که مردی از یاران وی بیامد و از ساق‌های پایش خون می‌ریخت. پیامبر ﷺ پرسید: این چیست؟ گفت: ای رسول خدا! من گذارم به ماده سگ فلان منافق افتاد و مرا بگزید. او ﷺ گفت: بنشین. وی در برابر پیامبر ﷺ بنشست. ساعتی پس از آن مردی دیگر از یاران وی بیامد در حالی که مانند آن اولی از ساق‌هایش خون می‌ریخت؛ پیامبر ﷺ گفت: این چیست؟ گفت: ای رسول خدا! من گذارم به ماده سگ فلان منافق افتاد و مرا بگزید. پیامبر ﷺ برخاست و به یارانش گفت: برخیزید تا با هم به سراغ آن ماده سگ برویم و آن را بکشیم. پس همه برخاستند و هر یک شمشیر خود را برداشت و چون نزدیک آن رسیدند و خواستند با شمشیرها بزنندش ماده سگ در برابر رسول خدا ﷺ قرار گرفت و به زبان شیوا و تند و تیز گفت: ای رسول خدا! مرا مکش که من به خدا و رسول او ایمان دارم. گفت: پس چرا این دو مرد را گزیدی؟ گفت: ای رسول خدا! من ماده سگی از دیوانم و دستور دارم که هر کس ابوبکر و عمر را دشنام دهد او را بگزم. پیامبر ﷺ گفت: هان ای دو مرد! نمی‌شنوید که ماده سگ چه می‌گوید؟ گفتند: آری، ای رسول خدا! ما به درگاه خدای عزوجل از این کار توبه می‌کنیم.^۱

۱. عمدةالتحقیق، عبیدی مالکی ۱۰۵.

راستی را که این ماده سگ در میدان نبرد چه بسیار دلاوری و پایمردی و بزرگ منشی نموده تا آنجا که برای دفع آن باید رسول خدا ﷺ آماده جنگ شود و یاران او با شمشیرهای کشیده بر سر آن بتازند. آیا راستی آن سگ بوده یا شیر درنده؟ یا ماده شیر دلیر؟ یا لشکری سهمناک از جنگاوران؟ گمان می‌کنم آن دو تن که سگ ایشان را گزیده از ترس‌های صحابه بودند ورنه دلیران‌شان پروای شیران را هم نداشتند، چه رسد به سگان.

وانگهی کجا بود این ماده سگ تا مردان دیگری را هم که در همان روزگار و پس از روزگار پیامبر و در آینده‌ها ابوبکر را به باد دشنام گرفتند ببیند و چرا دیده نشد که سگی آنان را بگزد یا حتی بر ایشان پارس کند؟ اینک نگارنده عمده‌التحقیق آماده باشد برای بررسی این پرسش‌ها، گذشته از آنکه سند گزارش وی را تنها در میان پندارهای بی‌پایه باید جست.

و تازه صحابه‌ای که آن روز حاضر بودند و دیدند خدا آن سگ را با شیوایی و تندی و تیزی به سخن آورد چه انگیزه‌ای ایشان را لال کرد تا از بازگوگری و نشر این منقبت بزرگ باز بمانند. با آنکه چنین حوادثی را انگیزه برای نقل و روایت فراوان است. و چه موجب شد که حافظان و پیشوایان حدیث و سرگذشت نگاران نقل آن را فراموش کنند که پژوهشگران نتوانستند آن را در مستندها و صحیح‌ها و منقبت‌نامه‌ها و سرگذشت‌نامه‌های گسترده بیابند و نه در کتابهایی که به بازگوگری معجزات و دلایل و نشانه‌های پیامبر می‌پردازد؟ تا پس از روزگاری دراز که گذشت عبیدی بیامد و آن را همچون نوید گوشزد تبار ابوبکر کرد و این دروغ را بر انس بن مالک بست.

آیا گزاف‌گویی در فضیلت بافی به همین گونه است؟ ... شاید!

آری، خدا را سگان شکارگر و شیران درنده است که خدا آنها را به دعای پیامبر بزرگ با کسی از فرزندان راستگوی او ﷺ بر دشمنان چیره می‌سازد از جمله سگی بود که خدا به نفرین پیامبر اکرم بر لهب بن ابی لهب چیره گردانید که داستانش گذشت^۱ و از جمله

سگی بود که نیز چنانچه در همان جا گذشت به نفرین رسول خدا ﷺ سر عتبه را برگرفت. و حلبی نیز می‌نویسد: و نظیر آن نیز برای جعفر صادق روی داد که وی را گفتند: این فلان کس در کوفه سروده‌هایی در هجو شما - یعنی اهل بیت - برای مردم می‌خواند. از گوینده پرسید: آیا چیزی از آنها را در خاطر داری؟ گفت: آری. گفت: بخوان. او چنین خواند:

- برای شما زید را بر تنه درخت خرما بر دار کردیم ندیدیم که هیچ مهدی بر تنه درخت خرما بر دار شود
- شما از بی‌خردی، علی را به عثمان قیاس کردید با آنکه عثمان از علی بهتر و پاک‌تر است.

این هنگام جعفر دو دست خود را برداشت و گفت: خدایا اگر دروغ می‌گوید سگی از سگان خود را بر او چیره کن. پس چون آن مرد بیرون شد، شیر او را بدرید و از این روی شیر را سگ نامید که همچون سگ هنگام بول کردن پای خود را بلند می‌کند.^۱ شاعری که دریده شد همان حکیم یک چشم و یکی از سرایندگانی است که از همه بریده و تنها روی به دمشق و امویان آورده بود و این داستان او از قضایایی است که همه درستی آن را پذیرفته‌اند^۲ مگر اینکه در معجم‌الادباء می‌نویسد، کسی که بر آن مرد نفرین کرده عبدالله بن جعفر بوده و من گمان می‌کنم این نام دست‌خورده کلمه ابو عبدالله جعفر باشد و به هر صورت که نفرین از زبان شایسته مردی به در آمده و به جان کسی خورده که سزاوار آن بوده است.

۱۷- ارمغان ابوبکر برای دوستدارانش

از زبان عکرمه - و او از ابن عباس - آورده‌اند که گفت: علی عليه السلام گفت: من نزد رسول خدا ﷺ نشسته بودم و کسی دیگر با ما نبود، مگر خدای عزوجل. پس او گفت: علی! می‌خواهی سرور پیران بهشتی را به تو بشناسانم که روز قیامت از همه آنان نزد خدا مقام

۲. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۹۷/۲.

۱. السيرة الحلیية: ۳۱۰/۱.

و منزلتی بلندتر دارد؟ گفتم: آری، به جان تو ای رسول خدا! گفت: این دو مرد آینده‌اند. علی گفت: من نگاه کردم ابوبکر و عمر را دیدم، سپس دیدم رسول خدا ﷺ لبخندی زد و آنگاه چین بر پیشانی افکند تا پای به مسجد نهادند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! چون ما به سرای ابوحنیفه نزدیک شدیم بر روی ما لبخند زد و سپس چین بر پیشانی افکندی، ای رسول خدا! این را چه سبب بود؟ رسول خدا ﷺ گفت: چون شما به کنار سرای ابوحنیفه رسیدید، ابلیس به شما برخورد و در روی شما نگریست و سپس هر دو دست خود را به آسمان برداشت، شما او را نمی‌دیدید و سخنش را نمی‌شنیدید ولی من هم او را می‌دیدم و هم سخنش را می‌شنیدم که دعا می‌کرد و می‌گفت: بار خدایا! من از تو درخواست می‌کنم به آبروی این دو مرد سوگند مرا به شکنجه‌ای که برای دشمنانشان آماده کرده‌ای شکنجه مکن. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! کیست که ما را دشمن دارد با آنکه ما به تو گرویدیم و به تو یاری کردیم و آنچه از نزد خدای جهانیان آوردی به آن اعتراف کردیم؟! گفت: آری، ای ابوبکر، در آخر الزمان گروهی آشکار می‌شوند که ایشان را، رافضیان گویند، حق را طرد و رفض می‌کنند و قرآن را به گونه‌ای نادرست تأویل می‌نمایند، خدای عزوجل آنان را در کتاب گرامی خود همان جا یاد کرده که می‌گوید: کلمه‌ها را از معانی می‌گردانند^۱. او گفت: ای رسول خدا! کسی که ما را دشمن دارد خدا او را چه کیفری می‌دهد؟ گفت: ابوبکر برایت همین بس که ابلیس - که خدای تعالی لعنتش کرد - از خدا امان می‌خواهد که او را به کیفری که برای دشمنان شما آماده کرده کیفر نکند. گفت: ای رسول خدا! این کیفر کسی است که ما را دشمن دارد ولی پاداش کسی که ما را دوست دارد چیست؟ رسول خدا ﷺ گفت: باید خود شما ارمغانی از کارهاتان به آنان بدهید. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! من خدا و فرشتگان او را گواه می‌گیرم که یک چهارم از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانی‌ام تا پایان عمر به آنان اهدا می‌کنم. عمر گفت: ای رسول خدا! من نیز همین طور. رسول خدا ﷺ گفت: این را به خط خوتان بنویسید. علی رضی الله عنه گفت: ابوبکر دواتی شیشه‌ای بگرفت و رسول خدا ﷺ

به او گفت: بنویس، او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، چنین گوید بنده خدا - عتیق بن ابی قحافه - که من خدا و رسول او و همه مسلمانان حاضر را گواه گرفتم که یک چهارم از پاداش همه کارهایم را از آغاز مسلمانی ام تا پایان عمر بخشیدم به کسانی که مرا در زندگانی این جهان دوست دارند و این دستخط را نیز برای همین نگاشتم.

گفت: سپس عمر نامه را بگرفت و مانند آن را بنگاشت و چون قلم از نگارش فراغت یافت. جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت: ای رسول خدا! پروردگار ترا سلام می‌رساند و با درود و احترام، ترا ویژه می‌دارد و می‌گوید: آنچه دو دوست نوشته‌اند بده. رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: آن همین است. جبرئیل آن را بگرفت و به آسمان برد و سپس به نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگشت و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را گفت: جبرئیل! آنچه گرفتی از من کجاست؟ گفت: آن نزد خدای تعالی است که خدا نیز زمینه آن را گواهی کرد و حاملان عرش و من و میکائیل و اسرافیل را نیز به گواهی گرفت و خدای تعالی گفت: آن نزد من خواهد بود تا ابوبکر و عمر در روز قیامت به وعده‌ای که دادند وفا کنند.^۱

امینی گوید: من نمی‌خواهم در تخطئه این روایت که به افسانه‌های داستان سرایان و قصه‌های پنداری می‌ماند سخن دراز کنم، زیرا هر بخشی از آن گواهی راستین است بر نادرستی اش.

من نه در سالخوردگی آن دو پیرمرد با انگشت نهادن بر آنچه گذشت، چون چرا می‌کنم^۲، که به رسول خدا بسته‌اند گفته: علی! این دو پیرمرد را دوست می‌داری؟ و نه با پیش کشیدن آنچه در همین جلد گذشت که ابوبکر را در بهشت ریشی هست و آنجا هیچ کس صاحب ریش نیست، مگر او و ابراهیم خلیل و نه با دستاویز گردانیدن آنچه گذشت که رسول خدا ریش ابوبکر را می‌بوسید، و نه با انگشت گذشت که در روز کوچیدن پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه، ابوبکر پیرمرد بود و پیامبر جوان و نه با پیش کشیدن آنچه گذشت که ابوبکر هم از پیامبر بزرگ‌تر بوده و نه با دستاویز گردانیدن آنچه گذشت که او

۱. عمدة‌التحقیق، عبیدی مالکی ۱۰۷-۱۰۵. ۲. الغدير (متن عربی) / ج ۲: ۳۱۳/۵.

سالخورده‌ترین یاران پیامبر بوده است.

و به گفتگو در پیرامون کیفر دشمنان ابوبکر و عمر نمی‌پردازم و اینکه چرا باید حتی بیش از عذاب کسی باشد که در برابر خدای پاک گردنکشی و سرپیچی نموده با او کینه ورزیده و از فرمان وی سر تافته و از کسانی است که تا روز وقت معین مهلت یافته و بندگان خدا را گمراه می‌سازد و از راه راست به در می‌برد.

و در این هم چون و چرا نمی‌کنم که چون درست می‌نماید که ابلیس از عذابی که برای دشمنان آن دو آماده شده به خدا پناه می‌برد؟ مگر خود؛ آن دو را دوست می‌دارد؟ اگر آری، برای چه؟ یا مگر به گونه‌ای که همه ایمان آوردگان به خدا را دشمن می‌دارد آن دو را نیز دشمن می‌دارد؟ پس دعا برای چه؟ و چه فایده‌ای برای او دارد با اینکه خود از کیفر دشمنان آن دو آگاه است و خود آن دو را دشمن می‌دارد و همیشه مردم را به دشمنی با آن دو تشویق می‌نماید.

خامه‌ام نیز به سوی آن دوات شیشه‌ای که سند آن ارمغان پنداری به آن نگاشته شده دراز نمی‌شود مبادا بشکنند و اُمَّتِ مسلمان از آن توشه گران بی‌بهره بماند.

و از گزارشگران آن سخنان خنده‌آور نمی‌پرسم که آن همه گواهیهایی که خدا و امین وحی او و میکائیل و اسرافیل و حاملان عرش نموده‌اند برای چه بوده و خدای پاک را چه نیاز که در نوشتن آن سند چنان محکم کاری‌ها و احتیاط نماید و چه اهمیتی داشته که خدا آن را پیش خود نگه دارد تا ابوبکر و عمر در روز قیامت به آنچه گفته‌اند وفا کنند.

و نمی‌گویم که چرا پیشوایان و حافظان حدیث این منقبت بزرگ ابوبکر را تا روزگار عبیدی مالکی - قرن یازده - یاد نمی‌کردند با آنکه در لابه‌لای آن؛ هم نوید بزرگی است برای دوستداران آن دو پیرمرد و هم راهنمایی اُمَّت است به آنچه رهایی و رستگاری و پاداش ایشان به یک چهارم از کارهای آن دو در آن است و چرا آن همه پاسداران از رساندن این همه خیرات به مردم دریغ ورزیدند و عبیدی همه را لو داد؟

من اینها را نمی‌پرسم ولی اکنون با من بیایید تا معنی آیه کریمه را که در این داستان درباره رافضیان شمرده از خود قرآن دریاوریم که در دو جای آن وجود دارد:

۱- بعضی از آنها که دین یهود دارند کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند می‌گویند شنیدیم و نافرمانی کردیم.^۱

۲- خدا از پسران اسرائیل پیمان گرفت و از آنها دوازده مراقب برانگیخت و خدا گفت: من با شمایم اگر نماز به پا داشتید و زکات دادید و به فرستادگان من گرویدید و تقویتشان کردید و خدا را و می‌نیکو دادید گناهان شما را می‌پوشانم و در بهشتها که جوی‌ها در آن روان است داخلتان می‌کنم و هر که پس از این کافر شود میان راه گم کرده است و به سزای پیمان شکنی‌شان لعنتشان کردیم و دل‌هایشان سخت کردیم تا کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند و از آنچه بدان پندشان داده‌اند قسمتی را از یاد برده‌اند.^۲

آیا از این تحریف و دستبرد به شگفت نمی‌آیی که آنچه را در نصّ قرآن حکیم به عنوان تحریف یهودیان و بنی اسرائیل در کلام خدا شمرده است به کسانی نسبت داده که هنوز به وجود نیامده بودند و مادر روزگار باید بعدها آنان را بزاید. از رسول خدا ﷺ دور است که چنان سخنانی گفته باشد و اینها را کسانی بر زبان آورده‌اند که در پرتگاه‌های کین‌توزی و هوس‌ها و دلبخواه‌ها سرنگون شده بودند و آمده‌اند این زشتیها را به گروهی از مؤمنان بسته‌اند که از پیامبر درستکار پیروی کرده و به راه راست افتاده‌اند و به سخنان پاکیزه راه یافته و به راه خدای ستوده راه یافته‌اند و آنکه به دین خدا چنگ زند راستی که به راه راست راه یافته است.

۱۸- ابوبکر در قاب قوسین

گزارش به ما چنان رسید که پیامبر ﷺ چون به جایی رسید که تا بارگاه قرب خدای تعالی به اندازه دو کمان یا کمتر بود هراسی او را گرفت که آوای ابوبکر را شنید و دلش آرام گرفت و به آوای دوستش انسی پیدا کرد. گزارش بالا را عبیدی مالکی آورده و گفته این یکی از کرامات ابوبکر است که ویژه او

می باشد.^۱

آن هراس برای چه بوده و آن دلگرمی از چه؟ مگر او عَلَيْهِ السَّلَام در بارگاه پاک پرورگار نبوده و مگر جز این بوده که او تنها با خدا انس می گرفت و روان پاک او در همه لحظه ها گرایش به وی داشت؟ پس چگونه وقتی به آنجا بار یابد بیمناک شود، مگر نه آنجا نزدیک ترین جایگاه بوده است به پیشگاه خدای پاک که کسی جز او عَلَيْهِ السَّلَام را به آنجا راه نبوده تا آنجا که جبرئیل امین هم از گام نهادن به آن مرز خودداری کرده^۲ و گفته اگر فراتر آیم به آتش خواهیم سوخت. چون خدای تعالی او عَلَيْهِ السَّلَام را بدانجا برکشید و رنگی از پاکی و قداست خدایی بر او زد تا آمادگی یابد که فیض اقدس را بپذیرد. آیا آنجا برای کسی همچون او عَلَيْهِ السَّلَام هراسی تواند بود که آوای ابوبکر آن را فرو نشاند و آیا او عَلَيْهِ السَّلَام در جایگاه به درآمدن از خویش حتی نیم نگاهی هم جز به سوی خدا - که شکوه او بزرگ است - داشته است تا به آواز دیگران مأنوس شود؟ نه به خدا دل پیامبر عَلَيْهِ السَّلَام جز خدا را به خویش راه نمی داده به او انس داشته و به نعمتهای وی دلش آرامش می یافته، پس هیچ کس دیگر را به آن راه نبوده است تا در آرامش آن جای پای داشته باشد و خداوند برای هیچ مردی در درون وی دو دل نهاده، براستی که او را در افق و چشم انداز بزرگ دیده و به بنده خود وحی کرده آنچه وحی کرده است و قلب وی آنچه را بدید تکذیب نکرد چرا با پیامبر درباره آنچه می بیند مجادله می کنید، یک بار دیگر نیز او را دید نزدیک به آخرین درخت کنار نه دیده او خیره گشت و نه منحرف شد و شمه ای از آیه های بزرگ پروردگارش را بدید و روان ارجمند او همیشه آرامش خود را از پروردگارش می گرفت تا آنجا که با این سخن از سوی خدای پاک وی را ندا در دادند. ای روان آرامش یافته! به سوی پروردگارت به گونه ای برگرد که او از تو خشنود است و تو از وی خرسند.

این از ارج روایت در عالم واقعیت، اما گزافگویان در برتر خوانی، خوش داشته اند که آن را هر چند سندش بریده است، از فضایل خلیفه بشمارند.

۱۹- دین، گوش و چشم آن

از زبان حذیفه بن یمان گزارش کرده‌اند که گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم می‌گفت: بر آن شدم که مردانی را به این سوی و آن سوی فرستم تا کارهای شایسته و بایسته را به مردم آموزند همچنان که عیسی پسر مریم حواریان را برای همین برنامه‌ها می‌فرستاد. گفتندش: با عمر و ابوبکر چگونه‌ای؟ گفت: من از آن دو بی‌نیاز نیستم زیرا آن دو همچون چشم و گوش دین‌اند.

حاکم این گزارش را آورده و گفته: «این حدیثی است که تنها حفص بن عمر عدنی از زبان مسعر بازگو کرده»^۱ وی ذهبی در خلاصه همین کتاب آن را بی‌پایه شمرده.

نسایی گفته: حفص بن عمر مورد وثوق نیست و ابن عدی گفته: بیشتر احادیثش با اخبار راجح و مشهور ناسازگار است و ابن حبان گفته او از آنها بوده که سند گزارش‌ها را دگرگون می‌نموده و روا نیست احادیثی را که تنها او آورده بنیاد استدلال گیریم و ابن معین گفته: مردی بدکنش بوده که مورد وثوق نیست و مالک بن عیسی گفته: بی‌ارزش است. و عقیلی گفته: حدیث‌هایش اباطیل است. و احمد گفته: او با حماد^۲ در بلاهایی که بر سر حدیث آورد همدست است و ابوداود گفته حدیث وی نکوهیده است و دارقطنی گفته: حدیث وی سست است و متروک، نیرومند نیست.^۳

اینها تازه در صورتی است که سخن کسانی را بپذیریم که گویند او حفص ابن عمر بن دینار ایلی نبوده و اگر او باشد که به گفته ابن عدی همه احادیثش چه از نظر سند و چه از نظر متن نکوهیده و ضعیف شمردن آنها بهتر است و ابوحاتم گفته: پیری دروغ پرداز بوده و عقیلی گفته: او از زبان شعبه و مسعر و مالک بن مغول و امامان گزارش‌هایی یاوه نقل کرده و ساجی گوید: او دروغ می‌گفته و ابو احمد حاکم گفته از سر احادیثش باید گذشت.^۴

۱. مستدرک حاکم: ۷۴/۳.

۲. یکی از دروغ‌پردازان گزارش ساز.

۳. میزان الاعتدال: ۲۶۲/۱؛ تهذیب التهذیب: ۴۱۰/۲.

۴. میزان الاعتدال: ۲۳۳/۱؛ لسان المیزان: ۳۲۴/۲.

این بود حال و روز سند روایت و ای کاش می دانستم کدام کار بایسته و شایسته بوده که اگر به فرض پیامبر آن دو مرد را می فرستاده می توانستند به مردم بیاموزند؟ و چه فتوایی می دادند درباره کلاله و ارث جدّ و جدّه و تیمّم و شکایات نماز و مسائل دیگری که پاره‌ای از آنها را در جلد ششم و هفتم عربی مطرح کردیم و چه پاسخی داشتند در برابر پرسش‌هایی که مردم پیرامون آیات قرآن می نمودند با آنکه آن دو از فهم پاره‌ای از الفاظ و واژه‌های آن در می ماندند. چه رسد به معانی دشوار و پیچیده؟

وانگهی چگونه نیازهای رسول خدا ﷺ به یاری آن دو برآورده می شده و بر چه مبنایی آن دو و گوش و چشم دین به شمار می آمده‌اند، آیا با آن دلآوری‌هاشان در نبردها؟ یا به آن دست و دل بازی‌هاشان در بحرانهای اقتصادی؟ یا به بینادلی‌شان در کارها؟ یا به آن دانش سودمندشان در زمینه قرآن و سنت؟ یا به موقوف بودن دعوت اسلام در مرکز آن به آن دو؟ یا به وابستگی اجرای احکام به آن دو؟ سرگذشت‌نامه‌ها را بخوان و پاسخ بده.

از زبان مقدسی آوردیم که این روایت: ابوبکر و عمر همچون گوش و چشم اسلام هستند از ساخته‌های ولید بن فضل خبر ساز است.^۱

و ابو عمر روایات صحیحی درباره ابوبکر و عمر آورده که پیامبر گفت: «این دو نسبت به من همچون چشم و گوش هستند نسبت به سر» آنگاه می نویسد اسناد آن ضعیف است، زیرا ابو عبدالله یعیش بن سعید ما را خبر داد که ابوبکر بن محمد بن معاویه ما را گفت که جعفر بن محمد فریابی گفت که عبدالسلام بن محمد حرانی گفت که ابن ابی فدیك گفت که مغیره بن عبدالرحمن گفت که مطلب بن عبدالله بن حنطب از زبان پدرش از جدّش آورده است که پیامبر گفت...» و این خبر به جز این، سند دیگری ندارد و مغیره بن عبدالرحمن نامبرده نیز همان حزامی است که گزارش‌هایش سست است و با مغیره مخزومی که از فقیهان صاحب رأی بوده دو تا است.^۲ الخ

۱. الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۲۵/۵.

۲. الاستیعاب: ۱۴۶/۱.

و باز ابو عمر می نویسد: سند این حدیث آشفته است و استوار نیست^۱ و آمده است که حدیث درباره ابوبکر و عمر: «این دو؛ چشم و گوش هستند» به گفته ابو عمر حدیثی در هم و بر هم است و استوار نیست.^۲

می گویم: در اسناد یاد شده آن نام چندین میانجی دیگر را هم می بینیم که یا ناشناخته اند یا حدیثشان سست است و سستی تنها به جهت وجود مغیره نیست بلکه ابن معین درباره آن گوید: بی ارزش است. و نسایی هم آن را نیرومند نمی شمرده است.^۳

۲۰- ابوبکر و پایگاه او نزد خدا

از زبان ابن عباس گزارش کرده اند که ابوبکر با پیامبر ﷺ در غار ثور بود که به سختی تشنه شد. درد دل به نزد پیامبر ﷺ برد، پیامبر ﷺ به او گفت: برو انتهای غار و سیراب شو. ابوبکر گفت: پس رفتم انتهای غار و آنجا آبی آشامیدم شیرین تر از انگبین و سپیدتر از شیر و خوشبوتر از مشک. سپس نزد پیامبر ﷺ بازگشتم. پرسید: نوشیدی؟ گفتم: آری. گفت: ابوبکر! ترا نویدی ندهم؟ گفتم: چرا یا رسول خدا. گفت: براستی خدای تبارک و تعالی فرشته ای را که به کارگزاری جوهای بهشت گماشته بود بفرمود تا رشته ای از جوی بهشت فردوس به انتهای این غار بکشد تا ابوبکر از آن بنوشد. گفت: ای رسول خدا! آیا مرا نزد خدا چنین پایگاهی هست؟ پیامبر ﷺ گفت: آری، و برتر از آن. سوگند به آنکه مرا براستی به پیامبری برانگیخت اگر کسی به اندازه ۷۰ پیامبر کار نیک داشته باشد ولی ترا دشمن گیرد پایش به بهشت نخواهد رسید.^۴

چگونه این روایت درست تواند بود با آنکه حافظان حدیث و پیشوایان تاریخ و سرگذشت نگاران، آن را ندیده اند در حالی که چنان گزارش سترگ و معجزه بزرگی در آن بوده؟ پس اگر خبر آن را پیش روی خود می بافته اند با آن اهمتامی که به گردآوری دلایل بر نبوت محمد و معجزه های او داشته اند چرا از آن چشم پوشیده اند تا نه در هیچ

۲. الاصابة: ۲/۲۹۹.

۱. الاستيعاب: ۱/۳۴۸.

۴. الرياض النضرة: ۱/۷۱؛ مرقاة الرسول ۱۱۴.

۳. تهذيب التهذيب: ۱۰/۲۶۶.

یک از «اصل‌های حدیث» یافت شود و نه در هیچ یک از سرگذشت‌نامه‌ها و تنها سیوطی آن را بیاورد و بنویسد: ابن عساکر با سندهای بی‌پایه آن را گزارش کرده است.^۱

تازه چرا گزارش آن تنها از زبان ابن عباس آمده است که اندکی پیش از هجرت در دره ابوطالب زاییده شد و هنگام پناه بردن پیامبر به غار بیش از یک دو سال نداشت و گزارش خود را هم معلوم نکرده که از که گرفته و در آن غار هم جز پیامبر ﷺ و دوست همراهش کسی دیگر نبوده، پس گزارشی که خود آن دو تن درباره آن رویداد داده‌اند کجا رفته و آن همه صحابه دیگر کجا بودند که آن را بشنوند؟ آیا برازنده است که یک خردمند یا حافظ بیاید و چنین گزارش بی‌پایه‌ای را مسلم انگارد و در ردیف مناقب یاد کند؟

آری، اینان درباره دوستی ابوبکر و رفیقش گزارش‌هایی دارند که به داستانهای خیالی می‌ماند و با دست کسانی که در فضیلت تراشی به دنده گزاف‌گویی افتاده بودند در هم بافته شده و این هم نمونه:

۱- بدون سند درست از زبان عبدالله بن عمر آورده‌اند که پیامبر گفت: چون ابوبکر زاده شد همان شب خداوند نگاهی از فراز، به بهشت عدن افکند و گفت: به عزت و جلال خودم سوگند که هیچ کس را نگذارم گام در تو نهاد مگر این مولود را دوست دارد. این گزارش چنانچه گذشت از ساخته‌های احمد بن عصمة نیشابوری است.^۲

۲- بدون سند درست از ابوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: در پایین‌ترین آسمان‌ها ۸۰ هزار فرشته‌اند که دشمنان ابوبکر و عمر را نفرین می‌فرستند.

این گزارش نیز بر بنیاد آنچه آوردیم از بزرگ‌ترین آفاتی است که ابوسعید حسن بن علی بصری به جان احادیث انداخته است.^۳

۳- بدون سند درست از انس روایت کرده‌اند که پیامبر گفت: در هر شب جمعه خدای تعالی ۱۰۰ هزار کس را از آتش دوزخ می‌رهاند مگر دو کس را که هر چند در جرگه امت من درمی‌آیند ولی از ایشان نیستند و خداوند آن دو را همراه با کسانی که از به جا

۱. الخصائص، سیوطی: ۱/۱۸۷.

۲. رک: القدير (متن عربی /ج ۲): ۳۰۰/۵.

۳. همان: ۳۰۰/۵.

آرندگان گناهان کبیره که در طبقه ایشانند آزاد نمی‌کند و می‌گذارد که در میان بت‌پرستان در بندهای استوار و آهنین بمانند. آن دو دشمنان ابوبکر و عمرند و در جرگه مسلمانان نیستند بلکه تنها از جهودان این امت به شمار می‌آیند. الخ

چنانچه گذشت، گزارش بالا از ساخته‌های ابوشاکر برده متوکل است.^۱

۴- از انس گزارش کرده‌اند که یک یهودی به نزد ابوبکر شد و گفت: سوگند به آنکه موسی را برانگیخت و با وی به سخن پرداخت البتّه من ترا دوست می‌دارم. ابوبکر از خوار انگاشتن یهودی سر بر نداشت. پس جبرئیل بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: ای محمد! خدای علیّ اعلیٰ ترا سلام می‌رساند و می‌گوید: به یهودی بگو که خدا روی او را از آتش بگردانید. الحدیث. گزارش را بخوان و پس از نگریستن در قرآن و اندیشه در آیاتی که درباره کفر کافران فرود آمده داوری نما. گزارش از ساخته‌های ابوسعید بصری است.^۲

۵- بدون سند درست از عبدالله بن عمر روایت کرده‌اند که پیامبر گفت: خدا مرا بفرمود تا چهار کس را دوست دارم؛ ابوبکر، عمر، عثمان و علی. این گزارش نیز از بلاهایی است که بر بنیاد آنچه گذشت سنجری به جان دین انداخته است.^۳

۶- بدون سند درست از ابوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر از علی پرسید: آیا این دو پیرمرد را دوست داری؟ گفت: آری ای رسول خدا! گفت: دوستشان بدار تا به بهشت درآیی. این هم از ساخته‌های ایشان است چنان که گذشت.^۴

۷- بدون سند درست از جابر گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: هیچ مؤمن، ابوبکر و عمر را دشمن ندارد و هیچ منافق آن دو را دوست نگیرد.

این هم از ساخته‌های معلی طحان است.^۵

۸- بدون سند درست از ابوهریره گزارش کرده‌اند که پیامبر گفت: اینک جبرئیل از

۱. همان: ۳۰۳/۵

۲. همان: ۳۰۱/۵

۳. همان: ۳۱۰/۵

۴. همان: ۳۱۳/۵

۵. همان: ۳۲۳/۵

سوی خدا مرا خبر می دهد که هیچ کس جز مؤمن پرهیزکار ابوبکر و عمر را دوست نگیرد و هیچ کس جز منافق نگون بخت او را دشمن ندارد.

این نیز چنانچه گذشت از ساخته های ابراهیم انصاری است.^۱

۹- بدون سند درست از ابوسعید گزارش کرده اند که پیامبر گفت: هر که عمر را دشمن دارد مرا دشمن داشته.^۲

۱۰- از زبان علی بدون سند درست آورده اند که پیامبر گفت: خداوند در لوح محفوظ برای شما ابوبکر، عمر، عثمان و علی را می گوید، پیمان گرفته که هیچ کس جز مؤمن پرهیزکار شما را دوست ندارد و هیچ کس جز منافق نگون بخت شما را دشمن نگیرد. چنانچه گذشت این گزارش هم از ساخته های ابراهیم انصاری است.^۳

۱۱- بدون سند درست از علی گزارش کرده اند که پیامبر درباره ابوبکر گفت: هر که مرا دوست دارد باید او را دوست گیرد و هر که بزرگداشت مرا خواهد باید او را بزرگ دارد. خصوصیات این گزارش هم گذشت.^۴

۱۲- بدون سند درست از انس گزارش کرده اند که پیامبر گفت: عرش خدا ۳۶۰ پایه دارد و هر پایه آن ۶۰ هزار برابر جهان است و میان هر دو پایه ۶۰ هزار سنگ است که هر سنگ آن ۶۰ هزار برابر دنیاست و در هر سنگ ۶۰ هزار عالم است و در هر عالم ۶۰ هزار برابر همه آدمیان و دیوان است و خدای تعالی ایشان را الهام کرده که تا روز قیامت برای دوستان ابوبکر و عمر آموزش بخواهند و دشمنان آن دو را نفرین فرستند.^۵

گویا کسی که این روایت خرافی را در هم بافته عدد ۶۰ هزار را با دیدی ویژه می نگرسته که موجودات پنداری را بر بنیاد آن عدد نهاده و به هر حال که اینها هیچ نیست مگر آفتهایی که به جان دین انداخته اند و کیان؟ همان کسان که پروای درست و خطای سخن ندارند و در برابر حقایق استوار به گزاف گویی در برتر خوانیها می پردازند،

۱. همان: ۳۲۶/۵. ۲. همان: ۳۲۹/۵.

۳. همان: ۳۲۶/۵. ۴. همان: ۳۵۵/۵.

۵. عمدة التحقيق، عبیدی مالکی ۱۸۳، به نقل از کتاب العقائق.

با این همه، ما با پرداختن به شرح و بسط زمینه آن تحریک احساسات نمی‌کنیم و داوری در پیرامون آن را به مغز پژوهشگران آزاده و هوشیار می‌گذاریم.

۲۱- پیامبر از ابوبکر و عمر یاری می‌گیرد

از ابو آروی دوسی آورده‌اند که گفت: من نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم که ابوبکر و عمر بیامدند، رسول خدا ﷺ گفت: ستایش آن را که مرا به دست شما یاری کرد. گزارش بالا را حاکم از طریق ابن ابی فدی که آورده^۱ که هر چند ابن معین او را مورد وثوق می‌شمارد ولی ابن سعید سخن او را حجّت نمی‌شمارد و تازه او گزارش را از: عاصم بن عمر بن حفص بن عاصم بن عمر بن خطاب گرفت است که احمد و ابن معین و ابوحاتم و ابن عدی، احادیث وی را ضعیف می‌شمرند و فروی گفته: نیرومند نیست و جوزجانی گفته حدیثش سست است. و بخاری گفته: حدیثش نکوهیده است. و ترمذی گفته: او متروک است و مورد وثوق نیست. و ابن حبان گفته: او را تخطئه کرده و با وی مخالفند و هم گوید: احادیثش بسیار نکوهیده است و از مردان موثق احادیثی نقل می‌کند که به احادیث استوار مانده نیست و روا نیست که آنها را زمینه گفتگو گیریم مگر در جایی که با احادیث مردان موثق سازگار باشد. و ابن جارود گفته: حدیث او حجّت نیست، و احمد بن صالح که او را مورد وثوق شمرده از این لحاظ مورد اعتراض نسایی واقع شده و تازه او گزارش را از:

سهیل بن ابی صالح گرفته که به گفته ابن معین حدیث او حجّت نیست و ابوحاتم گفته: حدیث وی سرمایه استدلال را نشاید. و ابن حبان گفت: او را خطا کار می‌شمارند و ابن ابی خیثمه از زبان یحیی آورده: همیشه اهل حدیث از احادیث وی می‌پرهیزند. و عقیلی از زبان یحیی آورده که او صالحک است و در احادیث وی جای نکوهش است و تازه او حدیثش را از زبان محمد بن ابراهیم بن حارث مدنی آورده که گرچه تعدادی او را مورد وثوق می‌شمارند. ولی امام حنبلیان احمد گوید: در حدیث او چیزی ناپسند هست

و احادیث نکوهیده یا ناپسندی روایت می‌کند^۱ حدیث یاد شده را ابن حجر نیز یاد کرده و سست شمرده.^۲

این کوتاه سخنی بود درباره میانجیان سند حدیث و چنانچه می‌بینید، متن آن هم برترین نمونه گزافگویی است.

۲۲- اشباح پنجگانه از زادگان آدم

از انس بن مالک گزارش کرده‌اند که گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ می‌گفت: جبرئیل مرا خبر کرد که چون خدای تعالی آدم را بیافرید و روح در بدن او دمید مرا بفرمود تا سیبی از بهشت برگیرم و آن را در گلوی وی بفشارم. من نیز آن را در دهان وی فشردم. پس خداوند ترا ای محمد - از همان چکمه نخست بیافرید و ابوبکر را از چکمه دوم و عمر را از چکمه سوم و عثمان را از چکمه چهارم و علی را از پنجم. آدم گفت: اینان کیستند که گرامیشان داشته‌ای؟ خدای تعالی گفت: اینان پنج شبه هستند از زادگان تو و هم گفت: اینان از همه آفریدگانم نزد من گرامی‌ترند. جبرئیل گفت: چون آدم از فرمان پروردگارش سر پیچید، گفت: پروردگارا! ترا به آبروی این شبح‌های پنجگانه‌ای که ایشان را برتری داده‌ای، توبه‌ام را بپذیر و خدا نیز پذیرفت.^۳

چه دور مسافتی است میان آن کس که روا می‌دارد آدم - نخستین پیامبران - چون خواهد برای پذیرش توبه‌اش وسیله‌ای به درگاه خداوند تعالی برانگیزد در کمال توسل به پیامبران و سرور جانشینان ایشان ﷺ به مردانی معمولی متوسل شود و میان آن کس توسل را از اصل منکر است - برای هر کس که باشد و به هر کس که باشد - و حتی توسل آدم ﷺ به نبی اعظم ﷺ را هیچ گونه ارج و ارزشی نمی‌نهد، آن نخستین کس چنین

۱. رک: میزان الاعتدال: ۴/۲ و ۴۳۲/۱؛ تهذیب التهذیب: ۶/۹ و ۶۶۱/۹؛ ج ۵ و بزاز نیز - چنانچه در

الصواعق ۴۷ آمده - آن را از همین طریق گزارش کرده.

۲. الاصابة: ۵/۴.

۳. الرياض النضرة، محب الدین طبری: ۳۰/۱؛ الصواعق از ابن حجر ۵۰ به نقل از ریاض طبری.

روایتی را صحیح می‌انگارد که سیوطی در داوری خود آن را دروغ و ساختگی شمرده و چنانچه در کشف الخفاء ابن حجر با نقل داوری او به آن خرسندی داده هر چند که در الصواعق خود آن را در فضایل خلفا یاد کرده و پنداشته است که دست روزگار پس از وی کسی را بر نمی‌انگیزد که او را به پای حساب کشد، عجلونی نیز در دروغ و ساختگی بودن آن با ایشان همداستان شده و می‌نویسد: ابن حجر هیشمی از سیوطی نقل کرده که این حدیث، دروغ و ساختگی است.^۱

تازه متن روایت هم روشن‌ترین گواه است بر این داوری جز اینکه کسانی که به گزاف‌گویی در فضیلت خوانی افتاده‌اند آن را آفریده‌اند تا در برابر روایتی به مقاتله وادارند که دربارهٔ این آیه رسیده: فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه.

و آن چنین است که دیلمی در مسند الفردوس با سند خود از علی روایت کرده که گفت: پیامبر ﷺ را پرسیدم اینکه خدا گوید: پس آدم از سوی پروردگارش کلماتی دریافت کرد که با گفتن آن توبه‌اش پذیرفته آمد، چه معنی دارد؟ گفت: خداوند آدم را در هند فرود آورد و حوّا را در جدّه - تا آنجا که گفت - تا خدا جبرئیل را به سوی او فرستاد و گفت: ای آدم! آیا ترا به دست خود نیافریدم؟ آیا از روح خود در تو ندیدم، آیا فرشتگانم را برابر تو به سجده نیفکنندم؟ آیا کنیز خود حوّا را به همسری تو در نیاوردم؟ گفت: آری. گفت: پس این گریه چیست؟ گفت: چه مرا از گریه باز می‌دارد با آنکه از نزدیکی درگاه خدای رحمان بیرون افکندند؟ گفت: پس این کلمات را بگو که خدا توبهٔ ترا می‌پذیرد و گناهت را می‌آمرزد. بگو: بار خدایا از تو درخواست می‌کنم به حق محمد و آل محمد، ای خدای پاک که جز تو خدایی نیست من بد کردم و بر خویش ستم روا داشتم، مرا بیامرز، زیرا تو آمرزندهٔ مهربانی. این بود کلماتی که آدم فراگرفت.^۲

ابن النجار از ابن عباس گزارش کرده که گفت: رسول خدا ﷺ را پرسیدم: آن کلمات چه بود که آدم از پروردگارش فراگرفت و با گفتن آنها آمرزیده شد؟ گفت: وی از خدا خواست که به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین توبهٔ مرا بپذیر و او هم

پذیرفت.^۱

بنابر آنچه در ینابیع آمده این گزارش را فقیه ابن مغزلی نیز در مناقب خود آورده

است.^۲

و هم ابوالفتح محمد بن علی نطنزی (و ۴۸۰) در کتاب خود *الخصائص* آورده است که ابن عباس گفت: چون خدا آدم را بیافرید و از روح خود در او دمید او به عطسه افتاد و گفت: خدای را ستایش. پروردگارش او را گفت: پروردگارت ترا بیامرزد و چون فرشتگان را در برابر او به خاک افکند. پرسید: پروردگارا! آیا آفریدگانی هم آفریده‌ای که از من نزد تو دوست باشند؟ گفت: آری. و اگر آنان نبودند ترا نمی آفریدم. گفت: پروردگارا! پس ایشان را به من بنمای. خداوند به فرشتگان پرده دار وحی کرد که پرده‌ها را بردارند. چون برداشتند ناگاه آدم پنج شبه را پیشاپیش عرش دید. گفت: پروردگارا! اینان کیانند؟ گفت: ای آدم! این پیامبر من محمد است و این امیر مؤمنان علی پسر عموی پیامبر من و جانشین او است و این فاطمه دختر پیامبر من است و این دو نیز حسن و حسین، دو پسر علی و دو فرزند پیامبر منند. سپس گفت: ای آدم! آنان فرزندان توآند. او از این سخن شاد شد و چون آن لغزش از وی سرزد، گفت: پروردگارا! از تو به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین درخواست می‌کنم که مرا بیامرزی. و خدا او را بیامرزد و همین است که خدای تعالی گفته: «و آدم از پروردگارش کلماتی فرا گرفت» زیرا کلماتی که آدم از پروردگارش فرا گرفت این بود: «خدایا به حق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که مرا بیامرزی» و خدا نیز او را بیامرزد.

کسی که می‌پندارد آدم، خلفا را به درگاه خدا شفیع برده باید گزارش معروفی را بنگرد که با سند صحیح دربارهٔ توّسل عمر - یکی از همان خلفا - به عباس - عموی پیامبر - رسیده است و کی؟ در نماز طلب باران، زیرا هنگامی که خشکسالی گریبان مردم را گرفت او به نماز باران بیرون شد و گفت: بار خدایا! ما به آبروی پیامبرت از تو درخواست می‌کنیم که سختی و گرسنگی و خشکسالی را از سر ما دور کنی و ما را با باران سیراب

کنی. عبّاس گفت: پروردگارا! هیچ بلایی از آسمان فرود نمی آید مگر به سبب گناهی، و از میان نیز نمی رود مگر با توبه، این گروه به جهت خویشاوندی من با پیامبرت به وسیله من روی به درگاه تو آورده اند و اینک دستهای گنهکارمان را به سوی تو برداشته و پیشانی را برای توبه به آستان تو نهاده ایم، تو شبان و سرپرست مایی و گمشده ها را به حال خود رها نمی کنی و چهارپای شکسته اندام را با حال تباه در خانه رها نمی کنی، خردان سست و ناتوان گردیدند و بزرگتران بد حال و اندک مال شدند، درد دلها بالا گرفت و تو از آشکار و پنهان آگاهی. خدایا! پیش از آنکه با نومییدی از درگاه تو به هلاکت افتند، ایشان را در پناه خودت پناه ده، زیرا جز گروه کافران از رحمت تو نومیید نمی شوند.

هنوز سخن وی به پایان نیامده بود که آسمان همچون ریسمانهای نرم و سست شد، ابری پدید آمد و از آسمان قطره های درشت و پیاپی باریدن گرفت و مردم آغاز کردند به تبرک جستن به عبّاس و مسح کردن او و می گفتند: گوارا باد ترا ای ساقی دو حرم! (مگه و مدینه) پس حسّان بن ثابت گفت:

– خشکسالی ما طولانی شده بود که پیشوا (عمر) دعا کرد و به آبروی چهره درخشان عبّاس ابرها ما را سیراب کرد.

– که تنها او - و نه دیگر مردم - این آبرو را از وی به میراث برده بود.
– خدا به آبروی او شهرها را زنده کرد تا پس از همه نومییدی ها، کران تا کران سرسبز و شاداب گردید.

و هم ابن عقیف نصری گفت:

– همیشه عبّاس پسر بیشه در مواقعی که روزگار بر مردم سخت و دگرگون می شود،
– مردی است که در پاسخ آواز او و آنگاه که با دعای مسلمانی، خدا را بخواند،
– آسمان درهای خود را می گشاید، چون خدا را همراه با سپاهبانی بزرگوار بخواند -
عموی پیامبر است، نه هیچ کس مانند برادرزاده او است و نه در میان گروه ها عمومی چون خودش می توان جست.

– روزی که او در جایش ایستاد قریش بدانست که با داشتن چنین فردی در میان خود بر

همه قبایل برتری دارد.

و هم شاعر هاشمیان گفته:

— هم رسول خدا از ماست و هم شهیدان و گواهان و هم عباس که با آبروی خود باران را از دل ابر به ریختن واداشت.

و هم عباس بن عتبة بن ابی لهب گفت:

— به آبروی عمومی من بود که خدا حجاز و اهل آن را با ابر سیراب کرد همان گاه که عمر موی سپید او را وسیله درخواست باران گرفت.

— همیشه در خشکسالیها روی به عباس داشت و چندان بر سر این کار پای داشت تا بسی نگذشت که باران باریدن گرفت.

— رسول خدا از ماست و میراث او در میان ما، آیا بالاتر از این نیز افتخاری برای افتخارکنندگان هست؟^۱

اکنون آیا این مردی که عباس را شفیع خود می‌گرداند همان کسی است که در حدیث ساختگی اشباح در کنار صاحب رسالت و سرور جانشیان علیه السلام قرار داشته و آدم به او متوسل شده؟ و آیا با آنکه در میان آفریدگان خدای پاک، پیامبران و رسولان اولوالعزم و اوصیا و فرشتگان و مقربان هستند. باز هم او و دو رفیقش - پس از پیامبر - به اعتراف آفریننده‌شان گرامی‌ترین آفریدگان خدایند؟

پس چرا این مرد، خدا را به حق خود قسم نداده؟ و با اینکه خودش از عباس و از پدر او آدم و از همه فرزندان او و بگیر و بیا... نزد خدا گرامی‌تر بود چرا دست به دامن او شد؟ مگر او عباس - و تنها او و بس - را از این لحاظ مستثنی می‌شمرده و او را - نزد خدا - هم از خود گرامی‌تر می‌دانسته و هم از همه کسانی که خود نزد خدا از ایشان گرامی‌تر است؟

۱. صحیح بخاری کتاب صلاة، باب سؤال الناس الامام الاستسقاء؛ صحیح مسلم کتاب صلاة؛ الاغانی: ۸۱/۲؛ الاعلام، ماوردی: ۷۸؛ تاریخ ابن عساکر: ۲۴۵-۲۴۸/۷؛ المستدرک حاکم: ۳۳۴/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۹۲/۷؛ مرآة الجنان: ۷۲/۱؛ طرح الثریب: ۶۳/۱؛ فتح الباری: ۳۹۸/۲ که می‌نویسد: از این داستان برمی‌آید که مستحب است طلب باران از خدا به وسیله اهل خیر و صلاح و اهل بیت پیامبر به عمل آید؛ عمدة القاری: ۴۳۸/۳؛ شذرات الذهب: ۲۹/۱.

من نمی دانم چه بگویم و تو خود زمینه‌ای پهناور داری تا سخن حق را بگویی و آنچه وجدان آزاده‌ات ترا به آن راه می نماید بپذیری و بگویی چگونه در حدیث اشباح، سه خلیفه را نزد خدا از همه آفریدگان او گرامی تر شمرده‌اند با آنکه چنانچه گفتیم در میان ایشان پیامبران و رسولان هستند و اوصیا و اولیا و فرشتگان؟ و چگونه پدر آدمیان پیامبر معصوم به کسانی همچون ابوبکر و رفیق او متوسل می شود و ایشان همانهاست که می شناسیمشان و سرگذشت نامه‌هاشان را در برابر خود می بینیم. و چگونه اینان در ردیف نبی اعظم و داماد او قرار می گیرند که به گفته قرآن کریم در حکم جان پاک او است و به نص قرآن شریف خدا از هر گناهی پاک است؟ چگونه آنان می توانند در برتری‌های آفرینش خود با آن دو یکسان باشند تا کسی بیاید و آبروی آنان را نیز در کنار آن دو وسیله و شفیع خود گرداند. من گمان ندارم کسی از پیروان این دار و دسته بیاید و با گزارشگران آن دروغ در پندارهای بی بنیادشان همصدا شود. آری، چون گزاف گوئیهاشان در فضیلت تراشی بی نهایت است این همصدایی دور نیست، متها به دنبال آن مانند ابن حجر می نویسد: خوب و بد آن به گردن گزارشگرانش!

اینک به سراغ آن یکی برویم که توسل را در اصل منکر است و در برابر آن افراط، راه تفریط پیش گرفته و همین راه، او را در گل و لای وامانده ساخته و در پرتگاه نادانی سرنگون افکنده و مانند قصیمی آمده است و منکر روایتی صحیح شده که از طریق عمر بن خطاب رسیده که او گفت: رسول خدا ﷺ گفت: چون از آدم آن لغزش سرزد، گفت: پروردگارا! از تو درخواست می کنم به حق محمد مرا بیامری. خدا گفت: ای آدم! چگونه محمد را شناختی با آنکه هنوز او را نیافریده‌ام؟ گفت: پروردگارا! از این روی که چون مرا با دو دست بیافریدی و از روح خود بر من دمیدی سر برداشتم و دیدم بر روی پایه‌های عرش نوشته شده بود: لا اله الا الله محمد رسول الله و دانستم که تو نام هیچ کس را به نام خود نمی افزایی، مگر محبوب ترین آفریدگانت باشد به نزد تو. خدا گفت: ای آدم! راست گفتی. برآستی که او محبوب ترین آفریدگان من است به نزد من، مرا به حق او

بخوان که ترا آمرزیدم و اگر محمد نبود ترا نمی آفریدم.^۱

قصیمی که پا جای پای این تیمیه نهاده در ردّ این حدیث صحیحی که از پیامبر رسیده می نویسد: درخواست از خدا اگر با سوگند دادن او به آبروی پیامبر یا آبروی کسی دیگر از پیامبران و نیکان همراه باشد از نظر دین چندان ارزش عملی ندارد که موجب شود این درخواست، کاری شایسته و نیک شمرده شود، چه رسد که خود وسیله ای گردد برای آمرزش کامل و گذشتن خدا از گناهان. اینکه کسی بگوید: «خدایا! از تو می خواهم به آبروی فلان مرد یا زن» چکار شایسته ای در آن هست که گوینده آن از آمرزیدگان گردد؟ آمرزش تنها برای آمرزش خواهنده است.^۲

و هم می نویسد: اما کلمات خالی هیچ ارزشی در پیشگاه خدا ندارد و هرگز هم به آنها نمی نگرند چه رسد که آنها را کاری بشمارد که گناهان و لغزش های گران را بکاهد، چه ارج و ارزشی دارد که کسی بگوید: «از تو به حقّ محمد درخواست می کنم که مرا بیامری» تا خدا در پاسخ وی بگوید: چون مرا به حقّ او سوگند دادی البتّه ترا آمرزیدم. کسانی این عقیده را دارند و این سخنان را بر زبان می رانند که از همه مردم نادان تر باشند و سست ایمان تر و با پرهیزکاری و برتری کمتر از همه و دورتر از همگان از درگاه خدا و از خشنودی او و ایشان بر خلاف میلشان با این سخنان هرگز شایسته آمرزش و گذشت از گناهان و چشم پوشی از آن و رسیدن به خشنودی خدا نیستند، بلکه شایسته آنند که خدا از آنان کینه کشد و همه را براند و با عذابی دردناک و رنج آور کیفر کند، این سخنان و این گونه توسل ها، کم باشد یا زیاد، هیچ فایده ای به حال ایشان ندارد و ما شک نداریم که آمرزیده شدن گناه آدم تنها به جهت توبه او و بازگشتن وی به سوی پروردگارش بوده و به جهت اینکه از گناه خویش دست کشید و پوزش و آمرزش خواهی را از همه دل و خرد و

۱. دلائل التوبه، بیهقی؛ المستدرک، حاکم: ۶۱۵/۲؛ معجم الصغیر، طبرانی؛ الدلائل، ابونعیم؛ الخصائص؛ شفاء السقام، سبکی ۱۲۰؛ مواهب، قسطلانی: ۱۶/۱؛ وفاء الوفاء، سهمودی: ۴۱۹/۲؛ شرح مواهب، زرقانی: ۶۲/۱؛ فرقان القرآن، عزامی: ۱۱۷؛ الخصائص الکبری، سیوطی: ۶/۱. (همگی صحت حدیث را تایید کرده اند).
۲. الصراخ: ۵۹۳/۲.

روان وی توان یافت اما اینکه از خدا به حق کسی درخواست آمرزش کرده باشد این کار نزد خدا هیچ ارج و ارزشی ندارد تا وی بدان پردازد.

ما در پاسخ این ناآگاه بی‌نام و ننگ آزمند و بدزبان تنها همان کلمه بدرود را بر زبان می‌رانیم که در قرآن پاسخ آن شناخته است، زیرا وی در این یاوه‌گوییها دنباله‌رو استادش ابن تیمیه است که او نیز پاسخ خود را از گروهی از پیشوایان و حافظان حدیث گرفته است آن هم با سخنانی گسترده که ما از همه آنها به یادآوری سخن سبکی بسنده می‌کنیم. در شفاعة السقام می‌نویسد: ابن تیمیه گوید: آنچه در داستان آدم آمده است که وی به حق پیامبر متوسل شده پایه‌ای ندارد و هیچ کس آن را از وی با سند نقل نکرده است که بتوان بر آن اعتماد کرد و آن را معتبر شمرد و گواه آورد.^۱ سپس ابن تیمیه مدعی می‌شود که آن دروغ است و در این زمینه سخن را بسیار دراز کرده چندان که در لابه‌لای آن جز پندار بی‌بایه و دروغ چیزی نتوانست جست و اگر می‌دانست که حاکم در داوری‌های خود آن را صحیح شمرده، چنین سخنانی نمی‌گفت یا دست کم به پاسخ او می‌پرداخت و من به گمانم اگر این حدیث با سند آن هم به او رسد میانجی گزارش آن عبدالرحمن بن یزید را به باد نکوهش می‌گیرد و ما می‌گوییم که در صحیح شمردن حدیث، متکی به سخن حاکم هستیم و تازه عبدالرحمن بن یزید در ضعیف القول بودن به آن حدی که وی ادعا می‌کند نمی‌رسد و چگونه مسلمانی را سزد که بر نهی از این کار بزرگ، گستاخی نماید که نه خرد آن را مردود می‌شمارد و نه دین. و درباره آن چنین حدیثی هم وارد شده آنچه درباره توسل جستن ابراهیم و نوح و پیامبران دیگر به جز ایشان نیز رسیده مفسران آورده‌اند و ما از همه آنها به این یکی بسنده کردیم، چون هم نیکو است و حاکم آن را صحیح شمرده و در این زمینه نیز هیچ فرقی نیست که این گونه اعمال توسل بنامیم یا یاری خواهی یا شفیع آوردن یا بزرگداشت. و کسی که به این گونه دعا می‌کند در حقیقت از پیامبر ﷺ چیزی نمی‌خواهد و به او پناه نمی‌برد، بلکه او را وسیله‌ای قرار می‌دهد برای آنکه خدا دعایش را مستجاب کند و با روی آوردن به سوی او از خدا پناه

می خواهد. الخ

ما خود نیز پیرامون این موضوع سخنانی آوردیم.^۱

۲۳- ابوبکر در همه آسمانها و زمین بهترین کسان است

از زبان ابوهریره آورده اند که رسول خدا ﷺ گفت: ابوبکر و عمر از انبیا و مرسلین که بگذریم از همه اهل آسمانها و زمین و از همه اولین و آخرین بهترند. این گزارش را ابن حجر^۲ آورده و خطیب^۳ نیز آن را گزارش کرده و مطابق عادت خود در نقل مناقب دو خلیفه، از نقطه ضعفهایی که در سند آن بوده کمترین سخنی نگفته با آنکه یکی از میانجیان گزارش: جبرون بن واقد افریقی است که محمد بن داود قنطری آن را از زبان وی بازگو کرده است. ذهبی در میزان می نویسد: جبرون متهم به حدیث سازی است، زیرا او بوده که با کم آزر می از سفیان گزارش کرده. راوی حدیث از زبان وی نیز محمد بن داود قنطری است که از قول ابوهریره، بدون سند درست آورده اند که پیامبر گفت: ابوبکر و عمر بهترین اولین هستند. جبرون تنها کسی است که این حدیث و حدیث پیش از آن را روایت کرده و هر دو ساختگی است. و ابن حجر نیز می افزاید: از ابن عدی رسیده که گفت: برای جبرون جز همین دو حدیث، حدیث دیگری نمی شناسم و این دو را نیز ندیده ام که جز محمد بن داود کسی از او روایت کرده باشد و هر دو نیز نکوهیده است.^۴

و ذهبی در زندگی نامه محمد بن داود می نویسد: او از زبان جبرون افریقی دو حدیث باطل آورده که ابن عدی آن را در زندگی نامه جبرون یاد کرده و گفته: محمد تنها کسی است که آن را از زبان او آورده است.

و ابن حجر می نویسد: گمان می کنم این آفت از سوی جبرون به حدیث خورده باشد

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۴۳/۵-۱۵۶.

۲. الصواعق ۴۵ به نقل از حاکم و ابن عدی.

۳. تاریخ بغداد: ۲۵۳/۵.

۴. لسان، ابن حجر: ۹۴/۲.

و مؤلف آن کتاب، هر دو حدیث را در زندگی نامه وی آورده و آشکارا هر دو را ساختگی می‌شمارد و می‌گوید: معروف است که سازنده آن دو جبرون است.^۱

آیا شایسته است که کسی همچون این دو ابطال‌کننده احادیث، چنین گزارشی باطل را روایت کند که سازنده آن معتقد بوده است ابوبکر و عمر را باید هم بر فرشتگان مقرب و معصوم که در آسمان‌ها هستند برتری داد با آنکه سرور ایشان امین و وحی - جبرئیل - در میان آنان است و هم بر کسانی که نزدیکی و تقرب ایشان به آستان خدا ثابت است، از دوستان خدا بگیر تا برگزیدگان او و جانشینان پیامبران، من نمی‌دانم که آن دو با چه چیزی بر همه اینان برتری یافته‌اند؟ آیا با دانشی که از سراپای ایشان می‌جهیده؟ که چون و چند آن را دریافته‌ای یا برای معصوم بودن آن دو از گناهان؟ که نه تو چنین اعتقادی درباره ایشان داری و نه سرگذشت نامه آن دو که در تاریخ آمده راه می‌دهد که چنین اعتقادی داشته باشی و آنگاه معصوم بودن فرشتگان؛ روشن و بی‌چون و چراست و معصوم بودن جانشینان پیامبران هم با دلایل صحیح، واجب شناخته شده و تقرب کسانی از نزدیکان درگاه خداوند همچون لقمان و خضر و ذوالقرنین، از مطالبی است که نیازی به دلیل جداگانه ندارد، یا برای هراسی بوده که در پیشبرد آیین خدا در دلهای دشمنان می‌افکندند و برای رنجی بوده که در راه دین برده و کوشش‌های بسیاری که بر خود هموار ساختند؟ سخن درست در همه این زمینه‌ها بر هیچ کس پوشیده نیست تو دست خود را بر هر فضیلتی که می‌خواهی بگذار که خواهی دید در هیچ کدام از آن فضایل، آن دو تن چیزی بیش از بسیاری از صحابه و شاگردانشان و دیگران ندارند، چه رسد به بزرگانی که یاد کردیم. ولی چه باید کرد که گزافگویی در فضیلت تراشی، آدمی را بر آن می‌دارد که چنان سخنانی بگوید. تو هم بگذارش تا بگوید، زیرا حقایق آشکار، نابودی‌پذیر نیست و بنیادهای نهاده شده همیشه پشتوانه استواری است.

۲۴- پاداش پیامبر ﷺ و ابوبکر

از زبان علی بن ابی طالب آورده‌اند که گفت: شنیدم رسول خدا ﷺ به ابوبکر می‌گفت: ابوبکر! خداوند به من پاداشی برابر با پاداش همه آن کسان داده که از آغاز خلقت آدم تا هنگام بعثت من به او گرویده‌اند و خداوند به تو پاداشی برابر پاداش همه آن کسانی داده است که از آغاز بعثت من تا روز رستاخیز به او گرویده‌اند.

این گزارش را خلعی و ملا آورده‌اند.^۱ خطیب بغدادی نیز آن را از طریق احمد بن محمد بن عبیدالله، ابوالحسن تمار مقری آورده و می‌نویسد: وی مورد وثوق نیست و احادیثی باطل روایت کرده و من با ابوالقاسم ازهری که درباره او مذاکره می‌کردم گفتم: من او را ضعیف القول می‌دانم. چون گزارش‌های نکوهیده‌ای در میان حدیث‌هایش هست. وی گفت: آری، او هم مانند ابوسعید عدوی است.^۲

ابوسعید عدوی همان حسن بن علی عدوی بصری شیخ کم آرم دروغ پرداز است که حدیث می‌ساخت و ما سرگذشت او را در ضمن سلسله خبرسازها آوردیم.^۳ پس اینکه ازهری درباره ابوالحسن تمار گوید: او هم مثل ابوسعید است می‌خواهد اشاره کند که او نیز دروغ پرداز و خیر ساز بوده.

یکی دیگر از میانجیان سند گزارش ابومعاویه ضریح است که به تندروی - تندروی در شیعیگری - شناخته شده و یعقوب بن شیبه گوید: وی مورد وثوق است، ولی گاهی کاستی‌های حدیث‌ها را پنهان می‌داشته.^۴ و یکی دیگر ابوالبختری است که این حدیث را از علی گزارش کرده و سلمه بن کهیل گوید: همه احادیث ابوالبختری نیکو است مگر آنچه از زبان علی آورده که ضعیف است.^۵

این حال و روز سند گزارش ما بود اما درباره متن آن هم وجدان آزاده‌ات بهترین داور است.

۲. تاریخ، خطیب بغدادی: ۵/۳۸۲.

۴. میزان الاعتدال: ۳/۳۸۲.

۱. ریاض النضرة: ۱/۱۲۹.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۵/۲۲۴.

۵. میزان الاعتدال: ۳/۳۴۴.

۲۵- دوستی و سپاسگزاری واجب بر امت مسلمان

از زبان سهل بن سعد آورده‌اند که گفت: رسول خدا ﷺ گفت: دوست داشتن ابوبکر و سپاسگزاری از وی بر پیروانم بایسته است.

گزارش بالا را خطیب بغدادی از طریق عمر بن ابراهیم کردی آورده و گوید: این حدیث را تنها عمر آورده که از سر احادیش باید گذشت.^۱ ذهبی هم آن را آورده و گوید: این حدیث بسیار نکوهیده است.^۲

و باز خطیب بغدادی از طریق عمر کردی آن را به این عبارت آورده که براستی از میان همه مردم کسی که با یاری‌های خود و با آنچه در دست داشت به من نیکویی کرد ابوبکر صدیق است. پس دوست داشتن و سپاسگزاری و نگهداری او بر پیروانم لازم است.^۳ این روایت از ساخته‌های عمر کردی است، دارقطنی گوید: وی دروغگو و پلید بوده و خطیب گفته: موثق نیست و گزارش‌های نکوهیده‌ای از زبان بزرگان نقل می‌کند. برگردید به آنچه درباره سلسله‌ای از دروغگویان گذشت.^۴

و شگفت آنکه خود خطیب با آنکه در سرگذشت کردی چنین سخنی درباره او گفته می‌بینی در همان تاریخ خود به هنگام نقل روایت بالا گویا دیگر زبانش بند می‌آید؛ که یک بار آن را آورده و از نقطه ضعفی که در آن بوده سخنی نگفته و یک کلمه بر زبان نیاورده است که ساختگی بودن آن را برساند و بار دیگر نیز به همین اندازه اکتفا می‌کند که بنویسد: گزارش آن تنها از راه عمر رسیده و چنانچه در جای دوم می‌نویسد: غیر عمر از او موثق‌تر است. و همه این زمینه‌ها را تنها برای آن چیده که آنچه را آشکار است از دیده خوانندگان پوشیده دارد و حقایق استوار را به گونه‌ای دیگر نماید و از همین روی است که پس از چندی صفوری می‌آید روایت را همانند اخبار مسلمّه یاد می‌کند.^۵

۱. تاریخ خطیب بغدادی: ۴۵۳/۵.
 ۲. میزان الاعتدال: ۲۴۹/۲.
 ۳. تاریخ خطیب بغدادی: ۷۳/۵.
 ۴. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۳۴۶/۵.
 ۵. نزهة المجالس: ۱۸۶/۲.

۲۶- ابوبکر در کفه ترازو

چنان که حکیم ترمذی آورده است: رزق الله بن موسی باجی بصری ما را گزارش کرد از زبان مؤمل بن اسماعیل عدوی بصری و او از زبان حماد بن سلمه و او از زبان سعید بن جمهان بصری و او از سفینه برده ام سلمه که گفت: چون رسول خدا ﷺ نماز بامداد را می‌گزارد روی به یارانش می‌کرد و می‌گفت: کدام یک از شما دیشب خوابی دیده‌اید؟ تا یک روز که نماز بامداد را بگزارد روی به یاران کرد و پرسید: کدام یک از شما دیشب خوابی دیده‌اید؟ مردی گفت: ای رسول خدا! من دیدم که گویا ترازویی از آسمان آویختند و ترا در یک کفه آن نهادند و ابوبکر را در کفه دیگر؛ پس تو بر ابوبکر چرییدی. پس ترا برگرفتند و ابوبکر را به جای خود نهادند. سپس عمر را آوردند و در کفه دیگر نهادند و او را به ابوبکر سنجیدند. پس ابوبکر بر عمر بچریید. آنگاه عمر را به جای خود رها کرده ابوبکر را برگرفتند و عثمان را آورده و به جای وی در کفه دیگر گذاشتند. پس عمر بر عثمان بچریید. سپس عمر را برگرفته و عثمان را به جای خود رها کردند و علی را آوردند و در کفه دیگر نهادند. پس عثمان بر علی بچریید. آنگاه ترازو را برداشتند. رسول خدا ﷺ از شنیدن این خواب چهره‌اش دگرگون شد و سپس گفت: سی سال خلافت پیامبرانه است و سپس پادشاهی.

میانجیان سند گزارش:

۱- رزق الله بصری (م ۲۶۰ یا ۲۵۰). اندلسی گفته است: هر چند او خود نیک مردی بی عیب است، ولی احادیثی نکوهیده روایت کرده است.^۱

۲- مؤمل عدوی بصری (م ۲۰۶). ابوحاتم گفته: راستگو بوده و در سنت سرسختی داشته، ولی بسیار جاها لغزیده و بخاری گفته: حدیث وی نکوهیده است و یعقوب بن سفیان گفته: شیخی جلیل و سنی است که شنیدم سلیمان بن حرب ستایش‌های نیکویی از او می‌کرد، و استادان ما سفارش او را بسیار می‌کردند مگر اینکه حدیث او به حدیث یارانش نمی‌ماند و اهل دانش باید از پذیرفتن حدیثش باز ایستند، زیرا او از استاد موثقش

احادیثی نکوهیده نقل کرده و این سخت‌تر است، زیرا اگر او این سخنان نکوهیده را از مردان ضعیف القول نقل می‌کرد او را معذور می‌داشتیم و ساجی گفته: هر چند راستگوست، ولی بسیار جاها لغزیده و پندارهایی بی‌پایه دارد که شرح آن به درازا می‌کشد، و ابن سعد و دارقطنی گفته‌اند: وی بسیار می‌لغزیده و مروزی گفته: هر گاه حدیثی را تنها او روایت کرده باشد در پذیرفتن آن متوقف شد و باز ایستاد، زیرا او حافظه بسیار بدی داشته و لغزش‌های فراوان کرده.^۱

۳- سعید بن جمهان بصری (م ۱۳۶). ابوحاتم گفته: حدیث وی را باید نوشت، ولی شاید پشتوانه روشنگری گرفت. و ساجی گفته: حدیث وی شایسته پیروی نیست.^۲
امینی گوید: وای بر کم فروشان! آنان که چون از مال مردم برای خود بردارند پیمان را تمام می‌گیرند و چون از مال خود برای ایشان بکشند و پیمان کنند به آنان زیان می‌زنند. آیا اینان گمان نمی‌برند که در روزی بزرگ برانگیخته خواهند شد؟ همان روز که مردم در برابر پروردگار جهانیان می‌ایستند.

این ترازویی که بصری‌ها آورده‌اند و از آسمان بصره آویخته شده، چشمه‌ای در منجم^۳ آن است و اصلاً هم میزان نیست تا دو کفه‌اش هماهنگ باشد.
زبانۀ آن هم کجی دارد، بگو آیا برابرند کسانی که می‌دانند و آنان که نمی‌دانند؟ بگو آیا کور و بینا برابرند؟ آیا روشنی و تاریکی با یکدیگر برابر است.

در ترازوی دادگری و انصاف چگونه رسول خدا ﷺ را - با آن برترین پایگاه‌ها - در یک کفه می‌نهند و پسر ابوقحافه را - که جز ابوبکر چیزی نیست در کفه دیگر؟ کدام خوی‌های بزرگوارانه و کدام روحیات پاک و کدام منش‌های برتر و کدام حکمت‌های علمی یا عملی و کدام دانش‌ها و آگاهی‌های پیشرو و کدام بینایی نافذ و کدام و کدام... در کفه‌ای که ابوبکر باشد هست تا او را در برابر پیامبر نهند؟ و آیا این سنجش را اصلاً وجدان و

۱. میزان الاعتدال: ۲/۲۲۱؛ تهذیب‌التهذیب: ۱۰/۳۸۱.

۲. میزان الاعتدال: ۱/۳۷۷؛ تهذیب‌التهذیب: ۴/۱۴.

۳. آهنی است که شاهین ترازو میان آن است و دو کفه در دو طرف آن.

منطق می‌پذیرد تا بگوییم یکی از دو کفه ترازو بر دیگری چربیده است؟ این گروه را چه شده است که هیچ سخنی را در نمی‌یابند.

وانگهی چه شده که ابوبکر بر عمر چربیده با آنکه این دو در همه فضایلی که در روزهای زندگانی داشته‌اند نظیر همدیگرند، مگر اینکه فتوحات عمر و دستی که در گستردن قلمرو اسلام در گوشه و کنار جهان داشته فراموش شدنی نیست و برای همیشه در صفحات تاریخ یاد آن خواهد رفت. پس، از این نظر اگر با ترازویی غیر معیوب به سنجش پردازیم فضیلت رجحان از آن اوست، نه ابوبکر.

و چه شده که میان نبی اعظم و امیر مؤمنان در این ترازو و سنجش جدایی افتاده با آنکه به نص قرآن کریم او روان وی صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است و به داوری قرآن کریم خدا از همه گناهان به دور است وارث دانش او است و دروازه شهر حکمتش، همتای قرآن است و جانشین پیامبر اسلام، به دلیل آنکه پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: من دو جانشین در میان شما می‌گذارم، قرآن کریم و عترت - اهل بیت - خودم، کدام فضیلت بزرگ در عثمان بوده است که آن را در ترازو نهند و به یاری آن، وی را از علی که دومی رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در برتری‌های اوست برتر انگارند؟ من نمی‌دانم.

وانگهی اگر سخنی که در اینجا به رسول خدا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بسته‌اند درست باشد نماینده سرنوشتی گریزناپذیر است از سوی خدای تعالی، و نشانه‌ای بر خواست او در رعایت شایسته‌ترین نظام‌ها، در این حال پس چرا به سبب آنچه خدای پاک تقدیر کرده و خواسته و دوست داشته چهره او صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دگرگون شود با آنکه خود هیچ هدفی نداشت یا دست یافته به آنچه خشنودی وی در آن است و یا خواندن مردم به سوی آن و آگاهی دادن به ایشان در زمینه آن. آیا اینها با معصومیت وی ناساز نیست و با پایگاه برترش تناقض ندارد؟ ولی چه کنیم که تندروی در فضیلت تراشی نظایر این کارها را درست می‌شمارد، ما از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم.

۲۷- پدر هیچ کدام از مهاجران جز ابوبکر مسلمان نشد

ابن منده و ابن عساکر از زبان عایشه آورده‌اند که گفت: پدر هیچ کس از مهاجران، مسلمان نشد، مگر ابوبکر.^۱

و محبّ الدین طبری از زبان واحدی - و البتّه بدون سند درست و پیوسته - از زبان علیّ بن ابی طالب آورده است که دربارهٔ ابوبکر گفت: پدر و مادر وی اسلام آوردند و جز او هیچ یک از مهاجران صحابه را این فضیلت دست نداد که پدر و مادرش اسلام آورند.^۲ این گزارش را قرطبی نیز آورده است.^۳

گروهی از متأخرین - مانند شبلینجی و امثال او - نیز این حدیث را گرفته و آن را از جمله مناقب ابوبکر که مورد اتفاق است شمرده‌اند.

امینی گوید: ما زبان علی و عایشه را پاک‌تر از آن می‌شماریم که به گفتن چنین دروغی آشکار باز شود که تاریخ بر خلاف آن گواهی می‌دهد و سرگذشت صحابهٔ مهاجر، آن را تکذیب می‌نماید و تنها دوستی پنهان در دلها بوده که گزارشگران این دروغ را کر و کور کرد تا سخنی را که در لابه‌لای کتابها آمده نشنوند، در گفتار خود از میانه‌روی به دور افتند و بی‌آنکه پروایی از سرانجام سخن خویش بدارند در برتر خوانیها به دندهٔ گزاف‌گویی افتند. آیا دانش ایشان به همین اندازه است یا دانسته و آگاهانه بر خدا دروغ می‌بندند؟

چنانچه ابن هشام آورده: بنی مضعون که تیره‌ای از بنی جمح بودند و بنی جحش بن رثاب که هم پیمان امویان بودن و بکیریان که تیره‌ای از بنی سعد بن لیث - هم پیمانان بنی عدی بن کعب - بودند همگان با داراییها و کسان خود به مدینه مهاجرت کردند و در خانه‌هاشان در مکه بسته شد و کوچیدن ایشان کار را به آنجا رساند که هیچ کس در خانه‌هاشان نماند. اکنون آیا این همه خاندانهای بزرگ و پر جمعیت، همهٔ زنانشان بیوه و نازا بودند؟ یا هیچ یک از فرزندانشان همسر و پدر و مادری نداشتند؟ یا همهٔ پدرانشان مردانی بی‌فرزند بودند؟ خدا دوستی را از میان ببرد که چگونه آدمی را کور و کر

۲. ریاض النضره: ۱/۴۷.

۱. تاریخ الخلفاء، سیوطی ۷۳.

۳. تفسیر قرطبی: ۱۶/۱۹۴.

می سازد.

اینک با من بیایید تا برگی چند از زندگی نامه مهاجران را بخوانیم: عمار بن یاسر از بزرگترین مهاجران است که پدر و مادرش در جرگه نخستین کسانی اند که در راه اسلام زیر شکنجه جان سپردند. مسدد گوید: در میان مهاجران هیچ کس نبود که پدر و مادرش هر دو مسلمان باشند مگر عمار بن یاسر^۱ و این گزارش نه تنها آن گزارش ساختگی را تکذیب می کند بلکه مسلمان شدن پدر و مادر ابوبکر را نیز نفی می نماید.

و این عبدالله بن جعفر است که پدر وی کوچید و عبدالله و دو برادر او محمد و عون نیز همراه با مادرشان اسماء بنت عمیس با او بودند.

و این عمرو بن ابان بن سعید اموی از مهاجرین است که پدرش در خیبر با رسول خدا ﷺ بود و مادرش فاطمه بنت صفوان نیز مسلمان شد.

و این هم خالد بن ابان اموی برادر عمرو بن ابان نامبرده است.

و این هم ابراهیم بن حارث بن خالد تمیمی است که با پدرش و مادرش ریطة بنت حارث بن جبلة به هجرت پرداخت.

و این هم حطاب بن حارث جمحی است که با پدر و مادر و برادرش - حاطب - و همسر خود فکیه بنت یسار به مهاجرت دست زد.

و این هم حکیم بن حارث طائفی است که با زنش و فرزندانش هجرت کرد و پدر و مادر او که هر دو نیز مسلمان بودند با وی هجرت کردند.

و این خزیمه بن جهم بن قیس عبدری است که با پدرش و برادرش - عمرو - و مادرشان ام حرملة بن عبدالاسود به هجرت دست زد.

و این هم جابر بن سفیان بن معمر جمحی است که خود و پدر و مادرش حسنه کوچیدند.

و این هم جنادة بن سفیان بن معمر جمحی است که خود و پدر و مادرش با برادرش جابر نامبرده کوچیدند.

و این سلمة بن ابی سلمة بن عبدالاسد مخزومی است که پدرش هجرت کرد و پس از او هم مادرش - ام سلمه که بعدها همسر پیامبر شد - با پسر خود سلمه هجرت کرد. و این هم جناب بن حارثة بن صخر عذری است که پدرش مسلمان شده خود به مدینه هجرت کرد.

و این هم حارث بن قیس سهمی است که با پسرانش - حارث و بشر و معمر - هجرت کرد. پس آنان از مهاجرانند و پدرشان حارث نیز از مسلمانان و مهاجران است. و این هم سائب بن عثمان بن مظعون جمحی از مهاجران است که پدرش نیز از بزرگان مهاجر بوده.

و این هم سلیط بن سلیط بن عمرو عامری است، که چون عمر گفت: جوانمردی را به من بنمایید که خود و پدرش از مهاجران باشند او را به وی نمودند. و این هم عبدالرحمن بن صفوان بن قدامه است که خود و پدرش از مهاجرانند. و این هم عامر بن غیلان بن سلمه ثقفی است که خودش به سوی رسول خدا کوچید و پدرش نیز مسلمان بود.

و این هم عبدالله بن بدیل بن ورقاء خزاعی از مهاجران است که پدر او نیز از بزرگان صحابه بوده.

و این هم عبدالله بن ابی بکر بن ابی قحافه از مهاجران است که پدرش نیز از مهاجران بود و جدش و جدش - ام الخیر - نیز مسلمان شدند. البتّه به پندار خود اینان ولی دربارۀ مسلمانان این جد و جدّه بعداً سخن خواهیم راند.

و این هم عبدالله بن عمر بن خطاب است که خود و پدرش هر دو از مسلمانان مهاجر بودند.

و این هم محمد بن عبدالله بن جحش از کسانی است که خود و پدر و مادرش از مهاجران بودند.

و این هم عبدالله بن مطلب بن ازهر است که خود و پدرش از مهاجران بودند. و این هم معمر بن عبدالله بن نضلة است که خود و پدرش از مهاجران بودند.

و این هم مهاجر بن قنفذ بن عمیر قرشی تیمی از پیشگامان در اسلام و مهاجران است که پدر وی هم از صحابه به شمار می آید.

و این هم موسی بن حرث بن خالد قرشی تیمی است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند.

و این هم نعمان بن عدی بن نضلة قرشی تیمی است که خود و پدرش هر دو از مهاجران بودند.^۱

و شاید کاوشگران در لابه لای سرگذشت نامه ها و کتابهای تاریخ و زندگینامه های گسترده، بسیاری همانند اینان را بیابند که خود از مهاجران بودند و پدرشان یا در و مادرشان هم مسلمان بودند. پس آنچه محبّ طبری و سیوطی و دنباله روی های آن دو آورده اند که از میان همه صحابه، تنها ابوبکر بوده که پدرش یا پدر و مادرش افتخار مسلمانی یافته اند و هم آنچه به مولانا امیر مؤمنان بسته اند جز دروغی برخاسته از ریشه نادانی نیست که آن هم از تندروی های آشکارشان در فضیلت بافی سرچشمه می گیرد.

۲۸- مسلمان شدن پدر و مادر ابوبکر

اکنون با من بیایید تا مسلمان شدن پدر و مادر ابوبکر را به بررسی گذارم تا دریابیم که آیا برآستی آن دو اسلام آوردند (گذشته از آنکه گفتیم آن دو تن تنها پدر و مادری نبودند که خود اسلام آوردند و فرزندشان از مهاجران بود) یا آنکه اصلاً مسلمانی شان را نیز هیچ کدام از آگاهان گزارش نکرده و این گزارش نیز همانند مسلمان شدن پدر و مادر برخی دیگر از مهاجران، چون و چرا پذیر است که اعتقاد به آن را کسانی که در فضیلت تراشی تند می رفته اند در هم بافته اند. درباره مسلمانی ابوقحافه می گویند که او در روز فتح مکه مسلمان شد و پسرش ابوبکر او را به نزد رسول خدا ﷺ آورد و در تمام طول زندگی وی نیز جز یک بار در همین سال و همین روز نتوانسته بود او را به نزد رسول

۱. رک: سیره ابن هشام: ج ۲ و ۱؛ طبقات ابن سعد؛ تاریخ طبری؛ الاستیعاب؛ اسد الغابة؛ الکامل، ابن اثیر؛ تاریخ ابن کثیر؛ عیون الاثر، ابن سید الناس؛ الاصابة؛ تهذیب التهذیب؛ السیره الحلبیة.

خدا ﷺ بیاورد و اکنون ما همه آنچه را که درباره آوردن او به نزد رسول رسیده یاد می‌کنیم و گزارش‌های رسیده در این باره را نیز به دو بخش می‌کنیم، نخست آنچه را که اشاره‌ای به مسلمان شدن ابوقحافه ندارد می‌آوریم و سپس آنچه را اشاره به مسلمان بودن او دارد.

بخش نخست

۱- حاکم آورده است که ابو عبدالله محمد بن احمد، قاضی بن قاضی از زبان پدرش و او از زبان محمد بن شجاع و او از زبان حسین^۱ بن زیاد و او از زبان ابوحنیفه و او از زبان یزید بن خالد گزارش کرده است که انس گفت: گویا من ریشه ابوقحافه را می‌بینم که از شدت سرخی به هیضم ریزه درخت عرفج می‌ماند. پس رسول خدا ﷺ گفت: اگر پیرمرد را در خانه‌اش رها می‌کردید ما خود به احترام ابوبکر به نزد او می‌شدیم.^۲

حاکم از نقطه ضعفهایی که در سند این روایت بود سخنی نگفته و با آنکه عادتش در این کتاب، هنگام نگاشتن گزارش‌ها داوری خود را نیز درباره غلط و صحیح بودن آنها می‌آورد ولی اینجا چنان کاری نکرده. و ذهبی نیز در خلاصه کتاب او به راه وی رفته و همه این لاپوشانیها نیز برای آن است که «احترام ابوبکر» محفوظ بماند هر چند بر حق و حقیقت ستم شود و اینک حال و روز سند آن و میانجیانش:

محمد بن شجاع بغدادی ابو عبدالله بن ثلجی فقیه. امام حنبلیان احمد گوید: او بدعت‌گذار و هواپرست بوده. و عبدالله بن احمد گوید: ده روز پیش از آنکه قواریری بمیرد از وی شنیدم که هنگام یاد از ابن ثلجی می‌گفت: او کافر است و هم گوید: این سخن را برای اسماعیل قاضی باز گفتم او خاموش ماند و من باز گفتم لابد این نسبت را به جهت سخنی که از وی شنیده به وی داده. او گفت: آری.

و زکریا ساجی گوید: ابن ثلجی دروغ پرداز بوده و برای باطل کردن حدیث رسول خدا ﷺ در پی راهی می‌گشته تا با رد آن، مذهب خویش را یاری دهد و در منتظم آمده:

۲. المستدرک، حاکم: ۳/۲۴۵.

۱. درست آن حسن بن زیاد است.

تا ابوحنیفه و عقیده وی را یاری دهد.

و ابن عدی گفته: احادیثی در تشبیه خدا به انسان می‌بافته و به اصحاب حدیث می‌بسته و به این گونه آنان را می‌آزموده است.

و ازدی گفته: او دروغ پرداز است و روایت از زبان وی روا نیست چون بدکیش بوده و از دین رویگردان.

و جوزجانی گفته: موسی بن قاسم اشیب گفته: وی دروغگویی پلید بوده.^۱
یگی دیگر از میانجیان سند گزارش:

حسن بن لؤلؤی کوفی است که یحیی بن معین گوید: او دروغ پرداز بوده و ابن مدینی گوید حدیث او را نباید نوشت.

و محمد بن عبدالله بن نمیر گوید: وی بر ابن جریر دروغ می‌بسته.

و ابوداود گوید: او دروغگو و غیر موثق است.

و ابوحاتم گفته: موثق نیست. و دارقطنی گفته: احادیث او ضعیف و متروک است.

و نصر بن شمیل به مردی که کتابهای حسن را نوشته بود نوشت: به سوی شهر خویش شری را کشانده‌ای.

و ابو ثور گفته: دروغگوتر از لؤلؤی ندیدم. لغله زبانش این بود که من از ابن جریر شنیدم و او از عطا که....

و احمد بن سلیمان گفته: روزی دیدمش در نماز بود و نوجوانی بی موی نیز کنار او در صف جای داشت و چون به سجده رفت. دست خود را به سوی جوانک دراز کرد و گونه او را نیشگون گرفت. من نیز احادیثش را به دور افکندم و از او روایت نمی‌کنم.

و ابن ابی شیبه گفته: ابواسامه او را خبیث می‌نامیده.

و یعقوب بن سفیان و عقیلی و ساجی گفته‌اند وی دروغ پرداز بوده.

و نسایی گفته او نه موثق است و نه می‌توان وی را در نقل حدیث امین شمرد.^۲ اینها را

۱. میزان الاعتدال: ۷۱/۳؛ المنتظم، ابن جوزی: ۵۷/۵؛ تهذیب التهذیب: ۲۲۰/۹.

۲. میزان الاعتدال: ۲۲۸/۱؛ لسان المیزان: ۲۰۸/۲.

بخوان و خود داوری کن و بگو آیا چنین نقطه ضعفها در سند حدیث یاد شده بر کسانى همچون حاکم و ذهبى پوشیده بوده؟ نه به خدا.

۲- حاکم از زبان ابوالعباس محمد بن یعقوب و او از زبان محمد بن اسحاق صغانى و او از زبان حسین بن محمد مروزی و او از زبان عبدالله بن عبدالملک فهري و او از زبان قاسم بن محمد بن ابى بکر و او از زبان پدرش آورده است که پدرش ابوبکر گفت: من پدرم ابوقحافه را به نزد رسول خدا ﷺ بردم. او گفت: چرا پیرمرد را رها نکردى تا ما به سراغ او رویم؟ من گفتم: بلکه او به آمدن نزد تو سزاوارتر است. گفت: ما نیکیهایی را که از دست پسرش دیده‌ایم درباره او نگاه می‌داریم.^۱

این گزارش را حافظ هیثمى آورده و گفته: بزّاز آن را گزارش کرده و در میان میانجیان سند آن عبدالله بن عبدالملک فهري است که نمى‌شناسمش.^۲ و ذهبى در تلخیص المستدرک مى‌نویسد: گزارش‌های عبدالله نکوهیده است.

و ذهبى و ابن حجر مى‌نویسند: ابن حبان گفته: حدیث عبدالله به حدیث مردان موثق همانند نیست، زیرا چیزهایی شگفت‌انگیز روایت می‌کند.^۳ و عقیلی گفته: حدیث وی نکوهیده است و شایسته پیروی نیست. و ابوزرعه گفته: حدیث وی سست است و باید به دیوار زد. و برقانى گفته: از ابوالحسن درباره او پرسیدم و گفتم: آیا موثق است؟ گفت: نه، هیچ ارزشی هم ندارد.

یکی دیگر از میانجیان سند این گزارش:

۳- قاسم بن محمد است که آن را از پدرش و او نیز از پدرش ابوبکر آن را بازگو کرده با آنکه - از ابن جوزی آورده است^۴ - قاسم بن محمد (م ۱۰۹م یا ۱۰۸) در ۷۰ یا ۷۲ سالگی درگذشته و پدرش محمد نیز در سال ۳۸ درگذشته، پس قاسم در همان سال که پدرش مرده به دنیا آمده و اگر هم سخن ابن سعد را بپذیریم که قاسم در ۱۱۲ هجرت در ۷۰

۲. مجمع الزوائد: ۵۰/۹.

۱. المستدرک، حاکم: ۲۴۴/۳.

۳. میزان الاعتدال: ۵۵/۲؛ لسان المیزان: ۳۱۱/۲.

۴. صفة الصفوة: ۵۰/۲.

سالگی درگذشته، پس هنگام مرگ پدرش ۴ ساله بوده و با این کیفیت چگونه می توانسته از پدرش روایت کند؟

و تازه این هم صحیح نیست که بگویم محمد بن ابی بکر از پدرش چیزی روایت کرده زیرا محمد در حجة الوداع - سال ۱۰ هجری - متولد شد و پدرش در جمادی الاخر از سال ۱۳ هجری درگذشت. پس کسی که این روایت را بر وی بسته کجا می توانسته آن را درست بنماید؟ ذهبی در تلخیص المستدرک در دنباله این روایت می نویسد: نه قاسم روایتی از پدرش یافته است و نه پدرش از ابوبکر.

۳- حاکم از زبان قاضی ابوبکر محمد بن عمر بن سالم جعابی حافظ و او از زبان ابوشعیب عبدالله بن حسن حرانی به اسناد خود از انس آورده که گفت: ابوبکر پدرش ابوقحافه را در روز فتح مکه به نزد رسول خدا ﷺ آورده و رسول خدا ﷺ گفت: اگر پیرمرد را در خانه اش رها می کردی ما خود به نزد او می شدیم.^۱

کاش می دانستم چه انگیزه ای ذهبی را بر آن داشته تا در برابر این گزارش جعابی تسلیم شود و نقطه ضعف آن را نکوید با آنکه خودش زندگی نامه او را آورده و بدینگونه او را به باد دشنام می گیرد: مردی زشت کردار و سست کیش بوده.^۲ و به گفته خطیب، احادیثی که غریب می نماید بسیار روایت کرده و شیوه او در شیعیگری مشهور است. و ابن جوزی چیزی به او بسته که از آن بری است و از حاکم حکایت کرده که گفت: به دار قطنی گفتم: چنان خبر یافته ام که ابن جعابی پس از ما دگرگونی یافته. گفت: چه دگرگونی ای! گفتم: این است فهم او در حدیث؟ گفت: آری، به خدا ۲۰ حدیث از زبان خلیل بن احمد صاحب دانش عروض گزارش کرده و آن هم با سندهایی که هیچ یک از آنها بنیاد ندارد - تا آخر آنچه حضرات در سرگذشت او آورده اند -.^۳

وانگهی مگر بر ذهبی و حاکم پوشیده مانده که به اتفاق مورخان، جعابی در سال ۲۸۵ زاده شد و در سال ۳۵۵ درگذشته در این هنگام چگونه درست است که بگویم او

۱. المستدرک، حاکم: ۲۴۴/۳.

۲. میزان الاعتدال: ۱۱۳/۳.

۳. رک: تاریخ خطیب: ۲۶/۳؛ المنتظم، ابن جوزی: ۳۸/۷؛ لسان المیزان: ۳۲۲/۵.

از ابوشعیب عبدالله بن حسن (که به گفته ذهبی در میزان الاعتدال در سال ۲۹۲ در گذشته) حدیثی روایت کرده و تازه این در صورتی است که سند حدیث را با عبارت ذهبی در تلخیص المستدرک پذیریم و گر نه بنا بر عبارت حاکم، لفظ «او» در میان دو کلمه «حافظ» و «از زبان ابوشعیب» در آغاز سند زائد است و بر بنیاد آن باید گفت: خود حاکم که در سال ۳۲۱ زاده شده از زبان ابوشعیب (م ۲۹۲) حدیثی روایت کرده است!

و تازه ذهبی می نویسد: ما ابوشعیب را در نقل گزارش ها متهم نمی داریم، ولی او برای روایت حدیث پول می گرفته^۱ و ابن حجر از گفته ابن حبان آورده است: او لغزشکار و پندار پرور است.^۲

۴- حاکم از زبان ابوالعباس محمد بن یعقوب و او از زبان حجر بن نصر و او از زبان عبدالله بن وهب و او از زبان ابن جریح و او از زبان ابوالزبیر آورده است که از زبان جابر رسیده که عمر بن خطاب دست ابوقحافه را گرفت و او را به نزد پیامبر ﷺ آورد و چون او را نزد پیامبر خدا ﷺ بر پای داشت رسول خدا ﷺ گفت: دگرگوش سازید^۳ و او را با ریش سیاه نزدیک نکنید.

همه اخباری که در روانه داشتن ابوقحافه به محضر پیامبر ﷺ رسیده متن این روایت را تکذیب می کند زیرا در همه آنها آمده است که ابوبکر وی را آورده - نه عمر - و تازه در حدیث انس گذشت که وی چون به ریش ابوقحافه نگرست، دید از شدت سرخی به ریزه هیزم های درخت عرفج می ماند، پس چه معنی دارد که در این روایت رسیده است که رسول خدا ﷺ گفت: دگرگوش سازید و او را با ریش سیاه نزدیک نکنید؟ اما میانجیان سند گزارش یکی عبدالله بن وهب است که ابن معین گفته: ابن وهب او نیست و در عصر ابن جریح خرد شمرده می شده.^۴

یکی دیگر هم ابوالزبیر محمد بن مسلم اسدی مکی است که می نویسد: ابن حزم

۲. لسان المیزان: ۲۷۱/۳.

۱. میزان الاعتدال: ۳۰/۲.

۳. در تلخیص المستدرک گوید: یعنی نشانه پیری را در موی او دگرگون نماید.

۴. میزان الاعتدال: ۸۶/۲.

می‌گفته در هر یک از احادیث که ابوالزبیر بگوید: «از زبان جابر رسیده» - یا مانند این - مردود است، زیرا او نزد محدثان از کسانی است که نامی از راوی رابط میان خود و جابر نمی‌برده و به این گونه کاستیهای حدیث را پنهان می‌داشته، ولی چون بگوید: خودم از او شنیدم یا او ما را گزارش داد، می‌توان سخن وی را زیر بنیاد روشنگری گرفت.^۱

امینی گوید: پس این حدیث به گفته ابن حزم مردود است چون در سند آن می‌بینیم ابوالزبیر می‌گوید: «از زبان جابر رسیده».

و ابوزرع و ابوحاتم گفته‌اند: گزارش ابوالزبیر را زیر بنیاد روشنگری نتوان ساخت و یونس بن عبدالاعلی گفته: مردی نزد شافعی به حدیث ابوالزبیر استدلال کرد و او خشمگین شد و خود شنیدم که گفت: ابوالزبیر خود نیازمند پشتوانه است و از زبان ورقاء آورده‌اند که گفت: شعبه را گفتم تو چرا حدیث ابوالزبیر را رها کرده‌ای؟ گفت: دیدم مش که می‌سنجید و در میزان خود درستکاری نمی‌نمود. و شعبه گفته به مکه درآمد و از ابوالزبیر حدیث شنیدم و همان هنگام که نزد وی نشسته بودم مردی به نزد او شد و پرسشی از وی کرد. او وی را رد کرد. گفتمش: ای ابوالزبیر! بر مردی مسلمان تهمت می‌بندی؟ گفت: او مرا به خشم آورد. گفتمش: هر که ترا به خشم آورد بر وی افترا می‌بندی؟ هرگز حدیثی از تو روایت نخواهم کرد. ابن حجر نیز او را یاد کرده و می‌نویسد: ایوب و احمد و جز آن دو حدیث وی را سست می‌شمرده‌اند.^۲

از زبان همین ابوالزبیر است که حاکم آورده که از زبان جابر رسیده که او گفت: روز فتح مکه ابوقحافه را به نزد پیامبر ﷺ آوردند و سر و ریش او همچون گیاه درمنه سفید بود و رسول خدا ﷺ گفت: ریشش را رنگین سازید.^۳

۵- ابن حجر از طریق محمد بن زکریا علائی^۴ و او از عباس بن بکار و او از ابوبکر هذلی و او از کلبی و او از ابوصالح و او از زبان ابن عباس آورده است که گفت: ابوقحافه پیرمردی کور بود که ابوبکر وی را به نزد رسول خدا ﷺ آورد و او ﷺ گفت: چرا پیرمرد

۲. تهذیب‌التهدیب: ۴۴۰/۹.

۴. درستش غلابی است.

۱. میزان‌الاعتدال: ۱۲۵/۳.

۳. مستدرک حاکم: ۲۴۵/۳.

را رها نکردی تا ما خود به نزد او رویم. گفت: خواستم که خدا او را پناه دهد. سوگند به آن کس که ترا براستی برانگیخت من بیش از مسلمان شدن پدرم به مسلمان شدن ابوطالب شادمان می شدم و می خواستم به آن وسیله چشم تو روشن شود.^۱

و این هم از میانجیان سند این روایت:

۱- محمد بن زکریا غلابی بصری. ذهبی گوید: حدیث وی سست است و ابن حبان گفته حدیث وی در صورتی ارزش دارد که از مردان موثق نقل کند و ابن منده گفته در پیرامون او حرف است. و دارقطنی گفته: حدیث ساز بوده و صولی با اسناد خود حدیثی نقل کرده و آنگاه گوید: این دروغ است از غلابی.^۲

۲- عباس بن بکار بصری. دارقطنی گفته: دروغ پرداز است و عقیلی گفته: بیشتر احادیث وی نکوهیده و پندارهای بی پایه است.^۳

۳- ابوبکر هذلی بصری الدوری گفته او بی ارزش است و هم گوید: او غیر موثق است و ابن معین گوید: او بی ارزش است. و غندر گفته: دروغ می گفته و ابوزرع گفته: حدیثش سست است و ابوحاتم گفته است: حدیثش را می نویسیم ولی سرمایه استدلال نمی گیریم و نسایی گفته: موثق نیست و حدیثش را نمی نویسیم و ابن جنید گفته: حدیثش متروک است و یعقوب بن سفیان گفته: حدیثش سست و بی ارزش است و مروزی گفته: ابوعبدالله کار او را در گزارش حدیث، سست می شمرد و ابن عمار گفته از بصری های سست حدیث است. و ابواسحاق گفته: حدیث او پشتوانه نتواند بود و ابواحمد حاکم گفته است: نزد محدثان گزارش او نیرومند نیست و ابن عدی گفته: آنچه گزارش کرده شایسته پیروی نیست.

و ذهبی گفته: احمد و دیگران گزارش های او را سست می شمارند و ابن معین و غندر گفته اند او غیر موثق است و یزید بن زریع گفته: آگاهانه از گزارش هایش روگرداندم و

۲. میزان الاعتدال: ۵۸/۳.

۱. الاصابه: ۱۱۶/۴.

۳. میزان الاعتدال: ۱۸/۲.

نسایی گفته او غیر موثق است و بخاری گفته او نزد محدثان، حافظ به شمار نیامده.^۱
 ابن حجر نیز در الاصابه پس از یادی از حدیث مذکور گفته: سندهای آن بی پایه است.
 ۶- ابن حجر می نویسد: ابوقره موسی بن طارق از زبان موسی ابن عبیده و او از زبان
 عبدالله بن دینار آورده است که ابن عمر گفت: در روز فتح مکه، ابوبکر دست ابوقحافه را
 گرفت و آورد، رسول خدا ﷺ گفت: چرا پیرمرد را رها نکردی تا ما خود به نزد او شویم.
 ابوبکر گفت: تا خدا او را پناه دهد، سوگند به آنکه ترا برآستی برانگیخت، اگر ابوطالب
 مسلمان می شد^۲ من از مسلمان شدن ابوطالب بیشتر از مسلمانی پدرم خوشحال
 می شدم.^۳

این حدیث نیز همچون آن پیشتری دلالت بر مسلمان شدن ابوقحافه نمی کند و
 همچون گفتار عمر است به عباس: چون تو مسلمان شدی من از مسلمان شدن تو بیشتر
 خوشحال شدم تا از مسلمانی پدرم خطاب - یعنی در صورتی که اسلام می آورد^۴ - اما
 میانجیان سند گزارش از این قرارند:

۱- موسی بن طارق، به نوشته ذهبی ابوحاتم گفته: حدیث او را می نویسند ولی آن را
 دلیل نمی گیرند.^۵

۲- موسی بن عبیده، به نوشته ذهبی، احمد گفته: حدیث او را نباید نوشت و نسایی و
 جز او گفته اند: احادیث سست است و ابن عدی گفته نشانه های سست بودن بر
 گزارش هایش آشکار است. و ابن معین گفته: او بی ارزش است و یک بار هم گفته: حدیث
 وی را دلیل نباید آورد. و یحیی بن سعید گفته: ما از حدیث وی می پرهیزیم و یعقوب بن
 شبیه گفته: هر چند او راستگو است ولی احادیث بسیار سست است.^۶

۳- عبدالله بن دینار. عقیلی گوید: موسی بن عبیده و همانندان او احادیثی نکوهیده از

۱. رک: میزان الاعتدال: ۴۳۵/۳؛ تهذیب التهذیب: ۴۶/۱۲.

۲. این جمله - یعنی: اگر ابوطالب مسلمان می شد - را متأخرانی همچون ابن حجر به حدیث افزوده اند و
 در پشتوانه های قدیمی آن وجود ندارد. رک: الرياض النضرة: ۴۵/۱.

۳. الاصابه: ۱۱۷/۴.

۴. الاصابه: ۱۱۷/۴.

۵. میزان الاعتدال: ۲۱۴/۳.

۶. میزان الاعتدال: ۲۱۱/۳.

وی گزارش کرده‌اند که گناه به گردن ایشان است.^۱

بخش دوم

در کتابهای حدیث و زندگی نامه‌های گسترده چیزی نتوان یافت که نشانه‌ای بر مسلمان شدن ابوقحافه باشد، مگر گزارشی که احمد از طریق ابن اسحاق و او از زبان اسماء دختر ابوبکر آورده که گفت: چون رسول خدا ﷺ در ذی طوی بایستاد ابوقحافه به دختری که از کوچکترین فرزندان او بود گفت: دخترکم! مرا بر فراز ابوقییس بر - چرا که به گفته اسماء، خودش کور بود - پس وی را بر فراز آن برد او گفت: دخترکم! چه می‌بینی؟ گفت: سیاهی فراهم آمده‌ای می‌بینم. گفت: آن سیاهی خواهد بود. گفت: و مردی را می‌بینم که میان آن سیاهی به پیش و پس می‌دود. گفت: دخترکم! آن نیز سالار لشکر یا کسی است که فرمانده و پیشتر و سیاه است. او گفت: به خدا سیاهی از هم پاشید. گفت: به خدا که در این هنگام سپاه به پیش رانده شده زود مرا به خانه‌ام بر، پس او را به زیر آورد و پیش از آنکه به خانه‌اش رسد سپاه به او برخوردند و در گردن دخترک گلوبندی از نقره بود که چون مردی او را دید آن را به در آورد. اسماء گفت: چون رسول خدا ﷺ به مکه درآمد. به مسجد وارد شد. و ابوبکر دست پدرش را گرفت و آورد چون رسول خدا ﷺ او را دید. گفت: چرا پیرمرد را در خانه‌اش رها نکردی تا من خود به سراغ او روم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا! برای او سزاوارتر است که نزد تو آید تا تو به سراغ او روی. اسماء گفت: پس او را در برابر خویش بنشانند. سپس بر سینه‌اش دست کشید و آنگاه او را گفت: مسلمان شو. و اسلام آورد و ابوبکر بر رسول خدا ﷺ درآمد و سر پدرش همچون درخت درمنه سپید بود. رسول خدا ﷺ گفت: رنگ موی او را دگرگون سازید. سپس ابوبکر برخاست و دست خواهرش را گرفت و گفت: همه را به حق خدا و اسلام سوگند می‌دهم که هر کس گردن‌بند خواهرم را برداشته، بدهد. کسی او را پاسخی نداد و او گفت: خواهرکم! گردن‌بندت را به حساب خدا گذار.^۲

۲. مسند احمد: ۳۴۹/۶.

۱. تهذیب‌التهدیب: ۲۰۲/۵.

در عبارت محبّ طبری آمده: گردنبندت را به حساب خدا گذار که به خدا سوگند درستکاری در میان مردم امروز اندک است.^۱

این روایت درست نیست چون یکی از میانجیان سند روایت آن محمد بن اسحاق بن یسار بن خیار مدنی مقیم عراق است و این روایت هم جز از ساخته‌های او نیست و سلیمان تیمی گفته: ابن اسحاق دروغ پرداز است و هشام بن عروه گفته: او دروغ پرداز است.

و مالک گفته: دجالی از دجالان است.

و یحیی قطان گفته: گواهی می‌دهم که محمد بن اسحاق دروغ پرداز است. و جوزجانی گفته: مردم حدیث او را دوست می‌دارند و خود به بیش از یک نوع از بدعتها متهم بود.

و ابن نمیر گفته: از زبان گزارشگران ناشناس احادیثی یاوه نقل می‌کرد. و ایوب بن اسحاق گفته: احمد را درباره او پرسیدم و گفتمش: ای ابو عبدالله! اگر تنها گزارشگر حدیثی ابن اسحاق باشد از او می‌پذیری گفت: نه به خدا، من دیدم که او از زبان گروهی، حدیثی واحد را بازگو می‌کرد و گفتار یکی را از دیگری جدا نمی‌ساخت. و ابوداود گفته: از احمد شنیدم که چون محمد بن اسحاق را یاد کرد، گفت: او مردی بود که حدیث را دوست می‌داشت و کتابهای حدیث را می‌گرفت و مطالب آن را میان کتابهایش جا می‌داد و کاستی سند آنها را پنهان می‌کرد و پروا نداشت که از چه کس حکایت کند از کلبی یا از دیگران.

و عبدالله بن احمد گفته: هرگز ندیدم پدرم حدیث او را استوار شمارد و در هر حدیث قلیل الواسطه و متصل الاسناد یا احادیث مخالف با آن، پی جوی او بود و چون وی را گفتند: آیا حدیث او را می‌توان دلیل گرفت گفت: در زمینه‌های مربوط به سنن نه.

و ابن معین گفته: او چنان نیست، ضعیف الحدیث است و گزارش او نیرومند نیست و نسایی گفته: گزارش او نیرومند نیست.

و ابن مدینی گفته: سلیمان تیمی و یحیی قطان و وهیب بن خالد او را دروغگو می‌شمرده‌اند.

و دارقطنی گفته: حدیث او را دلیل نباید گرفت و هم گفته: پیشوایان درباره او اختلاف دارند و سخن او حجت نیست و او را تنها ارزش می‌توان نهاد.

و هشام بن عروه گفته: ابن اسحاق از زبان همسر فاطمه بنت منذر گزارش می‌کرد با آنکه به خدا سوگند هرگز او را ندیده بود.

و وهیب گفته: از مالک درباره او پرسیدم و او را متهم به حدیث سازی کرد. و احمد گفته: راستی که او بسیار از کاستیهای موجود در سند حدیث‌ها را پوشیده می‌داشت.^۱

و حاکم از طریق چهارمین حدیثی که یاد شد از زبان عبدالله بن وهب و او از عمر بن محمد و او از زید بن اسلم آورده که رسول خدا ﷺ ابوبکر را به مسلمانی پدرش شادباش گفت.^۲

و در سند این حدیث نیز گذشته از نقطه ضعفی که برای حدیث چهارم شمردیم این عیب هم هست که زید به اسلم (م ۱۳۶)، از کسانی شمرده شده که ابن عمر را دیدار کرده‌اند.^۳ پس درست نیست که او شخصاً چیزی از پیامبر ﷺ روایت کند، زیرا بسی پس از پیامبر متولد شده است.

و تازه ابن حجر می‌نویسد: ابن عبدالبرّ در مقدمه التمهید گفته که می‌رساند او کاستی موجود در اسناد حدیث‌ها را پنهان می‌کرده.^۴ و در جایی دیگر می‌نویسد: او از محمود لبید چیزی شنیده و از ابن عیینه حکایت کرده که گفت: زید مردی شایسته بوده ولی در حافظه او خللی راه یافته و از دیگران نیز نقل شده که گفته‌اند: عیبی در او نمی‌شناسیم، مگر آنکه قرآن را تفسیر به رأی کرده و در این راه زیاده‌روی می‌نموده. و باز می‌نویسد: او

۱. رک: میزان الاعتدال: ۲۴/۳ و ۲۱؛ تهذیب‌التهذیب: ۳۸-۴۶/۹.

۲. مستدرک حاکم جلد ۳.

۳. تاریخ ابن کثیر: ۶۱/۱۰؛ مرآة الجنان: ۲۸۴/۱.

۴. تهذیب‌التهذیب: ۳۹۷/۳.

قرآن را تفسیر به رأی می‌کرده.^۱

این بود مسلمان شدن ابوقحافه و داستان آن چنانچه می‌بینی، هیچ نیست مگر ادعاهایی تو خالی و متکی بر سخنانی بی‌پایه که اسلام هیچ کس را نتوان با آن ثابت کرد و تازه از همان روایت احمد نیز برمی‌آید که آمدن او به نزد رسول خدا ﷺ - اگر هم گرفتیم واقعیت داشته - فقط و فقط به جهت آن بوده که گردنبندی را که مسلمانان از دخترش ستانده‌اند پس بگیرد و اگر مسلمانی او ثابت بود و راستی برای مسلمان شدن به نزد وی آمده بود باز هم پشت سر هم به دیدار وی ﷺ می‌شتافت و در ایام اقامت وی ﷺ در مکه در آن سفر، فرصت را غنیمت شمرده و از چشمه صافی و شیرین دانش او بهره می‌گرفت و نشانه‌های کیش خویش را از او می‌ستاند و سزاوار بود که در حجة الوداع به دیدار او آید، و نیز اگر مسلمان شده بود می‌باید که دست کم یک حدیث از او ﷺ روایت کند یا دست کم از یکی از یاران او ﷺ گزارشی نقل کند و اگر مسلمان شده بود یا یک کلمه درباره اسلام از او نقل می‌شد یا سخنی در دفاع از آن یا یک حرف در دعوت دیگران به سوی آن. یا لا اقل یادی از روزگار مسلمانی اش و گزارشی از نشانه‌های ایمان او به خدا و به رسول وی در تاریخ می‌آمد و دست کم داستان مسلمان شدنش را خود روایت می‌کرد.

و تازه اگر خبر یاد شده صحیح بود و پیامبر خدا ﷺ او را به اندازه‌ای احترام کرده بود که درباره او گفت: چرا پیرمرد را در خانه اش رها نکردید الخ. و این را نیز چنانچه گذشت به سبب احترام به ابوبکر به انجام رساند. پس چرا صحابه وساطت و خواهش مردی به این بزرگی را رد کردند؟ همان مردی که رسول خدا ﷺ با گفتن چنان کلمه گرانبهایی درباره وی او را بزرگداشت که درباره هیچ یک از صحابه و حتی درباره عموهای خودش ﷺ نگفته بود با آنکه کسی همچون عباس در میان ایشان بود که به آبروی او از خدا باران می‌خواستند، و چرا با آنکه صحابه این همه بزرگداشت را از پیامبر درباره ابوبکر دیدند باز هم وساطت و خواهش او را درباره پدرش نپذیرفتند و آن گردنبند را به

وی برنگردانند با آنکه پیرمردی که نسیال و نومسلمان بود و می باید او را گرامی دارند؟ و چرا ابوبکر که به پندار اینان بیشتر دارایی اش را در راه رسول خدا ﷺ داد باید دست خواهرش را بگیرد و به میان انبوه گروه مردم از خاندانهای پراکنده بکشانند و حاضران را به حق خدا و اسلام سوگند دهد که گردنبد او را به وی پس دهند؟ آن گردنبد نقره چه بود و چه ارزشی داشت که صحابه و ساطت کسی را درباره آن نپذیرفتند که آن روز پیرو ریش سفیدشان بود و فردایش خلیفه آنان؟ و چگونه ابوبکر جریان گردنبد را مهم می شمارد و به خواهرش دستور می هد که آن را به حساب خدا بگذارد و آنگاه آشکارا بر آن می رود که در آن روز در میان صحابه (با آنکه پیامبر هم میان ایشان است) صفت درستکاری اندک است؟ و بر بنیاد گفته او پس از سه سال که از آن روز گذشت پیامبر ﷺ از میان آنان رخت بریست، آنان باید به چه پایه ای از درستکاری رسیده باشند؟ و چگونه پس از درگذشت پیامبرشان همه عادل از کار درآمدند؟ من نمی دانم.

۲۹- مسلمانی مادر ابوبکر

مسلمانی مادر ابوبکر - امّ الخیر - هم پیش از اسلام پدرش - ابو قحافه - معلوم نیست، نه بر دلیلی استوار است و نه برهانی آن را برپای می دارد.

حافظ ابوالحسن خیثمة بن سلیمان طرابلسی از زیان عیدالله بن محمد بن عبدالعزیز عمری قاضی مصیصه و او از زیان ابوبکر عبدالله بن عیدالله بن اسحاق بن محمد بن عمران بن موسی بن طلحة بن عیدالله و او از زیان پدرش عیدالله و او زیان عبدالله بن محمد بن عمران بن ابراهیم بن محمد بن طلحة و او از زیان پدرش محمد بن عمران و از زیان قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده است که عایشه گفت: چون یاران پیامبر که ۳۸ مرد بودند فراهم آمدند ابوبکر به رسول خدا ﷺ اصرار کرد که دعوت خود را آشکار کند. و او گفت: ابوبکر! ما گروهی اندک هستیم ولی ابوبکر همچنان پافشاری می کرد تا رسول خدا ﷺ دعوت خدا را آشکار کرد و مسلمانان در گوشه و کنار مسجد الحرام پراکنده شده، هر یک از آنها میان گروه خود به دعوت پرداخت و ابوبکر در میان مردم به

سخنرانی برخاست و رسول خدا ﷺ نیز نشسته بود و ابوبکر نخستین سخنگویی بود که مردم را به خدا و رسولش خواند. مشرکان بر ابوبکر و بر مسلمانان بشوریدند و در گوشه و کنار مسجد کتک‌کاری سختی به راه انداختند. ابوبکر را لگدکوب کرده به سختی کتک زدند و عتبه بن ربیعۀ بدکار به او نزدیک شد و با دو کفش دوخته شده آغاز به زدن او کرد و آن را به چهره او می‌زد و این ضربه‌ها چندان کار بود که بینی اش در چهره او قابل تشخیص نبود و بنی تیم نیز به کین‌کشی برخاستند تا مشرکان را از سر ابوبکر دور کردند و ابوبکر را در جامه‌ای برداشتند تا به خادمه خودش رساندند و شک نداشتند که او خواهد مرد. پس تیمیان بازگشتند و به مسجد درآمدند و گفتند: به خدا سوگند اگر ابوبکر بمیرد عتبه را خواهیم کشت. پس نزد ابوبکر بازگشتند. تیمیان و ابوقحافه با ابوبکر آغاز سخن کردند تا به پاسخ ایشان پرداخت و او در آخر روز بود که به سخن آمد و پرسید: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ ایشان با زبان، او را بدگفتند و نکوهش کردند، سپس برخاستند و به ام‌الخیر بنت صخر گفتند: بنگر که چیزی به او بخورانی و بنوشانی. ولی وی چون با او تنها شد و برای خوراندن به او پا فشرده، او همه‌اش می‌گفت: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ او پاسخ داد: به خدا نمی‌دانم دوستت چه شد. گفت: پس برو نزد ام‌جمیل دختر خطاب و از او بپرس. وی برفت تا به نزد ام‌جمیل رسید و گفت: ابوبکر می‌پرسد که محمد بن عبدالله چه شده؟ او پاسخ داد: من نه محمد بن عبدالله را می‌شناسم و نه ابوبکر را، اگر خواهی با تو نزد پسرت بیایم خواهم آمد. او گفت: بیا. پس با او برفت تا دید بیماری، ابوبکر را بر زمین افکنده. پس ام‌جمیل نزدیک او شد و آشکارا فریاد برآورد و گفت: کسانی که با تو چنین کرده‌اند از تبهکارانند. و من امیدوارم که خدا انتقام ترا بگیرد. او پرسید: رسول خدا ﷺ چه کرد؟ پاسخ داد: مادرت اینجاست و می‌شنود. گفت: او را جاسوس بر خود مپندار. گفت: پس تندرست و نیکو است. پرسید: کجا است؟ گفت: در خانه ارقم. گفت: پس برای خدا این سوگند بر من است که چیزی نخورم و ننوشم تا به نزد رسول خدا ﷺ شوم. آن دو با وی نرمی کردند تا مرد آرام گرفت و مردم آرام شدند و آنگاه وی را به در برده، زیر بازوهایش را گرفته برپای برداشتند تا بر پیامبر ﷺ درآمدند.

پس خود را به روی او ﷺ افکند و او را ببوسید و مسلمانان نیز خود را به روی او افکندند و رسول خدا ﷺ را به سختی دل بر او بسوخت و ابوبکر گفت: پدر و مادرم فدای تو! من هیچ دردی ندارم مگر همان گزندى که آن فاسق به صورتم رسانده. این مادر من است که به فرزندانش مهربان است و تو فرخنده هستی. او را به سوی خدا بخوان و برای او به درگاه خدای عزوجل دعا کن. بسا که او را به یاری تو از دوزخ برهاند. پس رسول خدا ﷺ وی را به اسلام خواند و او مسلمان شد.^۱

امینی گوید: این حدیث را تنها عبیدالله بن محمد عمری روایت کرده که به نقل ذهبی و ابن حجر^۲ نسایی او را دروغگو شمرده و دارقطنی درباره حدیثی دیگر نیز تنها راوی آن عمری بوده گوید: صحیح نیست زیرا تنها راوی آن عمری است و گزارش‌های او سست است.

دیگر میانجیان سند گزارش هم تمامی از تیمیان (خویشان و بازماندگان ابوبکر) هستند و از آن میان عبدالله و عبیدالله - از اولاد طلحة بن عبیدالله - مجهول الحال و شناخته نشده‌اند و عبدالله و محمد دو پسران عمران از اولاد طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی بکر یا از اولاد طلحة بن عبیدالله نیز هر دو مانند دو تن سابق مجهول الحالند.

و تازه ابوبکر هیچ گاه از کسانی که در راه اسلام شکنجه دیده‌اند به شمار نیامده و اگر برآستی در آن روز نخست او هم چنان پا و حال و روزی داشت و اگر در گزارش بالا کمترین نشانه‌ای از راستی بود البته در صفحات هر تاریخی یادآور می‌شد و هیچ مورخی از آن چشم نمی‌پوشید، آیا خردمندان است که تاریخ در لابه‌لای صفحات خود از شکنجه‌هایی که بردگان در راه اسلام دیده‌اند یاد کند ولی در هیچ صفحه آن از چنین گیر و دار و رنجی که کسی همچون ابوبکر داشته و دیده یادی نرود؟

و تازه اگر هم حافظان، این گزارش را از ساخته‌های عبیدالله عمری نمی‌شمردند و اگر به میانجیان گزارش آن کمترین اطمینانی داشته و می‌توانستند هر چند با بستن آن به یک

۱. الرياض النضرة: ۴۶/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۰/۳.

۲. میزان الاعتدال: ۱۸۰/۲؛ لسان المیزان: ۱۱۲/۴.

راوی مجهول هر طور شده چاره‌ای بیندیشند و در آن صورت، در سده‌های گذشته از آن چشم نمی‌پوشیدند، بلکه حافظان حدیث و پیشوایان آن -یکی از دیگری- آن را فرا می‌گرفتند و گزارش آن تنها ویژه محب طبری و ابن کثیر و دنباله‌روهای آن دو نمی‌شد، زیرا این دو مرد متخصص‌اند در ذکر احادیث ساختگی که تازه در خود روایت از جهات مختلف نشانه‌هایی بر کذب آن توان یافت:

۱- عایشه در سال ۴ یا ۵ پس از بعثت زاده شد^۱ و داستان بالا -اگر هم گرفتیم پذیرفتنی باشد- در سال ۶ بعثت روی داده، پس عایشه در آن موقع کجا بوده که بعدها گزارش گیر و دار پدرش را در همان حالی که دخترکی یک دو ساله و چسبیده به پستان مادر بوده دیده؟ اگر که نه، پس چرا راوی اصلی -پدرش یا مادرش ام‌جمیل یا هر کس دیگر- را معرفی نکرده؟ چون شاید این گزارش، زاییده سده‌هایی پس از آنان بوده؟ که دست فضیلت تراشان آن را تراشیده و آن هم پس از آنکه روزگار، نامه زندگی کسی را که این فضیلت برایش تراشیده شده در هم نوردیده است.

۲- در عبارت گزارش آمده است: «چون همه یاران پیامبر که ۳۸ مرد بودند، فراهم آمدند...» بر این بنیاد آن هنگام هنوز ابوبکر مسلمان نشده بود، زیرا پیامبر ﷺ گوید: فرشتگان هفت سال بر من و علی درود فرستادند، چون آن سالها ما نماز می‌گزاردیم و هیچ کس دیگر با ما نبود که نماز بگذارد.^۲ و باز به این دلیل که در روایت صحیحی از امیر مؤمنان علیه السلام گذشت که من هفت سال پیش از مردم با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نماز گزاردم.^۳ و به این دلیل که در روایت صحیح طبری دیدیم که ابوبکر پس از بیشتر از ۵۰ مرد اسلام آورده.^۴

۳- در گزارش آمده است: «ابوبکر به رسول خدا اصرار می‌کرد که دعوت خود را آشکار کند و او می‌گفت: ابوبکر! ما گروهمان اندک است، ولی ابوبکر همچنان پافشاری می‌نمود تا رسول خدا صلی الله علیه و آله دعوت خود را آشکار کرد...» این فراز را نیز اخباری که در

۱. طرح التشریب: ۱/۱۴۷؛ الاصابه: ۴/۳۵۹. ۲. رک: الغدير: (متن عربی/ج ۲): ۲۲۰/۳.

۴. تاریخ طبری: ۲/۲۱۵.

۳. همان: ۲۲۱/۳.

سرگذشت نامه‌ها آمده تکذیب می‌کند، زیرا بر بنیاد آنها سه سال پیش از فرا رسیدن این روز ادعایی، رسول خدا ﷺ دعوت خود را آشکار کرده بود.

و هم ابن سعد و ابن هشام و طبری و جز ایشان آورده‌اند که خدای عزوجل پیامبرش محمد ﷺ را سه سال پس از برانگیخته شدن بفرمود تا آنچه را از سوی او آورده است آشکار کند و مردم را آواز دهد که فرمان او را بپذیرند و ایشان را به سوی او بخواند. پس این آیه نازل شد: آنچه را به تو دستور داده می‌شود آشکار کن و از بت پرستان روی بگردان.^۱ در سه سالی که از بعثت او تا نزول این آیه و رسیدن دستور خدا به آشکار کردن دعوت گذشت حضرت کار خود را پوشیده و پنهان می‌داشت، زیرا این آیه بر وی نازل شده بود: خویشان نزدیکت را (از کیفر بدکاری‌ها) پرهیز ده و در برابر کسانی از مؤمنان که پیرو تو اند به فروتنی سر فرود آور و اگر از فرمان تو سرپیچند بگو من از آنچه شما می‌کنید بیزارم.^۲

پس اینکه پیامبر ﷺ دعوت خود را آشکار کرده به دستور خدای سبحان بوده، بی آنکه پافشاری کسی - ابوبکر یا دیگران - در این برنامه بر فرمان خدا پیشی گرفته باشد و بی آنکه ابوبکر را در آن روز در جرگه مسلمانان ببینیم یا نه.

و تازه ابوبکر از کسانی شمرده شده که مدت‌ها پس از آن روز ادعایی و نیز مدت‌ها پس از آشکار شدن دعوت از سوی مسلمانان، او باز هم پیرو دعوت پنهانی بوده.

پس کسی که بر وی بسته است: «او جلوتر از آن هنگام نیز اصرار داشته رسول خدا آشکارا دعوت کند» چگونه از نادرستی این سخن نیندیشیده؟ ابن سعد می‌نویسد: ابوبکر در گوشه‌ای پنهانی دعوت می‌کرد و سعد بن زید نیز مانند او و عثمان نیز مانند او، ولی عمر بن خطاب و حمزه بن عبدالمطلب آشکارا دعوت می‌کردند، پس پنهان کاری

۱. حجر/۱۵/۹۴.

۲. شعراء/۲۶-۲۱۷-۲۱۴؛ تاریخ طبری: ۲/۲۱۶؛ طبقات ابن سعد: ۱/۱۸۳؛ سیره ابن هشام: ۱/۲۷۴؛

الکامل: ۲/۲۳؛ تفسیر قرطبی: ۱۰/۶۲؛ عیون الاثر، ابن سید الناس: ۱/۹۹؛ تاریخ ابی الفداء: ۱/۱۱۶؛

تفسیر ابن کثیر: ۲/۵۵۹؛ تفسیر خازن: ۳/۱۰۹؛ تفسیر شوکانی: ۳/۱۳۹.

ابوبکر در دعوت مردم به اسلام تا بسی پس از آن روز ادّعایی و حتی پس از آن هم که عمر آشکارا دعوت می‌کرده، طول کشیده، زیرا عمر پس از خروج و مهاجرت ۴۰ مرد به سرزمین حبشه بود که تازه اسلام آورد^۱ حال آنکه روایت ساختگی می‌گوید که آن گیر و دار وقتی روی داد که همهٔ مسلمانان تنها ۳۸ تن بود.^۲

حافظ هیشمی دو حدیث در مسلمان شدن مادر ابوبکر آورده، یکی از زبان ابن عباس که گفته: مادر ابوبکر و مادر عثمان و مادر طلحه و مادر زبیر و مادر عبدالرحمن بن عوف و مادر عمار اسلام آوردند.^۳ ولی هیشمی گوید:

یکی از میانجیان سند این گزارش خازم بن حسین است که گزارش‌های او سست است. و ذهبی می‌نویسد: ابن معین گوید: خازم بی‌ارزش است.^۴ و ابوداود گفته: وی گزارش‌هایی نکوهیده آورده و ابن عدی گفته: عموم گزارش‌های او را شایستهٔ پیروی ندانسته‌اند.

و حدیث دوم نیز از طریق ابن هیشم و ابن عدی رسیده که بر بنیاد آن ابوبکر بمرد و پدر و مادرش که هر دو مسلمان بودند از وی ارث بردند و هیشمی گوید: سند گزارش آن گسسته است.

امینی گوید: گویا حافظ هیشمی با این گونه داوری خود می‌خواهد برساند که نقطه ضعف حدیث، تنها در گسستگی سند آن است و خود دیگر میانجیان سند گزارش را نام نبرده مبادا نگاه‌های کاوشگران به آن افتد و به شناسایی منجر شود ولی همین اندازه که هیشم بن عدی دروغ پرداز را یاد کرده بس است، زیرا به گفتهٔ بخاری او غیر موثق است و دروغ می‌گفته. و ابوداود گفته: او دروغ پرداز است و نسایی و جز او گفته‌اند: حدیث وی متروک است و کنیز هیشم گفته: ارباب من همه شب را به نماز می‌ایستاد و چون بامداد می‌شد به دروغ‌بافی می‌نشست و باز نسایی گفته: حدیث وی نکوهیده است و هم

۱. الاستیعاب که در حاشیهٔ الاصابه چاپ شده: ۴۵۹/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۳/۳۱.

۲. طبقات ابن سعد: ۱/۱۸۵.

۳. مجمع الزوائد: ۲۵۹/۹.

۴. میزان الاعتدال: ۱/۳۱۵.

حدیثی را یاد کرده و آن را از جمله دروغ‌هایی که هیثم بر هشام بن عروه بسته شمرده و ابوحاتم گفته: حدیث او متروک است و ابوزرعه گفته: او ناچیز است و عجلی گفته: او را دیدم دروغ پرداز بود و ساجی گفته: وی درمکه ساکن شد و دروغ می‌گفت. و امام حنبلیان احمد گوید: او صاحب گزارش‌ها بود و کاستیهای موجود در سندهای آنها را پنهان می‌داشت. و حاکم نقاش گفته: او از زبان مردان موثق احادیثی نکوهیده می‌آورد و هم بیهقی و نقاش و جوزجانی حدیث یاد شده را ساختگی شمرده‌اند. چون در سند میانجیان آن هیثم وجود دارد و ابونعیم گفته در احادیث وی سخنان نکوهیده می‌یابیم.^۱ پس مسلمان شدن مادر ابوبکر نیز همچون مسلمانی پدرش ابوقحافه است که هرگز ثابت نخواهد شد و کسانی از مورخان نیز - همچون ابن کثیر و دیار بکری و حلبی و جز آنان - که مسلمان شدن آن دو را یاد کرده‌اند مدرک سخنانشان همان اخباری است که چگونگی آن را شناختی، پس بر گفته‌ی ایشان اعتمادی نیست و هیچ ادعای تو خالی و گفتار بی دلیل را نباید ارزش نهاد.

یک نشانه بر نتیجه‌گیری آشکار ما آن است که امّ الخیر - مادر ابوبکر - همچنان در هسمری ابوقحافه در شهر مکه ماند با آنکه - بر بنیاد گفته‌ی مدعیان - وی در سال ۶ بعثت مسلمان شده و آنگاه ابوقحافه نیز - باز بر بنیاد گفته‌ی مدعیان که شنیدی - در سال هشتم هجرت که مکه فتح اسلام آورده و میان اسلام آوردن این زن و شوهر ۱۳ سال فاصله بوده، پس با کدام فرمان قرآن و سنت بوده که زنی مسلمان - آن هم مادر کسی همچون ابوبکر - در این سالهای دور و دراز در هسمری ابوقحافه‌ای باقی مانده که هنوز مسلمان نشده بود؟ چه عذری آن دو را در کنار هم نگه داشت با آنکه جدایی میان آن دو نخستین شعار مسلمانی بود. پس کجا اسلام آورده بود و با این برنامه او چگونه وی را مسلمان می‌شمارید؟

۳۰- ابوبکر و پدر و مادرش در قرآن

دستهای هواپرستان، قرآن کریم را هم به بازی گرفته و کلمه‌ها را از معانی آن می‌گردانند تا آنجا که کسانی از تفسیر نگاران که دوستی خلیفه آنان را کور و کر ساخته آمده‌اند و بی‌هیچ بصیرتی به کار می‌پردازند و همچون کسی که در شب به جمع‌آوری هیزم برخیزد، در کتاب خود افسانه‌های خبرسازان از گذشتگان نخستین را روایت کرده و بی‌اینکه هیچ‌گونه بررسی و درنگی را روا دارند آنها را از مسلمات انگاشته و می‌پندارند که به کاری نیکو پرداخته‌اند و با همه اینها خود را در دانش قرآن گرامی پیشوا و راهبر می‌انگارند و کارشان به جایی رسیده که می‌گویند: این فراز از قرآنکه آیه ۱۵ از سوره احقاف است درباره ابوبکر نازل شده: و انسان را به نیکی کردن با پدر و مادرش سفارش کرده‌ایم. مادرش به سختی باردار او شد و او را به سختی بگذاشت، بارداشتش و شیر گرفتنش سی ماه بود و چون به قوت برسد و به چهل سال رسید گفت: پروردگارا! مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به من و به پدر و مادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم و عملی شایسته کنم که پسند تو باشد و فرزندان مرا شایسته کن که من توبه به تو می‌آورم و از مطیعانم.

و بر امیر مؤمنان علی و ابن عباس نیز بسته‌اند که آیه درباره ابوبکر نازل شده که بار داشتن و شیر گرفتن او سی ماه بوده، مادرش ۹ ماه باردار او شده و ۲۱ ماه او را شیر داده، پدر و مادرش هر دو مسلمان شدند و هیچ‌یک از مهاجران را به جز او این فضیلت نبود که پدر و مادرش مسلمان شوند، پس خداوند به او سفارش آن دو را کرد و این دستور پس از آنان بایسته شناخته شد و چون رسول خدا ﷺ در چهل سالگی پیامبری یافت، ابوبکر که ۳۸ ساله بود رسول خدا ﷺ را تصدیق کرد و چون به ۴۰ سالگی رسید گفت: پروردگارا! مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که بر من و بر پدر و مادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم. خدا نیز دعای او را مستجاب کرد تا پدر و مادر و همه فرزندان او مسلمان شدند.^۱

۱. الکشاف: ۹۹/۳؛ تفسیر قرطبی: ۱۶/۱۹۴ و ۱۹۳؛ الرياض النضرة: ۴۷/۱؛ مرقاة الوصول: ۱۲۱؛ تفسیر خازن: ۱۳۲/۴؛ تفسیر نسفی که در حاشیه خازن چاپ شده: ۱۳۲/۴؛ تفسیر شوکانی: ۱۸/۵.

آیا کسی نیست از این بزرگان بی خیر بپرسد مگر محدود بودن مدت بارداشتن و شیر گرفتن در سی ماه تنها مخصوص ابوبکر است تا به یادآوری آن در قرآن کریم اختصاص یابد؟ مگر این قانون در میان همه آفریدگان خدا جاری نیست؟ که یا مدت بار داشتن کودک ۶ ماه است و مدت شیر گرفتن دو سال تمام یا اینکه مدت بارداشتن ۹ ماه است و مدت شیر گرفتن ۲۱ ماه؟ که آنچه شایسته ذکر است اولی است که به نسبت با آنچه معمول است کمتر پیش می آید.

تازه اگر قانون یاد شده؛ تنها ویژه ابوبکر و گزارشگر بار داشتن و شیر گرفتن او است چگونه درست بوده که سرور ما امیر مؤمنان آیه را به ضمیمه آنچه در سوره لقمان آمده دلیل بگیرد بر آنکه کمترین مدت برای بار داشتن ۶ ماه است؟^۱ پس این یکی آیه کریمه نیز تنها باید نشان دهنده وضعیتی باشد که با یکی از دو صورت مذکور میان همه انسانها رایج و معمول است، زیرا فقط در این هنگام می توانست زمینه استدلال برای علی قرار گیرد و ابن کثیر نیز در این باره می نویسد: برداشت درست و نیرومند همین است و عثمان و گروهی از صحابه نیز آن را پذیرفته اند.^۲ ابن کثیر با همه زیاده روی هایش در نقل احادیث ساختگی در اینجا دیگر اشاره ای به نزول آیه درباره ابوبکر نکرده، زیرا می دانسته که با این نقل، خودش را رسوا می کند.

وانگهی در آنچه آشکارا از آیه برمی آید می بینیم که آن انسان؛ آنچه را گفته پس از آن بوده که به قوت رسیده و گام به چهارمین سال از زندگی نهاده، با آنکه نه ابوبکر در آن هنگام مسلمان بوده و نه پدر و مادرش، زیرا خودش بر بنیاد گزارش هایی که درستی آنها آشکار است گذشت^۳ در سال هفتم از بعثت ایمان آورده.

و پدرش هم - اگر اسلام آورده باشد - در سال هشتم هجری در روز فتح مکه اسلام آورده و آن هنگام ابوبکر ۵۶ سال یا بیشتر داشته است.

مادرش نیز - اگر اسلام آورده باشد - تازه در سال ششم بعثت مسلمان شده که در آن

۱. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۹۳-۹۵. ۲. تفسیر ابن کثیر: ۱۵۷/۴.

۳. رک: الغدیر (متن عربی / ج ۲): ۲۲۰-۲۲۳.

روز ابوبکر ۴۴ سال یا بیشتر داشته است.

پس خداوند با چه چیزی بر وی و پدر و مادرش انعام کرده بود که آن روز گفت: پروردگارا! مرا ترغیب کن تا نعمت ترا که به من و پدر و مادرم انعام کرده‌ای سپاس دارم؟ مگر نه اینکه در آن روز هیچ یک از این سه مسلمان نبودند و این جمله نیز یا دعایی است که گوینده آن درخواست می‌کند خداوند سپاسگزاری از خود را در برابر نعمتی که تنها به او و پدر و مادرش داده الهام کند یا خبری است که می‌رساند هر سه تن مزبور از کسانی‌اند که به ایشان انعام شده و بر بنیاد آن بایستی نعمت مزبور پیش از گذشتن این دعا بر زبان، داده شده باشد. ولی اینکه بگویم خدای پاک بعدها این دعا را مستجاب کرده تا پدر و مادر و همه فرزندان مسلمان شدند سخنی خنده‌آور است که هیچ گواهی را پشتوانه خود ندارد.

و تازه گزارش‌هایی که درباره مسلمان شدن پدر و مادرش رسیده - اگر هم آنها را بپذیریم و نقطه ضعف‌هایش را ندیده بگیریم - دلالت بر آن دارد که مسلمان شدن مادرش در نتیجه آن بوده که رسول خدا ﷺ برای او دعا کرده است که مسلمان شود و مسلمان شدن پدرش هم از برکت دست کشیدن او ﷺ بر سینه وی بوده. پس دیگر دعای ابوبکر چه نقشی در این میان داشته؟

آنچه در ذیل روایت به امیر مؤمنان علیه السلام بسته‌اند که فرموده: جز ابوبکر هیچ یک از مهاجران را این برتری دست نداد که پدر و مادرش اسلام آورند از امیر مؤمنان بسی دور است که چنین سخنی بر زبان آرد زیرا مادر ص ۲۲۶-۲۲۴ ترا از نام و نشان گروه‌هایی از مهاجران که خود و پدر و مادرشان همه مسلمان بودند آگاه کردیم که خود امیر علیه السلام از این لحاظ نیز بر همه ایشان برتری و پیشگامی داشت.

۳۱- آیه‌ای دیگر درباره ابوبکر و پدرش

درباره این فراز از قرآنکه آیه ۲۲ از سوره مجادله است: گروهی که به خدا و روز جزا ایمان دارند نبینی که با مخالفان خدا و رسول وی، گر چه پدران یا پسران یا برادران یا

خویشاوندانشان باشند، دوستی کنند. خدا ایمان را در دل‌هایشان درآورد که جوی‌هایی از زیر آن روان است و در آن جوی باشند خدا از آنان خشنود باشد و آنان نیز از او خشنود باشند، آنان گروه خدایند، بدانید که گروه خدا رستگارانند. از راه پسر جریج چنان رسیده است که ابوقحافه پیامبر ﷺ را دشنام داد و پسرش ابوبکر، او را چنان به سختی کتک زد که به رو بر زمین افتاد و سپس خود به نزد پیامبر ﷺ شد و داستان را برای او بازگفت. او ﷺ گفت: آیا چنین کردی؟ دیگر به نزدش باز مگرد. پاسخ داد: سوگند به آنکه ترا براستی به پیامبری فرستاد اگر تیغ نزدیک دستم بود او را کشته بودم. پس این آیه نازل شد: گروهی که به خدا و...^۱

همه تفسیر نگاران بر آنند که سوره احقاف که دیدید نخستین از دو آیه‌ای که به ابوبکر بسته‌اند در آن است در مکه نازل شده و سوره مجادله هم در مدینه و نیز بر آنند که این آیه پس از روزگاری چند که از نازل شدن احقاف گذشت نازل شده و از تفسیر قرطبی و ابن کثیر و رازی بر می‌آید که نزول آن پس از بدر واحد بوده. بر این بنیاد بایستی تقریباً در سال چهارم هجرت نازل شده باشد، پس اگر فرض کنیم که هر دو آیه مذکور درباره ابوبکر فرود آمده چگونه می‌توانیم تضادی را که در میانه هست برطرف کنیم؟ مگر آیه نخست آشکارا نمی‌رساند که وقتی ابوبکر ۴۰ ساله بوده ابوقحافه از کسانی به شمار می‌رفته که خداوند بر ایشان انعام فرموده، تا آنجا که چون ابوبکر به قوت رسید و پا به چهل سالگی گذاشته گفته است: پروردگارا! مرا ترغیب کن تا نعمتی را که بر من و پدر و مادرم انعام کردی سپاس بدارم. ولی این آیه دوم چنانچه می‌بینی به روشنی دلالت می‌کند که در روز نازل شدن آن، ابوبکر در آن هنگام تقریباً ۵۳ ساله بود. ابوقحافه از کسانی به شمار می‌رفته که با خدا و رسول او مخالفت می‌کنند.

آنچه مشکل را حل می‌کند این است که متن گزارش مذکور -همچون گزارش سابق که در تفسیر نخستین آیه رسیده بود- دروغ بودن خود را آشکار می‌سازد، زیرا آیه اخیر

۱. تفسیر قرطبی: ۳۰۷/۱۷؛ تفسیر زمخشری: ۱۷۲/۳؛ مرقاة الوصول که در حاشیه نوادر الاصول چاپ

شده ۱۲۱؛ تفسیر آلوسی: ۳۶/۲۸.

چنانچه شنیدی در مدینه نازل شده و از روایت نیز برمی آید که داستان مزبور در همان شهر روی داده است، با آنکه ابوقحافه در آن روز مگه بوده، پس کی و کجا ابوبکر در آن هنگام کنار پدرش بوده که با او کتک کاری بکند؟ تازه کسی که رسول خدا ﷺ را دشنام می دهد آیا شرط وجوب کشتن او آن است که شمشیر جلو دست شنونده باشد؟ یا شرط نبودن آن پس از این رویداد مقرر گردیده؟ یا اختصاصاً دلیلی بر شرط بودن آن در مورد ابوقحافه یافته اند؟ اینها را از کسی باید پرسید که گزاف گویی در فضیلت تراشی او را کور و کر ساخته، راستی را که آنان سخن نکوهیده و دروغ و بیهوده می گویند، می گویند: آن از نزد خدا است، ولی از نزد خدا نیست بر خدا و دروغ می بندند و خود نیز می دانند.

هدف از بگو مگو

من گمان نمی کنم که این دار و دسته، دروغ مزبور را تنها در کارگاه بافندگی بی خبری از زندگی نامه های مردمان بافته باشند و نه نیازی به مسلمان انگاشتن و نینگاشتن پدران مهاجران داشته و مقصودی از مسلمان شمردن پدر و مادر ابوبکر داشته باشند، بلکه این نغمه را از آن رو ساز کرده اند که همیشه در کافر شمردن سرور مگه و سردودمان امامان، ابوطالب پدر امیر مؤمنان به هوچی گری و عربده کشی سرگرم باشند و این پس از آن بود که نتوانستند به زشت گویی در پیرامون فرزند پردازند و از این روی تیرهای نکوهش را به سوی پدر روانه کرده و بلکه - مانند حافظ عاصمی در *زین القتی* - پدر و مادر هر دو را به باد تهمت گرفتند و یکی از شاهکارهاشان برای هموار کردن این راه نیز آن بود که زبان درازی به پدر و مادر پیامبر بزرگ را نیز روا شمردند تا جایی که حافظ عاصمی که در *زین القتی* به روشنگری وجوه همانندی میان پیامبر و مرتضی پرداخته، می نویسد: از جهت پدر و مادر - در حکم و در نامگذاری - باید گفت که پیامبر با همه نعمتهایی که خدای تعالی ارزانی او داشت و با فراوانی نیکوییهایش درباره او باز هم قسمت او نکرد

که پدر و مادرش مسلمان شوند، که تودهٔ مسلمانان بر همین عقیده‌اند^۱، مگر گروهی ناچیز که قابل توجه نیستند. به همین گونه مرتضی نیز با آن همه خوی‌ها و منش‌ها و انواع نعمتها و برتری‌ها که خدا ارزنی او داشت قسمت وی نکرد که پدر و مادرش مسلمان شوند.

آری، اینان هیچ گاه بانگ و فریادشان در این زمینه خاموش نشده و به این گونه، هم سرگذشت نامهٔ سرور مکه را که بسی روشن است به دهن کجی می‌گیرند و هم سرپرستی او از پیامبر و پاسداری او از وی در هر آسیب و در برابر هر کینه را و هم آوای بلند او در شناساندن کیش استوارش را و هم سر فرود آوردن او در برابر آیین خدا با گفتار نرم و کردار و شعر و نثر خویش را هم پاسداری از آن را با تمام نیرو و امکاناتی که داشته است.

— اگر ابوطالب و پسرش نبودند کیش ما با تناوری نمودار نمی‌شد و برپا نمی‌ایستاد.
— او در مکه وی را پناه داد و پشتیبانی کرد و این در مدینه به جهت او با تیزی در جستجوی مرگ برآمد.

— عبد مناف به سرپرستی کاری برخاست و چون جان سپرد علی راه او را به پایان برد.
— بگو او پس از آنی درگذشت که به جا آورد آنچه به جا آورد و بوی خوش خود را در ثبیر (نام کوهی) به یادگار نهاد.

— خدا را که یکی گشایندهٔ راه راست و نیکوکاری بود و خدا را که دیگری هم به پایان برندهٔ راه سربلندی‌ها،
— بزرگواری ابوطالب را چه زیان که نادانی سخن بیهوده گوید و بینایی خود را به کوری زند،

۱. این مرد بر تودهٔ مسلمانان دروغ بسته زیرا همهٔ شیعیان امامی و زیدی - بدون استثنا - و نیز کسانی از محققان سنیان که به راه آنان رفته‌اند بر آنند که پدر و مادر پیامبر اکرم مسلمان بوده‌اند و کسانی که به راه مخالف رفته‌اند در خور اعتنا نیستند و ناچیزتر از آنند که به ایشان پردازیم.

– همچنان که اگر کسی پرتو روز را تاریکی پندارد به آمدن بامداد زبانی نمی‌رساند.^۱
برای آنکه از روحيات کسی آگاهی یابیم هیچ وسیله‌ای نداریم مگر در یکی از این
چهار راه گام نهیم:

۱- نتیجه‌گیری از سخنانی که بر زبان رانده،

۲- یا از کارهایی که در انجام آن کوشش نموده،

۳- یا از آنچه خاندان و کسانش درباره‌ او گزارش کرده‌اند، زیرا اهل هر خانه به آنچه
در آن است آگاه‌تر از دیگرانند.

۴- یا از نسبت‌هایی که کسانی از پیرامونیان او درباره‌اش بر زبان رانده‌اند.

۱. این اشعار را ابن ابی‌الحدید در شرح خود: ۳/۳۱۷ آورده و اثر طبع خود شمرده.

بحثی پیرامون ایمان ابوطالب

اینک گوهرهایی آبدار و در رشته کشیده از سروده‌های روشن او را که در کتابهای حدیث و سرگذشت نامه‌ها و تواریخ آمده می‌آوریم.

حاکم با سندهای خود از ابن اسحاق آورده که او گفت: ابوطالب ابیاتی خطاب به نجاشی سرود و او را تشویق کرد که آنان - یعنی مهاجران مسلمان به حبشه - را همسایگانی نیکو باشد و از آنان پاسداری کند. به این قرار:

- نیکان مردم بدانند که محمد، دستیار موسی و مسیح بن مریم است
- او نیز برای ما دینی آورد مانند آنچه ایشان آوردند پس همه ایشان ما را به فرمان خدا راهنمایی می‌کنند و از بدی‌ها باز می‌دارند.
- البته شما در کتاب خود می‌خوانید که او گفتاری راستین دارد و سخن او از سر نادانی نیست.

- و براستی که هیچ گروهی از ما به آهنگ تو پای در راه نمی‌نهند مگر با جوانمردی و بزرگواری‌هایی که از تو دیده‌اند باز می‌گردند.^۱

و هم او چکامه‌ای چنین سرود:

۱. المستدرک، حاکم: ۶۲۳/۲.

— بازماندگان تیره غالب مثل لوی و تیم را هنگام یاری بزرگواران از دشمنی آگاه کن.
— زیرا ما شمشیرهای خدا و سراسر، گردن فرازی هستیم، همان هنگام که آوای آن گروه،
ابراهیم بی خیر را به یاد می آورد.

— مگر نمی دانید که بریدن از خویشاوند گناه است، و کاری پر گرفتاری و سیاه و به دور از
دوران دیشی؟

— و راه هدایت فردا دانسته خواهد شد و نعمت روزگار، جاودانی نیست.
— بی خردانه آرزوهای خود را درباره محمد برنیانگیزد و فرمان گمراهان و کجروان را
پیروی نکنید

— خواستید او را بکشید و جز این نیست که آرزوهای شما همچون رؤیاهایی است که در
خواب بینند

— و به خدا شما او را نخواهید کشت و بریده شدن ریشها و گلوها^۱ را نمی بینید
— و زندگان شما رویدادهایی بزرگ را نخواهند دید که پس از پایان آنها مرغان لاشه خور
برای دریدن کشتگان هجوم آرند.

— و البته میان ما دعوت به نیکوکاری درباره نزدیکان و خویشان خواهید کرد که برآستی
شمشیرهایی که از نیام به درآمده بستگیها را بریده.

— پنداشته اید که ما محمد را به دست شما می سپاریم و برای پاسداری از او با انبوهی
خود زمینه را بر شما تنگ نمی کنیم.

— در میان این گروه، برجسته مردانی هستند که زیر بار دشمنی نمی روند و میان دو شاخه
از خاندان هاشم جای گرفته اند

— و آنگاه او درستکار است؛ بندگان؛ وی را دوست دارند و با مهر پروردگاری که در میان
همه مهرها چیرگی یافته است نشان شده،

— مردمان؛ دلیلی استوار و هم شکوهی در او می بینند و هیچ نادانی در میان توده خود
همچون دانشور نیست.

۱. در پاره ای از گزارشها به جای گلوها، کاسه های سر آمده.

— او پیامبری است که از سوی پروردگارش به او وحی می شود و هر که چنین سخنی را پذیرفت از پشیمانی، لب به دندان خواهید گزید
— توده ای از هاشمیان پیرامون او می چرخند و گزند هر ستمکار و گردنکش را از او دور می سازند.^۱

و از سروده های او پیرامون رویداد صحیفه که داستان آن را پس از این خواهیم آورد یکی همان است که گوید:

— هان! برای گیر و دارهایی که میان خود داشته ایم از زبان من به تیره لوی - ویژه به کعبیان ایشان - این پیام را برسان!

— مگر نمی دانید که محمد را پیامبری همچون موسی شناخته ایم که در نخستین نامه ها یاد او رفته است.

— و این را که بندگان با او دوستی بسیار دارند و در آن کس که خدا وی را ویژه دوستی گرفته است بیداد و ستمی نیست

— و براستی آنچه را که شما در نامه خویش نگاشته اید، یک روز برای شما همچون نوزاد شتر صالح خواهد بود که مادر را می جست و شیون می کرد و نمی یافت^۲

— به هوش آید! به هوش آید پیش از آنکه گودالها^۳ برای خاک کردن شما کننده شود.

— و کسانی هم که گناهی از ایشان سر نزده همچون بزهاران به درد سر افتند.

— فرمان گمراهان را نبرید و پس از دوستی و خویشاوندی تان با ما پیمان و بستگیهای خویش را مگساید.

— و گر نه جنگی سهمگین و دنباله دار را بنیاد می نهید که چه بسا هر کس آن را بچشد،

۱. دیوان ابی طالب ۳۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۳.

۲. یا چنانچه در گزارش ابن هشام آمده:

راستی آنچه را که شما به عنوان نامه خویش چسبانیده اید، پدیده ای نافرخته است همانند آن نوزاد شتر که مادر را می جست و شیون... .

۳. ترجمه زبی است و در سیره ابن هشام به جای آن «ثری» آمده که معنی زمین می دهد.

مزه‌اش را از تلخ‌ترین و مرگبارترین پیکارها خواهد یافت.

— سوگند به خانه خدا که ما احمد را به دست شما نخواهیم سپرد، هر چند سالهایی بس دشوار و پر از رنج و روزگاری سخت بر ایمان در برداشته باشد.

— و گردنها و دستهای ما و شما به نیروی نیزه‌ها و شمشیرهایی نیز ببرد و جدا شود در برخوردگاهی تنگ که می‌بینی، نیزه‌ها بشکنند.

— و گفتارهای لنگ^۱ مانند گروهی که بر سرچشمه‌ای گرد شوند فراهم آیند (تا تن کشتگان را خوراک خود سازند).

— در کران تا کران آنکه جولانگاه لشگر و اسبان باشد و خروش دلیران در ناوردگاه.

— مگر نه پدر ما هاشم کمر خویش را سخت بیست و فرزندانش را سفارش کرد که شمشیر زنی و نیزه‌افکنی را کنار نهند؟

— ما از پیکار به ستوه نمی‌آییم تا پیکار از دست ما به ستوه آید و هرگز نیز از رنج‌های سختی که با گرفتاری‌هایش بر ما هموار کند زبان به گله نمی‌گشاییم.

— و آنگاه که جانهای دلیران بر اثر تهدیدها و هراس‌ها به پرواز درآید باز هم ما خویشتن داری و خرده‌مندی خود را نگاه می‌داریم.^۲

و هم از سروده‌های اوست که گوید:

— هان! چه اندوهی که یک بار در تاریکیهای پایان شب مرا در پیچید و یک بار هم آنگاه که ستاره‌ها روشن بود.

— یک بار هنگامی که چشم‌های بسیاری را خواب ریوده بود. و دیگر بار آنگاه که همه بیدار نشستند و گوش به افسانه‌گویان داشتند.

— خوابهای گروهی که خواستند بر محمد ستم کنند و آنکه از بیداد نپرهیزد البته خود

۱. در سیره ابن هشام به جای «الضباع العرج تمکف» که جمله بالا را معنی می‌دهد نوشته: «النسور الطخم یعکفن» یعنی کرکسان سیاه سر...

۲. سیره ابن هشام: ۳۷۳/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳۱۳/۳؛ بلوغ العرب: ۳۲۵/۱؛ خزانه‌الادب بغدادی: ۲۶۱/۱؛ الروض الالنف: ۲۲۰/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۸۷/۳؛ اسنی المطالب: ۱۳ و ۶؛ طلبه الطالب: ۱۰.

ستم می‌بیند.

— از سر بی‌خردی به کوشش برخاستند و بدکاری‌هاشان آنان را به سوی کارشان که پنداری و ناستوار بود کشاند.

— آنان به کارهایی امید بسته‌اند که هرگز آن را سامان نتوانند داد هر چند که در هر هنگام و در هر دشت به انجام آن، سوگند یاد کنند.

— از ما امید کاری دارند که ما برای نپذیرفتن آن، زد و خورد با نیزهٔ راست را بر خود هموار می‌کنیم.

— از ما امید دارند که به کشتن محمد خرسندی دهیم و نیزه‌های بلند را با خون رنگین نسازیم.

— سوگند به خانهٔ خدا که دروغ پنداشتند و به آرزوی خود نرسیدند تا کله‌های کسانی را که در پیرامون زمزم و خانهٔ کعبه می‌بینید شکافت.

— و پیوندهای خویشاوندی بریده شود و پیمانهای زناشویی به باد فراموشی رود و کارهای ناشایست، یکی از پس دیگری کرده آید.

— و گروهی در برابر شما با جنگ افزارهای آهنین به پای خاسته و گزند همهٔ بزهکاران را از شخصیت خویش باز دارند.

— آنان اند شیران، شیران دو بیشه و چون به خشم آیند از نشانه‌های هیچ خطری نمی‌هراسند.

— ای فهریان! تا آنگاه که زنان به سوگ سرایی برای کشتگان برخاسته‌اند و با این کار خود خشم و اندوه‌ها را به تکان نیاورده‌اند به خویش آید.

— از ستم و بیدادگری‌های گذشته‌تان و از آن همه بزه‌کاری‌ها دربارهٔ ما باز ایستید.

— و هم از ستم بر پیامبری که آمده است و مردم را به راه راست می‌خواند و به پیروی از فرمانی گرانها^۱ که از نزد پروردگار عرش آمده است

— گمان مبرید که ما او را به شما بسپاریم که مانند اویی اگر در میان یک گروه باشد او را به

۱. در گزارش شیخ طوسی آمده است که: فرمانی استوار.

دشمن نسپارید.

— اینها بود عذرهای ما که برای شما پیش کشیدیم تا پیش از پیش کشیدن آنها پیکاری روی ندهد.^۱

و هم از اوست که خطاب به پیامبر بزرگ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ می‌گوید:

— به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد تا من در میان گور به خاک سپرده شوم و در آن بستر بخسبم.

— بی هیچ‌گونه خواری، آشکارا کار خود را دنبال کن و دل خوش دارد و دیده‌ات روشن باد.

— مرا به راه راست خواندی و دانستم که تو نیکخواه منی و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکار بوده‌ای^۲

— و براستی که من دانسته‌ام کیش محمد از بهترین کیش‌های آفریدگان است.

این سروده‌ها را ثعلبی در تفسیر خود گزارش کرده و گفته در اینکه این سروده‌ها براستی از ابوطالب است، مقاتل و عبدالله بن عباس و قسم بن محضره و عطاء بن دینار همداستانند.^۳ که خود آخرین بیت آن را انگاشته و گوید: این را برزنجی از گفته‌های مشهور ابوطالب می‌شمرده است.^۴

شایان توجه: ابن کثیر در تاریخ خود و نیز قرطبی، این بیت را نیز به دنبال سروده‌های بالا آورده‌اند:

— اگر بیم از سرزنش یا پرهیز از دشنام نبود. البته می‌دیدى که من آشکارا در راه دین،

۱. دیوان ابوطالب ۲۹؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۲.

۲. و به گزارش قسطلانی: مرا به راه راست خواندی و گمان دارم که تو نیک خواه منی و البته راست گفتی و تو از پیش درستکار بوده‌ای.

۳. خزانه الادب بغدادی: ۱/۲۶۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۳/۴۲؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۰۶؛ تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۲۰؛ فتح الباری: ۷/۱۵۵ و ۱۵۳؛ الاصابة: ۴/۱۱۶؛ المواهب اللدنیة: ۱/۶۱؛ السیرة الحلبیة: ۱/۳۰۵؛

دیوان ابوطالب ۱۲؛ طلبية الطالب ۵؛ بلوغ الارب: ۱/۳۲۵؛ السیرة النبویة زینی دحلان حاشیة

السیرة الحلبیة: ۱/۲۱۱ و ۹۱. ۴. أسنی المطالب ۶.

گذشت می‌نمایم.

سید احمد زینی دحلان می‌نویسد: گفته‌اند این بیت ساختگی است که در میان گفتار ابوطالب گنجانده‌اند و سخن خود او نیست.

چنان گیر که این بیت هم براستی از سروده‌های ابوطالب باشد، ولی تازه بیشترین چیزی را که می‌رسانند ننگ و دشنامی است که ابوطالب از آن پرهیز داشته و می‌ترسیده با دچار شدن به آن از پایگاهی که نزد قریش داشته سرنگون شود و دیگر نتواند به یاری پیامبر برانگیخته ﷺ برخیزد، آری این بیم مانع از آن شده که بتواند آشکارا خود را در ردیف پیروان این کیش در آورد و به آنچه پیامبر درستکار آورده است علناً بگردد چنان که همین سخن را به روشنی می‌گوید: «... در آن هنگام البتّه می‌دیدى که من آشکارا در راه دین گذشت می‌نمایم». یعنی پیروی خود از آن آشکار می‌نمایم ولی این نمی‌رساند که خواسته بگوید تازه آن موقع من ایمان می‌آرم و کارهای بایسته آن را - از یاری و پشتیبانی - انجام می‌دهم و اگر مقصودش از این بیت آن بود که من اکنون به هیچ روی در برابر دین سر فرود نیاورده‌ام این سخن او با آنچه در سروده‌های نخست گفته تناقضی آشکار می‌داشت زیرا در آنجا به روشنی می‌گوید: کیش محمد ﷺ از بهترین کیش‌های آفریدگان است و او ﷺ در دعوت خود راستگو و در راهبردهای پیروان خویش درستکار است.

و هم از سروده‌های اوست در هنگامی که بر قریش خشم گرفت (برای دشنام و شکنجه‌ای که ایشان بر عثمان بن مظعون روا داشته بودند):

- آیا از یاد آوری روزگاری نادرستکار بود که اندوهگین شدى و همچون غمناکان به گریه نشستى؟

- یا از یاد آوری گروه‌هایی بی‌خرد که بر هر کس مردم را به سوی دین بخواند بیداد روا می‌دارند؟

- آیا نمی‌بینید خدا گروه شما را خوار سازد که ما برای عثمان بن مظعون به خشم آمده‌ایم؟

— کسی که خواهد ما ستم ببینیم او را از بیداد باز می‌داریم و آن هم با هر تازیانه تیز شده‌ای که به سویش دراز می‌کنیم

— و با شمشیرهایی تُنک که گویی نمک با آن آمیخته و به یاری آن درد بیماری دیوانگان بهبود خواهد یافت.

— تا آنگاه که مردانی که خرد و بردباری در ایشان نیست. پس از همه دشواری‌ها نرمی و سادگی را پذیرند.

— یا به کتابی شگفت بگرید که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است.^۱
و از سروده‌های او در ستایش پیامبر اکرم ﷺ اینها است که گوید:

— براستی که خداوند پیامبر - محمد - را گرامی داشت پس گرامی‌ترین آفریدگان خدا در میان مردم احمد است.

— برای بزرگداشت او نامش را از نام خود گرفت زیرا خداوند صاحب عرش، محمود است و این نیز محمد.^۲

و دیار بکری می‌نویسد: ابوطالب در ستایش پیامبر ایاتی سروده که یکی از آنها این است:

— برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت...^۳

و حسان بن ثابت نیز این شعر را در میان سروده‌های خود گنجانده و گفت:

— نمی‌بینی که خداوند بنده خویش را با نشانه‌های توانایی‌اش بفرستاد و خدا از هر چیزی بزرگ‌تر و برتر است.

— برای بزرگداشت او نام وی را از خود گرفت...

زرقانی نیز می‌نویسد: همین معنی به ذهن حسان نیز آمده و شاید هم که او شعر

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۳.

۲. تاریخ الصغیر بخاری، از طریق علی بن یزید؛ دلائل النبوة ابو نعیم: ۱/۶؛ تاریخ ابن عساکر: ۱/۲۷۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۱/۲۶۶؛ الاصابة ابن حجر: ۴/۱۱۵؛ المواهب اللدنیة قسطلانی:

۳. تاریخ الخمیس: ۱/۲۵۴.

۵۱۸/۱ به نقل از تاریخ بخاری.

ابوطالب را تضمین کرده باشد.^۱ چنانچه در الخمیس همین قول اخیر را گرفته. در اسنی المطالب نیز شعر بالا از ابوطالب دانسته شده است.^۲

و هم از اشعار معروف او چنانچه ابن ابی الحدید آن را آورده:

– تو محمّد پیامبری، سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته،
– برای سرورانی گرامی و پاکان پاکزاد،
– بهترین دودمان آن است که بنیاد آن را عمرو آن بردبار و بخشنده یگانه.
– و هنگامی که زندگی بر مردم مگّه دشوار شد او در کاسه‌های بزرگ، خوراکی بر ایشان می‌ریخت.

– و با این کار، شیوه‌ای بنیاد نهاده شد در ترید کردن نان (برای بینویان).

– سیراب کردن حاجیان با ماست آن‌هم با آبی که مویز سیاه در آن ساییده شده و آن را شیرین و گوارا ساخته،

– هم مأزن^۳ از ماست و هم آنچه عرفات آنجا در بر دارد و هم مسجد الحرام
– چگونه بر تو ستم رود با آنکه من هنوز نمرده‌ام و خود دلیری رزمجوی هستم
– و با آنکه هنوز در سنگلاخ مگّه، خونهای سیاه به چشم نمی‌آید.
– و عموزاده‌هایت همچون شیر بیشه‌اند که از خشم برافروخته شده‌اند.
– پیشینه ترا دارم که در سخن راستگوی هستی و زبان به دروغ نمی‌آلایی.
– از همان گاه نیز که کودکی بی موی بودی همواره سخن درست می‌گفتی.^۴

ابوجهل پسر هشام به نزد رسول خدا ﷺ آمد و دید در سجده است، سنگی در دست داشت و می‌خواست آن را به سوی وی پرتاب کند. پس چون دست خود را بلند کرد گویی سنگ به دستش چسبید و آنچه را می‌خواست نتوانست به جای آورد. پس ابوطالب گفت:

۲. اسنی المطالب ۱۴.

۱. شرح المواهب: ۱۵۶/۳.

۳. مأزن جایی است در مگّه میان مشعر الحرام و عرفه و خود درّه‌ای است میان دو کوه.

۴. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۵.

- ای فرزندان غالب! به هوش آید و به پاره‌ای از این گفتار، از گمراهی باز ایستید.
- و گرنه بیم آن دارم که بدی‌هایی سهمناک در میان خانه شما به یکدیگر بر بخورند.
- و آنگاه سوگند به خدای مشرق و مغرب، برای دیگران درس عبرتی خواهد شد
- همان سان که کسانی که پیش از شما بودند سزای خود را چشیدند مگر از عاد و ثمود چه بر جای مانده.
- یک روز بامداد، بادی سخت بر سر ایشان رفت، همان گاه که شتر خداوندگار عرش به آب خوردن سرگرم بود،
- تا از زخمی که آن مرد کبود چشم بر آن زد خشمی از خداوند، بر ایشان فرود آمد.
- بامدادی؛ شمشیری هندی و آبداده، ماهیچه کلفت پشت پاشنه شتر را گزید.
- و شگفت‌تر از این در کار شما شگفتیهایی است در چسبیدن آن سنگ،
- به کف دست کسی که از بدکنشی بر پای خاست تا به آن شکیبای راستگوی پرهیزکار گزندی رساند.
- و خداوند بر خلاف میل آن بی‌خرد ستمگر سنگ را کف دست وی نگاه داشت.
- همان فرد احمق مخزومی شما (ابوجهل) که از گمراهی گمراهان به پرتگاه و بیراهه افتاد و کیش خدا را راست نشمرد.^۱
- ابن ابی الحدید می‌نویسد: از عبدالله مأمون چنان معروف شده که می‌گفت: به خدا سوگند که ابوطالب با ساختن این سروده‌ها اسلام آورده بود:
- من؛ پیامبر خدا را با شمشیری یاری دادم که همچون آذرخش‌ها می‌درخشید.
- مانند پاسداری دلسوز، از رسول خدا پشتیبانی و پاسداری می‌کنم.
- چنان نیست که من در برابر دشمنان او به آرامش و نرمش رفتار کنم و خود را همچون شتران خردسال که از نره شتر می‌ترسند بنمایم.
- بلکه مانند شیر در بیشه‌ای تنگ و پر درخت در برابرشان غرشی بلند سر می‌دهم.^۲

۱. دیوان ابوطالب ۱۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۴.

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۴؛ دیوان ابوطالب ۲۴ با یک بیت افزون‌تر.

سرور ما ابوطالب را سروده‌هایی هم هست که برای نجاشی نگاشت و این پس از آن بود که عمرو بن عاص به سوی کشور حبشه بیرون شد تا در نزد نجاشی برای جعفر بن ابی طالب و یارانش نیرنگی بیاندیشد و در این سروده‌ها نجاشی را بر آن می‌دارد که جعفر را گرمی دارد و از آنچه عمرو می‌گوید روی بگرداند و ابیات زیر از آن جمله است:

— کاش می‌دانستم در میان مردم جعفر و عمرو و دشمنان نزدیک پیامبر چگونه‌اند؟
— و آیا جعفر و یاران او از نیکوکاری‌های نجاشی بهره‌ای یافتند یا برانگیزندهٔ بدی‌ها از این کار جلو گرفت؟

— بدان که تو برآستی با پرهیزت از کردار ناپسند، مردی بزرگ و بزرگوار هستی که هر کس در کنار تو پناهی بجوید نومید نخواهد شد.

— و می‌دانیم که خداوند؛ برتری و توانایی تو و وسایل نیکوکاری‌ات را افزون گردانیده و همهٔ اینها با تو پیوند خورده.^۱

ابن ابی الحدید می‌نویسد: و هم از سروده‌های مشهور او اینها است که خطاب به محمد گفته و به آن وسیله، نگرانی او را فرونشانده و دستور داده است تا دعوت خویش را آشکار سازد:

— دستهایی که تاخت می‌آرد و آزارهایی که از فریادهای سخت می‌بینی ترا از پرداختن به حقی که برای اظهارش قیام کرده‌ای مبادا باز دارد.

— زیرا چون تو به یاری ایشان توانگر شوی دست تو دست من است و در سختیها نیز من جان خود را در پیش جان تو سپر می‌گردانم.^۲

ابن هشام گفته: چون ابوطالب بترسید که مبادا انبوه تازیان، او را نیز با گروه وی روانه سازند قصیده‌اش را که در آن به حرم مکه و به جایگاه خود در آن پناه بسته بگفت و با بزرگان قبیله‌اش دوستی نمود و با این همه؛ ایشان و هم دیگران را در این سروده‌ها آگاه

۱. تاریخ ابن کثیر: ۷۷/۳؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳۱۴/۳.

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۳۱۵/۳.

ساخت که هرگز رسول خدا را به دست ایشان نخواهد سپرد و هرگز چیزی در پشتیبانی او فروگذار نخواهد کرد تا خود پیش از وی در راه او جان سپارد. و این است که گوید:
 - ای دو دوست من! این نخستین سرزنشی نیست که - درست یا نادرست - به گوش من می خورد.

- و چون دیدم که در این گروه، مهربانی و دوستی نیست و همه دست افزارها و دستگیره‌ها را بریده‌اند.

- و آشکارا به کین تیزی و گزند رسانی به ما برخاسته‌اند و فرما دشمن جدا شونده را برده‌اند.

- با گروهی هم سوگند شده‌اند که ما را متهم می‌دارند و پشت سر ما از خشم، انگشت به دندان می‌گزند.

- در برابر ایشان دل خویش را به نيزه‌های راست شکیبا می‌ساختم که چون را بکشند سر فرود آرد و هم به شمشیری بران از میراث بزرگان.

- به خدای مردم پناه می‌برم از هر کس که به بدی درباره ما به نکوهش برخیزد یا بیهوده پافشاری نماید.

- و از دشمنی که کینه خود را پنهان داشته و در عیبجویی ما بکوشد و از آن کس که چیزی به دین بیفزاید که ما نخواسته‌ایم.

- سوگند به کوه ثور و به کسی که کوه ثبیر را در جای آن ایستاده داشت و به کسی که بر کوه حرا بالا رفت و از آن فرود آمد.

- و سوگند به خانه‌ای که در دل مکه است به گونه‌ای که شایسته خانه است و سوگند به خدا، که خدا هرگز غافل نیست.

- و به سنگ سیاه - آنگاه که در هر بامداد و شام پیرامون آن را فراگیرند.

- سوگند به خانه خدا شما دروغ گفتید، که ما مکه را رها می‌کنیم و کوچ می‌نماییم مگر پس از آنکه کار شما را دچار لرزش و اضطراب گردانیم.

— سوگند به خانه خدا، که شما دروغ گفتید که ما کار محمد را به شکست می‌کشانیم و در راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت.

— و او را به شما خواهیم سپرد تا آنگاه که خود در پیرامون او به خاک افتیم و همسران و فرزندان خود را به فراموشی سپاریم.

— و گروهی با جنگ‌افزارهای آهنین در برابر شما چنان برخیزند که گویی شتران آبکش‌اند که در زیر آبدست دان که چون در راه باشند آوازی از آنها برخیزد.

— و تا آنگاه که بنگریم کینه ورزان از ضرب نیزه، بر روی درافتند و مانند شترانی لنگ و بیمار گردند که با دشواری به کار برمی‌خیزند.

— و ما به خدا سوگند که اگر آنچه می‌بینم رنگ جدی به خود گیرد البته شمشیرهای ما با پیکر بزرگان‌شان آشنا خواهد شد.

— و آن هم با دو بازوی جوانی همچون شهاب تیز تک و سرور که برادر و مورد اعتماد من است و خود دلاوری پشیمان حقیقت،

— ماه‌ها و روزها و یک سال کامل بر ما گذشت و پس از سال پیش هم سال آینده در پیش است.

— این چیست که گروهی - پدر تو را - از سروری پاکشیده‌اند که برای پاسداری از آنچه بایسته است پیرامون آن را گرفته و از کسانی هم نیست که کارش به تباهی کشد و آنچه را برگردن او است به گردن دیگران اندازد.

— سپیدرویی که به آبروی او از ابر باران خواهند سرپرست کار یتیمان است و نگهبان بیوه‌زنان،

— مستمندان هاشمی به پناه او می‌شتابند و در نزد وی در سایه رحمت و نعمت به سر می‌برند.

— او را گواهی دادگر، از سوی خویش هست با میزانی دادگرانه که به اندازه یک جو نیز کم نمی‌گذارد.

— راستی را چه بی خردانه است پندارهای گروهی که به جای پیوند با ما، بستگی خلفیان و غیطلیان^۱ را پذیرفته‌اند.

— ما از برترین خاندانهای ریشه‌دار هاشمی و آل قصی هستیم و در نخستین کارهای سهمناک پیشگام بوده‌ایم.

— همه گمنامان بی‌پروا و پست و بی‌خرد و تبهکار از سهمیان و مخزومیان برای کینه ورزیدن با ما گرد آمده و همدستان شده‌اند.

— ای تبار عبد مناف! شما بهترین گروه خویش هستید، پس هر پستی را که به ناراست به شما چسبانیده‌اند در کار خویش شریک نسازید

— مگر نمی‌داندی فرزند ما؛ کسی نیست که نزد ما دروغگو شمرده شود و ما از سخنان یاوه پروایی نداریم.

— ارحمند سروری از آن مهتران که همه نیکوییها را در خویشان فراهم آورده‌اند و نسبت او با گوهر و شخصیتی برتر در مرز و بوم سرافرازی‌ها می‌رسد.

— به جان خودم چندان در دوستی احمد شادمانم که شادمانی را به ستوده آورده‌ام و همانند دوستداری همیشگی به او مهر ورزیدم.

— او پیوسته، در جهان هم برای مردم آن زیبایی است و هم پیرایه دوستدارانش و خداوند کارهای سهمناک و گشاینده‌گره‌ها.

— احمد در میان ما از ریشه و بنیادی برخاسته که هر چه برای نگرستن به آن گردن دراز کنند باز هم پایگاهشان به آنجا نمی‌رسد که به آن چشم دوزند.

— بر او مهربانی نمودم، گزندها از وی به دور ساختم، پاسدارش بودم و با همه نیروها و توانایی خود از وی پشتیبانی کردم.

— پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد و کیشی را آشکار سازد که

۱. غیطله از خاندان مره بن عبد مناة - برادران مدلیج بن مره - بود که مار غیطلیان است و فرزند وی را غیاطل گفتند و ایشان از تبار سهم بن عمرو بن هصیص‌اند.

باطل را در مرز و بوم حقیقت آن، راه نیست.

ابن هشام از این چکامه نود و چهار بیت آورده و می‌نویسد: من این مقدار از قصیده را از ابوطالب می‌دانم.^۱ ابن کثیر نیز نود و دو بیت آن را آورده و در گزارش ابن هشام سه بیت هست که در تاریخ ابن کثیر یافت نمی‌شود.^۲ و مورخ اخیر می‌نویسد: می‌گویم این قصیده‌ای بسیار سترگ و شیوا است که هیچ کس نمی‌تواند آن را گفته باشد مگر همان کس که به او نسبت داده‌اند (ابوطالب). نشانه‌های مردانگی را خیلی بیش از آنچه در هفت قصیده‌ای که بر خانه کعبه آویخته بودند بباییم در اینجا توأم جست و خود همه آن در رسانیدن این معنی، شیواتر سخن است. اموی نیز در کتاب مغازی خود آن را به گونه‌ای طولانی‌تر با افزونی‌هایی دیگر آورده که خدا بهتر می‌داند افزونیها اصالت دارد یا نه.^۳

ابو هفان عبدی قصیده را در ۱۱۱ بیت آورده که شاید همه‌اش همان باشد.^۴ و ابن ابی الحدید پس از آوردن بخشی از سروده‌های ابوطالب می‌نویسد: بودن همه این اشعار از ابوطالب در حکم متواترات است. چون اگر یک یک آنها نیز از این نظر متواتر نباشد مجموع آنها دلالت بر امری واحد می‌کند که در همه آنها مشترک است و آن نیز راست شمردن دعوت محمد ﷺ است. و روی هم رفته از شعرها برمی‌آید که از متواترات است چنان چه هر یک از گزارش‌هایی که در به خاک افتادن دلیران گردنکش به شمشیر علی علیه السلام رسیده خبر واحد و نامتواتر است ولی نتیجه روی هم رفته آنها متواتر است و به گونه‌ای بدیهی ما را آگاه می‌سازد که او دلیر بوده و به همین گونه است سخن در پیرامون بخشندگی حاتم و بردباری احنف و معاویه و هوشمندی ایاس و پرده‌داری و هرزگی ابونواس و جز اینها و گفته‌اند: همه اینها را هم که به یک سری افکنید ولی چه می‌گویید درباره قصیده لامیه او که معروفیت آن همچون معروفیت قصیده قفانک است و اگر در بودن آن از ابوطالب یا در بودن پاره‌ای از ابیات آن از وی چون و چرا نماییم روا

۲. تاریخ ابن کثیر: ۳/ ۵۷-۵۳.

۱. سیره ابن هشام: ۱/ ۲۹۸-۲۸۶.

۴. دیوان ابوطالب ۱۲-۲.

۳. البدایة و النهایة: ۳/ ۵۷.

خواهد بود که در بودن قصیده قفانک یا در بودن پاره‌ای از ابیات آن از سراینده‌اش چون و چرا نماییم.^۱

قسطلانی هم می‌نویسد: این قصیده‌ای بزرگ و شیوا در بحر طویل است که شماره بیت‌های آن به ۱۱۰ بیت می‌رسد و آن را هنگامی سروده که قرشیان بر ضد پیامبر ﷺ با یکدیگر همدست شدند و هر که می‌خواست اسلام آورد او را از این کار می‌رماندند.^۲ در المواهب اللدینه نیز پاره‌ای از بیت‌های آن را آورده و گوید: بیش از ۸۰ بیت است.^۳ و ابن التین گفته: شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر و از همان گاه که بحیرا و دیگران درباره مقامات او گزارش‌هایی به وی دادند پیامبری‌اش را شناخته بود. و عینی می‌نویسد: آن قصیده بلند آوازه‌ای است در ۱۱۰ بیت و آغاز آن: - ای دو دوست من! این نخستین سرزندی نیست که درست یا نادرست به گوش من می‌خورد.^۴

به همین گونه بغدادی چهل و دو بیت آن را با شرح و تفسیر آورده و گوید آغاز آن چنین است: - ای دو دوست من! این نخستین سرزندی نیست که درست یا نادرست به گوش من می‌خورد.

- ای دو دوست من! در عقیده، شرکت را راه نیست خود تنها باید آن را برگزید. - و چون کارهایی سخت غم‌انگیز روی دهد پیراهن تنگ بافت به کار نیاید. و چون دیدم که در این گروه، مهربانی و دوستی نیست و همه دست‌افزارها و دستگیره‌ها را بریده‌اند....^۵

آلوسی پاره‌ای از بیت‌ها را آورده و سخن ابن‌کثیر را که ما نیز نقل کردیم نگاشته و آنگاه گوید: این قصیده با شرح آن در کتاب لب لباب العرب یاد شده است.^۶

۲. ارشاد الساری: ۲/۲۲۷.

۱. شرح نهج البلاغة: ۲/۳۱۵.

۴. عمدة القاری: ۳/۴۳۴.

۳. المواهب اللدینه: ۱/۴۸.

۶. بلوغ الارب: ۱/۲۳۷.

۵. خزانه الادب: ۱/۲۶۱-۲۵۲.

سید احمد زینی دحلان پاره‌ای از بیت‌های آن را آورده و گوید: امام عبدالواحد سفاقی^۱ در شرح صحیح بخاری می‌نویسد: این شعرهای ابوطالب دلیل است که او پیش از برانگیخته شدن پیامبر و از همان‌گاه که بحیرای راهب و دیگران دربارهٔ مقامات او گزارش‌هایی به وی دادند پیامبری‌اش را شناخته بود و این معرفت خویش را با آنچه خود از احوال او به چشم دید - و از جمله باران خواستن به برکت او در کودکی‌اش - استوار گردانید و گذشته از شعرهایی که نمایندهٔ معرفت ابوطالب به نبوت او است گزارش‌های فراوانی نیز در این زمینه رسیده است.^۲

اگر این همه شیوه‌های گوناگون که در این اشعار مذکور به کار رفته پذیرفته نباشد من نمی‌دانم که پس برای گواهی و اقرار به نبوت، دیگر چه باید کرد؟ اگر یکی از این سخنان در نظم یا نثر هر کس یافت شود همگان بر مسلمانی او همداستان می‌شوند ولی همهٔ اینها توانسته است آقایان را به مسلمانی ابوطالب معتقد سازند! به شگفت‌آی و عبرت بگیر!

این بود بخشی از سروده‌های ابوطالب که از هر فراز آن ایمان خالص و اسلام درست نمایان است. دانشمند یگانه ابن شهر آشوب مازندرانی در کتاب خود *مشابهات القرآن* آنجا که دربارهٔ این آیه از سورهٔ حج «هر کس خدا را یاری رساند خدا نیز براستی او را کمک می‌کند» سخن می‌گوید نوشته: «براستی اشعار ابوطالب که نمایندهٔ ایمان او است از سه هزار بیت در می‌گذرد و از لابه‌لای آنها چهرهٔ کسی را آشکارا می‌توان دید که رخسار پیامبر ﷺ را به روشنی می‌دیده و پیامبری او را درست می‌شمرده» و آنگاه بخشی گسترده از آنها را یاد کرده و از آن جمله این سروده‌ها را که به جای سفارش برای پس از مرگش سروده:

— چهار کس را به یاری پیامبر نیکو سفارش می‌کنم پسر علی و بزرگ خاندان، عباس،
— و حمزه، آن شیری را که پاسدار حقیقت او است و هم جعفر را تا گزند مردم را از دور

۱. این همان کسی است که سخن وی را به نام ابن التین از نوشتهٔ قسطلانی آوردیم.

۲. *السيرة النبوية حاشية السيرة الحلبية*: ۸۸/۱.

دارند.

— ای فدای شما باد مادرم و همه زادگانش! شما در یاری احمد در برابر مردمان همچون سپرها باشید.^۱

۱- کارهای نیکو و سخنان شایسته سپاسگزاری

و این هم از کارهای نیکو و کوشش‌های شایسته سپاسگزاری که از سرور مکیان ابوطالب در یاری پیامبر ﷺ دیده شد و هم پاسداری و پشتیبانی او از وی و خواندن مردم به وی و به کیش یگانه‌پرستی وی از آغاز بعثت تا بازپسین دم از زندگی ابوطالب که لابه‌لای آنها انباشته از گفته‌هایی است که هر جمله آن دلیلی آشکار است، هم بر اسلام درست و ایمان سره او و هم بر تسلیم او در برابر پیام خداوندی و اکنون بیا تا ببینی سنیان چه آورده‌اند.

ابن اسحاق گوید: ابوطالب در میان کاروانی برای بازرگانی آهنگ شام داشت و چون آماده بیرون رفتن شد و پای در راه سفر نهاد رسول خدا به نزد او آمد و مهار شترش را گرفت و گفت: عمو! مرا که نه پدری دارم و نه مادری به که می‌سپاری؟ ابوطالب را دل بر او سوخت و گفت: به خدا سوگند که او را نیز با خود خواهم برد و من و او هرگز از یکدیگر جدا نخواهیم شد، پس او را نیز برد و چون کاروانیان به سرزمین بصری از مرز و بوم شام رسیدند در آنجا راهبی یافتند که او را بحیرا می‌گفتند و او در صومعه‌ای نشیمن داشت و داناترین ترسایان بود و پیوسته در آن صومعه راهبی بود که چنانچه می‌پندارند دانش آنان درباره نامۀ آسمانی‌شان به او می‌رسید و آن را یکی از دیگری به میراث می‌برد چون در آن سال بر بحیرا فرو آمدند با آنکه پیش از آن هم بارهای بسیار بر او گذشته بودند و او با ایشان سخن نگفته بود و کاری به کار آنان نداشت ولی در آن سال چون نزدیک صومعه او فرود آمدند خوراکی بسیار برایشان بساخت و این برای آن بود که چنانچه می‌پندارند وقتی در صومعه‌اش بود به هنگام روی آوردن ایشان چیزی در میان

۱. در نسخه چاپی *متشابهات القرآن*: ۶۵/۲ هنگام نقل این اشعار تصحیف و تحریفی روی داده.

کاروان دیده بود و آن نیز ابری بود که در میان گروه بر سر او علیه السلام سایه افکنده بود. پس چون روی آوردند تا در سایه درختی که نزدیک او بود فرود آمدند او به ابر نگر بست که پس از آن؛ درخت سایه خود را بر سر او افکند شاخه‌های او بر سر رسول خدا فرو هشت. یعنی آویزان کرد تا حضرت در زیر آن، در سایه نشست. و چون بحیرا این را دید از صومعه‌اش فرود آمد و بفرمود تا آن خوراک را بساختند و چون آماده شد به نزد ایشان رفت و گفت: ای گروه قریش! من برای شما خوراکی ساخته‌ام و دوست می‌دارم همه شما از کوچک و بزرگ و بنده و آزاد برای خوردن حاضر شوید. مردی از ایشان گفت: ای بحیرا! امروز خبری است و گر نه ما پیشترها چه بسیار بر تو می‌گذشتیم و تو چنین نمی‌کردی. امروز ترا چه می‌شود؟ بحیرا گفت: راست گفتمی، و به همان گونه بود که می‌گویند. ولی اینک من شما را مهمان می‌کنم و دوست دارم که شما را گرمی دارم و برایتان خوراکی بسازم تا همه از آن بخورید. پس همه نزد او گرد آمدند و رسول خدا چون خردسال بود در زیر درخت کنار بارهای آن گروه بماند و چون بحیرا به آن گروه نگر بست نشانه‌ای را که می‌شناخت و چگونگی آن در دانش او موجود بود در نزد ایشان نیافت و گفت: ای گروه قریش! هیچ کس از شما از آمدن بر سر این خوراک من باز نماند؟ گفتند: ای بحیرا! هیچ کس از سفره تو باز نمانده است که سزاوار باشد به نزد تو آید مگر کودکی که از همه این گروه خردسال تر است و در میان بارهایشان به جا مانده است. گفت: چنین نکنید. او را نیز بخوانید تا با شما در خوردن این طعام باشد. مردی از قریش گفت: سوگند به دو بت لات و عزی که امروز خبری است. آیا سزاوار است که پسر عبدالاله از خوراک خوردن در میان ما باز بماند. سپس به سوی حضرت برخاست و او را در برگرفت و با او روی به ایشان آورده او را در میانه بنشانند و چون بحیرا او را دید خیره خیره به او نگر بست و نشانه‌هایی را که در مژده‌های انبیا به ظهور وی درباره چگونگیهای بدنی اش یاد شده بود و می‌دانست یکان یکان با چشم در وی بجست و بیافت تا چون آن گروه خوردن خوراکی را به پایان بردند و پراکنده شدند بحیرا برخاست و او را گفت: ای کودک! ترا به لات و عزی سوگند که از آنچه ترا می‌پرسم مرا آگاه سازی. رسول خدا

گفت: هرگز با سوگند به لات و عزّی چیزی از من مپرس. بحیرا گفت: پس ترا به خدا سوگند که مرا از آنچه می‌پرسم آگاهی دهی. گفت: هر چه خواهی پرس و او شروع کرده در مورد خوابها و کارها و حال و کیفیت او چیزها پرسید. رسول خدا نیز او را آگاهی می‌داد و بحیرا می‌دید که پاسخ‌ها با نشانه‌هایی که از پیامبر موعود می‌داند هماهنگ است. پس به پشت او نگریست و مهر نبوت را در میان دو کتفش و در همان جایی که در بشارت‌ها گفته شده بود بدید. تا پایان حدیث و ابوطالب در این باره گفت:

— براستی که پیامبر - محمد پسر آمنه - نزد من جایگاهش از فرزندانم نیز والاتر است.
— چون به افسار شتر من آویخت دلم بر او بسوخت و این همان گاه بود که شتران سرخ موی با توشه‌هایی که بر پشت داشتند راهی دراز در پیش گرفتند.
— پس اشکی روان از دو دیده‌ی من سرازیر شد که به مرواریدها می‌مانست و افراد را می‌پراکند.

— درباره‌ی او خویشاوندی پیوسته را رعایت کردم و سفارش‌های نیاکان را به کار بستم.
— و بفرمودمش تا میان عموهای خود به گردش پردازد که سپیدروانی کمر بسته برای نیازمندی‌ها و دلیرانی بی‌مانند هستند.

— پس ایشان به آهنگ دورترین مقصدی^۱ که می‌شناختند به راه افتادند و براستی جایی که قصد کرده بودند، دور بود.
— تا آنکه کاروانیان، بصری را دیدند و در میانه‌ی شاهراه و از همان جا که زیر نگاه داشتند برخوردند به،

— دانشمندی که ایشان را از سخنی راستین درباره‌ی او آگاهی داد و گروه‌های رشک برنده را باز گردانید.

— گروهی از یهودیان چون با کینه‌هایی که در دل‌هاشان می‌جوشید ابر را دیدند بر سر پیامبر سایه افکنده،

۱. آهنگ و مقصد و جایی که قصد کرده بودند هر سه ترجمه طیه است در پاره‌ای از نسخه‌ها نیز به جای آن طیه (با طاء زبر دار و باء به معنی ناحیه) نوشته‌اند.

— شوریدند تا محمد را بکشند و او ایشان را از این کار دربارهٔ او بازداشت و به نیکوترین گونه‌ای در این راه کوشید و پیکار کرد.

— زبیر از سوی بحیرا باز گردانده شد و پس از زد و خوردها و دوری‌ها به میان گروه بازگشت.

— به همین گونه دریس را بازداشت و او از سخن وی پا پس کشید زیرا دانشوری بود که دستور وی با راه راست هماهنگی داشت و هم گفت:

— مرا نمی‌بینی که نخست به ناروا تصمیم بر جدایی از کسی که پدر و مادری آزاده داشت،

— احمد - گرفتم و سپس که چارپای سواری‌ام را با بارهای آن برای سفر، سخت بیستم و برای بازپسین دیدار او را بدرود گفتم،

— او از سر اندوه بگریست و این هنگامی بود که شتران سرخ مو ما را از یکدیگر جدا می‌کرد، و دنبالهٔ افسار را با هر دوست گرفته و می‌کشید.

— من به یاد پدرش افتادم و اشک از دیدگان فروریختم تا باران سرشکم سرازیر شد.
— پس گفتم با راهنمایی در میان عموهایی کوچ کن که فرومایه نیستند و در سختیها یاری رسانند.

— پس او در میان کاروانی که شترسواران آن برفتند بیامد همان کاروانی که هر چند اصل آن ناخجسته نبود، ولی اندیشه‌هایش نافرخنده می‌نمود.

— پس چون در سرزمین بصری فرود آمدیم کسانی خود را به بام خانه‌ها کشیدند و از بالا به نگرستن در ما پرداختند.

— و این هنگام بحیرا بیامد در حالی که نوشابه‌ای نیکو و هم خوراکی برای ما فراهم آورده بود.

— پس گفت: همهٔ یاران خویش را برای خوردن خوراک گرد آرید و گفتیم که همه را فراهم آوردیم.

— مگر یک کودک یتیم، گفت او را نیز بخوانید چون خوراک ما بسیار است و امروز

خوردن آن بر وی ناروا نیست.

- و اگر آنچه شما دربارهٔ محمد آگاهی دادید نمی بود، البته امروز شما نزد ما نابزرگوار می بودید.

- و چون او را دید که روی به سوی خانه اش می آید و سایه ای از ابر او را از گزند گرمای آفتاب به دور می دارد،

- همانند سجده کنندگان سرش را خم کرد و آن را به گلو و سینه چسبانید، چسبانیدنی!

- گروهی روی آوردند و در جستجوی همان ابر مردی شدند که بحیرا در میان چادرها دیده بود.

- پس، از بیم گزند ایشان به او بر ایشان شورید زیرا آنان در برابر ما ستم پیشه و آسیب رسان بودند.

- دریس بود و تمام و به همین گونه زبیر^۱ در میان ایشان بود و همه قوم بیدار بودند.

- آمدند در حالی که کمر به کشتن محمد بسته بودند ولی او ایشان را با نیکوترین کشمکشی بازگردانید.

- زیرا بر ایشان تورات را تفسیر کرد تا به درستی سخنش را یقین کردند. به ایشان گفت: شما سخت ترین خواسته ها را خواسته اید.

- آیا می خواهید محمد پیامبر را بکشید؟ شما با فزونی و درازی کیفرهای خود در نافرختگی مخصوص شده اید.

- و برآستی آن کس که ما او را برگزیده ایم گزندها را از او باز می دارد. و در برابر شما همو برایش بس است و نیرنگ هر فرومایه ای را پاسخ می دهد.

- آن نیز از نشانه ها و روشنگری اوست و هرگز روز روشن مانند تاریکیها نیست.^۲

سیوطی نیز گزارش یاد شده را از طریق بیهقی آورده^۳ و می نویسد: ابوطالب در این

۱. دریس و زبیر و - یا مطابق بعضی نسخه ها زبیر - و تمام از دانشمندان یهود بودند.

۲. دیوان ابوطالب: ۳۳-۳۵؛ تاریخ ابن کثیر: ۱/۲۷۲-۲۶۹؛ الروض الانف: ۱/۱۲۰.

۳. الخصائص الكبرى: ۱/۸۴.

زمینه اشعاری سروده و از آن جمله:

– باز نگشتند تا از محمد داستانهایی دیدند که اندوه را از هر دلی می‌زداید
– و تا دیدند که دانشوران هر شهر - تک تک و همگی - در برابر او به سجده افتادند.
– از زیر و تمام که هر یک گواه بودند و هم دریس که همه آهنگ تبهکاری داشتند.
– پس بحیرا سخنی به ایشان گفت که پس از دروغ شمردن آن و آن همه دور رفتنها به آن
یقین کردند.

– همان گونه به گروهی که یهودی بودند گفت: - و در راه خدا به هر گونه کوشش و
پیکاری با ایشان دست زد -

– پس در حالی که نیکخواهی او را فرو گذار نکرده بود گفت: او را بازگردان که همه
شکارچیان در کمین او نشسته‌اند.

– و برآستی من می‌ترسم رشکبران گزندی به او رسانند زیرا او برآستی با هر مرکبی که
بگویی نامش در نامه‌های آسمانی نوشته شده.^۱

۲ - باران خواستن ابوطالب از برکت پیامبر ﷺ

ابن عساکر در تاریخ خود آورده است که جلهمة بن عرفطه گفت: در خشکسالی به
مکه درآمدم و قریش گفتند: ای ابوطالب! درّه‌ها خشکزار شده و نان خوران ما به تنگنا
افتاده‌اند با ما به نماز باران بیا. ابوطالب بیامد و کودکی را به همراه داشت که گویی
خورشیدی بود که در تاریکیها پرده ابری سیاه از چهره‌اش کنار رود تا خود بدرخشد و
پیرامون او نیز بچه‌هایی بودند. پس ابوطالب او را بگرفت و پشت وی را به کعبه چسبانید
و کودک انگشت او را گرفت، آن هنگام هیچ پاره ابری در آسمان نبود ولی ناگهان از این
جا و آنجا ابرها روی آوردند و پر آب شدند تا یکباره رودبار و درّه گفتی که در زیر
چکه‌های آن ترکیدن گرفت و انجمنها و بیابانها از باران به آسایش رسید و در همین زمینه
است که ابوطالب گوید:

– سپیدرویی است که به آبروی او، از ابر باران می‌خواهند سرپرست کار پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان.

– مستمندان هاشمی به پناه او می‌شتابند و نزد وی در سایه رحمت و نعمت به سر می‌برند.

– به ترازویی دادگرانه می‌ماند که به اندازه یک جو نیز کم نمی‌گذارد و به افزار سنجشی راستگو که سنجیدن آن سهمناک نیست.^۱

شهرستانی سرور ما عبدالمطلب را یاد کرده و می‌نویسد: از دلایلی که معرفت او را به حال پیامبری و ارج برانگیختگی ثابت می‌کند آن است که چون مردم مکه دچار آن تنگسالی سهمناک شدند و دو سال؛ آسمان باران را از ایشان دریغ داشت. او فرزندش ابوطالب را بفرمود تا مصطفی را که شیرخواره‌ای در قنطاق پیچیده بود بیارد. پس او را بر دو دست نهاد و روی به کعبه کرد و سپس او را به سوی آسمان بالا افکند و گفت: «خدای به حق این کودک» و برای دومین و سومین بار نیز چنین کرد و گفت: «به حق این کودک ما را سیراب کن و آن هم از بارانی پناه دهنده و پیوستگی و پر آب». پس ساعتی نگذشت که ابرها یکی بر روی دیگری چهره آسمان را پوشاندند و چنان بارانی گرفت که در بیم شدند آسیبی به مسجد الحرام رسد و ابوطالب نیز در این زمینه قصیده‌ای لامیه خود را سروده که این بیت از آن است:

– سپید رویی که به آبروی او از ابر باران می‌خواهند سرپرست کار پدر مردگان و نگهبان بیوه زنان.^۲

و آنگاه ابیاتی چند از قصیده را آورده و بر پژوهشگران پوشیده نماند که چنانچه گفتیم قصیده را ابوطالب در روزهایی که در آن درّه در محاصره بودند سروده است.

پس اینکه عبدالمطلب و پسرش سرور مکیان دو بار هنگامی که پیامبر اعظم ﷺ

۱. شرح بخاری قسطلانی: ۲/۲۲۷؛ المواهب اللدنیة: ۱/۴۸؛ الخصائص الكبرى: ۱/۱۲۴ و ۸۶؛ شرح بهجة المحافل: ۱/۱۱۹؛ السيرة الحلیبة: ۱/۱۲۵؛ السيرة النبویه زینی دحلان که در حاشیة السيرة الحلیبة چاپ شده: ۱/۸۷؛ طلبية الطالب ۴۲. ۲. الملل و النحل حاشیة الفصل: ۳/۲۲۵.

شیرخوار و اندکی پیش از بلوغ بوده آبروی او را وسیله‌ای برای درخواست باران از خدا کردند نماینده یگانه پرستی خالص و گرویدن آن دو است به او و معرفتشان به آخرین برانگیختگان و پاک‌نهادی وی از همان نخستین روز و اگر از آن دو به جز همین دو گزارش را در دست نداشتیم برایشان بس بود، چنانچه برای پژوهشگران نیز همین دو بس بود که پیروی آنان از ایمان راستین را بنماید.

۳- ابوطالب هنگام تولد امیر مؤمنان علیه السلام

از زبان جابر بن عبدالله آورده‌اند که گفت: رسول خدا را از چگونگی زاده شدن علی بن ابی طالب پرسیدم. گفت: مرا از بهترین کودکی پرسش کردی که زاییده شدنش در رویدادی همانند با زاده شدن مسیح صلی الله علیه و آله بود. خدای تبارک و تعالی علی را از نور من آفرید و مرا از نور علی آفرید و ما هر دو از یک نوریم. سپس خدای عزوجل ما را از صلب آدم صلی الله علیه و آله از صلبهای پاک به رحم‌های پاکیزه منتقل کرد و من از صلب هیچ کس انتقال نیافتم مگر علی هم با من بود و ما به همین گونه بودیم تا مرا در بهترین رحم‌ها که از آمنه بود سپرد و علی را نیز در بهترین رحم‌ها که از فاطمه بنت اسد بود و در روزگار ما مردی پرهیزکار و خداپرست بود که او را مبرم بن دعیب بن شقبان گفتند که ۲۷۰ سال خدای تعالی را پرستیده و چیزی از او نخواسته بود. پس خداوند ابوطالب را به سوی او فرستاد و چون مبرم او را دید به سوی او برخاست و سرش را ببوسید و او را پیش روی خود نشانید. سپس او را گفت: تو کیستی؟ گفت: مردی از تهامیان. پرسید: از کدام خاندان تهامی؟ گفت: از هاشمیان. پس آن پارسا برجست و سر او را ببوسید و گفت: ای مرد! براستی خدای علی اعلی چیزی به دل من الهام کرده. ابوطالب گفت: چیست؟ گفت: از پشت تو فرزندی زاییده شود که دوست خدای عزوجل است. پس چون شبی که علی در آن زاده شد فرا رسید زمین درخشندگی یافت و ابوطالب بیرون شده می‌گفت: ای مردمان! دوست خدا در خانه کعبه زاده شد. پس چون بامداد شد به خانه کعبه درآمد و گفت:

- ای پروردگار این تاریکی آغاز شب و ماه درخشان روشن!
 - از کار پنهانی خویش برای ما آشکار کن که درباره نام این کودک چه می بینی.
 پس آواز سروشی را شنید که می گوید:
 - ای خاندان پیامبر برگزیده شما را با دادن فرزندی پاک و ویژگی بخشیدیم.
 - براستی که نامش را از والایی؛ علی نهادیم و این علی از نام خداوند گرفته شده.
 گزارش بالا را حافظ گنجی شافعی آورده و گوید:
 تنها گزارشگر آن، مسلم بن خالد زنجی استاد شافعی است و تنها بازگوگر آن از زبان
 زنجی نیز عبدالعزیز بن عبدالصمد است که نزد ما مشهور است.^۱

۴ - آغاز کار پیامبر با ابوطالب

فقیه حنبلیان ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب خود *نهایة الطلب و غایة السؤل فی مناقب آل الرسول*^۲ به اسناد خود از طاوس از ابن عباس در خبر طولانی آورده است که پیامبر عباس را گفت: براستی خدا مرا فرمان داده است تا کار خویش آشکار سازم. اینک مرا آگاه کن و آگاهیهها را بجوی تا نزد تو چه یافت شود. عباس گفت: برادرزاده ام! می دانی که قریش نسبت به تبار پدری تو حسودترین مردمانند و اگر چنانکه گویی رفتار کنی. آنگاه بالاترین گرفتاریها و دردسری سخت و سهمناک روی خواهد داد که ما با یک کمان تیر می اندازیم و دیگران با شمشیر آبدار و بران ما را ریشه کن می سازند ولی به عمویت ابوطالب نزدیک شو که بزرگترین عموهایت است و اگر تریاری ندهد ترا فرو نخواهد گذاشت و به دست دشمن نخواهد سپرد. پس هر دو به نزد او شدند و چون ابوطالب آن دو را دید گفت: راستی را که نزد شما گمان خبری می رود. چه انگیزه ای در این هنگام شما را واداشت که نزد من آید؟ عباس هم آنچه را پیامبر به او گفته بود برایش بازگو کرد و هم پاسخی را که خود به وی داده بود. پس ابوطالب در پیامبر نگریست و

۱. کفایة الطالب ۲۶۰.

۲. رک: طرائف ابن طاوس ۸۵ و ضیاء العالمین از استاد ما ابوالحسن شریف.

گفت: فرزند پدرم، برو که تو نظری بلند داری و گروهی والا، پدرت از همه برتر است و به خدا سوگند هیچ زبانی با تو سخن سخت نگوید، مگر زبانهای تند و تیز او را خواهد آزد و تیغ‌هایی بر آن او را در خواهد ربود، به خدا سوگند چنان تازیان رام تو شوند که گویی بچگان چهارپایانی هستند در برابر سرپرست خود و براستی که پدرم همه کتابها را می‌خواند و مرا گفت: براستی از پشت من پیامبری خواهد آمد که دوست می‌دارم روزگار او را درک کنم و به وی بگروم. پس هر که از فرزندان من روزگار وی را بیابد به وی ایمان آرد.

می‌بینی که ابوطالب با چه پشتگرمی ای این گزارش را از زبان پدرش می‌آورد و از همان نخستین روز رسول خدا را دل می‌دهد و پشتگرم می‌سازد و او را دستور می‌دهد که کار خویش و یاد خدا را آشکار سازد و خود در برابر این حقیقت سر فرود آورده که وی همان پیامبری است که وعده ظهورش از زبان پدر او و نامه‌های گذشته آسمانی داده شده و پیشگویی نیز می‌کند که تازیان در برابر او سر فرود آرند، اکنون آیا گمان می‌کنی که او همه اینها را اظهار می‌کند و آنگاه خود به آن ایمان ندارد؟ این به جز یک سخن ساختگی نیست.

۵- ابوطالب پیامبر ﷺ را گم می‌کند

ابن سعد واقدی داستان آمدن قریش به نزد ابوطالب را درباره کار پیامبر آورده و آنگاه گوید: آنان بیزار شدند و رمیدند (یعنی از سخنان محمد) و خشم گرفتند و برخاستند و می‌گفتند: بر خدایان خویش شکیبایی نمایید که این چیزی است خواستنی و گویند که گوینده این سخن عقبه بن ابی معیط بود و هم گفتند که دیگر هرگز به نزد او برنگردیم و هیچ بهتر از آن نیست که به ناگهان محمد را بکشیم. پس چون شامگاه همان شب فرا رسید رسول خدا ﷺ گم شد و ابوطالب و عموها به خانه‌اش آمدند و وی را نیافتند. پس او جوانانی از هاشمیان و مطلبیان را گرد آورد و سپس گفت: هر کدام از شما پاره آهنی برنده بگیرید و از پی من بیایید و چون من پای به مسجد الحرام نهادم هر کدام از شما

جوانان نگاه کند و بنشیند کنار بزرگی از بزرگان ایشان (و او را بکشد) که آن ابن حنظلیه - یعنی ابوجهل - هم در میانشان است زیرا اگر محمد کشته شده باشد البته او در توطئه حاضر بوده است. جوانان گفتند: چنین کنیم پس زید بن حارثه بیامد و ابوطالب را به آن گونه دید و او از وی پرسید: ای زید برادرزاده‌ام را نیافتی؟ گفت: آری. من پیشتر با او بودم. ابوطالب گفت: هرگز به خانه‌ام برنگردم تا او را ببینم. پس زید شتابزده بیرون شد تا به نزد رسول خدا رسید که در خانه‌ای نزدیک کوه صفا بود و یارانش نیز با او بودند و گفتگو می‌کردند، پس او را از گزارش آگاه ساخت و رسول خدا به نزد ابوطالب آمد. او گفت: برادرزاده! کجا بودی؟ پیشامدت خیر بود؟ گفت: آری. گفت: پس به خانه‌ات در آئی. پس رسول خدا ﷺ در آمد و چون بامداد شد ابوطالب چاشت را نزد پیامبر خورد و سپس دست او را گرفت و نزدیک انجمنهای قرشیان بر پای داشت. جوانان هاشمی و مطلبی نیز با او بودند. پس گفت: ای گروه قریش! می‌دانید چه تصمیمی داشتم؟ گفتند: نه. پس ایشان را از تصمیم دیروزی‌اش آگاه کرد و جوانان را گفت آنچه در دست دارید به در آید. پس چون به در آوردند. همه دیدند که در دست هر کدامشان پاره آهنی برنده است. پس گفت: به خدا سوگند که اگر او را کشته بودید یک تن از شما را بر جای نمی‌گذاشتم تا ما و شما همه نابود شویم. پس آن گروه در مانده و سرشکسته شدند و در مانده‌تر و سرشکسته‌تر از همه نیز ابوجهل بود.^۱

به عبارتی دیگر:

فقیه حنبلی ابراهیم بن علی بن محمد دینوری در کتاب خود *نهایة الطلب*^۲ به اسناد خویش از زبان عبدالله بن مغیره بن معقب آورده است: ابوطالب رسول خدا ﷺ را گم کرد، پس به گمانش رسید که برخی از قرشیان، به ناگهان او را کشته‌اند. پس در پی هاشمیان فرستاد و گفت: ای هاشمیان! به گمانم که برخی از قرشیان محمد را به ناگهان کشته‌اند. پس هر یک از شما پاره آهنی برنده برگیرد و بنشیند کنار یکی از بزرگان قریش و

۱. الطبقات الکبری: ۱۸۶/۱ چاپ مصر و ۱۳۵/۱ چاپ لیدن.

۲. رک: طرائف، ابن طاوس ۸۵.

چون من گفتم محمد را می‌خواهم هر کدام از شما مردی را که کنارش نشسته بکشد، رسول خدا ﷺ که در آن هنگام در خانه‌ای نزدیک صفا بود از انجمنی که ابوطالب ساخته بود آگاهی یافت پس به نزد ابوطالب که در مسجد بود شد و چون ابوطالب او را دید دستش را گرفت و گفت: ای گروه قریش! من محمد را گم کردم و پنداشتم که کسی از شما ناگهان او را کشته‌اید پس هر یک از شما هاشمیان را که حاضر بود بفرمودم تا پاره آهنی برنده برگردد و هر کدام در کنار یکی از بزرگان شما بنشینند و چون گفتم: محمد را می‌خواهم هر یک از ایشان؛ مردی را که کنارش است بکشد، پس هاشمیان را گفت: تا آنچه در دست دارند بنمایند و ایشان چنین کردند و قرشیان که آن را دیدند از رسول خدا ﷺ در بیم شدند. سپس ابوطالب این اشعار را بسرود:

— قرشیان را هر جا که فرود آیند از زبان من این پیام برسان: همانان را که درونشان لبریز از فریکاری است.

— که براستی سوگند می‌خورم به اسبهای دونده و بانگ‌کننده^۱ و به آنچه می‌خوانند دارندگان نامه‌ها و دانشوران^۲.

— که خاندان محمد را سرپرست هست و مهر قلبی و درونی من ویژه آنان است.

— من کسی نیستم که از فرزندان و خویشان خود ببرم هر چند بیدادگری‌ها کار را به کشتار کشاند.

— آیا ایشان (فهریان) دستور به کشتن محمد می‌دهند؟ چنین دستوری بیهوده است.

— نه سوگند به پدرت که قریش نه پیروز شدند و نه هنگامی که به مشورت نشستند تصمیم به کاری نیکو گرفتند.

— پسرک برادرم و ای میوه دلم و ای سپید ابر بخشنده‌ای که پر از باران رحمت است.

۱. در *تاج العروس*: ۲۷۲/۳ شعری را به گونه‌ای آورده که پارسی‌اش چنین می‌شود:
پس براستی من سوگند می‌خورم به اسبان تندرو در هر روز... و در صفحه ۳۲۰ نیز آن را به گونه‌ای آورده که ترجمه‌اش می‌شود: پس براستی من سوگند می‌خورم به اسبانی که هر روزه بانگ می‌کنند....
۲. ترجمه با بهره‌گیری از *تاج العروس*: ۲۷۲/۳ و ۳۲۰/۳ انجام شد.

– و پس از او هنگامی که احمد را گور در برگرفته، فرزندان از سرچشمه‌اش چندان بنوشند تا سیراب شوند.

– ای سرور! ای سرور خاندان قصی! گویا که پیشانی‌ات ماه فروزان است.

به عبارت دیگر علامه مجلسی می‌نویسد: گردآورنده دیوان - یعنی دیوان ابوطالب - نیز مانند گزارش بالا با سند پیوسته آورده و آنگاه اشعار را چنین آورده، پس اشعار را یاد کرده که ۲۰ بیت بیش از آن است که ما آوردیم و در دیوان چاپی سرور ما ابوطالب نیز افزونیها را نمی‌یابیم.^۱

به عبارت سوم:

سید فخار بن معد در کتاب خود می‌نویسد:^۲ شیخ حافظ ابوالفرج عبدالرحمن بن محمد بن جوزی محدث بغدادی که به کافر بودن ابوطالب عقیده داشته در سال ۵۹۱ مرا در واسط از شهرهای عراق آگاه ساخت به اسناد خود از واقدی که گفت: ابوطالب بن عبدالمطلب در هیچ شامگاه و بامدادی از پیامبر دور نمی‌شد و در برابر دشمنان وی پاسدار او بود و می‌ترسید که ناگهان او را بکشند. پس یک روز او را گم کرده و ندید و شامگاه نیز که فرا رسید باز او را ندید بامدادان در جاهایی که گمان می‌کرد او باشد به جستجویش پرداخت و باز هم او را نیافت. پس دلش به درد آمد و گفت: آه فرزندانم! آنگاه غلامان خود و کسانی را که در دل با ایشان پیوندی داشت فراهم آورد و به ایشان گفت: دیروز و امروز محمد را گم کرده‌ام و جز این گمانی نمی‌برم که قریش بر او نیرنگ زده و وی را به ناگاه کشته‌اند و اکنون تنها همین یک سمت مانده که در آن به جستجو نپرداخته‌ام و آنجا نیز بعید می‌دانم او را بیابم. پس ۲۰ مرد از بندگان خویش برگزید و گفت: بروید و کاردهایی آماده کنید و هر یک بروید و در کنار یکی از بزرگان قریش بنشینید. پس اگر من آمدم و محمد را همراه داشتم کاری نکنید و آرامش پیشه کنید تا در کنار شما بایستم و اگر آمدم و محمد همراه من نبود هر کدام از شما، همان مرد از بزرگان قریش را که کنار او است با کارد بزند.

پس ایشان برفتند و کاردهایشان را تیز کردند تا از برّندگی آن خوشنود شدند. و ابوطالب در همان سمت که می‌خواست به راه افتاد و وابستگان او از تبارش نیز با وی بودند. پس محمّد را یافت که در پایینهای مکه در کنار تخته سنگی ایستاده و نماز می‌خواند. پس خود را به روی او افکنده و او را ببوسید و دستش را گرفت و گفت: برادرزاده! نزدیک بود دودمانت را به باد نیستی دهی. برخیز با من برویم. پس دست او را بگرفت و به مسجد آمد. قریش در انجمن خود نزدیک کعبه نشسته بودند چون او را دیدند که دست پیامبر ﷺ را در دست گرفته و می‌آید گفتند: اینک ابوطالب محمّد را نزد شما آورده و لابد خبری است. پس چون در کنار ایشان ایستاد در حالی که خشم از چهره‌اش نمایان بود به غلامان خود گفت: آنچه را در دست دارید آشکار سازید. ایشان چنین کردند و ناگاه همه چشمشان به کاردها افتاد و گفتند: ای ابوطالب! اینها چیست؟ گفت: همان است که می‌بینید. من دو روز است که محمّد را می‌جستم و نمی‌دیدم. پس ترسیدم که شما با پاره‌ای کارها نیرنگی برای او زده باشید. پس اینان را بفرمودم تا همین جاها که می‌بینید بنشینند و به ایشان گفتم: اگر من آمدم و محمّد با من نبود هر کدام از شما باید کسی را که پهلویش نشسته بزند، هر چند هاشمی باشد و در این باره هیچ اجازه دیگری هم از من نگیرید. گفتند: ای ابوطالب! آیا چنین کاری می‌خواستی بکنی؟ گفت: آری به خدای این - کعبه را نشان داد - سوگند. مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف که از هم پیمانانش بود گفت: چیزی نمانده بود تبارت را بر باد دهی. گفت: چنین است. پس برفت و می‌گفت (خطاب به پیامبر):

- برو پسرکم! که هیچ گونه خواری و زبونی بر تو نیست، برو به این گونه دیده‌ات را روشن دار.

- به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد تا من در میان گور به خاک سپرده شوم و در آن بستر بخشیم.

- مرا به راه راست خواندی و دانستم که تو نیکخواه منی و البته که تو راست گفتی و از همان گذشته‌ها درستکار بوده‌ای.

— و کیشی را به یاد آوری که ناگزیر از بهترین کیش‌های آفریدگان است. پس قریش روی به سوی ابوطالب گرداندند و به گله‌گذاری و نرم کردن او پرداختند، ولی او به انجمن ایشان درنیامد و نگاهی هم بر آنان نیفکند. امینی گوید: بزرگ مرد مکه را خوش می‌آید که همه تبارش را در راه پیامبر اسلام بر باد دهد و آماده است تا همه پیوندهای گروهی و پیمانهایی که میان خود و قریش دارد به خاطر دین لگدکوب کند. پس خداوند زنده بدارد این گرایش خدایی و این پیوند همکیشی را که از پیوندهای خویشاوندی نیز برتر بوده است.

۶- ابوطالب در آغاز دعوت پیامبر

چون این آیه فرود آمد: خویشاوندان نزدیک را (از بدی‌ها) بیم ده. ^۱ رسول خدا ﷺ بیرون شد و از کوه صفا بالا رفت و بانگ زد: یا صباحاه! پس همه پیرامون او فراهم آمدند، او گفت: آیا من با این چشم به شما بنگرم که اگر شما را آگاه سازم که سپاهی بیرون شده‌اند و در پایین کوه (آماده شیبخون زدند) آیا شما سخنم را راست می‌شمارید؟ گفتند: آری، ما که ترا آزموده‌ایم، دروغی از تو نشنیده‌ایم. گفت: پس من شما را بیم می‌دهم که در برابر کیفری سخت قرار گرفته‌اید. پس ابولهب گفت: مرگ بر تو باد! جز برای این سخن نمی‌خواستی ما را گرد آوری؟ سپس حضرت، توده خود را در خانه‌اش فراهم آورد و ابولهب پیشدستی کرد و گفت: اینان عموها و عموزادگان تو، سخن بگو و صابی‌گری را رها کن. و بدان که گروه ترا توان برابری با همه تازیان نیست و سزاوارترین کسان برای گرفتن و در بند کردن تو تبار پدری‌ات هستند و اگر بر سر آنچه می‌گویی پافشاری کنی در بند کردن تو برایشان آسان‌تر است تا تیره‌های قریش بر تو بشورند و تازیان نیز آنان را یاری دهند. من ندیدم که هیچ کس بدتر از آنچه تو برای تبار پدری‌ات آورده‌ای آورده باشد. پس رسول خدا ﷺ خاموش شد و سخن نگفت. بار دیگر ایشان را بخواند و گفت: خدا را می‌ستایم و از او یاری و زینهار می‌خواهم و

به او پشتگرمی دارم و گواهی می‌دهم که خدایی جز خدای یگانه نیست، شریک ندارد و سپس گفت: پیشاهنگ و جستجوگر به کسان خود دروغ نمی‌گوید و به خدایی که جز او خدایی نیست من رسول خداوند هستم، به ویژه به سوی شما و نیز برای مردم. به خدا همان گونه که می‌خواهید می‌میرید و همان سان که بیدار می‌شوید برانگیخته خواهید شد و حساب آنچه را انجام می‌دهید خواهند رسید و براستی بهشت جاودانی است و آتش دوزخ هم جاودانی.

ابوطالب گفت: چه بسیار دوست می‌داریم که با تو یاری کنیم و پندت را بپذیریم و گفتارت را راست شماریم و اینان تبار پدری‌ات هستند که فراهم آمده‌اند. من نیز یکی از ایشانم جز آنکه زودتر از همه، پاسخ دلخواهت را می‌دهم. دستوری را که گرفته‌ای به کار بند که به خدا سوگند همیشه پیرامون تو هستم و از تو پاسداری می‌کنم تنها اینکه دلم راه نمی‌دهد که از کیش عبدالمطلب روی بگردانم.^۱

امینی گوید: دین عبدالمطلب هم چیزی نبوده است جز همان دین یگانه پرستی و گرویدن به خدا و رسولان و نامه‌های او، بی‌آنکه آمیخته به چیزی از بت پرستی بشود. چون او همان کس است که در وصیتهای خود می‌گوید: براستی هیچ بیدادگری از جهان بیرون نشود تا از او انتقام گیرند و کیفر او را به وی بچشانند و چون از او پرسیدند اگر ستمکاری مرد و کیفری به او نرسید چه؟ او در اندیشه شد و گفت: «سوگند به خدا، که در پس این جهان جهانی است که در آنجا نکوکاران را برای نکوکاری‌شان پاداش می‌دهند و بدکاران برای بدکاری‌هاشان کیفر می‌بیند». و او همان است که به ابرهه گفت: این خانه را پروردگاری هست که آن را نگاهیانی و پاسداری می‌کند، پس خود بر فراز ابوقیس شد و گفت:

— «خداوندا! آدمی از خانه و کسان خود پاسداری می‌کند، تو هم از سرای و دارایی و گروه خویش پاسداری کن.

— مباد که صلیب ایشان در صحنه کین‌توزی و زور‌ورزی و نیرنگ تو چیره شود.

— پس در برابر صلیبیان و خاج پرستان امروز تبار خود را یاری دهد.
 — اگر تو کعبه ما را در برابر ایشان رها کنی تصمیمی است که خود در این باره گرفته‌ای»^۱.
 و یک نماینده هم از پیشاهنگی او در ایمان خالص و یگانه پرستی راستین، آن است
 که رسول خدا ﷺ در روز حنین، پیوند خود را به او باز می نمود و به این سان با
 سرافرازی می گفت:

— «منم پیامبری که دروغ نگوید، منم فرزند عبدالمطلب»^۲.

و راستی را که چه نیکو سروده حافظ شمس الدین بن ناصر بن دمشقی از آنجا که
 گوید:

— احمد فروغی سترگ بود که (از یک پشت به پشت دیگر) جابه جا می شد و خود در
 چهره مردانی سجده کار می درخشید.

— سده به سده در میان ایشان می گشت تا بهترین برانگیختگان آمد.^۳

و همین بوده که ابوطالب خواسته بگوید که گفت: دلم راه نمی دهد که دین
 عبدالمطلب را رها کنم زیرا این فراز، آشکار کننده دیگر سخنان اوست و با این روش
 خواسته است معنی سخن را بر حاضران بیوشاند تا با دوری نمودن از ایشان، در پی
 کین تیزی با وی بر نیایند و این روش گفتار از شیوه های تازیان است در گفتگوهاشان که به
 آن وسیله، گاهی می خواهند معنی را پوشیده بدارند و گاهی هم آن را مؤکد می سازند
 چنان که شاعر گفته:

— هیچ عیبی در ایشان نیست مگر آنکه شمشیرهاشان از کوبیدن سازمانهای سپاه
 دشمنان خراش برداشته.

و اگر سرور ما ابوطالب به جز همین یک نمونه از رفتار را نداشت به تنهایی کافی بود

۱. ملل و نحل شهرستانی که در حاشیه الفصل: ۲۲۴/۳ چاپ شده؛ الدرر المنیفة سیوطی ۱۵؛
 مسالک الحنفاء ۳۷.

۲. طبقات ابن سعد ط مصر شماره مسلسل ص ۶۵۵؛ تاریخ طبری: ۱۲۹/۳.

۳. مسالک الحنفاء، سیوطی ۴۰؛ الدرر المنیفة ۱۴.

که ایمان استوار و مسلمانی پا بر جا و پایداری او را در آغاز روشن سازد.

ابن اثیر می نویسد: ابولهب گفت: به خدا این بد است، دو دستش را بگیرد پیش از آنکه دیگران به این کار برخیزند. پس ابوطالب گفت: به خدا تا آنگاه که ما بر جای بمانیم از او پشتیبانی خواهیم کرد. و در سیره حلبی آمده است که این دعوت در خانه ابوطالب بوده.^۱

عقیل بن ابی طالب گفت: قریش به نزد ابوطالب شدند و گفتند: برادرزاده‌ات ما را در انجمن ما در کعبه ما و شهر ما آزار می دهد و سخنانی ناخوش بر ما می خواند، اگر بینی که بازداشتن او از این کار بهتر است چنان کن. پس او مرا گفت: ای عقیل! عموزاده‌ات را به نزد من بخواه، پس من او را از خانه‌ای گلین که از آن ابوطالب بود به در کردم و او راه افتاد با من بیامد و در جستجوی سایه‌ای بود تا در آن گام نهد و نمی یافت تا به نزد ابوطالب رسید و او گفت: برادرزاده‌ام! به خدا تو بیشتر فرمان مرا می بردی، اکنون قبیله تو آمده‌اند و می‌پندارند تو در کعبه و انجمن ایشان به نزدشان می آیی و آزارشان می دهی و سخنان ناخوش برایشان می‌گویی اگر می بینی که باز ایستادن از این کار بهتر است چنان کن. او عَلَيْهِ السَّلَام دیده را به سوی آسمان برداشت و گفت: به خدا من نمی توانم دستوری را که پروردگارم برای من می فرستد انجام ندهم هر چند کسی از اینان، از دل این خورشید، آتش به در آرد. ابوطالب گفت: به خدا سوگند که او هرگز دورغ نگفته، برگردید و از ره یافتگان باشید.

امینی گوید: گزارش بالا را بخاری در تاریخ خود به همان گونه که ما یاد کردیم از زبان میانجیانی که همگی موثق‌اند آورده و محب طبری نیز آن راه به همان گونه آورده،^۲ ولی ابن کثیر چون دیده که کلمه «از راه یافتگان باشید» در نشان دادن ایمان ابوطالب ارزشی دارد آن را انداخته!^۳ که خدا در ستکاری را زنده بدارد!

ابن سعد نیز حدیث دعوت را از زبان علی آورده و در آن می خوانیم: سپس پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

۲. ذخائرالعقبی ۲۲۳.

۱. السیره الحلبیه: ۳۰۴/۱.

۳. تاریخ ابن کثیر: ۴۲/۳.

ایشان را گفت: کیست که در کاری که به آن برخاسته‌ام دستیار من باشد و مرا پاسخ مثبت دهد تا بهشت از آن او و خود برادر من باشد؟ من گفتم: من، ای رسول خدا! هر چند که از همه‌شان خردسال‌ترم و ساق‌هایم از همه باریکتر است. آن گروه خاموش شدند و سپس گفتند: ای ابوطالب پسرت را نمی‌بینی؟ گفت: واگذاریدش که پسر عمومیش هرگز در نیکوکاری به او کوتاهی نخواهد کرد.^۱

و ابوعمرو زاهد طبری از زبان تغلب آورده است که ابن اعرابی درباره‌ی واژه عور گفت: آن عبارت است از پست هر چیزی. و هم گفت: از این ریشه است آنچه در روایت ابن عباس رسیده. آنگاه همه حدیثی را که از زبان علی علیه السلام رسیده یاد کرده تا آنجا که گفته: چون پیامبر صلی الله علیه و آله خواست سخن بگوید ابولهب میان سخنش دوید و سخنانی گفت و آنگاه گفت: برخیزید. پس برخاستند و برگشتند. پس چون فردا رسید مرا بفرمود تا همانند آن خوردنیها و نوشیدنیها را بساختم و ایشان را خواندم، آنان به راه افتادند و به درون آمدند و خوردند و نوشیدند. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله برخاست تا به گفتار پردازد. پس ابولهب بر او خرده گرفت ولی ابوطالب وی را گفت: خاموش باش ای فرمایه (اعور)! ترا چه به سخن در این باره! آنگاه گفت: هیچ کس از جایش برنخیزد. پس نشستند. آنگاه به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: سرور من برخیز و هر چه خواهی بگوی و پیام پروردگارت را برسان که تو راستگویی و راستگو شمرده می‌شوی.

به این داستان و به سخن ابوطالب: «خاموش باش ای فرومایه! ترا چه به سخن در این باره» در کتب مختلف اشاره شده است.^۲

امینی گوید: این کس صلی الله علیه و آله (ابوطالب) کدام کافر پاک نهاد است که با همه نیرو و امکانات خود از اسلام پاک پشتیبانی می‌کند و با زبانی به تیزی آهن، مردان خانواده‌اش را می‌آزارد و پیامبر اکرم را تشویق می‌کند به خواندن مردم به خدا و رساندن پیامی که از پروردگارش

۱. الطبقات الکبری: ۱/۱۷۱.

۲. النهایة ابن اثیر: ۳/۱۵۶؛ الفائق زمخشری: ۲/۹۸ به نقل از ابن اعرابی؛ لسان العرب: ۶/۲۹۴؛

تاج العروس: ۳/۴۲۸.

دارد و او را هم راستگو می‌شمارد و هم راستگو شمرده شده می‌خواند؟

۷- گفتار ابوطالب به علی: با پسر عمویت همراهی کن

ابن اسحاق گوید: برخی از دانشوران گفته‌اند که رسول خدا ﷺ چون هنگام نماز می‌رسید به سوی درّه‌های مکه بیرون می‌شد و علی بن ابی طالب هم پنهان از پدرش و از همه عموها و دیگر خویشاوندانش با او بیرون می‌شد. پس نمازهاشان را می‌گزاردند و شامگاهان باز می‌گشتند و این برنامه تا روزگاری چند که خدا می‌خواست بپایید. سپس ابوطالب روی آن دو را در حال نماز یافت. پس به رسول خدا ﷺ گفت: برادرزاده! این چه کیشی است که می‌بینم پای بند آن شده‌ای؟ گفت: عمو! این کیش خدا و کیش فرشتگان او و کیش برانگیختگان او و کیش پدرمان ابراهیم است.

و گفته‌اند که او به علی گفت: پسرکم! این چه کیشی است که تو بر آنی؟ گفت: «پدرا! من به خدا و به رسول خدا گرویدم و آنچه را آورده است راست شمردم و برای خدا با او نماز گزاردم و از او پیروی کردم» پس گمان برده‌اند که وی گفت: «اما او ترا جز به سوی خوبی راهنمایی نمی‌کند پس با او همراهی کن» و بر بنیاد گزارشی که از علی رسیده چون وی اسلام آورد ابوطالب گفت: با پسر عمویت همراهی کن.^۱

و ابن ابی الحدید می‌نویسد: از علی روایت شده که پدرم گفت: پسرکم! پسر عمویت را همراهی کن، زیرا تو به یاری او هرگزندی در اکنون و آینده برکنار خواهی ماند سپس مرا گفت:

«البتّه آنچه هر کاری را به آن استوار توان ساخت همراهی با محمد است

پس ای علی تو هر دو دست خود را در همراهی او سخت به یکدیگر بفشار»^۲

و هم می‌نویسد: از سروده‌های او که در این باره مناسب است همان است که

می‌گوید:

۱. سیره ابن هشام: ۱/۲۶۵؛ تاریخ طبری: ۲/۲۱۴؛ تفسیر ثعلبی؛ عیون الاثر: ۱/۹۴؛ الاصابه: ۴/۱۱۶؛

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۴.

اسنی‌المطالب ۱۰.

— براستی علی و جعفر پشتوانه من اند در روزهای گرفتاری و درد سر،
— عموزاده تان را یاری کنید و دست از او مدارید در میان برادران من پدر او تنها برادر پدر
و مادری من است.
— به خدا نه من و نه هیچ کس از فرزندان من که گوهر نیک داشته باشد دست از پیامبر
نخواهد داشت».

این سه بیت در دیوان ابوطالب نیز یافت می شود^۱ و عسکری هم آن را در کتاب
الاولی آورده و می نویسد: ابوطالب به پیامبر ﷺ بگذشت. جعفر نیز با او بود پس دید
رسول خدا ﷺ نماز می گزارد و علی نیز همراهی می کند. پس به جعفر گفت: پسرکم! تو
نیز در کنار عموزاده ات نماز بگزار. او هم در کنار علی ایستاد و پیامبر این را دریافت و بر
آن دو پیش افتاد و هر سه روی به کار خویش آوردند تا چون آن را به پایان بردند ابوطالب
شادمان برگشت و این سروده ها را گفت:

— «براستی علی و جعفر پشتوانه من اند در روزگار سختی و گرفتاری...»
و بیتهایی را یاد کرد که ابن ابی الحدید نیاورده و از آن میان:

— «ماییم و این پیامبر، او را یاری می کنیم و دشمنان را با سرنیزه ها از گرد او می زنیم...»
و ابوبکر شیرازی در تفسیر خود آورده که چون وحی بر پیامبر ﷺ نازل شد به مسجد
الحرام درآمد و به نماز ایستاد، علی علیه السلام که آن هنگام ۹ ساله بود بر او بگذشت. پس وی
را آواز داد: علی! به نزد من آی. او اجابت کرد و روی به وی آورد. پس پیامبر به او گفت:
من رسول خدایم به ویژه به سوی تو و بر همگان از مردم، پس دست راست من بایست و
با من نماز گزار. او گفت: ای رسول خدا! بروم و از پدرم ابوطالب دستوری بگیرم. وی
پاسخ داد: برو که او دستورش را به تو خواهد داد. پس به نزد او شد و برای پیروی از وی
دستوری خواست، او گفت: فرزندم! می دانیم که محمد از هنگامی که بوده امین خدا
بوده به سوی او، برو و از او پیروی کن تا راه یابی و رستگار شوی. پس علی علیه السلام پیامد و
رسول خدا ﷺ را دید که در مسجد به نماز ایستاده، پس در سمت راست او بایستاد و با

او نماز گزارد. پس ابوطالب بر آن دو گذشت و دید نماز می گزارند. گفت: ای محمد! چه می کنی؟ گفت: خدای آسمان ها و زمین را می پرستم و برادرم علی نیز با من است آنچه را من می پرستم او هم می پرستد و من ترا به پرستش خدای یگانه و قهار می خوانم. ابوطالب از شادی بخندید. چنانکه دندانهای او نمایان شد و چنین می سرود و گفت: «به خدا سوگند که دست اینان همه هرگز به تو نرسد تا من در میان خاک ها پنهان و به دست گور سپرده شوم».

تا آخر شعرهایی که در بخش «سروده های ابوطالب...» آوردیم.

۸- سخن ابوطالب: خود را به پهلوی عموزاده ات پیوند زن

ابن اثیر آورده که ابوطالب، پیامبر ﷺ و علی عليه السلام را دید که نماز می گزارند و علی در سمت راست اوست. پس به جعفر گفت: «خود را به پهلوی عموزاده ات پیوند زن و در سمت چپ او به نماز بایست». مسلمان شدن جعفر اندکی پس از مسلمان شدن برادرش علی بود. و ابوطالب گفت:

«ای ابویعلی (کنیه حمزه) بر کیش احمد شکبیا باش و نمونه ای برای کیش (یا آشکار کننده آن) باش تا با شکبیایی به پیروزی رسی.

— آن کس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است براستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش و حمزه کافر مباش.

— که براستی من شادمان می شوم که بگویی تو ایمان آورده ای.

— پس در راه خدا رسول خدا را یاری کن آنچه را آورده ای آشکارا در میان قریش آواز ده و بگو احمد جادوگر نیست».^۱

اسنی المطالب می نویسد: برزنجی گفته: اخبار متواتر داریم که ابوطالب پیامبر ﷺ را دوست می داشت و از او پشتیبانی می کرد و وی را یاری می داد و در رساندن و تبلیغ

۱. اسدالغابة: ۱/۲۸۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۵؛ الاصابة: ۴/۱۱۶؛ السیرة الحلیبیه: ۱/۲۸۶؛

دینش همراهی می‌کرد و آنچه را می‌گفت راست می‌شمرد و فرزندان خود همچون علی و جعفر را به پیروی و یاری او فرمان می‌داد. و باز می‌نویسد: برزنجی گفته: این اخبار همگی آشکارا می‌رساند که دل او سرشار و لبریز از ایمان به پیامبر بوده است.^۱

۹- ابوطالب و دلسوزی‌اش برای پیامبر

ابوجعفر محمد بن حبیب رضی الله عنه در امالی خود می‌گوید: ابوطالب گاهی رسول خدا صلی الله علیه و آله را می‌دید و می‌گریست و می‌گفت: چون او را بینم برادرم را به یاد می‌آورم - چون عبدالله برادر تنی او بود و بسیار وی را دوست می‌داشت و بر وی دل می‌سوزانید - به همین گونه عبدالمطلب نیز بسیار او را دوست می‌داشت و ابوطالب بسیار در هراس بود که مبادا دشمن، جای خوابیدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بشناسد و شبانه بر او بتازد این بود که نیمه شب او را از خواب بیدار می‌کرد و به جای او پسرش علی را می‌خوابانید. یک شب علی او را گفت: پدر! مرا می‌کشند. او گفت:

- پسرم! شکیبا باشد که شکیبایی سزاوارتر است هر زنده‌ای راه مرگ در پیش دارد.

- ما ترا دادیم و گرفتاری سختی را بر خود هموار کردیم تا فدای دوست و پسر دوست شوی.

- فدای نیک مردی با گوهر تابان و با بخشندگی و بزرگواری و نجیب اگر مرگ ترا در یابد پس تیری که تراشیده و پرتاب می‌شود.^۲

- گاهی به نشانه می‌خورد و گاهی هم نه، هر زنده‌ای اگر چه عمری دراز بیابد^۳ بهره‌ای از چشیدنیه‌های آن را می‌گیرد.

۱. استی المطالب ۱۰.

۲. در پاره‌ای مصادر به جای تبری که ترجمه کردیم: «تراشیده می‌شود» تتری ضبط کرده‌اند یعنی در پی هم می‌آید.

۳. در مأخذ خطی کهن به جای «تملی بعمر» «تطاول عمراً» ضبط شده که معنی آن فرق نمی‌کند.

پس علی او را با این گفتار پاسخ داد:

— آیا مرا در یاری احمد به شکیبایی دستور می‌دهی؟ به خدا آنچه گفتم از سرب‌بی‌تابی بر زبان نیاوردم.

— ولی دوست داشتم تو یاری مرا ببینی. و بدانی که من همراه فرمانبر توأم. و در راه خدا و یاری پیامبر راهنما احمد که چه در کودکی و چه اندکی پیش از بلوغ، پسندیده بود خواهم کوشید.^۱

در چاپ شده کتاب ابن ابی الحدید دست‌خوردگیهایی در بیت دوم و سوم از سروده‌های ابوطالب دیده می‌شود که ما آن را از روی طبقات به خامه سید علی خان که اشعار را از روی یک نسخه خطی ابن ابی الحدید نقل کرده تصحیح کردیم. گزارش یاد شده را همچنین ابوعلی موضح عمری علوی یاد کرده چنانچه در کتاب وی می‌بینیم.^۲

امینی گوید: نزدیکی و خویشاوندی تنها اگر هم کسی را به پشتیبانی دیگری وادارد کاربردش تا مرز معینی است ولی اگر کار به فدا کردن فرزندی همچون امیرالمؤمنین بینجامد که پدرش او را دوست‌تر از همه چیز دارد در این هنگام هر کس هم باشد از فداکاری باز می‌ایستد و پدر به سادگی نمی‌تواند که هر شب فرزندش را در معرض مرگ درآورد و او را در بستر کسی که ممکن است کشته شود بخواباند تا جان برادرزاده را برهاند مگر اینکه انگیزه‌ای دینی او را وادار به این کار کند و این است همان معنی پیروی ابوطالب از کیش یگانه پرستی راستین که گفتگوهای هم که با شعر در میان پدر و پسر در گرفت همین را می‌رساند که می‌بینی، فرزند، آشکارا سخن از پیامبری به میان می‌آورد و پدر نیز انکار نمی‌کند و نمی‌گوید که این فداکاری تنها به انگیزه غیرت خویشاوندی است و خود غافل از این نیز نمی‌شود که پسرش را در کمکی که می‌کند تشویق نماید و از برخاستن به آن دلسرد نکند (درود خدا بر این پدر و زادگانش)

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۰ به نقل از امالی.

۲. الحجۃ ۶۹.

۱۰- ابوطالب و ابن زبیری

قرطبی در تفسیر خود می‌نویسد: سرگذشت نگاران آورده‌اند که روزی پیامبر ﷺ به سوی کعبه بیرون شد و خواست نماز بگذارد. چون داخل نماز شد ابو جهل لعنه الله علیه گفت: کیست که به سوی این مرد برخیزد و نماز او را تباہ سازد. پس ابن زبیری برخاست و از دورن یک شکنبه، خون و سرگین به درآورد و با آن، روی پیامبر ﷺ را بیالود. پس پیامبر ﷺ که از نماز خود روی برتافت به نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو نمی‌بینی با من چه کرده‌اند. ابوطالب پرسید: چه کس با تو چنین کرد؟ پیامبر ﷺ گفت: عبدالله بن زبیری. ابوطالب برخاست و شمشیرش را بر روی شانه‌اش نهاد و با او روان شد تا نزدیک آن گروه رسید. آنان چون دیدند ابوطالب می‌آید خواستند برخیزند. پس ابوطالب گفت: به خدا اگر کسی برخیزد با شمشیر او را خواهم زد. پس نشستند تا او نزدیکشان رسید و گفت: پسرکم! چه کسی با تو چنین کرد، او پاسخ داد عبدالله بن زبیری. پس ابوطالب سرگین و خون شکنبه را برگرفت و چهره و ریش و جامه ایشان را بیالود و به آنان بدگفت.

داستان این واکنش ابوطالب را در بسیاری از کتابهای سنن می‌توان یافت جز اینکه دستهای هواپرستان آن را به بازی گرفته و اگر خدا خواهد زیرنشانی (ابوطالب در قرآن حکیم) ترا از حقیقت گفتار آگاه خواهیم ساخت.^۱

۱۱- سرور ما ابوطالب و قریش

ابن اسحاق گفته: چون رسول خدا ﷺ آشکارا قوم خود را به اسلام خواند و چنانچه خداوند دستور داده بود آشکارا به این کار پرداخت، قوم وی -چندان که من می‌دانم و خبر یافته‌ام- از وی دوری نجستند و سخن او را رد نکردند تا خدایانشان را یاد کرد و به عیب جوئی از آن پرداخت و چون چنین کرد این کار در دیده ایشان سهمگین و ناپسند آمد تا همه در ناسازگاری و دشمنی با او همدستان شدند، مگر کسانی از ایشان که

مسلمان شده بودند و به این گونه خدای تعالی آنان را از این کارها برکنار داشته بود و آنان نیز اندک گروهی پنهان شونده بودند. عموی رسول خدا ﷺ ابوطالب را دل بر او بسوخت و از او پشتیبانی کرد و در برابر دیگران ایستاد و رسول خدا ﷺ به دستور خدا رفت تا کار او را آشکار سازد و هیچ چیز او را از راه وی باز ندارد.

و چون قریش چنان سخنی به ابوطالب گفتند: او در پی رسول خدا ﷺ فرستاد و او را گفت: برادرزاده من! براستی که گروه تو به نزد من آمده‌اند و چنین و چنان گفته‌اند بر من و بر خویش رحم کن و مرا به کاری که از دستم بر نمی‌آید وامدار. پس رسول خدا ﷺ شیوه و عقیده عمویش درباره او برگشته و از او دست بر می‌دارد و او را به دشمن می‌سپارد و از یاری او و برخاستن به همراهی‌اش ناتوان گشته. پس رسول خدا ﷺ گفت: ای عمو! به خدا اگر خورشید را در دست راست من نهند و ماه را در دست چپم، که این کار را رها کنم، نخواهم کرد، تا خدا آن را آشکار سازد یا خود بر سر آن جان دهم. سپس رسول خدا ﷺ اشک در دیده بگردانید و بگریست. سپس برخاست و چون پشت کرد که برود ابوطالب او را آواز داد و گفت: برادرزاده‌ام! روی به من آر. و چون رسول خدا ﷺ روی به او آورد گفت: برادرزاده‌ام! برو و هر چه خواهی بگویی که به خدا هرگز و در برابر هیچ کاری ترا به دشمن نخواهم سپرد.

سپس چون قریش دانستند که ابوطالب دست کشیدن از رسول خدا ﷺ را نمی‌پذیرد و او را به دست ایشان نسپرد و کمر بسته است تا بر سر این کار راهی جدا از آنان در پیش گیرد و با آنان کینه ورزد. این بود عماره بن ولید بن مغیره را به نزد او روان داشتند و گفتند: ای ابوطالب! این عماره بن ولید نیرومندترین و زیباترین جوانان قریش است، او را بگیر و یاری و خردمندی او از آن تو باشد به فرزندی خویش او را بپذیر تا از تو باشد و در برابر، برادرزاده‌ات را به ما سپار، زیرا او با کیش تو و پدرانیت ناسازگاری نموده و انبوه توده‌ات را پراکنده ساخته و کارهای خردمندانه‌شان را بی‌خردانه انگشته، ما او را می‌کشیم و در برابر این مرد، مرد دیگری به تو می‌دهیم. گفت: به خدا که بد وظیفه‌ای برای من تعیین می‌کنید، آیا فرزندان را به من می‌دهید تا خوراک دهم و پیروانم و من فرزندم را به شما

دهم که او را بکشید؟! به خدا این هرگز شدنی نیست. پس مطعم بن عدی بن نوفل گفت: ابوطالب! به خدا که قبیله تو راهی دادگرانه پیش پایت نهاد و کوشیدند تا از آنچه ناخوش می داری رهایی یابی و چنانکه من می بینم تو نمی خواهی هیچ چیزی از ایشان بپذیری. ابوطالب به مطعم گفت: به خدا راهی دادگرانه پیش پایم نگذارند، ولی تو بر آن شده ای که مرا واگذاری و بر ضد من با آن گروه همداستان شوی، پس هر چه خواهی بکن.

پس کار؛ سخت شد و آتش جنگ برافروخت و آن گروه از سر دشمنی به ناسازگاری با یکدیگر برخاسته و برخی آشکارا با برخی دیگر دشمنی نمودند و این هنگام ابوطالب سروده هایی ساخت که در آن هم به مطعم بن عدی گوشه زد و هم به همه کسانی که از عبدمنافیان که دست از وی کشیده بودند و نیز آن شماره از قبایل قریش که با او دشمنی نموده بودند. و در همان جا خواسته ایشان و آنچه را از کارشان دوری گزیده بود یاد کرده و گفته:

— هان! به عمرو و ولید و مطعم بگو: ای کاش بهره من از پشتیبانی شما به اندازه پاسداری شتر بچه ای بود.

— ناتوان، کوتاه و پر سر و صدا که قطرات ادارش بر هر دو ساقش می چکد.

— در عقب همه گام می زند و نتواند خود را به آب برساند و چون به بیابانی برآید گویند این - دنک^۱ است - نه شتر.

— دو برادر پدر مادری مان را می بینم که چون درخواستی از ایشان شود گویند: کار به دست دیگران است.

— آری، کار در دست همان دو است ولی آنان سرنگون شده اند همان گونه که یک تخته سنگ از سر ذو علق^۲ واژگون می گردد.

— مقصود من به ویژه تیره عبدالشمس و نوفل است و آن دو چنان ما را دور افکنده اند که ریگ را دور می افکنند.

— آن دو برای توده به عیب جویی در پیرامون دو برادر خویش پرداختند تا بر سر این کار

۲. ذو علق نام کوهی است در مرز و بوم اسدیان.

۱. جانوری است به کوچکی گریه.

دو دست آن دو از گزند ایشان تهی گردد.

— آن دو بودند که در گردن فرزای‌ها مردمان بی‌پدری را شریک کردند که اگر هم یادی از ایشان برود با خوارانگاری است.

— تیره‌های تیم و مخزوم و زهره از ایشانند و خود هنگامی که، یاری خواسته شد بندگان ما بودند.

— به خدا که دشمنی میان ما و ایشان تا هنگامی که یک تن از دو دودمان نیز زنده باشد پای برجا خواهد ماند.

— براستی خرده‌ها و اندیشه‌های ایشان به بی‌خردی گراییده و همچون بزغاله‌ای هستند که آنچه نیز یک بزغاله کند بد است.

ابن هشام می‌نویسد: دو بیت آن را هم که دشنامی در بر داشت نیاوردم.

امینی گوید: ابن هشام سه بیت قصیده را انداخته که هدف او در این کار بر هیچ‌کس پنهان نیست و براستی که انسان بر نفس خود بیناست هر چند بهانه‌هایی بر خود بیفکند و این هم سه بیت مزبور:

— و این نیست مگر فضیلتی که خداوند بندگان، ویژه ما ساخته است و ما را برگزید که سرفرازی از همان است،

— مردانی که از حسادت به ما با یکدیگر همدست شدند و با مردان برجسته کینه ورزیدند و همیشه میان ایشان دشمنی پا بر جا است.

— پدر ولید بنده نیای ما بود و مادر وی بیگانه‌ای کبود چشم که جادو او را به چرخش درآورده و به شوهر بسته بود.

بیت اخیر به ولید بن مغیره گوشه می‌زند و او از کسانی بود که پیامبر اکرم را مسخره می‌کرد و هم از کسانی بود که برای گفتگو دربارهٔ پیامبر ﷺ به نزد ابوطالب شدند و این آیه نیز دربارهٔ او فرود آمد: و گذار مرا با آن‌کس که تنها آفریدم.^۱ زیرا ولید در میان تبار

۱. الروض‌الانف: ۱/۱۷۳؛ تفسیر بیضاوی: ۲/۵۶۲؛ کشاف: ۳/۲۳۰؛ تاریخ ابن‌کثیر: ۴/۴۴۳؛ تفسیر

خود وحید (تنها) نامیده می‌شد.

و چون ابوطالب دید که قریش می‌کنند آنچه می‌کنند در میان هاشمیان و مطلبیان به پا خاست و ایشان را به همراهی خود خواند تا از رسول خدا ﷺ پشتیبانی کنند و در برابر دشمنانش ایستادگی نمایند. ایشان نیز در پیرامون او فراهم آمدند و در ایستایی با او همراهی نمودند و همگی به جز دشمن خدا ابولهب ملعون درخواست او را بپذیرفتند.

و چون ابوطالب از تیره خود اینها را دید که او را شادمان ساخت و کوشش و مهربانی آنان را با خویش نگریست آغاز به ستایش آنان کرد و پیشینه‌هاشان را به یادها آورد و برتری‌های رسول خدا ﷺ را در میان ایشان و پایگاه او نزد آنان را بازگو کرد تا در اندیشه خویش سرسخت‌تر شوند و با او در کار وی دلسوزی نمایند پس گفت:

— اگر روزی قریش برای بازگویی سرافرازی‌ها گرد آیند عبد مناف از بهترین و برگزیده‌ترین و بزرگوارترین آنان است.

— و چون بزرگان عبد منافی فراهم آیند پیشینه و بزرگان آن در میان هاشمیان است.

— و اگر یک روز گردن فرازی نمایند پس براستی محمد مصطفی از بهترین و برگزیده‌ترین و بزرگوارترین ایشان است.

— فربه و لاغر قرشیان و گمنام و با نامشان به دشمنی ما فراهم آمده‌اند.^۱

— پیروزی نیافته‌اند و هوش از سرشان پریده، ما در گذشته هیچ گونه ستمی را نمی‌پذیرفتیم^۲

— و چون چهره‌ها، از خودپسندی و بیدادگری کج می‌شد آن را به گونه نخست برمی‌گردانیدیم و بر پای می‌داشتیم.

— و در روزهای ناگواری به پشتیبانی مرز و حریم آنها برمی‌خاستیم.

— و هر کس را که می‌خواست به آن دست درازی کند از نزدیکی لانه‌های آنها می‌زدیم و

۱. ترجمه «تداعت» است که در الغدير به غلط «تدعت» چاپ شده. رک: سیره ابن هشام: ۱/۲۸۸؛

ناسخ التواریخ ج ۲، (م).

۲. ترجمه «نقر» است که در الغدير به غلط «نقر» چاپ شده. رک: دو مأخذ قبل. (م).

دور می‌کردیم.

– چوب خشک به فرخندگی ما بود که سبزی در آن نمایان شد.

– و جز این نیست که ریشه‌های آن، در کرانه‌های ما بود که رشد یافت و فزونی گرفت.^۱

۱۲ - سرور مکیان و نامه قریش

قریش گرد آمدند و پس از مشورت بر آن شدند که نامه‌ای بنویسند و در آن بر ضد هاشمیان و مطلبیان هم پیمان شوند که با آنان نه پیوند زناشویی بندند و نه خرید و فروش نمایند و نه هیچ‌گونه سازشی را هرگز از ایشان بپذیرند و نه بر آنان دل بسوزانند تا رسول خدا ﷺ را به دست ایشان سپارند و دست ایشان را به روی او باز گذارند که او را بکشند، پس اینها را در نامه‌ای نوشتند به خط منصور بن عکرمه یا غیض بن عامر یا نضر بن حرث یا هشام بن عمرو یا طلحة بن ابی طلحة یا منصور بن عبدو از این پیمان، نسخه‌ای را در کعبه آویختند و این پیشامد در نخستین شب از محرم سال هفتم از برانگیخته شدن پیامبر بود. چنانچه انجمن یاد شده در خیف بنی‌کنانه که سنگ‌انداز بود برپا شد. پس هاشمیان و مطلبیان نیز به سوی ابوطالب رانده شدند و با او به درّه درآمدند، مگر ابولهب که با قریش بماند. پس ایشان دو-یا به گفته برخی سه-سال در آنجا درنگ کردند و در آن درّه رنج بسیار بردند تا آنجا که به خوردن برگ درختان افتادند.

ابن کثیر می‌نویسد: ابوطالب در روزگاری که ایشان در درّه به سر می‌بردند او ﷺ را دستور می‌داد تا هر شب به بستر خود می‌رفت تا کسانی که به بدانندیشی و آشوبگری درباره او می‌پرداختند ببینندش و آنگاه چون مردم به خواب می‌رفتند یکی از پسران یا برادران یا عموزاگان خود را می‌فرمود تا بر بستر مصطفی ﷺ بیارامد و او ﷺ را

۱. سیره ابن هشام: ۱/۲۸۳-۲۷۵؛ طبقات ابن سعد: ۱/۱۸۶؛ تاریخ طبری: ۲/۲۲۱-۲۱۸؛ دیوان ابوطالب

۲۴؛ الروض الانف: ۱/۱۷۲ و ۱/۱۷۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۰۶؛ تاریخ ابن کثیر: ۲/۲۵۸ و ۱۲۶

و ۳/۴۹ و ۴۸ و ۴۲؛ عیون الاثر: ۱/۱۰۰ و ۹۹؛ تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۱۷؛ سیره حلبی: ۱/۳۰۶؛

أسنی المطالب ۱۵ می‌نویسد: این سروده‌ها از درخشان‌ترین ستایش‌هایی است که درباره پیامبر ﷺ

سروده و نماینده آن است که حضرت را راستگو می‌شمرده: طلبه الطالب ۵۹.

می فرمود تا به بستری دیگر رود و آنجا بخوابد.

سپس خدای تعالی به پیامبر ﷺ وحی کرد که موریانه همه نوشته های آن نامه را که درباره بیدادگری و بریدن از هاشمیان بود خورده و هیچ از آن نگذاشته است مگر نام خدا و بس. پس پیامبر ﷺ این گزارش را برای عمویش ابوطالب باز گفت و او پرسید: برادرزاده ام! آیا پروردگار تو چنین گزارشی به تو داده؟ گفت: آری. گفت: سوگند به ستارگان درخشان که تو هرگز به من دروغ نگفته ای، پس میان گروهی از هاشمیان و مطلبیان به راه افتاد تا به مسجد رسید قریش از این کار به شگفت آمدند و پنداشتند که آنان از سختی گرفتاری ها بیرون شده اند تا رسول خدا ﷺ را به ایشان سپارند. پس ابوطالب گفت: ای گروه قریش! میان ما و شما کارهایی گذشته که در نامه شما یاد نشده. پس آن را بیارید. شاید میان ما و شما سازشی پدید آید و این را از آن جهت گفت که می ترسید پیش از آوردن نامه در آن بنگرند. پس آن را آوردند و شک نداشتند که ابوطالب، پیامبر ﷺ را به ایشان خواهد سپرد. پس نامه را میان خود نهادند و پیش از گشادن آن به ابوطالب گفتند: آیا هنگام آن شده است که براستی شما از درد سری که برای ما و خودتان پدید آوردید برگردید؟ او گفت: من پیشنهادی برای شما آورده ام که هم برای ما دادگراانه است هم برای شما. برادرزاده ام به من گزارش داده و دروغ هم نگفته که براستی خداوند؛ جانوری بر سر نامه شما فرستاد تا هیچ واژه ای از نوشته های آن بر جای نگذاشت، مگر نام خدا را و بس. پس اگر چنان باشد که او می گوید راهی که در پیش گرفته اید برگردید و به هوش آید که به خدا ما او را تسلیم نخواهیم کرد تا آخرین نفرمان بمیریم و اگر سخن او دروغ بود ما او را به دست شما می دهیم، خواستید او را می کشید و گر نه زنده می گذارید. گفتند: ما به این خرسندی می دهیم. پس آن را گشودند و دیدند به همان گونه است که او ﷺ گفته. پس گفتند این جادوی برادرزاده ات است و پس از آن هم برآستم و دشمنی خویش بیفزودند.

و پس از آن دیدند جریان همان گونه است که او ﷺ خبر داده، ابوطالب به ایشان گفت برای چه ما در بند و گرفتار باشیم با اینکه جریان روشن شده و آشکار گردیده که

شما به ستم‌دیدی و بریدن سزاوارترید. پس او و همراهانش لابه‌لای پرده‌های کعبه درآمدند و او گفت: خدایا ما را یاری ده در برابر کسانی که بر ما ستم کردند و پیوند خویشاوندی ما را با ما بریدند و آنچه را انجام آن درباره ما ناروا بود روا شمردند. و اینجا بود که گروهی از قریش رفتند تا پیمان‌نامه را بشکنند و ابوطالب گفت:

— هان! آیا پروردگار ما از این راه دور گزارشش به دریایهای ما^۱ رسید؟ و خداوند بر مردم مهربان‌تر است.

— تا خبردار شوند که نامه از هم دریده شد و هر چه را خدا نپسندد تباه شدنی است.

— چرا که جز مشتی دروغ و جادو چیزی در آن فراهم نیامده بود،

— هیچ جادویی یافت نشد که تا پایان روزگار بیاید کسانی برای دشمنی به خاطر آن گرد آمده بودند که خوار و ناچیز نبودند.^۲

— و جغد نافرخته آن^۳ بر روی سرش در رفت و آمد بود. این نامه پلید و پرگناه برای آن پر شد تا دستها بریده و گردنها زده شود.

— و مردم مکتین (مکه و مدینه یا مکه و طائف) را براند تا بگیرزند و بند بندشان از بیم گزند به لرزه درآید.

— تا پیشه‌وران زیر و روی کار خود را بنگرند و ببندیشند که، آیا در آن هنگام به سوی دشت گریزند یا تپه و به سرزمین تهامه پای نهند یا به مرز و بوم نجد؟

— و سپاهی در میان اخشبین - نام دو کوه در مکه - بالا رود، که بارش تیر و کمان و نیزه خودش دست است.

— پس هر کس از ساکنان مکه را که ارجمندی وی بالا گیرد ارجمندی ما در دل مکه پیشینه‌دارتر است.

۱. مقصود او کسانی از مسلمانان است که از راه دریا به حبشه کوچیدند.

۲. خوار و ناچیز ترجمه «قرقر» است با استفاده از سخن سهیلی.

۳. یعنی بهره آن از بدی و نافرختگی، در قرآن نیز آمده است: طائر (جغد یا نامه عمل) هر کس را به گردن خودش افکندیم.

– ماهنگامی در آنجا پرورده شدیم که مردمان در آنجا اندک بودند. راه جدایی نپیمودیم، و نیکوییها و ستودگی هامان فزونی می یابد.

– آنگاه که دستهای کسانی که تیرهای برد و باخت را زنند می لرزد. ما به گرسنگان خوراک می دهیم تا دیگر مردم برتری هاشان را رها کنند.^۱

– خدا پاداش می دهد گروهی را که یکی از پی دیگری در حجون بر سر دسته ای فراهم آمدند که ایشان در کاری دوراندیشانه به راهنمایی و راهبری می پردازند.

– چنان نزدیک حجون نشسته اند که گفتی شاهانند و از ایشان نیز ارجمند و گرامی تر.

– و بر سر این کار هر مرغ شکاری به گونه ای یاری می دهد که گویی کسی است که در زرهی سنگین با کنارهای آویخته می خرامد و از این روی بسی به کندی راه می پیماید.

– هان اگر سروران آفریدگان به شمار آرند بهترین مردم - از لحاظ شخصیت خود و پدرش - احمد است.

– پیامبر خداوند است با رگ و ریشه و خونی بزرگوار، با خردی رسا و یاری شونده،

– در برابر کارهای سترگ و سهمناک، چنان پر دل است^۲ که گویی او در دو دست من پاره ای آتش فروزان است که می درخشد.

– از میان گرامی ترین مردمان - خاندان لوی بن غالب - برخاسته و چون او را بر خواری و زبونی بدارند چهره اش از خشم به سیاهی می گراید.

– حمایل شمشیرش بلند و خود نیز چندان بلند است که نیمی از ساقش از زره بیرون می ماند. به آبرویش از ابر باران می خواهند و به رستگاری می رسند،

– بسیار بخشنده است و خود سرور فرزند سرور است خوراک دادن به مهمانان را تشویق می کند.

– و آنان را پیرامون خود گرد می آورد و چون ما به گردش در شهرها پردازیم برای

۱. مقصود او ﷺ این است که چون مردم تنگ چشمی نمایند ما می بخشیم زیرا در آن بازی و برد و باختها، تنها کسانی شرکت می کردند که دست و دل باز باشند.

۲. و به گزارش برخی: در برابر همه امور چنان دوراندیش است که...

فرزندان قبيله، سرای سرافرازی را بنیاد می‌نهد و آماده می‌نماید.

– همه پاکدامنانی، این آشتی را با پافشاری می‌خواستند که کار ایشان همچون درفشی بزرگ و خود ستوده‌اند.

– آنچه را که در شبانگاهشان روا داشتند و گذاردند که گذاردند و بامدادان با آرامش در حالی به در آمدند که دیگر مردمان در خواب بودند.

– آنان بودند که سهل بن بیضاء را خشنود برگرداندند که از این کار؛ هم محمد شادمان شد و هم ابوبکر.

– کی گروه‌ها در بیشتر کارهای ما شرکت می‌کردند و ما پیش از این در گذشته دوستی می‌نمودیم،

– و ما در گذشته هیچ ستمی را گردن نمی‌نهادیم و هر چه خواستیم می‌یافتیم و سختی نمی‌نمودیم.

– ای تبار قصی! به فریاد برسید، آیا شما در میان افراد و جانهای خویش و میان آنچه فردا می‌آرد بهره‌ای دارید؟

– راستی را که من و شما همچنانیم که گریخته‌ای گفته: ای کوه اسود! اگر تو به سخن آیی به روشنگری خواهی پرداخت.^۲

ابن اثیر داستان پیمان نامه را یاد می‌کند و می‌نویسد: درباره این نامه و خورده شدن آن به وسیله موربانه و هم در پیرامون ستم‌ها و از خویشاوندان بریدنهایی که بنیاد نهاد،

۱. در این کوه مردی را کشته یافتند که کشته او شناخته نشد و بستگان او گفتند: ای کوه اسود! اگر تو به سخن آیی پیشامد را روشن خواهی کرد و این سخن ضرب‌المثل شد. از این قصیده به جز ابیاتی که یاد کردیم ابیات دیگری هم در دیوان ابوطالب هست که در دیگر جاها به آن برنخورده‌ایم.

۲. طبقات ابن سعد: ۱۹۲/۱-۱۷۳؛ سیره ابن هشام: ۴۰۴-۳۹۹؛ عیون‌الخبار ابن قتیبه: ۱۵۱/۲؛ تاریخ یعقوبی: ۲۲/۲؛ الاستیعاب: زندگی‌نامه سبب بن بیضاء: ۵۷۰/۲؛ صفة‌الصفوة: ۳۵/۱؛ الروض‌الانف: ۲۳۱/۱؛ خزانه‌الادب بغدادی: ۲۵۲/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۹۷/۳ و ۹۶ و ۸۴؛ عیون‌الاثار: ۱۲۷/۱؛ الخصائص الکبری: ۱۵۱/۱؛ دیوان ابی‌طالب ۱۳؛ سیره حلبی: ۳۶۷-۳۵۷؛ سیره زینی دحلان که در حاشیه السیره الحلبیة چاپ شده: ۲۸۶ و ۲۹۰/۱؛ طلبه‌الطالب ۲۸۶ و ۲۹۰/۱؛ أسنی‌المطالب ۱۳-۱۱.

ابوطالب سروده‌هایی گفته که از آنها است:
 - براستی در کار این نامه پند و عبرتی بود و هرگاه کسانی از گروه ما که اینجا نبودند گزارش آن را بشنوند به شگفت می‌آیند.
 - خداوند، نشانه‌های کفر و آزار و گزند را از روی آن بسترد و درباره‌ی گوینده حقیقت به هیچ گونه نتوانستند نکوهشی نمایند.
 - کارهایی که می‌گفتند، بیهوده و نادرست درآمد و آن کس که چیزی نادرست از خود درآورد دروغگو است.^۱

۱۳ - سفارش‌های ابوطالب در هنگام مرگ

از زبان کلبی آورده‌اند که گفت: چون ابوطالب را هنگام مرگ فرا رسید، بزرگان قریش نزد او گرد آمدند و او گفت: ای گروه قریش! شما، هم برگزیدگان خدا هستید در میان آفریدگانش و هم قلب تازیانید، هم سرور فرمانروا میان شماست و هم دلیر مرد پیشگام و هم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که برای عرب هیچ بهره‌ای از ارجمندی و سرافرازی بر جای ننهادید، مگر خود، آن را احراز کرده و آن را یافته‌اید. پس به این گونه شما را بر مردم برتری‌ها است و ایشان را نیز به یاری همین به سوی شما دست‌افزاری است. مردم برای شما جنگند، و بر پیکار شما به دشمنی گرد آمده‌اند و من شما را سفارش می‌کنم به بزرگداشت این ساختمان (کعبه) که در این کار هم خشنودی پروردگار است و هم برپای داشتن زندگی و هم استواری گام. با خویشان خود پیوند کنید و از ایشان مبرید، زیرا پیوستن و نیکی به خویشان مرگ را فراموشکار می‌سازد (تا دیرتر به سراغ آدمی آید) و بر شماره‌کسان می‌افزاید، ستمگری و مردم‌آزاری را رها کنید که این دو روش مردمی را که در سده‌های پیش از شما بوده‌اند به پرتگاه نیستی افکند، دعوت‌کنندگان را بپذیرید و بر خواهندگان ببخشایید که این دو شیوه نیز آبرومندی شما را در زندگی و مرگ در بر دارد. بر شما باد به راستگویی و امانتداری که این دو شیوه، دوستی خواص را به ارمغان

می‌آرد و بزرگواری شما را در میان قبیله پایه می‌نهد.

و من شما را سفارش می‌کنم که با محمد نیکو رفتار کنید، زیرا او امین قرشیان است و راست رو عرب و سود همه سفارش‌هایی را که به شما کردم در بزرگداشت او گرد آمده و راستی را که او چیزی برای ما آورد که دل؛ آن را نپذیرفت و زبان از بیم دشمنی دیگران از پذیرش آن سر باز زد و به خدا قسم که گویا بی‌سر و پاهای تازیان دور و بر و زیردستان شما را می‌نگرم که دعوت او را بپذیرند و سخن او را راست شمرند و کار او را بزرگ دارند و او به یاری ایشان در کام مرگ فرو رود و سران قریش و بزرگان آن زیردست شوند، سراهاشان به ویرانی افتد و ناتوانان ایشان از خداوندان گردند و ناگهان می‌بینید کسانی که از او دورتر از همه بوده‌اند در نزد وی بهره‌مندتر از همه می‌شوند، عرب دوستی خالص خود را برای او گذارند و دل خویش را برای وی صافی گردانند و افسار کار خویش را به او سپارند. هان، گروه قریش! پیرامون این خویشاوند پدری‌تان را بگیرید؛ کارگزاران او و پشتیبانان گروهش باشید به خدا هیچ کس راه او در پیش نگیرد مگر به راه راست افتد و هیچ کس دین او را نستاند مگر رستگار گردد، اگر جان من روزگاری بیش از این می‌پایید و مرگم دیرتر روی می‌داد البته برای پاسخگویی به سختی‌های او برمی‌خاستم و گرفتاری‌ها را از وی به دور می‌ساختم.^۱

امینی گوید: این سفارش‌ها که لبالب است از ایمان و راه یافتگی؛ نشانه‌ای آشکار است بر اینکه او ﷺ تصدیق‌زبانی‌اش را گذارده بود برای همین لحظاتی که دیگر از زندگی نومید شده بود چرا که پیشتر می‌ترسید توده‌ او به چنان دشمنی‌ای با وی برخیزند که هجوم ایشان از هر طرف بر وی را نیز در پس داشته باشد و اینها کار را به آنجا کشد که نیروها از هم بپاشد و توانایی به ناتوانی گراید و آنگاه دیگر نتواند از رسول خدا ﷺ دفاع کند - هر چند که ایمان به او را از همان نخستین روز در دل خود استوار ساخته بود - ولی

۱. الروض الانف: ۲۵۹/۱؛ المواهب: ۷۲/۱؛ تاریخ‌الخمیس: ۳۳۹/۱؛ ثمرات‌الاوراق که در حاشیه المستطرف چاپ شده: ۹/۲؛ بلوغ‌الارب: ۳۲۷/۱؛ سیره‌حلبی: ۳۷۵/۱؛ سیره‌زینی و حلان که در حاشیه کتاب حلبی چاپ شده: ۹۳/۱؛ اسنی‌المطالب: ۵.

چون مرگ را نزدیک دید و دانست که دیگر با پنهان داشتن عقیده‌اش نمی‌تواند بدان‌گونه خدمت کند این بود آنچه را در تار و پود هستی‌اش جای داده بود آشکار ساخت و آن سفارش‌های جاودانی‌اش را دربارهٔ پیامبر به زبان آورد.

۱۴ - سفارش‌های ابوطالب به زادگان پدرش

ابن سعد در طبقات کبری آورده است: چون ابوطالب را هنگام مرگ فرارسید، زادگان عبدالمطلب را بخواند و گفت: شما تا آنگاه که از محمد سخن شنوی دارید و فرمان او را به کار می‌بندید همیشه در نیکویی هستید، پس از او پیروی کنید یاری‌اش دهید تا راه راست را بیابد.

و بر بنیاد یک روایت نیز: ای گروه هاشمیان! از محمد فرمان برید و سخن او را راست شمارید تا رستگار شوید و راه راست را بیابید.^۱ و برزنجی این حدیث را نشانه‌ای می‌شمارد بر ایمان ابوطالب، و چه نیکو نشانه‌ای هم! و گوید: می‌گویم خیلی بعید است که او، راه راست یافتن را در پیروی پیامبر بداند و دیگران را به این کار دستور دهد ولی خود روی از آن برتابد.

امینی گوید: خرد درست راهی نمی‌یابد که بتواند بگوید این همه سخنان و واکنش‌های ابوطالب هیچ کدام نه نشانه‌ای از تسلیم او در برابر دین یگانه پرستی است و نه دلیل بر راست شمردن کسی که داعی آن بوده ﷺ، و گر نه پس چه چیزی او را بر آن داشته که سخت‌گیری‌های قریش را بر خود هموار سازد و آن همه آزارها از ایشان ببیند و زندگی بی‌دغدغه خویش را با ناگواری‌ها تلخ نماید، به ویژه آن روزگاری را که خود و برگزیدگان خاندانش در آن درّه گرفتار بودند نه زندگی آسوده‌ای داشتند و نه معیشتشان به سادگی می‌گذشت نه امنیتی داشتند که پشت‌گرم به آن باشند و نه خطرات و گزندها از ایشان دور می‌شد. او از دست قبیلهٔ خویش آزارها و بریدن پیوند خویشاوندی و

۱. تذکره سبط ۵؛ الخصائص الکبری: ۸۷/۱؛ سیره حلبی: ۳۷۵/۱ و ۳۷۲؛ سیره زینی دحلان که در حاشیه کتاب حلبی چاپ شده: ۲۹۳/۱ و ۹۲؛ اسنی المطالب ۱۰.

سختدلیهای دردناک را بر خود هموار می ساخت. پس اگر مسلمان نبود چه انگیزه‌ای او را به این همه فداکاری‌ها و داشت و چه انگیزه‌ای چندین سال وی را در درّه گرفتار و پایبند ساخته بود؟ طرفداری از کاری که خودش آن را راست نمی شمرد و حق بودن آن را باور نمی داشت؟ نه به خدا اینها همه نبود، مگر از سر ایمانی استوار و راست شمردن و سر فرود آوردن و پذیرفتن آنچه پیامبر اسلام آورده بود که خوانندگان با موشکافی در جزئیات هر کدام از این سرگذشتها می توانند آشکارا به همین نتیجه برسند، و گر نه خویشاوندی و نزدیکی به تنهایی نمی توانست او را به هموار ساختن این همه سختیها بر خویش وادارد چنان که برادرش ابولهب را و انداشت و تازه گرفتم که خویشاوندی؛ او را به دفاع از وی ﷺ می خواند، ولی دیگر به آن و نمی داشت که آشکارا سخن او را راست شمارد و بگوید که آنچه او آورده حق است و براستی او پیامبری است همچون موسی که نام وی در نامه‌های نخستین نگارش یافته و هر که از او پیروی کند راه یافته و گمراه کسی است که از راه او بگردد و به آن پشت کند و امثال این تصریحاتی که با همه نیروی خود آشکارا آنها را باز نموده و با بلندترین آواز خویش، مردم را به سوی او ﷺ خوانده است.

۱۵ - حدیثی از ابوطالب

ابن حجر از طریق اسحاق بن عیسی هاشمی و او از ابورافع آورده است که گفت: شنیدم ابوطالب می گفت: از برادرزاده‌ام محمد بن عبدالله شنیدم که می گفت: پروردگارش او را فرستاده است برای استوار ساختن پیوند میان خویشان و برای اینکه تنها خدا را پرستند و با او دیگری را نپرستند، و محمد نیز راستگو و درستکار است.^۱ این گزارش را سید زینی دحلان نیز یاد کرده و می نویسد: خطیب آن را آورده است.^۲ سید فخر بن معد نیز از طریق حافظ ابونعیم اصفهانی آن را آورده و با اسنادی دیگر نیز آن را از طریق ابوالفرج اصفهانی آورده است.^۳ و شیخ ابراهیم حنبلی در *نهایة الطلب* نیز

۲. *اسنی المطالب* از زینی دحلان ۶.

۱. *الاصابة*: ۱۱۶/۴.

۳. *کتاب الحجة* ۲۶.

از زبان عروه ثقفی آورده که گفت: شنیدم ابوطالب رضی الله عنه می گوید: برادرزاده ام راستگو و درستکار است و به خدا سوگند که بسیار راستگو است. مرا خبر داد که پروردگارش او را فرستاده است به استوار ساختن پیوند میان خویشان، و برپا داشتن نماز و دادن زکات و هم گفته است: سپاسگزار باش تا روزی بری، کفر مورز تا عذاب نبینی.

آنچه خاندان و کسانش از او گزارش کرده اند (از زبان عامه)

اگر هاشمیان و فرزندان عبدالمطلب و زادگان ابوطالب را بنگریم هر سخنی که در این زمینه از ایشان رسیده آوایی بلند است به ایمان و استوار او و اینکه آنچه او در یاری پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به انجام آورده انگیزه اش گردن نهادن به دعوت او صلی الله علیه و آله بوده است، از سویی هم اهل یک خانه رویدادهایی را که در آن گذشته بهتر از دیگران می شناسند. ابن اثیر در جامع الاصول می نویسد: به عقیده اهل بیت علیهم السلام هیچ کس از عموهای پیامبر صلی الله علیه و آله مسلمانی نگرفت، مگر حمزه و عباس و ابوطالب. پایان

آری، ایشان با همه نیروی خویش و در همه روزگاران و میان همه نسل هاشان آواز به بازگویی این اعتقاد برداشته و هر چه آشکارتر، سخن کسانی را که در این زمینه با ایشان مخالفت نموده اند مردود شمرده اند. شعر:

— چون حذام سخنی گوید آن را راست شمارید که سخن همان است که حذام گفته است.
۱- ابن ابی الحدید می نویسد: با اسناد بسیار که در رأس برخی از آنها عباس بن عبدالمطلب و در رأس دیگر ابوبکر بن ابی قحافه قرار داد گزارش شده که ابوطالب نمرود مگر پس از آنکه گفت: لا اله الا الله محمد رسول الله.^۱ و این گزارش هم معروف است که ابوطالب در هنگام مرگ سخنی آهسته بر زبان راند که برادرش عباس آن را بشنید^۲ و هم از علی رضی الله عنه روایت شده که گفت: براستی ابوطالب نمرود، مگر پس از

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۲.

۲. رک: سیره ابن هشام: ۲/۲۷؛ دلائل النبوة بیهقی؛ تاریخ ابن کثیر: ۲/۱۲۳؛ عبون الاثر ابن سید الناس:

آنکه رسول خدا ﷺ را از خویشتن خشنود ساخت.

و ابوالفداء و شعرانی از زبان ابن عباس آورده‌اند: چون بیماری ابوطالب سخت شد رسول خدا ﷺ او را گفت: عمو! آن - کلمه گواهی به توحید و به رسالت پیامبر - را بگو تا در روز قیامت، شفاعت از ترا روا بشمارم. ابوطالب به او گفت: برادرزاده‌ام! اگر بیم از دشنام و از این نبود که قریش گمان برند من از ترس مرگ آن را گفته‌ام. البته آن را می‌گفتم ولی چون مرگ ابوطالب نزدیک شد آغاز کرد به تکان دادن لبانش و عباس گوش خود را داد و سخن او را شنید و گفت: برادرزاده‌ام! به خدا سوگند کلمه‌ای که به او دستور دادی بگوید براستی آن را گفت. رسول خدا ﷺ گفت: ای عمو! ستایش خدای را که ترا راه نمود.^۱

و سید احمد زینی دحلان در سیره حلبی می‌نویسد: شیخ سحیمی در شرح خود بر شرح جوهره التوحید از قول امام شعرانی و سبکی و جماعتی نقل کرده است که درستی حدیث بالا - یعنی حدیث عباس - نزد برخی از صاحبان مکاشفات ثابت شده و مسلمان بودن او نزد ایشان عقیده‌ای درست است.^۲

امینی گوید: ما این حدیث را تنها برای همسازی با این گروه آوردیم و گر نه ابوطالب چه نیاز بایسته‌ای داشت که در هنگام مرگ، آن دو کلمه را بر زبان براند که زندگی گرانبهای خود را استوار ساخته بود با آواز دادن به مفهوم آن - در شعر و نثر خویش - و به خواندن مردم به پذیرفتن آن، و با دفاع از آشکارکننده آن و با هموار ساختن هراس و بیم‌ها بر خویش تا آخرین دم از زندگی برای پاسداری از آن؟ با همه اینها دیگر ابوطالب چه نیاز بایسته‌ای داشت که این دو کلمه را همچون دو چیز نو و تازه بر زبان براند؟ او کی کافر بود و کی گمراه بود با گفتن آن دو کلمه ایمان آورد و به راه دین افتد؟ مگر سخنی را

→ ۱۳۱/۱؛ الاصابة: ۴/۱۱۶؛ المواهب اللدنیة: ۱/۷۱؛ السیرة الحلبیة: ۱/۳۷۲؛ سیره زینی دحلان در

حاشیه سیره حلبی: ۱/۸۹؛ أسنی المطالب ۲۰.

۱. تاریخ ابوالفداء: ۱/۱۲۰؛ کشف الغمّة، شعرانی: ۲/۱۴۴.

۲. سیره زینی دحلانی در حاشیه سیره حلبی ۱/۹۴.

که از زبان او آوردیم خود گونه‌ای از همین گواهی دلخواه نیست که می‌گوید:

– نیکان مردم بدانند که محمد وصی موسی و مسیح بن مریم است

– او نیز برای ماکیشی آورد مانند آنچه ایشان آوردند پس همه ایشان ما را به فرمان خدا راهنمایی می‌کنند و از بدی‌ها باز می‌دارند.

– البته شما در کتاب خود می‌خوانید که او گفتاری راستین دارد و سخن او از سر نادانی نیست.^۱

و نیز سخن او که گذشت:

– درستکار است بندگان او را دوست دارند و فرمانروای هستی خویش گرفته‌اند و آن هم با مهر پروردگاری که بر همه مهرها چیرگی دارد.

– او پیامبری است که از سوی پروردگارش به او وحی می‌شود و هر که چنین سخنی را پذیرفت از پشیمانی، لب به دندان خواهد گزید.

و نیز سخن او که گذشت:

– و هم از ستم بر پیامبری که آمده مردم را به راه راست می‌خواند و به پیروی از فرمانی گرانها که از نزد پروردگار عرش آمده است.

و نیز سخن او که گذشت:

– بی هیچ گونه خواری، آشکارا کار خود را دنبال کن و دل خوش دار و دیده‌ات روشن باد.

– مرا به راه راست خواندی و دانستم که تو نیک خواه منی و البته که تو به دعوت برخاستی و خود امین و درستکار بوده‌ای.

– و براستی من دانسته‌ام کیش محمد از بهترین کیش‌های آفریدگان است.

و نیز سخن او که گذشت:

– یا به کتابی شگفت بگره‌اید که بر پیامبری همچون موسی یا یونس فرود آمده است.

۱. ترجمه این بیت پس از اصلاح متن آن با مقابله بحار: ۱۲۳/۳۵ به عمل آمده و واژه «مبرجم» به «ترجم»

تغییر داده شد. (م)

و نیز سخن او که گذشت:

— من؛ پیامبر— همان پیامبری خدای فرمانروا— را با شمشیری یاری دادم که همچون آذرخش می درخشید.

— مانند پاسداری دلسوز از رسول خدا پشتیبانی و پاسداری می کنم

و نیز سخن او که گذشت:

— پس پروردگار بندگان با یاری خویش او را پشتیبان باشد و کیشی را آشکار سازد که باطل را در مرز و بوم حقیقت آن؛ راه نیست.

و نیز سخن او که گذشت:

— به خدا نه من و نه هیچ کس از فرزندانم که گوهر نیک داشته باشد، دست از پیامبر نکشیده و نخواهد کشید.

— ماییم و این پیامبر، او را یاری می کنیم و دشمنان را با سرنیزه ها از گرد او می زنیم.

و نیز سخن او که گذشت:

— آیا می خواهید محمد پیامبر را بکشید؟ شما با فزونی و درازی کیفرهای خود در نافر خندگی مخصوص شده اید.

و نیز سخن او که گذشت:

— ای ابویعلی! بر کیش احمد شکیبیا باش و نمونه ای برای کیش (یا آشکارکننده آن) باش تا با شکیبایی به پیروزی رسی.

— آن کس را که از نزد پروردگارش، حق را آورده است بر راستی و با اراده، پاسدار و پشتیبان باش، حمزه کافر مباش.

— که بر راستی من شادمان می شوم که بگویی تو ایمان آورده ای پس در راه خدا رسول خدا را یاری کن.

و نیز سخن او که ابوالفرج اصفهانی گزارش کرده است:

— قریش می پندارد که احمد جادوگر است سوگند به پروردگار شترانی که پای کوبان روی به سوی کعبه می تازند،

— اینان دروغ می‌گویند من همیشه او را به راستگویی می‌شناختم.
— و او، هم بر ودیعه‌ها و غنیمت‌ها و همه دارایی‌ها و هم بر حرمت‌ها و جاهای محفوظ، امین است.

و نیز سخن او که از طریق ابوالفرج اصفهانی گزارش شده^۱ و چنانچه از طریق حسن بن محمد جریر آمده است^۲:

— به کسانی از کنایان که در ارجمندی به سر می‌برند، و هم به دارندگان سربلندی‌ها و دهشکاران بگوی:

— براستی از نزد خداوند فرمانروا، برانگیخته‌ای به نزد شما آمد. پس او را با کارهای شایسته پذیرا گردید.

— و احمد را یاری دهید که از نزد خداوند جامه‌ای بر تن او است که هیچ کس نمی‌تواند بر آن چیره شود.

و نیز سخن او که در میان اشعارش آمده است^۳:

— پس بهترین هاشمیان احمد است که رسول خدا است در دروان فترت^۴.

که اگر درباره یکی از صحابه صد یک این گزارش‌ها نیز می‌رسید با ساز و دهل به گوش همه می‌رسانیدند و کسانی که در بافتن مناقب درباره برخی از صحابه به گزافگویی افتادند و برای پر کردن مشک خود دست به دامن هر آب پر از چرک و پلیدی می‌شوند، با داشتن چنین دست‌افزارها، البته گوش‌ها را از بوق و کرنا کر می‌کردند، ولی می‌بینیم که همین‌ها بر ایشان سخت است که مسلمانی ابوطالب را دریابند هر چند هزاران گونه از این سخنان را به بانگ و آواز بلند به گوش همه رسانده باشد! و چرا؟ من نمی‌دانم.

۲- ابن سعد از زبان عییدالله بن ابی رافع و او از زبان علی آورده است که گفت: چون

۱. کتاب الحجۃ ۷۲.

۲. تفسیر ابوالفتوح: ۲۱۲/۴.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۵.

۴. در این بیت اشاره‌ای است به این آیه: فرستاده ما به دوران فترت پیامبران به سوی شما آمده که (حق را) برای شما روشن می‌کند. سروده‌های بالا را در کتاب الحجۃ، سید فخر ۷۴ می‌توان یافت.

رسول خدا ﷺ را از مرگ ابوطالب آگاه ساختم بگریست و سپس گفت: برو و او را غسل ده و کفن کن و در خاک پنهان نمای. خدا او را بیامرزد و بروی رحمت آورد.^۱
و در عبارت واقدی آمده است: پس به سختی بگریست و سپس گفت: برو و او را غسل ده الخ.

گزارش بالا در کتب مختلفی آمده است.^۲ همچنین برزنجی جداگانه نیز داوری خود را در صحیح بودن آن آورده و در کتاب *نجات ابوطالب* که ابو داود و ابن جارود و ابن خزیمه نیز آن را گزارش کرده اند و همان جاست که پیامبر ﷺ تنها برای پرهیز از گزند بی خردان قریش بود که در پی جنازه اش راه نیفتاد و نماز نکردنش بر او نیز از این بود که آن روزها نماز میت واجب نشده بود.

از اسلمی و جز او رسیده است که ابوطالب در نیمه شوال و ده سال پس از آنی درگذشت که رسول خدا ﷺ به پیامبری رسید و خدیجه نیز یک ماه و پنج روز پس از او درگذشت و دل رسول خدا ﷺ در ماتم وی و عموی خویش انباشته از اندوهی سخت شد تا جایی که آن سال را عام الحزن نامیدند.^۳

شایان توجه: ابن سعد درگذشت ابوطالب را چنانکه دیدی در نیمه شوال دانسته. و ابوالفدا می نویسد: او در ماه شوال درگذشت^۴ و قسطلانی اعتقاد به وفات او را در شوال دارد، به اشخاصی که نام نبرده نسبت داده است.^۵ و مقریزی می نویسد: او در آغاز ذی قعدة - و به گفته برخی در نیمه شوال - درگذشت.^۶ و زرقانی می نویسد: پس از خروج

۱. طبقات ابن سعد: ۱/۱۰۵.

۲. *أسنی المطالب* ۲۱ به نقل از ابن عساکر؛ *دلائل النبوة* بیهقی؛ تذکره سبط بن جوزی ۶؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۴؛ *سیره حلبی*: ۱/۳۷۳؛ *سیره زینی دحلان در حاشیه سیره حلبی*: ۱/۹۰؛ *نجات ابوطالب* برزنجی به نقل از *أسنی المطالب* ۳۵.

۳. *طبقات ابن سعد*: ۱/۱۰۶؛ *الامتاع مقریزی* ۲۷؛ *تاریخ ابن کثیر*: ۳/۱۳۴؛ *سیره حلبی*: ۱/۳۷۳؛ *سیره زینی دحلان در حاشیه حلبی*: ۱/۲۹۱؛ *أسنی المطالب* ۱۱.

۴. *تاریخ ابوالفداء*: ۱/۱۲۰.

۵. *مواهب قسطلانی*: ۱/۷۱.

۶. *الامتاع مقریزی* ۲۷.

هاشمیان از درّه در ۱۸ رمضان سال ۱۰ از بعثت درگذشت.^۱ و در استیعاب می نویسد: در آغاز ۵۰ سالگی پیامبر از درّه خارج شدند و شش ماه پس از آن، ابوطالب درگذشت پس وفات او در ماه رجب بوده است. پایان

و این چند سخن بالا در نگارش های شیعه نیز دیده می شود.

۳- بیهقی از ابن عباس گزارش کرده است که چون پیامبر ﷺ از سر جنازه ابوطالب برگشت، گفت: ای عمو! پاداشت با پیوند خویشاوندی باد و سزایی نیکو بگیری! و به عبارت گزارش خطیب: چون پیامبر از سر جنازه ابوطالب برمی گشت گفت: ای عمو! پاداشت با همان پیوند خویشاوندی باد و خدا ترا سزای نیکو دهد.^۲

و یعقوبی می نویسد: چون رسول خدا را گفتند که ابوطالب درگذشت، این گزارش بر دل او بسی گران آمد و بی تابی او سخت شد. سپس به درون آمد و چهار بار سمت راست و سه بار سمت چپ از پیشانی او را دست کشید و گفت: «عمو! کودکی را بپروردی و یتیمی را سرپرستی نمودی و بزرگسالی را یاری دادی، خدا از سوی من ترا پاداش نیکو دهد». پس در جلوی تابوتش به راه افتاده پیرامون آن چرخ می خورد و می گفت: پاداشت با همان پیوند خویشاوندی باد و سزای نیکو بگیری.^۳

۴- از زبان اسحاق بن عبدالله بن حارث آورده اند که عباس گفت: ای رسول خدا! آیا امید داری که ابوطالب بهره ای بیابد؟ گفت: من از پروردگار هر نیکویی را (برای او) امید دارم.

گزارش بالا را ابن سعد با سندی صحیح آورده که همه میانجیان آن موثق و از بازگوگران نامبرده در صحاح اند و عبارت اند از عفان بن مسلم، حماد بن سلمه و ثابت بنایب و اسحاق بن عبدالله.^۴

۱. شرح موهب زرقانی: ۲۹۱/۱.

۲. دلائل النبوة بیهقی؛ تاریخ خطیب بغدادی: ۱۹۶/۱۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۱۲۵/۳؛ تذکره سبط؛ نه‌ایة‌الطلب شیخ ابراهیم حنفی (البتّه در ص ۲۸۷ و ۲۸۴ شیخ ابراهیم حنبلی گفته شده پس حنفی معنی ندارد) به وساطت طوائف: ۸۶؛ الاصابة: ۱۱۶/۴؛ شرح شواهد مغنی: ۱۳۶.

۳. تاریخ یعقوبی: ۲۶/۲. ۴. طبقات ابن سعد: ۱۰۶/۱.

همچنین ابن عساکر،^۱ فقیه حنفی،^۲ و شیخ ابراهیم دینوری در *نهایة الطلب* و نیز ابن ابی الحدید^۳ و سیوطی^۴ به نقل از ابن سعد آن را آورده‌اند.

۵- از انس بن مالک آورده‌اند که گفت: اعرابی به نزد رسول خدا ﷺ شد و گفت: ای رسول خدا! در حالی به نزد تو آمدم که نه حتی هیچ شتر مانده‌ای داریم و نه هیچ کودکی که چاشت خورده باشد. سپس این سروده‌ها را بر زبان راند:

- در حالی نزد تو آمدم که دخترم از سینه‌اش خون می‌آمد و مادر کودک شیرخوار از پریشانی خویش به او نمی‌پرداخت.

- و کودک را از خواری و گرسنگی و ناتوانی با دو دست خود بیفکند، چرا که دستش به هیچ سیاه و سفیدی نمی‌رسید.

- از آنچه مردم می‌خورند هیچ چیز نزد ما نیست، مگر حنظل و علhez پست.

- ما را هیچ راهی نمانده است مگر گریختن به سوی تو و مگر مردم جز آستان پیامبران به کجا می‌توانند بگریزند!؟

پس رسول خدا ﷺ در حالی که از نگرانی، دامن جامه‌اش بر زمین می‌کشید برخاست تا بر فراز منبر شد و خدای تعالی را بستود و بر او ثنا گفت و آنگاه گفت: بار خدایا ما را با بارانی پناه دهنده و پیوسته بارنده سیراب کن که بر همگان ببارد و باز نایستد تا کشته‌ها را با آن برویانی و پستان جانوران را پر از شیرگردانی و زمین را پس از مرده بودن آن زنده سازی، که به این گونه بیرون می‌شوید.

هنوز دعا به پایان نیامده بود که آذرخش‌ها در آسمان به یکدیگر برخوردند و مردم عوام شیون کنان آمدند و گفتند: ای رسول خدا! بیم داریم که بسیاری باران، ما را غرق کند. گفت: (خدایا) آن را بر پیرامون شهر ما ببار نه بر خود ما. پس ایر همچون پرده‌ای از آسمان مدینه بر طرف گردید و رسول خدا ﷺ بخندید تا دندانهایش نمایان شد و گفت: نیکویی بسیار از خداوند بر ابوطالب باد که اگر اکنون زنده بود چشمش روشن می‌شد.

۱. الخصائص الكبرى: ۸۷/۱.

۲. طرائف ۶۸.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۱.

۴. التعظیم و المنة ۷.

کیست شعر او را برای ما بخواند؟ علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: ای رسول خدا! گویا مقصودت همان شعر است که گوید:

– سپیدروی که به فرخندگی آبرویش از ابر باران می‌خواهند پناه پدر مردگان است و نگاهبان بیوه زنان.

گفت: آری. پس او ایاتی از قصیده وی را برخواند و رسول خدا همچنان بر سر منبر برای ابوطالب طلب آموزش می‌خواست. سپس مردی از کنانیان برخاست و چنین سرود:

– ستایش ترا و برای تو است از زبان سپاسگزاران که به آبروی پیامبر، از باران سیراب شدیم.

– او پرورگار خود را دعایی کرد که همراه با آن دعا دیده خود را به رحمت او دوخت.
– و آنگاه زودتر از گذشت لحظاتی که برای افکندن چادر لازم باشد قطره‌های باران را دیدیم که شتابان همچون مروارید فرو بارید.

– ابرها هر چه سخت‌تر باریدند و مسیل‌ها به جوشش آمدند و خداوند به وسیله آنها مناطق بلند مضریان را از بی‌آبی برهانید.

– پس پیامبر، چنان که عمویش ابوطالب گوید سپیدروی درخشان چهره است.
– که به آبروی او خداوند ابرها را به ریزش می‌دارد و این دیدنی همان شنیدنی و چهره برونی همان گزارش است.^۱

رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: اگر سراینده‌ای نیکو سخن کند تو همانی.^۲
چنانچه در *اسنی المطالب آمده* برزنجی گوید: اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله گفته: نیکویی بسیار از خدا بر ابوطالب باد گواه آن است که اگر او می‌دید پیامبر بر سر منبر از خدا باران

۱. رک: ترجمه فارسی الغدير: ۱۲/۳.

۲. اعلام النبوة ماوردی ۷۷؛ بدایع الصنائع: ۲۸۳/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۶؛ سیره حلبی؛ عمدة القاری: ۳/۴۳۵؛ شرح شواهد مغنی سیوطی ۱۳۶؛ سیره زینی دحلان: ۱/۸۷؛ اسنی المطالب ۱۵؛ طلبة الطالب ۴۳.

می خواهد شاد می شد و چشمش روشن می گردید و این گواهی پیامبر ﷺ است که به سود ابوطالب و پس از مرگ وی داده و می رساند که او از گفته های پیامبر ﷺ شاد می شد و چشمش روشن می گردید و این نبود مگر برای رازی که در دل وی سنگینی می کرد و آن عبارت بود از راست شمردن او و معرفتی که به کمالاتش داشت. پایان

گروهی این حدیث را که درباره باران خواستن پیامبر ﷺ است آورده و فراز [نیکویی بسیار از خدا بر ابوطالب باد] را انداخته اند و تو بهتر از من می دانی که در این دستبردی که زده اند چه هدف و خواستی داشته اند که از دریافتن آن نباید غافل باشیم.

۶- ابن ابی الحدید می نویسد: در سرگذشت نامه ها و پیکار نامه ها آورده اند که چون در روز بدر، پای ابو عبیده بن مطلب با زخمی که به دست عتبه بن ربیع یا شیبه خورد قطع شد، علی و حمزه به کمک وی شتافته و وی را از چنگ او رهانیدند و با شمشیر خویش عتبه را زدند تا کشته شد و یار همراه خویش را از نبردگاه برداشته و به سوی هودج بردند و در برابر رسول خدا ﷺ نهادند، در حالی که مغز استخوان پایش روان بود و گفت: ای رسول خدا! اگر ابوطالب زنده بود درمی یافت که راست گفته آنجا که گفته: - سوگند به خانه خدا دروغ پنداشته اید که ما محمد را رها می کنیم و در راه پاسداری از او به نیزه پرانی و تیراندازی نخواهیم پرداخت.

- بلکه او را یاری می نمایم تا آنگاه که خود در پیرامون او به خاک افتیم و همسران و فرزندان خود را به فراموشی سپاریم.

گفته اند که در آن هنگام رسول خدا ﷺ برای او و ابوطالب از خدا آمرزش خواست.

۷- آورده اند که رسول خدا ﷺ به عقیل بن ابی طالب گفت: ای ابو یزید! من از دو جهت ترا دوست دارم یکی برای خوشاوندی ات با من و دیگری به خاطر اینکه می دانم عمویم ابوطالب ترا دوست داشت.^۱

۱. الاستیعاب ابو عمر: ۵۰۹/۲؛ بغوی و طبرانی به نقل از ذخائر العقبی ۲۲۲؛ تاریخ الخمیس: ۱/۱۶۳؛ بهجة المحافل عماد الدین یحیی طاهری: ۱/۳۲۷؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۲ می نویسد: این حدیث از

این نیز گواهی راستین است بر اینکه پیامبر ﷺ به مؤمن بودن عمویش اعتقاد داشته و گر نه محبوب بودن کسی در دیده یک کافر، چه ارزشی دارد تا موجب شود که او ﷺ آن فرزند محبوب را دوست بدارد؟ و این سخن را هم که رسول خدا ﷺ به عقیل گفته پس از مسلمان شدن وی بوده چنانچه امام عامری در *بهجة المحافل* آشکارا این مطلب را بیان کرده و می نویسد: در این هنگام بود که عقیل بن ابی طالب هاشمی مسلمان شد و چون اسلام آورد پیامبر ﷺ به او گفت: ای ابویزید!... و جمال الدین اشخریمنی در شرح *بهجة* به تفسیر این حدیث که می رسد می نویسد: دوستان را شایسته چنان است که دوست را نیز دوست بدارند.

آیا به شگفت نمی آیی که ابوطالب دین پیامبر ﷺ را گردن نهاده باشد - که از چنین پنداری به خدا پناه می بریم - و آنگاه باز هم رسول، او را دوست بدارد و پس از مرگش نیز دوستی خود را آشکار سازد و عقیل را هم دوست بدارد چون پدرش او را دوست داشته است؟!

۸ - ابونعیم و غیره از زبان ابن عباس و دیگران آورده اند که گفتند: ابوطالب پیامبر ﷺ را چندان سخت دوست می داشت که فرزندان خود را مانند او دوست نمی داشت و او را بر فرزندان خود مقدم می شمرد و از این روی جز در کنار او نمی آرمید و چون بیرون می رفت او را نیز با خود بیرون می برد.

و چون ابوطالب درگذشت، قریش چنان آزارهایی به او رساندند که در زندگی ابوطالب امید نداشتند مانند آنها را به وی رسانند تا آنجا که یکی از او باش قریش به وی برخورد و خاک بر سر او پاشید. رسول خدا ﷺ به خانه اش درآمد در حالی که خاک بر سرش بود یکی از دخترانش برخاسته و خاک را از او می شست و می گریست و رسول خدا ﷺ به او می گفت: دخترکم! گریه مکن که خداوند پدرت را نگاه خواهد داشت، از دست قرشیان هیچ پیشامد ناخوشایندی به من نرسید تا ابوطالب درگذشت.

→ مرتبه خبر واحد گذشته و به مرتبه مشهور و مستفیض رسید. مجمع الزوائد هیشمی: ۲۷۳/۹ که گوید میانجیان گزارش آن از موثقاند.

و در عبارتی: همیشه قریش از آسیب رساندن به من هراسان و بیمناک بودند تا ابوطالب درگذشت.

و در عبارتی: همیشه قریش از آسیب رساندن به من در هراس بودند تا ابوطالب درگذشت.^۱

۹- از زبان عبدالله آورده‌اند که در روز بدر چون رسول خدا ﷺ به کشتگان مشرکان نگریست که افتاده بودند به ابوبکر گفت: اگر ابوطالب زنده بود می‌دانست که شمشیرهای ما گردنکشان را در خواهد ریود (مقصود اشاره به این بیت ابوطالب است):
- دروغ گفتید و سوگند به خانه خدا که اگر آنچه می‌بینم به صورت جدی درآید تیغ‌های ما با پیکر گردنکشان آشنا خواهد گشت.^۲

۱۰- حافظ گنجی بدون سند پیوسته از طریق حافظ ابن فنجویه از ابن عباس آورده است که پیامبر ﷺ به علی گفت: اگر من می‌خواستم کسی را به جانشینی برگزینم هیچ کس سزاوارتر از تو نیست، زیرا تو در اسلام پیشینه‌ای نیکو داری و با رسول خدا خویشاوند نسبی و سببی هستی و سرور زنان مؤمنان فاطمه نزد تو است و پیش از همه اینها گرفتاری‌هایی که ابوطالب (در راه من بر خود هموار ساخت) هنگامی که قرآن؛ فرود آمده به نزد من شد و من مشتاقم که خدمت وی را پس از او درباره فرزندش جبران کنم.^۳
امینی گوید: مضمون هیچ یک از این احادیث با کافر بودن ابوطالب سازگار نیست، زیرا او ﷺ جانشین خود؛ امام را دستور نمی‌دهد که کافری را کفن کند و غسل دهد و به گونه‌ای که در حدیث سوم می‌بینیم نیز برایش آمرزش نمی‌خواهد و بر او رحمت نمی‌فرستد و نه فقط چنانچه در حدیث چهارم می‌بینیم امید همه گونه پاداش نیکو را

۱. تاریخ طبری: ۲/۲۲۹؛ تاریخ ابن عساکر: ۱/۲۸۴؛ مستدرک حاکم: ۲/۶۲۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۳/۱۳۴ و ۱۲۲؛ الصفوة، ابن جوزی: ۱/۲۱؛ الفائق، زمخشری: ۲/۲۱۳؛ تاریخ الخمیس: ۱/۲۵۳؛ سیره حلبی: ۱/۳۷۵؛ فتح الباری: ۷/۱۵۴-۱۵۳؛ شرح شواهد مغنی به نقل از بیهقی ۱۳۶؛ اسنی المطالب ۱۱ و ۲۱؛ طلبة الطالب ۴ و ۵۴.

۲. الاغانی: ۱۷/۲۸؛ طلبة الطالب ۳۸ به نقل از دلائل الاعجاز.

۳. الکفایه حافظ گنجی ۶۸.

درباره او ندارد بلکه اندکی از آن را نیز امید ندارد و چنانچه در حدیث باران خواستن می‌بینیم از خداوند خیر بسیار برای او نمی‌خواهد و چنانچه در حدیث ششم آمده برای او آمرزش نمی‌خواهد و نیز عقیل را به جهت محبوب بودن در دیده او دوست نمی‌دارد، زیرا کافر بودن کسی مانع از آن است که یک مسلمان حتی یکی از این گونه واکنش‌ها را درباره وی انجام دهد، چه رسد به همه آنها و چه رسد که آن مسلمان، خودش پیامبر اسلام ﷺ باشد که آشکارا این گفتار خدای گرامی را بر زبان می‌راند: نبینی که گروهی با گرویدن به خدا و بروز بازپسین، کسانی را که با خدا و رسول او مخالف باشند دوست گیرند هر چند پدران یا پسران یا برادران یا تبار ایشان باشند.^۱

و نیز این گفتار خدای تعالی را: ای مؤمنان! دشمن من و دشمن خود را دوست نگیرید که با ایشان طرح دوستی افکنید در صورتی که آنها به این حق که به سوی شما آمده کفر می‌ورزند.^۲

و نیز این گفتار خدای تعالی را: ای مؤمنان! پدران و برادران خویش را اگر کفر را بر ایمان برگزیده‌اند به دوستی مگیرید کسانی از شما که با ایشان دوستی کنند خودشان ستمگرانند.^۳

و نیز این گفتار خدای تعالی را: اگر به خدا و پیامبر و آنچه بر وی فرود آمده ایمان داشتند کافران را به دوستی نمی‌گرفتند.^۴ و نیز آیات دیگر.

سخنانی پاکیزه

امام رازی در فوائد خود به استناد خویش از عبدالله بن عمر آورده است که گفت: رسول خدا ﷺ گفت: چون روز قیامت شود برای پدرم و مادرم و برای عموم ابوطالب و برای برادری که پیش از اسلام داشتم شفاعت خواهم کرد.^۵

۲. ممتحنه ۶۰/۶۰.

۴. مائده ۵/۸۱.

۱. سوره مجادله.

۳. توبه ۹/۲۳.

۵. ذخائر العقبی ۷؛ الدرر المنیفة سیوطی ۷.

در کتاب *مسالك الحنفاء* می‌نویسد: ابونعیم و دیگران آن را آورده‌اند و در آن تصریح شده که برادر پیامبر برادر شیری او بوده.^۱ طریق گزارش این حدیث، یکی نیست و برخی از آن مؤید برخی دیگر است، زیرا یک حدیث، هر چند ضعیف باشد اگر طرق بسیار داشت قوی می‌شود و برترین طرق آن نیز حدیث ابن مسعود است که حاکم آن را صحیح شمرده است.

در تاریخ یعقوبی می‌نویسد: از او رضی الله عنه روایت شده که گفت: خدای عزوجل براستی مرا وعده کرده که درباره چهار کس - پدرم، مادرم، عموم، برادری که پیش از اسلام داشتم - نیکی خواهد نمود.^۲

ابن جوزی بدون سند پیوسته با اسناد خود از علی رضی الله عنه آورده است که پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: جبرئیل رضی الله عنه بر من فرود آمد و گفت: خدا ترا سلام می‌رساند و می‌گوید: آتش دوزخ حرام شد بر کسی که ترا از پشت خود فرود آورد و بر کسی که ترا در شکم خود جای داد و حمل کرد و بر کسی که ترا در کنار خود سرپرستی کرد، آن پشت از عبدالله بود و آن شکم از آمنه و آن دامان از عمویش ابوطالب و (همسر او) فاطمه بنت اسد.^۳

ابن ابی الحدید می‌نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: جبرئیل مرا گفت: خداوند شفاعت ترا درباره شش کس می‌پذیرد: کسی که ترا در شکم خود جای داد و برداشت - آمنه بنت وهب - و کسی که ترا از پشت خود فرود آورد - عبدالله بن عبدالمطلب - و کسی که ترا در کنار خود سرپرستی کرد - ابوطالب - و کسی که ترا در خانه خود پناه داد - عبدالمطلب - و برادری که در روزگار پیش از اسلام داشتی.^۴

مرثیه امیر مؤمنان برای پدر بزرگوارش

سبط ابن جوزی می‌نویسد: علی رضی الله عنه در مرثیه ابوطالب گفت:

- ابوطالب! این نگهدار پناه خوانندگان و ای باران خشکسالیها و فروغ تاریکیها.

۲. تاریخ یعقوبی: ۲/۲۶.

۴. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۱.

۱. مسالك الحنفاء ۱۴.

۳. التعظیم و المنة ۲۵.

— با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ و حریم کسانی که خود را از بدی‌ها دور می‌گردانیدند در هم شکست.

— خداوند نعمت بخش بر تو درود فرستاد و پروردگارت نگهبان بهشت خود را به دیدار تو فرستاد که تو برای پیامبر پاک از بهترین عموها بودی.^۱

سروده‌های بالا را در دیوان ابوطالب می‌توان یافت.^۲ و ابن ابی الحدید هم می‌گوید: سروده‌های زیر نیز در رثای ابوطالب از علی است:

— برای پرنده‌ای بیدار ماندم که در پایان شب با نغمه‌اش دل را به شور می‌آورد و یاد اندوهی بزرگ و نوشونده را در دل من زنده می‌ساخت.

— ابوطالب! ای پناهگاه تهیدستان و بخشنده و دهش کاری که چون دستور به انجام کاری می‌داد، انجام شده بود.

— قریش سر برداشته به مرگ او شادمانی می‌کنند و نمی‌بینیم که هیچ یک از زندگان جاودانه بمانند.

— چیزهایی خواسته‌اند که خرده‌هاشان آن را در دیده‌شان آراسته و یک روز هم ایشان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.

— امید دارند که پیامبر را دروغگو شمردند و بکشند و بر او دروغ ببندند و سخنش را نپذیرند و این تصمیم را از پیش داشتند.

— سوگند به خانه خدا دروغ گفتید تا ما به شما بچشانیم مزه سرنیزه‌ها و شمشیرهای تیز را.

— یا ما شما را از میان ببریم یا شما ما را یا چنان ببینید که صلح با ما به صلاح دودمان نزدیک‌تر است.

— و گر نه که پس قبیله فدای محمد باد و هاشمیان از همه آفریدگان بنیادی برتر دارند.

۱. تذکره، سبط بن جوزی ۶.

۲. دیوان ابوطالب ۳۶؛ دیوان ابوطالب ۳۶؛ کتاب الحجّة، سید فخر بن معد ۲۴ که ابوعلی موضح نیز آن را یاد کرده.

- سروده‌های بالا را در دیوان منسوب به سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام نیز با تغییری اندک و افزونیهایی چند توان یافت و به این ترتیب:
- برای نغمه‌ای بیدار ماندم که در پایان شب دل را به شور می‌آورد و یاد اندوهی بزرگ و نو شونده را در دل من زنده می‌سازد.
- ابوطالب، ای پناهگاه تهیدستان و دهش کار بردبار که نه زیون و گمنام بود و نه از گروهی که با بد کنشی جای دیگران را بگیرند.
- ای همنشین فرمانروایی! با رفتن تو رخنه‌ای ماند که یا هاشمیان آن را پر می‌کنند یا دست درازی‌ها روا شناخته شده و آتش آن خاموش می‌گردد.
- اینک قریش با از دست رفتن او شادمانی می‌کنند و نمی‌بینم که هیچ زنده‌ای برای هیچ چیز جاودانی بماند.
- کارهایی می‌خواهند که خرده‌اشان آن را در دیده‌شان آراسته و یک روز هم آنان را در پرتگاهی از گمراهی سرنگون می‌سازد.
- امید دارند که پیامبر را دروغگو شمردند و بکشند و بر او افترا و دروغ بندند و سخنش را نپذیرند
- سوگند به خانه خدا دروغ‌گفتید تا ما به شما بچشانیم مژه سرنیزه‌ها و پهنه تیغ‌ها را و از سوی ما نمایش ناگواری و سختیهای جنگ داده شود.
- همان هنگام که جامه‌هایی بافته از آهن در بر نماییم تا اینکه یا ما شما را از میان بریم یا شما ما را یا چنان ببینید که صلح برای دودمان به صلاح نزدیک‌تر است.
- و گر نه پس قبیله فدای محمد باد و هاشمیان از همه آفریدگان بنیادی برتر دارند.
- و راستی را که برای او از سوی خدا در میان شما یارانی هست و نبینی که دوست خداوند؛ بی کس بماند.
- پیامبری است که از هر الهامی بهره خود را آورده و خداوند من در قرآن او را محمد نام نهاده،
- سپید چهره‌ای که رخسار او به فروغ ماه دو هفته می‌ماند که ابراز روی آن کنار رفته و

پرتوش آشکارا می درخشد.
 - امانتدار همان سپرده‌هایی است که خدا در دلش نهاده و اگر سخنی در آن میان باشد بسی استوار است.

سخن امام سجاد علیه السلام

ابن ابی الحدید می‌نویسد: آورده‌اند که علی بن الحسین علیه السلام را در این زمینه -ایمان ابوطالب - پرسیدند، گفت: ای شگفتا راستی که خدای تعالی رسول خود را منع کرد از اینکه هیچ زن مسلمانی را در همسری یک کافر رها کند و فاطمه بنت اسد از نخستین زنان پیشگام در اسلام است که همچنان در همسری ابوطالب ماند تا او درگذشت.^۱

سخن امام باقر علیه السلام

او علیه السلام را در این باره که مردم گویند: ابوطالب در آبگینه‌ای از آتش دوزخ است پرسیدند، گفت: اگر ایمان ابوطالب در یک کفه ترازو نهند و ایمان این آفریدگان را در کفه دیگر البته ایمان او خواهد چربید. سپس گفت: مگر نمی‌دانید که امیر مؤمنان علی علیه السلام در زندگی خود دستور می‌داد که به نیابت از سوی عبدالله و پسرش و ابوطالب حج بگذارند؟ و سپس نیز در وصیت نامه‌اش فرمود که از سوی آنان حج کنند؟^۲

سخن امام صادق علیه السلام

از امام ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام آورده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: راستی را که اصحاب کهف ایمان خویش پنهان داشتند و نمایش به کافری دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد و ابوطالب نیز ایمان خویش پنهان داشت و نمایش به بت پرستی داد و خدا دو پاداش به او داد.^۳

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۱.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۲.

۳. شرح ابن ابی الحدید: ۳/۳۱۲.

این حدیث را ثقة الاسلام کلینی نیز از زبان امام صادق با سند پیوسته آورده و عبارت او چنین است: مثل ابوطالب مثل اصحاب کهف است که ایمان را نهان داشتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا نیز دو پاداش به ایشان داد.^۱

گزارش بالا با عبارت ابن ابی الحدید، سید بن معد از طریق حسین بن احمد مالکی آورده و این فراز را نیز افزون روایت کرده است: ابوطالب از دنیا بیرون نشد تا از سوی خدای تعالی او را مژده بهشت رسید.^۲

سخن امام رضا علیه السلام

ابان بن محمود به علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشت: فدایت شوم! من در اسلام ابوطالب تردید دارم. او به وی نوشت: هر کس پس از آنکه راه راست برای او آشکار شد مخالفت پیامبر کند و جز به راه مؤمنان رود... تا آخر آیه و پس از آن نوشت: تو اگر معتقد به ایمان ابوطالب نباشی بازگشتگاهت به سوی آتش است.

آخرین سخن درباره ابوطالب (از زبان اهل تسنن)

هر یک از این بندها که به گردنبندهای زرین می ماند به تنهایی برای اثبات منظور ما کافی است چه رسد به همه آنها. و این قطعی است که امامان از فرزندان ابوطالب علیهم السلام حالات پدرشان را بهتر از دیگران می شناختند و راستی که این گزارش ها از حال او را نیز جز برای بیان حقیقت بر زبان نراندند، زیرا مقام عصمت آنان مانع آن بود که غرض دیگری داشته باشند و راستی را که مفتی شافعیان در مکه مکرمه چه نیکو می نویسد:

در این روشی که علامه سید محمد بن رسول برزنجی در اثبات رستگاری ابوطالب پیش گرفته هیچ کس بر او پیش نگرفته، پس خداوند بهترین پاداش ها را به او دهد و به این روشی که او پیش گرفته هر یک از مؤمنان که آراسته به زیور انصاف باشند خرسندی می دهند زیرا مستلزم آن نیست که چیزی از نصوص احادیث و اخبار باطل انگاریم یا

سست بشماریم و منتهی چیزی که در روش او است این است که برخی از احادیث را حمل بر معانی ای خوش کرده و بدان وسیله اشکال مخالفان را پاسخ گفته و راه چون و چرا را بسته و با کار خود چشم پیامبر ﷺ را روشن ساخته و از افتادن در روطهٔ عیب جویی یا دشمنی ابوطالب بر کنار مانده زیرا در غیر این صورت پیامبر ﷺ را می آزد و خدای تعالی گفته آنان که خدا و رسول او را می آزارند خدا در دنیا و آخرت بر آنان نفرین کرده و کیفری خوارکننده برایشان آماده ساخته و هم خدای تعالی گفته است: آنان که رسول خدا را می آزارند برایشان عذابی دردناک است.^۱

امام احمد بن حسین موصلی حنفی مشهور به ابن وحشی در شرح خود بر کتاب موسوم به شهاب الاخبار - به خامهٔ علامه محمد بن سلامة قضاعی (م ۴۵۴) - می نویسد: براستی دشمنی با ابوطالب کفر است و به همین گونه از میان امامان مالکیان هم علامه علی اجهوری در فتاوی خود آشکارا بر این قول رفته و هم تلمسانی که در حاشیهٔ خود بر شفاء که چون یاد از ابوطالب می کند می نویسد: سزاوار نیست که او را جز به عنوان پشتیبان پیامبر ﷺ یاد کنند زیرا وی را با گفتار و کردار خود یاری و پشتیبانی کرده. پس هر کس او را به گونه ای ناخوش یاد کند پیامبر ﷺ را آزرده و آزار دهندهٔ پیامبر ﷺ کافر است و کافر را باید کشت و ابوطاهر گفته: هر که ابوطالب را دشمن دارد کافر است.

از جمله اموری که بررسیهای علامهٔ برزنجی را که در زمینهٔ رستگاری ابوطالب به عمل آورده تایید می کند، این است که بسیاری از دانشمندان پژوهشگر و انبوهی از اولیا و عرفا که صاحب مکاشفات بوده اند ابوطالب را از رستگاران شمرده اند از جمله: قرطبی و سبکی و شعرانی و مردمانی بسیار که گفته اند: این اعتقادی است که داریم و آن راکیش خود در پرستش خدا می شمريم هر چند که ثابت شدن این قضیه در نزد ایشان با طریقی بوده است به جز طریقی که برزنجی پیموده با این همه در اعتقاد به رستگاری او همه همداستان اند و سخن این پیشوایان در رستگاری او - نزد خداوند تعالی - برای بندگان به سلامت نزدیک تر است و بژه با داشتن این دلیل و برهانهایی که علامهٔ برزنجی اقامه

کرده. پایان

و سید زینی دحلان سروده‌های زیر را آورده و گوید: خدا نیکویی بسیار به گوینده‌ای دهد که گفته است:

– آنجا درنگ کن که سرای سعد است یا ستاره نیک بختی روی می نماید و انجمنی گرامی است.

– و گزارش دلدادگی مرا در آن کاشانه‌های تهی شده بازگویی در چشم انداز حجون به پیش باز آنجا رو که فروغ‌ها روی می نمایند.

– و خویش را بیای که چشمانت خیره نگردد تهی کاشانه‌ای که رگبارهای خشنودی خدا بر آن ریخته می شود.

– و فروغ افکنهای راهنمایی، ما را به آواز دهنده آن راه می نمایند.

– درنگ کن که اکنون هزار دستان شادی‌ها از سر شادمانی در خوانندگیهای خود معانی نو و دلنشینی را بازگو می کند.

– بازگویی داستانهایی شگفت را بخواهید از دریایی که آنجا هست و نهفته‌های دل آن بسی دل‌انگیز است.

– پشتیبان پیمان، پناه‌دهنده زنهار خواهندگان و کسی که منش‌ها از او گرامی شد و هم‌آوردی به سرفرازی نرسید.

– عموی پیامبر، که هرگز حسادت؛ او را از یاری وی بازنداشت و خود در به دست آوردن خشنودی‌اش بس تند رفت.

– پیوسته همچون بارویی پیشگاه پیامبر خدا را در برابر بدخواهان پاسداری می کرد و در این کار پیروز بود.

– او همان کس بود که پیامبر امید همه گونه پاداش نیکو برایش داشت که آرزوهای وی نیز هرگز بر باد نرفته است.

– ای آنکه در میان جاودانگیها آهنگ برتری‌ها کردی فردا اندوه رسیده را پناه ده و آرزویی را که به بیان آن آواز برداشته برآورده ساز.

- خداوند ترا به پیامبر برگزیده ویژه گردانیده تا او را نگهداری کنی و با این گردن فرازی به ارجمندی رسی و او را بستایی.
- بر آن شدی که در راه پیامبر طه دوستی نمایی و از آن راه به رستگاری رسی که هر کس را دوستی طه رسید برای او بسنده است.
- چه بسیار از نشانه‌های راستی را که همچون آذرخش نگرستی از آن؛ فروغ می‌خواهند و دل را سیراب و سرشار از ایمان می‌نماید.
- در میان همه گذشتگان که بود که برسد به آنجا که تو از یاری پیامبر و پروردگارش رسیدی؟
- بهترین آفریدگان را از سر مهربانی در یتیمی وی سرپرستی کردی و هر شبا هنگام جان خویش و پسرانت را فدای او ساختی.
- آنگاه که تبار وی به دشمنی با او برخاستند کمک کار او شدی و در برابر تجاوز دشمنانش همچون بارویی استوار بودی.
- کسی را یاری دادی که اگر ظهور او در تقدیر خداوندی نگذشته بود گیتی هرگز رنگ هستی را نیز نمی‌دید.
- آن کس که تو در نیرو بخشیدن به دستگاه او برپای خاستی همان کس است که هیچ چیز با او برابری نتواند کرد.
- آن کس که تو رخسار او را دوست داشتی محبوب کسی است که همه چیزها از او و در زیر دست او است.
- نیکویی بسیار از خدا بر تو باد که از شکارچی فرصت چه بهره‌ها به تو رسید از همان هنگام که جهیدن برق آرزوها را از چشم اندازی‌های آن نگرستی.
- اگر دستی از سوی تو به سوی توانگری دراز شود که پاداش‌هایش این و آن را تماماً می‌دهد رستگاری ترا خوش آمد می‌گوید.
- هر کس برای بهترین گونه از نیکوکاری دست خود را به سوی بهترین پاداش‌دهندگان دراز کند.

– بالاتر از آنچه آرزو می‌کند خواهد یافت و هر که در راه خواسته‌های یک خوشبخت بکوشد.

– سزاوار آن است که خود نیز به آرزوهایش برسد ای آنکه در سوداگری‌های خویش کوشش‌هایت به خوشبختی انجامید.

– به سرای تو آمده‌ام و از ابرهای بامدادی آن می‌خواهم که روان گردند از تو نیکو ابری سپید می‌خواهم که بیارد.

– و اعتراف دارم که نهالهای آرزو با روشنی و پاکی آن نگاه داشته و روئیده می‌شود.

سپس در ص ۴۴ می‌نویسد: و هم در این باره گفته‌اند:

– راستی را که دلها به گریه می‌افتند چون می‌شنوند ابوطالب درباره آنکه دوستش می‌داشت چه از خود گذشتگیها کرد.

– پس اگر هم بزرگان همداستان شده‌اند که او را بهره‌ای از آتش دوزخ است پس همه هستی از خداست و هر چه خواهد می‌کند.

– اما در هنگامی که پای چند دستگی به میان آید عقیده نیکو آن است که در راهی گام نهیم که خرد درست به آن خشنودی دهد.

– پس پیروی از کسانی کن که او را مؤمن شمرده‌اند و خود از گروهی‌اند که در بزرگترین زمینه‌های وابسته به کیش خود چشم به سخن و برداشت آنان داریم.

– و دادگر، مردانی‌اند که در خواسته‌هایشان به راهی نیکو رفته‌اند و نباید بگوییم که ایشان به پایگاهی بزرگ نرسیده‌اند.

– خوارشان مشمار آیا می‌دانی کیانند، آری اینان دستگیره‌های دین‌اند که پیشوای آن گردیده‌اند.

– ایشان عبارتند از سیوطی^۱ و سبکی با گروهی که همچون شمار نقبا، پاسداران مرز

۱. سیوطی نگارشی دارد به نام بغیة الطالب در اثبات اسلام ابوطالب و نیکویی سرانجامش که نسخه آن را در کتابخانه قوله در مصر ضمن مجموعه شماره ۱۶ می‌توان یافت که به خط سید محمود است و در سال ۱۱۰۵ کتابت آن را به پایان برده. رک: الذریعة استاد ما طهرانی: ۵۱۱/۲.

دیانت و دینداران‌اند.

— و نیز صاحبان مکاشفات و شعرانی ایشان و به همین گونه قرطبی و سحیمی که چنانچه می‌بینی همه از موثقانند.

نسبتهایی که وابستگان او به وی داده‌اند

اینان شیعیان اهل بیت علیهم‌السلام هستند که هیچ کس از ایشان در ایمان ابوطالب رضی الله عنه تردیدی نداشته و آن را در بالاترین پایگاه‌ها و بر روی برترین پله آن می‌بینند و این عقیده را نیز از روزگار صحابه و پیروان نیکوکار ایشان دست به دست گرفته و گردانیده‌اند تا به ایشان رسیده و در این باره هم گزارش‌های آشکاری را از امامان ایشان رسیده تصدیق نموده‌اند و هم آنچه از نیای پاک آنان رسول خدا صلی الله علیه و آله به استواری دریافته‌اند. شیخ مفید می‌نویسد: شیعیان امامی همداستان‌اند که همه پدران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از آدم بگیر تا عبدالله همه به خدای عزوجل ایمان داشته و یکتاپرست بوده‌اند (تا آنجا که می‌نویسد) و نیز همداستان‌اند که ابوطالب چون در گذشت مؤمن بود و آمنه بنت وهب نیز از یکتاپرستان بود.^۱ تا پایان. و هم شیخ ابو جعفر طوسی می‌نویسد: از زبان امام باقر و امام صادق علیهما السلام گزارش کرده‌اند که ابوطالب مسلمان بود و در این زمینه همه شیعیان امامی همداستان‌اند و کسی سر ناسازگاری ندارد و بر سر این دعوی دلیل‌هایی قاطع نیز دارد که هر کس بنگرد درستی دعوی‌شان را خواهد دانست.^۲

و استاد ما طبرسی می‌نویسد: اهل بیت پیامبر همداستان‌اند که ابوطالب مؤمن بوده و خود این همداستانی دلیلی قاطع است چون ایشان یکی از آن دو چیز سنگین و گران‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داده چنگ به دامن آن دو زنند، به این گونه که فرموده: اگر دست در آن دو زنید هرگز گمراه نشوید.^۳

و هم سید فخر ابن معد می‌نویسد: در اثبات ایمان ابوطالب رضی الله عنه همین دلیل برای ما

۱. التبیان: ۲/۳۹۸.

۲. اوائل المقالات ۴۵.

۳. مجمع البیان: ۲/۲۸۷.

بس است که اهل بیت رسول خدا ﷺ و علمای شیعه ایشان در مسلمان شمردن او همدستان‌اند و همه یک صدا او را از مؤمنان می‌خوانند هر چند آن همه کارهایی هم از او سر نمی‌زند که جز مؤمنان به انجام آن نمی‌پردازند و آن همه سخنانی هم از زبان وی به در نمی‌آمد که جز مسلمانان بر زبان نمی‌رانند و اگر هم آن همه کارها و سخنان را نمی‌شناختیم که گواهی بر درستی مسلمانی و واقعیت ایمانش بدهد باز همین همدستانی اهل بیت دلیلی بود که می‌توانستیم به آن پشتگرم باشیم و آن را نشانه‌ای برای رسیدن به مقصود بگیریم.^۱

و شیخ فتال می‌نویسد: بدان که گروه راست‌رو شیعه بر این عقیده همدستان‌اند که ابوطالب و عبدالله بن عبدالمطلب و آمنه بنت وهب مؤمن بودند. همدستانی‌شان نیز دلیلی بر این مدعا است.^۲

و سید بن طاوس می‌نویسد: من چنان یافته‌ام که دانشمندان خاندان پیامبر در اعتقاد بر مسلمانی ابوطالب همدستان‌اند^۳ و همو می‌نویسد: شک نیست که این خاندان بهتر از بیگانگان، باطن ابوطالب را می‌شناختند و پیروان خاندان نیز در این عقیده همدستان‌اند و ایشان در این باره نگارش‌ها نیز پرداخته‌اند و ندیدیم و نشنیدیم که در مسلمان شمردن هیچ کس خود را نیازمند سختگیری‌هایی بینند که در مسلمان شمردن ابوطالب روا می‌دارند، زیرا شیوه‌ای که از ایشان شناخته‌ایم این است که ایشان به دستاویز ناچیزترین خبر واحدی که بیابند هر کافری را مسلمان می‌شمارند هر چند که در آن خبر هم جز اشاره کوچکی بر مقصودشان یافت نشود، ولی دشمنی اینان با هاشمیان به جایی رسیده که ایمان ابوطالب را منکرند با اینکه دلایل روشن، آن را ثابت می‌کند. و این خود از شگفتی‌هاست.^۴

و ابن ابی الحدید می‌نویسد: مردمان درباره ابوطالب سخنان ناسزا با هم گفته‌اند. شیعیان امامی و هم بیشتر زندیان می‌گویند او پس از مسلمان شدن درگذشته و برخی از

۱. کتاب الحجۃ ۱۳.

۲. روضة الواعظین ۱۲۰.

۳. طرائف ۸۴.

۴. همان ۸۷.

پیشوایان معتزلی ما - همچون شیخ ابوالقاسم بلخی و ابوجعفر اسکافی و جز آن دو - نیز بر همین اعتقادند.^۱

و مجلسی می‌نویسد: شیعیان همدستانند که او مسلمانی گرفته و در همان آغاز کار به پیامبر ﷺ گرویده و هرگز بتی نپرستیده، بلکه از جانشینان ابراهیم علیه السلام بوده. عقیده به مسلمانی او یکی از نشانه‌های معروف تشیع است تا آنجا که مخالفان آن نیز این عقیده را به ایشان نسبت داده‌اند و از طریق شیعه و سنی نیز در اثبات این دعوی اخبار متواتره در دست هست و بسیاری از علما و محدثان ما نگارش‌های جداگانه^۲ در این باره پرداخته‌اند که اگر کسی کتابهای رجال را بکاود بر وی پوشیده نخواهد ماند.^۳

پشتوانه این همدستانی نیز سخنانی بوده است که مردان خاندان وحی دربارهٔ ابوطالب آورده‌اند و این هم چهل حدیث آن:

۱- شیخ ابو علی فتال و جز او آورده‌اند که ابو عبدالله صادق علیه السلام گفت: جبرئیل علیه السلام بر پیامبر ﷺ فرود آمد و گفت: محمد! پروردگارت ترا سلام می‌رساند و می‌گوید: من آتش دوزخ را حرام کردم بر کسی که ترا از پشت خود فرود آورد و بر کسی که ترا در شکم خود برداشت و بر دامنی که ترا در خود سرپرستی کرد، آن پشت، پشت پدرت عبدالله بن عبدالمطلب بود و آن شکم که ترا در خود برداشت از آمنه بنت وهب و آن دامان که ترا در خود سرپرستی کرد از ابوطالب. در روایتی فاطمه بنت اسد را نیز بر ابوطالب افزوده.^۴

و هم استاد ما مفسر بزرگ ابوالفتوح رازی با این عبارت آن را آورده: براستی خدای عزوجل بر آتش حرام کرد پشتی را که ترا در خود حمل کرد و شکمی را که ترا در خود حمل کرد و پستانی را که ترا شیر داد و دامنی که ترا پرورد.^۵

۲- از امیر مؤمنان رسیده است که گفت: رسول خدا ﷺ گفت: جبرئیل بر من فرود

۱. شرح نهج البلاغه: ۳/۳۱۱.

۲. گروهی از کسانی را که نگارشی جداگانه در زمینه ایمان ابوطالب علیه السلام پرداخته‌اند پس از این نام خواهیم

۳. بحار الأنوار: ۲۹/۹.

برد.

۴. روضة الواعظین ۱۲۱؛ الکافی ۲۴۲؛ معانی الاخبار صدوق؛ کتاب الحجّة سید فخار بن معد ۸.

۵. تفسیر ابوالفتوح: ۴/۲۱۰.

آمد و مرا گفت: محمد! براستی خدای عزوجل شفاعت ترا درباره شش کس می‌پذیرد: شکمی که ترا در خود حمل کرد و برداشت - آمنه بنت وهب - و پستی که ترا (در آن) فرود آورد - عبدالله بن عبدالمطلب - و دامنی که ترا در خود سرپرستی کرد - ابوطالب - و خانه‌ای که ترا پناه داد - عبدالمطلب - و برادری که در روزگار پیش از اسلام داشتی و پستانی که ترا شیر داد - حلیمه بنت ابو ذویب -

گزارش بالا را سید فخر بن معد آورده است.^۱

۳- شیخ مفید با اسنادی بدون سند پیوسته آورده است که چون ابوطالب بمرد امیر مؤمنان به نزد رسول خدا ﷺ شد و گزارش مرگ او را به وی داد، پس دل او سخت به درد آمد و بسیار اندوهناک شد آنگاه به امیر مؤمنان ﷺ گفت: ای علی! برو و به کار او پرداز و غسل و حنوط و کفن او را بر عهده گیر و چون او را بر تابوت نهادی مرا آگاه کن. امیر مؤمنان ﷺ چنان کرد و چون او را بر تابوت نهاد پیامبر ﷺ به او برخورد و دلش بسوخت و اندوهگین شد و گفت: عمو! پیوند خویشاوندی را استوار داشتی و پاداشی نیکو یافتی، کودکی را پروردی و سرپرستی کردی و بزرگسالی را یاری و همراهی نمودی آنگاه روی به مردم کرد و گفت: به خدا برای عمویم به گونه‌ای شفاعت خواهم کرد که جن و انس به شگفت آیند.

و به گزارش استاد ما صدوق: ای عمو! یتیمی را سرپرستی کردی، کودکی را پروردی و بزرگسالی را یاری دادی خدا از سوی من ترا پاداش نیکو دهد.^۲

۴- آورده‌اند که عباس بن عبدالمطلب ﷺ از رسول خدا ﷺ پرسید که درباره ابوطالب چه امید داری؟ گفت: از پروردگارم، عزوجل، امید همه گونه نیکویی درباره او دارم.^۳

۵- آورده‌اند که رسول خدا ﷺ به عقیل بن ابی طالب گفت: عقیل! من ترا از دو جهت

۱. کتاب الحجة ۸.

۲. تفسیر علی بن ابراهیم ۳۵۵؛ امالی، صدوق؛ الفصول المختارة از سید مرتضی ۸۰؛ الحجة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب ۶۷؛ بحار الأنوار: ۱۵/۹؛ الدرجات الرفیعة، شیرازی؛ ضیاء العالمین.

۳. رک: کتاب الحجة ۱۵؛ الدرجات الرفیعة.

- دوست دارم یکی برای خودت و یکی هم برای ابوطالب، چون ترا دوست می داشت.^۱
- ۶- آورده اند که رسول خدا ﷺ گفت: چون در پایگاه پسندیده بایستم درباره پدرم و مادرم و عموم و برادری که پیش از اسلام با من برادری می نمود شفاعت خواهم کرد.^۲
- ۷- از امام سبط حسین بن علی آورده اند که پدرش امیر مؤمنان در رحبه نشسته بود و مردمان نیز پیرامون او. پس مردی برخاست و گفت: ای امیر مؤمنان! تو در پایگاهی هستی که خدا ترا در آن جای داده و آنگاه پدرت در آتش دوزخ کیفر می بیند. گفت: خاموش! خدا دهانت را بشکند! سوگند به آن کس که محمد را براستی به پیامبری فرستاد که اگر پدرم درباره همه گنهکارانی که روی زمین اند به شفاعت برخیزد خدا شفاعت او را می پذیرد. پدر من در آتش کیفر بیند؟ با آنکه پدرش بخش کننده بهشت و دوزخ است. سوگند به آنکه محمد را براستی فرستاد که در روز قیامت نور پدرم ابوطالب روشنیهای همه آفریدگان را خاموش می کند، مگر پنج نور: نور محمد و نور فاطمه و نور حسن و نور حسین و نور فرزندان او از امامان را، هان ترا و از نور ماست که خدا آن دو هزار سال پیش از خلقت آدم آفریده است.^۳
- ۸- آورده اند که سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام گفت: به خدا که پدرم و جدّم عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف هیچ کدام هرگز بتی را نپرستیدند. پرسیده شد: پس چه چیز می پرستیدند؟ گفت: آنان بر کیش ابراهیم علیه السلام بودند و چنگ در آن زده هنگام نماز روی به خانه خدا می کردند.^۴
- ۹- از ابوالطفیل عامر بن وائله گزارش کرده اند که علی علیه السلام گفت: چون پدرم را هنگام مرگ فرا رسید رسول خدا ﷺ نزد او حاضر بود و درباره او خبری به من داد که از جهان

۱. علل الشرائع، صدوق؛ الحجة ۳۴؛ بحار الأنوار: ۱۶/۹.

۲. تفسیر علی بن ابراهیم ۳۵۵ و ۴۹۰؛ تفسیر البرهان: ۷۹۴/۳.

۳. المناقب المائنة، شیخ ابوالحسن ابن شاذان؛ کنز الفوائد، کراچی ۸۰؛ امالی، ابن شیخ ۱۹۲؛ احتجاج، طبرسی - چنانچه در بحار آن را به عنوان مأخذ روایت کرده -؛ تفسیر ابوالفتوح: ۲۱۱/۳؛ الحجة ۱۵؛

الدرجات الرفیعة؛ بحار الأنوار: ۱۵/۹؛ ضیاء العالمین؛ تفسیر برهان: ۷۹۴/۳.

۴. اکمال الدین، صدوق ۱۰۴؛ تفسیر، شیخ ابوالفتوح: ۲۱۰/۴؛ برهان، سید: ۷۹۵/۳.

و هر چه در آن است برای من نیکوتر است.^۱

۱۰- آورده‌اند که امیر مؤمنان علیه السلام گفت: ابوطالب در نگذشت تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را از خود خشنود ساخت.^۲

۱۱- بدون سند پیوسته از زبان شعبی آورده‌اند که امیر مؤمنان گفت به خدا سوگند ابوطالب بن عبد مناف بن عبدالمطلب مؤمن و مسلمان بود و ایمان خود را از ترس آن نهان می‌داشت که هاشمیان از سوی قریش رانده گردند.

ابو علی موضح گوید: این هم از امیر مؤمنان است که در سوگ پدرش سروده:

— ابوطالب! ای نگهدار پناه خواهندگان! و ای باران خشکسالیها و فروغ تاریکیها!

— با از دست رفتن تو مرز نام و ننگ و حریم کسانی که خود را از بدی‌ها دور می‌ساختند در هم شکست و خدای نعمت بخش بر تو درود فرستاد.

— پروردگارت دربان بهشت را به دیدار تو فرستاد که تو برای پیامبر برگزیده بهترین عموها بودی.^۳

۱۲- از اصبع بن نباته آورده‌اند که شنیدم امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله به گروهی از قریش بگذشت که کشتارهایی از شتر یا گوسفند کرده بودند که آن را فهییره می‌نامیدند و به جهت بتان آنها را سر می‌بریدند. پس چون او به ایشان رسید سلام نکرده بگذشت تا نزدیک دار الندوه شد و ایشان گفتند: یتیم عبدالله بر ما بگذشت و سلام نکرد کدام یک از شما می‌رود که نمازش را بر او تباه سازد؟ عبدالله بن زبیری سهمی گفت: من چنین خواهم کرد. پس خون و پلیدی شکمبه‌ها را برگرفت تا به نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله رسید که آن هنگام در سجده بود. پس جامه و هیکل او را با آنها پر کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت تا نزد عمویش ابوطالب شد و گفت عمو! من کیستم گفت: برای چه برادر زاده من؟ او داستان را برایش باز گفت. وی پرسید: کجا ایشان را رها کردی. گفت:

۱. کتاب الحجة، سید فنار ۲۳؛ ضیاء العالمین، فتونی.

۲. تفسیر علی بن ابراهیم ۳۵۵؛ کتاب الحجة ۲۳؛ الدرجات الرفیعة؛ ضیاء العالمین.

۳. کتاب الحجة ۲۴.

در ابطح. پس میان دودمانش آواز داد ای خاندان عبدالمطلب! ای هاشمیان! ای عبد منافیان! پس از هر سویی لیبک گویان روی به او نهادند و او پرسید: شما چند تن هستید. گفتند: ما چهل تنیم. گفت: سلاح خویش برگیرید. پس سلاح برگرفتند و او ایشان را راه انداخت تا رسیدند به آن گروه. چون ایشان او را دیدند. خواستند پراکنده شوند ولی او گفت به خدای این ساختمان هر کس از شما که برخیزد با شمشیر او را خواهم زد. سپس به سراغ سنگی سبتر که در ابطح بود رفت و سه ضربه بر آن زد و آن را سه قطعه کرد و سپس گفت محمد از من پرسیدی که تو کیستی؟ سپس با انگشتش پیامبر را نشان داد و این سروده‌ها را خواند:

تو محمد پیامبری سروری بزرگ و سالار توده و مهتری یافته...

تا پایان آنچه گذشت و سپس گفت محمد! کدام یک از اینان با تو چنان کرد پیامبر ﷺ عبدالله بن زبیری سهمی شاعر را نشان داد. ابوطالب او را بخواند و بر بینی اش کوفت تا آن را خونین ساخت و سپس خون و سرگینه‌های شکمبه را بخواست و آن را بر سر همه حاضران ریخت و آنگاه گفت: برادرزاده! آیا خشنود شدی و سپس گفت: از من پرسیدی که تو کیستی. تو محمد پسر عبدالله هستی. و آنگاه پدران او را تا آدم ﷺ یاد کرد و آنگاه گفت: توبه خدا گوهرت از همگی شان ارجمندتر است و پایگاهت از همه برتر، ای گروه قریش هر کس از شما خواهد بجنید من همانم که می شناسیدم.

گزارش بالا را سید ابن معد در کتاب الحجّة آورده و همانند آن را نیز صفوری در نزهة المجالس گزارش کرده و در چاپ دیگر آن نیز ابن حجة حموی در ثمرات الاوراق که در حاشیه المستطرف چاپ شده به نقل از کتاب الاعلام قرطبی آن را آورده است.^۱

۱۳- ابن فیاض در نگارش خود شرح الاخبار می نویسد: علی ﷺ در حدیثی از او گفت: من و پیامبر ﷺ در سجده بودیم که ابوطالب به سر وقت ما آمد و گفت: آیا شما چنین کردید؟ سپس دست مرا گرفت و گفت بنگر که چگونه او را یاری دهی و آنگاه مرا

۱. کتاب الحجّة ۱۰۶؛ نزهة المجالس: ۱۲۲/۲ و ۹۱؛ ثمرات الاوراق، حاشیه المستطرف: ۳/۲.

در این کار تشویق و ترغیب کرد (الحديث)^۱.

۱۴- آورده‌اند که امیر مؤمنان علیه السلام را پرسیدند پیش از پیامبر ص آخرین کسی از جانشینان پیامبران که بود گفت پدرم (ضیاء العالمین از فتونی).

۱۵- امام سجّاد زین العابدین علی بن الحسین بن علی را پرسیدند که آیا ابوطالب مؤمن بود او علیه السلام گفت: آری. گفتندش در اینجا گروهی هستند که می‌پندارند او کافر بوده او علیه السلام گفت ای شگفتا و بسی شگفت! آیا ابوطالب را نکوهش می‌کنند یا رسول خدا ص را؟ که خدای تعالی در چندین آیه از قرآن: او را منع کرده بود از اینکه بگذارد کسی از زنان با ایمان در همسری یک کافر باقی بماند و هیچ کس هم تردید ندارد که فاطمه بنت اسد از زنان پیشگام در اسلام بوده و با این حال همچنان در همسری ابوطالب ماند تا ابوطالب درگذشت^۲.

۱۶- ابو بصیر لیث مرادی گوید که به امام باقر علیه السلام گفتم: سرور من! مردم می‌گویند که ابوطالب در آبگینه‌ای از آتش است که بر اثر آن مغز وی می‌جوشد. او علیه السلام گفت به خدا دروغ گفتند و به خدا که اگر ایمان ابوطالب در یک کفه ترازو بنهند و ایمان این آفریدگان را در کفه دیگر ترازو، البته کفه ایمان او بر ایمان ایشان خواهد چربید - تا پایان آنچه در همین جلد گذشت، سید نیز در کتاب الحجّة^۳ از طریق شیخ طوسی و او از صدوق آن را گزارش کرده است. همچنین سید شیرازی در الدرجات الرفیعة و فتونی در ضیاء العالمین آن را آورده‌اند.

و سید ابن معد در کتاب الحجّة از طریقی دیگر از امام باقر علیه السلام آورده است که گفت: ابوطالب بن عبدالمطلب، مسلمان و مؤمن از جهان رفت الخ^۴.

۱۷- امام صادق ابو عبدالله جعفر بن محمد علیه السلام گفت: مثل ابوطالب مثل اصحاب

۱. رک: ضیاء العالمین، شیخ ابوالحسن شریف فتونی.

۲. رک: آنچه در همین جلد گذشت و به کتاب الحجّة ۲۴ و الدرجات الرفیعة و ضیاء العالمین که می‌نویسد: گفته‌اند که این حدیث در میان ما از متواترات است.

۴. کتاب الحجّة ۲۷.

۳. کتاب الحجّة ۱۸.

کھف بود که ایمان را نھفتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا هم دو بار به ایشان پاداش داد.^۱

عبدالرحمن بن کثیر گوید: امام صادق علیه السلام را گفتم: مردم می پندارند که ابوطالب در آبگینه ای از آتش است. گفت: دروغ می گویند، جبرئیل برای چنین گزارشی بر پیامبر فرود نیامد پرسیدم پس برای چه فرود آمد گفت: جبرئیل در یکی از پیشآمدها به نزد وی شد و گفت: ای محمد پروردگارت ترا سلام می رساند و می گوید: براستی اصحاب کھف ایمان را نھفتند و نمایش به بت پرستی دادند و خدا هم پاداش ایشان را دو برابر کرد و ابوطالب نیز ایمان را نھفت و نمایش به بت پرستی داد و خدا هم پاداش او را دو برابر داد و از جهان بیرون نشد تا از سوی خدای تعالی برایش نوید بهشت رسید. سپس گفت: چگونه او را بدانسان یاد می کنند با آنکه جبرئیل در شب مرگ ابوطالب فرود آمد و گفت: ای محمد از مکه بیرون شو که پس از ابوطالب ترا در مکه یآوری نیست.^۲

۱۸- ثقة الاسلام کلینی در کافی به اسناد خویش از اسحاق بن جعفر آورده است که پدرش را گفتند: چنان می پندارند که ابوطالب کافر بود. گفت دروغ گفته اند: چگونه می شود با آنکه او گوید:

— مگر ندانستید که ما محمد را پیامبری یافته ایم همچون موسی که نام وی در نخستین نامه های آسمانی آمده است.^۳

گزارش بالا را نیز چندین کس از پیشوایان حدیث در نگاشته هایشان آورده اند.

۱۹- ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی آورده است که امام صادق علیه السلام گفت چگونه می شود ابوطالب کافر باشد با آنکه او می گوید:

— براستی دانسته اند که فرزند ما نزد ما دروغگو شمرده نمی شود و پروایی از گفتگوهای

۱. رک: کافی، ثقة الاسلام کلینی ۲۴۴؛ امالی صدق ۳۶۶؛ روضة الواظین ۱۲۱؛ کتاب الحجۃ ۱۱۵ و ۱۷ از طریق حسین بن احمد مالکی.

۲. بحار مجلسی: ۲۴/۹؛ الدرجات الرقیعة؛ ضیاء العالمین فتونی؛ تفسیر رازی: ۲۱۲/۴.

۳. کافی ۲۴۴.

بیهوده نیز ندارد.

– سپید رویی است که به آبروی او از ابر باران می‌خواهند پناه پدر مردگان است و نگهبان بیوه زنان.^۱

۲۰- شیخ ابو علی فتال در روضة الوعظین آورده است که امام صادق علیه السلام گفت: چون ابوطالب را هنگام وفات رسید بزرگان قریش را فراهم آورد و ضمن وصیت کردن به ایشان گفت: ای گروه قریش شما هم برگزیدگان خدایید از آفریدگان او و هم قلب تازیان و هم گنجوران خدا در زمین او و اهل حرم وی هم سرور فرمانروا در میان شماست و هم نیک خوی گشاده دست هم دلیر مرد پیشگام و هم بسیار بخش و بزرگ و بدانید که شما برای عرب هیچ بهره‌ای از ارجمندی و سرافرازی برجای ننهاده‌اید مگر خود آن را یافته و به چنگ آوردید پس به این گونه؛ شما را بر مردم برتری‌ها است و ایشان را نیز به یاری آن، همین به سوی شما دست‌افزاری است مردم برای شما می‌جنگند - تا آخر آنچه در همین جلد گذشت و خود نمودارهایی از واکنش‌های سرور ما ابوطالب بود که از زبانهای ستیان گزارش شده و آن را سپاس باید داشت.^۲

۲۱- شیخ ما ابو جعفر صدوق در اکمال الدین با اسناد به محمد بن مروان گزارش کرده است که امام صادق علیه السلام گفت: ابوطالب نمایش به کافری داد و ایمان را بنهفت و چون او را مرگ در رسید خدای عزوجل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وحی کرد که از اینجا بیرون شو که ترا در آن یاوری نیست او نیز به سوی مدینه کوچید.^۳

گزارش بالا را شریف مرتضی در فصول المختاره آورده و سپس می‌نویسد: اینها مؤمن بودن او را ثابت می‌کند، زیرا می‌رساند که در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کمک رساندن به کار او تا چه اندازه پیش رفته.^۴

ذیل حدیث را نیز سید ابن معد در کتاب خود الحجة آورده و می‌نویسد: به اجماع مسلمانان چون ابوطالب درگذشت جبرئیل علیه السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و گفت:

۲. روضة الواعظین ۱۲۱؛ بحار: ۲۳/۹.

۱. اصول کافی ۲۴۴؛ برهان: ۳/۷۹۵.

۴. فصول المختاره ۸۰.

۳. اکمال الدین ۱۰۳.

پروردگارت ترا سلام می‌رساند و می‌گوید امت تو دست به هم داده‌اند تا شبانه بر تو بتازند و یاور تو هم در گذشته پس از میان ایشان دور شو. آنگاه او را دستور به کوچیدن داد. اکنون در این بیندیش که خدای تعالی ابوطالب را به پیامبر ﷺ پیوند زده و اضافه کرده و گواهی داده که او یاور وی بوده که در این زمینه رساترین سرافرازی‌ها و بزرگ‌ترین پایگاه‌ها برای ابوطالب است و قریش به آن خرسندی داده بودند که ابوطالب با آنان رفت و آمد کند با آنکه خود شعر او را شنیده و از یگانه پرستی او و اقرارش به نبوت پیامبر ﷺ خبر داشتند و نمی‌توانستند او را بکشند و برانند. چون تیره او از هاشمیان و برادرانشان از خاندان مطلب بن عبدمناف و هم پیمانان و بستگان و پیروان ایشان - از مؤمن و کافر - همه با او همراهی می‌کردند و اگر او تیره خویش را رها می‌کرد همگان علیه او می‌شدند و از این روی بود که چون ابولهب شنید قریش در پیرامون او گفتگو می‌دارند و در کارش سخن می‌گویند ایشان را گفت: دست از این پیرمرد بدارید که او فریفته برادر زاده‌اش است و به خدا سوگند محمد کشته نشود مگر پس از کشته شدن ابوطالب و ابوطالب هم کشته نشود مگر پس از آنکه همه هاشمیان کشته شوند و هاشمیان نیز کشته نشوند تا همه تبار عبدمناف کشته گردند و تبار عبدمناف کشته نشوند تا مردم مکه کشته شوند. پس دست از او بدارید و گرنه ما نیز به سوی او گراییم. آن گروه ترسیدند که وی چنان کند این بود دست از آن کار کشیدند و چون سخن وی به ابوطالب رسید طمع در کمک او بست و برای نرم کردن و به رقت آوردنش گفت:

- ای پسر عبدالمطلب! شگفت از بردباری پدید آمده‌ای، که خرده‌های گروه‌هایی نزد تو ناتوان است.^۱

تا آخر سروده‌هایی که ابن ابی الحدید هم در شرح خود یاد کرده و البته در گزارش او ۵ بیت افزوتر نیز می‌بینیم که سید در الحجّة یاد نکرده. ابن شجری نیز در حماسه خود شعرها را آورده است.^۲

و هم سید می‌نویسد که چون ابولهب در انجام خواسته ابوطالب کندی نمود او برای

۲. شرح ابن ابی الحدید: ۳۰۷/۳.

۱. الحجّة ابن معد ۳۰.

نرم کردن وی گفت:

— راستی را مردی که ابولهب از دودمان او باشد از به خواری افتادن در نتیجه ستم‌ها بر کنارست.

— او را می‌گویم و کجاست نیک خواهی برای من از او ای ابولهب، شخص خود را بر پای و استوار بدار.

تا ۵ بیت که ابن هشام نیز آنها را با ۴ بیت بیشتر در سیره خود آورده، مگر اینکه بیت نخستین آن به این گونه است:

— راستی را مردی که عمویش ابولهب باشد در بوستانی است که بیدادگران، خوارش نتوانند کرد.^۱

۲۲- یونس بن نباته آورده است که امام صادق علیه السلام گفت: ای یونس! مردم درباره ابوطالب چه می‌گویند گفتیم: فدایت شوم! می‌گویند: او در آبگینه‌ای از آتش است که بر اثر آن؛ مغز سرش می‌جوشد. گفت: دشمنان خدا دروغ گفتند، براستی که ابوطالب از دوستان پیامبران و راست روان و جانباختگان راه خدا و نیک مردان است و آنان خوش دوستانی برای اویند.^۲

۲۳- شریف ابن معد در کتاب *الحجة* از طریق شیخ ابوجعفر صدوق آورده که داود رقی گفت: بر امام صادق علیه السلام در آمدم و مردی به من بدهکار بود و من از قصد وی می‌ترسیدم و این را برای حضرت به درد دل بازگفتم. او گفت: چون به مکه گذشتی یک طواف از جانب عبدالمطلب بکن و به نیابت او دو رکعت نماز بگزار و به نیابت ابوطالب هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از عبدالله هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از آمنه هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار و به نیابت از فاطمه بنت اسد هم طوافی بکن و دو رکعت نماز بگزار. سپس خدای عزوجل را بخوان تا دارایی ترا به تو پس دهد. گفت چنین کردم و سپس از باب صفا بیرون شدم ناگاه بدهکارم

۱. سیره ابن هشام: ۳۹۴/۱؛ شرح ابن ابی الحدید: ۳۰۷/۳؛ تاریخ ابن کثیر: ۹۳/۳.

۲. کنز الفوائد کراچی ۸۰؛ کتاب *الحجة* ضیاء العالمین ۱۷.

را دیدم که ایستاده و می‌گوید داود بیا آنجا نزد من تا حق ترا بگزارم.^۱

۲۴- ثقة الاسلام کلینی در کافی با اسناد خود از امام صادق علیه السلام آورده است که یک بار هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد الحرام بود و جامه‌ای تازه بر تن داشت مشرکان بارک شتری را بر او افکندند و جامه‌های او را به آن انباشتند تا هر چه از آن توانست در لابه‌لایش جای گرفت او به نزد ابوطالب شد و گفت: عمو شخصیت مرا در میان شما چگونه می‌بینی پرسید برادر زاده‌ام اینها چیست؟ او گزارش رویداد را داد. ابوطالب حمزه را بخواند و شمشیر را برگرفت و به حمزه گفت: آن بارک را بگیر. سپس روی به آن گروه نهاد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با او بود. پس به نزد قریش شد و آنان پیرامون کعبه بودند. چون او را دیدند از چهره‌اش دانستند که بد خواستی درباره‌شان دارد. سپس به حمزه گفت: بارک را بر سبیل و جلو ریش ایشان بکش او چنین کرد تا به آخرین کسان رسید. سپس ابوطالب روی به پیامبر کرد و گفت: برادر زاده‌ام، این است ارج تو در میان ما.^۲

داستان بالا را گروهی از بزرگان و پیشوایان حدیث در نگاشته‌هاشان یاد کرده‌اند.

۲۵- ابو الفرج اصفهانی به اسناد خود آورده است که امام صادق علیه السلام گفت: امیر مؤمنان علیه السلام را خوش می‌آمد که شعر ابوطالب علیه السلام را گزارش کند و فراهم آورد و گفت: آن را بیاموزید و به کودکان خود یاد دهید، زیرا او بر دین خدا بوده و در آن دانش بسیار است.^۳

۲۶- استاد ما صدوق در *امالی* خود به اسناد از امام صادق علیه السلام آورده است که گفت: نخستین نماز جماعتی که برپا شد آنجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز می‌گزارد و امیر مؤمنان علی بن ابی‌طالب علیه السلام نیز با او بود که ابوطالب بر او بگذشت. جعفر نیز با او بود. پس گفت: پسرکم به پهلوی عمو زاده‌ات بییوند و چون رسول خدا این را دانست بر آن دو پیش افتاد و ابوطالب شادمان برگشت و می‌گفت:

۲. کافی ۲۴۴.

۱. بحار مجلسی: ۲۴/۹.

۳. کتاب الحجّة ۲۵؛ بحار الأنوار ۲۴/۹؛ ضیاء العالمین.

- براستی علی و جعفر پشتوانه منند، در روزهای گرفتاری و دردسر.^۱
تا آخر سروده‌ها که گذشت.

۲۷- ثقة الاسلام کلینی در کافی به اسناد خود آورده است: درست بن ابی منصور از ابوالحسن اول - امام کاظم علیه السلام - پرسید: آیا ابوطالب حجّیتی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داشت؟ گفت: نه، ولی ابوطالب امانت‌هایی از سپرده‌های پیامبران نزد خود داشت که آنها را به وی سپرد. گفتیم: آیا آن سپرده‌ها را به وی داد از این روی که حجّیتی بر وی داشت؟ گفت: اگر حجّیتی بر وی داشت سپرده‌ها را به وی نمی‌داد. گفتیم: پس ابوطالب را چه حال بود؟ گفت: به پیامبر و به آنچه آورده بود گروید و سپرده‌ها را به او داد و همان روز درگذشت.^۲ این پایگاهی است برتر از پایگاه گرویدن: زیرا که آن، همراه با آنچه پیشتر از زبان سرور ما امیر مؤمنان علیه السلام گذشت، روشن می‌کند که ابوطالب گذشته از ایمان ساده از جانشینان پیامبران و حجت‌های خدا در روزگار خویش بوده و روشنی این قضیه به آنجا رسیده که پرسنده به گمان افتاده که پیش از برانگیخته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله بر وی حجّیتی داشته، ولی امام این پندار را رد کرده و همان مرتبه جانشینی پیامبران را برای او آشکار ساخته و این را که او از کیش یگانه پرستی راستین که ابراهیم آورده بود پیروی می‌کرده و سپس در برابر آیین درخشان محمد سر فرود آورده و سپرده‌هایی را که داشته به منادی آن آیین داده و پیشتر گذشت که او به ولایت علوی که فرزند نیکوکارش به آن برخاسته گرویده بود.

۲۸- استاد ما ابوالفتح کراچکی به اسناد خود از ابان بن محمد آورده است که گفت: به امام پسندیده علی بن موسی الرضا علیه السلام نوشتم: فدایت شوم تا پایان آنچه در بخش «آنچه کسان وی درباره او بازگو کرده‌اند» گذشت.^۳

۲۹- استاد ما مفسر بزرگ ابوالفتح در تفسیر خود آورده است: امام رضا علیه السلام گفت: - و

۱. امالی ۳۰۴؛ تفسیر شیخ ابوالفتح: ۴/۲۱۱.

۲. کافی ۲۴۲.

۳. کتاب الحجّة ۱۶؛ الدرجات الرفیعة؛ بحار الأنوار ۳۳؛ ضیاء العالمین.

از پدرانش نیز از طرق چندی روایت شده - که نقش نگین ابوطالب چنین بود:
 - خشنودی دارم به پروردگاری خدا و به پیامبری برادرزاده‌ام محمد و به اینکه علی
 جانشین او باشد.^۱

۳۰- شیخ ابو جعفر صدوق با اسناد خود آورده است: عبدالعظیم بن عبدالله علوی
 حسنی مدفون در ری بیمار شد. پس به ابوالحسن رضا علیه السلام نوشت: ای فرزند رسول خدا!
 درباره این گزارش مرا آگاه کن که ابوطالب در آبگینه‌ای از آتش است که بر اثر آن مغزش
 می‌جوشد، پس رضا علیه السلام به او نوشت:

به نام خداوند بخشنده مهربان، پس از دیگر سخنان، اگر تو در ایمان ابوطالب چون و
 چرا داشته باشی بازگشتگاهت به سوی آتش است.^۲

۳۱- استاد فقیه ما ابو جعفر صدوق به اسناد خود از امام حسن بن علی عسکری و او
 از پدرانش علیه السلام در ضمن حدیثی دراز آورده است که خدای تبارک و تعالی به رسول
 خدا صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من ترا با دست دو دسته پیروان یاری رساندم یکی پیروانی که
 نهانی ترا یاری می‌کنند و دیگران هم آشکارا آنان که نهانی ترا یاری می‌دهند سرور و
 برترین ایشان عمویت ابوطالب است و آنان که آشکارا ترا یاری می‌دهند سرور و برترین
 ایشان پسر او علی بن ابی طالب است و سپس گفت: براستی ابوطالب همچون مؤمن
 دودمان فرعون بود که ایمان خود را نهان می‌داشت.^۳

۳۲- شیخ ما صدوق در امالی خود از طریق اعمش و او از عبدالله بن عباس و او از
 پدرش آورده است که گفت ابوطالب به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: برادرزاده‌ام، آیا خدا ترا
 برانگیخته. گفت: آری. گفت نشانه‌ای به من بنمای. گفت آن درخت را بخوان. چون
 بخواند درخت روی آورد تا در برابر او به خاک افتاد. سپس برگشت. ابوطالب گفت:

۱. تفسیر ابوالفتوح: ۲۱۱/۴؛ الدرجات الرفیعه سید شیرازی؛ محبوب القلوب اشکوی.

۲. کتاب الحجۃ ۱۶؛ ضیاء العالمین، ابوالحسن شریف.

۳. کتاب الحجۃ ۱۱۵؛ ضیاء العالمین، ابوالحسن شریف.

گواهی می‌دهم که تو راستگویی، علی! به پهلوی عموزاده‌ات بییوند.^۱
و با این عبارت: ابوطالب برای آنکه برتری پیامبر ﷺ را به قریش بنماید پیش روی ایشان به او گفت برادرزاده‌ام آیا خدا ترا فرستاده گفت: آری. گفت: براستی پیامبران را معجزات و خوارق عادت است و تو نیز نشانه‌ای به ما بنمای. گفت: آن درخت را بخوان تا به آن بگو محمد بن عبدالله ترا می‌گوید که به اجازه خدا روی به ما آر. او آن را بخواند تا روی به ایشان آورد تا در برابر او به خاک افتاد. سپس به آن دستور داد تا برگردد و برگشت و ابوطالب گفت: گواهی می‌دهم که تو راستگویی. سپس به فرزندش علی ﷺ گفت: پسرکم عموزاده‌ات را همراهی کن.

که شماره‌ای چند از بزرگان گروه ما گزارش بالا را یاد کرده‌اند.

۳۳- ابوجعفر صدوق در *امالی* به اسناد خود از سعید بن جبیر آورده است که مردی از عبدالله بن عباس پرسید و به او گفت: ای عموزاده رسول خدا درباره ابوطالب مرا آگاهی ده که آیا مسلمان بود گفت: چگونه مسلمان نباشد با آنکه گفته:
- براستی دانسته‌اند که فرزند ما نزد ما دروغگو شمرده نمی‌شود و پروایی از گفتگوهای بیهوده ندارد.

راستی مثل ابوطالب همچون مثل اصحاب کهف بود که ایمان را نهفتند و بت پرستی را آشکار ساختند و خدا نیز دوبار به ایشان پاداش داد.^۲

۳۴- استاد ما ابوعلی فتال نیشابوری در *روضه الواعظین* آورده است که ابن عباس گفت: ابوطالب همراه با پسرش جعفر به رسول خدا ﷺ بر خوردند که در مسجد الحرام نماز می‌روز می‌خواند و علی ﷺ هم در سمت راست او بود. ابوطالب به جعفر گفت: به پهلوی عموزاده‌ات بییوند. پس جعفر پیش افتاد و علی در پی وی ایستاد و در پشت سر رسول خدا ﷺ صف زدند تا نماز را بگذارد و در این باره ابوطالب گفت:

۱. *امالی* ۳۶۵؛ *روضه الواعظین* ۱۲۱؛ *الحجة*، سید ابن معد ۲۵.

۲. *امالی* ۳۶۶؛ *الحجة*، سید ابن معد ۹۴ و ۱۱۵.

- براستی علی و جعفر پشتوانه منند در روزهای گرفتاری و دردسر.^۱
 - هنگامی که بمیرم آن دو را (به جای پیامبر) در معرض کینه دشمنان درمی آرم.
 - عموزاده تان را یاری کنید و دست از او مدارید در میان برادران من پدر او تنها برادر پدر و مادری من است.

- به خدا نه من و نه هیچکس از فرزندانم که گوهر پاک داشته باشد دست از پیامبر نخواهد داشت.^۲

و ابن معد در کتاب الحجة به اسناد خود از عمران بن حصین خزاعی آورده است که او گفت: به خدا مسلمان شدن جعفر به دستور پدرش بود و به این قرار که ابوطالب همراه با پسرش جعفر به رسول خدا گذر کرد که نماز می گزارد و علی عليه السلام نیز در سمت راست او بود، پس ابوطالب به جعفر گفت: به پهلوی عموزاده ات بپیوند؟ پس جعفر آمد و با پیامبر صلى الله عليه وآله نماز گزارد و چون نماز را به پایان برد پیامبر صلى الله عليه وآله به او گفت: ای جعفر به پهلوی عموزاده ات پیوستی. خدا نیز در برابر، دو بال به تو خواهد داد تا به یاری آن در بهشت پرواز کنی. پس ابوطالب آغاز به گفتن این سروده ها کرد:

- براستی علی و جعفر پشتوانه منند در روزهای گرفتاری و دردسر.
 - عموزاده تان را یاری کنید و دست از او مدارید.
 - در میان برادران من پدر او تنها برادر پدر و مادری من است.
 - براستی ابولهب ما را تسلیم کرد زیرا ابولهب دلسوز نیست.
 - به خدا نه من و نه هیچ کس از فرزندانم که گوهر نیک داشته باشد.
 - دست از پیامبر نخواهد داشت هر چند ببینیم سرهای ما و شما به تیغ های بران هلاک شوند.

- مائیم و این پیامبر که خاندان اویم و دشمنان را با سر نیزه ها از پیرامون او می زنیم.

۱. و در یک نسخه نیز: ... منند در هنگامی که آتش رنج و اندوه زبانه کشد.
 ۲. روضة الواعظین ۱۲۳؛ همچنین رک به آنچه در ص ۲۹۷ و ۳۵۷ آوردیم.

— اگر شما با همه گروه خود به او برسد ما در میان مردم پست‌ترین تازیان هستیم.^۱
 گزارش بالا را استاد ابوالفتح کراچکی نیز به طریقی دیگر از ابوضوء بن صلصال آورده که گفت: من پیش از مسلمانی ام همراه با ابوطالب پیامبر را یاری می‌دادم تا یک روز در تابستان بسیار گرم نزدیک خانه ابوطالب نشسته بودم که ناگهان ابوطالب با حالی همچون اندوهناکان به نزد من بیرون شد و گفت: ای ابو غضنفر! این دو جوان - پیامبر و علی - را ندیدی؟ گفتم از آنگاه که اینجا نشسته‌ام نه؟ گفت: پس بیا در جستجوی آن دو برآیم که من از قریش ایمن نیستم. نکند ناگهان آن دو را بکشند. گفت: پس من با او گذشتم تا از خانه‌های مکه بیرون شدیم و به کوهی از کوه‌ها رسیدیم و به قلعه آن برآمدیم. ناگهان پیامبر ﷺ را دیدیم که علی هم سمت راست او بود و آن دو در برابر چشمه خورشید برای خدا به رکوع و سجود می‌پرداختند. پس ابوطالب به پسرش جعفر که نیز همراه ما بود گفت: به پهلوی عموزاده‌ات بپیوند. پس او در کنار علی بایستاد و پیامبر ﷺ که بودن آن دو را دریافت پیش افتاد تا روی به کار خویش آوردند تا کار را به پایان بردند. سپس روی به ما آوردند و من دیدم که شادمانی از چهره ابوطالب نمایان است. سپس برخاست و سروده‌های یاد شده را بر زبان راند.

۳۵- از عکرمه آورده‌اند که ابن عباس گفت: پدرم مرا گزارش داد که ابوطالب در هنگام مرگ گواهی داد که خدایی جز خدای یگانه نیست و محمد پیامبر او است.^۲

۳۶- در تفسیر وکیع آورده است که ابوذر غفاری گفت: به خدایی که جز او خدایی نیست ابوطالب نمرد تا به زبان حبشیان اظهار مسلمانی کرد و به رسول خدا ﷺ گفت: آیا زبان حبشیان را می‌دانی؟ گفت: ای عمو! براستی خداوند همه زبانها را به من آموخته، گفت: ای محمد «اسدن لمصا قاقاطالاها» یعنی: خالصانه گواهی می‌دهم که جز خدای یگانه خدایی نیست. پس رسول خدا ﷺ بگریست و گفت: راستی که خدا چشم مرا به ابوطالب روشن ساخت.^۳

۱. ضیاء العالمین.

۲. کتاب الحجۃ ۵۹.

۳. ضیاء العالمین، ابوالحسن شریف.

در اینجا سرور مکّیان دوست داشته است که گواهی را به زبان حبشیان بازگو کند و این البته پس از آن بوده که بسیار بارها آن را به زبان تازیان و جز آن در این باره گواهی داده چنان استاد و حجّت ما ابوالحسن شریف فتونی (م ۱۳۸) در کتاب کلان و ارزنده خود - ضیاء العالمین به گستردگی در این باره سخن گفته - و نگارش او گرانبهاترین کتابی است که در امامت پرداخته است.

۳۷- استاد ما ابوالحسن قطب الدین راوندی در نگارش خود الخرائج والرائح آورده است که فاطمه بنت اسد گفت: چون عبدالمطلب درگذشت ابوطالب بنابر وصیت پدرش پیامبر را برگرفت، من نیز به پرستاری او برخاستم و در بوستان خانه ما درختهای خرما می بود و آن هنگام نوبر خرما بود و من و نیز کنیزم هر کدام هر روز یک مشت یا بیشتر از خرما برمی گرفتیم تا روزی چنان پیش آمد که من و کنیزم هر دو از یاد بردیم که چیزی برگیریم و محمّد خوابیده بود و کودکان در آمدند و هر چه خرما ریخته بود برگرفتند و برگشتند. من خوابیدم و از شرم اینکه محمّد صلی الله علیه و آله بیدار شود آستینم را بر چهره افکندم. پس محمّد بیدار شد و به درون بوستان رفت و خرمایی بر روی زمین ندید. پس به درخت خرما اشاره کرد و گفت: ای درخت من گرسنه‌ام. پس من دیدم که درخت شاخه‌هایش را که خرما بر آن بود فرود آورد تا او هر چه از آن خواست خورد. سپس آن را بر سر جای خود بالا برد من از این به شگفت آمدم و آن هنگام ابوطالب نبود و چون پیامد و در را کوفت. من پا برهنه به سوی او دویدم و در را باز کردم و آنچه را دیدم باز گفتم. او گفت: جز این نیست که او پیامبری خواهد بود و تو نیز پس از نازایی ات دستیاری برای او خواهی زایید. پس چنان که او گفته بود من علی را زاییدم.

۳۸- استاد ما فقیه برتر ابن بابویه صدوق در امالی خود به اسناد از ابوطالب آورده است که گفت: عبدالمطلب گفت: من در حجر اسماعیل خوابیده بودم. خوابی دیدم که مرا ترساند. پس به نزد پیشگوی قریش که یک زن بود شدم چادر چارگوشه نگارینی از خز بر خود افکنده بودم و انبوه موهایم شانهام را می زد و او چون به من نگرست در چهره‌ام دگرگونی را دریافت، آن هنگام من بزرگ توده‌ام بودم. پس او راست بنشست و

گفت: سرور تازیان را چه شده که رنگش دیگرگون است. آیا از پیش آمدهای روزگار رویدادی را ناپسند داشته؟ من گفتم: آری، دیشب من در حجر خوابیده بودم که دیدم گویا درختی بر پشت من است که سرش به آسمان رسیده و شاخه‌هایش را در خاور و باختر زد و روشنی آن را دیدم که آشکار می‌شود و هفتاد بار از روشنایی خورشید بزرگ‌تر است و عرب و عجم را دیدم که در برابرش به خاک افتاده‌اند و هر روز روشنایی و شکوه آن افزایش می‌یافت و گروهی از قریش را دیدم که می‌خواستند آن را ببرند و چون به آن نزدیک می‌شدند جوانی ایشان را می‌گرفت که از نیکو روی‌ترین و پاک‌جامه‌ترین مردم بود. پس ایشان را می‌گرفت و پشتشان را می‌شکست و چشمشان را برمی‌کند. من دست خود را بلند کردم تا شاخه‌ای از شاخه‌های آن را بگیرم. جوان بانگ به من زد و گفت: ایست! ترا از آن بهره‌ای نیست گفتم درخت از من رسته می‌شود. پس بهره‌اش از کیست. گفت: بهره از آن اینان است که به آن آویخته‌اند و خود به آنان برمی‌گردد. من از هراس بی‌تاب شده و با رنگ دگرگون از خواب پریدم. پس رنگ آن زن پیشگوی را دیدم که دگرگون شد و سپس گفت: اگر راست گفته باشی از پشت تو فرزندی به در آید که بر خاور و باختر فرمانروایی یابد و در میان مردم پیامبری نماید. پس اندوه از دل من برفت. اینک ابوطالب بنگر که شاید آن کس تو باشی، ابوطالب این داستان را بازگو می‌کرد و پیامبر ﷺ ظهور کرده بود و او می‌گفت: به خدا درخت همان ابوالقاسم محمد امین است.^۱

۳۹- سید در کتاب خود *الحجة* می‌نویسد: سید نسب شناس علوی عمری معروف به موضح با اسناد خود چنین یاد کرده که چون ابوطالب بمرد آن هنگام دستور به نماز بر مردگان هنوز نیامده بود و از این روی پیامبر نه بر او و نه بر خدیجه نماز نکرد بلکه جنازه ابوطالب را که گذر می‌دادند پیامبر ﷺ و علی و جعفر و حمزه نشسته بودند. پس برخاستند و جنازه او را تشییع کردند و برای او آمرزش خواستند. گروهی گفتند: ما نیز برای مردگان و نزدیکان خویش که بت‌پرست بودند آمرزش می‌خواهیم زیرا

می‌پنداشتند که ابوطالب هم در بت پرستی مرده نه اینکه ایمان خود را پنهان داشته باشد. پس خداوند این پندار را که ابوطالب بت پرست بوده از میان برد و پیامبر خود ﷺ و آن سه تن نامبرده را از نسبت به خطا برکنار داشت و فرمود: نه پیامبر ﷺ و نه مؤمنان را نمی‌رسد که برای بت پرستان آمرزش بخواهند، هر چند از خویشان ایشان باشند. پس اگر کسی ابوطالب را کافر بخواند پیامبر را در این کار لغزش کار شمرده با اینکه خدای تعالی گفته‌ها و کرده‌های او را از لغزش برکنار شمرده الخ^۱

ابوالفرج اصفهانی به اسناد از محمد بن حمید آورده است که گفت: پدرم مرا حدیث کرد که ابوالجهم بن حذیفه را پرسیدند: آیا پیامبر ﷺ بر ابوطالب نماز گزارد. گفت آن روز نماز کجا بود زیرا دستور این گونه نماز پس از درگذشت وی رسید. البته رسول خدا ﷺ بر او اندوهگین شد و علی را فرمود تا به کار او برخیزد و خود بر جنازه اش حاضر شد و عباس و ابوبکر هم به مسلمانی او گواهی دادند. من نیز برآستی سخن آن دو را گواهی می‌کنم چون او ایمان خود را پوشیده می‌داشت و اگر تا ظهور پیروزی اسلام زندگی اش می‌پایید ایمان خود را آشکار می‌کرد.

۴۰- از مقاتل گزارش کرده‌اند که چون قریش دیدند کار پیامبر ﷺ بالا گرفت گفتند: نمی‌بینیم که محمد جز بر خودبینی خویش بیفزاید و راستی را که او جز مردی جادوگر یا دیوانه نیست. پس با هم پیمان بستند که چون ابوطالب بمیرد همه عشایر را برای کشتن او همدستان کنند، این گزارش به ابوطالب رسید: پس هاشمیان و هم پیمانان ایشان از قریش را گرد آورد و سفارش پیامبر را به ایشان کرد و گفت: هر چه این برادرزاده‌ام می‌گوید پدران و دانشوران ما گزارش آن را داده‌اند و راستی که محمد پیامبری راستگوست و درستکار و سخنگو و راستی برترین شخصیت را دارد و جایگاه او نزد پروردگارش برترین پایگاه است دعوت او را بپذیرید و بریاری اش همداستان شوید و از پیرامون حریم او دشمنش را با تیر بزنید زیرا او - تا پایان روزگار - سرافرازی جاداونه شماسست. سپس آغاز به گفتن این سروده‌ها کرد:

— به یاری رو یا روی پیامبر نیکو سفارش می‌کنم فرزندم علی و نیز آن عموی نیکو، عباس را.

— و نیز حمزه آن شیری را که از تاخت بردن او می‌ترسند و نیز جعفر را تاگزند مردم را از او به دور دارند.

— و همه هاشمیان را سفارش به یاری او می‌کنم که برای این پیکار با توده، جنگ آزموده‌هایی را به کار گیرند.

— ای فدای شما باد مادرم و همه زادگان! شما در یاری احمد و در پیش آمدهای هراس‌انگیز همچون سپرها باشید.

— از هر شمشیری یاری بخواهید که روی آن صیقل یافته و در تاریکی شب، گمان بری که چراغ است.^۱

این بود یک مشت از گزارش‌های بازگوگران حق و حقیقت، که سرگذشت نامه‌ها به آگاهی ما می‌رساند که برای رعایت اختصار ۴۰ گزارش بیشتر نیاوردیم که اگر آنها را به آنچه از خاندان و کسان ابوطالب گزارش شده و ما نیز آوردیم بیفزایی و آنها را در کنار داستانهایی که واکنش‌های این سرور مکیان را می‌نماید به نهی و گواهیهای آشکاری را هم که در شعرهایش داده با اینها جمع کنی آنگاه می‌بینی دلایل ما بر ایمان خالص و اسلام استوار او به صد هم می‌رسد. اکنون آیا هیچ خردمندی راهی می‌یابد که از همه اینها چشم بپوشد با آنکه هر کدام از آنها به تنهایی بس است که در اثبات مسلمان بودن کسی پشتوانه ما قرار گیرد. آری، در کار ابوطالب رازی هست که با هزار دلیل هم ایمان او را ثابت نتوان کرد! ولی ایمان دیگران را با یک نقل قول مجهول و یک ادعای پوچ هم می‌توان ثابت کرد! بخوان و داوری کن!

درباره دلیل‌های یاد شده، گروهی از برجستگان فرقه ما به گستردگی سخن رانده‌اند همچون شیخ مجلسی در بحار الأنوار^۲ و استاد و پیشرو برجسته ما ابوالحسن شریف

۱. ضیاء العالمین از پیشوای ما فتوی و رک به ص ۲۷۳ و ۲۷۴.

۲. بحار الأنوار: ۳۳-۱۴/۹.

فتونی در نگارش کلان و ارزنده‌اش ضیاء العالمین (که نسخه آن نزد ماست) که در این زمینه بهترین نگاهشته هاست.^۱ همانگونه که آنچه سید برزنجی نگارش داده و سید احمد زینی دحلان آن را مختصر کرده، بهترین کتابی است که در این باره به خامه بزرگان اهل سنت نوشته شده و کسان دیگری هم نگارش‌های جداگانه‌ای در این باره پرداخته‌اند همچون:

۱- ابوالقاسم سعد بن عبدالله اشعری قمی (م ۲۹۹ یا ۳۰۱) که او راست کتاب فضل ابوطالب و عبدالمطلب و عبدالله پدر پیامبر.^۲

۲- ابوعلی کوفی احمد بن محمد بن عمار (م ۳۴۶) و چنانچه در فهرست شیخ و رجال نجاشی او راست کتاب ایمان ابی طالب.^۳

۳- ابو محمد سهل بن احمد بن عبدالله دیباجی که تلعکبری در سال ۳۷۰ از وی حدیث شنیده و به گفته نجاشی در فهرست خود او راست کتاب الایمان ابی طالب.^۴

۴- ابونعیم علی بن حمزه بصری تمیمی لغوی (م ۳۷۵) او راست کتاب ایمان ابی طالب که نسخه آن نزد استاد ما میرزا محمد تهرانی^۵ در سامرا هست و حافظ ابن حجر در اصابة پاره‌ای از بخش‌های آن را در سرگذشت ابوطالب آورده و نگارنده آن را به رافضی‌گری متهم کرده است.

۵- ابو سعید محمد بن احمد بن حسین خزاعی نیشابوری نیای مادری مفسر بزرگ شیخ ابوالفتح خزاعی او راست کتاب منی الطالب فی ایمان ابی طالب که شیخ منتخب الدین به گفته خودش در فهرست خویش آن کتاب را از نواده وی شیخ ابوالفتح و او از پدرش و او از ابوسعید روایت کرده است.^۶

۶- ابوالحسن علی بن هلال بن ابی معاویه مهلبی از دی او راست کتاب الیمان عن خیرة

۱. ضیاء العالمین ج ۲.

۲. فهرست شیخ ۲۹؛ رجال نجاشی ۷۰.

۳. فهرست نجاشی ۱۳۳.

۴. او بمرد و آثار و سرفرازی‌هایی بر جا نهاد که همیشه در یادها خواهد ماند و سپاس‌ها برخواهد

انگیخت. ۶. فهرست ۱۱۰.

الرحمن درباره ایمان ابوطالب و پدران پیامبر ﷺ که آن را شیخ در فهرست خود و نجاشی به وی نسبت داده‌اند.^۱

۷- احمد بن قاسم او راست کتاب ایمان ابی طالب که نجاشی بنا بر آنچه در فهرست خود می‌نویسد: نسخه‌ای از آن را که به خط حسین بن عبدالله غضایری بوده، دیده است.^۲

۸- ابوالحسین احمد بن محمد بن احمد بن طرخان کندی جرجانی (م ۴۵۰) که نجاشی در فهرست خود کتاب او را به نام ایمان ابی طالب یاد کرده است.^۳

۹- شیخ ابو عبدالله مفید محمد بن محمد بن نعمان (م ۴۱۳) نیز بنا بر آنچه در فهرست نجاشی آمده کتابی در اثبات ایمان ابوطالب دارد.^۴

۱۰- ابو علی شمس الدین سید فخار بن معد موسوی (م ۶۳۰) او راست کتاب الحجّة علی الذاهب الی تکفیر ابی طالب که علامه سید محمد صادق بحر العلوم با این گفته‌ها تقریظی بر آن سروده:

- ای فخار ترا مژده باد به پاداش‌هایی که آفریدگار در روز رستخیز به تو خواهد بخشید.
- با دلیل روشن و با نگارش درخشان خود الحجّة بزرگ مکّه و پدر شیر خدا را هم از تهمت بت‌پرستی پاک نمودی.

- و هم از نسبت مردود کفر که داعیان شر به او بسته‌اند.

- و چگونه سخنانشان راست باشد با آنکه اسلام به یاری او بر پای ایستاد و با برتری‌های او سرفرازی یافت.

- سوگند به دوستی ابوالحسن علی که اگر او نبود کیش ما درخشندگی نمی‌یافت.

- پس، از سوی خداوند بر او خشنودی باد و بر دشمنانش آتشی برافروخته.

۱۱- ابوالفضائل احمد بن طاوس حسنی (م ۶۷۳). او راست: کتاب ایمان ابی طالب که در کتاب دیگر خود بناء المقالة العلویة لنقض الرسالة العثمانیة آن را یاد کرده که آن نیز کتابی

۱. فهرست ۹۶؛ رجال نجاشی ۱۸۸.

۲. فهرست نجاشی ۱۶۹.

۴. فهرست نجاشی ۲۸۴.

۳. فهرست نجاشی ۶۳.

- است در امامت که در رد رساله ابو عثمان جاحظ پرداخته است.
- ۱۲- سید حسین طباطبایی یزدی حائری معروف به واعظ (م ۱۳۰۷) او راست: کتاب منية الطالب فی ایمان ابی طالب که فارسی است و چاپ شده است.
- ۱۳- مفتی شریف سید محمد عباس تستری هندی (م ۱۳۰۶) او راست، کتاب بغية الطالب فی ایمان ابی طالب و او یکی از غدیره سرایان هم است که ان شاء الله تعالی زندگی نامه اش را ضمن شعرای سده چهاردهم می آوریم.
- ۱۴- شمس العلماء میرزا محمد حسین گرگانی او راست کتاب مقصد الطالب فی ایمان آباء النبی و عمه ابی طالب که فارسی است و در سال ۱۳۱۱ در بمبئی چاپ شد.
- ۱۵- شیخ محمد علی بن میرزا جعفر علی فصیح هندی مقیم مکه معظمه او راست کتاب القول الواجب فی ایمان ابی طالب.
- ۱۶- شیخ ما حاج میرزا محسن بن میرزا محمد تبریزی.
- ۱۷- سید محمد علی آل شریف الدین عاملی^۱ او راست کتاب شیخ الابطح یا ابوطالب که به سال ۱۳۴۹ در ۹۶ صفحه در بغداد چاپ شد که هر چه سخن بایسته بوده در آن گرد آورده و ناگفته ای بر جای ننهاد.
- ۱۸- شیخ میرزا نجم الدین پسر استاد ما میرزا محمد تهرانی او راست کتاب الشهاب الثاقب لرجم مکفر ابی طالب.
- ۱۹- شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی، او راست کتاب مواهب الوهاب فی فضائل ابی طالب که به سال ۱۳۴۱ در ۱۵۴ ص در نجف اشرف چاپ شده و در آن سوده های بسیار و نکته های نغر و کم مانند توان یافت.
- بسیاری از بزرگان شیعه نیز در این زمینه ها اشعاری سروده اند و از میان آنچه می توانیم در اینجا بگنجانیم سخن سید ابو محمد عبدالله بن حمزه حسنی یزدی است که در قصیده ای گوید:

۱. در سال ۱۳۷۲ به سرای جاودانی شتافت و در دل انبوهی از مردم که او را به برتری و نیکوکاری می شناختند، اندوه و سوزی سخت بر جای گذاشت.

— پدر ما ابوطالب، او (پیامبر) را پشتیبانی کرد و با اینکه هنوز مردم مسلمانی نگرفته بودند او اسلام آورد.

— راستی را که او مسلمانی خویش را پنهان می داشت ولی دوستی اش را نمی نهفت.

و هم سید دانشمند سید علی خان شیرازی^۱ در *الدرجات الرفیعه* گوید:

— ابوطالب عمّ پیامبر ما محمد است که دین به یاری او بر پای ایستاد و پشت آن استواری یافت.

— و میان همه گردن فزازی ها این سربلندی برای او بس که از میان همه مردم تنها او دستیار و سرپرست او بود.

— اگر گروهی کلان پایگاه او را درنیابند پس پر تو بامداد را زیانی نمی رسد که این و آن نشناسندش.

— اگر او نبود نه دعوت احمدی بر پای می خاست و نه شب گمراهی در می گذشت و نه ناراستیهای آن زدوده می گردید.

— برای حکمتی که بود پنهانی به کیش خدا اعتراف کرد و این شد که دشمن حقیقت، گفت آنچه گوینده آن بود.

— و با آنکه او در جهان دین به کوهی بلند می ماند چگونه یاوه های دشمن که بادی بیش نیست زیانی برای او دارد.

— و چگونه رواست که به آستان بزرگواری پرخاش کنند، که آغاز و انجام همه کارهایش ستوده است.

— تا آنگاه که مهر تابان، بالا برمی آید و سخن از منش و برتری های او خوانده می شود درود خدا بر وی باد.

و این هم از چکامه آیه الله سید میرزا عبدالهادی شیرازی^۲

— مرا زمینه ای بس فراخ است در ستایش آن گرامی مرد زیرک پدر پیشوایانی که همتای

۱. یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد زندگی نامه اش بیاید.

۲. یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد زندگی نامه و یاد او در میان شاعران سده چهاردهم می آید.

نامه خدا و سرپرست کار مسلمانان بودند.

— او است برجسته مردی راهنما که با ستایش او ادراکات خود را می آرایم و با یاد از سرافرازی هایش سرودم به درخشش می افتد.

— ابوطالب، پاسدار حقیقت سروری که مگه در دریا و خشکی به او آراسته است.

— ابوطالب که اسب و شب و پرچم در برخوردارگاه نبرد گواه پیروزی او است.

— پدر جانشینان درخشان پیامبر و عموی محمد که نژادهایی همچون بوی مشک از سوی او پراکنده می شود و خود پاکیزه بنیادی برای آنهاست.

— راستی را که او پیشآمدهای سهمگین، او را مردی بس کار آزموده می شناسد که در روز نبرد زرهی از خردمندی و دلیری بر تن می کند.

— هم چنان که خشکسالیها از او مردی دهش کار می شناسد که در بخشندگی، موج دریای پر آشوب، از نیکوییهای او فروتر است.

— یگانه دنیاست و باران در بخشش، دومی او است و درباره فروغش بگوی که خورشید و ماه دو هفته را سومی است.

— سخن کجا می تواند پیرامون منش های درخشانش را فراگیرد؟ با اینکه براستی چکامه سازان از به هم پیوند زدن آنها در ماندند.

— با دلیری و خردمندی، و مسلحانه از پیامبر برگزیده پاسداری کرد به گونه ای که هر جا و هر گاه او تاخت می برد یلان به خواری می افتادند.

— اگر او نبود به هیچ روی تبلیغات پیامبر نتیجه ای نداشت و کار اسلام سر و سامان نمی یافت.

— هنگامی او به خدای گواه بر همه چیز گروید که آفریدگان به سوی بتان - نسر و یعوق - جست و خیز می کردند.

— و آنگاه که پیامبر هدایت پیامد و کار خود را آشکار ساخت او وی را راستگو شمرد و پرتگاه های گمراهی را جلو گرفت.

— همین سرفرازی برای بزرگ مکیان بس که پدر شیر خداست که در تنگنای سختیها وی

را به یاری می خواندند

— تا آنگاه که باد صبا می وزد خداوند بر او که بزرگ مکه است درود فرستد.

و هم استاد ما اردویادی^۱ گوید:

— و در فروغ‌های او سنگلاخ تازیان به درخشندگی افتاد خداوند او را برای یگانه پرستی، شمشیری بُران گردانید.

— که به دست او سرکشهای بت پرستی به نرمی گراید و عموی مصطفی، که اگر او نبود.

— یغمای حریم اسلام را روا می شناختند شمشیر اراده‌ای را برای پاسداری دین برکشید.

— که بهنه تیغ‌های بُران از اثر آن خسته گردید برای هدایت، دلیری سهمناکی را روان گردانید.

— که در برابر آن، نیزه‌های سرسخت درهم شکست و در سروده‌هایی حقیقت را آشکار ساخت.

— که از شایستگی و درستی لبالب است در کارهای سهمناک، فریادرس هاشمیان است.

— و شتران مانده را برای رسیدن به او مهار در بینی می کنند گرامی مرد خالص، کاری را برپای داشت.

— که تنها ارجمندی، او را به آن واداشته بود و بس، هیچگونه کاستی، او را آلوده نساخت.

— و همیشه سرشتهایی نیکو در برابر او بود، پس دانشی که خوبی بزرگوارانه آن را آرایش می داد.

— و چنان پابندی به کیش، که جوانمردی در دنبال آن بود آنگاه که خشکسالی همه جا را فراگیرد باران را نزد او باید جست.

— و چون بامداد آشکار شود پناه را در کنار او توان یافت، برجستگیهای او را شیوا سخنان نتوانند ستود.

— و در برابر آنها، گفتارهای بی کاستی نابود می گردد و چکیده سخن اینکه پدر علی را کیشی ریشه دار و پایدار بود.

۱. از غدیریه سرایان است که اگر خدای تعالی خواهد یاد او در میان سراینندگان سده چهاردهم می آید.

- ولی چون به دشمنی و کین توزی با فرزند او برخاستند و نتوانستند برتری‌های شیر خدا را از او جدا نمایند دهند.
- این بود که پدر را به باد ناسزا گرفتند و هر کس که آهنگ سربلندی‌ها کند چنین نیست که به آن تواند رسید.
- فروغ ماه دو هفته درخشان است و روی پنهان نمی‌دارد هر چند که پیرامون آن سگان بسیار پارس کنند.
- چنان بگیر که من گفتم بامداد، شب است، ولی آیا بامداد از چشم مردم پنهان می‌ماند؟
- رها کن سرگردان شدگان گمراه را و آن گروهی که در خم و چم‌های هوس‌پرستی درمانده‌اند.
- این سرور مکیان است در راه یافتگی خویش که پیشوایی و رستگاری دست در دست او نهاده‌اند.
- پدر گرامی‌ترین شکاریان از نژاد لوی و همان سروران شتابنده به سوی نیکیها و دلیران روشن روی،
- آنان نیز همچون پدرشان به هنگامی که تیری برای برتر مردمان افکنده شود تیرهای برد و باختشان به پیروزی می‌رسد.
- و هم شیخ محمد تقی صادق عاملی در چکامه‌ای که در ستایش اهل بیت علیهم‌السلام سروده گوید:
- با شمشیر علی بود که ساختمان دین استوار گردید، چنانچه پیشتر نیز بنای آن به یاری پدرش بر پای ایستاد.
- همان ابوطالب، بنیاد سرافرازی‌ها و نشانه آن و آغاز و انجام نشانی راهنمایی
- در فراهم آوردن برتری‌ها و خردمندی یگانه بود و جامه او همه گونه جوانمردی را در خویش گرد آورد.
- تارک دورترین ستاره‌ها در برابر بلندی جایگاهش ناچیز می‌نماید و ستایش وی به وی خوش شب بوی دشتی را می‌پراکند.

- ترسندگان پناه خواه را سرای حریم آسایش است و همچون کعبه است که امیدواران آهنگ آن کنند و به بی نیازی رسند.
- خود در میان همه جوانمردی‌ها به ماه می مانست که هاله‌ای پیرامونش را فرا گرفته باشد.
- و گردن فرازی او از دو گردنده رخشان نیز برتر می رفت، گوش خود را به آوای کیش یگانه پرستی واداشت.
- و چون آواز آن را بشنید، دعوت آن را لیبیک گفت، جان خویش را برای گرمی داشتن آیین بفروخت.
- که هان! چه خجسته و بلند پایه خرید و فروشی!
- و هم سید علینقی لکهنوی^۱ می گوید:
- سرزمین مکه را پدر جانشین پیامبر درخشندگی بخشید همان بامدادی که به راندن بدخواهان از پیرامون پیامبر برخاست.
- یک تنه به یاری اسلام برخاست و با همه گمراهان و گردنکشان آشکارا به نبرد پرداخت.
- با اراده‌ای گذراتر از لبه تیغ هندی، نیرنگ دشمنان را از پیروان راه راست باز می گردانید.
- خرد خود را از کیش پیامبر بینایی بخشید و از سه راز پنهان که در دل داشت آن را آشکار ساخت.
- با دلی لبریز از یگانه پرستی و پرهیزکاری و نیکوکاری، و با راستی و درستی به خدا گروید.
- برای سروری تازیان بنیادی نهاد که پیرامون آن را سرفرازی هاشمیان فرا گرفته بود.
- گامزن راهی راست بود که پدرانی راست رو به وی نموده و از برگزیده‌ای به گزیده‌ای رسیده بود.

۱. یکی از غدیریه سرایان است که اگر خدا خواهد نام او در میان شاعران سده چارده بیاید.

— که گفتی مادرانشان نمی خواستند فرزندی داشته باشند مگر پیامبر یا جانشین پیامبر باشد.

— او نیز از پیشتر همچون پدرش از راه یافتگان بود و هماره نیز پای بر شاهراه راستین داشت.

— سیراب شدن از آبشخور آیین خدا با او آغاز شد و با فرزند پاکش علی به انجام آمد. و شیخ محمد سماوی^۱ هم چکامه‌ای دارد که در پایان کتاب الحجّة به چاپ رسانده و سرآغاز آن:

— از دست آن نگار اندام نارپستان، دل من همچون گوی است در دست بازیگران.

— گویا من پیرامون هوس گرد برآمده‌ام تا یکی برایم روی می‌نماید و یکی روی نهان می‌دارد.

— دچار کسی شده‌ام که پرده خود را در جایی می‌زند که نگاه تیز بین از هم گسیخته می‌شود.

— در همانجایی که لبه تیغ‌های یمانی و نیزه‌ها در کار است در باروهای بلند دودمانش چنان از او پاسداری می‌شود.

— که گویا پدرش ابوطالب است مایه سربلندی گردن فرازان و عموی پیامبر،

— و بزرگ مرد مکّیان از خاندان غالب بلند پایه‌ای که هیچ مرغ شکاری،

— خود را به فراز پایگاهش نتوانست رسانید هنگامی که نگاه خود را به بالا برداریم و آرام و پیوست به او بنگریم.

— نگاه ما برمی‌گردد و رنج و گرفتاری را از میان می‌برد رخسار او برای دیدگان همه درخشان می‌گردد.

— همانگونه که تیغ از نیام به در می‌آید بلند بنیاد سرفرازی را بر چهار ستون نهاد.

— که به روشنایی ستارگان بودند از کسی همچون علی بگیر تا جعفر و از مردی مانند

۱. یکی از غدیریه سرایان که اگر خدا خواهد یادش بیاید. او در روز یکشنبه ۲ محرم سال ۱۳۷۰ درگذشت.

عقیل تا طالب،

– آری همانان نه مردان فرومایه دامن گسترده یا دامن در هم کشیده کیست که از میان پیادگان و سواران

– در بزرگی به پای ابوطالب رسد با خودداری از سازش، به شمشیر خود در مکه از دین پشتیبانی کرد.

– به گونه‌ای که کس را به حریم او راه نبود برای کاری که بر جویندگان، آشکار است نهانی به خدا گروید.

– و فرود آمدن وحی بر احمد را راست شمرد و به انجام آنچه بر او بایسته شود برخاست.

– پس چه بسیار جدایی است میان آن کس که تصدیق خود را پنهان دارد و آن دیگری که به دروغ، خود را جزء تصدیق‌کنندگان نماید.

– راستی را چه نیکو پناهی است برای گام زنان در راه راست و پرهیزکاری و چه خوب میزبانی برای خواهندگان و میهمانان،

– آنگاه که دین در مکه یک یاور بیش نداشت او رشته‌امیدی بود که دین به آن آویخت. تا هنگامی که زنده بود مرزهای ره یافتگان را از دستبردها به دور می‌داشت.

– اگر او نبود پیامبر برگزیده، نمی‌توانست آواز بردارد و راه روشن را بنماید.

– و کار بت‌پرستی با پشتگرمی به روزی که بر تباه سازنده آن تنگ می‌آید - به تباهی نمی‌کشید^۱.

شیخ جعفر بن حاج محمد نقدی^۲ دارنده نگارش‌هایی چند نیز چکامه‌ای دارد که آن را در کتاب خود مواهب الوهاب فی فضائل ابی طالب که در نجف ارجمند چاپ شده

۱. کتاب الحجۃ ۱۳۵.

۲. از غدیریه سرایان است که اگر خدا خواهد زندگینامه گسترده‌اش در میان شاعران سده ۱۴ بیاید وی در روز شنبه ۸ محرم ۱۲۸۰ (ظاهراً ۱۳۸۰ درست است م) در کاظمین به رحمت پروردگار مهربان پیوست و جنازه او را به نجف ارجمند آوردند.

آورده^۱ و سرآغاز آن:

— آذرخش لبخند تو همه جا را روشن کرده، شب‌نم‌هایی که بر گونه‌ات می‌غلطد تشنگان را سیراب می‌سازد.

تا آنجا که گوید:

— هر چه رویدادهای سهمناک بر روی هم انباشته باشد باز چون پدر جانشین پیامبر را آواز دهم چهرهٔ دلم درخشان می‌گردد.

— همان عبدمناف - ابوطالب - پاک عمومی محمد که پدران و نیاکانی پاک هم داشت.

— هنگام جوانمردی به یاران می‌ماند و در پیشآمدهای سخت به شیر هر که او را آواز دهد پناه می‌یابد و در چشم انداز انجمنها به ماه دو هفته می‌ماند.

— بزرگمرد مکیه و آن کس که با شمشیر اراده‌اش مردمان را به شاهراه راهنمایی رسانید.

— جوانمردی‌ها گردن خود را در برابر او فرود آوردند و روزگار نیز برتری راهبری را به سوی او افکند.

— نیای امامان، پیرامت محمد که آستانش سرای آرزوها و میهمان‌خانهٔ میهمانان است.

— شمشیری که بزرگواری، حمایل آن است، و سرفرازی نیز پیرایهٔ آن گردیده،

— در روزگاری آفریدگان را به راه راست می‌خوانده که مردم راه راست را نمی‌شناختند.

— چه بسیار شگفت، قریش از او دیدند و به آن وسیله دانستند که او یگانهٔ یگانه‌هاست.

— همچون شیر دادن او به بهترین آفریدگان احمد^۲ و پذیرفته شدن درخواست او از خدا در سیراب شدن آن مرز و بوم،

— و فرزند او شیر صف شکن، که به دعای پیامبر از خداوند بهبود یافت،^۳

— و بازگوگری او از سرچشمهٔ وحی پیش از آنکه باز نموده شود و ترکیدن زمین و جوشیدن آب از دل آن در هنگامی که وی تشنه بود.

۱. مواهب الوهاب فی فضائل ابی طالب ۱۵۴.

۲. حدیث ابن بزرگواری را پیشوای ما ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی ۳۴۴ آورده است.

۳. گزارش ابن داستان را در نگارش‌هایی چند از شیعه و سنی توان یافت.

- وگزارش دادن او از زاده شدن شیر تازان خداوند در روز زاده شدن پیامبر ستوده
– او را بر اسلام شیوه‌هایی است.
- که سپس همچون گردنبندهایی آویزه‌گردن مسلمانان گردید بهترین آفریدگان پیامبر
برگزیده را سرپرستی کرد.
- و حقوق او را با دوستی راستین مراعات نمود در کودکی او را پیرورد و اندکی پیش از
بلوغ او از وی پیروی کرد.
- و چون سالخورده شد او را از گزند دشمنان پاس داشت و به سبب او بود که چون
قریش راه گمراهی و تبهکاری پیش گرفتند.
- به دشمنی با ایشان برخاست چون دید آنان دست به هم داده‌اند.
- تا سرورگردن فرازان و بهترین آفریدگان را بکشند، پس با همان اراده‌ای خشم گرفت
که از گروهی دلاوران یگانه به او رسیده بود.
- همگان دارای منش و همت بلند و کارشان زد و خورد با شمشیرها- و او به گونه‌ای
برگشت که پایگاه و دارایی و فرزندان و جان خود را،
- برای فداکردن در راه احمد آماده کرده بود و در یاری او به پای ایستاد تا آیین وی در
همه شهرها درخشندگی یافت.
- همچون تشنه درفش راهنمایی فدایش شوم که او خود پشتیبان شیواگوترین کسانی
است که به زبان تازی سخن گفته‌اند.
- زیرا برآستی می‌دانست که وی برگزیده پروردگار آسمان است و سالار همه ارجمندان،
– و برآستی از نیاکان خویش که پیامبر بودند حدیثی درباره او گزارش می‌کرد که
زنجیره‌های آن روشن بود.
- در میان همه آفریدگان، چشم به سوی او برداشت و با ترانه‌ای شادی بخش گفت:
- راستی که محمد پیامبر فرزند آمنه نزد من از فرزندانم بالاتر است هم نزدیکی و
بستگی را درباره او مراعات کردم.
- و هم سفارش‌های نیاکان را درباره اش به کار بستم،

ای پدر شیر تازان و جعفر طیار و همه پاک مردانی که فرزندان پیامبر راهنما نیز بودند. - چه بسا شگفت کاری‌ها که از محمد دیدی و با گروه‌های رشک‌بران درباره او به نفرین خوانی بر یکدیگر برخاستی.

- از چسبیدن سنگ‌ها و دریده شدن نامه و فرود آمدن باران و سخن گفتن جمادات.^۱
- هیچ سرافرازی‌ای نیست مگر سرافرازی والای تو که کینه توزان را چشم درآوردی.
- اگر چشمی، کالبدهای جوانمردی‌ها را ببیند خواهد دید که تو روان آن کالبدهایی،
- خداوند سپاس گفت آن کارهای درخشان ترا که با انجام آنها فرشتگان هفت گنبد گردون را شادمان گردانیدی.

- خدا را از همت تو! که کوه‌های بلند از بیم واکنش‌هایت در برابر آن سر فرود آورد.
- خدا را از هیبت تو! که دشمنان بزرگواری‌ات - یا همان گروه بدکیشان - را به لرزه افکند.
- خدا را از دست بخشنده‌ات! که چه بسیار تهیدستان را با دهشکاری‌ات زنده گردانیدی (تا پایان).

و هم او را چکامه‌ای است در ۴۳ بیت که در ستایش سرور مکه ابوطالب سروده و در نگاهشته او مواهب المواهب می‌توان یافت و آغاز آن:

- خدا را ای کسی که میان نشانه‌های به جا مانده از سراها، آن خانه‌ها را می‌جویی به ذو سلم که رسیدی نگار من سلمی را درود برسان.^۲

اینجا دیگر قلم را از دنبال کردن سخن باز می‌داریم، زیرا دامنه گفتار، گسترده‌تر از آن است که در همین جلد به آن پردازیم و امیدواریم که اگر خدا خواهد دنباله پژوهش را در مجلد آینده بیاوریم.

و آخرین سخن ما این است که: ستایش خدای را که پروردگار جهانیان است.

۱. در این بیت؛ سخنور ما نقدی چهار نمونه از بزرگواری‌های رسول خدا ﷺ را یاد می‌کند که بزرگ مکه ابوطالب به چشم خود دیده و داستان آنها در «چهل حدیث...» گذشت.

۲. مواهب المواهب ۱۵۱.

‘Allameh Sheikh ‘Abd-ol-Hosein ‘Amini

Al-Ghadir

(Vol. 7)

translated by

Akbar Sobut

New edition

Bonyad-e Be‘that Publication